

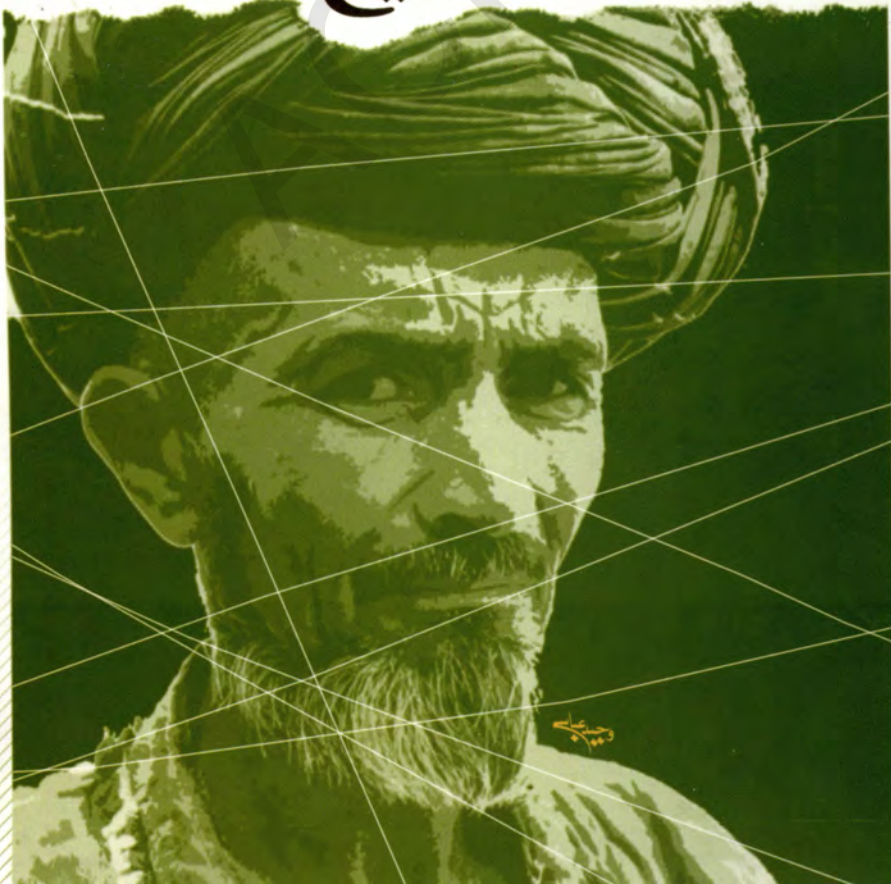
Hazara Voice صدای هزاره  
@Hazara\_Voice



حاج کاظم یزدانی

جلد اول و دوم

# پروہشے درتاریخ هزارہا



بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

ACKU

Hazara Voice صدای هزاره  
@Hazara\_Voice

پژوهشی در  
تاریخ هزاره‌ها

جلد ۱ و ۲

با ویرایش جدید

حسین‌علی یزدانی (حاج‌کازم)



نشر عرفان

## صدای هزاره Hazara Voice @Hazara\_Voice



- پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها
- ناشر: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی
- نویسنده: حسین‌علی یزدانی (حاج‌کاظم)
- نوبت چاپ: چاپ اول ۱۳۶۸، چاپ دوم ۱۳۷۲، چاپ سوم بهار ۱۳۸۵ (چاپ اول نشر عرفان)
- طرح روی جلد: وحید عباسی
- حروفچینی و صفحه‌آرایی: حروفچینی هُما (امید سیدکاظمی)
- چاپ و صحافی: شرکت چاپ گنجینه تهران
- شمارگان: ۳۰۰۰ جلد
- قیمت: ۶۰۰۰ تومان
- نشانی: تهران، خیابان سمیه، بین چهارراه دکتر مفتاح و خیابان رامسر، طبقه سوم، واحد ۶
- تلفن: ۸۸۸۱۱۰۵۳، ۳۲۹۷۲۷-۷۹۹-۰۹۳
- کابل، چهارراه حاجی یعقوب، مقابل قبرگورا، کتاب‌فروشی مؤسسه انتشارات عرفان
- شابک: ۹۶۴-۲۸۹-۰۶-۲ ISBN: 964-06-4481-1
- ketaberfan@yahoo.com
- حق چاپ در ایران و افغانستان برای ناشر محفوظ است

یزدانی، حسین‌علی  
 پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها / حسین‌علی یزدانی (حاج‌کاظم). - تهران: محمدابراهیم  
 شریعتی افغانستانی، ۱۳۸۵.  
 ۶۹۶ ص. : جدول، نمودار.  
 فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیبا.  
 چاپ قبلی: حسین‌علی یزدانی، ۱۳۷۲.  
 کتابنامه: صص. ۷۶۴-۷۵۵. هم‌چنین به صورت زیرنویس.  
 چاپ سوم.  
 ۱. هزاره‌ها - سرگذشتنامه. ۲. افغانستان - تاریخ. الف. عنوان.

۳۷ ی ۴ هـ / ۶ / ۳۵۴ DS  
 ۹۵۸ / ۱۰۸۹۹۱۵۹۳ کتابخانه ملی ایران

## فهرست

- مقدمه ناشر ۱۷  
 □ مقدمه چاپ دوم ۱۹  
 □ پیشگفتار چاپ اول ۲۹

### بخش اوّل: افغانستان قبل از اسلام..... ۳۳

- ۱- افغانستان در عصر حجر ۳۵  
 ۲- ساکنین اولیه افغانستان ۳۶  
 ۳- تمدن قبل از آریا ۳۷  
 ۴- هجوم آریایی‌ها ۳۹  
 ۵- سلسله‌های اساطیری ۳۹  
 ۶- هخامنشیان ۴۰  
 ۷- یونانیان ۴۱  
 ۸- سلسله «موریا» ۴۲  
 ۹- کوشانی‌ها ۴۲  
 ۱۰- یفتلی‌ها (هیاطله) ۴۳  
 ۱۱- ترک‌ها ۴۵

### بخش دوّم: افغانستان از پیدایش اسلام تا زمان عباسیان ..... ۴۷

- ۱- افغانستان مقارن ظهور اسلام ۴۹  
 ۲- نفوذ اسلام در افغانستان ۵۳  
 ۳- افغانستان در دوره اموی ۵۶  
 ۴- عکس‌العمل رفتار بنی‌امیه و حکام‌شان ۶۱  
 ۵- شعوبیه ۶۲  
 ۶- خوارج ۶۳  
 ۷- قیام ابومسلم و انتقال خلافت به عباسیان ۶۴  
 ۸- پیدایش تشیع در افغانستان ۶۷

- ۷۳ ۹- تشیع در هزارستان (هزاره‌جات)  
 ۸۲ ۱۰- شیعیان اسماعیلی  
 ۸۳ ۱۱- نام اصلی افغانستان

## ۸۵

## بخش سوم: ظهور سلسله‌های محلی

- ۸۷ ۱- طاهریان  
 ۸۷ ۲- صفاریان  
 ۸۸ ۳- سامانیان  
 ۸۸ ۴- غزنویان  
 ۹۰ ۵- سلجوقیان  
 ۹۱ ۶- امرای غوری  
 ۹۲ ۷- خوارزمشاهیان

## ۹۵ ..... بخش چهارم: جهان‌گشایی مغولان

- ۹۷ ۱- تهاجم وحشتناک  
 ۱۰۴ ۲- انحطاط جهان اسلام مقارن ظهور چنگیز  
 ۱۰۵ ۳- یورش برق‌آسای چنگیز و نتایج آن  
 ۱۰۹ ۴- سلاطین جغتائیه و ایلخانیه  
 ۱۱۲ ۵- آل کرت هرات

## ۱۱۳ ..... بخش پنجم: شناخت کلی از افغانستان

- ۱۱۵ ۱- اطلاعات مختصری درباره افغانستان  
 ۱۱۷ ۲- زبان‌های رایج در افغانستان  
 ۱۱۹ ۳- اتنوگرافی اقوام افغانستان  
 ۱۲۱ ۴- عمده‌ترین خصوصیات جسمی نژادها

## ۱۲۵ ..... بخش ششم: قوم‌شناسی

- ۱۲۷ ۱- قبایل پشتون  
 ۱۲۷ ۲- بلوچ  
 ۱۲۸ ۳- تاجیک  
 ۱۲۸ ۴- ایماقی‌ها  
 ۱۲۸ ۵- قزل‌باش  
 ۱۲۹ ۶- ترکمن  
 ۱۲۹ ۷- ترکمن هزاره  
 ۱۳۰ ۸- بیات  
 ۱۳۰ ۹- ازبک

- ۱۰- هزاره  
 ۱۱- خصوصیات اخلاقی و اجتماعی هزاره در صد سال پیش  
 ۱۲- وجه تسمیه هزاره  
 ۱۳- نژاد مغول  
 ۱۴- مهاجرت مغولان به سوی شرق و غرب  
 ۱۵- تاتار  
 ۱۶- تشخیص ترک و مغول

بخش هفتم: سوابق تاریخی هزاره‌ها .....

- ۱- منشأ نژادی اقوام هزاره  
 ۲- نظر موسیو فوشه  
 ۳- نظر محققین افغانی  
 ۴- نظر عبدالحی حبیبی  
 ۵- نظر پوهاند جلال‌الدین صدیقی  
 ۶- افسانه ارگنه‌قون  
 ۷- اسامی طوایف هزاره پیش از چنگیز  
 ۸- چگل  
 ۹- ترخان  
 ۱۰- هزاره لاپین  
 ۱۱- قوم زابلی  
 ۱۲- خلج و خلج  
 ۱۳- نقاشی‌ها و مجسمه‌های مکشوفه  
 ۱۴- نسب‌نامه‌ها  
 ۱۵- کتیبه‌ها  
 ۱۶- ارتباط واژه‌های دراویدی با ترکی مغولی  
 ۱۷- تگین‌شاهان  
 ۱۸- رتبیل شاهان زاوولی  
 ۱۹- کابل شاهان  
 ۲۰- دودمان لویک یا لویک غزنه  
 ۲۱- دودمان بایان‌جور  
 ۲۲- رواج نام‌های ترکی در غور  
 ۲۳- لباس اهالی غور  
 ۲۴- کوتاه‌سخن  
 ۲۵- مغولان ایلخانان کجا شدند؟



بخش هشتم: اطلاعات کلی درباره هزاره و هزارستان . . . . . ۱۸۵

- ۱۸۷ ۱- اسامی هزارستان در گذشته
- ۱۸۹ ۲- وسعت هزارستان
- ۱۸۹ ۳- تاریخ و جغرافیای طبیعی هزارستان
- ۱۹۲ ۴- زبان مردم غور، غزنی و بامیان
- ۱۹۳ ۵- لهجه و گویش اهالی غور
- ۱۹۶ ۶- آثار باستانی در هزارستان
- ۲۰۲ ۷- مناطق و شهرهای تاریخی
- ۲۰۷ ۸- توپونیمی شهرها
- ۲۰۹ ۹- مناطقی که نام ترکی-مغولی دارند
- ۲۱۳ پسوند «تو»
- ۲۱۸ ۱۰- سوابق تاریخی اسامی ترکی مغولی
- ۲۱۹ ۱۱- تصحیح املائی بعضی نامها

بخش نهم: تحریف تاریخ . . . . . ۲۲۱

- ۲۲۳ ۱- تعصبات ناروا
- ۲۲۶ ۲- جلسات سری رژیم نادری
- ۲۲۹ ۳- جعلیات
- ۲۳۳ ۴- توجیهات نادرست
- ۲۳۶ ۵- کلمات بر اساس چه ضوابطی تغییر می‌یابند؟
- ۲۳۶ ۶- غلجایی
- ۲۳۹ ۷- توجیهات عتیق‌الله پژواک
- ۲۴۲ ۸- هزاره‌ها و خاندان نادری

بخش دهم: اقوام هزاره . . . . . ۲۴۹

- ۲۵۱ ۱- هزاره‌های بدخشی
- ۲۵۱ ۲- هزاره لاجین
- ۲۵۱ ۳- هزاره قندوز
- ۲۵۲ ۴- هزاره خلم یا هزاره «دولان جاوند»
- ۲۵۲ ۵- هزاره کیان
- ۲۵۳ ۶- هزاره‌های ولایات شمال
- ۲۵۴ ۷- هزاره تاتار
- ۲۵۴ ۸- هزاره پنجشیر
- ۲۵۵ ۹- هزاره‌های حنفی ولایت غور
- ۲۵۵ ۱۰- هزاره مغول
- ۲۵۷ ۱۱- نکودریان

۲۵۸	۱۲- هزاره بادغیس
۲۵۹	۱۳- هزاره میمنه
۲۶۰	۱۴- هزاره سرخ و پارسا
۲۶۰	۱۵- هزاره قول خول و قول لیج
۲۶۱	۱۶- هزاره بدراو
۲۶۱	۱۷- هزاره بغل
۲۶۱	۱۸- هزاره گدی
۲۶۳	۱۹- هزاره اوغان و جرمان
۲۶۴	۲۰- هزاره لوگر
۲۶۵	۲۱- هزاره پکتیا
۲۶۵	۲۲- چچ هزاره
۲۶۷	هزاره‌هایی که پشتون و یا بلوچ شده‌اند
۲۶۸	تلاش برای تغییر هویت
۲۷۰	دورگه‌ها

### بخش یازدهم: «دای»ها..... ۲۷۳

۲۷۶	۱- دای کلان
۲۷۷	۲- دای زنگی
۲۷۷	۳- دای چوپان
۲۷۸	۴- دای ختا
۲۷۹	۵- دای پولاد
۲۷۹	۶- دای میرک
۲۷۹	۷- دایه
۲۷۹	۸- دای میرکیشه
۲۷۹	۹- دای میرداد
۲۸۰	۱۰- دای کندی
۲۸۰	۱۱- دای دهقان
۲۸۱	۱۲- دای قوزی
۲۸۱	۱۳- دای زنیات
۲۸۱	۱۴- دای ملک
۲۸۱	۱۵- دای بیرکه
۲۸۱	۱۶- دای نوری
۲۸۱	۱۷- دای میری
۲۸۱	۱۸- دای دیغک
۲۸۲	۱۹- دای حقانی
۲۸۲	۲۰- دای قلندر

۲۸۲	۲۱- دای ختن
۲۸۲	۲۲- دای کیو
۲۸۲	«دی» و «زی» واژه‌های فراموش شده
۲۸۳	هزاره‌های تکناباد
۲۸۴	نکودریان سیستان
۲۸۴	آته‌ولی و تاته‌ولی

بخش دوازدهم: هزاره‌ها در زمان تیموریان..... ۲۸۷

۲۸۹	۱- ظهور تیمور جهانگشا
۲۹۰	۲- تیموریان خراسان
۲۹۳	۳- هزاره‌ها در زمان سلطان ابوسعید تیموری
۲۹۴	۴- هزاره‌ها در زمان سلطان حسین بایقرا
۲۹۶	مکتوب حضرت اعلی در جواب سلطان یعقوب متضمن فتح هزارستان
۲۹۹	۵- شجره تیموریان

بخش سیزدهم: امرای ارغونیه هزارستان..... ۳۰۱

۳۰۳	۱- امیر ذوالنون ارغون
۳۰۸	۲- شاه‌بیگ ارغون
۳۱۴	۳- شجره ارغونیه

بخش چهاردهم: هزاره‌ها و بابر..... ۳۱۵

۳۲۳	۱- اطلاعات پراکنده دیگر
۳۲۶	۲- بابر از نظر مورخین
۳۲۷	۳- نگاهی گذرا به وضع زندگی مردم هزاره

**جلد دوم**

بخش اول: افغانستان در زمان سلاطین مغولی هند ۳۳۳

۳۳۵	مقدمه
۳۳۵	سلاطین بابری هند
۳۳۹	تصرف کابل
۳۴۰	تسخیر هند
۳۴۲	خضرخان هزاره
۳۴۵	جلال‌الدین اکبر یکی از بزرگ‌ترین شاهان آسیا
۳۴۷	میرزا محمد حکیم والی کابل
۳۴۸	هزاره‌ها در دوران همایون و اکبر
۳۵۰	میرزا شادمان هزاره

- ۳۵۱ تاریخیان چه گروهی بودند؟  
 ۳۵۳ ابوالمظفر محمد جهانگیر  
 ۳۵۵ خواجه تابوت بامیان  
 ۳۵۵ شهرک زیرزمینی شگفت‌انگیز در بامیان  
 ۳۵۷ دستبرد ازبکان به قلمرو بابریه  
 ۳۵۹ شکار ۳۰۰ حیوان وحشی و تور عجیب  
 ۳۶۰ به سلطنت رسیدن شاه جهان و حمله ازبکان به کابل  
 ۳۶۴ صوبداران کابل  
 ۳۶۴ اورنگ زیب  
 ۳۶۵ نفوذ استعمار در هند  
 ۳۶۵ چند تن از علماء هزاره در زمان بابرین

بخش دوم: جغرافیای تاریخی هزارستان .....

- ۳۷۱ باریک آو، کوتل تنگی گاو، ده پلاس  
 ۳۷۷ زمین داور و مناطق جنوب و جنوب غربی هزارستان  
 ۳۷۸ سخن آخر

بخش سوم: شجره و شاخه‌های قومی و پیوند قبیله‌ای هزاره‌ها ..

- ۳۷۹ طولایف سرچشمه  
 ۳۸۱ رجال و مشاهیر سرچشمه  
 ۳۸۲ بازار سیاه خاک  
 ۴۰۳ توضیح و تذکر چند نکته  
 ۴۰۳ پیشوند: دای، تای و زای  
 ۴۰۴ اشتباه املائی در چند اسم قومی و جغرافیایی

بخش چهارم: سلسله ازبکان .....

- ۴۱۲ نگاهی گذرا به فرهنگ و ادبیات عهد ازبکان  
 ۴۱۵ وزرای شیعی سلاطین ازبکیه

بخش پنجم: از صفویه تا نادر افشار .....

- ۴۲۱ دولت بیگ سلطان  
 ۴۲۲ دست به دست شدن قندهار  
 ۴۲۳ هزاره‌ها و صفویه  
 ۴۲۳ ظهور هوتکیان  
 ۴۲۶ درسی از تاریخ  
 ۴۲۷ نادر افشار فاتح بزرگ

۴۲۹	فتح قندهار
۴۳۰	نادر و هزاره‌ها
۴۳۳	فتح هند
۴۳۴	پایان کار نادر

بخش ششم: به قدرت رسیدن سدوزایی‌ها..... ۴۳۷

۴۴۱	فتوحات احمدشاه در خاک ایران
۴۴۳	درویش علی‌خان هزاره
۴۴۷	عنایت‌خان حاکم دای‌کندی
۴۴۹	نگاه اجمالی به کارنامه احمدشاه
۴۵۰	تیمورشاه دُرانی
۴۵۲	زمان‌شاه
۴۵۴	هزاره‌ها در عصر سدوزایی
۴۵۶	اسامی عمده طوایف هزاره
۴۵۷	فضیلت‌خان هزاره
۴۵۸	صافی‌سلطان (صافی‌بیو)

بخش هفتم: هزاره‌های خراسان ..... ۴۶۱

۴۶۳	مقدمه
-----	-------

قسمت اول

فصل اول: هزاره‌های بادغیس و هرات..... ۴۶۵

۴۶۷	اطلاعات کلی و مختصر
۴۶۷	نفوس
۴۶۷	هزاره‌های شیعی
۴۶۸	اقتصاد
۴۶۸	فرهنگ
۴۶۹	مذهب
۴۷۰	اسامی عمده اقوام هزاره دای‌زنیات
۴۷۱	روابط با سایر اقوام
۴۷۱	تبعیض از سوی رژیم‌های حاکم
۴۷۲	قیام بر ضد رژیم الحادی

فصل دوم: اسامی طوایف هزاره در صد سال قبل..... ۴۷۵

۴۸۰	اوضاع جغرافیایی و اقتصادی‌شان در صد سال قبل
۴۸۰	موقعیت جغرافیایی

۴۸۱	قلعه نو و سایر قلعه‌های نظامی
۴۸۱	اقتصادشان در صد سال قبل
۴۸۲	اصلیت هزاره بادغیس و هرات و باخرز
۴۸۴	واژه دای‌زنیات
۴۸۵	چهار ایماق
۴۸۵	نگاهی به اوضاع سیاسی و اجتماعی هزاره‌ها در صد سال قبل
۴۸۹	هزاره‌های ازبکستان و ترکمنستان
۴۹۱	<b>فصل سوم: نگاهی به تاریخ هزاره‌های بادغیس و هرات.....</b>
۴۹۳	مقدمه
۴۹۴	عباس‌قلی‌خان
۴۹۵	درویش‌علی‌خان هزاره بیگلربیگی هرات
۴۹۶	هرات در دوران اقتدار خوانین
۴۹۸	محمدخان بیگلربیگی، بنیانگذار «نوشهر» باخرز
۴۹۹	<b>فصل چهارم: زندگی پرماجرایی بنیادخان هزاره.....</b>
۵۰۱	حوادث مختلف خراسان
۵۰۲	نبرد شجاع‌السلطنه با بنیادخان هزاره
۵۰۳	محاصره هرات
۵۰۳	دومین نبرد سپاه قاجار با بنیادخان هزاره در باغیس و شکست غیر منتظره ایران
۵۰۶	لشکرکشی وزیر فتح‌خان به هرات و جنگ میان سپاه ایران و افغانستان
۵۰۹	اسارت معتمدالدوله یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان ایرانی
۵۱۰	عهدشکنی شجاع‌السلطنه
۵۱۰	تسلط شاه‌محمود بر حکومت هرات
۵۱۱	تاخت و تاز بنیادخان در نواحی جام و باخرز و سومین نبرد او با شهزاده قاجار
۵۱۲	لشکرکشی حکمران قندهار به هرات
۵۱۲	آشفته‌گی در امور خراسان
۵۱۳	پایان عمر بنیادخان
۵۱۷	<b>فصل پنجم: بیوگرافی سه تن از رجال هزاره و حوادث مختلف.....</b>
۵۱۹	۱- بهرام‌خان هزاره
۵۱۹	۲- ابراهیم‌خان ایلخانی هزاره
۵۲۱	۳- شیرمحمدخان نظام‌الدوله هزاره
۵۲۳	<b>فصل ششم: محاصره هرات توسط محمدشاه.....</b>
۵۲۵	نقش یک جاسوس انگلیسی، لشکرکشی مجدد ایران به سر هزاره‌های بادغیس و جنگ‌های خونین و قضایای خواندنی دیگر

۵۲۵	لشکرکشی به هرات
۵۲۵	نقش یک جاسوس انگلیسی
۵۲۶	فتح غوریان و اشعاری از قآنی در این رابطه
۵۲۶	استواری و پایداری هرات
۵۲۸	لشکرکشی به سوی بادغیس و دفاع متهوران هزاره‌ها
۵۳۳	فصل هفتم: هزاره‌ها و حکومت هرات.....
۵۳۵	تغییر روش و تاکتیک
۵۳۵	گزارش چند نفر خارجی
۵۳۶	یارمحمدخان، حکمران هرات و هزاره‌ها و گوشه‌هایی از زندگی پرماجرایی کریم‌دادخان هزاره
۵۳۸	حوادث متفرقه
۵۴۰	خاطرات یک شهزاده قاجاری
۵۴۳	فصل هشتم: نزدیکی هزاره با ایران و تغییر موضع طرفین.....
۵۴۵	تشریف چند تن از نمایندگان قبایل به حضور ناصرالدین شاه
۵۴۵	حادثه قلعه نرق
۵۴۵	شجاعت تحسین برانگیز کریم‌دادخان هزاره
۵۴۵	پیمان استاندار خراسان با قبایل نوار مرزی
۵۴۵	تاخت و تاز ترکمن‌ها
۵۴۵	لشکرکشی هرات به قلعه لمان
۵۴۵	قتل کریم‌دادخان هزاره
۵۴۵	و حوادث دیگر
۵۴۶	حادثه‌ای در قلعه نرق (نرگ) تربت جام و شجاعت تحسین برانگیز کریم‌دادخان هزاره
۵۴۷	لشکرکشی حاکم قندهار به فراه و اسفزاز
۵۴۷	ایجاد ارتباط میان حاکم مرو و استاندار خراسان
۵۴۸	انتخاب استاندار جدید، اخذ پیمان از قبایل سرحدی و تاخت و تاز ترکمانان
۵۴۹	لشکرکشی مجدد حکمران هرات به سر هزاره‌ها و شهادت کریم‌دادخان
۵۴۹	بازگشت هزاره‌های باخرز به وطن‌شان
۵۵۱	فصل نهم: خانسوارخان هزاره و حکومت «مرو».....
۵۵۷	فصل دهم: فتح هرات توسط ایران.....
۵۶۱	فصل یازدهم: تاخت و تاز ترکمانان.....
۵۶۵	فصل دوازدهم: جدایی هزاره‌های هرات از باخرز به خاطر تعیین خطوط مرز...
۵۷۱	فصل سیزدهم: جنگ مرو.....
۵۷۷	فصل چهاردهم: گزارش‌های پراکنده.....
۵۸۲	هزاره‌های جام و باخرز

۵۸۵	سرتیپ یوسف‌خان هزاره
۵۸۷	جنگ با ترکمن‌ها و استقرار سربازان روس در مرز ایران
۵۸۸	حاج محمدرضا شجاع‌الملک هزاره
۵۸۹	شجاع‌الملک و کلنل محمدتقی‌خان پسیان
۵۹۱	صولت‌السلطنه هزاره
۵۹۶	ترور صولت‌السلطنه
۵۹۹	تکمله
۵۹۹	اسامی طوایف هزاره در ولایت غور
۶۰۰	مغولان غور و هرات

### قسمت دوم

۶۰۳	بخش هشتم: خاوری‌ها .....
۶۱۴	۱- بیوگرافی سردار رشید اسلام، شهید حسن‌علی‌مردانی
۶۱۷	۲- خلاصه‌ای از بیوگرافی شهید گروه‌بان دؤم احمد شعبانی
۶۲۰	رجال علم و فقاقت
۶۲۵	بخش نهم: هزاره‌های پاکستان .....
۶۳۱	دسیسه ناجوانمردانه
۶۳۳	خدمات هزاره‌ها به کشور پاکستان
۶۳۵	جنرال محمد موسی‌خان
۶۳۶	قدردانی از خدمات هزاره‌ها
۶۳۷	رجال و مشاهیر امروز هزاره
۶۳۸	محمد امیر شاعر فارسی‌گوی کویته
۶۴۲	پایان
۶۴۳	□ منابع و مأخذ
۶۵۲	□ جراید و مجلات مورد استناد
۶۵۳	□ نمایه



ACKU

## مقدمه ناشر

خنک آن قماربازی که بباخت هرچه بودش نسماند هیچش الا هوس قمار آخر قمار زندگی، همیشه جریان دارد و هیچ وقت تمایلی به توقف آن متصور نیست و تنها قالب آن در نوسان و تغییر می باشد. روزی که دست به نشر و پخش گم شده زندگی ام (کتاب) زدم، هرگز فکر نمی کردم آن هم بستر و صحنه ای از قمار زندگی باشد. اما زمانی که در گود و عمق فعالیت صنفی قرار گرفتم، متوجه شدم که گرمای برد و باخت این بخش از حرفه فرهنگی، دست کم از گرمای حرفه های معمول دیگر نیست. از این رو، به شور و مشورت به اهل فن پرداختم و ساعت ها، برای بهتر شدن روند کاری ام به تفکر، تحقیق و مطالعه مشغول شدم. نتیجه ای که تاکنون به دست آورده ام و سواس مفرط در بازخوانی های مکرر یک اثر می باشد، چون، تنها راه دست یابی به کیفیت یک اثر از نظر محتوا، معادل یابی، زبان، قالب و قامت، بازخوانی متعدد آن اثر می باشد. هم چنین، برای افزایش ضریب کیفی یک اثر در تمامت زمینه های فوق، حداقل به دو دلیل زیر، ویرایش همه جانبه آن، در چند نوبت متوالی لازم می باشد؛

۱- رسالت شغلی و حرفه ای ایجاب می کند که محصولی با کیفیت عالی ارائه شود، زیرا؛  
۱-۱- کتاب اثری است که قرن ها باقی خواهد ماند و در قلب تاریخ راه پیدا خواهد کرد.  
بنابراین، چه بهتر به عنوان یک باقیات و صالحات (اگر به حساب بیاید)، بی عیب تر و بی نقص تر باشد.

۱-۲- رقابت های شدید حرفه ای که وجود دارند، اجازه نمی دهند اثری با اغلاط چاپی، کاستی های فنی، نواقص آرایشی و ویرایشی، بیرون داده شود؛ کنشی که خود یک انتحار اقتصادی بوده، حتی با روح شعار شغلی ام: «با چاپ باید به چالش زندگی رفت»، ناسازگار است.

۲- آثاری که تجدید چاپ می شوند، شایسته نیست، با همان آرایش چاپ های قبلی خود باقی بمانند. این تغییر، آن جا بیشتر لازم می شود که فاصله زمانی آخرین چاپ تا زمان چاپ

حاضر زیاد باشد. در این فرض، بسیار شایسته است که تغییراتی در سرفصل‌ها، صفحه‌آرایی، شناسنامه، صفحه‌حقوقی، پاورقی‌ها، کتاب‌شناسی، نقطه‌گذاری (علائم سجاوندی)، و حتی در مواردی در زبان آن ایجاد شود.

اگرچه علائم سجاوندی پذیرفته‌شده در سال‌های اخیر در ادبیات غرب، در میان نویسندگان کشورم، حالتی از یک امر سلیقه‌ای و آماتوری را به خود گرفته است، ولی نشر عرفان، (آقای محمدابراهیم شریعتی افغانستانی) مصمم است با استمداد از ذات لایزال حق این بخش از ده‌ها فکت و «باید»ی را که برای یک ناشر لازم است، تا سرحد ممکن اجرا نماید؛ حداقل تصمیمی که کم‌ترین اغماض از آن، همان هوس آخرین قمار را هم رو به افول خواهد برد.

مجموعه‌ای که در پیش روی شما قرار دارد، سومین نوبت چاپ خود را آزمایش می‌کند؛ از تغییرات معمول و متعارفی که در قلمروی صلاحیت یک ناشر است، فراتر نرفته است. زیرا؛ ۹۰ درصد تغییرات، از نظر صاحب اثر (حاج‌کاظم یزدانی)، صورت گرفته است.

أنا على ما نقول عليه  
۱۳۸۲/۶/۲۰

## مقدمه چاپ دؤم

رساله حاضر بعد از اولین چاپ به سرعت نایاب شد و خواستاران زیادی یافت و بارها علاقه‌مندان خواستار تجدید چاپ آن شدند. اما چون مطالب جدیدی جمع‌آوری کرده بودم، قصد داشتم که همه آن مطالب تازه‌یاب را در متن کتاب بیفزایم و به خاطر عدم فرصت، این کار از امروز به فردا به تأخیر می‌افتاد. تا این‌که متوجه شدم آن مطالب تازه‌یاب به اندازه‌ای زیاد است که خود می‌تواند رساله جداگانه‌ای شود و افزودن آن‌ها این کتاب را از وضعی که دارد بیرون خواهد ساخت و هزینه چاپ آن نیز سنگین خواهد شد، از این‌رو از تصمیم خویش منصرف شده، تأخیر بیشتر را روا ندانستم و با یک تجدید نظر سریع، به اصلاحات و افزایش جزئی بسنده نموده، چاپ دؤم این کتاب را به سرور ارجمند آقای شریفی که از جوانان فاضل و علاقه‌مند به تاریخ و فرهنگ ملی می‌باشد واگذار نمودم. خداوند ایشان را در راه اهداف مقدس‌شان و خدمت به مردم توفیق عنایت فرماید.

لازم به تذکر است، «شجره طوایف هزاره» که به طور ناقص در سه صفحه در چاپ اول این کتاب آمده بود، از این جلد حذف گردیده، اما به صورت کامل‌تر و دقیق‌تر در ۲۶ صفحه در جلد دؤم این کتاب آمده است.

نکته دیگر این‌که در این مدت سؤال‌های زیادی از سوی دوستان و مطالعه‌کنندگان در ارتباط با تاریخ افغانستان و هزاره‌ها مطرح گردیده که جواب همه آن‌ها در این مقدمه گنجایش ندارد، اما لازم دیدم که لااقل به چهار تا از آن پرسش‌ها جواب داده شود.

### ۱- افغانستان قبل از آریا مسکن چه طوایفی بوده است؟

جواب: بر اساس کاوش‌های باستان‌شناسی که در خرابه‌های «موهنجودارو» و «هاراپا» در کرانه رود سند انجام گرفته است، این نتیجه به دست آمده که ساکنین شمال هند قبل از آریا مخلوطی از اقوام و نژادهای مختلف، از آن جمله اقوام زردپوست مغولی‌نژاد، بوده است. هنری لوکاس می‌نویسد: «دست‌ساخته‌هایی که از «هاراپا» و «موهنجودارو» به دست

آمده، نشان می‌دهد که دره سند از حوالی هزاره سوم پیش از میلاد از جمعیت پرکوش، انبوه بوده است، پیداست که ترکیب جمعیت ساکن این دره از نژاد بسیار و از جمله آن‌ها نژاد مغولی بوده است.<sup>۱</sup>

جان ناس یکی دیگر از مورخین و جامعه‌شناسان می‌نویسد: «بیش از دو هزار سال قبل از میلاد در شمال شرقی آن کشور (هند) بعضی از قبایل از ریشه مغولی سکنی داشته و در سواحل رود سند در حدود ۲۵۰۰ ق.م قومی از ریشه‌های مختلف و مخلوط زندگی می‌کرده، دارای صنایع و معماری خاصی بوده‌اند و دین و مذهب مترقی داشته‌اند».<sup>۲</sup>

محقق دیگر در تأیید این نظر می‌نویسد که ساکنین «هاراپا» و «موهنجودارو» مخلوطی از نژادهای مختلف از جمله، طوایف مغولی بوده‌اند، او می‌گوید: «بررسی اسکلت‌های کشف شده از «موهنجودارو»، یک نفر بدون شک مغولی بوده است».<sup>۳</sup>

دکتر فرهنگ ارشاد می‌گوید: «مردم کنونی هند از بازماندگان نژاد گوناگون هستند؛ ماقبل درویدی، آریایی، ترک و مغول».<sup>۴</sup>

در متن این رساله خواهیم خواند که دانشمندان شوروی واژه‌هایی از زبان درویدی را در زبان کره‌ای که جزو زبان «آرال آلتایی»<sup>۵</sup> است، یافته‌اند. و چون اقوام درویدی بعد از هجوم آریایی‌ها، به سوی جنوب و در داخل جنگل‌های انبوه هند رانده شده و دیگر فرصت همجواری با اقوام آرال آلتایی را نیافته‌اند تا باعث تداخل واژه‌های زبان‌شان با زبان آرال آلتایی و بالعکس شود، پس ناچار باید این فرضیه را بپذیریم که درویدی‌ها قبل از آمدن طوایف آریایی، با مردمان آرال آلتایی در نواحی شمال هند و در کرانه‌های سند همجوار بوده‌اند و تداخل واژه‌ها از زبان یکی به زبان دیگری در همان زمان‌ها صورت گرفته است.

پس طبق این شواهد تاریخی نتیجه می‌گیریم که افغانستان قبل از آریا مسکن طوایف مختلف از آن جمله طوایف مغولی بوده است.

۱. تاریخ تمدن، هنری لوکاس، ج ۱، ص ۵۰؛ ترجمه عبدالحسین آذرنگ، چاپ ۱۳۶۶.

۲. تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز، جان ناس، ترجمه علی‌اصغر حکمت، صص ۹۰-۹۱، چاپ سوم، تهران، ۱۳۵۴.

۳. نخستین شهرها، روث وایت‌هاوس، ترجمه مهدی سبحانی، ص ۱۵۴، نشر فضا، تهران، ۱۳۶۹.

۴. مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند، فرهنگ ارشاد، ص ۵۷، تهران، ۱۳۶۵.

۵. زبان آرال آلتایی که نام خود را از آرال (دریاچه آرال) و کوه‌های آلتای واقع در مغولستان گرفته است، شامل زبان‌های: ترکی، تنگوزی، مغولی، منچوری، خلیخا (خلیخی)، سبیری، سامویی، فینو (فنلاند)، لاپی، مجاری و اوگری (اویغوری) می‌شود و زبان‌های کره‌ای و ژاپنی با این‌که واژه‌های بی‌شماری از زبان چینی به عاریت گرفته‌اند، باز به یک اعتبار جزء زبان‌های آلتایی دسته‌بندی می‌شوند. زبان ترکی مغولی و فروع آن‌ها را به آن خاطر التصاقی گویند که اصل فعل ثابت می‌ماند و فقط با الحاق و التصاق پسوندها معانی آن تغییر می‌کند.

## شهر سوخته

در چند کیلومتری شهر زابل نزدیک مرز افغانستان و ایران، آثار ویرانه یک شهر قدیمی مشاهده می‌شود که به عقیده باستان‌شناسان این شهر در فاصله ۳،۱۰۰ تا ۲،۰۰۰ قبل از میلاد با جمعیت بسیار و تمدن نسبتاً پیشرفته، دارای صنعت کوزه‌گری، حصیربافی، سنگ تراشی، معماری، جواهرسازی و غیره بوده است. تعدادی ظروف سفالی رنگی و حتی پوست قره‌قلی از این شهر کشف شده است. وجود بیش از هزاران گور، حکایت از جمعیت انبوه آن دارد. جای شگفتی است که آثار زندگی از این شهر یک‌باره محو شده و شهر در اثر یک آتش‌سوزی مهیب از میان رفته است و آثار سوختگی عظیمی تاکنون مشاهده می‌شود و به همین خاطر نزد مردم به شهر سوخته معروف شده است. باستان‌شناسان احتمال داده‌اند که ساکنین آن در طی یک تهاجم وسیع به قتل رسیده و شهرشان سوخته است.

آقای محمد اعظم سیستانی به نقل از کتاب افغانستان ماقبل آریایی‌ها می‌نویسد: با کشف آثار فراوان مربوط به دوران پیش از تاریخ این موضوع به اثبات رسیده که این محل پیش از آمدن اقوام هندواروپایی محل سکونت اقوام مختلف بوده است.<sup>۱</sup> و قرائن و شواهد تاریخی می‌رساند که شهر سوخته شاید در اثر تهاجم قبایل آریایی از بین رفته باشد.<sup>۲</sup> برخی از دانشمندان این‌طور نتیجه گرفته‌اند که این‌ها (ساکنین شهر سوخته) مردمی بودند که از حدود ۲۹۰۰ سال قبل از میلاد از سوی شمال آمو به طرف وادی هیرمند سرازیر شده‌اند.<sup>۳</sup> آنچه مسلم است این مردم با سومریان و عیلامی‌ها در غرب و با مردم موهنجودارو در شمال هند و با مردم قراقرم و آسیای مرکزی روابط بازرگانی داشته‌اند. در همین زمان‌ها در فلات ایران طوایفی زندگی می‌کردند به نام‌های: تاپور، ارارتو، هوریانی، سوبار و غیره که هویت نژادی‌شان تاکنون روشن نگردیده است و در افغانستان در منطقه «مندیکگ» در حدود پنج‌هزار سال قبل مردمی زندگی می‌کردند که تاکنون شناخته نشده‌اند، و عجیب است که مندیکگ نیز مثل شهر سوخته طعمه حریق شده و باشندگان آن مقتول و بعضاً به اسارت درآمده‌اند.<sup>۴</sup>

## سومریان و عیلامی‌ها (ایلامی‌ها)

سومریان و ایلامیان که پنج‌هزار سال قبل در بین‌النهرین (عراق کنونی) و شوش (خوزستان) تا سواحل خلیج فارس زندگی می‌کردند و تمدن بزرگی را پایه‌گذاری کردند، تاکنون هویت

۱. سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، محمد اعظم سیستانی؛ ج ۱، ص ۱۶، کابل، ۱۳۶۴، به نقل از افغانستان ماقبل آریایی‌ها، نورالله تالقانی، ص ۱۷۱، کابل، ۱۳۶۱.  
 ۲. همان، ص ۱۹.  
 ۳. همان، ص ۲۳.  
 ۴. سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها، ج ۱، ص ۳۴.

نژادی‌شان دقیقاً معلوم نشده است. آن‌چه مسلم است این قوم عظیم نه سامی نژاد بوده است و نه آریایی. و زبان‌شان که به نام زبان «آزیاتیک» یاد می‌شود از گروه زبان‌های ملتصقه بوده است و می‌دانیم که زبان آرال آلتایی نیز از گروه زبان‌های التصاقی می‌باشد.

آقای ا. م. دیاکوف، دانشمند روسی می‌نویسد: ایلامیان مردمی بودند شبه‌سیاه و احتمالاً با دراویدی‌ها نسبت داشته‌اند.<sup>۱</sup> همین مورخ در دو صفحه بعدتر احتمال داده است که زبان ایلامی جزو گروه زبان آرال آلتایی بوده است.<sup>۲</sup>

گروهی از دانشمندان و مورخین ترکیه از قبیل: علی کمال، ضیاء کوگ‌آلب، طغان، ارین انگین، شمس‌الدین گون آلتایی و غیره به استناد پاره‌ای از دلایل و شواهد اقوام: ارارتو، هوریان، سومریان، ایلامیان و سوبارها را ترک دانسته‌اند.

ویل دورانت، مورخ معروف، می‌نویسد: «نمی‌توان گفت سومریان از چه نژادی هستند و از کجا به سرزمین سومر (بین‌النهرین) درآمده‌اند، شاید از آسیای میانه و یا قفقاز و ارمنیه برخاسته و از شمال به جنوب بین‌النهرین رفته باشند و نیز ممکن است که سومریان اصل مغولی داشته‌اند، چه در زبان‌شان بسیار لغات است که به کلمات مغولی شباهت دارد و به طور خلاصه باید گفت که هنوز در این باره چیزی قطعی نمی‌دانیم. آثار باقی مانده نشان می‌دهد که این مردم کوتاه‌قد، تنومند، بینی بلند و راست و غیر سامی داشته، پیشانی کمی به عقب و چشمان به طرف پایین متمایل بوده است».<sup>۳</sup>

دانشمند دقیق‌النظر، مرحوم غلامحسین مصاحب، در کتاب عظیم دایرةالمعارف فارسی ج ۱، صفحه ۱۳۷۸، آقای احمد بهمنش در کتاب تاریخ ملل قدیم آسیای غربی و ژرنال سرپرسی سایکس در تاریخ ایران و عده دیگری از مورخین بر اساس پاره‌ای از شواهد و قرائن احتمال داده‌اند که سومری‌ها و ایلامی‌ها از یک سرزمین کوهستانی از آسیای مرکزی و یا شمال شرق آسیا وارد بین‌النهرین و خوزستان شده باشند. در پاورقی تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، صفحه ۳۷ می‌خوانیم: «سومری‌ها، کاسی‌ها، ایلامی‌ها را از اقوام آزیاتیک می‌دانند، به عقیده عده‌ای یک شاخه از تورانی‌ها (ترک‌ها) در ازمنه بسیار قدیم در نواحی شوش و کلدنه سفلی ساکن شده‌اند و زبان مردم ایلام و سومریان زبان تورانی و از زبان‌های ملتصقه بوده است».<sup>۴</sup>

حسن پیرنیا می‌نویسد: «این‌که سومری‌ها از کجا آمده‌اند، چون در نزدیک عشق‌آباد (پایتخت ترکمنستان)، استرآباد (گرگان) و دره‌گر، اشیای سفالین، ظروف سنگی، اسلحه مسین، و اشیای دیگر به دست آمده که شیوه ساخت آن‌ها ایلامی است و روی گلدانی از طلا

۲. همان، ص ۱۰۰.

۱. تاریخ ماد، ا. م. دیاکوف، ترجمه کریم کشاورز، تهران، ص ۹۸.

۳. تاریخ تمدن، ویل دورانت، ج ۱، فصل ۷، ص ۱۴۴، تهران، ۱۳۶۷.

۴. تاریخ ملل قدیم آسیای غربی، احمد بهمنش، ص ۳۷، دانشگاه تهران، ۱۳۶۹.

صورت‌های سومری منقور است، بعضی گمان می‌کنند که بین ایلامی و تمدن ماوراء دریای خزر ارتباطی بوده و شاید سومری‌ها از طرف شمال به سواحل خلیج پارس و جلگه بابل آمده باشند.<sup>۱</sup>

ژنرال سر پرسی سایکس گوید: «زبان ایلامی متعلق به زبانی است که اجمالاً آن را تورانی می‌خوانند».<sup>۲</sup>

## ۲- ترک یا مغول؟

یکی از دوستان از زبان شخصیت بزرگ و فرزانه، جناب آقای اکبرخان نرگس - حفظه الله - که در تاریخ، اطلاعات وسیع دارد، نقل کردند که ایشان گفته است: هزاره‌ها اصالتاً ترک می‌باشند نه مغول، زیرا همه مورخین و جغرافیانگاران اسلامی ساکنین مرکز افغانستان را از سیستان تا کابل ترک دانسته‌اند که لباس و قیافه ترکی داشته‌اند و شما در این باره چه می‌گویید؟

جواب: نام مغول (منگول) یک نام تازه و جدید است، برخلاف خود مغول‌ها که یکی از قدیمی‌ترین نژادهای بشری بوده و از آسیای مرکزی تا مغولستان و سیبری گسترده بوده‌اند، حتی دسته‌هایی از این مردم در حدود بیست‌هزار سال قبل از تنگی «برینگ» (واقع در شمال شرق سیبری) عبور نموده به قاره آمریکا قدم نهادند و گروهی از آنان به قطب شمال و جزیره گروئنلند وارد شدند.

ظاهراً اولین بار چنگیزخان نام «مغول» را که به معنی شجاع و دلیر است<sup>۳</sup> بالای طوایف مغولی که قبلاً به نام‌های محلی خویش یاد می‌شدند، نهاد.

هارولد لمب، محقق امریکایی، می‌نویسد: «چنگیزخان بعد از یک پیروزی، طوایفی را که به اطاعت آورده بود، جمع کرده خطاب به آن‌ها گفت: «این مردمانی که در آینده شریک نیک‌بختی و بدبختی من خواهند بود و این مردانی که قلب‌شان در وفاداری به پاکی در و الماس است، رأی من بر این است که بعد از این همه، "مغول" نامیده شود».<sup>۴</sup> درست از این تاریخ به بعد است که نام مغول بر سر زبان‌ها می‌افتد. و قبل از ظهور چنگیز در هیچ تاریخی نام مغول دیده نشده است و قبایل مغولی که دارای جمعیت بی‌شمار بودند هر کدام به نام‌های محلی از قبیل: قیات، بورجقین، جلایر، گرائیت، و غیره یاد می‌شدند. این نام‌ها به قدری زیاد

۱. تاریخ ایران باستان، حسن پیرنیا، ج ۱، ص ۱۱۴، چاپ تهران، ۱۳۶۲.

۲. تاریخ ایران، سر پرسی سایکس، ترجمه سیدمحمدتقی فخرداعی، ج ۱، ص ۶۷.

۳. ویل دورانت مورخ معروف می‌نویسد: مغول به معنی دلیر و شجاع است. (داستان تمدن، ج ۱، ص ۳۶۲).

۴. چنگیزخان، نوشته هارولد لمب، ترجمه رشید یاسمی.



است که به حساب نمی‌آید و البته به نام ترک و تاتار نیز یاد می‌شدند. بنابراین تمام ترکان آسیای مرکزی که به زبان ترکی سخن می‌گفتند از نگاه نژاد، مغولی بوده‌اند. چنانچه امروز نیز چنین‌اند، یعنی طوایف: ازبک، ترکمن، قزاق، قرغیز، قره‌قالپاق، تاتار که به زبان ترکی سخن می‌گویند از حیث نژاد زردپوست می‌باشند و ترکان مرکز افغانستان که به نام‌های: خلیج، قلیغ (قرلوق) ترخان، زاولی، تکینان، بایانجور، چگل، باش‌لنگ، طولو و لاجین در تاریخ یاد شده‌اند از حیث نژاد مغولی بودند و هزاره امروز از اولاد همان‌ها می‌باشند.

مورخین و جغرافی‌نگاران اسلامی ترکان را با چهره و سیمای مغولی، وصف کرده‌اند، چنانچه زکریای قزوینی می‌نویسد: «ترکستان اسم جامع لجميع بلاد الترك و اکثر هم اهل الخيام و منهم اهل القرى، ممتاز عن جميع الامم بكثر العدد و زیادة الشجاعة و الجلادة، عراض الوجوه، فطس الانوف»<sup>۱</sup>.

ترجمه: ترکستان اسم جامعی است از برای همه سرزمین‌های ترک‌نشین، ترکان اکثراً چادرنشین و بعضاً ده‌نشین بوده، دارای جمعیت بسیارند، در شجاعت و چابکی از دیگر مردمان ممتازند، با صورت‌های گرد و گونه‌های برآمده و بینی پهن.

این جغرافی‌نویس اسلامی ترکان را دقیقاً با چهره مغولی معرفی کرده است و نیز ترکانی که در دستگاه خلافت عباسی صاحب قدرت و اقتدار شدند، با صورت‌های گرد و چشمان ریز و بینی پهن، وصف شده‌اند و در هر کجا که سخن از قیافه ترکانه رفته است، مراد همین قیافه مغولی بوده است، خلیفه ناصرالدین عباسی که مادرش ترک بوده است به «ترکی الوجه»، وصف شده است. این‌که ابوریحان بیرونی، تکین شاهان مرکز افغانستان را اهل «تبت» دانسته و یا عده‌ای از مورخین و نویسندگان اسلامی ترکان را چینی گفته‌اند، به خاطر هم‌قیافه بودن آن‌ها با چینی‌ها بوده است.

عبدالحی گردیزی بر اساس کتاب ابن‌خردادبه، همه ترکان را از جمله چینی‌ها به شمار آورده است. او می‌نویسد: «عبدالله بن خردادبه اندر کتاب اخبار که او گرد کرده است گفته است که ترکان از چینیان‌اند»<sup>۲</sup>.

گردیزی در باب ۱۷، صفحه ۲۵۵ زین الاخبار می‌نویسد: چینیان دارای بینی پهن می‌باشند. همین مورخ در صفحه ۲۶۹ کتاب مذکور از قول ابوزید حکیم<sup>۳</sup> می‌نویسد: ترکان غرچگان (مردم غرجستان) چینیان‌اند.<sup>۴</sup>

آیا سخنی بدین روشنی و وضاحت در باب چهره و سیمای ساکنین مرکز افغانستان کافی

۱. آثار البلاد و اخبار العباد، زکریای قزوینی، ص ۵۱۴.

۲. زین الاخبار گردیزی، باب ۱۷، ص ۲۶۹، تهران، ۱۳۴۷.

۳. مراد ابوزید احمد بن سهل بلخی است، مؤلف صور الاقالیم که در سال ۳۲۲ هـ. از دنیا رفته است.

۴. زین الاخبار گردیزی، ص ۲۶۹.



روسیه و کلاً در نواحی شرق اروپا، زندگی می‌کرده‌اند که به خاطر تراکم جمعیت و سخت شدن زندگی، در دسته‌های بزرگ قبایلی شروع به هجرت کردند و به سوی سرزمین‌های گرم جنوب که دارای مراتع سرسبز، شکارگاه‌های بزرگ، دهکده‌ها و شهرک‌های پر نعمت بود، سرازیر شدند. این مهاجرت‌ها در چندین نوبت از حدود دوهزار سال قبل از میلاد آغاز گردیده و تا هزار سال بعد از آن تاریخ ادامه داشته است. حتی مسیر مهاجرت آن‌ها تا حدودی مشخص شده است، مثلاً اقوام هیتی از طریق تنگی بسفور گذشته، آسیای صغیر را اشغال کردند و تا نزدیک فینیقیه پیش آمدند. قبایل پرجمعیت ماد، گوت و کومر از میان کوه‌های قفقاز از تنگی‌ای که به سد ذوالقرنین موسوم شده است، عبور نموده، نواحی شمال دریای خزر، آذربایجان و کردستان را اشغال کردند و بعداً سراسر فلات ایران را متصرف شدند. گروه دیگری از جمله قبایل پارت و مهاگوت، دریای خزر را دور زده، سرزمین‌های خراسان را متصرف شدند و سپس تا عمق سرزمین پهناور هند پیش راندند. دسته‌ای از این‌ها ابتدا به سوی غرب مغولستان و سیبری پیش رفته و بعد از گذشت چند قرن به خاطر فشار ترکان به سوی جنوب عقب‌نشینی کرده، از رود آمو گذشته، بعضاً در افغانستان امروزی ماندگار شدند، بعضی دیگر به دنبال قبایل پیشین به سوی هند تاختند. اینان ابتدا چادرنشین بودند و در همه‌جا با بومیان آن سرزمین‌ها به زد و خورد و نبردهای خونین پرداختند و بعد از قتل و غارت‌های فجیع، شهرک‌ها و دهکده‌های‌شان را متصرف می‌شدند و این امر آنان را به تدریج به ده‌نشینی و شهرنشینی وادار می‌کرد. آریایی‌ها ظاهراً اسب را اهلی کرده بودند و این امر در پیروزی‌شان بر بومیان بی‌تأثیر نبوده است. آریایی‌ها که از تنگی قفقاز گذشته وارد فلات ایران شدند با مردم کلد، آشور و بابلی در بین‌النهرین و خوزستان هم‌جوار شدند و قرن‌های متمادی با هم به جنگ و نبرد پرداختند، گاهی اینان و گاهی آنان پیروز می‌شدند. درست در چنین زمانی فکر ایجاد یک سد فلزی و غیر قابل عبور در تنگی قفقاز برای جلوگیری این مردم که سیل‌آسا می‌آمدند، در اذهان مردم بین‌النهرین به وجود آمد.

### قرآن مجید به این مهاجرت اشاره دارد

بله، کتاب آسمانی ما، قرآن عظیم‌الشان در ضمن داستان ذوالقرنین و خبر یاجوج و ماجوج دقیقاً به مهاجرت آریایی‌ها و زد و خوردشان با بومیان اشاره کرده است. یاجوج و ماجوج که بعضی قراء سبعة و عده‌ای از مفسرین آن را با الف و به صورت یاجوج و ماجوج قرائت کرده‌اند نام اقوامی بود که گروه‌های عظیمی از آنان سیل‌آسا از شمال قفقاز به سوی سرزمین‌های جنوبی سرازیر شدند.

در کتاب عهد عتیق<sup>۱</sup> (تورات) از جمله در کتاب حزقیال نبی<sup>۲</sup> و نیز در کتاب قاموس مقدس ذکری از یاجوج و ماجوج به میان آمده و شاخه‌های فرعی آن چنین بیان شده است: طوایف روش، طوایف ماشکو، توبال، یوان، جومر، گوت (قوت)، پارت، ماد، کوچ، قفص) و توجرمه. خوشبختانه امروز همه این اقوام شناخته شده‌اند.

جومر، که به صورت کومر، گومر و کیمر نیز آمده است طوایفی بودند که بیشتر آن‌ها به سوی ایتالیا و فرانسه رفتند و در آن جاها ماندگار شدند.

توبال، قومی بود که در سرزمین اصلی خویش ماندگار شد و کشورهای حوزه بالتیک از اسم آنان گرفته شده است. مردم بلاروس، روسیه، لیتوانی، مولداوی از بقایای آن مردمند. طوایف روش، روس‌ها می‌باشند. ماشکو که به صورت ماشک نیز آمده ایضاً روسی‌اند که شهر مسکو و رود مسکو از اسم آنان گرفته شده است. قبایل توجرمه به همراه هیتی‌ها از طریق تنگی بسفور تا سواحل مدیترانه پیش رفتند.

قبایل ماد (مدی) و پارت که دارای جمعیت بی‌شمار بودند از تنگی قفقاز به فلات ایران قدم نهادند. طوایف گوت بعضاً در شمال اروپا مخصوصاً در خاک آلمان ماندگار شدند و بعضاً از تنگی قفقاز عبور نموده تا کردستان پیش راندند.

دسته دیگری از طوایف پارت و مهاگوت (ماساگوت) که جمعیت عظیمی را تشکیل می‌دادند از طریق خوارزم و بلخ به سوی فلات ایران پیش آمدند. طوایف کوچ، که عرب‌ها آن‌ها را قفص تلفظ می‌کردند همواره با بلوچ یک‌جا ذکر شده است و اینان از آمو گذشته نواحی مکران و سیستان را اشغال کردند.

واژه یاجوج و ماجوج منشأ آریایی دارد، اصل ماجوج مگوش بوده (مربک از مه + گوش) به معنی گوش بزرگ.<sup>۳</sup> در کتیبه داریوش بزرگ بر کوه بیستون نیز به صورت مگوش ضبط شده است. مگوش در زبان عربی به صورت «مجوس» درآمده، اما در زبان بابلی و کلدانی به صورت مجوش تلفظ می‌شده و بعد به صورت مجوج و ماجوج درآمده است. چنانچه کلمه هاروت و ماروت نیز ریشه در زبان آریایی دارد. علت این‌که مجوش به ماجوج تغییر یافته آن است که این نام همواره با یاجوج یک‌جا ذکر می‌شده و بابلیان در اثر کثرت استعمال آن را هم قافیه یاجوج ساخته‌اند و چنین چیزی در میان سامیان سابقه دارد. چنانچه کلمه قاین که همواره با هابیل یک‌جا ذکر می‌شده است، به مرور از قاین به قابیل تغییر یافته است.

۱. تورات، سفر پیدایش، باب ۱۰ و قاموس کتاب مقدس ذیل نام یاجوج و ماجوج.

۲. تورات، کتاب حزقیال نبی، باب ۳۸.

۳. می‌گویند افسانه، سایه‌ای از واقعیت است، این‌که در افسانه‌ها آمده است که طوایف یاجوج و ماجوج دارای گوش‌های بزرگ بوده و یک گوش خویش را به جای زیرانداز و دیگری را به جای لحاف به کار می‌برده‌اند، از معنی مگوش نشأت گرفته است.

احتمال دیگر این‌که اصل یاجوج و ماجوج برگرفته از نام «گوت» و «مهاگوت» باشد که از اقوام پرجمعیت آریایی بودند که به سوی فلات ایران سرازیر شدند. خدای را سپاس‌گزارم که به این بنده توفیق عنایت فرمود تا به کشف چنین نکته تاریخی نائل شوم و من خود به این کشف اهمیت بسیار قائم، زیرا پرده از روی داستان ذوالقرنین و قصه یاجوج و ماجوج برمی‌دارد و رازی از قرآن مجید را روشن می‌سازد. در حالی که پیش از این عده کثیری از دانشمندان و مؤلفین، در تطبیق نام یاجوج و ماجوج به اشتباه افتاده‌اند. و من قریب ۴۰ عنوان کتاب و رساله را دیده‌ام که مؤلفین آن‌ها به تقلید از همدیگر کلمه ماجوج را به ترک و مغول تفسیر کرده‌اند و بعضاً ماجوج را معرب مغول دانسته‌اند! بدون این‌که فکر کنند که مغول یک نام جدید است و بیش از ۸ قرن سابقه ندارد و در زمان نزول قرآن مجید طوایف مغولی به نام‌های دیگر یاد می‌شدند، در حالی که ماجوج چون در تورات ذکر شده لااقل تاریخ سه‌هزارساله دارد و مردم بین‌النهرین و یهودیان و بعضی از عرب‌ها با این نام آشنا بوده‌اند. به علاوه که مسیر حرکت تهاجم مغولان از شرق به سوی غرب بوده، نه از شمال قفقاز به سوی جنوب و اصلاً در حدود سه‌هزار سال قبل تهاجمی از این‌ها ثبت تاریخ نشده است.

والسلام  
حاج کاظم یزدانی  
ش ۱۳۷۲/۱/۲۸

## پیشگفتار چاپ اول

الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَالصَّلَاةُ وَالسَّلَامُ عَلَى خَيْرِ خَلْقِهِ وَأَشْرَفِ بَرِيَّتِهِ مُحَمَّدٍ وَآلِهِ  
الطَّاهِرِينَ وَصَحْبِهِ الْمُنْتَجِبِينَ.

رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَبَسِّرْ لِي أَمْرِي وَخَلِّ عُنُقَدَةَ مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي.

۱- دین مقدس اسلام پانزده قرن قبل، با صدای رسا اعلام داشت که همه افراد بشر از هر رنگ و نژادی که باشند در پیشگاه الهی با هم برابر و مساوی می‌باشند. هیچ قوم و نژادی بر قوم و نژاد دیگر برتری و فضیلت ذاتی ندارد. زیرا همه انسان‌ها از خاک آفریده شده و خمیره‌شان یکی است.

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ  
عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ<sup>۱</sup>.

ای مردم جهان ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و به طوایف و قبایل و نژادهای رنگارنگ تقسیم کردیم تا شناخته شوید. همانا که گرامی‌ترین شما نزد خداوند پارساترین شما خواهد بود.

به راستی اگر همه انسان‌ها به یک رنگ و یک شکل آفریده شده بودند آن وقت نظام اجتماع به هم می‌خورد، زیرا به همدیگر مشتبه می‌شدند. پس فلسفه تفاوت رنگ‌ها و شکل‌ها فقط برای شناسایی است نه دلیل بر فضیلت قومی بر قوم دیگر.

رسول گرامی اسلام فرموده است: لَا فَضْلَ لِعَرَبِيٍّ عَلَىٰ أَعْجَمِيٍّ وَلَا عَجَمِيٍّ عَلَىٰ عَرَبِيٍّ  
وَلَا الْأَسْوَدَ عَلَىٰ أَحْمَرَ وَلَا الْأَحْمَرَ عَلَىٰ أَسْوَدَ. إِلَّا بِالتَّقْوَىٰ كَلِمَةُ لَادَمْ وَآدَمَ مِنْ تُرَابٍ.

عرب بر عجم و عجم بر عرب، سیاه بر سرخ و سرخ بر سیاه برتری ندارد مگر به تقوا و پارسایی. همه شما از اولاد آدم هستید و آدم از خاک آفریده شده است.

همان طوری که نژادپرستی و برتری‌جویی از نظر اسلام محکوم است عکس آن یعنی: خود را نژاد پست و حقیر شمردن نیز محکوم و گناه نابخشودنی خواهد بود. زیرا؛ اسلام نه

زور می‌گوید و نه تسلیم زور می‌شود. **لَا تَظْلِمُونَ وَ لَا تُظَلَّمُونَ**، نه ستم می‌کنید و نه مورد ستم قرار می‌گیرید.

۲- بزرگ‌ترین دشمن انسان جهل و نادانی او است. ما به حکم انسانی و اسلامی وظیفه داریم که با جهل و تاریکی مبارزه کنیم، حتی اگر این جهل و بی‌خبری در تاریخ ما باشد. جهل است که باعث تعصبات بی‌جا و تنفرهای بی‌حاصل نژادی، لسانی، مذهبی و منطقه‌ای می‌شود، اما هر اندازه که از تاریخ، آداب، سنن، فرهنگ و اعتقادات اقوام هم‌جوار و برادر باخبر شویم، به همان اندازه از تعصبات و نفرت‌های بیهوده ما نسبت به دیگران کاسته خواهد شد.

۳- اتحاد و برادری و صمیمیت میان اقوام گوناگون افغانستان یکی از آرزوهای دیرینه من و قطعاً آرزوی هر مسلمان دلسوز می‌باشد. ما اگر خواسته باشیم به یک اتحاد پایدار برسیم چاره‌ای نداریم جز آن‌که حقوق ضایع شده همه ساکنین این کشور را به رسمیت بشناسیم، و طبق دستور اسلام هیچ قوم و یا فردی نباید بی‌جهت خود را از دیگران برتر شمارد. بعضی گمان می‌کنند که اتحاد آن است که از ذکر اسم شیعه و سنی و اقوام مختلف افغانی خودداری شود و حتی ذکر نام هزاره در نزد اینان گناهی است نابخشودنی. اگر معنی اتحاد و برادری این باشد پس باید گفت: «عدمش به ز وجود». به نظر من این توهین بزرگ به ملت بزرگ افغانستان است که خیال کنیم آنان آن قدر وحشی‌اند که حتی تاب تحمل نام همدیگر را ندارند.

۴- رژیم‌های حاکم در افغانستان مردم هزاره را یک قوم، بی‌اصل و ریشه و بدون تاریخ به سایرین معرفی کرده‌اند و حتی خود هزاره‌ها نیز چیزی از تاریخ و گذشته خود نمی‌دانستند، از این رو من بر آن شدم که در تاریخ این مردم به کاوش و تحقیق بپردازم شاید بتوانم خدمتی هرچند کوچک به سهم خود انجام داده باشم.

۵- هدف از تألیف این وجیزه، دفاع از حقوق تاریخی یک ملت مظلوم، رفع تعصبات بی‌جا به وسیله شناساندن اقوام افغانستانی به همدیگر، مبارزه علیه نژادگرایی است، با نشان دادن نمونه‌هایی از اعمال تبعیض نژادی توسط فاشیسم و روشن شدن زوایای تاریک تاریخ افغانستان می‌باشد.

و ما توفیقی آلا بالله

یزدانی، حاج‌کاظم

۱۳۶۷/۷/۲۷ = ۱۹ اکتبر ۱۹۸۸ م.

طرد اول

ACKU



ACKU

بخش اول

# افغانستان قبل از اسلام

ACKU

## ۱- افغانستان در عصر حجر

سرزمینی که امروز به نام افغانستان یاد می‌شود، از زمان‌های بسیار دور محل سکونت انسان‌های اولیه بوده است. آثار مکشوفه نشان می‌دهد که از حدود پنجاه هزار سال قبل این سرزمین مسکون بوده است.

طبق تحقیقات «دکتر کارلتن کون» امریکایی که روی پارچه کربن نمبر ۱۴ در غار «قره کمر» ایبک انجام داده است، این حقیقت به دست آمده که این غار بین ۳۰ تا پنجاه هزار سال قبل، محل سکونت آدمی زاد بوده است.<sup>۱</sup>

از سال ۱۹۲۲ م. به این طرف در نقاط مختلف افغانستان، حفریات علمی باستان‌شناسی انجام شده و با این که آن کاوش‌ها چندان هم دقیق نبوده و زودتر از موقع شروع شده بود، ولی توانست قسمت‌هایی از تاریخ باستان این کشور را روشن سازد و معلوم شد که انسان‌های اولیه بیشتر در اطراف رودخانه‌های افغانستان زندگی می‌کردند، زیرا زندگی در اطراف رودخانه‌ها آسان‌تر بوده است. اقوام بدویی که در این سرزمین زندگی می‌کرده‌اند، به شکار حیوانات و استفاده از گیاهان و حبوبات خودرو، روزگار می‌گذرانیدند، بعد کم‌کم از این مرحله به مرحله جدیدتری گام برداشته و به اهلی کردن بعضی حیوانات و سرانجام به دامداری و زراعت آشنا شده و به ساختن قریه و دهکده پرداخته‌اند و آثار چندین دهکده بسیار قدیمی در نقاط مختلف این کشور کشف شده است و از مغاره «چهل ستون» و بعضی مغاره‌های دیگر، آلات و ابزار سنگی و استخوانی به دست آمده است که پیدایش این قبیل آثار بیانگر آن است که انسان‌های آن روزگار از آلات و ادوات یادشده برای شکار و ارتزاق و نیز برای دفاع از خویشتن استفاده می‌کردند.

بعدها این جامعه ابتدایی به تدریج و در طول هزاران سال، از نظر وضع زندگی به مرحله تکامل تری قدم نهاد و به عصر فلزات داخل گردید. در این زمان مس جای

---

۱. ر.ک. به افغانستان در پرتو تاریخ، نوشته احمدعلی کهزاد و تاریخ افغانستان، ج ۱، و افغانستان در مسیر تاریخ، صص ۳۲-۳۵، ناشر، کانون مهاجر.

آلات سنگی را گرفت، تبر، دشنه، کارد، بیل و غیره ساختند. صنعت کوزه‌گری و ظروف سفالی در میان‌شان رواج یافت، همین‌طور کشاورزی خود را توسعه دادند. در حفاریات «آق‌کپرک» آثاری از قبیل: آینه برنجی، انگشتر، دست‌بند، اسلحه ابتدایی، نگین لاجورد و غیره به دست آمده که متعلق به عصر حجر جدید است و از دو تا نه هزار سال قبل از میلاد را دربر می‌گیرد و در همین زمان بز و گوسفند و بعضی حیوانات دیگر در این ساحه تربیت می‌شده و حبوبات غذایی کشت و زرع می‌گردیده است.

آثار کشف‌شده در شمال غربی بلوچستان نشان می‌دهد که در حدود چهار هزار سال قبل دهکده‌هایی در این منطقه وجود داشته که ساکنین آن‌ها کشاورزی می‌کرده‌اند. تفحصات سال ۱۹۵۱ م. در «مندیگگ» واقع در ۵۵ کیلومتری شمال قندهار نشان داد که از سه هزار سال قبل از میلاد مردم این خطه ده‌نشین بوده و خانه‌هایی از خشت و گل می‌ساخته و به زراعت و دامداری آشنا بوده‌اند. اسلحه و زیورآلات مسی و ظروف سفالین که دارای اشکال هندسی بودند به دست آمده است. مجموع این کشفیات نمایانگر سطح بلند پیشه‌وری آن عهد می‌باشد. یکی از کانون‌های زندگی ماقبل تاریخ حوزه «ارغنداب» و «هیرمند» بوده است.<sup>۱</sup>

## ۲- ساکنین اولیه افغانستان

انسان‌هایی که قبل از آریایی‌ها در افغانستان زندگی می‌کردند درست مشخص نگردیده که از چه نژاد بوده و چه نام و نشان داشته‌اند؟ آیا نسلی هم از آنان باقی مانده یا نه؟ اما ساکنین اولیه کشورهای همجوار تا حدودی مشخص شده‌اند. در لغت‌نامهٔ دهخدا ذیل کلمه «تاپور» آمده است که آن‌ها قومی بودند که قبل از آریایی‌ها در مازندران می‌زیسته‌اند و نام طبرستان از نام آن‌ها به جای مانده است. عبدالرفیع حقیقت می‌نویسد: «قبل از آریایی‌ها در مغرب ایران مردمانی موسوم به "کاس سو" که نژاد آن‌ها محققاً معلوم نیست و مورخین یونانی آن‌ها را "کسی" یا "کوسیان" نامیده‌اند و در گیلان "کادسیان" در مازندران "تاپور" در جنوب غربی "عیلامی‌ها"، در سواحل خلیج فارس و عمان "حبشی‌ها" یا مردمان سیاه‌پوست زندگی می‌کرده‌اند».<sup>۲</sup>

عیلامی‌ها تمدن نسبتاً پیشرفته‌ای داشتند. اسماعیل و کیلی می‌گویند: «اقوامی که قبل

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ج ۱، چاپ کانون مهاجر، سال ۱۳۵۸.

۲. تاریخ قومس، ص ۱۵، اصفهان، ۱۳۶۲.

از آریایی‌ها در شمال غرب ایران در حدود آذربایجان فعلی سکونت داشتند به نام‌های: «ارارتو»، «مانانی»، «لولوبی»، «خزری» و غیره یاد می‌شدند.<sup>۱</sup>

ساکنین کشور پهناور هند قبل از آریا، اقوام پرجمعیت «دراویدی» بودند که در زد و خوردهای بسیار در طی قرون متمادی از مهاجمین آریایی شکست سختی خوردند و از جمعیت‌شان بسیار کاسته شد و باقی مانده‌شان در میان جنگلزارهای انبوه پناه بردند و به این طریق نسلی از آن‌ها باقی ماند که امروزه به نام «نجسها» معروفند. مجموع جمعیت «دراویدی» فعلاً به مرز ۴۰ میلیون نفر می‌رسد.

آریایی‌ها در سر راه خود اقوام «ناگا»<sup>۲</sup> را مطیع ساختند و در جنوب هند با «دراویدی‌ها» برخوردهای سخت داشته و کشتارهای عظیم نمودند و اقوام مغلوب را به بردگی می‌گرفتند. آریایی‌های هند پدیدآورندگان نظام «کاست» می‌باشند که مردم را به چهار یا پنج طبقه تقسیم کرده بودند و هیچ طبقه‌ای نمی‌توانست پا از گلیم خویش دراز نموده به طبقه بالاتری ارتقا یابد.<sup>۳</sup>

اما اقوام قبل از آریایی‌ها در افغانستان معلوم نیست که چه قوم و نژادی بوده‌اند؟ فقط عبدالحسین مسعودی انصاری نوشته است: «ساکنین افغانستان قبل از آریایی‌ها قبایل "دراویدی" بوده‌اند».<sup>۴</sup> مسعودی دلیلی بر این گفته‌اش ذکر نمی‌کند. احتمال دارد که اجداد مردم هزاره قبل از آریایی‌ها در این کشور ساکن بوده و بعد در اثر هجوم آریایی‌ها و در طی برخوردهای بسیار، چون تاب مقاومت نداشته‌اند به تدریج به سوی مرکز افغانستان که دارای کوه‌های مرتفع و دست‌نارسی می‌باشد پناه برده‌اند.

### ۳- تمدن قبل از آریا

تا زمانی، مورخان تصور می‌کردند که ساکنین اولیه افغانستان، هند و ایران مردمان وحشی و بی‌تمدن بودند، اما اکتشافات جدید بطلان این نظریه را ثابت کرده است. جواهر لعل نهرو می‌نویسد: «آریایی‌ها که در هند آمدند تا اندازه‌ای تحت تأثیر تمدن قدیمی‌تری که در این دیار وجود داشت قرار گرفتند و این تمدن قدیمی، تمدن "دراویدی‌ها" بود و آریایی‌ها در این مهاجرت عظیم مردمان آرام‌تر و متمدن‌تری را که بر سر راه خود یافتند نابود می‌کردند و یا به خود مستحیل می‌نمودند».<sup>۵</sup>

۱. آذربایجان پس از تاریخ و پیش از آن، ج ۱، صص ۱۳-۲۳.

2. Naga

۳. جهان دانش، محمد نژند، ص ۴۷.

۴. زندگانی من، ج ۲، ص ۳۹۶.

۵. نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، ص ۴۲.

کاوش‌های باستان‌شناسی که در سال ۱۹۲۴ م. توسط «سر جان مارشال»<sup>۱</sup> و دستیارانش در کرانه غربی رود سند در ناحیه «موهنجودارو»<sup>۲</sup> به عمل آمد آثاری پیدا شد که از قدیمی‌ترین آثار تمدن جهان می‌باشد. در آن‌جا به آثاری از شهر مدفون شده‌ای دسترسی یافتند که دارای چندصد خانه و مغازه ساخته شده از آجر و خیابان‌های عریض و در بعضی موارد ساختمان‌های دارای چندطبقه بود. این اکتشافات ثابت نمود که در سند و پنجاب در چهار تا سه هزار سال پیش از میلاد یک زندگی شهری بسیار مترقی وجود داشته است. وجود چاه‌های آب در خانه‌ها و حمام و مجاری فاضلاب در اغلب خانه‌ها زندگی مرفهی در نزد آنان را نشان می‌داد. در میان اشیای کشف شده آلات و ادوات آشپزخانه، ظروف منزل، لوازم آرایش، ظروف سفالین نقاشی شده رنگی، مهره‌های نرد و شطرنج، سکه‌های قدیمی که خیلی قدیمی‌تر از سکه‌هایی است که قبل از آن پیدا شده بود که با خطوط مصور و مجهول منقوش بودند، کاشی‌کاری‌های عالی، آثار فلزی از جمله اسلحه و لوازم مسین و یک نمونه ارابه و دوچرخه مسی که از کهنه‌ترین ارابه‌هایی است، که تاکنون کشف گردیده است و دست‌بند‌های زرین و سیمین و گوشواره‌ها و گردن‌بندها و بعضی صنایع ظریف دیگر که حاکی از تمدن پیشرفته اقوام قبل از آریایی‌ها باشد به دست آمده است. زمانی که «خوفو» فرعون مصر نخستین هرم بزرگ مصر را ساخت، «موهنجودارو» در اوج ترقی خود بود. ساکنان اولیه هند «ناگ‌های» مارپرست بودند و این قوم پیش از حمله آریایی‌ها نواحی شمال هندوستان را در تصرف داشتند.

بر اساس شواهد تاریخی شهرهای «موهنجودارو» و «هاراپا» در طی حملات وحشتناک آریایی‌ها بین سال‌های ۱۵۰۰ تا ۱۷۰۰ قبل از میلاد ویران شدند. اسکلت‌های به دست آمده از خرابه‌های این شهرها نشان می‌دهد که ساکنان آن‌ها مردمانی بوده‌اند با پوست تیره و بینی پهن.<sup>۳</sup>

دانشمندان غربی می‌گویند: «آریایی‌ها از لحاظ فرهنگی به مراتب از درویدی‌ها عقب‌مانده‌تر بودند. اینان دامپروان چادرنشینی بودند که منبع اصلی درآمدشان از ناحیه احشام تأمین می‌شد و از گاو به عنوان وسیله مبادله استفاده می‌کردند. آریایی‌ها بعد از هجوم به سوی جنوب به زودی در فرهنگ عالی و پیشرفته درویدی جذب شدند و به کشاورزی روی آوردند و قسمتی از اقوام پیشین را نابود و قسمت دیگر را به بردگی گرفتند».<sup>۴</sup>

1. Sir John Marshall

2. Mohenjodaro

۳. تاریخ مصور جهان، عبدالحسین سعیدیان، ص ۲۶.

۴. تاریخ مختصر جهان، نوشته هفت تن از دانشمندان، ج ۱، ص ۴۵.

#### ۴- هجوم آریایی‌ها

آریایی‌ها دارای جمعیت بسیار و قبایل بی‌شمار بودند که محل سکونت اصلی آن‌ها در شمال دریای سیاه و سواحل رود دانوب و کلاً در نواحی اروپای شرقی بود که به خاطر کثرت جمعیت و سخت شدن شرایط زندگی به سوی زمین‌های وسیع و پربرکت جنوب سرازیر شدند. آغاز مهاجرت آن‌ها تقریباً از سال ۱۸۰۰ قبل از میلاد شروع شد و تا هزار سال بعد از آن ادامه یافت. و به دنبال این یورش‌های طولانی و سیل‌آسا، سرزمین‌های وسیعی را که فعلاً به نام‌های افغانستان، ایران و هند یاد می‌شوند، به تصرف درآوردند.<sup>۱</sup>

بدیهی است که به دنبال هر یورش و تهاجم، قتل و کشتار و خرابی‌های بی‌شمار به بار می‌آید. در این یورش‌ها نیز چنین بود. و آریایی‌ها در همه‌جا با مردم بومی آن مناطق به زد و خورد پرداخته، قتل‌عام‌های فراوان نمودند. این درگیری‌ها به قدری وحشتناک بود که نسل بیشتر بومی‌ها منقرض گردیدند و امروزه تقریباً هیچ نشانی از آن‌ها به جای نمانده است، جز اقوام دراویدی در هند که ذکرشان گذشت.

واژه «آریا» از ریشه کلمه‌ای می‌آید که به معنی کشاورزی است. این‌ها چون کشاورزی را از بومی‌ها یاد گرفتند به نام آن شهرت یافتند. بعدها این کلمه معنی نجیب و اشرافی را به خود گرفت.<sup>۲</sup>

از آنجا که زبان آریایی‌های مذکور با زبان ملل اروپایی ریشه مشترک دارد، چنین حدس زده می‌شود که اینان در اصل با اروپایی‌ها از نژاد مشترکی سرچشمه گرفته باشند.

#### ۵- سلسله‌های اساطیری

قبایل آریایی بعد از استقرار در افغانستان، روز به روز بر جمعیت و قدرت‌شان افزوده می‌گشت تا سرانجام موفق به تشکیل چند سلسله سلطنتی گردیدند. اولین سلسله افسانه‌ای آن‌ها به نام «پیشدادیان» یاد می‌شود که در بلخ یا «باکتریای» قدیم به قدرت رسید و بر قسمت‌هایی از افغانستان و ایران حکم راند و از طرف شمال و شمال شرقی با تورانی‌ها (ترک‌ها) همسایه بود. به این جهت دائم با آن‌ها مشغول زد و خورد و جدال بودند.<sup>۳</sup>

۱. رک. به نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، ص ۳۲-۱۰۳؛ لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه «آریا»؛ تاریخ و شناخت ادیان، ص ۲۰۹؛ کشف هند، نهر، ج ۱، ص ۱۴۰. ۲. کشف هند، ج ۱، ص ۱۴۱. ۳. مراد از توران سرزمین ترک‌ها می‌باشد.



بعد از آن‌ها سلسله «کیانیان» به قدرت رسید که مؤسس‌شان «کیقباد» نام داشت. فریدون یکی دیگر از پادشاهان افسانه‌ای این خانواده است که می‌گویند قلمرو خود را میان سه پسرش به نام‌های «ایرج» پدر ایرانیان و «تورج» پدر ترک‌ها و «سلم» پدر رومیان تقسیم نمود. سلسله دیگری از آریایی‌ها به نام «اسپه‌ها» یا دودمان «اسپه» که دارندگان اسپ‌های تیزرفتار بودند، بعد از کیانیان ظهور نمود که گفته می‌شود «زردشت» (زراتشتر) در زمان این سلسله در بلخ ظهور کرد و مردم را به سوی کیش جدیدی که خود آورنده آن بود فراخواند، و کتابی آورد به نام اوستا. جان گفتار او در سه جمله: «گفتار نیک، کردار نیک و پندار نیک» خلاصه می‌شود.

مجموع پیروان زردشتی امروز به نیم میلیون نفر می‌رسند که بیشترشان در هند و تعدادی در ایران و پاکستان سکونت دارند. فقهای اسلامی پیروان زردشت را به تبعیت از قرآن کریم به نام «مجوس» می‌خوانند و در «اهل کتاب بودن» شان اختلاف است. به هر حال تاریخ این سه خاندان سلطنتی که ذکرشان رفت کاملاً روشن نیست و در مجموع جنبه افسانه‌ای دارند که در شاهنامه از آن‌ها یاد شده است. امید است کشفیات آینده، گرد و غباری که پیرامون تاریخ اینان را فراگرفته است بزداید.<sup>۱</sup>

## ۶- هخامنشیان

در حدود ۵۰۰ سال قبل از میلاد مردی به نام «کوروش» از سلسله هخامنشی، سلطنت بزرگی به وجود آورد و سرزمین‌های وسیعی را به خاک ایران ملحق ساخت. او در طی حملات متوالی از سوی غرب؛ بین‌النهرین (عراق فعلی) و آسیای صغیر (ترکیه امروزی) و حتی قسمتی از یونان را متصرف شد و از جانب شرق؛ افغانستان و قسمتی از آسیای میانه را تحت تصرف خویش درآورد، و از ۵۴۵ تا ۵۳۹ قبل از میلاد طی نبردهای خونین، افغانستان آن روز را که فاقد قدرت مرکزی بود، تصرف نمود و مردم آن سرزمین، مدت ۶ سال در برابر حملات وی مقاومت کردند. اما سرانجام شکست خوردند. او ایالات کرمان، پارتیا، باختر (بلخ)، ستاگید (هزارستان کنونی)، سیستان و بلوچستان و قندهار را تسخیر نمود، در کاپیسا جنگ‌های سختی کرد و بالأخره در طی یکی از این جنگ‌ها کشته شد. اما افغانستان در تحت سیطره اخلاف او باقی ماند.

۱. افغانستان در پرتو تاریخ؛ تاریخ افغانستان، ج ۱.

## ۷- یونانیان

در سال ۳۳۴ قبل از میلاد اسکندر پادشاه جوان و شجاع و جاه طلب یونانی، طی نبردهایی که با هخامنشیان نمود، سپاه ایران را در هم شکست. بعد از تسخیر ایران و آتش زدن «تخت جمشید» به قصد تصرف سرزمین‌های وسیع هند به سوی شرق به پیش‌روی ادامه داد و چون افغانستان در سر راه هند واقع شده بود، اول به این کشور که فاقد دولت مرکزی بود حمله ور گردید. اسکندر علی‌رغم نبوغ نظامی و ارتش منظم و جنگ‌دیده قریب ۴ سال در تسخیر افغانستان و سرزمین‌های آن سوی آمو معطل ماند و بعد از نبردهای فراوان و تحمل مشقت‌های زیاد بالاخره هرات، قندهار، کابل، بلخ و سایر شهرهای این کشور را تصرف نمود. او حتی در افغانستان زخمی شد و بعد از تصرف قندهار می‌خواست از راه کوهستان هزارستان (هزاره‌جات) به بلخ لشکر کشد و راه را میان‌بر بزند، اما در هنگام عبور از سرزمین‌های کوهستان مرکزی، سختی‌های زیاد مشاهده نمود. مورخان او می‌نویسند که: «اسکندر در سر راه خود از قندهار به بلخ یک نوع مردم جدیدی را مشاهده نمود که از دیگران بسیار سرکش‌تر بودند».<sup>۱</sup>

شرحی را که «کنت کورس» مورخ یونانی از خانه‌های گلی آن‌ها می‌دهد با آنچه امروز هر مسافری می‌تواند آبادی‌های مردم هزاره را ببیند کاملاً با مردم حالیه این سرزمین تطبیق می‌کند.<sup>۲</sup> اسکندر بعد از تسخیر تمام افغانستان به سوی هند لشکر کشید، بعد از تصرف قسمت‌هایی از آن، از راه بلوچستان به سوی بابل<sup>۳</sup> بازگشت و در آن‌جا در اثر افراط در شرب مسکرات در تاریخ ۳۲۳ قبل از میلاد به سن ۳۲ سالگی جان باخت، در حال که مرتکب کشتار و خرابی بسیار گردیده بود. بعد از او بین سردارانش در سر تقسیم سرزمین‌های مفتوح نزاع درگرفت. سرانجام ایران و افغانستان به یکی از سرداران او به نام «سلوکس» واگذار شد. این مرد خود در بابل بساط حکمرانی پهن نمود و افغانستان را توسط والیان خویش اداره می‌کرد و افغانستان تا سال ۱۳۵ قبل از میلاد در دست یونانیان باقی ماند و در زمان تسلط آنان دسته‌هایی از مردم یونان که اغلب نظامی بودند، در نواحی شرقی افغانستان ماندگار شدند و با مردم این سرزمین درآمیخته؛ زاد و ولد نمودند، که گفته می‌شود مردم نورستانی؛ در شرق افغانستان، از اختلاط سربازان یونانی و زنان محلی به وجود

۱. تاریخ افغانستان، نوشته کهزاد و عثمان صدقی، صص ۳۶۴-۴۲۵.

۲. تمدن ایرانی، نوشته چند باستان‌شناس فرانسوی، ص ۴۲۸.

۳. بابل شهر بزرگی بود که محل آن نزدیک بغداد فعلی قرار داشت.

آمده‌اند و خود این مردم نیز خود را از بقایای سپاهیان اسکندر می‌دانند. هجوم و تسلط یونانیان بر افغانستان در زندگی اجتماعی مردم این منطقه تأثیراتی بر جای نهاد. از جمله رسم‌الخط یونانی در کنار رسم‌الخط قدیم رواج یافت. رسم‌الخط قدیم افغانستان خط و الفبای خروشتی بود که از الفبای آرامی مشتق شده بود. بساط فرمان‌روایی یونانیان توسط قبایل «پارت» در هم پیچیده شد. از آن پس افغانستان مدتی وحدت سیاسی خود را از دست داده تحت فرمان امرای محلی اداره می‌شد.

#### ۸- سلسله «موریا»

سلسله موریا از سلاطین هند محسوب می‌شود، و مؤسس آن «چندرا گوپتا» نام داشت که بعد از مرگ اسکندر در هند، امپراتوری نسبتاً بزرگی تشکیل داد و قسمتی از خاک افغانستان را نیز در تصرف درآورد. سومین و بزرگ‌ترین شاه این سلسله «آشوکا» نام داشت که در حدود ۲۷۳ پیش از میلاد به قدرت رسید. وی امپراتوری وسیعی به وجود آورد که از «بنگال» تا حوزه «ارغنداب» و از «دکن» تا «مسیور» را شامل می‌شد. آشوکا بعدها بر اثر تعلیمات بودایی از جنگ و خون‌ریزی بیزار شد. وقتی سپاهیان او برای تسخیر ناحیه «کانیکا» در سواحل شرقی هند دست به کشتار بی‌رحمانه مردم این منطقه زد، وی از آن فتح و پیروزی که به بهای خون هزاران انسان انجام شده بود، پشیمان گردید.

در زمان این پادشاه دین بودایی رواج تمام یافت و در افغانستان نیز این دین، رو به توسعه نهاد. آشوکا از پادشاهان نیک‌نام و نسبت به مردم مهربان بود و برای آبادی و توسعه کشور و گسترش دانش و خدمت به محرومین کارهای ذی‌قیمتی انجام داد. با این‌که خود بودایی بود، اما به ادیان دیگر احترام می‌گذاشت. وی در ۲۳۲ قبل از میلاد بعد از چهل سال سلطنت از دنیا رفت. بعد از او افغانستان به تدریج از زیر سلطه هند بیرون آمد.<sup>۱</sup>

#### ۹- کوشانی‌ها

سلسله‌های هخامنشی، یونانی و موریا نسبت به مردم افغانستان بیگانه بودند و بعد از انقراض آن‌ها مدتی افغانستان به شکل ملوک‌الطوایفی در دست خوانین بزرگ محلی

۱. تاریخ افغانستان، نوشته کهزاد، ج ۱؛ کشف‌هند، ج ۱، صص ۲۲۰-۲۲۵؛ نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، صص ۱۴۰-۱۵۰.

اداره می‌شد. تا این‌که قبیله «کوشانی» شاخه‌ای از اقوام «سیتی» (یوچی) وارد افغانستان شده به تدریج قدرت یافتند و امرای محلی را برداشته، حکومت بزرگی تشکیل دادند. این قبایل ابتدا در بین «توئن هوانگ» و «کی لی» در شمال غرب چین سکونت داشتند. بعداً در اثر فشار «هیوانگ نوه‌ای» چین مسکن اصلی خود را رها نموده ابتدا وارد اراضی بین رودخانه سیحون و جیحون گردیده، سپس در قرن اول میلادی، بلخ و نواحی اطراف آن را اشغال کردند. آنان دارای جمعیت بسیار و شامل هزاران خانوار بودند و بر تمام افغانستان فرمان‌روایی یافته، دایره نفوذ خویش را تا رود سند گسترش دادند.

بزرگ‌ترین و مشهورترین شاه سلسله کوشانی «کانیشکا» نام داشت که بین ۱۲۰-۱۶۰ میلادی فرمان‌روایی می‌کرد. بعد از وی جانشینانش به تدریج به سوی سرزمین‌های گرم و حاصل‌خیز هند جذب شده، در میان آن ملت به تحلیل رفتند. آخرین شاه آنان از ۱۸۲ تا ۲۲۰ میلادی حکومت نمود. کوشانی‌ها جمعاً ۱۸۰ سال در افغانستان حکومت راندند. در زمان آنان ادیان بودایی، برهمنی و زردشتی مورد احترام بود. زبان کوشانی‌ها، زبان ختنی خوانده می‌شد. بعد از آن‌ها مدتی افغانستان تحت آمریت و حکومت امراء کوچک باقی ماند. قبایل «سیتی» و یا «یوچی»، به احتمال زیاد قومی زردپوست یا مخلوطی از زرد و سفید بودند.

جواهر لعل نهرو می‌نویسد: «کوشانی‌ها اصلاً از نژاد مغولی بودند یا با آن‌ها اتحادی داشتند ظاهراً از پایتخت کوشان‌ها یک رفت و آمد دائمی به سرزمین اصلی مغولستان وجود داشت.<sup>۱</sup>

#### ۱۰- یفتلی‌ها (هیاطله)

یفتلی‌ها مانند کوشانی‌ها جزء اقوام «سیتی» بودند که از جبهه شمال شرق در حوزه سیحون وارد شده، به سوی سرزمین‌های جنوب و جنوب غربی سرزیر شدند و تا اواخر قرن سوم میلادی اراضی شمال جیحون را اشغال کردند. سپس در اوایل قرن پنجم میلادی، جیحون را عبور نموده وارد افغانستان شدند و در سال ۴۲۵ میلادی در تخارستان موفق به تشکیل حکومت گردیدند. پادشاه یفتلی‌ها با سلاطین ساسانی ایران جنگ‌های متعدد داشت. «اخشنور»<sup>۲</sup> مقتدرترین شاه این سلسله از حدود سال

۱. نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، صص ۱۷۷-۱۷۸.  
 ۲. اخشنور: مرکب از «آق + شنور» اسم ترکی است.

۴۶۰ میلادی تا سال‌های اول قرن پنجم به مدت نیم قرن سلطنت نمود و در یکی از جنگ‌ها شکست سختی به سپاه ایران وارد ساخت و فیروزشاه ساسانی را اسیر گرفت. شاه ایران با اداء فدیة خود را آزاد نمود، اما در سال ۴۸۰ میلادی دوباره به افغانستان حمله‌ور شد و این‌بار توسط سپاه اخشنور کشته گردید. سلسله یفتلی تا ۵۶۶ میلادی حکومت رانده سرانجام به دست ترک‌های هم‌نژاد خویش که با ساسانیان متحد شده بودند منقرض گردیدند.

یفتلی‌ها در عهد اخشنور به دو دسته بزرگ تقسیم شدند. دسته‌ای حصص کوهستانی تخارستان را مرکز گرفته، در صفحات شمال هندوکش به طرف غرب متوجه شده، ساسانی‌ها را عقب راندند و دسته دیگر که در میان‌شان قبیله «زاولی» شهرت بیشتر داشت، در حوالی کابل و غزنی استقرار یافت و آن‌علاقه به نام ایشان، زابل و «زابلستان» نامیده شد. ولایت زابل امروز در جنوب غزنی جزئی از زابلستان (زاولستان) قدیم است. یکی از قبایل «هزاره» نیز به اسم «زاولی» یاد می‌شود که در جنوب غرب هزارستان در حدود اجرستان و مالستان و جاغوری و نیز در ولایت ارزگان زندگی می‌کردند و در قتل عام‌های بین سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۲ ه. ق. جمعیت بی‌شماری از آنان از میان رفت و عده‌اندکی از آن‌ها تاکنون در جاغوری باقی مانده‌اند. بعید نیست که همین «زاولی‌های هزاره» از بقایای اقوام زاولی یفتلی‌ها باشند. که با این حساب هزاره‌ها کلاً با یفتلی‌ها پیوند خواهند خورد. خصوصاً که مورخین اسلامی یفتلی‌ها را ترک‌نژاد دانسته‌اند.

مورخین غربی و عرب نیز ترک بودن یفتلی‌ها را تأیید کرده‌اند. خوارزمی می‌گوید: «هیطل به زبان بخارایی مرد قوی را گوید و هیاطله قومی بودند که بلاد تخارستان را داشتند و اتراک خلیج و گنجه، از بقایای آن مردمند»<sup>۱</sup>.

در دایرة‌المعارف ترکی نیز یفتلی‌ها اقوام ترک‌نژاد شمرده شده، اضافه می‌نماید که اصل یفتلی «اتلی» بوده که در ترکی به معنی سوارکار است. و آتیلا فرمانده اقوام «هون» که قسمت‌هایی از اروپا را به خاک و خون کشید نیز به همان معنی یعنی شهسوار و تازنده اسب است چه «آت» به معنی اسب و «یلا» پسوند فاعلی است. احتمال دارد که او نیز از همین قوم بوده باشد. در لغت‌نامه دهخدا یفتلی‌ها جزو اقوام زردپوست به حساب آمده است.

۱. مفاتیح العلوم، خوارزمی.

بعید نیست که اقوام یفتلی در واقع از دو نژاد مختلف زرد و سفید تشکیل شده و با هم در یک زمان وارد افغانستان شده باشند.<sup>۱</sup>

### ۱۱- ترک‌ها

ترکان در زمان‌های دور در مناطق وسیعی که از غرب مغولستان و شمال غرب چین و کاشغرستان گرفته تا جنوب سیبری گسترده بودند، و اراضی میان جیحون و سیحون و حوزه بالخاش کلاً در اختیار آنان بود. و ابتدا زندگی چادرنشینی داشته به گله‌داری می‌پرداختند اما به تدریج به کشت و زرع عادت کردند و به زندگی ده‌نشینی و بعداً شهرنشینی آشنا شدند. آنان دارای صنعت فلزکاری و نساجی و باقی صنایع دستی بودند و رسم الخط سریانی را در الفبای ترکی قبول نموده بودند. ترکان «اویغور» نسبت به سایر قبایل ترک زندگی متمدن‌تری داشتند.

واژه «ترک» به معنی شجاع و نیرومند و جنگ‌جو می‌باشد. اینان عموماً مردم سلحشور و جنگ‌جو بودند و به همین دلیل به این نام شهرت یافتند. بعضی مدعی شده که واژه ترک به معنی کلاه‌خود است و چون ترکان اولین قومی بودند که در جنگ‌ها کلاه‌خود به سر می‌گذاشتند به این نام مسمی شدند.

ترکان در قرن ششم میلادی امپراتوری وسیعی به وجود آوردند که از غرب مغولستان تا «آرال» و سعت داشت مؤسس آن شخص مقتدری به نام «تومنه‌خان» بود که در سال ۵۲۵ میلادی از دنیا رفت و قلمرو پهناورش میان پسر و برادرش تقسیم شد. حصص شرقی آن که شامل «منگولیا» و غیره می‌شد به پسرش «موگان‌خان» تعلق گرفت. قسمت‌های غربی آن که شامل کاشغرستان و حوزه سیحون و آرال و شمال شرق افغانستان می‌گردید به برادرش تومنه که «ایستامی‌ییغو» نام داشت تعلق گرفت. ترکان غربی بعد از ورود به افغانستان ابتدا با دولت ساسانی ایران متحد شده اقوام یفتلی را از میان برداشتند، سپس میانه‌شان با ساسانیان به هم خورد و «تاردو‌خان‌ییغو» امپراتور قدرتمند ترک در اواخر قرن ششم میلادی حکام ساسانی را از ایالات شمالی افغانستان بیرون راندند.

ترکان در سراسر تخارستان مستقر شده و چندین امارت کوچک تشکیل دادند که مجموع آن‌ها به ۳۰ امارت می‌رسید. اما همه آن‌ها از خان بزرگ که مرکز امارتش در قندوز بود اطاعت داشتند.

۱. بالاحصار کابل، ج ۱، ص ۳؛ افغانستان در مسیر تاریخ و مقاله تحقیقی پروفیسور «ولیدی طوغان» استاد دانشگاه استانبول درباره هیاطله و خلیج.

ترکان مانند آریایی‌ها دارای قبایل بی‌شماری بودند تا جایی که فخرالدین مبارک‌شاه می‌نویسد: «ترکان را قبایل بی‌شمار است و اگر کسی بخواهد، تمام اقوام ترک را بدانند هرگز میسر نخواهد شد. سپس خود وی تا ۶۴ قبیله بزرگ ترک را نام می‌برد».<sup>۱</sup>

ترکان در تاریخ اسلام نقش مهم داشتند و بیشترین سلسله‌های سلطنتی را در عالم اسلامی تشکیل دادند. تا جایی که گفته می‌شد: «الدین عند العرب والدولة عند الترك و الادب عند الفرس»<sup>۲</sup>، دین از عرب و حکومت و سلطنت از آن ترکان و ادب در نزد فارسیان است.

ترکان در مصر، شمال افریقا، آسیای صغیر، ایران، عراق، افغانستان، هند و... حکومت‌های بزرگ و نیرومندی تشکیل دادند که مجموع آن‌ها قریب به ۴۰ سلسله بزرگ و کوچک می‌رسد.

باری، در قرن هفتم میلادی سلسله «تانگ» از امپراتوری چین بر ترکان افغانستان غلبه یافته آن‌ها را از قدرت برانداختند؛ در نتیجه افغانستان مدت یک قرن زیر نفوذ چینی‌ها بود.<sup>۳</sup>

۱. تاریخ فخرالدین مبارک‌شاه، ص ۴۷، چاپ لندن.  
 ۲. بخارادست‌آورد قرون وسطی، ص ۲۵۷.  
 ۳. لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه «ترک»؛ دایرة‌المعارف نو، نوشته سعیدیان؛ تاریخ افغانستان، نوشته کهزاد؛ ایران در عهد باستان، نوشته جواد مشکور.

بخش دوّم

افغانستان از دید اش اسلام  
تأرمان عبّاسیان



ACKU

## ۱- افغانستان مقارن ظهور اسلام

افغانستان مقارن ظهور اسلام به شکل ملوک الطوائفی اداره می‌شد. بزرگ‌ترین امارت در این زمان حکومت «رتبیل شاهان» بود که وسعت خاک آن از رود سند تا جبال هندوکش و از نورستان تا نزدیک بُست و سیستان گسترش داشت. رتبیلان از ۴۰۰ میلادی تا ۴۰۰ هجری حکومت کردند و در این مدت چند دفعه تا نزدیک سقوط رسیدند و بارها در مقابل لشکر اسلام مقاومت نمودند.

سپاهیان رتبیلان در تاریخ بیشتر به عنوان ترک معرفی شده‌اند. در آن زمان سرزمین کوهستانی هزارستان تحت فرمان امرای محلی اداره می‌شد و در نواحی بامیان و بهسود و غرب هزارستان، امرایی حاکم بودند که بعضاً از حکومت کابل پیروی می‌نمودند. چنانچه در غزنی و نواحی اطراف آن سلسله امرای «لاویک»<sup>۱</sup> امارت داشتند که بعد از نفوذ اسلام مسلمان شدند و تا قرن چهارم هم چنان امارت خویش را حفظ کردند، تا سرانجام به دست امیر سبکتکین برافتادند. در بامیان و نواحی آن سلسله‌ای که از شاخه امرای غور بودند به نام «شیران» بامیان حکومت داشتند و در قسمت غرب و شمال غربی امرای شنسیبه فرمان می‌راندند که بعد از نفوذ اسلام هم چنان بر سریر حکومت باقی ماندند و بر دایره حکومت آن‌ها افزوده گشت.

هیوان تسانگ (زوان زنگ) زایر و سیاح معروف چینی که به فاصله ۱۴ سال از تاریخ ۶۳۰ تا ۶۴۴ میلادی افغانستان را گردش نموده، معلومات گران‌بهایی در مورد این کشور به دست می‌دهد. او می‌نویسد: در تخارستان و اطراف آن چندین امارت کوچک وجود داشت که همه از خان بزرگ «قندوز» فرمان می‌بردند. وی مردم تخارستان را امانت‌دار، زرنگ و چابک‌سوار تعریف می‌کند. آن‌ها البسه پشمی می‌پوشیدند. بیشترشان دیانت بودایی داشتند و اندکی هم بر دیانت برهمنی بودند. روحانیان و پادشاهان‌شان از قبیله «توکیو» (ترک) بودند و در سنه ۶۳۰ میلادی

۱. به صورت «لویک» و «لویح» نیز آمده است.

«تاردوشاد» پسر بزرگ «خان یلدوز»<sup>۱</sup> در تخارستان حکومت داشت و تمام تخارستان زیر نگین او بود. در همین زمان که هیوان تسانگ در تخارستان سیاحت می‌کرد، اتفاقاً تاردوشاد با یک توطئه داخلی کشته شد و پسرش به جای او به سلطنت رسید. پسر نیز مانند پدر مرد منورالفکر، مهمان‌نواز و دین‌پرور بود، از جهان‌گرد چینی با مهربانی پذیرایی کرد و از وی خواست که با علمای کشورش دیدار و با آنان مصاحبه و گفت‌وگو نماید. سیاح چینی این تقاضا را پذیرفت و به دیدن عده‌ای از علمای بزرگ قندوز، بلخ، بامیان و بگرام نائل شد و در شهر قندوز پایتخت آن روز با دانشمندی به نام «دهرمه سینا» آشنا گردید که دانش بسیار داشت. این دانشمند غیر از مملکت خود در هند نیز مطالعاتی نموده، آوازه شهرتش تا سرزمین‌های ماوراء پامیر و در ولایت «سین کیانگ» نیز رسیده بود، و او را استاد قوانین مذهبی لقب داده بودند. علمای کاشغر و ختن بر این عقیده بودند که هیچ‌کس با او مناظره نمی‌تواند. سیاح چینی در معبد مشهور «نوبهار» بلخ با دانشمند بزرگی به نام «پراجناکارا» دیدار نمود که سرحلقه راهبان و دانشمندان سرزمین خود بود و او جهان‌گرد چینی را در طی مسافرتش از بلخ تا کاپیسا همراهی و بدرقه نمود. علاوه بر او، دو دانشمند بزرگ دیگر نیز در معبد نوبهار بودند. در بامیان دو نفر راهب بزرگ زندگی می‌کردند که در فلسفه مذهبی و قوانین دینی معرفت زیاد داشتند. زایر چینی در بامیان مجسمه‌های فراوانی از «بودا» مشاهده نمود که سه‌تای آن‌ها بسیار بزرگ بود و ظاهر آن‌ها از طلا و جواهرات و نقاشی‌های گوناگون پوشیده بود، یکی از این بوداهای بزرگ بر روی زمین به حال خوابیده قرار داشت و دو تایی دیگر در کمر کوه به حال ایستاده ساخته شده بودند.

مذهب بودائیسیم، قریب ۳۰۰ سال قبل از میلاد در بامیان راه یافت و رفته‌رفته این شهر را به صورت یکی از بزرگ‌ترین مراکز مذهب بودایی تبدیل کرد؛ به قسمی که در اوج شکوفایی آن قریب ده‌هزار راهب بزرگ و کوچک در غارهایی که در دل کوه حفر شده بودند به ریاضت و عبادت و تعلیمات مذهبی می‌پرداختند. و سالانه هزاران زایر به سوی این شهر سرازیر می‌شدند. امروز از مجسمه بودای خوابیده که زایر چینی آن را دیده است، اثری باقی نمانده است. اما دو مجسمه بزرگ ایستاده تاکنون هم‌چنان پابرجااند و سالانه عده زیادی از جهان‌گردان را به سوی خود می‌خوانند. یکی از آن‌ها ۳۵ متر و دیگری ۵۳ متر ارتفاع دارد که بزرگ‌ترین مجسمه در جهان محسوب می‌شود.

۱. یلدوز که در این‌جا به عنوان اسم شخص به کار رفته، واژه ترکی است و از نظر لغت به معنی ستاره می‌باشد.

اما از زیورآلات آن‌ها خبری نیست جز آن‌که مقداری از نقاشی بسیار زیبا و به رنگ‌های مختلف در رواق و ایوان آن‌ها باقی مانده که مهارت مردم آن زمان را می‌رساند. احتمال دارد طلاها و جواهرات آن‌ها در قرن اول و دوم توسط مسلمین اخذ، و مجسمه خوابیده بر روی زمین نیز تخریب شده باشد.

باری، هیوان تسانگ مردم بامیان را خشن و شجاع تعریف می‌کند و از قیافه چینی مآب آن‌ها دچار شگفتی می‌شود. با شاه محلی بامیان ملاقات می‌کند، مدتی مهمان او بوده، با او به شکار می‌رود. زایر چینی در طول خط سیر خویش از بلخ، قندوز، بامیان، کاپیسا، لغمان، غزنی تا قندهار جمعاً ۱۲۲۰ معبد بودایی و هشت‌هزار راهب دیده است و در وجیرستان (اجرستان کنونی) در حوالی جاغوری که او آن را «جاگودا»<sup>۱</sup> ضبط کرده سیاحت نموده و در شمال آن در منطقه «فولی شی ساتانگ‌نا» که دامنه‌های کوه بابا سرچشمه هیرمند و رود کابل را دربر می‌گیرد، (بهسود حالیه) از شاهی حرف می‌زند که ترک‌نژاد بوده است. جهان‌گرد مذکور تا حدود ارغنداب و یا اراکوزیای آن روز آمده و پایتخت آن را «هساله» (هزاله) نگاشته است. می‌گوید از هساله چشمه‌ساری می‌خیزد و به چندین شعبه تقسیم می‌شود و اقلیم آن سرد و دارای برف و ژاله است. مردم آن خوشدل و آزاده‌اند. در اصول جادوگری مهارت دارند. تحریر و زبان‌شان با سایر ولایات اختلاف دارد.<sup>۲</sup>

این‌که زبان مردم این نواحی با زبان همسایگانش فرق داشته احتمال دارد که مردم آن زمان به زبان ترکی و یا مغولی حرف می‌زدند و اگر فارسی هم می‌گفتند، با فارسی سایر مناطق افغانستان تفاوت داشته است. چنان‌چه امروز نیز لهجه هزارگی با سایر لهجه‌های فارسی تفاوت دارد. علامت و نشانه‌هایی که هیوان تسانگ از مردم بامیان، بهسود، جاغوری، ارغنداب و اجرستان به دست می‌دهد کاملاً با مردم هزارستان حالیه تطبیق می‌کند.

چند سال قبل از دره «ککرک» بامیان صورت نقاشی شده پادشاهی کشف شد که موسیو «هاکن» باستان‌شناس فرانسوی لقب او را «شاه شکاری» گذاشت و احتمالاً همین شاه میزبان هیوان تسانگ بوده است. قیافه این شاه به مردم هزاره شباهت دارد. علاوه بر آن تعداد کثیری مجسمه و نقاشی کشف شده از بامیان و سایر نقاط افغانستان صورت چینی مآبی دارند و این دلیل بر سابقه تاریخی نژاد زرد در افغانستان می‌باشد.

۱. Jaguda

۲. عبدالحی حیبی، آیا کلمه هزاره قدیمی تر است؟، مجله آریانا، سال ۱۳۴۱، صص ۷۵-۸۵، شماره ۵.

اخیراً از بامیان در اثر کاوش‌های علمی، آثار کتاب‌خانه‌ای کشف شد که اوراق بسیار کهنه کتاب‌های بودایی در آن وجود داشت، کشف چنین کتاب‌خانه‌ای بیانگر ترقی دانش در آن زمان می‌باشد.<sup>۱</sup>

در شمال هندوکش سلسله‌ای به نام «تکین‌شاهان» (تجن‌شاه) حکومت داشتند که بعضی از مدققین از روی سکه‌های کشف‌شده، آنان را با سلاطین ترکی تخارستان پیوند داده‌اند. احتمال دارد که یک شاخه از تکین‌شاهان تخار در حدود جنوب غرب هزارستان نزدیک قندهار حکومت نموده‌اند. «تگین‌آباد» شهری بود در نزدیک قندهار و در شمال غرب آن که توسط همین شاهان آباد شده بود. اما در حدود بادغیس یک سلسله امرای محلی فرمان‌روایی می‌کردند که به نام «نیزک» (نيسکه) یا نیزک طرخان یاد می‌شدند و در برابر قوای اسلام سخت مقاومت کردند. دوران فرمان‌روایی آن‌ها را از ۶۵۱ تا ۷۰۹ گفته‌اند. مورخین مسلمان فرمان‌روایان بادغیس را «ترک» نوشته‌اند و کلمه «طرخان» نیز ترک بودن آن‌ها را تأیید می‌کند و بر مسکوکات کشف‌شده امرای بادغیسی به خط یونانی «شاه ترک نيسکه»<sup>۲</sup> نقر شده که تأیید دیگری بر ترک بودن آن‌ها است.

باری، مقارن ظهور اسلام، سیستان، هرات و توابع آن تحت تأثیر ساسانیان، کیش زردشتی داشتند. شرق افغانستان، هزارستان، زابلستان، بامیان، خوات، وردک وادی ارغنداب، دامنه سلسله‌جبال هندوکش و شمال آن از دیانت بودایی پیروی می‌کردند. طبق کشف استخوان‌های انسانی در داخل کوزه‌های گلی از بورجیگی و جیرگی رواج دیانت ماقبل زردشتی در این منطقه را می‌رساند. در بعضی مناطق افغانستان بودایی و زردشتی در کنار هم دیده می‌شد. معبد «نوبهار» بلخ زیارت‌گاه بوداییان و زردشتیان بود. چنین به نظر می‌رسد که آزادی عقیده و دیانت رعایت می‌شد. کسی به مخالف عقیده خویش تعرض نمی‌کرد. زبان مردم افغانستان، فارسی دری، تخاری، ترکی، سانسکریت و لهجه‌های سگزی، هروی، زاوولی و بعضی لهجه‌های دیگر بود. در جنوب این کشور در حدود پکتیا احتمالاً زبان پشتو رایج بود و در هزارستان، فارسی مخلوط با ترکی و مغولی رواج داشت. در مناطق تخارستان، ختلان، نواحی بادغیس و شمال کشور ترک‌ها سکونت داشتند. دولت ترک‌های غربی که در موقع ظهور اسلام از میان رفته، تحت حمایت چین قرار گرفت و در سال ۶۲۰ میلادی مختصر استقلالی

۱. افغانستان در پرتو تاریخ، احمدعلی کهزاد، صص ۲۳۳-۲۳۵.

یافت و به زودی زیر تابعیت دولت ترک شرقی که آن هم در حدود ۶۸۳ از تحت حمایت چین خارج شده بود درآمد. با وجود این، استقلال هر دو دولت ترک شرقی و غربی دوامی نکردند و فقط یکی از قبایل ترک معروف به «ترکش» قدرت و استقلالی پیدا کرد و امارتی به وجود آورد که در ۱۲۰ هجری به دست نصر بن سیار عامل اموی منقرض شد.

## ۲- نفوذ اسلام در افغانستان

اسلام دین وحدت، برادری، مهر، محبت، عدالت و مساوات است که همه انسان‌ها را از هر نژاد و هر سرزمین که باشند، بدون کوچک‌ترین امتیاز برادر و برابر می‌داند. اسلام دین علم و دانش است، فراگرفتن دانش را بر مرد و زن واجب قرار داده است. اولین آیاتی که به پیامبر (ص) نازل شد قبل از هر دستور دیگر، فرمان خواندن و فراگرفتن دانش را می‌دهد و برای تأکید بیشتر، آن فرمان را تکرار می‌کند، تا به فراموشی سپرده نشود. باز در همان آیات سخن از علم و قلم می‌راند. در جای دیگر داستان خلقت آدم را بیان کرده می‌فرماید: به فرشتگان دستور دادم تا در برابر او به سجده افتند، زیرا آدم می‌دانست چیزی را که فرشتگان نمی‌دانستند. این بالاترین حد تقدیر از مقام دانش و دانشمند است.

اگر حقیقت اسلام به آن قسمی که قرآن عظیم‌الشان بیان داشته بر مسلمین امروز شناسانده شود، به یقین مسلمانان وضع اسفناک فعلی را نخواهند داشت. اسلام عالی‌ترین و بهترین برنامه‌ها را برای تربیت و پرورش و تکامل و ترقی روح پرتلاطم بشری بیان داشته است. اصولاً دین در اعماق جان انسانی نیرویی ایجاد می‌کند که انسان را در هر زمان و مکان ولو در خلوت‌ترین مکان‌ها از ارتکاب اعمال ناروا باز می‌دارد.

اسلام می‌گوید انسان موجود فناپذیر است. مرگ فقط طی یک مرحله به مرحله دیگری از تکامل و انتقال از عالمی به عالم دیگر است که هرگز نباید آن را پایان زندگی تصور نمود. رشد و تکامل روان بسته به اعمالی است که انسان انجام می‌دهد و هر کس در گرو کردار خویشتن خواهد بود.

باری، ظهور اسلام یکی از بزرگ‌ترین پدیده‌ای بود که در تاریخ بشری رخ داد و با آمدن آن، مسیر تاریخ بسیاری از جوامع بشری عوض شد. در حیات رسول‌الله مبارک قسمت اعظم جزیره‌العرب مسلمان شدند و بعد از آن حضرت، باز دامنه فتوحات

اسلامی در حال گسترش بود. ایران، مصر و شامات در زمان خلیفهٔ دوم (رض) اسلام را پذیرا گشتند. اما در افغانستان برای اولین بار در زمان خلیفه سوم اسلام راه یافت. سپاه نیرومند و سخت‌کوش مسلمین بعد از آن که قسمت اعظم ایران را طی نبردهایی خونین به تصرف درآوردند به سوی خراسان بزرگ پیش تاختند و با حملات پیاپی مناطق سیستان، هرات، زمین‌داور و صفحات شمال افغانستان را مسخر نمودند. دامنه فتوحات مسلمین در زمان اموی‌ها نیز توسعه یافت و مسلمانان در ابتدا با شعار برابری و برادری، به سوی سرزمین‌های فتح‌نشده پیش می‌راندند و می‌گفتند: «جئنا لنخرجکم من عبادت العباد الی عبادت الله و من جور الحکام الی عدل الاسلام و من ضیق الدنیا الی سعتها»<sup>۱</sup>.

ما آمده‌ایم تا شما را از بندگی اربابان زور و قدرت که مخلوقی بیش نیستند برهانیم و به سوی بندگی الله دعوت کنیم و از ستم زمامداران و حکام جور به عدل اسلام بازآریم و از جهان تنگ به جهان وسیع راهنمایی کنیم. یگانه پیشرفت اسلام در این سرزمین‌ها همین شعار مساوات و برابری آن‌ها بود که باعث جلب توده محروم و ستم‌کشیده می‌گردید. چون ظلم و ستم شاهان و امرای محلی چه در ایران و چه در خراسان به اوج خود رسیده بود. به قسمی که یزدگرد سوم، شاه ایران وقتی از مسلمین شکست خورد هنگام فرار یک‌هزار آشپز و سراینده و نوازنده همراه خود داشت! بقیه را تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

جامعهٔ ایران و خراسان، مثل جامعهٔ هند، یک جامعه بسته بود که هیچ طبقه‌ای نمی‌توانست به طبقه بالاتری صعود کند و تقریباً همان نظام «کاست» در این‌جا نیز عملی می‌شد. توده‌های مردم که از وضع موجود ناراضی بودند چندان مقاومتی در برابر مسلمین نکردند، تنها رؤسا و خوانین بودند که سرسختانه ایستادگی می‌نمودند.

سپاه اسلام که در جنگ‌های صحرائی مهارت داشتند، سرزمین‌های سیستان و هرات و تمام ترکستان افغانستان را تا حدود ختلان و تخار فتح کردند. اما باشندگان قسمت‌های شرقی، مانند کابل و اطراف آن و کوهستان غور سال‌ها مقاومت ورزیدند. حتی جمعیت کثیری از اهالی غور تا قرن چهارم به دین آبایی خود باقی بودند و در زمان سلطان محمود غزنوی، اسلام اختیار نمودند. عرب‌ها در سال ۲۱ هجری به سرکردگی «عاصم» ابن عمر به سیستان حمله کردند.

۱. فایده و لزوم دین، محمدتقی شریعتی، ص ۲۸۴.

سیستان در آن زمان آباد و پر نعمت بود و مردم آن پیش از اسلام با اهالی قندهار همواره در جدال بودند. هم‌چنین با ترک‌ها که در مرز دور بودند می‌جنگیدند.<sup>۱</sup>

ربیع ابن‌زیاد حارثی یکی از فرماندهان عرب بعد از آن‌که قسمت‌هایی از سیستان را فتح کرد، به سوی شهر «زرنگ» (زرنج) پیش راند و مرزبان زرنگ با او قرارداد صلح بست. ربیع بعد از تسخیر آن‌جا به دره «سنارود» پیش رفت و از آن‌جا گذشت و به قرنین رسید. اهالی قرنین مقاومت کردند، اما شکست یافتند. آن‌گاه ربیع دوباره به زرنگ آمد و دو سال و نیم در آنجا مقاومت کرد و در این مدت چهل هزار برده گرفت. پس از او عبدالرحمان بن سمره والی سیستان شد و او همان روش ربیع را ادامه داد.<sup>۲</sup> سخت‌گیری فرماندهان عرب عده‌ای را به تمرد وادار نمود. چنان‌چه در سال ۲۲ هجری اهالی تخار مقاومت صد لشکر فراهم نموده علیه مسلمین وارد پیکار شدند. هم‌چنین مردم جوزجان (گوزگان) و طالقان و فاریاب و توابع آن‌ها با عده و عدد داخل نبرد شدند. شاه چغانیان (صغائیان) بر احنف ابن‌قیس فرمانده مسلمین حمله برد و جنگ سخت در گرفت آخر الامر مسلمانان ظفر یافتند و احنف بلخ و نواحی آن را تصرف نمود. ۹۳ سال بعد یعنی در تاریخ ۳۱ هجری زمین‌داور فتح شد و در جنگی که میان اعراب و مردم این منطقه رخ داد، تلفات سنگین به هر دو طرف وارد گردید که تنها کشته‌شدگان مسلمین به چهار هزار نفر می‌رسیدند. فرمانده سپاه اسلام در این جنگ عبدالرحمان بود. سرانجام بومیان زمین‌داور شکست یافتند و مسلمین غنائم بسیار به چنگ آوردند. از جمله مجسمه یک بت زرین که چشمانش از یاقوت ساخته شده بود، از معبد «زور» که در زمین‌داور بود به دست آمد. مردم این سرزمین قبل از آن آفتاب‌پرست بودند.<sup>۳</sup> کابل در سال ۳۶ هجری موقتاً به دست عبدالرحمان بن سمره فتح شد، اما بعد از مدتی دوباره رتبیل‌شاه بر آن تسلط یافت و این شهر تا قرن چهارم هجری هم‌چنان در دست بوداییان بود، گرچه عده‌ای از مسلمانان نیز با امنیت در آن زندگی می‌کردند. حصارهای که در اطراف این شهر کشیده شده و تا هنوز آثار مخروبه‌اش برجای مانده به دستور رتبیل‌شاهان و به خاطر جلوگیری از حمله مسلمین است. در بعضی نبردها عرب‌ها از سپاه ترک کابل شاهان تلفات سنگینی متحمل می‌شدند.

۱. ترجمه کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۷۳؛ افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی.

۲. ترجمه کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۷۳ و ۲۱۰؛ ترجمه تاریخ طبری، فصول مربوطه؛ افغانستان بعد از اسلام، فصل مربوطه. ۳. همان.

۴. شهر زور و معبد زور در زمین‌داور در غرب هزارستان بوده است.



اعراب در مدت کم‌تر از ۲۰ سال، سیستان، بُست، قندهار، زمین‌داور، هرات، بادغیس و تمام صفحات شمال افغانستان را فتح نمودند و طبقات محروم جامعه بعد از آگاهی از حقیقت اسلام، آن را به عنوان یک دین نجات‌بخش از جان و دل می‌پذیرفتند و سپس خود نیز در صف مجاهدین قرار گرفته علیه هموطن خویش شمشیر می‌زدند. بعضی هم مجبور به تأدیه جزیه می‌گردیدند.<sup>۱</sup>

### ۳- افغانستان در دورهٔ اموی

همان‌طور که بیان گردید اسلام در عصر خلفای راشدین در افغانستان راه یافت که متأسفانه عمر این دوران بسیار کوتاه بود. قبل از آن‌که تازه مسلمانان این دیار، حقیقت اسلام را دریابند و حلاوت آن را بچشند، گرفتار خلفای ناهل بنی‌امیه گردیدند. اموی‌ها، دین اسلام را وسیله جهانگشایی و به زنجیر کشیدن ملت‌های دیگر قرار دادند. سیاست آنان بر اساس زور و تهاجر، و برتری عرب بر غیر عرب استوار بود. ملل تابعه را که مسلمان هم شده بودند، به روش‌های گوناگون توهین می‌کردند و از دسترنج آن‌ها خزائن خویش را می‌انباشتند. دربار ساده خلافت اسلامی، نظیر دربار شاهان روم و ایران مجلل، پرشکوه و پرمصرف گردید. خلفای اموی در لجن عیاشی و شهوت‌رانی غرق شدند. امور عمده دولتی در رتبه اول به خاندان اموی و در رتبه دوم به عرب‌ها منحصر گردید. زندان‌های عریض و طویل ساخته شد و اقسام شکنجه در آن‌ها معمول بود. معاویه خال‌المؤمنین بنیان‌گذار سلسله اموی در نامهٔ مفصلی که برای زیاد ابن سمیه (زیاد ابن ابیه) که در آن وقت از طرف او حاکم خراسان بود ارسال کرده، سفارش نمود: «مراقب مسلمانان عجم باش و آنان را هم‌پایه عرب قرار مده. عرب‌ها می‌توانند از آنان زن بگیرند، اما آنان حق ازدواج با زنان عرب را ندارند. عرب‌ها از آنان ارث می‌برند، اما آنان هرگز. در معیشت بر آن‌ها سخت بگیر و در جنگ‌ها باید در صف اول به کار گرفته شوند و به کارهای پست بگمار و کارهای مهم را بر آنان وامگذار. آنان حق امامت بر عرب را ندارند و نباید پیش روی اعراب راه بروند و یا در صف اول بنشینند»...<sup>۲</sup> بنی‌امیه بر جمع کردن مال حریص بودند و حکام‌شان در مناطق مفتوحه از مسلمانان عجم مالیات سنگین می‌گرفتند. هر یک از حکام در دورهٔ مأموریت خویش که اغلب زودگذر هم بود خزائنی بزرگ می‌اندوختند و سپس به اسراف و تبذیر

۱. ترجمه کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۷۳ و ۲۱۰؛ ترجمه تاریخ طبری، بخش مربوطه؛ افغانستان بعد از اسلام، فصل مربوطه.  
۲. سفینه البحار، عباس قمی، نجف اشرف، ج ۲، ص ۱۶۵.

مشغول می‌شدند. توده‌های محروم که در ابتدا با عشق و علاقه به اسلام رو آورده بودند، بعد از مدتی چون بیداد اموی‌ها را مشاهده کردند در کمال یأس و ناامیدی سر به شورش برمی‌داشتند و در بعضی مواقع حتی از اسلام رو می‌گردانیدند و یا به ناحق از طرف دستگاه حاکمه متهم به ارتداد می‌شدند. از آن جمله مردم غور (هزارستان حالیه) در سال ۴۵ هجری به اتهام ارتداد در هم کوبیده شدند.<sup>۱</sup> شورش‌ها چندین سال ادامه یافت چنان‌چه در سال ۵۱ هجری مردم بادغیس و گنج‌رستاق قیام کردند و «شداد بن خالد اسدی» عامل اموی بر ایشان تاخت، قومی را بکشت و تنی چند را اسیر نموده، به بردگی گرفت. در سال ۵۳ هجری عبیدالله بن زیاد (همان کسی که امام حسین<sup>(ع)</sup> را به شهادت رساند) والی خراسان شد و بیداد بسیار نمود. دهات را ویران و باغ‌ها را از ریشه برکند. بعداً برادر او بر مسند حکومت خراسان تکیه زد و همان روش ظالمانه را ادامه داد. حتی همسر او زیورآلات یکی از زنان متمول خراسان را به عاریه گرفت و چون از آن زیورآلات خوشش آمد دیگر به صاحبش پس نداد.<sup>۲</sup>

طلحة الطلحات یکی از اسخیاة عرب در عهد یزید بن معاویه در سال ۶۰ هجری والی سیستان شد و به زودترین زمان ثروت هنگفت جمع‌آوری نمود و با سخاوت مندی به بریز و پباش مشغول گردید.

در سال ۷۹ هجری عبیدالله بن ابی‌بکره از طرف حجاج ثقفی به ایالت سیستان منصوب شد و رتبیل شاه مجبور به تأدیه باج و خراج گردید. اما گاهی در تأدیه آن تأخیر واقع می‌شد، حجاج به عبیدالله نوشت که برای جنگ با رتبیل لشکر تهیه کند و تمام قلاع و سنگرهای او را ویران و مردان جنگ جوی‌شان را در بند کشد و زنان‌شان را اسیر نماید. عبیدالله مذکور، به سر رتبیل لشکر کشید و داخل کشورش شد، غنائم بسیار به دست آورد. در یکی از جنگ‌ها، ترک‌های تابع رتبیل ابتدا در برابر سپاه عرب عقب‌نشینی کردند و موضع خود را یکی پس از دیگری تخلیه می‌کردند و مسلمانان آن‌جا را متصرف می‌شدند. تا این‌که به شهر بزرگ (احتمالاً کابل) نزدیک شدند. فاصله میان آن‌ها تا شهر فقط ۱۸ فرسنگ مانده بود که ناگهان ترک‌ها تمام راه‌ها را به روی مسلمین بستند و دره‌ها را در محاصره گرفتند و مسلمین یقین کردند که همه هلاک خواهند شد. عبیدالله ناگزیر تن به صلح داد و مبلغ هفتصد هزار درهم باج به رتبیل پرداخت که راه را به روی آنان باز کند تا مسلمین به سلامت به سیستان برگردند.<sup>۳</sup>

۱. ترجمه کامل ابن‌اثیر، ج ۴، ص ۳۳۲.

۲. ترجمه فتوح البلدان، ص ۲۹۹، قسمت مربوط به ایران.

۳. ترجمه کامل ابن‌اثیر، ج ۷، صص ۵۴، ۱۳۲، ۱۴۸ و ۱۵۵.

در سال ۸۴ هجری یزید بن مهلب قلعه نیزک ابن طرخان پادشاه بادغیس را که دژ مستحکمی داشت فتح کرد. دو سال بعد پس از طرد آل مهلب از خراسان، قتیبه باهلی از طرف حجاج به امارت خراسان منصوب گردید. او به نیزک طرخان نوشت که اسیران و گرفتاران مسلمان را که در دست دارد آزاد کند. نیزک مجبور شد با او صلح کند به شرط آن که قتیبه وارد بادغیس نشود.

در سال ۸۹ قتیبه بخارا را فتح کرد. نیزک چون خبر فتح آن جا را شنید بیمناک شد و به تخارستان رفت و خود را به دره «خلم» رساند و قتیبه را غیاباً از قدرت خلع کرد و به سپهد بلخ و بازان پادشاه مرورود و پادشاه طالقان و شاه فاریاب و بزرگ جوزجان که ترک بودند، پیام داد که آن‌ها نیز قتیبه را خلع کنند و همه متفقاً علیه اعراب قیام نمایند. آنان نیز که از ظلم بنی امیه به ستوه آمده بودند دستور نیزک را اجابت کردند. و قرار بر آن شد که در بهار لشکر آماده کنند و با قتیبه وارد بیکار شوند و به شاه کابل نیز نامه ارسال داشت و از او یاری خواست. جبغویه (جبغویه) پادشاه تخارستان چون ضعیف بود و سپاه چندانی نداشت، نتوانست با نیزک بادغیسی متحد شود. لذا نیزک او را گرفت و در بند کرد و عامل قتیبه را از آن سامان بیرون نمود. قتیبه که از قضایا باخبر شد به سوی طالقان لشکر کشید و جنگ شدید راه انداخت و مردم زیادی کشته شدند. سال دیگر قتیبه موفق به تسخیر تمام ترکستان شد. نیزک را با حيله گرفتار نمود و نامردانه به قتل رساند.

در همین سال بلخ را گشود و آن را به ویرانه‌ای تبدیل کرد و دوازده هزار نفر از هواداران نیزک را از دم تیغ گذرانید. بعد از فتح طالقان و مرورود و مرغاب و بلخ تمام اسرای جنگی را که از مناطق یادشده گرفته بود در طول ۴ فرسنگ قطار نموده به دار آویخت. مردم جوزجان و شومان و فاریاب که چنین دیدند، از ترس به جنگ برخاستند. قتیبه بعد از غلبه بر فاریاب آن را آتش زد و بسوخت از این رو او را محترق خواندند.<sup>۱</sup> و در سنه ۱۰۷ یک نفر افسر مشهور اموی به نام «ابومنذر اسد بن عبدالله قسری» در جای قتیبه امیر خراسان شد. او به غرجستان یورش برد. نمرون امیر محلی غرجستان بعد از مقابله و مقاتله چون توان مقاومت در خود نیافت، به ناچار صلح کرد و اسلام را پذیرا گشت. اما اسد از سوقیاتی که به ولایت غور و غرجستان نمود چندان نتیجه مثبت نگرفت. در سنه ۱۱۲ هـ. عرب‌ها هجده هزار عسکر به ولایت تخار اعزام

۱. دو قرن سکوت، نوشته عبدالحسین زرین‌کوب، ص ۱۷۳.

کردند. و متعاقباً ده هزار نفر دیگر مجدداً سوق نمودند، اما نتیجه قاطع به دست نیاموردند. در سال ۱۱۹ ه. اسد به جنگ خاقان ترک در ختلان لشکر کشید، اما کاری از پیش نبرد و پس از تحمل تلفات سنگین ناکام به سوی بلخ مراجعت کرد. مردم بلخ که قلباً از شکست او خوشنود بودند از روی تمسخر درباره او سرودند:

از ختلان آذیه برو تباه آذیه آباره باز آذیه، خشک و نزار آذیه

این شعر یکی از اشعار بسیار قدیمی در زبان فارسی است که تاکنون به یادگار مانده است.

در سال ۱۱۹ ه. عده کثیری از مردم بلخ مسلمان شدند و در همین سال تعداد عساکر اموی تنها در ترکستان به پنجاه و چهار هزار نفر می‌رسیدند، بدین تفصیل: از بصره نه هزار، از قبیله بکر هفت هزار، از قوم عبدالقیس چهار هزار، از قبیله ازد ده هزار، از کوفه هفت هزار، از موالی نیز هفت هزار نفر.<sup>۱</sup>

دولت اموی در جمع مال و اسراف و تبذیر، شوق عظیم داشت. تا جایی که حکام‌شان مثل: «اشرس» در سال ۱۱۹ ه. در ماوراءالنهر از مردم تازه مسلمان‌شده جزیه ایام کفر را گرفت و آن‌ها به ناچار سر به شورش نهادند و به کمک ترک‌ها با عرب‌ها جنگیدند.<sup>۲</sup>

امیه ابن عبدالله که در زمان عبدالملک امیر خراسان بود به خلیفه نوشت که خراج خراسان برای آشپزی من کافی نیست! خاندان مهلب نیز در دوران امارت خویش از هیچ‌گونه اسراف و تبذیر کوتاهی نکردند. یزید مهلبی رسمی گذاشته بود که باید هر سال یک بار ثروتمندان عجم دعوتی از امیر عرب بکنند و آنچه می‌توانند هدیه پیشکش نمایند. یکی از فتودال‌های بزرگ بساطی به عنوان هدیه نوروز آراست که کم‌تر نظیر داشت زیرا در بساطی او مجسمه‌های زرین و سیمین مرصع به انواع جواهرات و ظروف طلا و نقره بود که در آن مقدار جواهر و دُرّ ثمین و غیره مشاهده می‌شد و فرش بسیار گسترده، پرده‌های حریر و آفتابه، لگن مرصع و تنگ‌های شراب و جام‌های بلورین و زرین و لباس‌های زربفت و اشیای قیمتی دیگر بود، و خود آن مرد دست‌بسته ایستاده و در انتظار تقاضای قبول آن‌ها بود. یزید مهلبی تمام آن اشیای گران‌بها را به امرای عرب بخشید.<sup>۳</sup> عبدالرحمان ابن‌زیاد در مدت امارت خویش از دست‌رنج مردم خراسان آن قدر مال اندوخته بود که بعدها چون حجاج بن یوسف ثقفی

۲. دو قرن سکوت، ص ۱۱۹.

۱. همان، ص ۱۲۷؛ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۷۴.

۳. تاریخ مفضل اسلام، حسین عمادزاده اصفهانی، ص ۲۹۴.

بر او غضب کرد، ۸۰ میلیون درهم را که او از مردم گرفته بود، حجاج آن‌ها را از وی گرفت.<sup>۱</sup>

در سال ۱۲۰ هجری، والی هرات هدایایی تقدیم دمشق کرد که دو قصر طلا و نقره و ابریق‌های از طلا و نقره و کاسه‌های زرین و دیباهای قوهی و هروی و مروی با آن بود.<sup>۲</sup>

از غنائم بی‌شماری که از اطراف و از «مردم نومسلمان» به دست می‌آمد نه‌تنها مردان عرب حقوق هنگفت می‌گرفتند، بلکه زنان‌شان و حتی اطفال‌شان حقوق مستمری داشتند.<sup>۳</sup>

کارگزاران بنی‌امیه به بهانه‌های گوناگون، ملک، مزرعه، و باغ مردم را تصاحب می‌کردند. یکی از سیاست‌های آنان در بیرون راندن مردم بومی آن بود که عرب‌ها را با کوچ و خانواده‌شان در منطقه پر نعمت اسکان می‌دادند.

اموی‌ها عنصر غیر عرب را موالی<sup>۴</sup> می‌گفتند و با ایشان در یک صف راه نمی‌رفتند و در تشیع جنازه‌شان شرکت نمی‌کردند و این کار را ننگ می‌شمردند. نماز گزاردن پشت سر امام غیر عرب را درست نمی‌دانستند.<sup>۵</sup> آن‌ها تصور می‌کردند که عنصر عرب فقط برای فرمان‌روایی خلق شده است و موالی ناگزیر بودند که در مجلس اعراب ننشینند و چون یکی از موالی عربی، را پیاده می‌دید و خود بر اسب سوار بود وظیفه داشت که از اسب فرود آید و وی را بر مرکب بنشانند و خود پیاده راه پیماید. موالی در محاربات جزء پیادگان بودند و در موقع تقسیم غنائم قسمتی نداشتند. بنی‌امیه مانند اعراب زمان جاهلیت جز به فن شعر و شاعری که وسیله تفاخر عرب بر غیر عرب بود، به علوم و معارف متداول زمان توجه چندانی نداشتند و تحصیل دانش را حرفه اعاجم می‌دانستند. بدین جهت، در علم و دانش از سایر اقوام مسلمان عقب ماندند.<sup>۶</sup>

از بس غنائم بی‌شمار به سوی دمشق سرازیر می‌شد خلفای اموی به جای اعمار مملکت و ترویج دانش و بسط عدالت، آن‌همه ثروت بادآورده را در راه عیاشی و تجملات به مصرف می‌رساندند. در اصطبل هشام بن عبدالملک متجاوز از چهار هزار اسب سواری وجود داشت که فقط برای سواری خلیفه نگهداری و تربیت می‌شد. ولید

۱. زین الاخبار گردیزی، ص ۲۳۹.

۲. معارف جعفری، شماره ۱۱، ص ۱۳۹.

۳. فتوح البلدان، بلاذری، فصلی امر بخشش.

۴. موالی جمع مولی به معنی آقا و هم‌پیمان و غلام آزاد شده، از لغات اضداد به حساب آمده است.

۵. از عرب تادیالمه، صص ۵۷۰، ۵۷۱، ۴۸۰، ۴۸۲.

۶. همان.

بن یزید که بعد از هشام به خلافت رسید، وقتی در مکه بود کبر و غرور ناشی از ثروت و قدرت چنان او را از جاده انسانیت منحرف ساخت که یک وقت هوس کرد با تمام اسباب خوشگذرانی و شراب و زنان مغنیه که به همراه داشت، بر بام کعبه صعود کند و به عیش و نوش پردازد، ولی همراهانش او را از این کار منصرف نمودند.<sup>۱</sup>

حدیث‌سازان متعصب عرب احادیث بسیار به سود اعراب جعل کردند و آن را به پیامبر عظیم‌الشان اسلام (ص) نسبت دادند که تاکنون تعدادی از آن جعلیات در کتب احادیث باقی مانده و عامه مردم آن‌ها را حقیقت می‌پندارند، در حالی که اسلام مخالف سرسخت تفوق‌طلبی نژادی می‌باشد. اموی‌ها تبلیغ می‌کردند که پیامبر فرموده است: «هر کس عرب را دشمن بدارد خدا را دشمن داشته است».<sup>۲</sup>

ابن خلدون مورخ و جامعه‌شناس بزرگ اسلامی از بس ویران‌گری‌های اموی‌ها را در تاریخ مطالعه کرده بود، برایش مسلم شده بود که در طبیعت عرب ظلم و ویران‌گری نهفته است. لذا در مقدمه تاریخ خویش در باب دوم، فصل ۲۶ آن، عنوانی دارد بدین مضمون: «هرگاه عرب بر کشوری دست یابد به سرعت آن مملکت رو به ویرانی می‌رود». وی در این فصل، تمام از ویران‌گری اعراب سخن می‌راند از جمله می‌گوید: «هرگاه عرب‌ها از راه غلبه بر کشوری دست یابند آن وقت به حفظ اموال مردم توجهی ندارد و حقوق همگان را پایمال می‌کنند و عمران و تمدن رو به خرابی می‌نهد».<sup>۳</sup>

برای آگاهی بیشتر از بیداد بنی‌امیه نگاه کنید به حکومت بنی‌امیه در خراسان، نوشته خطیب عبدالله مهدی، ترجمه باقر موسوی، و چرا ایرانیان به تشیع گراییدند، مقاله تحقیقی از عبدالخلیل رفاهی، استاد دانشگاه اصفهان در نشریه دانشکده الهیات و معارف اسلامی، شماره ۱۸، صص ۷۲-۹۶ و دو قرن سکوت، تاریخ طبری، ابن‌اثیر و فتوح البلدان و غیره.

#### ۴- عکس‌العمل رفتار بنی‌امیه و حکام‌شان

رفتار ظالمانه و غیر اسلامی خلفای بنی‌امیه، حس کینه و انتقام را در ملل غیر عرب مخصوصاً در میان خراسانیان برانگیخت و عکس‌العمل آن‌همه تحقیر و آزار منجر به پیدایش نهضت‌های ملی، مذهبی، فکری و سیاسی گردید. اقوام و گروه‌های زیادی سر به شورش برداشتند. قیام‌های چندی در هر گوشه‌ای از خراسان به وقوع پیوست.

۱. همان. ۲. تاریخ مفصل اسلام، صص ۳۲۴ و ۳۲۶.

۳. ترجمه مقدمه ابن‌خلدون، ج ۱، صص ۲۸۶ و ۲۸۸.

عُمّال دولت بلافاصله دست به کار شده مارک ارتداد به شورشیان می‌زدند و با وحشیانه‌ترین صورت، قیام مردم را سرکوب می‌نمودند. اما سرانجام در آتش بیدادی که خود روشن کرده بودند، سوختند.

## ۵- شعوبیه

تقریباً از اوایل قرن دوم هجری به بعد، کشمکش سختی بین عرب و غیر عرب به وجود آمد و هر یک از دو طرف می‌کوشیدند تا با دلایل علمی و تاریخی و ادبی برتری خود را بر دیگری به اثبات برسانند. از این رو میان شعرا و نویسندگان هر دو فرقه همواره مجادلات و مناقشات وجود داشت. مهم‌ترین فرقه‌ای که در این مناقشات فکری شرکت داشت، به نام «شعوبیه» یاد می‌شود.

شعوبیه در واقع یک نهضت علمی ضد عربی بود که افراد آن علیه تسلط و زورگویی عرب‌ها به پا خاسته، می‌گفتند: اسلام دینی است که اساس آن بر اخوت و مساوات گذاشته شده و جمیع ملل چه غالب و چه مغلوب ذاتاً با هم برابرند و هیچ قومی بی‌جهت بر دیگری مزیتی ندارد. و چون به آیه مبارکه: *إِنَّا خَلَقْنٰكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَّ أَنْثٰی وَّ جَعَلْنٰكُمْ شُعُوبًا وَّ قَبَاِیِلَ لِتَعَارَفُوْا اِنَّ اَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللّٰهِ اَتْقٰیكُمْ* استناد می‌کردند به شعوبیه شهرت یافتند. از اوایل قرن دوم هجری تا آغاز قرن چهارم و حتی بعد از آن، این مناقشات در میان مسلمین وجود داشت. شعوبیه کتب و رسالات متعدد علیه برتری ذاتی عرب‌ها نوشتند. چنان‌چه در فضایل عجم نیز اشعار گوناگون و فراوانی سرودند. مشهورترین افراد آنان به نام‌های: خریمی، سغدی، متوکل، اسماعیل ابن یسار نسایی یا طخاری، بشار ابن برد طخاری، دویک الجن، ابو عبدالله حمزه اصفهانی و غیره بودند. این کشمکش‌ها سبب شد که احادیث جعلی بی‌شماری از زبان پیغمبر اکرم (ص) در میان مردم انتشار یابد و حقیقت اسلام در میان هاله‌ای از گرد و غبار جعلیات و موهومات گم شود. عرب‌ها و دوستانشان با مضامین گوناگون در فضایل اقوام مختلف عرب علی‌الخصوص فضایل قریش و خلفای اموی و عباسی حدیث جعل کردند و در ذم اقوام دیگر نیز از این وسیله ناجوانمردانه یعنی حدیث‌سازی و جعل و افتراء سوء استفاده نمودند. نه تنها به جعل روایت بسنده نکردند که حتی برای خود قهرمانان و جنگ‌جویان خیالی درست کردند.<sup>۱</sup>

۱. برای آگاهی بیشتر از این موضوع نگاه کنید به کتاب ارزشمند مائة و خمسون صحابی مختلق، نوشته مرتضی عسکری و احادیث مجعوله چاپ مصر و غیره.

شعوبیه نیز بی‌کار ننشسته در فضایل عجم و ذم دیگران حدیث ساختند و حتی در فضایل شهرهای عجمی مثلاً در فضایل بلخ و بخارا و سمرقند و هرات روایات بسیار ساختند. نمونه‌ای از جعلیات این‌ها گفتاری است منسوب به پیغمبر، که آن حضرت فرمود: من در زمان ملک عادل (انوشیروان) متولد شدم. انوشیروان در آتش جهنم نمی‌سوزد. لو لا الایمان فی الثریا لنالہ رجال من العجم. اگر ایمان در ثریا هم باشد مردانی از عجم (ایرانی) بدان خواهند رسید. «العجم هم خیر البریة». عجم‌ها بهترین مردم دنیایند. و هکذا، عرب‌ها جعل کردند که: زبان اهل بهشت عربی و زبان اهل برزخ فارسی و زبان اهل جهنم کردی است. الاکرد شعبة من الاجنه، لا یدخل الایمان فی قلب الکردی و التركي و البربری و الخوزی و ولد الزنا و هکذا. که این رشته سری دراز دارد و محتاج تألیف کتاب مستقل می‌باشد و خارج از مقوله این رساله است. در جعل احادیث به نفع اعراب، دستگاه خلافت کمک بسیار نمود و تمام احادیثی که به نفع دستگاه امارت می‌باشد، محصول این دوران است. این‌گونه جعلیات در عقب‌ماندگی و دگم‌اندیشی مسلمانان تأثیر منفی بسیار به جای گذاشت.

شعوبیه خدمات ارزنده‌ای نیز انجام داده‌اند. اگر تلاش آنان در احیای تاریخ و فرهنگ و زبان فارسی نبود، شاید این زبان و فرهنگ ایرانی از میان رفته بود و زبان عربی جای‌گزین آن می‌شد.

## ۶- خوارج

پیدایش خوارج را اگر معلول رفتار ظالمانه بنی‌امیه ندانیم، لااقل بقا و گسترش آن تا حدود زیادی معلول بیداد اموی‌ها و عباسی‌ها می‌باشد. خوارج از نیمه دوم قرن اول هجری در نقاط مختلف خراسان مخصوصاً در نواحی سیستان راه یافته و دارای قدرت شدند. در شهر «بُست» و «زرنج» تعداد کثیری خوارج زندگی می‌کردند. ساکنین بلده «کرکویه» سیستان تماماً خوارج بودند. این فرقه چون با دستگاه حکومتی اموی و بعداً عباسی ضدیت داشتند، خراسان پناهگاه نسبتاً امنی برای‌شان به حساب می‌آمد. مردم خراسان در ابتدا با آنان مخالفتی نداشتند و حتی گفته می‌شود که در به قدرت رساندن صفاریان خوارج نیز سهیم بودند. بعدها میان آنان و سایر فرقه‌ها زد و خوردهایی به وقوع پیوست. چنان‌چه در سال ۲۰۶ هجری در گازرگاه هرات فتنه عظیمی در میان مسلمانان و خوارج واقع شد و باعث تلاف چندین هزار نفوس از طرفین گردید.



خوارج در حقیقت، یک فرقه افراطی بودند و از درگیری با سپاهیان بنی امیه باکی نداشتند، سرانجام به مرور ایام از میان رفتند. آن‌چه از تاریخ افغانستان به دست می‌آید تا قرن هفتم هجری در سیستان خوارج وجود داشته و حتی در اکثریت بودند. این فرقه برای اولین بار در زمان خلافت مولانا امیرالمؤمنین علی (ع) ظهور کرد و در نهر و ان علیّه آن حضرت جنگیدند و شکست سختی متحمل شدند.<sup>۱</sup>

## ۷- قیام ابومسلم و انتقال خلافت به عباسیان

همان‌طور که گفته شد از اواخر قرن اول هجری نارضایتی عمیقی از دستگاه خلافت در میان مردم خراسان پدید آمد. آل عباس از موقعیت استفاده نموده داعیانی به سوی خراسان گسیل داشتند. محمد بن علی نواسه عباس بن عبدالمطلب وقتی مبلغین خود را به سوی خراسان گسیل داشت، به آنان چنین گفت: «مردم بصره عثمان پرست‌اند و اهالی جزیره خارجی‌اند و با این‌که عرب‌اند به روم می‌مانند. اهالی شام با ما دشمن‌اند و جز بنی‌امیه دیگری را نشناسند. مردم مکه و مدینه، ابوبکر و عمر (رض) می‌خواهند پس شما متوجه خراسان شوید که شجاعت آن‌ها معلوم و آن‌ها آزرده و مستعد جنبش و خواهان تغییر خلافتند».<sup>۲</sup>

ابومسلم از هواداران آل عباس در سال ۱۰۲ هـ. در قریه «سفیدنج» (سفیددژ) از مضافات شهر انبار، سرپل کنونی در شمال افغانستان متولد و از ۱۹ سالگی وارد میدان سیاست شد و در سال ۱۲۴ هجری در زندان بنی‌امیه بود. چون از زندان رهایی یافت، به آل عباس پیوست سپس راهی سرزمین خود شد. در حالی که مردم از ستمگری بنی‌امیه در حال انفجار رسیده بودند فقط مردی می‌خواست تا اولین جرعه آتش را روشن کند. و بالأخره اولین جرعه را او روشن کرد. ابومسلم و همراهانش از فرصت استفاده کرده طرح قیام را ریختند و برای پیشبرد کارشان از پیش، دست به تاکتیکی زدند که به نفع آنان تمام شد. یعنی از قبل احادیثی ساختند و در میان مردم انتشار دادند که یکی از علائم ظهور مهدی ظاهر شدن پرچم‌های سیاه از سمت خراسان است. وی قیام خود را مقدمه قیام حضرت مهدی به مردم وانمود ساخت. مردم که تشنه عدالت و منتظر یک مصلح و منجی بودند فوج فوج به وی پیوستند.

ابومسلم و همراهانش حتی پیش‌بینی می‌کردند که بعد از کشته شدن مروان حمار،

۱. تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلامی تا قرن چهارم، ص ۳۷؛ المعجم البلدان، ج ۳، ذیل کلمه سیستان؛ از عرب تا دیالمه، صص ۵۷۹-۵۸۰.  
۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۷۶، چاپ کانون مهاجر.

فرد دیگری از اموی‌ها مدعی خلافت شود. لذا حدیث دیگری ساخته و در میان مردم پخش کردند که یکی دیگر از علانم ظهور، خروج سفیانی در حدود شام است که مرد فاسق و فاجر و گمراه می‌باشد. ابومسلم با جعل این روایت مدعیان احتمالی خلافت از آل ابوسفیان را پیش از پیش تکفیر نمود. آن‌گاه دعوت خویش را آشکار ساخت و پرچم‌های سیاه ترتیب داد و تمام سپاهیان‌ش جامه سیاه پوشیدند. علت این‌که رنگ سیاه را شعار خود قرار دادند این بود که اموی‌ها لباس سبز می‌پوشیدند و اینان به خاطر ضدیت با اموی‌ها رنگ سیاه را انتخاب کردند. دیگر این‌که خود را در عزای حسین بن علی (ع) و زید شهید و یحیی بن زید که همه به دستور اموی‌ها به شهادت رسیده بودند، عزادار می‌دانستند.

ابومسلم با لقب «امین آل محمد» در رأس قشون سیاه‌جامگان قرار گرفت و قیام از شمال افغانستان آغاز شد و به سرعت گسترش یافت و مردم خشمگین از سراسر خراسان دور او جمع شدند. از مرو، بخارا، سمرقند، کش، نخشب، جغانیان، ختلان، بلخ، طالقان، مرو رود، بادغیس، هرات، غور، پوشنگ، سیستان، طوس، نیشابور، و غیره لشکر عظیمی فراهم آمد به قسمی که در آخر عدد سپاهیان او از یکصد هزار نفر تجاوز نمود. امیر فولاد غوری یکی از فرزندان آل شنسب از کوهستان غور (هزارستان) با پنج هزار مرد مسلح غوری که به خاندان پیغمبر اکرم عشق می‌ورزیدند به مدد او شتافتند و برای سرنگونی بنی‌امیه و انتقال خلافت به خاندان رسول‌الله (ص) فداکاری‌ها نمودند.<sup>۱</sup>

ابومسلم در اندک زمان اقتدار بسیار یافت و با سرعت، شهرهای خراسان را از چنگال بنی‌امیه آزاد کرد و اموی‌ها را بیرون راند. گرچه در میان سپاهیان او عده‌ای خوارج و زردستی وجود داشتند، اما عمده سپاهیان‌ش از هواخواهان اهل بیت پیغمبر بودند. خود او ادعا می‌کرد که از جانب «امام اهل بیت» نمایندگی دارد، اما نام آن امام را فاش نمی‌کرد.<sup>۲</sup> خراسانیان چنان نفرت شدیدی از بنی‌امیه در دل داشتند که مرکب و الاغ خود را «مروان» نام نهاده بودند، زیرا لقب مروان آخرین خلیفه اموی حمار بود. ابومسلم پس از آزادسازی خراسان، ایران و عراق را از لوٹ و وجود عمال بنی‌امیه پاک نمود و ابوالعباس سفاح را به خلافت برنشاند. به این ترتیب آل عباس به آسانی بر سریر فرمان‌روایی تکیه زده و عروس خلافت را در آغوش کشیدند و به اصطلاح: «نه بیل زد، نه چانه، عروس آمد به خانه».

۱. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۲۴.

۲. تشیع در مسیر تاریخ، ص ۲۴۵.

فداکاری را خراسانیان نمودند، اما ثمره‌اش به کام عباسیان شد. گفته می‌شود که ابومسلم ابتدا خلافت را به حضرت امام جعفر الصادق عرضه داشت و آن حضرت از قبول آن ابا ورزید.<sup>۱</sup> آن‌گاه که از وی ناامید شد خلافت را به بنی عباس که سخت مشتاق آن بودند وا گذاشت. مردم خراسان در آن زمان خاندان پیامبر و هاشمیان را چه اولاد حضرت علی و چه اولاد عباس همه را به یک چشم می‌دیدند. از این رو وقتی خلافت را به بنی عباس سپردند، هرگز فکر نمی‌کردند که به زودی از آل عباس همان چیزی را خواهند دید که از بنی امیه دیده بودند.

در این جا یک بار دیگر نیرنگ‌بازی تاریخ تکرار شد و انقلابی را که خراسانیان به پیروزی رسانده بودند، نصیب کسانی شد که مستحق آن نبودند. بعد از استقرار خلافت به خاندان عباس، آن‌ها به زودی تغییر روش داده در عیاشی و شهوت‌رانی و اسراف و تبذیر خو گرفتند و مالیات سنگین بر دوش مردم نهادند. روز از نو ستم‌گری از نو شروع شد. تنها نژادپرستی عربی، اندکی فروکش نمود و عده‌ای از اعاجم نیز به کارهای دولتی سهم شدند و این بدان جهت بود که عباسیان در امور کشورداری چندان سررشته‌ای نداشتند. منصور دوانیقی از اقتدار روزافزون ابومسلم در هراس شد و او را در یک فرصت مناسب سر به نیست کرد. در سال ۱۴۰ هجری به دستور منصور عده‌ای دیگر از سرداران خراسان به اتهام این‌که دعوت‌نامه‌ای به سوی فرزندان علی (ع) نوشته‌اند دستگیر، بعضی اعدام و بعضی به زندان افتادند. بعد از کشته شدن ابومسلم تنفر و انزجار خراسانیان نسبت به آل عباس شدت گرفت و گروه‌هایی به خون‌خواهی او قیام کردند. از آن جمله اسحاق ترک به خون‌خواهی ابومسلم به پا خاست و با عباسیان درآویخت. تمام این قیام‌ها به شدت سرکوب شدند. و افغانستان قریب یک قرن رسماً زیر سلطه عباسیان باقی ماند. گرچه نفوذ و سلطه معنوی خلفای عباسی تا قرن ششم هجری هم چنان در اذهان عامه مردم باقی بود تا هلاکوخان مغول بساط فرمان‌روایی آنان را برچید.

در اسراف‌کاری عباسیان داستان‌های حیرت‌آور بسیار در تاریخ ذکر شده است. بهترین هدیه برای هارون الرشید، تقدیم پسران ماهرو بود و سفره رنگین او چنان مخارج سنگین داشت که گاهی یک لقمه غذای آن ۴۰۰ درهم خرج برمی‌داشت. او

۱. فضل کاتب گوید: نزد امام صادق (ع) نشسته بودم که در همان وقت نامه‌ای از سوی ابومسلم رسید که خلافت را به آن حضرت عرضه کرده بود، امام فرمود: برای این نامه جوابی نیست و به این ترتیب دست رد به سینه ابومسلم نواخت، وسائل الشیعه، ج ۱۱؛ کتاب جهاد، باب ۱۳، حدیث ۵، ص ۳۷.

دو هزار کنیز در حرم سراگرد آورده بود که ۳۰۰ تن از آنان خواننده و نوازنده بودند. در عروسی مأمون با دختر حسن بن سهل وقتی هیزم‌ها تمام شد، لباس‌های کتانی را در میان روغن فرو برده در زیر دیگ‌های ولیمه عروسی آتش زدند، در حالی که در همین زمان مردم عادی از گرسنگی سخت در رنج بودند. متوکل عباسی چهار هزار کنیز در حرم سرا داشت! «عبدالله بن طاهر» فرمان‌روای خراسان یک‌جا ۴۰۰ کنیز خراسانی برای او فرستاد. خراسان دوباره آماده یک قیام سراسری شده بود که مأمون‌الرشید هوشیارترین خلیفه عباسی امام رضا را ولی‌عهد خویش قرار داد و تظاهر به تشیع و دین‌داری نمود.<sup>۱</sup> و خراسانیان، نیرنگ او را درک نکرده، باور کردند که گربه عابد نماز به جای آورده است. مأمون بعداً آن حضرت را مسموم کرد و در تشییع جنازه مطهرش، لباس عزابر تن نمود و با صدای بلند می‌گریست و از شدت اندوه جامه بر تن پاره کرد! این است که در معنی سیاست به طنز گفته شده: «سیاست آن است که رقیب را بکشی و بیشتر از همه اظهار اندوه کنی و هم مدعی خون‌خواهی او شوی!»

#### ۸- پیدایش تشیع در افغانستان

تشیع در افغانستان سابقه طولانی، اما تاریخ غم‌انگیز دارد و با جرأت می‌توان گفت که در همان قرن اول هجری هم‌زمان با گسترش اسلام در افغانستان، تشیع نیز در این سرزمین انتشار یافت.

تشیع یعنی اسلام ناب و انقلابی و برخاسته از متن جامعه اسلامی و نشأت گرفته از دستور پیامبر و علی (ع)، که در گسترش آن در خراسان دو عامل از همه مهم‌تر و مؤثرتر بوده است.

۱- منطق محکم و استوار تشیع در زمینه‌هایی چون خداوندی و گسترش عدالت در جامعه و مبارزه با هر نوع ظلم و زورگویی زمامداران خودسر و فاسد.

۲- عکس‌العمل رفتار ظالمانه بنی‌امیه و بنی‌عباس.

همان‌طور که می‌دانیم در دوران سیاه و تاریک بنی‌امیه توجه مردم غیر عرب مخصوصاً خراسانیان به خاندان نبوت و رسالت معطوف شد و این فکر در میان‌شان به وجود آمد که برای نجات از استبداد اموی‌ها فقط یک راه وجود دارد و آن انتقال خلافت از این شجره خودخواه و ستمگر به خاندان گرامی رسول معظم اسلام است.

۱. حتی مرحوم سید محسن امین عاملی در اعیان‌الشیعه و جواد فاضل در معصوم دهم، مأمون را شیعه تصور کرده‌اند.

منخصوصاً که می‌دیدند در این ضدیت با اموی‌ها تنها نیستند، هاشمی‌ها و علوی‌ها کلاً از دستگاه خلافت متنفر و آن‌ها را غاصب این مقام می‌دانند.

در سرزمین خراسان در قرن اول و دوم هجری بزرگ‌ترین کانون ضدیت با اموی‌ها بود، و نه تنها شیعیان به طور نسبتاً وسیع در نقاط مختلف آن گسترده و فعال بودند بلکه گروه‌هایی از قبیل خوارج، شعوبیه و هواداران بنی‌عباس نیز در بسیاری از شهرهای آن حضور داشتند و به تبلیغ مرام خویش می‌پرداختند.

در زمان امام جعفر الصادق شیعیان از هر جای دیگر در خراسان بیشتر بودند و حتی بعضی خراسانیان به کثرت تشیع در این سرزمین فریفته شده در مدینه رفته، خدمت آن امام همام به عرض می‌رساندند که یابن رسول‌الله چرا قیام نمی‌کنید و حق خود را نمی‌ستانید، در حالی که شرایط قیام فراهم است، زیرا تنها از خراسان به خدا قسم بیش از یکصد هزار نفر شمشیرزن در رکاب شما حاضر خواهند شد.<sup>۱</sup>

عبدالحی حبیبی دربارهٔ ارادتمندی اهل خراسان به خاندان پیغمبر چنین می‌نویسد. «پیوستگی روحی و عقیدتی مردم خراسان به آل محمد (ص) به درجه‌ای بود که مأمون ناچار شد برای جلب رضایت مردم این سامان حضرت امام علی بن موسی الرضا(ع) را در مرو به ولی عهدی خود اختیار کند».<sup>۲</sup>

شیعه خود به چندین فرقه تقسیم می‌شود. در ابتدا سه فرقه شیعی در خراسان راه یافتند.

اول، شیعه زیدی مذهب.

دوم، اثنا عشری.

و سوم اسماعیلی.

اما امروزه فرقه اول در افغانستان وجود ندارد ولی تا قرن چهارم زیدی‌ها از این کشور منقرض نشده بودند. چنانچه به گفته ابن‌سینا شیخ‌الرئیس پدر و برادر او زیدی مذهب بوده‌اند. زیدی‌ها پیرو زید بن امام زین‌العابدین(ع) می‌باشند و در امامت، علم و شمشیر را شرط می‌دانند و در فروع از فقه امام اعظم ابوحنیفه(رض) پیروی می‌کنند. امروزه زیدی‌ها فقط در یمن اکثریت دارند.

در اوایل قرن دوم هجری مردم خراسان سخت در تلاش افتادند تا از ستم‌گری اموی‌ها نجات یابند. و بدین منظور در سال ۱۲۰ هجری (۷۳۷ میلادی)، شیعیان

۱. منتهی الامال، باب ۸، ج ۲، فصل ۴، ص ۱۴۳.

۲. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، چاپ دوم، ص ۸۷۲، تهران، ۱۳۶۳.

خراسان، سلیمان بن کثیر را از طرف خود مخفیانه به حضور محمد بن علی عباسی برای گرفتن هدایت فرستادند.<sup>۱</sup> این شاید اولین رابطه مخفیانه میان شیعیان و آل عباسی می باشد که علیه دستگاه بنی امیه وارد عمل شدند. عباسیان نیز در ابتدا شیعه بودند و یا لاقلاً تظاهر به تشیع می کردند، بعدها به تسنن گراییدند.

از آن جا که زمینه قیام در خراسان آماده بود، یحیی بن زید بعد از شهادت پدر بزرگوارش عراق را برای خویش ناامن تشخیص داده به سوی خراسان شتافت و در آن جا در میان انبوهی از هواداران اهل بیت که قلب هاشان به عشق و محبت این خاندان می تپیدند، پناه برد. شهرهایی چون بلخ، جوزجان و طالقان را مرکز فعالیت خویش قرار داد. هواخواهان بسیار یافت و به فکر تهیه وسایل قیام افتاد. هنوز آمادگی کامل پیدا نکرده بود که جاسوسان اموی از مخفی گاه او اطلاع یافته. نصر بن سیار والی بنی امیه در خراسان، سلم بن احوز را با ده هزار نفر مسلح به جنگ یحیی فرستاد. این سپاه به طور ناگهانی به سر یحیی و شیعیانش در قریه «ارغوی» که یکی از قراء جوزجان (سرپل فعلی) بود حمله بردند. یحیی با ۷۰۰ نفر از همراهانش به دفاع برخاستند اما در برابر سیل عظیم سپاهیان اموی چه می توانستند انجام دهند؟ این بود که در سال ۱۲۵ هجری با جمع کثیری به شهادت رسیدند. نصر بن سیار سر مبارک یحیی را در دمشق برای ولید بن یزید خلیفه اموی فرستاد و بدن او را برای ارباب مردم بالای دار آویزان کرد. چهار سال این بدن بالای دار بود و کسی جرأت نداشت که آن را دفن کند تا ابومسلم دعوت خویش را آشکار ساخت و آن بدن مطهر را با احترام به خاک سپرد.

قبر یحیی تاکنون زیارت گاه خاص و عام می باشد. کتیبه مقبره او در گچ ببری بسیار قدیمی چنین نوشته شده است: هذا قبر السيد یحیی بن زید بن علی بن الحسین بن علی بن ابی طالب (رض) قتل به ارغوی فی یوم الجمعة فی شهر شعبان المعظم سنة خمس و عشرين و مائة قتله سلم بن احوز فی ولایة نصر بن سیار فی ایام الولید بن یزید لعنهم الله... مما جرى علی یدای حمزه احمد بن محمد غفر الله و لوالديه... مما امر ببناء هذه القبة الشيخ الجلیل ابو عبدالله محمد بن شادان الفارسی حشره الله مع محمد و اهل بیته... مما عمل البناء الترمذی غفر الله له و لوالديه هذا القبة ابو عبدالله محمد بن شادان فارسی ابو محمد و علی غفر له و لوالديه... برحمتك يا ارحم الراحمین... الامیر ابی بکر و الامیر محمد بن احمد و احشرهم مع محمد المصطفی (ص) و علی المرتضی و ولیه المجتبی...  
 ۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۸۷۰.

الحسینیه محمد بن شادان فارسی ابتغاء لثواب الله و تقرباً الی رسول الله و محبه لاهل بيته الطيبين<sup>۱</sup>.

کاملاً روشن است که این کتیبه توسط شیعیان نوشته شده است و از این که اموی‌ها آشکارا مورد لعنت قرار گرفته‌اند معلوم می‌شود که کتابت آن بعد از انقراض و سرنگونی اموی‌ها بوده است.

بعد از شهادت یحیی و همراهانش خشم و نفرت خراسانیان نسبت به دستگاه خلافت دوچندان شد و مردم خراسان در سال شهادت یحیی هر نوزاد پسری که در خانه‌شان به دنیا آمد اسم او را یحیی گذاشتند. ابوالفرج اصفهانی روایت کرده است که چون یحیی بن زید را از قید رها کردند جماعتی از شیعیان رفتند، نزد آن آهنگری که زنجیر را از پای او درآورده بود، و آن زنجیر را به قیمت بسیار گران به بیست هزار درهم خریدند قیمت آن را مشترکاً پرداختند و آن را قطعه‌قطعه کرده در میان خود تقسیم نمودند. هر کس قسمت خود را برای تبرک نگین انگشتر ساخت.<sup>۲</sup>

شهادت حضرت یحیی زمینه یک قیام عمومی را آماده‌تر ساخت. ابو مسلم موقعیت را مناسب دید، در سال ۱۲۹ هجری قیام کرد. بعد از استقرار حکومت عباسیان مردم مشاهده کردند که بنی‌عباس در ظلم و ستم دست‌کمی از بنی‌امیه ندارند. از این جهت این‌بار خراسان بزرگ به کانون ضد عباسی تبدیل شد. درست یک سال بعد از انتقال خلافت به آل‌عباس مردی به نام «شریک بن الشیخ المهری» که مذهب شیعه علوی داشت، در بخارا قیام کرد و سی هزار نفر پیرامون او را گرفتند. او مردم را به خلافت اولاد علی دعوت می‌کرد و می‌گفت: ما از رنج بنی‌امیه خلاصی یافتیم ما را رنج بنی‌عباس نمی‌باید. فرزندان پیغمبر باید که خلیفه باشند. ما هرگز بنی‌عباس را از این روی پیروی نکردیم تا شاهد این همه خون‌ریزی باشیم. از طرف دستگاه خلافت عباسی، زیاد ابن صالح با لشکر گران، برای سرکوبی او فرستاده شد. اهل بخارا به دفاع برخاستند. نبرد سختی به وقوع پیوست و ۳۷ روز طول کشید. سرانجام شیعیان شکست خوردند. شریک به شهادت رسید و این نهضت شیعی بدین طریق از هم پاشید.<sup>۳</sup>

یکی از شعراء شیعی در این باره چنین سروده است:

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۸۷.

۲. منتهی الامال، ج ۲، باب ۶، ذیل احوالات اولاد زین‌العابدین، ص ۵۶.

۳. تاریخ بخارا، نوشته نرشخی، چاپ دوم، ص ۸۶؛ ترکستان‌نامه، ج ۲، ص ۴۲۹.

و الله ما فعلت بنو امیه فیهم معشار ما فعلت بنو العباس

به خدا سوگند که بنی امیه با آن همه جنایات که در حق مردم و خاندان نبوت مرتکب شدند به اندازه یک دهم آن چه که بنی عباس کرده اند انجام نداده اند.

بعد از قتل ابو مسلم خراسانی، آگاهان مسائل سیاسی به همدیگر می گفتند: که ما اشتباه کردیم که خلافت را به عباسیان سپردیم، چه این مقام حق اختصاصی اولاد علی و فاطمه (س) می باشد. در واقع بذر تشیع از همین جا در نقاط مختلف خراسان که افغانستان جزء، آن بود پاشیده شد.

ابوعون که از طرف منصور دوانیقی والی خراسان بود، برای او نوشت که خراسانیان بیعت ما (بیعت بنی عباس) را می شکنند و هوای محمد بن عبدالله نفس زکیه را دارند. منصور، محمد دیباج را که از یاران نفس زکیه بود، گردن زد و سر او را به خراسان فرستاد، تا مردم را فریب دهد. و به عاملان خود سفارش کرد که قسم یاد کنند که این سر محمد بن عبدالله بن فاطمه بنت رسول الله است! تا خراسانیان از خیال خروج با محمد نفس زکیه منصرف شوند.<sup>۱</sup>

در سال ۲۱۹ هجری خراسانیان، محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن الحسین را که مقیم مکه بود و مرد پارسا شناخته می شد، به خراسان دعوت کردند، تا در زیر پرچم او علیه خلافت عباسیان قیام کنند. او دعوت مردم را پذیرفت و به آن سرزمین شتافت و در طالقان و جوزجان مردم را برای رضای آل محمد (ص) دعوت می کرد. خلق عظیم بدو پیوستند و در طالقان قیام نمودند. در آن وقت عبدالله بن طاهر از طرف بنی عباس والی خراسان بود. میان پیروان محمد بن قاسم و عبدالله چند جنگ خونین روی داد آخر الامر او و شیعیانش در مقابل سپاه مسلح و منظم عباسی مقاومت نتوانسته، منهزم شدند.<sup>۲</sup> در این زمان شیعیان مخلص در طالقان در اکثریت مطلق بودند به قسمی که پیش بینی می شد از مجموع ۳۱۳ تن از یاران مخلص مهدی که از سراسر جهان گرد می آیند ۲۴ نفرشان از طالقان باشند.<sup>۳</sup> در شهر کابل در این وقت، بوداییان در اکثریت بودند و گروه قلیلی از مسلمانان در آن زندگی می کردند و در میان همان اقلیت عده ای قابل توجهی شیعه وجود داشت و حتی افرادی از اهل کابل و یا نواحی آن در خدمت ائمه هدی

۱. منتهی الامال، ج ۱، ص ۱۹۹.

۲. ترجمه تاریخ طبری، ص ۵۸۰۰؛ منتهی الامال، ج ۲، باب ۶، ذیل احوالات اولاد امام چهارم.

۳. در منتخب التواریخ ملاحاشم خراسانی، باب ۱۴، ص ۸۷۲ گوید: ۲۴ نفر از اصحاب مهدی از طالقان می باشند.



بودند. از آن جمله: ابو‌خالد کابلی از یاران امام محمد باقر است که نام اصلی او «وردان» و ملقب به «کنگر»<sup>۱</sup> و از مردان جلیل‌القدر بود. از امام صادق روایت شده است که آن حضرت فرمود: «ارتد الناس بعد قتل الحسين (ع) إلا ثلاثة. ابو‌خالد الكابلی، و یحیی بن ام‌الطویل و جبیر بن مطعم». یعنی بعد از امام حسین همه مرتد شدند مگر سه نفر: ابو‌خالد کابلی، یحیی بن ام‌الطویل و جبیر بن مطعم.<sup>۲</sup> ابو‌خالد از حواریون امام چهارم به حساب آمده است و نیز اردشیر کابلی بن الماجد کابلی و بشیر کابلی هر دو تن از روایت حدیث و اصحاب ائمه بودند. در هرات نیز عده کثیری شیعه زندگی می‌کردند. منطقه «برناباد» هرات تماماً شیعه بودند. محمد دیباج پسر امام صادق در آخر عمر به هرات آمد و در میان شیعیان آن‌جا با احترام می‌زیست. احتمالاً قبر وی در هرات می‌باشد. در بلخ نیز جمعیت عظیمی از شیعیان زندگی می‌کردند و حتی این شهر پناهگاه شیعیان دیگر نقاط جهان بود. محمد تقی مجلسی (مجلسی اول) در شرح من لا یحضره الفقیه می‌نویسد: چون اهل قم شیعه بودند، بنی‌عباس غالباً نواصب را برای شان والی مقرر می‌کرد و اهل قم از ظلم آن‌ها سخت در عذاب بودند. چون ماندن در قم برای شان مشکل بود، لذا راهی بلخ می‌شدند تا در کنار شیعیان آن دیار آسوده باشند. مجلسی سپس داستان پناهنده شدن یک زن علویه شیعه قمی را به بلخ می‌نویسد که من به جهت اختصار از نقل آن معذورم<sup>۳</sup> و از مجموع آن روایات معلوم می‌شود که در بلخ و نواحی آن از قدیم شیعه وجود داشته و از نظر اقتصادی نیز در وضع مطلوبی قرار داشته‌اند. شیخ صدوق بن بابویه قمی از علمای بزرگ شیعه، چون زندگی برایش در قم مشکل شده (به خاطر جنگ‌های مذهبی که میان مردم قم - ساوه - یا قم و قزوین و ری رخ می‌داد)، به ناچار جلای وطن اختیار نمود و در یکی از روستاهای بلخ به نام «قصبه ایلاق»<sup>۴</sup>، که ساکنین آن‌همه شیعه بودند پناه برد و شیعیان با گرمی از او استقبال کردند. او در این قصبه کتاب مهم و معروف من لا یحضره الفقیه را به خواهش یکی از شیعیان آن‌جا به رشته تحریر درآورد.

۱. بعید نیست که «کنگر» نه لقب بلکه اسم قوم ابو‌خالد باشد. زیرا امروز قوم کوچکی به نام «کنگر» در دای‌میرداد زندگی می‌کند که همه شیعه و هزاره‌اند و دای‌میرداد تا کابل فقط ۸۰ کیلومتر فاصله دارد و این قوم اخیراً به دره صوف هجرت کرده‌اند.

۲. منتخب التواریخ ملاهاشم خراسانی، ص ۳۵۹؛ گردش افغانستان و پاکستان، نوشته سلطان حسین تابنده گنابادی؛ دایرة‌المعارف آریانا، ذیل اسم «ابو‌خالد».

۳. معجم رجال حدیث، آیت‌الله خویی، ج ۲۰، چاپ بیروت، ص ۲۴، ذیل احوال یحیی بن ام‌الطویل.

۴. شرح من لا یحضره الفقیه، نوشته مجلسی اول، ج ۲، ص ۸۰.

وجود مزار شریف حضرت امیرالمؤمنین علی (ع) در چند فرسخی بلخ، حکایت از عشق و علاقه بی‌پایان این مردم به آستان مقدس آن سرور دارد. زیرا اینان همیشه در آرزوی آن بوده‌اند که قبر حضرت علی در سرزمین آن‌ها می‌بود تا هر صبح و شام به زیارتش نائل شوند. از این رو به یاد آن حضرت بارگاه باشکوهی را به اسم این که مدفن آن حضرت است ساختند.<sup>۱</sup>

و هم‌اکنون در شهر بلخ زیارتی است به نام «جوان مرد قصاب» که از شیعیان علی بود و در بلخ قصابی داشت و سرانجام در راه محبت علی دو فرزند خویش را فدا نمود. بلخ زادگاه عده‌ای از دانشمندان و شعرای شیعی می‌باشد. از جمله ابن سینای بلخی و نیز ناصر خسرو شاعر نامدار که از دعوات شیعیان اسماعیلی بوده است. در شهر غزنه نیز عده کثیری شیعه زندگی می‌کردند. منتهی به دلیل جو تعصب آمیز مذهبی در حال تقیه به سر می‌بردند. از جمله حکیم سنایی غزنوی شاعر بزرگ، شیعه بود ولی تقیه می‌کرد. با وجود آن عده‌ای از متعصبین بر تشیع او آگاه شده، فتوای قتل او را صادر نموده و مشکلاتی برایش فراهم کردند.

شهید قاضی نورالله در مجالس المؤمنین، تقی‌الدین حسینی در تذکره خلاصه الاشعار و عده دیگری از تذکره‌نویسان به تشیع او تصریح کرده‌اند. روشن‌ترین دلیل بر تشیع او قصیده بلند و معروفی است که برای سلطان سنجر سلجوقی فرستاده است که چند فرد آن چنین است.

از پس سلطان ملکشاه چون نمی‌داری روا تاج و تخت پادشاهی جز که سنجر داشتن  
از پس سلطان دین پس چون همی داری روا جز علی و عترتش معراب و منبر داشتن  
اشعار دیگری نیز در دیوان سنایی موجود است که تمام حکایت از شیعی بودن او دارند.<sup>۲</sup>  
احمد بن یعقوب سنجر از مردم سیستان که در سال ۳۳۱ هجری در بخارا به قتل رسید از دانشمندان بزرگ اسماعیلی و صاحب آثار و تألیفات بسیار بوده است.

## ۹- تشیع در هزارستان

عده‌ای پنداشته‌اند که مذهب شیعی از زمان صفویه به این سو در هزارستان رواج یافته

۱. در حبیب السیر، روضة الصفا، تاریخ مزار شریف، نوشته حافظ نورمحمد کهگدایی و غیره آمده است که در زمان سلطان حسین بایقرا در یکی از قراء بلخ قبری کشف شد که در لوحه سنگ آن نوشته شده بود: «هذا قبر امیرالمؤمنین علی ابن ابی طالب... این لوحه سنگ حکایت از آن داشت که قبر مولا در آن قریه است، از آن روز به بعد مردم به زیارت آن‌جا می‌روند.

۲. نگاه کنید به دیوان سنایی با مقدمه و حواشی مدرس رضوی، صص ۶۲ تا ۷۰.

است که این یک اشتباه و پندار محض است و هیچ‌گونه شاهد تاریخی بر این ادعا یافت نمی‌شود. حقیقت آن است که مردم این کوهستان از زمان‌های دور و قبل از آن که صفویه سید و شیعه بشوند<sup>۱</sup>، شیعه خالص بوده‌اند.

علی اکبر تشیید دربارهٔ قدمت تشیع در کوهستان غور می‌نویسد: مرکز شیعیان غیور یا مسلمین غور اولین تمرکز شیعه در بلاد غور بوده است. زیرا، بین سنوات ۳۵ تا ۴۰ هجری مسلمان شده‌اند و در زمان خلافت حضرت علی<sup>(ع)</sup> جعده بن هبیره المخزومی که خواهرزاده آن حضرت بود، از طرف وی به حکومت خراسان منصوب شد. به خاطر رفتار شایسته جعده، مردم غور از جان و دل به علی محبت می‌ورزیدند. امرای غور که وضع را کاملاً انسانی می‌یابند، بدون جنگ سر بر خط فرمان علی گذارده به دین اسلام مشرف شدند. به پیشنهاد جعده حضرت علی<sup>(ع)</sup> فرمان حکومت سرزمین غور را به خاندان «شنسب» که امرای قبلی آن سامان بودند صادر فرمود و این فرمان‌نامه قرن‌ها در آن خانواده محفوظ بود و مایهٔ افتخار و مباهات آن دودمان به شمار می‌آمد.

پس از شهادت حضرت علی<sup>(ع)</sup> معاویه بن ابی سفیان دستور داد تا ائمه جمعه و جماعات در تمام مناظر و مساجد به علی<sup>(ع)</sup> لعن و نفرین کنند. این حکم ناروا در تمام سرزمین‌های اسلامی آن روز اجرا می‌شد. تنها مردم غور بودند که از دستور معاویه سرپیچی نمودند و هرگز حاضر نشدند که به حضرت علی<sup>(ع)</sup> ناسزا بگویند.<sup>۲</sup>

قاضی منهاج السراج جوزجانی گوید: غالب ظن آن است که شنسب امیر غور در زمان خلافت حضرت علی مسلمان شد و از آن حضرت عهد و لوا گرفت و هم‌چنان بر ریاست غور باقی ماند و هر که از دودمان او به تخت نشستنی آن عهد و لوا را که امیرالمؤمنین علی<sup>(ع)</sup> نوشته بود، بدو دادندی و او قبول کردی، آن‌گاه پادشاه شدی. و ایشان از جمله موالیان علی بودند و محبت ائمه و اهل بیت مصطفی در اعتقادشان راسخ بودی.<sup>۳</sup> فخرالدین مبارک‌شاه که نسب خاندان غوری را به نظم کشیده، نیز از عشق و علاقه غوریان به خاندان پیغمبر اکرم سخن رانده می‌گوید این افتخار برای غوریان بس، که تنها این مردم بودند که تسلیم دستور معاویه نشده به علی و اولاد طاهرینش سب و ناسزا نگفتند.

□

۱. طبق تواریخ معتبر اجداد صفویه قبل از شیخ صفی مذهب تسنن داشته‌اند.  
 ۲. هدیه اسماعیل یا قیام السادات، فصل دوم، نوشته علی اکبر تشیید، چاپ تهران.  
 ۳. طبقات ناصری، جوزجانی، ج ۱، صص ۲۹-۴۲۴.

به اسلام در هیچ منبر نماند که بر وی خطیبی همی خطبه خواند  
 که بر آل یاسین به لفظ قبیح نکردند لعنت به وجهی صریح  
 دیار بلندش از آن بود مصون که از دست آن ناکسان بود بیرون  
 از این جنس هرگز در آن کس نگفت نه در آشکار و نه آن در نهفت  
 نرفت آن در آن لعنت خاندان از این بر همه عالیشان فخر دان<sup>۱</sup>

□

این حقیقت که مردم غور از همان ابتدا که مسلمان شدند عشق و علاقه وافر به خاندان نبوت پیدا کردند و هرگز به حضرت علی (ع) سب و ناسزا نگفته‌اند، در اکثری از کتب تاریخی آمده است. در افسانه‌های امروزی هزارستان نیز به عنوان افتخار گفته می‌شود که ما فقط به نامه حضرت علی (ع) مسلمان شده‌ایم و آن حضرت در حق ما دعا فرموده‌اند و علت این که ما همیشه گرفتار مصائب بی‌شمار بوده‌ایم نیز به خاطر محبت به خاندان نبوت است زیرا که گفته شده است البلاء للولاء.

سرسختی مردم غور در برابر دستور ناروای معاویه در عین حال بر ایشان بسیار گران تمام شد و اینان به اتهام ارتداد در هم کوبیده شدند. چنانچه ابن اثیر می‌نویسد: در سال ۴۵ مردم غور سر به شورش علیه دستگاه خلافت اموی برداشتند. حکم بن عمر از طرف معاویه به کوهستان غور لشکر کشید و مردم آن سامان را که مرتد شده بودند، در هم کوبید.<sup>۲</sup>

قرائن نشان می‌دهد که غوریان هرگز از اسلام برنگشته بودند بلکه به جرم سرپیچی از دستور معاویه متهم به ارتداد شدند و این روش دائمی رژیم‌های مستبد است که مردمان آزاده را به اتهام‌های ناحق در هم بکوبند و این اولین باری بود که غوریان به جرم محبت اهل بیت بناحق سرکوب شدند.

در قیام ابو مسلم خراسانی، پنج هزار مسلح از مردم غور، تحت فرماندهی «امیر فولاد غوری» از مناطق مختلف کوهستان غور به مدد او شتافتند. بدان امید که خلافت از بنی‌امیه به خاندان پیامبر عظیم‌الشان اسلام انتقال یابد.<sup>۳</sup>

شاید همه غوریان شیعه به معنی امروزی آن نبودند، زیرا افرادی در میان‌شان یافت شوند که پیرو مذهب تسنن و یا «کرامی»، «زیدی»، و یا اسماعیلی بودند. اما در مجموع

۱. روایات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، هرات، صص ۳۵۵-۳۵۶ و نیز لغت‌نامه دهخدا ذیل کلمه «غور» و «غوریان». ۲. ترجمه کامل ابن اثیر، ج ۴، ص ۳۳۲. ۳. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۲۴.

به خاندان رسالت اخلاص و ارادت زایدالوصفی داشتند. و اگر تشیع را به همان معنای ارادت و علاقه‌مندی به خاندان علی بدانیم پس می‌شود گفت که همه مردم غور شیعه بودند. در قرن اول هجری شاید تسنن و تشیع، فاصله امروزی را نداشتند. عشق و علاقه مفرط اهالی غور به علی زمینه خوبی برای به وجود آمدن تشیع به معنی امروزی آن شد.

شیعه در آغاز اصطلاحاً به معنی پیروی و دوستی عمیق از حضرت علی و اولادش بود، بعد کم‌کم در مسائل گوناگون فقهی و کلامی فاصله بیشتری از اهل سنت پیدا کرد. از سلاطین بزرگ غوری علاءالدین حسین جهان‌سوز تمایل به مذهب شیعه اسماعیلی داشت. از این رو در زمان وی مذهب اسماعیلیه در غور گسترش یافت و تبلیغ از این مذهب آزاد بود. چنان‌چه قبلاً نیز در ولایت غور شیعیان اسماعیلی فراوان بودند. در سال ۲۹۵ هجری که غور و هرات تحت فرمان سلاطین سامانی قرار داشت، والی هرات «محمد بن هرثمه» به امیر اسماعیل سامانی گزارش داد که در کوهستان غور شخصی به نام «بلال» یا (ابوبلال) خروج کرده و مذهب قرامطه (شیعه اسماعیلی) را آشکار نموده است و از هر صنف مردم به دور او گرد آمده‌اند. عدد اتباع او از دوازده هزار نفر زیاده گشته است. امیر اسماعیل لشکر عظیمی به غور فرستاد و «تش» نامی را بر آن لشکر فرمانده مقرر کرد. این سپاه عظیم بر سر بلال آمد، جنگ و وحشتناکی به وقوع پیوست، تمام آنان به قتل رسیدند به قسمی که هیچ‌یک از پیروان بلال نجات نیافتند.<sup>۱</sup> فقط دو نفر از فرماندهان‌شان به نام‌های «حمدان» و «توزکا» زخمی و دستگیر و سرانجام به دار آویخته شدند.

دوران سلطنت دو تن از ایلخانان (سلطان محمود غازان و سلطان محمد خدابنده)، مخصوصاً زمان سلطان محمد خدابنده نقطه عطفی در گسترش تشیع در ایران و افغانستان می‌باشد. غازان‌خان مغول پس از تشریف به اسلام، مذهب تشیع را انتخاب کرد و دستور داد که در آغاز کلیه فرمان‌های دولتی نام اهل بیت اطهار را به کار برند. جانشین او محمد خدابنده اولجایتو (۷۰۴ تا ۷۱۶ هجری)، پس از آن‌که اسلام آورد، مدت کوتاهی از فقه شافعی پیروی می‌نمود، اما در پرتو ارشادات علامه حلی به تشیع گرایید. در دوران حکومت این دو تن و جانشینان آن‌ها، سادات، مرتبه و احترام بی‌سابقه‌ای یافتند. علامه حلی متوفی ۷۲۶ هجری در دربار اولجایتو از احترام

۱. مجمل التواریخ فصیحی، ج ۱، ذیل حوادث سال ۲۹۵ هجری و سیاست‌نامه خواجه نظام‌الملک، به تصحیح عباس اقبال، چاپ تهران، ۱۳۶۹ ش، ص ۲۷۴.

زایدالوصفی برخوردار بود.<sup>۱</sup> وقتی خدابنده در سال ۷۰۹ هجری رسماً به تشیع گرایید، به متابعت او عدهٔ کثیری از مغولان مذهب شیعه را برگزیدند. وی دستور داد که در سراسر ایران و خراسان و کلاً قلمرو ایلخانی در منابر و مساجد خطبه به نام دوازده امام خوانده شود و سکه به نام ائمه اثناعشر زده شد. قبل از آن تاریخ شیعه در ایران در اقلیت بود. تنها در شهرهایی مانند: قم و کاشان و سبزوار شیعه در اکثریت بودند. از آن زمان به بعد به تدریج مذهب تشیع در تمام نقاط مختلف ایران گسترش یافت. تشیع خدابنده در ترویج و گسترش و استقرار این مذهب در هزارستان نیز تأثیر فراوان داشته است. مرحوم سلطان‌الواعظین در کتاب شب‌های پیشاور صفحه‌های ۱۶۵ و ۱۶۷ از غازان‌خان و سلطان محمد خدابنده ستایش بسیار کرده است.

امرای سربرداریه که نزدیک ۵۰ سال از ۷۳۷ تا ۷۸۸ هجری در سبزوار و اطراف آن حکومت راندند نیز در ترویج و گسترش شیعه در ایران سهم مؤثر داشتند. آنان به یک معنا در ترویج تشیع و ارتباط با صوفیه شیعی پیشرو «سلاطین صفویه» محسوب می‌شوند.

بعد از سقوط سربرداریه زندگی بر سادات شیعی سبزوار مشکل شد، از این‌رو عده‌ای از آنان در عهد شاهرخ از سبزوار کوچیده در میان مردم هزاره پناه‌گزين شدند. هزاره‌ها از آنان به گرمی استقبال کردند و هرکدام را با خانواده‌شان در یک نقطه‌ای از هزارستان دعوت نموده زمین زراعتی و خانه در اختیارشان گذاشتند. چنان‌چه «میرسیدعلی یخسوز» با تعدادی از منسوبین خود در بامیان، شاه‌قباد با منسوبین خود در دره سنگلاخ و برادرش شاه‌سید بابا در شرق هزارستان در حدود «جلریز» و «تکانه» مستقر شدند. ساکنین مناطق مذکور در آن زمان همه هزاره بودند. سیدیجی شاه قلندر و برادرش شاه‌سلیم در منطقه «وردک» سکونت گزیدند. و آن زمان سراسر «وردک» مسکن هزاره‌ها بود. شاه‌برهنه<sup>۲</sup> در منطقه یکه‌ولنگ ماندگار شد. مهاجرت سادات سبزواری تا زمان «ظهیرالدین بابر» هم‌چنان ادامه داشت و بابر نسبت به شیعیان رفتار نیک و ملایم داشت. در زمان او شیعیان افغانستان آزادی فراوان به دست آوردند. این خلاصه‌ای از اطلاعاتی است که تاکنون زبان به زبان میان معمرین و کهن‌سالان هزاره نقل می‌شود. یکی دیگر از همین سادات شیعی سبزوار که در زمان شاهرخ در میان

۱. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد، شماره‌های ۳ و ۴ و ۱۶، ص ۵۸۲، پاییز ۱۳۶۲.

۲. شاه‌برهنه طبق نوشتهٔ سیدمحمد جواد در رساله فرزندان فاطمه، جد تمام سادات حسینی‌نسب هزارستان است.

مردم هزاره آمده است. «باباحسن ابدالی» است که در جنوب غرب هزارستان نزدیک قندهار سکونت اختیار نمود. و نیز «سیدحسن زنجیرپا»، همشیره‌زاده باباولی و مسعودشاه بیگلربیگی شاه‌مقصود و سیدشیر قلندر پسر سیدحسن زنجیرپا، همه از سادات صوفی مشرب و شیعی مذهب بودند. اولاد سیدشیر قلندر در قندهار زیادند که همه شیعه می‌باشند.<sup>۱</sup>

سیدشیر قلندر نام اصلی اش سیدمحمد، و از بزرگان صوفیه بود، و هیأت اصلی خود را به هیکل شیر درآورده بود. مردم قندهار و بلوکات هزاره، مرید و معتقد او گشته نذورات و هدایا برایش می‌آوردند. نقل است که میرسیدشیر، از زمین‌داور برآمده و به موضع «ساربان قلعه» سکونت اختیار کرد. وی تا سال ۹۳۳ هجری زنده بود و قبرش در موضع «اشکلجه» در ده‌کروهی<sup>۲</sup> مغرب رویه قندهار واقع است، مردم از اطراف و جوانب قندهار و زمین‌داور می‌آیند، نذورات و هدایا به فرزندان آن حضرت گذرانیده، بز و گوسفند بسیار در مطبخ‌شان کشته و به روح‌شان نثار می‌کنند. تمامی هزارستان و بلوکات آن مرید ایشان‌اند.<sup>۳</sup>

معمدخان بخشی در سال ۱۰۱۶ هجری به دستور جهان‌گیر امپراتور بابری هند از «خواجه تابوت» بامیان دیدن کرده است. او می‌نویسد که در بامیان جمعی از سادات را دیده که اصلاً از سبزواریان ایران آمده در بامیان در میان هزاره‌ها توطن اختیار کرده‌اند.<sup>۴</sup> این سادات سبزواری علاوه بر مذهب تشیع، مسلک تصوف شاه نعمت‌الله و میرسیدعلی همدانی را نیز ترویج می‌کردند و در میان هزارستان مریدان و ارادتمندان فراوانی یافتند، به قسمی که به تدریج، همه هزارستان به سلک مریدان‌شان درآمدند، آنان گاهی اعمال حیرت‌آور و کرامت‌گونه‌ای انجام می‌دادند. چنان‌چه گفته می‌شود: «میرسیدعلی یخسوز» که مزارش در بامیان است، یک قطعه یخ را در جلو چشمان حیرت‌زده مریدانش آتش زده و شعله‌ور ساخته است.

«شاه‌برهنه» نیز، مانند «میرسیدعلی یخسوز» در میان هزاره‌ها مریدان فراوانی یافت. او پیرو سلسله ذهبیه بود، قبرش تا به امروز زیارت‌گاه است. یکی دیگر از این سادات عالی‌قدر «میرسید مرادولی» جد سادات بلخ‌آباد است. او خانقاهی داشت نزدیک قریه

۱. نگاه کنید به گزار قندهار، نوشته شیخ حسن قندهاری، چاپ نجف.

۲. یک کروه برابر تقریباً ۲ کیلومتر است.

۳. تاریخ سند معصومی، صص ۱۳۳ تا ۱۴۶، بمبئی، ۱۹۳۸ م.

۴. اقبال‌نامه جهان‌گیری، معمده‌خان بخشی، کلکته، صص ۲۵ و ۲۷.

«پای زیارت» بلخاب که فعلاً به صورت مخروبه درآمده است. کشکول، تبرزین، چراغ و عصای چوبی او تاکنون موجود است. علامه بلخی، اندیشمند بزرگ اسلامی، نسب خویش را به «میرسید مرادولی» می‌رسانید. و می‌گفت: او از اولاد «میرسیدعلی همدانی» بوده است.<sup>۱</sup>

کشکول سیدیحیی شاه قلندر نیز به عنوان میراث گران‌بها و مقدس در نزد اولاده‌اش، تاکنون محفوظ می‌باشد و از آن به عنوان تبرک و شفای امراض استفاده می‌کنند.

امروزه قسمت اعظم آثار تصوف که توسط سادات اولیه ترویج می‌شد از میان رفته است، فقط تعداد کمی از آن، از قبیل مراسم پیر و مریدی و بستن کمر اطفال توسط پیر هنوز هم چنان زنده است و مردم هزاره عموماً مرید یکی از سادات خود می‌باشند و سالانه به قدر توان کمکی تقدیم می‌کنند.

باری، از آن‌چه ذکر شد، روشن گردید که تشیع در قدیم و از زمان حضرت علی (ع) در هزارستان، به وجود آمده است و مهم‌ترین عامل مهاجرت سادات معظم از سبزواری به هزارستان هم مذهبی آنان با هزاره‌ها بوده است و هم آن‌ها بعد از هجرت، امور مذهبی مردم را در اختیار گرفته و در ترویج و ابقای تشیع و تعلیم آن به مردم، تلاش بسیار کرده‌اند. اما ساداتی که از قرن دوم تا چهارم هجری به افغانستان وارد شده‌اند بیشترشان زیدی‌مذهب بودند و به تدریج به تسنن گراییدند. چنان‌چه حسین بن جعفرالحججه که از پیشوایان زیدیه بود از مدینه به بلخ آمد و در آن‌جا ماندگار شد. یک تن از نبیرگان او در زمان سلطان محمود غزنوی، فرستاده خلیفه فاطمی مصر را که شیعه اسماعیلی بود، به ضرب کارد به قتل رساند این دو هر کدام، دیگری را به انحراف از مسیر جدشان متهم می‌کردند.<sup>۲</sup> در زمان شاهرخ تبلیغاتی به نفع تشیع در مناطق مختلف افغانستان صورت گرفت. از آن جمله «خواجه اسحاق مغلی ختلانی» که مرید سیدعلی همدانی بود، مذهب تشیع را ترویج می‌نمود و نیز سیدمحمد نوربخش که به عنوان مهدی آخرالزمان بر ضد شاهرخ قیام کرد افکار شیعی را ترویج می‌کرد.<sup>۳</sup>

شاهرخ میرزا نسبت به شیعیان رفتار ملایم داشت از این‌رو بعضی او را شیعه می‌دانند. همسر شاهرخ «گوهرشادآغا» زن نیکوکار و بانی چند مسجد از جمله مسجد گوهرشاد مشهد و مسجد گوهرشاد هرات و مدرسه هرات، به گفته ملاهاشم خراسانی

۱. پیام وجدان، سال سوم، شماره ۳۷.

۲. عمدة المطالب، ص ۲۶۵.

۳. مجله معارف اسلامی، نشریه سازمان اوقاف ایران، شماره ۶، مورخ تیر ۱۳۴۷ ش.



شیعه بوده است. چنان‌چه او می‌نویسد «بدان که مخدره گوهرشاد آغا<sup>۱</sup> مسلماً شیعه امامیه بوده و در کمال اخلاص و عقیده مسجد گوهرشاد مشهد را بنا نهاده است و لذا می‌توان گفت که این مسجد مقدس، اول معبد شیعه است و خیلی نادر است در ساعات یوم و لیل که در این مسجد عبادتی نشود، از نماز و تلاوت قرآن و دعا و موعظه و تدریس و تهجد و نحو این‌ها و شوهرش میرزا شاهرخ هم شیعه بوده و لکن هر دو تقیه می‌کردند».<sup>۲</sup> بنا بر تفصیلی که ذکر شد، قبل از صفویه در افغانستان از جمله در هزارستان شیعیان بسیار زندگی می‌کردند. البته صفوی‌ها در ترویج و گسترش تشیع در ایران سهم بارز دارند، اما نسبت به شیعیان افغانستان کوچک‌ترین خدمتی نکرده‌اند، بلکه ظلم و ستم عمال‌شان مانند گرگین‌خان و غیره باعث آن شد که سنی‌ها انتقام بیداد آن‌ها را از شیعیان افغانستان بگیرند. املاک و سرزمین‌شان را تصرف کنند و خون‌شان را حلال بدانند!

شیعیان گاهی از صفوی‌ها درخواست مبلغ می‌کردند ولی شخصیتی که بتواند از عهده تبلیغ برآید پیدا نمی‌شد. عبدالحسین خاتون‌آبادی در این باره چنین نوشته است در سال ۱۰۸۲ هجری که در مشهد مقدس بودم، دو شخص از جانب کوهستان بدخشان مشهور به «بابریه» آمدند، مکتوبی بسیار خوش‌انشا مشتمل بر استدعای یک روحانی از متولی مشهد به آن سمت کردند، تا برای تعلیم طریق تشیع به طور امامیه انجام وظیفه کند و قدری سوغاتی نیز داشتند. متولی مزبور سوغات را با نوشته به اصفهان فرستاد و به نظر پادشاه وقت رسید. اما شخصی که لایق باشد پیدا نشد عاقبت الأمر آن دو کس پس از چند ماه سرگردانی بدون مبلغ و روحانی به سوی وطن‌شان مراجعت کردند.<sup>۳</sup>

در دوران تسلط امپراتوران گورکانی هند بر افغانستان، هزارستان از آزادی مذهبی برخوردار بود و حتی در این زمان روحانی و مبلغ مذهبی در بعضی نقاط هند اعزام می‌کرد. چنان‌چه آخوند درویزه که در قرن دهم هجری می‌زیست و یکی از علمای متعصب اهل سنت بود، از یک نفر از روحانیون هزاره با تلخی و توهین نام می‌برد که از هزارستان برای تبلیغ تشیع در نواحی «تیرا» در منطقه «مندر» رفته مردم را به تشیع

۱. «آغه» واژه مغولی است که به زن محترمه و اشرافی اطلاق می‌شود و تاکنون در هزارستان به زنان خوانین آغه گفته می‌شود. در کتب تاریخی آن را به صورت «آغا» ضبط کرده‌اند.

۲. منتخب التواریخ، هاشم خراسانی، باب ۱۰، ص ۶۶۴، چاپ تهران.

۳. وقایع السنین والاعوام، ص ۵۲۲.

دعوت می‌کرده است. او در این باره چنین می‌نویسد: از آن جمله ملاًعبداللہ رافضی است که در این ایام از جانب هزاره در این حدود آمده و در میان مردم «مندر» مکان گرفته، مذهب رفض آشکار کرده است. او مدتی در کشمیر نیز رفته به تبلیغ مذهب خود مشغول بود و چون مردم «مندر» به غایت جهل و ضلالت منسوب‌اند، جماعتی او را تبعیت نموده و شهرت یافته است و من او را در مباحثه خجل کردم (معلوم نیست که وی در این ادعا تا چه حد صادق است) و باز به جانب هزارستان مراجعت کرد.<sup>۱</sup>

در این زمان شیعیان از حیث قدرت سیاسی، اجتماعی و اقتصادی نیز در وضع مطلوبی قرار داشتند که در جایش مفصل‌تر بحث خواهم نمود.

شهید قاضی نورالله دربارهٔ هزارستان در سال ۱۰۱۰ هجری به طور خلاصه می‌نویسد: هزاره کابل طایفه بی‌شمارند که در میان کابل و غزنی و قندهار مقام دارند و اکثرشان شیعه اهل بیت اطهارند و در این زمان از رؤسای شان میرزا شادمان است<sup>۲</sup> که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان از ترک تازی او در ناله و فریادند.<sup>۳</sup>

از وقتی که امرای «سدوزایی» و «محمدزایی» در افغانستان به قدرت رسیدند، شیعیان افغانستان به هولناک‌ترین مصائب دچار شدند. در دوران آن‌ها تعصبات و اختلافات مذهبی به اوج خود رسید و شیعیان به قتل عام‌های فجیع گرفتار شدند و از تعداد نفوس شان بسیار کاسته شد. امیر عبدالرحمان متجاوز از یک‌سوم شیعیان را نابود کرد. کافی است بدانید در اوایل حکومت او جمعیت بهسود بیست هزار خانوار بود، اما بین سال‌های ۱۳۰۹ تا ۱۳۱۲ هجری در ظرف فقط ۳ سال به ۶۴۰۰ خانوار تقلیل یافت. یعنی ۱۳۶۰۰ خانوارشان به هلاکت رسیده بودند. در حالی که بهسود کم‌ترین تلفات را نسبت به سایر نقاط هزارستان داشته است. شیعیان اجرستان، دایه و پولاد و قسمت اعظم ارزگان و زمین‌داور به کلی از میان رفتند و زمین‌های شان به افغانان سرحدی داده شد. بدون تردید یک‌سوم از جمعیت هزارستان تنها در زمان عبدالرحمان از میان رفتند و قتل عام شدند. دارایی شان به غارت رفت و از نظر فرهنگی قرن‌ها عقب ماندند. به گفته میر غلام محمد غبار: «از یک‌هولنگ، ۱۰۰ خانوار روحانی به دست دولت افتاد و یک‌هزار خانوار روحانی موفق به فرار گردید و دوهزار و ۱۰۰ روحانی در جنگ کشته شد».<sup>۴</sup>

۱. تذکره‌الابرار و الاشرار، هند، ص ۲۰۲.

۲. دربارهٔ این شخصیت در جایش به تفصیل سخن خواهم گفت.

۳. مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۵۲.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۶۹۹.

حسینیه‌ها و تکایا از بن ویران شدند. حسینیه میرایلخانی در یکه‌ولنگ که در نوع خود بسیار عالی بود و در ساختن آن از معماران ایرانی و افغانستانی کار گرفته شده بود، با خاک یکسان گردید. در شهر هرات ۵۰ باب حسینیه وجود داشت<sup>۱</sup> که همه آن‌ها در زمان عبدالرحمان از میان رفتند. علاوه بر مصائب بی‌شمار، تعداد زیادی از کتب شیعی طعمه حریق شده به فرهنگ ملی لطمه شدیدی وارد شد.

#### ۱۰- شیعیان اسماعیلی

شاید قریب ۳٪ از جمعیت افغانستان شیعه اسماعیلی باشند. اسماعیلی‌ها بیشتر در نواحی بدخشان، دره کیان، دوشی و کیله‌گی سکونت دارند. قریب سه هزار خانوار در مناطقی چون تاله و برفک، شیخ‌علی، شیمبول، عراق بامیان، دره کالو و سیاه‌سنگ زندگی می‌کنند. شیعیان اسماعیلی در طول تاریخ مصائب و آلام بی‌شماری دیده‌اند. چون علاوه بر آن‌که از طرف رژیم‌های وقت افغانستان تحت فشار قرار می‌گرفتند، اکثریت ملت افغانستان نیز آنان را یک فرقه غالی پنداشته انواع توهین و تحقیر و آزار را در حق‌شان روا می‌داشتند. حتی شیعیان دوازده‌امامی که خود مورد توهین و تحقیر از طرف اکثریت قرار می‌گرفتند، اسماعیلی‌ها را از خود طرد می‌کردند. در صورتی که اسماعیلی‌ها اتهام غلو را رد نموده خود را مسلمان و موحد می‌دانند.

اسماعیلی‌ها از نظر موضع‌گیری سیاسی همیشه در کنار شیعیان دوازده‌امامی بوده‌اند و در غم و شادی خود را با اینان شریک می‌دانند. در مجموع مردمان باوفا، مهمان‌نواز، در دوستی مستحکم و نسبت به هم بسیار مهربانند.

مذهب اسماعیلیه در قرن سوم و چهارم هجری مذهب روشنفکران بود. بیشتر و یا همه اعضای اخوان‌الصفا اسماعیلی بودند. آنان تلاش داشتند که احکام اسلام را با عقل و فلسفه تطبیق دهند. رهبران اسماعیلیه می‌گفتند قرآن ظاهری دارد و باطنی، آنچه مهم است باطن قرآن است. از این رو این طایفه را باطنیه نیز گویند. در مورد امامت می‌گویند بعد از امام جعفر صادق (ع) امامت به پسر بزرگش حضرت اسماعیل رسید (بدین جهت اینان را اسماعیلیه گویند)، و بعد از اسماعیل به پسرش محمد رسید و سلسله امامت همین‌طور لاینقطع به نسل‌های بعدی انتقال یافت تا به سلاطین فاطمی مصر رسید و تا به امروز که به خاندان آقاخان منتهی می‌شود.

۱. بحر الفوائد، قسمت عین الوقایع.

اسماعیلیه با خلفای اموی و عباسی میانه خوبی نداشتند. در همان زمان پیروان این فرقه در افغانستان جمعیت کثیری را تشکیل می دادند. جنوب افغانستان در حدود «سند»، اکثریت با اسماعیلی بود. مؤسس سلسله «سامانیان» امیر نصر بن احمد، رودکی شاعر بزرگ و نامدار نیز تمایل به این مذهب داشتند. حکیم ناصر خسرو بلخی از دعاة و چهره‌های سرشناس اسماعیلیه به حساب می آید. علاءالدین حسین جهان سوز غوری نیز گرایش شدیدی به این مذهب داشت و اجازه تبلیغ و ترویج آن را در قلمرو خود داده بود. اما بعد از مرگ او چون نوبت به سیف‌الدین غوری و پسرش رسید وجود اسماعیلیان را برای ریاست خویش خطرناک دیده پیروان و داعیان آنان را بی رحمانه قلع و قمع کردند.

### ۱۱- نام اصلی افغانستان

افغانستان در گذشته دورتر به نام «خراسان» یاد می شد. خراسان مرکب از «خور + سان» به معنی خاستگاه خورشید، مطلع آفتاب و مشرق زمین است. چنانچه در لغت فرس ضبط شده است، «خور» به معنی خورشید و «سان» پسوند مکان است. و چون خراسان در شرق ایران قرار داشته است به این نام مسمی گردیده است.<sup>۱</sup>

نام خراسان از قرن سوم میلادی\* و حتی بیشتر از آن تا قرن ۱۹ در طی ۱۵۰۰ سال نام ثابت و رسمی افغانستان بوده است<sup>۲</sup>، و «افغانستان» در زمان تیموریان به یک منطقه کوچک و محدود در جنوب کشور که نواحی سلیمان کوه یا ولایت جنوبی را شامل می گردید اطلاق می شد. بعد از تسلط قبیله «سدوزایی» و بعداً «محمدزایی»، این نام رفته رفته بر کل کشور اطلاق گردید. ولی تا زمان امیر عبدالرحمان و پسرش حبیب‌الله ولایات شمالی تحت نام افغانستان درنیامده بودند. فقط بعد از استقلال (۱۹۱۹ میلادی) بود که این نام به سراسر افغانستان اطلاق گردید.

و اما خراسان قدیم شامل تمام افغانستان امروزی، ترکستان ماورای آمو، ترکمنستان و خراسان ایران می شده است. مهم ترین مناطق آن از این قرار بوده است: شرق ایران، هرات، سرخس، بادغیس، مرو شاه جهان (ترکمنستان فعلی)، فرغانه با تمام نواحی آن،

۱. ریاض السباحه، ص ۱۴۴.

\*. دکتر محمدعلی سجادی نوشته است: نام ایران (خراسان) نزدیک ساکنین اولیه آن (یعنی ساکنین ماقبل آریا) «خوینیرس بامی» (Xvnires Bami) بوده است که به معنی سرزمین آفتاب تابان است. بنابراین، خراسان سابقه چند هزارساله دارد و آریایی ها فقط نام قدیم آن را به زبان خویش ترجمه کرده اند.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۹.

خوارزم با تمام نواحی آن، سمرقند، بخارا، بلخ، بدخشان، غور، بامیان، قندهار، سیستان، کابل، غزنی با تمام نواحی آن، گردیز و لوگر.

عنصری، سلطان محمود غزنوی را به نام شاه خراسان یاد کرده می‌گوید:

خدایگان خراسان به دست پشاور به حمله‌ای بپراکند جمع آن لشکر در حدود العالم گوید مشرق خراسان هند، جنوب آن بیابان کرکس، شمالش جیحون است. در لغت‌نامه دهخدا به نقل از بلاذری آورده است «خراسان چهار ربع بوده بدین قرار ربع اول نیشابور، قهستان، طبسان، هرات، بوشنج، بادغیس و طوس. ربع دوم مرو شاه‌جهان، سرخس، نسا، ابیورد، مروالرو، طالقان، خوارزم و آمل (آمل شهری بود در کنار جیحون).

ربع سوم فاریاب، جوزجان، تخارستان علیا، خست (خوست)، اندراب، بامیان، بغلان، ولوالج، رستاق، بدخشان، بلخ، صغانیان، تخارستان سفلی، و سمنجان. ربع چهارم سرزمین‌های ماوراء جیحون چون بخارا، سمرقند، کش، نسف، فرغانه و غیره.

خراسان به سال ۳۱ ه.ق. در ایام خلافت عثمان (ذوالنورین) به سرکردگی عبدالله بن عامر بن کریم گشوده شد و اراضی اغلب این ناحیه از نظر فقهی و تاریخی مفتوح‌العنوه است.<sup>۱</sup>

۱. لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه خراسان.

بخش سوم

ظہور سلسلہ ہامی محلے

ACKNOWLEDGEMENT

ACKU

## ۱- طاهریان

بنی عباس به مدت بسیار طولانی از ۶۵۶-۱۳۲ هجری خلافت نمودند، اما دوران فرمانروایی شان در افغانستان یک قرن بیشتر دوام نیافت. بعد از مرگ مأمون عباسی خراسان به تدریج از تحت فرمان آنان خارج گردید، ولی نفوذ معنوی شان تا زمان غزنویان کم و بیش ادامه داشت.

طاهر بن حسین، اصالتاً از پوشنگ هرات بود و در سال ۲۰۵ از طرف مأمون امیر خراسان مقرر شد. پایتخت طاهریان در شهر نیشابور بود. آنان تخارستان، بلخ، میمنه، بادغیس، هرات، فراه و بیش از نصف ایران را به چنگ آوردند و حدود ۵۰ سال فرمانروایی کردند، سرانجام به دست صفاریان برافتادند.

## ۲- صفاریان

یعقوب لیث پسر یک نفر روی‌گر بود، در دهکده «قرنین» از روستای «نیشک» بُست قندهار به دنیا آمد. در ابتدا مانند پدر خود به شغل روی‌گری مشغول شد. بدین جهت به فاریان (روی‌گران) مشهور شدند. یعقوب در جوانی در حلقه عیاران<sup>۱</sup> درآمد و در اندک مدت در اثر شجاعت و کاردانی کارش بالا گرفت. عده کثیری به گرد او جمع شدند. وی توانست سیستان، بلوچستان و قسمت‌های وسیعی از افغانستان را تسخیر کند. او به کابل لشکر کشید و کابل‌شاه را شکست داد. بامیان را تسخیر کرد و غنائم بی‌شماری از آن‌جا به دست آورد. شهر زرنگ را به عنوان پایتخت انتخاب نمود.

صفاریان با عرب‌ها مخالف بودند. یعقوب لیث لشکر عظیم فراهم کرد و به قصد تسخیر بغداد حرکت نمود چون به قصر شیرین رسید اجل گریبان‌گیرش شد و کار

---

۱. عیاران گروهی از جوان مردان شجاعی بودند که اموال سرمایه‌داران و قدرت‌مندان را مصادره می‌کردند و به تهی‌دستان می‌بخشیدند و حتی‌المقدور حقوق بی‌نویان را از ستم‌گران می‌گرفتند و کارشان از جهاتی شبیه چپاول‌گری «بچه‌شانور» در زمان امان‌الله‌خان بود که فقط اموال زورمندان را غارت می‌کرد و با سخاوت مندی به فقرا می‌بخشید.



عباسیان ناتمام ماند. بعد از او برادرش عمرولیث به سلطنت رسید. آخرین فرد از این خاندان طاهر بن محمد عمرو است که مرد نسبتاً بی‌کفایت بود. این خاندان تا ۲۹۱ هجری حکومت کردند. زبان فارسی در زمان آنان رواج تمام یافت. با این‌که نفوذ عباسیان کم شده بود اما خلفای بغداد آرام ننشستند و با دسیسه‌چینی‌ها آتش اختلاف را میان سلسله‌های تازه تشکیل‌یافته خراسان روشن نگه می‌داشتند. چنان‌چه در اثر تحریک آنان طاهریان با صفاریان درافتادند و صفاریان با سامانیان درگیر شده، به جنگ‌های بی‌حاصل مشغول شدند.

### ۳- سامانیان

بنیان‌گذار این سلسله امیر نصر سامانی، اصالتاً از بلخ بود. جمعاً ۹ نفر از این خاندان از سال ۲۷۹ تا ۳۸۹ حکومت کردند. سراسر ماوراءالنهر و نیز ایالات شمالی و مرکزی و غربی افغانستان و شرق ایران را تحت فرمان خود درآوردند. آنان خاندان علم‌پرور و هنردوست بوده، در ترویج زبان فارسی تلاش فراوانی انجام دادند.

### ۴- غزنویان

این سلسله از ۳۵۱ تا ۵۹۸ هجری به مدت ۲۴۷ سال حکومت کردند و بر سراسر افغانستان و بخش‌های مهمی از ایران و ماوراءالنهر و قسمت‌هایی از هندوستان تسلط یافتند. «آلپ‌تکین» بنیان‌گذار این سلسله ابتدا غلام‌ترک بود که در پرتوهوش و استعداد و شجاعت ذاتی کارش بالا گرفت و به کمک ترکان غز، شهر غزنی و اطراف آن را تسخیر نمود و در بسط عدالت و انصاف مساعی جمیله‌ای به خرج داد. بعد از او سبکتکین دامادش که مرد شجاع، کاردان و عدالت‌پرور بود، به سلطنت رسید و کابل و شمال هند را فتح نموده ضمیمه قلمرو خود ساخت. در واقع او بنیان‌گذار سلسله غزنویان است. درباره‌ی هوش و ذکاوتش همین کافی است که می‌نویسند هنگام نبرد با بوعلی سیمجور شخصی به نام ابوالفضل جزء ندمای وی بود، اما در واقع برای سیمجور جاسوسی می‌کرد. مردم هر چه به سبکتکین گفتند که ابوالفضل جاسوس دشمن است او به گفته‌های آنان اعتنایی نمی‌کرد، تا زمان نبرد فرار رسید. آن وقت سبکتکین با صدای بلند به سپاهیان خود گفت خاطر جمع باشید که سران لشکر بوعلی سیمجور، به من پنهانی نامه نوشته‌اند و تعهد نموده‌اند که در هنگام نبرد او را دستگیر کرده به نزد من آرند. به همین جهت شما بدون احساس ترس به پیش بروید و مطمئن

باشید که پیروزی از آن ماست. ابوالفضل وقتی این سخنان را شنید بلافاصله پنهانی قاصدی به سوی بوعلی فرستاد و مشروح قضیه را به او اطلاع داد. بوعلی آن را باور نمود و از میان لشکر خویش فرار کرد و سبکتکین به آسانی به پیروزی بزرگی نائل آمد. بعد از او پسرش «محمود» به سلطنت رسید. سلطان محمود بی‌شک یکی از بزرگ‌ترین سلاطین افغانستان است و نام این کشور به خاطر شهرت وی بلندآوازه گردیده است. او قلمرو خود را توسعه بسیار داد و پادشاهان کوچک را باج‌گذار خویش ساخت. بارها به شبه‌قاره هند لشکر کشید و اسلام را در آن سرزمین رواج داد. بدین جهت به وی لقب غازی داده‌اند. سومنات بزرگ‌ترین معبد هندوان را ویران کرده، بت‌های آن را شکست، خزائن و ذخایر آن را که به ۲۰ میلیون دینار طلا تخمین شده است به غزنی آورد. ناگفته نماند که در سفرهای جنگی سلطان محمود به هند، ابوریحان بیرونی دانشمند بزرگ اسلامی همراه او بود. این نابغه بزرگ در سرزمین هند به تحقیقات علمی دربارهٔ عقاید و فرهنگ و دانش هندوان پرداخت و توانست تمدن و فرهنگ آن مردم را از خطر نابودی نجات بخشد.

تاخت و تاز سلطان محمود به هند سبب شد که بعدها سایر سلاطین افغانی مانند غوریان، خلجیان و احمدشاه درّانی نیز به سوی این سرزمین بتازند و قسمت‌هایی از آن را به تصرف درآورده به کشتار و غارت‌گری پردازند.

سلطان محمود مردی بود میانه‌قامت، تنومند، چهارشانه، با رنگ جذاب و چشمان کوچک اما پرنفوذ، ریش کم‌موی که فقط اندکی بر روی زنج او روییده بود.<sup>۱</sup> دربارهٔ هوش و استعداد و کارهای خارق‌العاده او تاکنون در میان مردم داستان‌ها نقل می‌شود.<sup>۲</sup>

سلطان محمود به کوهستان غور نیز لشکر کشید، امرای محلی را باج‌گذار خود ساخت و اسلام را در مناطق کوهستانی و دورافتادهٔ غور رواج داد. گفته می‌شود سپاهیان او به یکصد هزار نفر می‌رسید که قریب چهل هزار نفر آن در شهر غزنی ساکن بودند، ۷۰۰ راس فیل جنگی داشت. نظم و انضباط به شدت در میان لشکریانش مراعات می‌شد. بیشتر افراد لشکر او را ترکان «غز» تشکیل می‌دادند، اما از سایر اقوام مانند ترکان خلیج، تاجیک، افغان، ایرانی، هندی و عرب نیز جمعیت انبوهی در میان سپاهیان او بودند.

۱. سلطنت غزنیان، خلیل‌الله خلیلی، ص ۱۲۲.

۲. امیر سبکتکین طبق نوشته امین‌گلی، از ترکان «قابی» از شاخه «اغوز»ها بود. در بعضی از منابع او را از ترکان «قرلوق» نوشته‌اند.

سلاطین غزنوی جمعاً ۱۶ تن بودند. بعد از محمود، دیگر شخصیت نام‌داری در میان‌شان ظهور نکرد. آخرین پادشاه این سلسله «خسروملک» نام داشت. غزنویان همان‌طور که به کمک ترکان «غز» به قدرت رسیده بودند، سرانجام توسط غزها برافتادند.

افغانستان در عهد غزنویان از نظر سیاسی و فرهنگی اهمیت فراوان یافت. آنان با آن‌که خود ترک‌زبان بودند، اما در ترویج زبان فارسی صادقانه تلاش نمودند تا آن حد که زبان فارسی برای اولین بار در شبه‌قاره هند رواج یافت. گفته می‌شود در عهد سلطان محمود ۴۰۰ شاعر در دربار او جمع بودند و حقوق دریافت می‌کردند. در عهد غزنویان کشاورزی ترقی کرد. سدهای آب ساخته شد. صنایع و پیشه‌وری مخصوصاً نساجی و فلزکاری توسعه یافت. معماری و نقاشی رونق گرفت. شهرهای عمده مانند غزنی، بلخ، هرات، کابل مرکز تجارتي آسیای میانه شدند. و شهر غزنی به صورت عروس شهرهای اسلامی درآمد. بلخ و غزنی مرکز علم و دانش گردیدند. کتاب‌خانه بزرگی در نفس شهر غزنی ساخته شد. با وجود این، غزنویان با علوم عقلی و فلسفی به خاطر تعصب مذهبی میانه خوبی نداشتند. از این‌رو این رشته از دانش در آن زمان ترقی چندانی نکرد.

## ۵- سلجوقیان

سلجوقیان، شاخه‌ای از ترکمن‌های «غز» از باشندگان ماوراءالنهر بوده که به دلیل سخت شدن زندگی در مسکن اصلی‌شان به سوی افغانستان و ایران سرازیر شدند، و پس از جنگ‌ها و درگیری‌ها زیادی که با امرای محلی انجام دادند روز به روز بر قدرت‌شان افزوده شد، طغرل سلجوقی در سال ۴۲۹ هجری در نیشابور اعلان پادشاهی کرد. خاک ایران را وسعت بسیار بخشیده. دایره نفوذشان گاهی تا حجاز و یمن می‌رسید. آنان والیان خویش را به نام «اتابک» (پدر بزرگ) در نقاط مختلف قلمرو خویش گسیل داشتند. این اتابکان بعدتر هر کدام به یک سلسله پادشاهان مستقلی تبدیل شدند. شاخه‌ای از این قوم در ترکیه رفته، موفق به تشکیل سلطنت بزرگی شد. سلجوقیان در تاریخ اسلام خدمات بزرگ و فراموش‌ناشدنی انجام دادند. و ضربات مهلکی به پیکر سپاهیان صلیبی وارد کردند. اگر آنان نبودند معلوم نبود چه به روزگار مسلمانان غرب آسیا پیش می‌آمد.

## ۶- امرای غوری

اجداد سلاطین غوری پیش از اسلام در کوهستان غور امارت کوچکی داشتند و چون قسمت غربی ولایت غور به دین اسلام مشرف شد، «شنسب» جد بزرگ غوریان که معاصر حضرت علی بود از روی اشتیاق اسلام را پذیرا گشت و بر مسند امارت غور باقی ماند. در زمان خروج ابومسلم «امیر فولاد غوری» به امید استقرار خلافت به خاندان پیغمبر با او همکاری نمود و با پنج هزار نفر به مدد ابومسلم شتافت.

غوریان در قرن سوم مطیع سلاطین «آل فریغون» جوزجان بودند. در زمان سلطان محمود غزنوی خراج‌گذار او شدند. وقتی غزنویان رو به ضعف نهادند اختلاف شدیدی میان این دو سلسله بروز کرد، برادر علاءالدین حسین توسط بهرام‌شاه غزنوی کشته شد. علاءالدین به انتقام خون برادر به غزنی لشکر کشید و پایتخت رقیب را آتش زد و هفت شبانه‌روز بسوخت، به قسمی که از کثرت دود هوا چنان مظلم شد که روز شب را مانستی و شب از شعاع شعله‌های آتش روز را مانستی و در این هفت روز کشتار و غارت بود، هر که از مردان را یافتند بکشتند و عورات و اطفال را اسیر کردند. غزنی به این ترتیب به ویرانه‌ای تبدیل شد و ضرب‌المثلی که تا به امروز در مورد ویرانی‌های عظیم گفته می‌شود که «غور غزنی شد»، احتمالاً از این حادثه نشأت گرفته است، علاءالدین حسین به خاطر ارتکاب این عمل به جهان‌سوز معروف شد. این مرد اعجوبه یک بار در جنگ با سلجوقیان ایران شکست خورد و اسیر شد، اما با چرب‌زبانی خود را آزاد کرد.

جهان‌سوز با تمام قساوت قلب، شاعر لطیف‌گوی بود و به زبان فارسی اشعار آبداری گفته است.

بزرگ‌ترین شاه غوری غیاث‌الدین محمد بن سام و برادرش شهاب‌الدین (معزالدین) می‌باشند. غیاث‌الدین قلمرو خود را توسعه داد و امیران محلی را از میان برداشت. برادرش شهاب‌الدین دامنه فتوحات خود را به سوی هند گسترش داد و لاهور را فتح کرد و در آخر در سرزمین هند از دنیا رفت و چون پسری نداشت که وارث تاج و تخت گردد، لذا دست‌پروردگان او که ترک‌تبار بودند راه وی را ادامه داده و سلطنتش را تصاحب نمودند. چنان‌چه «یلدوز» در مناطق کوهستانی افغانستان، «قباچه» در سند، «بختیار» در بنگال و «قطب‌الدین ایبک» در دهلی مسلط شدند. به این

ترتیب قلمرو او تقسیم گردید. لایق‌ترین آن‌ها قطب‌الدین ایبک بود که مناطق زیادی را فتح کرد و باعث ترویج اسلام در هند شد. او روش جهان‌داری را می‌دانست و به فنون لشکرکشی آشنایی داشت. عادل و دین‌پرور بود، با غیر مسلمین نیز رفتار ملایم داشت. بعد از ایبک، شمس‌الدین التتمش و بعد از او دخترش رضیه به سلطنت رسید و این زن از نظر کفایت و درایت از بسیاری مردان برتری داشت.

باید دانست که سلاطین «خلجی» که اصالتاً از اقوام «خلج» افغانستان بودند نیز در هندوستان سلطنت کردند و ادامه‌دهندگان راه شهاب‌الدین غوری و غلامانش در شبه‌قاره هند می‌باشند. اما چون سلطنت آنان در ارتباط با تاریخ افغانستان نمی‌باشد لذا از ذکر تاریخ آن‌ها صرف نظر می‌شود.

اسامی مشهورترین شاهان غوری از این قرار است.

۱- علاءالدین حسین جهان‌سوز، از سال ۵۵۱-۵۴۳ هجری.

۲- سیف‌الدین محمد بن علاءالدین، ۵۵۸-۵۵۱ هجری.

۳- غیاث‌الدین محمد بن سام، ۵۹۹-۵۵۸ هجری.

۴- شهاب‌الدین بن سام، ۶۰۲-۵۹۹ هجری.

۵- محمد بن غیاث‌الدین، ۶۰۹-۶۰۲ هجری.

۶- بهاء‌الدین محمد، ۶۰۷ هجری.

۷- آتسز (آتسیز) (۱) ابن علاءالدین از ۶۱۱-۶۰۷ هجری.

آخرین فرد از این خاندان محمد بن شجاع‌الدین بود که به مدت یک سال حکمرانی کرد و در سال ۶۱۲ به دست سلطان محمد خوارزمشاه اسیر شد و سلسله غوریان برای همیشه برافتادند.

## ۷- خوارزمشاهیان

سلاطین خوارزمشاهیه از ۵۲۱ تا ۶۲۲ به مدت یک قرن حکومت کردند. پایتخت‌شان خوارزم بود از این‌رو به خوارزمشاهیان مشهور شدند. جدشان «انوشتکین» از ترکان غرجستان افغانستان بود که به خوارزم رفته، اقتدار یافت.

اسامی این سلسله از این قرار است:

۱- قطب‌الدین محمد بن انوشتکین.

۲- آتسز (آتسیز) بن قطب‌الدین محمد.

۳- ایل ارسلان بن اتسز.

۴- سلطان شاه بن ایل ارسلان.

۵- علاءالدین تکش بن ایل ارسلان.

۶- سلطان محمد بن تکش.

سلطان محمد بن تکش آخرین پادشاه مقتدر آسیای میانه قبل از چنگیزخان سلطنت خوارزمشاهیان را به یک امپراتوری عظیم تبدیل کرد. دولت غوری را منقرض و افغانستان را ضمیمه خاک خود نمود و نیز دولت ترکی سمرقند، دولت قراختای در کاشغرستان را از میان برداشت و دولت‌های کوچک اتابکان فارس و اتابکان آذربایجان را یکی پس از دیگری مغلوب نمود. قلمرو او از سیحون تا رود سند و از دریاچه آرال تا حدود عراق و بحر عرب گسترش یافت. در آخر قصد سرنگونی خلیفه بغداد را کرد، زیرا که خلیفه امرای غور را بر ضد او تحریک کرده بود.

سلطان محمد، علی‌رغم سلطنت وسیعش، از حیث اداره امور مرد بی‌کفایت بود و از طرفی دخالت‌های نابجای مادرش در امور مملکت نارضایتی عمیقی را در میان مردم و سپاهیان پدید آورده بود. در همین زمان مردی به نام چنگیزخان، مغولستان را متحد ساخته نیروی عظیمی به وجود آورد. او بعد از آن که چین را در هم کوبید، نمایندگانی به دربار سلطان محمد فرستاد و پیام داد که شما پادشاه بزرگ مغرب و من پادشاه بزرگ مشرق‌زمین می‌باشم، می‌خواهم در قلمرو ما روابط تجارتي برقرار باشد. سلطان محمد پیشنهاد او را قبول کرد، اما وقتی کاروان تجارتي مغولان که در میانه‌شان چند نفر تجار مسلمان نیز بود، به سوی قلمرو سلطان محمد خوارزمشاه حرکت کردند، چون به محل «اترار» رسیدند، مردی به نام «غایرخان» مرزدار خوارزمشاهیان برخلاف عهد و پیمان قبلی، کاروان ۴۰۰ نفری مغولان را غارت کرد و همه آنان را به جرم کافر بودن قتل عام نمود. فقط یکی دو نفر توانست زنده بگریزد و خبر را به چنگیزخان برساند. رهبر مغول سخت متعجب و خشمناک شد. این بار هیأتی را به دربار سلطان محمد فرستاد و خواستار مجازات عاملین قتل گردید. سلطان محمد برخلاف عهد و پیمان و برخلاف سنت دیپلماتیک بین ملت‌ها هیأت مذکور را اعدام نموده، بهانه جدیدی به دست دشمن داد. وقتی خبر قتل هیأت اعزامی به چنگیز رسید، گفت او نه یک شاه بلکه یک «اوغری» (دزد) است.<sup>۱</sup> آن‌گاه طی یک سخنرانی آتشین تمام سپاهیان خود را علیه سلطان محمد تحریک و بسیج نموده به قصد انتقام به سوی سرزمین‌های اسلامی به حرکت درآمد.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۹۴.

ACKU

بخش چهارم

جہانگشاہی مغولان

ACKNOWLEDGEMENT



ACKU

## ۱- تهاجم و حشتناک

چنگیز در سال ۵۵۸ هجری در یکی از قبایل مغول به نام «قیات» از شاخه «بورچقین» به دنیا آمد. نامش را «تموچین» نهادند. پدرش یسوکای باتور رئیس قبیله بود. تموچین خیلی زود پدر را از دست داد و در طفولیت زحمت‌های زیاد دید. چند بار تا یک قدمی مرگ پیش رفت. اما این سختی‌ها او را آب‌دیده‌تر و مرد پولادین ساخت. به قسمی که در ۱۳ سالگی توانست ریاست قبیله خود را به دست آورد. او مردی ماجراجو بود. اقوام مغول را یکی پس از دیگری آن‌هم به زور شمشیر به زیر فرمان خود درآورد. رقیبان را از میان برداشت. آن‌گاه به سوی چین حمله نمود و آن کشور باستانی و متمدن را تسخیر کرد و به این ترتیب به یک امپراتور بزرگ تبدیل شد.

میرغلام محمد غبار مورخ مشهور افغانی درباره او می‌نویسد او مرد عجیبی بود، ذکای حیرت‌انگیز داشت، خشن، اولوالعزم، شجاع، سیاستمدار و محیل بود و بر یک اردویی فرمان می‌راند که در راه اطاعت او سر از پا نمی‌شناختند. این مؤسس و تشکیل‌کننده قوی و قاهر، عندالضرورت به دسایس و حیل نیز متوسل می‌شد، و در برابر دشمن از دور با احتیاط و خونسردی تظاهر می‌نمود و هیچ‌وقت مغرورانه تهدید نمی‌کرد. فقط این قدر می‌نوشت که «اگر منقاد شوید به جان امان یابید و اگر خلاف آن کنید من آن را چه دانم خدای قدیم داند».<sup>۱</sup>

جوهر لعل نهر و می‌نویسد اگر آن‌ها توانستند در میدان جنگ پیروزی‌هایی بزرگ داشته باشند به خاطر کثرت نفرات‌شان نبود بلکه به علت انضباط قوی و نیرومندان‌شان بود و مافوق همه چیز مخصوصاً به خاطر لیاقت رهبری شایسته و ذکاوت‌مندانانه چنگیز این فتوحات صورت گرفت. زیرا بدون هیچ تردید او بزرگ‌ترین سردار نظامی تمام تاریخ است. اسکندر مقدونی و سزار روم در برابر او حقیر می‌نمایند.<sup>۲</sup>

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، صص ۱۸۸-۱۹۰؛ تاریخ اجتماعی ایران، ج ۲، ص ۲۸۸؛ چنگیزخان چهارم خون‌ریز تاریخ، ص ۱۸.  
۲. نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، صص ۴۳۱-۴۳۲.

چنگیز خود را از جانب «تنگری» (خدای ابدی آسمان) مأمور فتح جهان می‌دانست. او با تمام قساوت در مواقع مشکل در خلوت با خدایی که به آن معتقد بود خلوت می‌نمود و از او کمک می‌خواست.

مغولان دارای دین شمنی بودند که فرقه‌ای از دین بودای شمالی به حساب می‌آید. به روحانی و کاهن خود «قام» و یا «بخشی» می‌گفتند. دین‌شان با خرافات و اوهام بسیار آلوده بود.

چنگیز در عین حال یک مقنن زبردست نیز به حساب می‌آمد و از رسوم و اعتقادات مغولان و تجربیات خویش دستورات و قوانینی را بنا نهاد که مجموع آن به نام «یاسا» یاد می‌شود. امروز متن کامل یاسا در دست نیست اما قسمت‌هایی از بندها و فصول آن در بعضی کتب تاریخی باقی مانده است.

نخستین فصل آن، چنین شروع می‌شود «همه مردمان را فرمان می‌دهم که به خدای یکتا خالق آسمان و زمین، قاسم مطلق توانگری و درویشی که با اراده و میل خود زندگی می‌بخشد و مرگ می‌فرستد و فرمانش مطلقاً بر همه چیز روانست ایمان داشته باشند»<sup>۱</sup>. چنگیز خود سواد نداشت، آنچه او تقریر می‌کرد منشیان می‌نوشتند. یاسا روی سه چیز بیشتر تکیه نموده است. اطاعت از خان بزرگ، اتحاد قبایل چادرنشین، مجازات سخت مفسدین اجتماع.

یاسا مقرر می‌داشت که همه‌ساله در فصل بهار مجلس «قوریلتهای» یا شورای بزرگان و سران قوم (لویه جرگه) تشکیل گردد و درباره مسائل مهم مملکتی و یا انتخاب خان جدید تبادل نظر شود. این مجلس را جشن می‌گرفتند و آن را «طوی» می‌گفتند. در قانون چنگیزی آمده است که رعیت تماماً لشکر و جنگ‌جو باشند که در وقت کارزار از خرد و بزرگ همه شمشیرزن، تیرانداز و نیزه‌گذار باشند و به هر نوع که وقت اقتضا کند استقبال آن کنند. زنان در غیاب شوهران سرپرستی خانه را به دوش گیرند و برای تأمین معاش کار کنند. در مواقع ضروری چون مردان به جنگ و دفاع برخیزند. لشکر حق یک طرفه‌العین تأخیر و تقدیم را نداشتند و باید که در رأس ساعت معین در موعد مقرر حاضر شوند.

بعد از تسلط بر سرزمین‌های دیگر همه طوایف را یکی شمارند. هیچ طایفه‌ای را بر طایفه دیگر برتری ندهند. به دین و مذهب مردم کار نداشته باشند. به دانشمندان و

۱. چنگیزخان، نوشته هارولد لمب، ترجمه رشیدیاسمی، چاپ تهران، ۱۳۱۳.

صنعتگران و اهل حرفه و زاهدان باید که احترام گذاشته شود. بی‌اعتمادی شوهر به زن و نافرمانی زن از شوهر و مضایقه کردن توانگران مال را از فقرا ممنوع بود. احکام یاسا در حق مرتکبین جاسوسی، لواط، زنا، محصنه، شهادت دروغ، سحر و جادو، قتل بود. دزدی مجازات سنگین داشت.

سپاه بدین صورت تقسیم‌بندی شده بود. از هر ۱۰ نفر یک دهه «ارین» و از هر ۱۰ دهه یک صده «جغون» و از هر ۱۰ صده یک هزاره «مینگ» و از هر ۱۰ هزاره یک تومان تشکیل می‌شد. امیر هزاره را «مینگ‌باشی» و امیر تومان را «اورخان» می‌گفتند. هیچ فرمانده نمی‌توانست از افراد تحت فرمان خود جدا شود و نباید هیچ گروهی افراد مجروح خود را به میدان جنگ واگذار و رها کند.<sup>۱</sup>

مغولان در سختی و ناملایمات و گرسنگی سخت مقاوم بودند. از طفولیت با سختی‌ها خو می‌گرفتند. از این رو توانستند سپاهیان کشورهای دیگر را به زانو درآورند و فتوحاتی به دست آورند که قبل از آنان هیچ جهانگشایی به چنین فتوحات و وسیع نائل نشده بود. آنان از گوشت همه چیز حتی از گوشت حیوانات درنده استفاده می‌کردند. در تیراندازی و سوارکاری مهارت عجیبی داشتند.

عجیب است که این مردمان وحشی و خون‌ریز در بعضی موارد از ریختن خون بر زمین ابا داشتند. اشخاص مشهور و نامدار از جمله شهزادگان گناه کار را که محکوم به قتل می‌شدند، در میان نمد پیچیده آن‌قدر فشار می‌دادند تا جان دهد، ولی خونس بر زمین نریزد. از این رو خلیفه بغداد را خفه کردند و به اعتقاد خودشان به او احترام گذاشتند. حتی ذبح حیوانات بر طریقه اسلامی را که باعث ریزش خون بر زمین می‌شد گناه می‌دانستند و زیر پا گذاشتن خون انسان یا حیوان جرم بود.

ظاهراً نام مغول در ابتدا به همه این اقوام اطلاق نمی‌شد و آنان به نام‌های گوناگون یاد می‌شدند. به دلیل آن‌که چنگیز در یک جرگه قومی که اقوام مختلف تاتار را دور خود جمع کرده بود، چنین گفت «این مردمانی که در آینده شریک نیک‌بختی و بدبختی من خواهند بود و این مردانی که قلب‌شان در وفاداری به پاکی دُرّ و الماس است رأی من بر این است که بعد از این، همه مغول گفته شوند. من مایلیم که اینان از تمام موجوداتی که در روی زمین نفس می‌کشند مقتدرتر باشند».<sup>۲</sup>

۱. جهانگشای جوبینی، ج ۱، صص ۱۷-۲۵؛ تاریخ ایران، چاپ تهران، ج ۲، صص ۳۲۵-۳۲۶، چنگیزخان، نوشته هارولد لمب، صص ۱۹۵-۱۹۸؛ افغانستان در مسیر تاریخ، صص ۱۸۸-۱۸۹؛ سفرنامه ابن بطوطه، ص ۳۷۹؛ تاریخ مغول در ایران، ص ۳۷۸، نوشته برتولد اشپولر، تاریخ فتوحات مغول، ص ۷۱.

۲. چنگیزخان، نوشته هارولد لمب.

چنگیزخان با یکصد و پنجاه هزار نفر و یا بنا بر بعضی منابع با دویست هزار نفر رو به غرب و سرزمین‌های اسلامی نهاد. جنگ‌های سخت و خونین به وقوع پیوست، شهرها یکی پس از دیگری سقوط می‌کردند. از همه جا سیل خون جاری شد. با این‌که سلطان محمد خوارزمشاه در حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر هزار سپاهی داشت، اما سپاهیانش عموماً از او ناراضی بودند، به این خاطر مقاومت چندانی از خود نشان ندادند. خود سلطان پیش‌تر از همه صحنه جنگ را رها نموده به سوی ایران فرار نمود. تا در جزیره «آبسکون» دریای خزر از شدت غم و غصه هلاک شد. اما چنگیز به بهانه دست‌یابی به او به سوی ایران یورش برد و چنان کشتار هولناک از مردم بی‌گناه راه انداخت که به قول «ساندرز» آن آدمکشی خون‌سردانه که به دست سپاهیان چنگیز انجام یافت، جز از آشوریان در قدیم و نازیان در عصر جدید همانندش دیده نشده است<sup>۱</sup>، و نیز در این باره گفته شده است: «آمدند، کشتند، ویران کردند و رفتند».

بیشترین صدمات را در مرتبه اول خود اقوام مغول دیدند، بعد چین و بعد از آن ترکان آسیای میانه، سپس افغانستان و ایران، همین‌طور روس‌ها و اروپای شرقی همه در زیر سم اسپان مغولان پایمال شدند. در دنیای شناخته‌شده آن روز تنها اروپای غربی از سطوت مغولان در امان ماند.<sup>۲</sup>

جوهر لعل نهر و در این باره می‌نویسد: «نیروی سواران آسیا و اروپا در برابر قدرت چنگیز و جانشینانش هم‌چون چوب‌های ریز و کوچک در هم می‌شکست و اگر اروپای غربی از فتوحات او مصون ماند امری کاملاً تصادفی و اتفاقی است و اروپاییان از این لشکرکشی‌های مغولان فنون لشکرکشی و جنگ را آموختند و از جمله استفاده از باروت به وسیله مغولان از چین به اروپا راه یافت.<sup>۳</sup>

استراتژی نظامی مغولان در مدارج بسیار عالی قرار داشت. آن‌ها از سلاح‌های مخصوص برای پرتاب سنگ‌های بزرگ و کوزه‌های پر از نفت مشتعل، از بالای دیوار شهر استفاده می‌کردند.<sup>۴</sup>

ظاهراً سپاه مغول اولین کسانی بودند که از اسلحه آتشین استفاده کردند. یک هیأتی مرکب از دانشمندان آکادمی مسکو که چندی پیش برای کاوش‌های علمی به مغولستان

۱. تاریخ فتوحات مغول، ص ۶۱.

۲. چون تاریخ مغولان توسط اقوام مغلوب به رشته تحریر درآمده است، لذا در کثرت کشتار و تخریب، مبالغه بسیار شده است.

۳. کشف هند، ج ۱، ص ۳۸۳.

۴. تاریخ مختصر جهان، ج ۱، ص ۲۳۹.

رفته بودند، مدعی شدند که کاخی را کشف کرده‌اند که به احتمال قوی متعلق به چنگیزخان بوده و در داخل آن اسلحه گوناگون از جمله چند توپ کوچک باروتی پیدا کرده‌اند.<sup>۱</sup>

نیروهای چنگیز در افغانستان ضربات سختی متحمل شدند. سلطان جلال‌الدین منکبرنی یکی از پسران سلطان محمد خوارزمشاه بعد از آن که در خوارزم بر ضد مغولان جنگید، به افغانستان آمد. جمعیت عظیمی از مردم غور، غزنی، خلیج، ترک، تاجیک و افغان پیرامون او را گرفتند و در دره شکاری یا دره غوربند، سپاه مغول را شکست دادند و غنائم بسیار به دست آوردند. در این جنگ حدود ۸۰۰ نفر از مردم هزاره لاجین نیز در رکاب جلال‌الدین علیه چنگیز می‌جنگیدند. در بامیان نوه چنگیز توسط مردم آن سامان کشته شد. چنگیز به خاطر انتقام فرزندزاده خویش بامیان را با خاک یکسان کرد و نامش را ماء و بالیغ (شهر نفرین شده) گذاشت.

در افسانه‌های امروزی مردم ما گفته می‌شود که بامیان در اثر خیانت دختر شاه این شهر، سقوط کرد. آن دختر به یکی از شهزادگان مغولی عاشق شده و به امید وصال محبوب، راه سقوط شهر را به دشمن نشان داد. شهر سقوط کرد. شاه و مردم مدافعش همه کشته شدند. دختر در میان آن همه مصائب با سردار مغول عروسی کرد! اما از بس بدنش نازک بود توسط یک پرگاه که در بستر او بود خراش برداشت! سردار مغول از آن دختر پرسید که پدرت ترا چگونه تربیت کرده بود که بدنت از یک پرگاه خراش برداشته است؟ دختر گفت: پدرم بهترین خوراکی‌ها را به من می‌داد و من در میان حریر و ابریشم بزرگ شدم. مغول گفت: تو که به چنین پدر مهربانی خیانت کردی من از کجا اطمینان کنم که روزی به من خیانت نمی‌کنی؟ این بود که دختر را نیز به دنبال پدرش فرستاد.

باری، چنگیز برای تعقیب جلال‌الدین منکبرنی تا کنار رود سند پیش رفت و جنگی در آنجا به وقوع پیوست. جلال‌الدین خود را در خطر دید اول اهل و عیال خویش را به کام امواج خروشان رود سند انداخت تا اسیر دشمن نشوند. سپس بر باره سوار شده خود را به رود انداخت و معجزه‌آسا به آن طرف عبور کرد.

دکتر مهدی حمیدی درباره نبرد قهرمانانه جلال‌الدین با سپاه چنگیز در کنار رود سند، حکامه زیبا، و جان‌سوزی سروده است، اینک گزیده از آن:

□

۱. مجله دانستی‌ها، شماره ۶۱، مورخ ۱۵ بهمن ۱۳۶۰.

- به مغرب سینه‌مالان قرص خورشید  
 فرومی‌ریخت گردی زعفران‌رنگ  
 زهر سو بر سواری غلط می‌خورد  
 به زیر باره می‌نالید از درد  
 ز سمّ اسب می‌چرخید بر خاک  
 ز برق تیغ می‌افتاد در دشت  
 میان گردهای تیره چون میغ  
 لب شمشیرهای زندگی سوز
- 
- دل خوارزم‌شاه یک لمحّه لرزید  
 ز دست ترک‌تازی‌های ایام
- 
- به خوناب شفق در دامن شام  
 در آن دریای خون در قرص خورشید
- 
- به چشمش ماده‌آهویی گذر کرد  
 پریشان‌حال آهوبچه‌ای چند
- 
- سرانجام آن دو بازوی هنرمند  
 چو آگاه شد که دشمن خیمه‌اش جُست
- 
- شبی آمد که می‌باید فدا کرد  
 به پیش دشمنان ایستاد و جنگید
- 
- پس آن‌گاه کودکان را یک به یک خواست  
 به آب دیده و دل دادشان غسل
- 
- نهان می‌گشت پشت کوهساران  
 به روی نیزه‌ها و نیزه‌داران  
 تن سنگین اسبی تیرخورده  
 سوار زخم‌دار نیم‌مُرده  
 به سان گوی خون‌آلود سرها  
 پیاپی دست‌ها دور از سپرها  
 زبان‌های سنان‌ها برق می‌زد  
 یلان را بوسه‌ها بر فرق می‌زد
- 
- که دید آن آفتاب بخت خفته  
 به آبسکون<sup>۱</sup> شهی بی‌تخت خفته
- 
- به خون آلوده ایران کهن دید  
 غروب آفتاب خویشتن دید
- 
- اسیر و خسته و افتان و خیزان  
 سوی مادر دوان از وی گریزان
- 
- ز کشتن خسته شد از کار و ماند  
 پشیمان شد که لختی ناروا ماند
- 
- به راه مملکت فرزند و زن را  
 رهاوند از بسند اهریمن وطن را
- 
- نگاه خون‌فشان آن در هوا کرد  
 سپس در دامن دریا رها کرد
- 

۱. جزیره‌ای در دریای خزر که سلطان محمد در آنجا از غُصّه مرد.

زنان چون کودکان در آب دیدند      چو موی خویشتن در تاب رفتند  
وزان دُر گران بی‌گفته شاه      چو ماهی در دهان آب رفتند

□

شهشه لمحای بر آب‌ها دید      شکنج گیسوان تاب‌داده  
چه کرد از آن سپس نداند      به دنبال گل بر آب داده

□

شبی را تا شبی با لشکر خود      ز تن‌ها سر، ز سرها خود افگند  
چو لشکر گرد بر گردش گرفتند      چو کشتی بادپا در رود افگند

□

چو بگذشت از پس آن جنگ دشوار      از آن دریای بی‌پان بداسان  
به فرزندان و یاران گفت چنگیز      که فرزند بود باید مثل ایشان  
چنگیز هنگام حمله به شهری، ابتدا به دانشمندان، صنعتگران، پیشه‌وران و عجزه  
ابلاغ می‌کرد که اگر شهر را ترک کنند در امانند.

رهبر مغول به این ترتیب قدرت خود را از سرحد ارمنستان تا کُره و از اقصای تبت تا ساحل رود ولگا بسط داد. به عبارت دیگر قلمروی را که او فرمان‌روای آن بود از دریای سیاه در مغرب تا اقیانوس آرام در مشرق و از رود سند تا روسیه جنوبی وسعت داشت. که شامل سراسر مغولستان، سیبری، آسیای میانه، چین، ایران، افغانستان، شمال هند، قفقاز و... می‌شد. او در سال ۶۲۲ هجری به سوی مغولستان بازگشت و دو سال بعد در حالی که مشغول تکمیل فتوحات خود در چین بود به عمر ۷۲ سالگی از دنیا رفت و جهان از وحشت و هراس او موقتاً نجات یافت. فتوحات مغول بعد از چنگیز تا ۵۰ سال دیگر توسط فرزندان او هم‌چنان در حال گسترش بود.

مهم‌ترین عامل پیروزی آن قوم صحراگرد، مقاومت و سرسختی‌شان بود، زیرا آنان به خاطر شرایط سخت زندگی، از همان بدو تولد به گرسنگی، تشنگی، گرما، سرما و سختی‌ها عادت کرده بودند. تحمل سختی‌ها آنان را به افراد پولادین تبدیل کرده بود. در حالی که مردمان سرزمین‌های مغلوب زندگی مرفهی داشتند و به انواع عیاشی و کامرانی خو گرفته بودند. از آن‌جا که تن‌پروری چنین نتایج شومی را به دنبال دارد، قرآن مجید در چندین آیه یکی از عوامل نابودی ملت‌های گذشته را عیاشی و خوشگذرانی آنان می‌داند. از جمله به این آیه شریفه دقت کنید:



وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاهَا تَدْمِيرًا<sup>۱</sup>

یعنی هرگاه اراده کنم که جامعه‌ای را نابود و منقرض سازم، پس اجازة و مهلت می‌دهم که خوشگذرانان و مترفین‌شان به عیاشی‌ها خو بگیرند و به فسق و فجور عادت کنند. پس آن‌گاه قانون نابودی فنای ملت‌ها بر آن جامعه صدق خواهد کرد. آن‌وقت به هلاکت گرفتارشان می‌سازیم. تا دمار از روزگارشان برآید. بنابراین هیچ آفتی مضرت‌تر برای یک جامعه از آن نیست که مردم آن به عیاشی، شهوترانی، تن‌پروری، تجمل‌پرستی، اسراف و تبذیر خو بگیرند و عادت کنند.

## ۲- انحطاط جهان اسلام مقارن ظهور چنگیز

اسلام از زمان رسول خدا (ص) از جهات گوناگون برق‌آسا شروع به رشد و ترقی نمود. مسلمین تا قرن چهارم پیش‌تاز ملت‌های جهان بودند و در زمینه‌های علمی، فرهنگی، اقتصادی و جهان‌نگشایی به پیشرفت‌های بزرگ نائل شدند. اما از قرن پنجم به این‌طرف کم‌کم از ترقی ماندند و رو به انحطاط نهادند. به قسمی که در قرن ششم و اوایل قرن هفتم دیگر دانشمند بزرگی در جهان اسلام ظهور نکرد (به جز تعداد انگشت‌شمار). فساد اخلاقی در اکثر سرزمین‌های اسلامی رواج یافته. ظلم و جور حکام مسلمان بر مسلمین بیداد می‌کرد. اغنیا غرق در لذایذ بودند و فقرا مشغول جان‌کندن خویش. برای نمونه «المستعصم» خلیفه بغداد ۷۰۰ زن و یک‌هزار و ۲۰۰ خادم در داخل حرم‌سرای خود داشت.<sup>۲</sup> در حالی که مردم عراق در زیر ضربات عمال او خرد می‌شدند. خوارزمشاهیان نیز به انواع فسق و فجور آلوده شده بودند و امور مملکت خوارزم بیشتر به دست یک زن جاه‌طلب یعنی مادر سلطان محمد می‌چرخید. اختلاف مذهبی نه تنها میان شیعه و سنی به اوج خود رسیده بود، بلکه میان مذاهب اهل سنت نیز نزاع داخلی بیداد می‌کرد، و شهرهای ایران آن روز که بیشتر شافعی و حنفی بودند در نزاع فرقه‌ای می‌سوختند، به قسمی که فقهای حنفی «مرو» در عهد خوارزمشاه مقصوره مسجد جامع مرو را که به رسم شافعی ساخته شده بود آتش زد و بعد شافعی‌ها برای انتقام برخاستند و مقصوره مسجد حنفی‌ها را آتش زدند.<sup>۳</sup>

وقتی سپاه مغول وارد «مرو» شد، مسلمانان بیشتر از مغول<sup>۴</sup> به جان هم‌شهریان مخالف<sup>۵</sup> خویش برخاسته<sup>۶</sup> به قتل و غارت آنان پرداختند.<sup>۷</sup>

۱. اسراء، ۱۶. ۲. افغانستان در مسیر تاریخ، غبار، صص ۲۰۳-۲۰۹.

۳. همان‌جا، صص ۲۰۳-۲۰۹. ۴. همان‌جا. ۵. همان‌جا. ۶. همان‌جا.

۷. همان‌جا.

در اصفهان مثل مرو آتش جدال مذهبی میان فقهای شافعی و حنفی روشن بود. شافعیان آمدند پیش مغول، و آنان را برای فتح اصفهان دعوت کردند و وعده دادند که دروازه‌های شهر را به رخ‌شان گشایند، به شرطی که آنان پیروان مذهب حنفی را یکسره از دم تیغ بگذرانند. عین این قضیه در شهر «ری» رخ داد. دو فرقه مخالف برای نابودی هم از مغول دعوت کردند. قاضی شمس‌الدین قزوینی به دربار منکوقآن رفت و او را دعوت نمود که لشکر بفرستد و حکومت اسماعیلیه در الموت را براندازد، زیرا که روش مخالف شرع دارد.

چنگیزخان در بخارا ضمن مصاحبه‌ای با ائمه این شهر چهار بنای مسلمانی را تصدیق کرد و راجع به فریضه حج اضافه نمود که همه عالم خانه خدا است و از هر جایی می‌توان به او تقرب کرد، فقهای اسلامی که دل‌داده جدل لفظی بودند بعد از نطق خان مغول به دو دسته شدند، یکی می‌گفت او مسلمان است که چهار بنای مسلمانی را تصدیق نموده است، دیگری می‌گفت مسلمان نیست زیرا فریضه حج را انکار می‌کند.<sup>۱</sup> حتی گفته می‌شود که «الناصر لدین الله» خلیفه وقت هنگامی که از قدرت شکست‌ناپذیر چنگیز باخبر شد مخفیانه برای او پیام فرستاد و از او خواست تا سلطان محمد خوارزمشاه را براندازد!

شیخ‌الاسلام «مرو» نه‌تنها به مغول پیوست بلکه بر سر منبر مسجد جامع مرو دشمنان مغول را لعنت کرد.<sup>۲</sup>

بعضی از مسلمانان ناراضی و دردرسیده که از حکومت خوارزمشاه ناراضی بودند برای چنگیز جاسوسی می‌کردند. تأسف‌بارتر از همه حتی احادیثی از زبان پیغمبر به مدح مغولان جعل کردند. در جهانگشای جوینی آمده است حدیثی منقول از اخبار ربانی است که «اولئك هم فرسانی و بهم انتقم ممن عصانی» یعنی آن‌ها (مغولان) سواران من هستند و توسط آنان از گناه کاران و عاصیان انتقام می‌گیرم!

### ۳- یورش برق‌آسای چنگیز و نتایج آن

یورش برق‌آسای چنگیز اثرات و نتایج منفی و مثبت گوناگون بر جهان بشریت از خود به جای نهاد. شهرهای بسیار در آسیا و اروپای شرقی ویران شدند و از جمعیت‌شان کاسته گردید. او همان‌طور که به سربازان خود سفارش می‌کرد «در جنگ علیه دشمن،

۱. غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، صص. ۲۰۳-۲۰۹.

۲. همان، ص ۲۰۷.

مانند عقاب‌ها بر سر آنان فرود آید»<sup>۱</sup>. عملاً این‌گونه یورش‌ها را در میادین جنگ به ثبوت رسانید. چنان‌چه سپاهیان او از شهر طوس تا نیشابور با چنان سرعتی قطع طریق نمودند که واقعاً حیرت‌انگیز است و از این‌رو مردم کم‌تر فرصت اندیشیدن پیدا می‌کردند، تنها کاری که می‌توانستند انجام دهند این بود که ثروتمندان اشیای گران‌بها و سکه‌های طلای خویش را به زیر خاک دفن کنند که دیگری موفق به استفاده دوباره از آن نمی‌شدند. گنج‌هایی که امروز از خرابه‌ها به دست می‌آید، بیشترشان در آن روزگار به خاک سپرده شده‌اند. اگر ثروت‌مندان پول خود را در راه تجهیز دفاع صرف می‌کردند شاید به آن‌همه مصائب گرفتار نمی‌آمدند.

صاعقه چنگیز برای ملل اروپای غربی مانند شلاقی بود که به سر افراد خواب‌رفته و غافل نواخته شود. زیرا، از اخبار وحشتناکی که از سرزمین‌های آسیا به آن‌ها می‌رسید، یک‌باره از خواب غفلت بیدار شدند و ضمن این‌که به هراس افتاده در کلیساها دعا می‌کردند که خداوند شر دشمن را از سر آنان دفع کند، به این فکر فرو رفتند که به سوی سرزمین‌های شرق سفر کنند و از قضایای شگفت‌آور آسیا باخبر شوند. دانشمندان اروپا چنان در برابر چنگیز مرعوب و شگفت‌زده شده بودند که می‌گفتند «وجود فوق‌العاده این مرد به قدری عجیب و لاینحل است که استعداد شکسپیر». از این روز به بعد بود که افراد شجاع و ماجراجوی اروپا به سوی سرزمین‌های آسیایی به راه افتادند و به سیر و سیاحت و بررسی تمدن‌های شرق خصوصاً چین پرداختند و هنگامی که به اروپا برمی‌گشتند، سخنان بهت‌آور بسیار از فتوحات مغولان و تمدن مشرق‌زمین و ملل گوناگون آن برای اروپاییان نقل می‌کردند و همین رفت و آمدها بود که مقدمه‌ای بر شکوفایی تمدن امروز اروپا گردید. مخصوصاً سفر طولانی مارکوپولو به چین و آن‌چه که در سفرنامه‌اش نوشته بود برای اروپاییان سخت عجیب می‌نمود.

چنگیز از ارزش بازرگانی بین‌المللی آگاهی داشت. از این‌رو در قلمرو مغولان نقطه به نقطه، محل‌های دیده‌بانی و بارانداز قافله‌ها ساخته شد که به آن‌ها «یام» می‌گفتند و دسته‌های پسته‌رسان با چهار اسب عرابه‌کش به سرعت اخبار را از این یام به یام دیگر می‌رساندند. رعب و وحشت مغول از یک طرف و قوانین سختی که برای مجازات رهزنان وضع شده بود از طرف دیگر راه‌ها را امن و امان ساخت و یک بار دیگر شرق و غرب به هم وصل شد و ارتباط تجارتي و جهان‌گردی برقرار گردید و چون مغولان

۱. چنگیزخان، نوشته ولادیمیرتسف، ترجمه شیرین بیانی، ص ۱۸۶.

پیروان همه مذاهب را آزادی داده بودند، این بود که صاحبان مذاهب گوناگون در سرزمین‌های مختلف رفت آمد می‌توانستند.

ولادیمیرتسف می‌نویسد «گرچه فتوحات مغول میلیون‌ها انسان را به هراس انداخته، قتل و کشتار و ویرانی‌های بی‌حد به بار آورد، اما سرانجام تمدن‌های خارجی از قدرت وحشیانه مغولان نیرومندتر درآمد و با وجود آن‌همه ویرانی‌ها این چنگیزخان بود که سده‌های قرون مظلمه را شکست و آسیای دوردست را با اروپای مسیحی مرتبط ساخت.<sup>۱</sup> بعد از آن که آسیا در تحت فرمان مغول درآمد، قلمرو آنان از دزدی و غارت‌گری امنیت یافت، بازرگانان به فرستادن کاروان‌های خود در راه‌های جدید آغاز کردند و در نتیجه این رفت و آمدها، باروت‌سازی و فن چاپ برای اروپاییان آشکار شد و اروپاییان چشم‌شان باز شد و تمدن جدید پایه‌گذاری گردید.<sup>۲</sup>

همان‌طور که در لشکرکشی‌های سلطان محمود غزنوی، ابوریحان بیرونی همراه او بود و دربارهٔ فرهنگ هندوستان به تحقیقات پرداخت و تحقیقات او به نفع بشریت تمام شد؛ از قضای روزگار در وقت فتح چین یکی از دانشمندان نابغه چینی به نام «یه‌لیو چو تسای» اسیر مغولان شد. وقتی چنگیز از علم و دانش او آگاهی یافت از قتل وی درگذشت و او را در خدمت گرفت و در یورش‌های جنگی‌اش به همراه خود می‌برد. این فیلسوف بزرگ چینی در فلسفه، فلکیات و طب مهارت داشت. وقتی مغولان مشغول کشتار مردم بودند، او به فراهم کردن انواع کتب و الواح نجومی و تحقیق دربارهٔ گیاهان مفید می‌پرداخت و جغرافیای ممالکی را که فتح شده بود مطالعه می‌کرد و در فرصت‌های مناسب مغولان را از کشتار مردم منع می‌نمود. چنان‌چه وقتی آن‌ها تصمیم نابودی و قتل عام یکی از ولایات چین را گرفتند او استدلال کرد که اگر این مردم زنده بمانند چون سالانه مالیات می‌پردازند، این به مراتب به نفع مغول خواهد بود. او با این استدلال مردم آن سرزمین را نجات داد. چنگیز اندیشه‌های تازه را می‌پذیرفت و برخی مزایای تمدن را درک می‌کرد.<sup>۳</sup> چون مغولان بی‌سواد بودند وقتی چنگیز از مزایای سواد آگاه شد، فرمان داد که فرزندان مغول باید این هنر را بیاموزند. از این‌رو معلمینی را از مردم «اویغور» که فرهنگ نسبتاً پیشرفته داشتند، برای افراد مغول استخدام نمود.<sup>۴</sup> قویلای‌خان دستور داد که قرآن مجید و نیز تورات و انجیل و شاکمونی را به زبان مغولی ترجمه کنند.<sup>۵</sup>

۱. همان، ص ۱۳۹. ۲. همان، ص ۱۹۱.

۳. تاریخ فتوحات مغول، صص ۷۱-۷۳. ۴. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۱۸۹.

۵. تاریخ تشیع در ایران، ص ۹۱۷.

در زمان فرزندان چنگیز، هنر و دانش چین با فرهنگ مسلمانان تلاقی پیدا کرد و مسلمانان از صنعت و هنر چینی از جمله نقاشی اقتباس‌هایی نمودند.

اروپایی‌های مسیحی خواستند از قدرت وحشت‌انگیز این قوم سوء استفاده نموده مسلمانان را به دست آنان به نابودی کشانند. از این‌رو با دسایس بسیار مغولان را علیه مسلمانان تحریک می‌کردند. از جمله آیه مبارکه (فاقتلوا المشرکین كافة) را از قرآن مجید استخراج نموده برای آنها می‌خواندند و می‌گفتند که دستور کتاب آسمانی مسلمانان است که مشرکین را تماماً از دم تیغ بگذرانند و مراد از مشرکین شما هستید.<sup>۱</sup>

علی‌رغم این دسایس مغولان در برابر عظمت اسلام تسلیم شده، سرانجام نواده‌های چنگیز اسلام اختیار کردند و خود از ترویج‌دهندگان این دین شدند. به قسمی که اسلام در سرزمین‌های ترکستان روس تا نزدیک اروپای شرقی و از این طرف تا سبیری و نیز غرب چین و تا پکن نفوذ یافت. محمدعلی اسلامی ندوشن می‌نویسد: «در دوره مغولان که شیوه آزادی مذهب اعمال می‌گردید کار مسلمانان (در چین) رونق بسیار گرفت و آنان در امور اداری دستگاه مغول صاحب نفوذ شدند. چون مغولان به چینی‌ها که اقوام مغلوب بودند اعتماد نداشتند کارها را به دست مسلمانان مقیم چین که اکثر آنان از آسیای میانه آمده بودند و اصل ایرانی داشتند سپردند. این کسان که افراد معروفی چون محمود یلواج و سیداجل بخاری و امیر بناکتی در میان آن‌ها بودند در دستگاه قوبیلای قآن به وزارت و امارت رسیدند و خویشان خود را به مقام‌های مهم گماشتند و در سایه قدرت آن‌ها مسلمانان چینی پر و بال باز کردند.<sup>۲</sup>

و هم‌اکنون تعداد واژه‌های فارسی که رنگ مذهبی دارند توسط مسلمان چین استعمال می‌شوند، چنان‌چه به نمازهای یومیه نماز بامداد، پشین، پسین، شام و خفتن<sup>۳</sup> و به وضو دست‌نماز گویند. ابن بطوطه در سفرش به چین مطربان چینی را دیده بود که به سه زبان چینی، فارسی و عربی برای خان مغول شعر می‌خواندند.<sup>۴</sup>

۱. گفته می‌شود مردی که نسبت به مسلمانان کینه عمیق در دل داشت، خدمت اوکتای قآن رسید و عرض کرد که من دیشب جهانگشای بزرگ چنگیزخان را در خواب دیدم که به من گفت به پسر من اوکتای قآن بگو که مسلمانان را از دم تیغ بگذرانند تا روح من آرام بگیرد. اوکتای از آن مرد پرسید که آیا زبان مغولی می‌دانی؟ جواب داد: خیر. سپس پرسید که چنگیزخان مستقیماً با تو سخن گفت و یا به وسیله مترجم؟ آن مرد جواب داد مستقیماً با من سخن گفت. اوکتای قآن به جلاد دستور داد که سر از بدن این مرد جدا کنند، زیرا دروغ می‌گوید. چنان‌چه پدرم چنگیزخان زبان این مرد را نمی‌دانست و این مرد هم زبان مغولی را نمی‌داند؛ پس معلوم است که به دروغ چنین خوابی را جعل کرده است.

۲. کارنامه سفر چین، صص ۳۲۶-۳۲۷.

۳. همان، ص ۲۴.

۴. همان، ص ۳۲۸.

شاید تعجب کنید که اولین کتاب درباره قواعد و صرف و نحو و دستورات زبان فارسی توسط یک نفر مسلمان چینی در سال ۱۰۷۰ هجری به رشته تحریر درآمده است؛ به نام منهاج الطلب تألیف محمد بن حکیم الشذونی الصینی (چینی) تا جایی که تحقیق شده است، این کتاب در نوع خود اولین و کهن ترین کتاب در قواعد زبان فارسی است، و در این اواخر از پکن به دست آمده و در سال ۱۳۶۰ توسط دکتر محمدجواد شریعتی در اصفهان به چاپ رسیده است.

وقتی یک شهزاده مغولی به نام «امنده» در چین مسلمان شد به متابعت او یکصد و پنجاه هزار نفر دیگر اسلام اختیار کردند. چنانچه در ایران نیز وقتی غازان اسلام اختیار نمود به تبعیت او تعداد بی شماری مسلمان شدند.

#### ۴- سلاطین جغتایه و ایلخانیه

بعد از چنگیز قلمرو پهناور او به ۵ امپراتوری بین فرزندان و برادرش تقسیم شد. سرزمین وسیع چین به «اوتوکین نوین» برادر چنگیز تعلق گرفت. مناطقی از سرحد کاشغرستان تا ورای بلغار نزدیک قازان حالیه در روسیه مرکزی که شامل دره علیای سیحون، خوارزم، دشت قبچاق، دامان آرال و سبیری غربی می شد به جوجی، پسر بزرگ چنگیز، تعلق گرفت و چون وی در زمان حیات پدر از دنیا رفت، مناطق یادشده به فرزندانش رسید. کاشغرستان، فرغانه و ماوراءالنهر به «جغتای»، دومین پسر چنگیز رسید. یورت اصلی که شامل دره های نهر کرولن، انون، اورخان، دامان جبال قراقروم می شد به پسر کوچک چنگیز، «تولی خان» تعلق گرفت. نواحی جبال تارباگاتای و اطراف دریاچه الاکول و حوزه نهر اسمیل در غرب مغولستان به «اوکتای قآن»، پسر و ولی عهد چنگیز، تعلق گرفت.

اوکتای در واقع شاهنشاه کل بود که برادران و عمویش باید از او اطاعت می کردند. در این تقسیمات، ابتدا ایران و افغانستان شامل نبود. مناطق یادشده به معنی تجزیه کامل قلمرو مغولان محسوب نمی شد، زیرا که همه موظف بودند از «قآن» (شاهنشاه کل) فرمان برند. امپراتوری چنگیز بعد از مرگش تا حدود ۵۰ سال دیگر در حال گسترش بود. فرزندانش اروپای شرقی را به تصرف درآوردند و از سوی چین نیز به فتوحات تازه ای نائل شدند. شاید بتوان گفت که اوج عظمت، ترقی و وسعت خاک آنان در زمان قوبیلای قآن بوده است. بعد از آن تاریخ، نواده های چنگیز به تدریج از هم فاصله گرفته و هر کدام در هر سرزمینی که حکومت می کردند تابع دین و فرهنگ همان

سرزمین شدند. اوکتای قاآن نسبت به مسلمانان رفتار ملایم داشت. بعد از او منکوقاآن به شاهنشاهی رسید و او برادر خود هلاکورا، خان ایران مقرر کرد. چون سهم جغتائیان ترکستان ماورای آمو بود، آنان قسمت‌های شمال و شمال شرقی افغانستان را نیز ضمیمه خاک خود نمودند. لذا در عین حال که سلاطین ماوراءالنهر و فرغانه و سرزمین‌های مجاور آن به حساب می‌آمدند؛ شاه افغانستان نیز محسوب می‌شدند و این سرزمین را اغلب توسط حکام خود اداره می‌کردند. تخار، بلخ، کابل، زابل، میمنه‌اند خود زیر فرمان‌شان بود. سیستان، هرات، قندهار، قسمت‌هایی از هزارستان در دست پسرعموهای‌شان یعنی ایلخانیان ایران قرار داشت.

از این سلسله جمعاً ۲۸ نفر به سلطنت رسیده، از ۶۲۴ تا ۵۶۰ هجری حکم‌رانی نمودند. وقتی سلطان محمد ازبک از شاهان نیک‌نام و عدالت‌پرور جغتایی اسلام اختیار کرد، به متابعت او عده کثیری مسلمان شدند، سلاطین ازبکیه خود را از نسل او می‌دانند. اما بقیه طوایف ازبک هرچند به او منسوبند ولی از اولاده او نیستند.

ایران بعد از مراجعت چنگیز به سوی مغولستان تا ۳۲ سال دیگر در آرامش نسبی به سر برد، تا این‌که بار دیگر هلاکوخان با سی هزار نفر به ایران آمد و بعد از درهم کوبیدن قلاع اسماعیلیه به بغداد حمله‌ور شد و آن شهر پرجمعیت را بعد از مدتی محاصره در هم کوبید، «المستعصم بالله» عباسی تسلیم شد، سپس به قتل رسید. به این طریق به خلافت ۵۰۰ ساله عباسیان برای همیشه خاتمه داده شد. شاید اگر مغولان نبودند قدرت فرسوده و متحجر خلافت تا چند قرن دیگر ادامه می‌یافت؛ زیرا عموم مردم آنان را مؤید من عندالله تصور می‌کردند و خیال می‌نمودند که اگر خلافت از میان برود جهان زیر و رو خواهد شد. با وجود آن‌همه فسق و فجور عباسیان، توده‌های مردم آنان را حجت خدا در روی زمین تصور می‌کردند. آن‌چه در کتاب نهج‌البلاغه، در خطبه ۱۲۸ در وصف مغولان آمده است، دانشمندان شیعه آن را در وصف سپاه هلاکوخان تطبیق می‌کنند. ولی من بر این باورم که آن خطبه ناظر به ترکان زمان متوکل و بعد از او می‌باشد، که در بغداد صاحب اقتدار شده بودند و به میل خود خلفای عباسی را عزل و نصب می‌کردند. خصوصاً که در این خطبه آمده است که: «یلبسون السرق و الدیباچ» یعنی آنان لباس‌های ابریشمین و دیبا می‌پوشند و این ترکان دربار عباسی بودند که به تجملات خو گرفته، لباس‌های ابریشمین می‌پوشیدند. نه سپاهیان هلاکوخان مغول.<sup>۱</sup>

۱. در نهج‌البلاغه آمده است: «و یومئ به الی وصف الاتراک. کانی اراهم کان وجوههم المجان المطرقه یلبسون السرق و الدیباچ الخ». گویا می‌بینم آنان را که مانند آن است که صورت‌های (گرد) چون سپر چکش‌خورده دارند و لباس‌های ابریشمین می‌پوشند: نهج‌البلاغه، فیض، ص ۳۹۸.

باری، خواجه نصیرالدین طوسی، فقیه بزرگ شیعه و بنیان‌گذار رصدخانه مراغه، بر هلاکو خان نفوذ فراوان داشت، لذا مناطقی از عراق مانند کوفه، کربلا، نجف اشرف و سایر مناطق شیعه‌نشین را از سطوت مغولان حفظ کرد. پس از هلاکو اخلافش برای همیشه در ایران ماندگار شده، به نام «ایلخانیان»، به مدت ۸۰ سال در ایران پشادهی کردند. بعد از هلاکو «ابقاخان» به سلطنت رسید، بعد از او سلطان «تکودر» یا «نکودر» که چون اسلام اختیار کرد، نام احمد را بر خود برگزید. بعد از او، «ارغون‌خان» به سلطنت رسید و بعد از او گیخاتو که مرد بی‌کفایت بود، خان مغول شد و او به تقلید از چین برای اولین بار پول کاغذی را که به نام «چاو» یاد می‌شد، رواج داد، ولی چون عامه مردم به آن عادت نداشتند به زودی از رواج افتاد. بعداً بایدوخان به سلطنت رسید. آن‌گاه غازان‌خان بر تخت نشست. غازان مسلمان شد و نام محمود را بر خود نهاد و اسلام را در ایران دین رسمی قرار داد و قبول آن را از طرف مغول‌ها حتمی اعلام کرد. در عهد غازان امور مالی و قضایی و دفتری منظم شده، قوانین وضع گردید، مسکوکات و اوزان وحدت یافت. غازان‌خان به حیث یک پادشاه باتدبیر در ایران سلطنت نمود و در عهد او ایران آن‌قدر استحکام و استقلال یافت که دیگر دربار مغول کبیر را در خان‌بالیغ (پکن) به حیث پیشوا و مطاع نمی‌شناخت.<sup>۱</sup>

غازان به چند زبان از جمله مغولی، ترکی، فارسی، عربی و لاتین آشنایی داشت. شیعیان در زمان او آزادی یافتند بلکه گفته می‌شود او در باطن شیعه بود. بعد از او «اولجایتو» به سلطنت رسید و نام محمد را بر خود برگزید و به «خدابنده» مشهور شد. این پادشاه مذهب شیعه را در سراسر ایران رسمیت بخشید و سکه به نام دوازده امام زد. در زمان او عده کثیری مذهب تشیع را اختیار کردند.

### جای سکه

سکه‌ای از دوران سلطان محمد خدابنده که در آن کلمه طیبه **لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللَّهِ وَعَلَىٰ وَوَلِيَّ اللَّهِ** در سه سطر متوازی نقش گردیده است.

آخرین سلسله از شاهان ایلخانی سلطان ابوسعید است که مرد عیاش و بی‌کفایتی بود و چون اولادی نداشت بعد از مرگ او ایلخانیان منقرض شدند. فقط طغای تیمور در گرگان و نواحی آن سلطنتی مستبدانه‌ای کرد و سرانجام توسط سرداران از میان رفت.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۰۳.



بعد از ایلخانیان سلاطین جلایر مغولی و ترکمانان «آق‌قوینلو» و «قره‌قوینلو» و «چوپانیان» در ایران و عراق و قفقاز حکومت نمودند. ولی در افغانستان نفوذی نداشتند. نوادگان چنگیز به مرور خشونت و وحشی‌گری اولیه خود را از دست داده به انسان‌های متمدن و دوست‌دار دانش تبدیل شدند و برخلاف اجدادشان به تعمیر و آبادی کشور سعی بلیغ داشتند و ویرانی‌های جد خویش را جبران نمودند. دسته‌هایی از قبایل مغول در آذربایجان، کرمان، شیراز، گرگان، خراسان و سیستان برای همیشه ماندگار شده، با مردم دیگر درآمیختند و مستحیل شدند.

### ۵- آل کرت هرات

امرای کرت از سال ۷۹۱ تا ۶۴۳ هجری به مدت ۱۴۸ سال همزمان با سلاطین جغتائیه و ایلخانیان ایران، بر قسمت‌های غربی افغانستان حکومت کردند. پایتخت‌شان شهر هرات بود. از ایلخانیان اطاعت می‌کردند. از این‌رو بر امارت هرات باقی ماندند. آنان گاهی در لشکرکشی‌های مغولان شرکت می‌کردند. آل کرت هرچند خود را به سلجوقیان نسبت می‌دادند، اما احتمال دارد که از هرات و یا اصالتاً از غور بودند. شمس‌الدین کرت به خاطر خدمتی که به منکوقآن نمود، منشور حکومت هرات، غرجستان، اسفزار، فراه و سیستان را حاصل نمود. تلفظ صحیح «کرت» و معنای آن تاکنون معلوم نگردیده است. آل کرت بعضی شهزادگان مغولی را با حيله و نیرنگ از میان برداشتند و نیز باعث دعوت دسته‌هایی از مغولان در اطراف هرات و غور و سیستان شدند. در سال ۷۴۸ هجری جنگ عظیمی میان سلطان حسین کرت با ملک مسعود سربداریه در نواحی «پشنگ» هرات رخ داد که به شکست سربداریه انجامید. اسامی آل کرت از این قرار است:

- ۱- شمس‌الدین، از سال ۶۷۷ تا ۶۴۳ هجری.
- ۲- رکن‌الدین، ۶۸۲ تا ۶۷۷ هجری.
- ۳- فخرالدین بن شمس‌الدین، ۶۹۳ هجری.
- ۴- غیاث‌الدین، ۷۲۹ تا ۷۰۸ هجری.
- ۵- شمس‌الدین دوم، ۷۳۰ تا ۷۲۹ هجری.
- ۶- حافظ، ۷۳۲ تا ۷۳۰ هجری.
- ۷- معزالدین سلطان حسین، ۷۷۲ تا ۷۳۲ هجری.
- ۸- غیاث‌الدین پیر علی، ۷۹۱ تا ۷۷۲ هجری. این سلسله به دست امیر تیمورلنگ منقرض شدند.

بخش پنجم

# شناخت کلی از افغانستان

ACKRUB

ACKU

## ۱- اطلاعات مختصری درباره افغانستان

افغانستان کشوری است در قلب آسیا و حلقه وصل خاورمیانه با حوزه جنوب شرق آسیا محسوب می‌شود. وسعت آن تقریباً ۶۵۰,۰۰۰ کیلومتر مربع است، با شعری ۲,۳۸۳، با پاکستان ۲,۴۶۶، با ایران ۸۵۰، با چین ۷۱ کیلومتر مرز مشترک دارد.

قسمت‌های بیشتر این کشور کوهستانی است. سلسله کوه هندوکش که از شمال غوربند شروع شده و به سوی شرق امتداد دارد، به سلسله جبال هیمالیا می‌پیوندد. بلندترین قله آن به نام «توریچ» (بام دنیا) ۷۷۵۰ متر، و یا قله «نوشاخ» در شمال قله ترجمیر ۷۴۸۵ متر ارتفاع دارد. سلسله کوه‌های «بابا» از غرب کابل به سوی هزارستان کشیده شده و بلندترین نقطه آن قله «شاخ فولادی» میان بهسود و بامیان به ارتفاع ۵۱۴۵ متر می‌باشد.<sup>۱</sup> از دیگر کوه‌های بلند و مشهور هزارستان سلسله کوه‌های گل‌کوه، کوه کرد (کرت)، کوه میخ، و غیره می‌باشند. سیاه‌کوه، سپین‌غر، سلیمان‌کوه نیز از کوه‌های مرتفع افغانستان محسوب می‌شوند.

افغانستان از هیچ طرف به دریا راه ندارد و همین امر تا حدودی باعث رکود اقتصادی این کشور گردیده است. ۱٪ از خاک آن از جنگل پوشیده شده.<sup>۲</sup> هوای آن خشک و بری است، درجه حرارت در مناطق مختلف آن از ۱۵ تا ۳۸ و در بعضی نقاط تا ۵۰ درجه می‌رسد. هزارستان و نیز حصص کوهستانی بدخشان و نورستان، زمستان‌های سخت و طولانی دارند که معمولاً چهار تا پنج ماه از برف پوشیده می‌باشند؛ باران نسبتاً کم می‌بارد و میانگین بارندگی از ۳۸ سانتی متر در سال تجاوز نمی‌کند.

هزارستان سرچشمه رودخانه‌های افغانستان می‌باشد؛ چنانچه خود این کشور سرچشمه چند رود عظیم بوده که به سایر کشورها می‌ریزند. رود آمو (جیحون) به طول ۲۳۰۰ کیلومتر که ۱۸۰۰ کیلومتر آن به حیث سرحد

۱. جغرافیای عمومی افغانستان، محمداکبر شورماچ نورستانی، ص ۱۸.

۲. گیتاشناسی کشورها، ص ۳.

طبیعی میان شوروی و افغانستان را تشکیل می‌دهد، از عظیم‌ترین رودخانه‌های افغانستان است که به خاک شوروی می‌ریزد.

رود مرغاب از ارتفاع ۲۵۰۰ متری نشیب غربی کوه حصار هزارستان سرچشمه گرفته، از ولایت بادغیس گذشته، به طول تقریباً ۸۰۰ کیلومتر که ۴۵۰ کیلومتر آن در خاک افغانستان جریان دارد، به شوروی می‌ریزد.

هریرود از حدود سرجنگل هزارستان سرچشمه گرفته از خاک هرات عبور کرده از اسلام‌قلعه تا قریه ذوالفقار سرحد طبیعی میان ایران و افغانستان را تشکیل داده، بعداً به نام رود «تجند» وارد ترکمنستان شوروی می‌شود.

رود هلمند به نام رود هزارچشمه و هزارشاخه از بهسود هزارستان سرچشمه گرفته، طول آن تا مصب دریاچه هامون به ۱۴۰۰ کیلومتر می‌رسد و در حدود «بُست» با رود ارغنداب که از جاغوری سرچشمه گرفته یک‌جا می‌شود و سرانجام به خاک ایران می‌ریزد.

فراه‌رود از پسابند غور سرچشمه گرفته به خاک ایران می‌ریزد.

رود کابل از دره سنگلاخ و دره «اونی» منبع گرفته با رود لوگر یک‌جا شده به رود سند ملحق می‌شود. چنانچه رود پنجشیر و غوربند و رود اسمار نیز به رود سند پاکستان می‌ریزند.

به قول مرحوم طالب قندهاری

ز دریا‌های ما در خارج از کشور زراعت‌هاست

از آن‌رو خوان ما با نان ما مشحون نخواهد شد  
در حالی که دشت‌های وسیع و بیابان‌های پهناور که همه قابل کشت و زراعت می‌باشند و در خود افغانستان بایر و بلااستفاده مانده‌اند و اگر از رودخانه‌های آن استفاده صحیح به عمل آید و در نقاط مناسب بند بسته شود، چهره این کشور از حیث کشاورزی دگرگون خواهد شد. به قول آن شاعر

گر بهار آید

گر بهار آرزو روزی به بار آید

این زمین‌های سراسر لوت

باغ خواهد شد

سینه این تپه‌ها

از لهیب لاله‌ها پرداغ خواهد شد<sup>۱</sup>

وجود معادن گوناگون از جمله آهن، طلا، مس، ذغال سنگ، لاجورد و سنگ‌های قیمتی، گوگرد، کروم، سرب، آلومینیوم، منگنز، اورانیوم، سنگ برایت، سنگ ریشه و غیره در افغانستان ثابت شده است. معدن آهن کوتل «آجه گگ» با بیش از دو میلیارد تن ذخیره و ۶۳٪ آهن خالص، یکی از بهترین معادن آهن در جهان می‌باشد. نفت و گاز آن به قیمت ارزان به شوروی صادر می‌شود.

کارشناسان امور زراعتی می‌گویند ۲۲٪ از کل خاک افغانستان قابلیت کشاورزی دارد و در حال حاضر کم‌تر از ۱۰٪ آن زیر کشت دیم و آبی قرار گرفته است و بیشتر زمین‌ها به کشت غلات اختصاص دارند.

روح‌الله حبیب می‌نویسد اگر فقط سه ولایت افغانستان یعنی ولایت تخار، قندوز و بغلان رودخانه‌های شان مهار شوند و زمین‌های شان به طور صحیح و علمی به زیر کشت بروند، این سه ولایت می‌تواند برای ۱۵ میلیون انسان به حد کافی غذا بدهد.<sup>۱</sup> جمعیت افغانستان (در سال ۱۹۸۵ میلادی) بالغ بر ۲۵ میلیون نفر بوده است،<sup>۲</sup> که از این تعداد ۵۲٪ مرد و ۴۸٪ زن. تراکم جمعیت در هر کیلومتر مربع ۳۴ نفر است. ۱۵٪ مردم ساکن شهرها بوده و پرجمعیت‌ترین آن شهر کابل حدود ۳٪ جمعیت کشور را در خود دارد.

متوسط عمر مردان ۳۹/۹ سال و از زنان ۴۰/۷ می‌باشد. میزان تولد (۱۹۷۵ میلادی) ۴۹/۲ نوزاد در هر هزار نفر و میزان مرگ و میر ۲۳/۸ در هر هزار نفر و رشد جمعیت ۲/۵۴٪ می‌باشد. اگر زاد و ولد کنترل نشود، هر ۲۵ سال جمعیت این کشور دوبرابر خواهد شد. میزان مرگ و میر کودکان ۱۸۲ نفر در هر هزار کودک و میزان مرگ و میر در هزارستان مخصوصاً در کودکان بیشتر از سایر نقاط افغانستان است. و میزان رشد جمعیت در هزارستان به خاطر قلت زاد و ولد و کثرت مرگ و میر کندتر می‌باشد، به قسمی که تقریباً هر ۳۰ سال جمعیت آن دوبرابر خواهد شد.

۹۹٪ مردم مسلمانند که از این تعداد قریب ۸۰٪ سنی حنفی و ۱۸٪ شیعه اثناعشری و ۲٪ شیعه اسماعیلی می‌باشند.<sup>۳</sup>

## ۲- زبان‌های رایج در افغانستان

در این کشور جمعاً در حدود ۳۰ زبان و لهجه رواج دارد. ولی عمده‌ترین آن‌ها زبان‌های فارسی (دری)، پشتو و ترکی می‌باشند.

۱. اقتصاد ما، روح‌الله حبیب.

۲. جهان‌شناسی، احمد عطاری، ص ۲۴.

۳. اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی افغانستان، ص ۴۰.

قریب ۴۸٪ مردم به زبان فارسی سخن می‌گویند و ۳۵٪ به زبان پشتو، بقیه به سایر زبان‌ها تکلم می‌کنند. گذشته از فارسی و پشتو، فهرست سایر زبان‌ها از این قرار است.

- ۱- ازبکی (ترکی شرقی) قریب ۱,۵۰۰,۰۰۰ نفر به آن سخن می‌گویند.
- ۲- ترکمنی قریب سیصد هزار نفر.
- ۳- بلوچی در جنوب غرب افغانستان، حدود یکصد و پنجاه هزار نفر.
- ۴- براهویی در اطراف شورابک و چخان‌سور بدان سخن گویند. این زبان با این‌که تحت تأثیر زبان بلوچی و پشتو و عربی و ترکی و مغولی می‌باشد، اما در اصل با هیچ‌یک از زبان‌های مذکور پیوند خویشاوندی ندارد. از این‌رو محققین تاریخ احتمال داده‌اند که قوم براهویی اصالت دراویدی داشته باشند.
- ۵- اوامری در لوگر.
- ۶- جتی زبان جت‌ها (کولی‌ها) که زندگی چادرنشینی دارند و در میان هند و پاکستان و افغانستان در گردشند.
- ۷- پنجابی زبان سیک‌های کابل و گردیز و ننگرهار.
- ۸- لهندا بعضی از هندوان قندهار بدان تکلم کنند.
- ۹- سندهی زبان هندوهای مناطق قندهار، کابل، لغمان و جلال‌آباد.
- ۱۰- قرغیزی در پامیر خرد رواج دارد.
- ۱۱- قزاقی در بعضی قراء شمال کشور رواج دارد.
- ۱۲- مغولی در چندین قریه در شرق هرات و نزدیک فاریاب بدان سخن گفته می‌شد که این زبان در حال از میان رفتن است.
- ۱۳- پراچی در یکی از دره‌های نجراب متصل به الله‌سای تگاب.
- ۱۴- منجی در منجان بدخشان.
- ۱۵- واخی در واخان بدخشان.
- ۱۶- سریکی در حاشیه شمال واخان.
- ۱۷- سنگلیچی در شرق منجان و جنوب زیباک بدخشان.
- ۱۸- زیباکی در زیباک بدخشان.
- ۱۹- اشکاشمی در اشکاشم بدخشان.
- ۲۰- شغنی در شغنان بدخشان.
- ۲۱- روشنانی در حاشیه غربی بدخشان در جوار رود پنج. تمام زبان‌هایی که در بدخشان رواج دارند کم و بیش تحت تأثیر واژه‌های ترکی و مغولی قرار دارند.
- ۲۲- که‌ته در نورستان شرقی و مرکزی و غربی.
- ۲۳- وایکلی در نورستان مرکزی.

۲۴- اینکویی در نورستان مرکزی و غربی.

۲۵- پارونی در نورستان مرکزی.

۲۶- پشه‌ای در جنوب نورستان مرکزی و غربی و در حوالی لغمان و دره‌های تگاب و نجراب.

۲۷- گوربتی در حاشیه شرقی نورستان شرقی.

۲۸- تیراهی در غرب خیبر و دکه.

چون ساکنین بدخشان و نورستان به خاطر محصور بودن در میان دره‌ها، کم‌تر با هم در ارتباط و حشر و نشر بوده‌اند، از این‌رو به تدریج زبان آن‌ها از هم فاصله گرفته و هرکدام به زبان جداگانه‌ای تبدیل شده است. حدود ۸ زبان رایج در بدخشان جزء زبان فارسی شمرده می‌شوند. چنانچه زبان‌های ازبکی و ترکمنی و قزاقی و قرغیزی جزو زبان ترکی به حساب می‌آیند.

زبان ترکی در میان برادران قزل‌باش افشار تا چند سال قبل رواج داشته است، اما امروزه در میان نسل تازه‌شان فراموش شده است.

### ۳- اتنوگرافی اقوام افغانستان

از آن‌جا که سرزمین افغانستان تقریباً در مرکز قاره آسیا قرار گرفته و حد فاصل میان دو نژاد عمده بشری یعنی نژاد «زرد» و «آریا» می‌باشد، طبیعی خواهد بود که ساکنین این کشور از این دو نژاد تشکیل یافته باشند. زیرا در شرق و شمال افغانستان تماماً نژاد زرد<sup>۱</sup> و در غرب و جنوب آن عموماً نژاد آریا زندگی می‌کنند. حدود ۹۹٪ از مردم افغانستان از این دو نژاد می‌باشند. تنها سادات اصیل و عده‌ای از عرب‌های قدیم در بعضی روستاهای بلخ نژاد سامی دارند.

براهویی‌ها احتمالاً دراویدی می‌باشند. آریایی‌های افغانستان شامل قبایل مختلف

۱. قاره آسیا شامل تقریباً ۴۲ کشور بزرگ و کوچک می‌باشد، از آن جمله چین، تایوان، مغولستان، کره شمالی و جنوبی، ژاپن، فیلیپین، هنگ‌کنگ، سنگاپور، تایلند، برمه، کامبوج، لائوس، ویتنام، نپال، بوتان، اندونزی، مالزی، برونی از نژاد زرد می‌باشند و سه کشور آخرالذکر مسلمانند و نیز جمهوری‌هایی مانند ازبکستان، قزاقستان، قرقیزستان، ترکمنستان و اغلب ساکنین سیبری در شوروی از نژاد زرد و مسلمان می‌باشند. کشورهای هند، سریلانکا، بنگلادش، پاکستان و ایران عمدتاً نژاد آریا یا به عبارت دیگر نژاد هندواروپایی‌اند. غرب آسیا مانند: یمن، عمان، امارات متحده عربی، بحرین، قطر، کویت، عربستان سعودی، عراق، اردن، فلسطین اشغالی، سوریه و لبنان نژاد «سامی» می‌باشند. ترکیه مخلوطی از نژاد زرد و سفید است و در شرق اروپا اقوام «فین» ساکنین فنلاند و اقوام «مجار» ساکنین اصلی مجارستان و اقوام «بلغار» ساکنین قدیم بلغارستان نژاد زرد می‌باشند.



پشتون، بلوچ، تاجیک فارسی‌زبانان هرات و فراه و اقوام بدخشانی و نورستانی و هندوها می‌باشند.

نژاد زرد شامل اقوام ازبک، هزاره، ترکمن، قزاق، تاتار و مغول هرات و غور می‌شود و نیز تعدادی از اقوام افغانستان به مرور ایام دورگه شده‌اند و مرکب از مغول و آریا می‌باشند.

افغانستان از حیث تجانس قومی و نژادی سی و هفتمین کشور جهان به حساب آمده است. به نظر این قلم، زیبایی یک کشور در رنگارنگ بودن آن است، به شرطی که تعصبات نابجا باعث نزاع و کشمکش‌های بیهوده نگردد.

تقسیم‌بندی نژادهای بشری به چهار رنگ عمده از نظر علمی یک تقسیم‌بندی نارسا خواهد بود؛ زیرا اولاً، تیرگی رنگ اقوام بیشتر تحت تأثیر تابش آفتاب می‌باشد تا نژاد. از این رو ملت‌هایی که نزدیک خط استوا و در مناطق حاره زندگی می‌کنند، رنگ تیره دارند؛ چون نور آفتاب نسل بالنسل به طور مستقیم بر آنان تابیده از این جهت رنگ‌شان به تیرگی گراییده است و ساکنین مناطق شمال که از خط استوا دورند، دارای رنگ روشن می‌باشند. این تفاوت را حتی در داخل یک کشور نیز می‌شود مشاهده کرد، چنان‌چه رنگ مردم شمال ایران سفید و هر چه رو به جنوب برویم رو به تیرگی می‌گذارد.

ثانیاً، نژاد زرد آن‌طور که از رنگ زرد در ذهن‌ها تداعی می‌شود زرد زعفرانی نیستند و همین‌طور نژاد سرخ به رنگ قرمز نمی‌باشند. چنان‌چه هندی‌های آریایی که جزو سفیدپوستان باید طبقه‌بندی شوند، کاملاً سفید نیستند. تقسیم بر اساس رنگ را برای اولین بار اروپاییان بیان کردند؛ آنان بعد از آن که به قاره‌های آسیا و آفریقا و امریکا شروع به سیاحت کردند و اقوام گوناگون جهان را دیدند، خود را سفید و دیگران را رنگین‌پوست قلمداد نمودند. در حالی که مردم افغانستان، اروپاییان را زرد و یا سرخ‌رنگ می‌دانند و به آن‌ها «گوره» که به معنی سرخ‌رنگ است می‌گفتند. امروزه دانشمندان نژادشناس بیشتر روی شکل و قیافه و اسکلت و جمجمه انسان‌ها تکیه دارند.

اس. ام. کارن مردم‌شناس جدید امریکایی که درباره تفاوت نژادها مطالعات فراوان دارد، نژاد عمده بشر را به ۹ طبقه تقسیم‌بندی نموده بدین شرح

- ۱- بومیان امریکا ساکنان اصلی امریکای جنوبی و شمالی و مرکزی سرخ‌پوستان.
- ۲- پولینزی‌ها ساکنان جزایر اقیانوس آرام از زلاند نو تا هاوایی و جزایر شرقی.

- ۳- میکرونزی‌ها ساکنان اقیانوس آرام واقع در شمال استوا از پالاو و گوام تا مارشال و جزایر گیلبرت.
- ۴- ملانزی‌ها و پایوها ساکنان جزایر گینه جدید تا فیجی.
- ۵- بومی‌های قاره استرالیا.
- ۶- آسیایی‌ها که پرشمارترین نژادها هستند و از اندونزی، فیلیپین و ژاپن به سوی غرب تا تبت و آسیای مرکزی، مغولستان و سیبری زندگی می‌کنند.
- ۷- هندی‌ها جمعیت پرشمار و گوناگون ساکن شبه‌قاره هند و سیلان.
- ۸- اروپایی‌ها که در آغاز ساکن اروپا و شمال آفریقا و خاور نزدیک بوده‌اند، ولی امروزه در تمام قاره‌ها گسترش یافته‌اند.
- ۹- آفریقایی‌ها سیاه‌پوستان.

کارن با توجه به این نکات، ۶ نژاد از نژاد ۹ گانه بالا را به نژادهای جزء تقسیم کرده و عده آن‌ها را به ۳۲ نژاد محلی می‌رساند. بنابراین جمع نژادهای بشری به ۳۵ نژاد نسبتاً عمده می‌رسند.<sup>۱</sup> بعضی از دانشمندان تا ۵۰ و ۶۰ نژاد عمده برای اقوام بشری برشمرده‌اند. کاوش‌های اخیر به این نتیجه رسیده است که همه نژادهای بشری سرانجام به یک اصل برمی‌گردند و از یک جا ریشه و منشأ گرفته‌اند و آن هم از یک زن که در مرکز آفریقا زندگی می‌کرده است.

قرآن مجید سرمنشأ تمام افراد بشر را از حضرت آدم و حوا می‌داند و می‌فرماید:

يَا أَيُّهَا النَّاسُ إِنَّا خَلَقْنَاكُمْ مِنْ ذَكَرٍ وَأُنْثَىٰ وَجَعَلْنَاكُمْ شُعُوبًا وَقَبَائِلَ لِتَعَارَفُوا إِنَّ أَكْرَمَكُمْ عِنْدَ اللَّهِ أَتْقَىٰكُمْ<sup>۲</sup>

ای انسان‌ها ما شما را از یک مرد و زن آفریدیم و شما را قبیله قبیله قرار دادیم تا یکدیگر را بشناسید و بدانید که گرمی‌ترین همه‌تان نزد خدا پرهیزگارترین شما است. یعنی هیچ نژادی بر نژاد دیگر فضیلت و برتری ذاتی ندارد. فضیلت کسبی است و بس. در این‌که می‌فرماید «لِتَعَارَفُوا» دانسته می‌شود که شناخت اقوام و قبایل و بررسی نژادها از نظر اسلام نه تنها حرام نیست، بلکه امری پسندیده نیز می‌باشد؛ زیرا که به شناخت بیشتر اقوام بشری کمک می‌کند. فقط برتری جویی و خود را بی‌جهت از دیگران برتر و بهتر تصور نمودن از نظر اسلام حرام است.

#### ۴- عمده‌ترین خصوصیات جسمی نژادها

۱- سیاه‌پوستان مردمانی‌اند با رنگ تیره، پوست ضخیم، موی مجعد، لب‌های

۲. حجرات، ۱۳.

۱. نژاد، هوش، شخصیت، صص ۱۱۵-۱۱۶.

کلفت، دهان گشاد، دماغ پهن، جمجمه تا حدودی کوچک. سیاه‌پوستان در بین خود از نظر اسکلت دارای گونه‌های فراوان می‌باشند. چنانچه بلندقدترین و کوتاه‌قدترین انسان‌های روی زمین در میان‌شان پیدا می‌شود. بعضی قبایل سیاه‌پوست آن‌قدر بلندقد، می‌باشد که اغلب مردان‌شان به دو متر می‌رسد. از این‌رو در مسابقات دو میدانی اغلب برنده‌اند و به خاطر ضخامت پوست‌شان در مسابقات بوکس سرآمد دیگر نژادها محسوب می‌شوند. قبایل کوتاه‌قامت پیگمه‌ها<sup>۱</sup> که در شمال کنگو در اعماق جنگل‌ها زندگی می‌کنند قد مردان‌شان ندرتاً به ۱۵۰ سانتی‌متر می‌رسد.<sup>۲</sup> اینان کوتاه‌قدترین مردم روی زمین شناخته شده‌اند. و بوشمن‌های سیاه‌پوست دارای سرین بزرگ‌تر از معمول می‌باشند.

روزگاری بود که اروپاییان سیاه‌پوستان را فاقد استعداد و خلاقیت می‌دانستند. اما تست هوشی و ظهور دانشمندان بزرگ در میان سیاهان این تصور را نقش بر آب نمود. خصوصاً اینان در رقص و موسیقی استعداد بیشتر از دیگر نژادها دارند.

۲- آریایی‌ها مردمانی‌اند با قد بلند و کشیده چشمان بزرگ و گرد، دماغ باریک با نوک تیز (منقار عقابی)، لب‌های نازک، موهای صورت پرپشت. قد بین ۱۶۰-۱۸۰ سانتیمتر می‌باشد.<sup>۳</sup>

۳- نژاد زرد مردمی‌اند با قد نسبتاً کوتاه چشمان بادامی و مورب، صورت گرد، گونه‌های برآمده، جمجمه اندکی بزرگ‌تر، لب‌ها نازک، دماغ پهن، موی بدن کم، موی صورت تنگ و نازک. قلموق‌های مغولی از حیث قوه باصره قوی‌تر از دیگر مردمند.<sup>۴</sup> نظریه‌ای وجود دارد که چشم مورب و بادامی مغولان به خاطر زندگی صحرائنشینی آن‌ها است که نسل اندر نسل در برابر آفتاب دشت‌های تفتیده چشم‌ها را تنگ ساخته، نگاه کرده‌اند. از این‌رو به تدریج چشمان‌شان به صورت امروزی درآمده است.<sup>۵</sup> برخی می‌پنداشتند که کثرت مواد نخاعی (مغز) به بلندی قامت مربوط است. ولی این حقیقت به ثبوت پیوسته است که مغز اسکیموها که عموماً کوتاه‌قامت‌اند از مغز استرالیایی‌ها بیشتر است؛ چنان‌که مغز گروهی از اسکیموهای آزمایش شده در حدود ۱/۴۷۴ گرم بوده است.<sup>۶</sup>

#### 1. Pygmee

۳. مردم‌شناسی ایران، ص ۷۴۶.

۲. فرهنگ عمید، لغت‌نامه، ذیل کلمه پیگمه.

۴. حقوق زن در اسلام و جهان، ص ۷۰.

۵. مجله دانستی‌ها، شماره مسلسل ۱۰۰، ص ۲۲، مهر ۱۳۶۲.

۶. حقوق زن در اسلام و جهان، ص ۶۹.

مغز استرالیایی‌های بومی ۱/۲۰۰ گرم، سیاه‌پوست ۱/۳۱۶ گرم، اروپایی ۱/۳۶۰ گرم و چینی ۱/۸۴۰ گرم می‌باشد.<sup>۱</sup>

«توپینارد»<sup>۲</sup> پس از بررسی پانزده‌هزار مغز مرد و زن اروپایی، حد متوسط مغز مرد اروپایی را ۱/۳۶۱ گرم و مغز زن اروپایی را ۱/۲۰۰ گرم اعلان نمود.<sup>۳</sup>

اما با وجود این تفاوت‌های ظاهری و تنوع چهره‌ها و قیافه‌ها اصل و ریشه بشریت به تصریح قرآن مجید به یک پدر و مادر منتهی می‌شود. بنابراین همه انسان‌ها از هر رنگ و نژاد و در هر کجای زمین که زندگی کنند با هم برادر و برابرنند.

بنی آدم اعضای یک پیکرند

که در آفرینش ز یک گوهراند

چو عضوی به درد آورد روزگار

دیگر عضوها را نماند قرار

بیا تا مونس هم یار هم غمخوار هم باشیم

انیس جان هم، فرسوده و بیمار هم باشیم

شب آید شمع هم گردیم و بهر همدیگر سوزیم

شود چون روز دست و پای هم در کار هم باشیم

دوای هم شفای هم برای هم فدای هم

دل هم جان هم جانان هم دلدار هم باشیم

به جمعیت پناه آریم از بادِ پریشانی

اگر غفلت کند آهنگ ما هُشیار هم باشیم

۱. اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، ج ۲، ص ۱۶۷؛ بهداشت ازدواج از نظر اسلام، ص ۱۸۷؛ تهران مصور، ۳۹/۱/۵، ص ۱۴۰؛ حقوق زن در اسلام و جهان، ص ۷۰.

2. Topinard

۳. بهداشت ازدواج از نظر اسلام، صص ۱۸۷-۱۸۸؛ حقوق زن در اسلام و جهان، ص ۷۰.

ACKU

بخش ششم

# قوم‌شناسی

ACKU

ACKU

## ۱- قبایل پشتون

پشتون‌ها ظاهراً یکی از پرجمعیت‌ترین اقوام افغانستان هستند. در گذشته در نواحی جنوب زندگی می‌کردند، اما امروزه در بیشتر حصص کشور گسترده‌اند.

آنان مردمی‌اند دلاور، مهمان‌نواز، و از نظر اخلاقی خصلت قبایلی چادر نشین بر عادات و رفتارشان حاکم است. نسبت به سایر اقوام افغانستان، از قدرت و املاک و تمکن مالی بیشتری برخوردارند. مورخین گذشته، از جمله محمد حیات‌خان و شیرمحمدخان ابراهیمی و سلطان محمد خالص و غیره آن‌ها، را از نظر تاریخی به اقوام عبری و بعضاً به قبطیان مصر و عده‌ای به اعراب نسبت داده‌اند. اما زبان پشتو و بعضی خصوصیات دیگر آن‌ها شهادت می‌دهد که این‌ها آریایی‌اند. مخصوصاً زندگی چادر نشینی قبایل کوچی شباهت زیادی به زندگی آریایی‌های قدیم دارد.

پشتون‌های افغانستان تماماً سنی حنفی‌اند. اما در میان پشتون‌های شمالی پاکستان در نواحی پاره‌چنار، تیرا، سده، کوهات و کرمان پاره‌چنار تعداد کثیری شیعه دوازده امامی وجود دارد.

پشتون‌ها از زمان «میرویس خان هوتکی غلزایی» از سال ۱۱۲۲ ه. ق. تاکنون قدرت را در افغانستان در اختیار داشته و سه سلسله شاهی از میان‌شان، (هوتکیان، سدوزایی و محمدزایی)، در افغانستان حکومت کرده‌اند.

## ۲- بلوچ

بلوچ‌ها در پاکستان و ایران و افغانستان در سرزمینی نسبتاً وسیع و گرم زندگی می‌کنند. تعدادی از آنان در ترکمنستان به سر می‌برند. مجموع قبایل بلوچ از سه تا چهار میلیون تخمین زده می‌شود. بلوچ‌های افغانستان ممکن است از یکصد و پنجاه هزار نفر تجاوز نکنند؛ که اغلب در ولایت هلمند زندگی می‌کنند. زبان بلوچی شاخه‌ای از زبان آریایی است. بلوچ‌ها از نژاد واحدی تشکیل نیافته‌اند؛ زیرا که یک قبیله آن‌ها به نام «غلامان»



احتمالاً اصالت افریقایی دارند و بعضی نیز هندی می‌باشند. شگفت آن که یک قوم هزاره به نام «دامرده» که در طول چهار قرن با بلوچ‌ها حشر و نشر داشته، چنان با آنان درآمیخته‌اند که امروز شاخه‌ای از بلوچ‌ها به حساب می‌آیند؛ اما در اصل و واقع هزاره‌اند که تاریخ و افسانه‌ها و قیافه دورگه‌شان نیز این حقیقت را گواهی می‌دهد. بلوچ‌ها کلاً سنی حنفی‌اند.

### ۳- تاجیک

تاجیک یکی دیگر از اقوام پرجمعیت افغانستان بوده و نسبت به دو شاخه دیگر آریایی (بلوچ و پشتون) تکامل یافته و زندگی قبایلی را رها نموده‌اند. آنان مردمی‌اند ماهر، باظرافت، زندگی شهری و روستایی دارند. کلمه تازی و تازیک ابتدا توسط فارسی‌زبانان به عرب‌ها گفته می‌شد؛ اما بعدها توسط ترکان این اسم به فارسی‌زبانان اطلاق گردید و به صورت تازیک نیز آمده است. در افغانستان بیشتر به ساکنین کوهستان و کوهدامن و پنجشیر گفته می‌شود و گاهی به تمامی فارسی‌زبانان غیر هزاره و غیر شیعی اطلاق می‌گردد.

### ۴- ایماقی‌ها

کلمه ایماق ترکی مغولی است، به معنی قبیله و قوم. «ایماقی‌ها» از چند قبیله مختلف تشکیل شده و در اصل نام‌شان چهارایماق بوده است که از طوایف جمشیدی، هزاره (هزاره بادغیس و هرات)، فیروزکوهی و تایمنی تشکیل یافته‌اند. اقوام تیموری، زوری و درزی شاخه‌ای از قبایل تایمنی محسوب می‌شوند. نام چهارایماق احتمالاً در زمان تیموریان هرات به اینان داده شده از ولایت غور تا نواحی هرات و بادغیس پراکنده‌اند. مذهب سنی حنفی دارند. همه به زبان فارسی سخن می‌گویند. اما از حیث نژاد با هزاره‌ها از یک تبار می‌باشند.

ایماق‌ها مردمی‌اند نجیب، متدین، پاک‌اعتقاد و زحمتکش. رژیم‌های حاکم در راه توسعه فرهنگ و اقتصاد این مردم کار مؤثری انجام نداده‌اند. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به لغت‌نامه دهخدا و دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ذیل کلمه ایماق.

### ۵- قزل‌باش

از اقوام مشهور شیعی، عموماً شهرنشین، مردم دانشور و بافرهنگ می‌باشند.

## ۶- ترکمن

ترکمن یا ترکمان قومی‌اند از نژاد زرد که در اغوزخان با مغول یک‌جا می‌شود. آنان دارای قبایل بسیاریند. یک قبیله ترکمن به نام «غز» یا «تغزغز» در قرن چهارم و پنجم هجری در ایران و افغانستان استیلا یافت و امپراتوری عظیم سلجوقی را بنیادگذاری کرد. غزها در واقع از ۹ قبیله تشکیل یافته بودند. غزهای شرقی در کتیبه‌های اورخان متعلق قرن هشتم میلادی ذکرشان رفته است. اصل ترکمن «ترک‌کومن» بوده است که به معنی ترک اصیل است. غیر از سلجوقیان، سلسله‌های قراقوینلو (۸۷۴-۷۸۲)، آق‌قوینلو (۹۱۴-۷۸۰)، افشاریه و قاجاریه که در ایران سلطنت نمودند همه ترکمن بودند. بعضی، غزنویان را نیز ترکمن می‌دانند. آنان به زبان ترکی (لهجه ترکمنی) سخن گویند، آداب و رسوم قدیمی خویش را تا حدودی حفظ کرده، جمعیت‌شان از پانصد هزار نفر بیشتر است.

## ۷- ترکمن هزاره

ترکمن هزاره که جمعیت‌شان از هشتاد هزار نفر تجاوز می‌کند در ولسوالی «سرخ و پارسا» در غرب ولایت پروان به سر می‌برند. آنان مانند سایر ترکمن‌ها مردمی‌اند شجاع، غیور، متحد، مهمان‌نواز، درست‌کار، زحمتکش و نسبت به سایر مردم هزاره در وضع اقتصادی بهتری قرار دارند. عده کثیری از آنان در کابل زندگی می‌کنند. هزاره‌های ترکمنی شیعه دوازده امامی‌اند و به زبان فارسی تکلم می‌کنند و در گذشته‌های دور در سراسر دره غوربند و چهارده غوربند استیلا داشتند. اما امروزه فقط در دره ترکمن محدود و محصور شده‌اند. بابرشاه در بابرنامه از ترکمن‌های هزاره یاد کرده است و در بین سال‌های ۹۱۶-۹۱۳ هجری یک بار به جنگ ترکمن‌های هزاره رفته از تنگی‌اژدر عبور نموده است و در چند نقطه با آنان درگیر می‌شود و بعضی از یاران او توسط آن‌ها کشته و یا زخمی می‌شوند. در آن زمان ترکمن‌های این منطقه شتر نیز تربیت می‌کردند، زیرا بابر می‌نویسد که یک نفر از شتران ترکمن‌ها را نحر نموده کباب کرده است، که گوشت بسیار خوشمزه داشته و با گوشت گوسفند چندان فرق نمی‌شده است. برای اطلاع بیشتر رجوع کنید به کتاب تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن‌ها، نوشته امین گلی و طوایف ترکمان، ترجمه سیدعلی میرنیا.

### ۸- بیات

بیات جمع بای واژه مغولی است، به معنی ثروت‌مندان و توان‌گران و نام قومی از قبایل اُغوز ترکمان. این قبیله در فتوحات ترکمان سلاجقه در ایران و آسیای صغیر شرکت داشتند. دسته‌ای از آنان در نیشابور ماندگار شدند. هنگامی که احمدشاه سدوزایی به نیشابور حمله کرد، گروهی از طوایف بیات را با خود به افغانستان آورد و در اطراف غزنی اسکان داد. بیات هرچند به جهت سکونت طولانی در ایران و زاد و ولد با آن‌ها، از نظر فیزیکی تغییر قیافه داده‌اند، اما از نظر نژادی زردپوست‌اند و با هزاره‌ها از یک تبارند چنان‌چه از نظر مذهب و زبان نیز با هزاره یکی‌اند.

افشار در ترکی به معنی چالاک و شکارچی ماهر، و نام یکی از قبایل ترکمان شیعی و یکی از قبایل ۱۲ گانه قزل‌باش می‌باشد. شاخه‌ای از افشاریان در زمان نادرشاه به عنوان چنداول و مرزداران پشت جبهه در کابل اسکان داده شدند. و محله افشار از نام آنان گرفته شده است.

### ۹- ازبک

ازبکان تاریخ غنی و پر از فراز و نشیب دارند. قرن‌ها در بخارا و بلخ و تمام ترکستان حکومت کرده‌اند. شخصیت‌های نامداری در میان‌شان ظهور کرده است. دارای فرهنگ نسبتاً غنی می‌باشند. کلمه ازبک احتمالاً در اصل «یوزبک» بوده که به معنی رئیس و بزرگ دسته صدنفری است و اینان به سلطان محمد ازبک‌شاه، مقتدر و مسلمان و مدبر جغتایی منسوبند. ازبکان مردمی‌اند شجاع، غیور، ماهر، بافراست، گدا در میان‌شان وجود ندارد. زنان ازبک و ترکمن در بافتن قالی مهارت قابل تحسین دارند. سلاطین ازبک در بلخ و مزارشریف و تمامی ترکستان افغانستان از حیث آبادانی و توسعه دانش خدمات گران‌بهای انجام داده‌اند.

### ۱۰- هزاره

هزاره‌ها مردمی‌اند صادق، درستکار، صبور، آرام و صلح‌جو و در عین حال شجاع، پرکار و زحمتکش. افغانستان یکی از فقیرترین کشورهای جهان است و هزاره فقیرترین مردم آن. هوای سرد، طبیعت خشن، سرزمین کم‌حاصل هزارستان از یکسو، استبداد و وحشیانه رژیم‌ها از سوی دیگر سبب شده است که این مردم در عین عقب‌ماندگی علمی و فرهنگی به مردمان سخت‌سر، مقاوم و آهنین تبدیل شوند. آنان از

قتل عام‌های فجیع و توطئه‌های بسیار، توانسته‌اند جان سالم به در برند. تحمل این قوم در برابر تهاجم ناملایمات روزگار، سرمای شدید محیط، گرسنگی و تشنگی فوق‌العاده زیاد است تقریباً ۹۰٪ هزاره‌ها پیرو مکتب تشیع بوده و در اعتقاد به مبانی اسلام و انجام فرایض راسخ و استوار می‌باشند. یکی از نویسندگان خارجی می‌نویسد «اگر سراسر جهان را کفر فرا بگیرد، اسلام در داخل دره‌های جبال هندوکش و بابا برای ابد پایدار خواهد ماند».

مولوی محمدحسین درباره خصوصیات روحی این مردم نوشته است با آن‌که هزاره‌ها تربیت‌شده جنگ نیستند و در میان آن‌ها دل‌بستگی و هماهنگی قومی هم نیست؛ اما از عهده مقاومت با لشکر تربیت‌یافته‌ای برمی‌آیند.<sup>۱</sup>

جامعه هزاره از بعضی مفسد تباه‌کننده مانند فحشا، بچه‌بازی، قمار، شراب، اعتیاد به مواد مخدر و در یوزگی برکنار مانده‌اند. این یک ادعا نیست، جهان‌گردانی که درباره هزاره تحقیق نموده‌اند به این حقیقت اذعان دارند. بعضی از آن‌ها تحت تأثیر قرار گرفته‌اند و از روی تعجب نوشته‌اند «با این‌که این مردم در منتهای فقر به سر می‌برند، اما تن به گدایی و در یوزگی نمی‌دهند». مردم ما باید قدر این نعمت را بدانند و نگذارند که این‌گونه مفسد در جامعه‌شان رخنه کند.

هزاره‌ها در برابر تهاجمات خارجی همواره از افغانستان دفاع نموده‌اند و تاکنون هیچ نیروی استعماری نتوانسته است قلب افغانستان را تسخیر کند. مبارزات این مردم علیه استعمار انگلیس در گذشته و مبارزات امروزی‌شان علیه نیروهای روسی، گواه بر این حقیقت است. حتی از دورترین زمان‌ها تا جایی که تاریخ به یاد دارد، هزاره‌ها سد استواری در برابر تهاجمات خارجی بوده‌اند. چنان‌چه در برابر حملات کوروش، اسکندر، چنگیز، تیمور، شیبانی، از خود مقاومت عجیبی نشان داده‌اند. همایون وقتی با یک نیروی خارجی به قندهار حمله کرد، هزاره‌های داخل شهر قندهار سرسختانه به دفاع پرداختند.

هزاره‌ها دارای نیروی خلاقه و استعداد شگرف می‌باشند که متأسفانه به خاطر اعمال تبعیض نژادی از سوی دولت، استعداد این مردم را کد مانده و حتی خودشان متوجه نیروی سرشار مغزی‌شان نگردیده‌اند و نمی‌دانند که سرمایه‌های مغزی‌شان به چه سادگی دارد هدر می‌رود. اگر این قوم خواسته باشد مقام شایسته خویش را

۱. نیرنگ افغانستان، چاپ لکنهو، ۱۹۰۴ م، ص ۳۲۵.

بازیابد چاره‌ای ندارد جز این‌که با یک تلاش انقلاب‌گونه نسل تازه خویش را به فراگرفتن دانش وادارند تا در برابر خدا و نسل‌شان مسئول نباشند. دانشی که جهان را روشن کرده و ملل عالم در پرتو آن به کجاها که نرسیده‌اند، آخر چرا فقط ما از نعمت آن محروم باشیم!؟

گویش هزارگی لهجه‌ای از زبان فارسی (دری) می‌باشد. نجیب مایل هروی درباره خصوصیات این لهجه می‌نویسد «گونه فارسی هزاره‌ای از اصیل‌ترین و کهن‌ترین خصیصه‌های مربوط به زبان فارسی برخوردار است. به طوری که خصیصه‌های معمول در گونه‌های زبان فارسی سده چهارم و پنجم را دارا می‌باشد.<sup>۱</sup> از مردم هزاره یک سلسله به نام «ارغونیه هزارستان» در افغانستان حکومت کرده‌اند که من در موقعش از آن‌ها سخن خواهم گفت.

تاریخ هزاره‌ها را به سه دوره می‌توان تقسیم کرد. دوران اقتدار گستردگی که از آغاز تاریخ‌شان تا قرن دوازدهم هجری (تا زمان هوتکیان و سدوزایی‌ها) طول کشیده است. دوران متوسط و بین‌البین که در این دوران هزاره‌ها از حیث قدرت، فرهنگ و اقتصاد مساوی با سایر اقوام بوده‌اند و این دوره تا ظهور امیر عبدالرحمان طول می‌کشد. دوره محرومیت و مظلومیت که از زمان عبدالرحمان به بعد شروع می‌شود. هزاره‌ها در زمان عبدالرحمان یک‌ثالث از جمعیت و سرزمین خود را از دست دادند. فرهنگ، صنعت و ثروت‌شان غارت شد. از همه بدتر روحیه خود را از دست دادند و دیگر هرگز نتوانستند که از زیر بار آن همه مظالم قد راست کنند.

#### ۱۱- خصوصیات اخلاقی و اجتماعی هزاره در صد سال پیش

فریزر تیتلر<sup>۲</sup> انگلیسی می‌نویسد که هزاره‌ها در قرن ۱۹، صد و ده‌هزار مرد جنگی داشتند. آنان مردمی اند درست‌کار، شجاع، نیک‌طبع و ساده. خدمت‌کاران ممتاز، و سرباز درجه‌یک و کارگران شادی هستند.<sup>۳</sup>

بارتولد خاورشناس روسی می‌نویسد هزاره در این زمان (۱۰۰ سال قبل) پرجمعیت‌ترین و مقتدرترین قوم این مملکت (افغانستان) می‌باشند.<sup>۴</sup> خوانین هزاره در حدود سال‌های ۱۸۳۰ میلادی هرکدام دارای تعداد قابل توجهی

۱. کیهان فرهنگی، شماره ۸، سال دوم، آبان ۱۳۶۴، تحت عنوان زبان فارسی و پیوند آن با هویت اسلامی.

2. Sir Kerr Fraser Tytler

۴. جغرافیای تاریخی ایران، ص ۱۳۳.

۳. افغان‌نامه، ج ۱، ص ۱۲۱.

افراد مسلح بودند. مثلاً میریزدان بخش بهسودی دوهزار نفر پیاده و سواره در خدمت داشت و در موقع لزوم خیلی بیشتر از آن را می‌توانست مسلح و بسیج نماید. محمدخان میر دای زنیات همیشه یک‌هزار نفر مسلح به همراه داشت. میرصادق بیک سرچنگل ۹۰۰ سوار و ۸۰۰ نفر پیاده مسلح، میرطایفه جاغوری در صورت ضرورت می‌توانست، پنج‌هزار نفر مسلح نماید. میر سنگ‌تخت و شیخ میران قادر بود، سه‌هزار نفر را مسلح سازد و همیشه ۴۰۰ نفر سوار مسلح در اختیار داشت.<sup>۱</sup> در دایرة‌المعارف اسلامیة می‌نویسد «الهازره شعب، شجاع، مقدم، حاذق» هزاره قومی اند شجاع، پیشرو و ماهر ابواب<sup>۲</sup> العینین فهمی مصری می‌نویسد «و یتصف الهازره بالأمانه و الشجاعه و طیب القلب. و هم یقدمون للبلاد افضل الخدم و اکفاء العمال فی المدن و قد امتاز شباهم فی صفوف الجیش بالشجاعه النادرة و الوطنیه الصادقة و یقوم الهازره باتجار فی غنمهم فی اسواق کابل و غیرها من المدن الافغانیه و فی الشتاء عندما تکسو الثلوج مراعیهم، یقوم بعضهم بغزل القطن و الصوف و نسجها علی انوال یدویه و تطریز الثیاب و نقش الجلود بینما یدهب بعضهم للعمل فی المدن».<sup>۳</sup>

هزاره به صفات امانت‌داری، شجاعت، قلب پاک متصفند. بهترین و باکفایت‌ترین کارگران در شهر می‌باشند. جوانان‌شان در صفوف ارتش به شجاعت بی‌مانند و وطن‌دوستی صادقانه ممتازند. هزاره با فروش گوسفندان و دام‌های خود در بازار کابل و سایر شهرهای افغانستان به زندگی خود سر و سامان می‌بخشد و در زمستان‌ها هنگامی که برف روی زمین را می‌پوشاند، بعضی‌شان به رشتن پنبه و پشم و بافتن آن‌ها به طریق دستی و به گلدوزی روی جامه‌ها و نقش و نگار روی پوست (پوستین‌دوزی) مشغول می‌شوند. در این بین بعضی‌شان برای کار در شهرها می‌روند. ریاضی‌هروی گوید هزاره‌ها در اعتقاد به دین و مذهب مخلص، مردمی‌اند با صداقت، در فقر با قناعت و صابر، از هرزگی به دور و از عمل شنیع لواط بری، در سردی هوا پرتاقت، به هم‌مذهبان خود مهربان، در تیراندازی و اسب‌تازی بی‌نظیرند. ماست و روغن‌شان بهترین ماست و روغن دنیا است. اهل صنعت هزاره فولاد را خوب تسویه (تصفیه) و شبکه می‌سازند و کارهای ممتاز درست می‌کنند. از معدن سرب استفاده می‌کنند. ساختن زین و یراق اسب را کسی از آن مردم بهتر نمی‌تواند تعبیه کند. در ساختن تیر

۱. تاریخ ملی هزاره، ص ۷۱؛ و میریزدان‌بخش، ترجمه اکرم گیزیابی.

۲. دایرة‌المعارف اسلامیة، ج ۲، ذیل کلمه افغانستان.

۳. افغانستان بین الیوم و الامس، ص ۱۱۸.

مهارت دارند. باروت‌سازی‌شان کامل است. ظروف چوبی را عالی درست می‌کنند. با این‌که فقیرند گدایی، در میان‌شان رواج ندارد. از قواعد مذهبی‌شان چندان اطلاعی ندارند. از یکی‌شان پرسیدم بنده کیستی؟ جواب داد «بنده منده پی نمفتم صاف و پاک غلام یا علی‌یم»<sup>۱</sup>.

سید جمال‌الدین افغانی می‌نویسد هزاره مانند دیگر برادران نسبی خویش به شجاعت و تیراندازی مشهورند. با این‌که تقیه از واجبات مذهب شیعه است، لیکن از ایشان اگر پرسیده شود بی‌پروا مذهب خود را ظاهر سازند. صنعت برگ‌بافی هزاره به حدی مرفقی است که مثل آن در اروپا هم رخت کم‌تر پیدا می‌شود.<sup>۲</sup>

محمد حیات‌خان افغان می‌نویسد هزاره‌ها از نظر اخلاق تندمزاج، در مهمان‌نوازی سرآمدند. قصه‌های واهی را از ساده‌دلی باور می‌کنند. به فال و نجوم معتقدند. به رئیس‌شان سلطان گویند، هر مرد بالغ همراه خود یک تفنگ دارد. بعضی تیر و کمان دارند. در جنگ نهایت دلیرند. نشانه‌زنی با تفنگ در میان‌شان رواج دارد. زنان‌شان در ساختن برگ، قالین، جوراب، دستکش، گلیم، نمد و رنگ‌سازی و رنگ‌ریزی و دوخت و دوز بسیار با استعدادند. مردم زحمت‌کش و پرتحمل می‌باشند. نزدیک قریه‌هاشان در بالای تپه‌ای یک برج دفاعی درست می‌کنند که به آن تاپور گویند.<sup>۳</sup>

## ۱۲- وجه تسمیه هزاره

مشهور این است که این مردم را به آن خاطر هزاره گویند که از دسته هزارنفری سپاه مغول بوده‌اند. بعضی برای علل تسمیه هزاره بدین نام و جوهی دیگری ذکر کرده‌اند. مرحوم وحیدی فولادیان می‌گوید: هزاره‌ها به این جهت به این نام مسمی شده‌اند که از هزارستان هزار چشمه خوشگوار بیرون آید، و قبل از اسلام در آن ولایت هزار بت‌خانه بوده که بعد از اسلام به جای آن هزار مسجد و هزار منبر ساخته شده است و سلطان علاءالدین غوری به عنوان خراج، هزار اسب به سلطان سنجر سلجوقی تقدیم کرده است، سلطان شهاب‌الدین غوری هزار غلام ترک و تاتار داشته است.<sup>۴</sup>

بعضی گویند وجه تسمیه هزاره به این خاطر است که سرزمین‌شان دارای هزار نهر و رود، و هزار دره و هزار کوه مرتفع می‌باشد. محمدحیات افغان گوید: وجه

۱. بحر الفوائد، ذیل حوادث سال ۱۳۰۷؛ ضیاء المعرفه، صص ۴۴-۴۷.

۲. تمهة البیان فی تاریخ افغان.

۳. حیات افغانی، صص ۴۵۵-۴۶۶.

۴. کشف النسب، ج ۲، صص ۹۳-۹۴.

تسمیه‌شان به هزاره آن است که در عصر سلاطین قدیم زابلستان این قوم سال به سال هزار سوار عوض مالیات به قشون شاه‌ی آن زمان تقدیم می‌کردند و اهل ایران هزاره را بربری و مملکت‌شان را ملک بربر گویند.<sup>۱</sup>

بعضی هزاره را محرف «خزری» می‌داند و می‌گوید اینان در اصل از ترکان اطراف دریای خزر قبل از آریایی‌ها می‌باشند.

عبدالحی حبیبی می‌نویسد: کلمه هزاره بسیار قدیمی است و اصل آن «هزاله» بوده که به مرور ایام به هزاره تغییر شکل یافته است و آن مرکب از دو کلمه «هو + زاله» است که به معنی خوش دل و خوش قلب می‌باشد و چون مردم این کوهستان پاکدل بوده‌اند، از این رو به این نام مشهور شده‌اند.<sup>۲</sup>

### ۱۳- نژاد مغول

اقوام افغانستان و سابقه تاریخی آن‌ها را در صورتی می‌توانیم درست بشناسیم که شناختی هرچند مختصر از قبایل مغول و مغولستان قدیم داشته باشیم. نژاد مغول گاهی به همه نژاد زرد اطلاق می‌شود؛ ولی منظور من در این جا فقط مغول خاص می‌باشد. منشأ کلمه «مغول» دقیق معلوم نیست. به عقیده آکادمسین روسی، واسیلیف، این کلمه مصنوعی و کتابی است و از شکل چینی «من-غو» (منکو) گرفته شده است.<sup>۳</sup>

ژنرال سر پرسی سایکس گوید: «مغول» از «مونخ» گرفته شده و به معنی جسور و بی‌باک است.<sup>۴</sup> بعضی آن را از «منگ» و «کول» مرکب دانسته که منگ به معنی هزار و کول به معنی دریاچه است روی هم به معنی هزار دریاچه می‌باشد و چون در مغولستان دریاچه‌های بزرگ و کوچک فراوان بوده از این رو ساکنین آن بدین نام شهرت یافته‌اند. رشیدالدین فضل‌الله کلمه مغول را مرکب از «مونگ‌وال» دانسته، گوید: به معنی فرومانده و ساده لوح.<sup>۵</sup> اما به نظر من مغول باید معنی شجاع و بی‌باک داشته باشد، زیرا چنگیزخان بعد از آن که بسیاری از قبایل مغول را زیر فرمان خود درآورد، در یک مجلس قومی (قوریلتای) در طی سخنرانی‌اش گفت: «این مردمانی که در آینده شریک نیک‌بختی و بدبختی من خواهند بود و این مردانی که قلب‌شان در وفاداری به پاکی دُرّ و الماس است، رأی من بر این است که بعد از این به همه مغول گفته شود». <sup>۶</sup> آن‌چه

۱. حیات افغانی، صص ۴۵۵-۴۶۶.

۲. مجله آریانا، سال ۱۳۴۱، شماره ۵، ص ۸۰.

۳. چنگیزخان چهره خونریز تاریخ، ص ۳۸، قسمت پاورقی.

۴. تاریخ ایران، ج ۲، ص ۹۷.

۵. جامع التواریخ، ج ۱، ص ۱۱۳.

۶. چنگیزخان، هارولد لمب.



مسلم است اقوام مغول پیش از این تاریخ، بدین نام یاد نمی‌شدند بلکه هر قوم با نام محلی خویش یاد می‌شد.<sup>۱</sup>

#### ۱۴- مهاجرت مغولان به سوی شرق و غرب

از حدود پنج یا شش هزار سال قبل شرایط جوی در مناطق وسیعی از شرق مغولستان گرفته تا استراخان تغییر پیدا می‌کند و میزان بارندگی کم و کم‌تر می‌شود. دشت‌های سرسبز و پر از گیاه در طول چند قرن به بیابان‌های خشک و ریگ‌زار تبدیل می‌گردند. چنانچه ما امروز شاهد آنیم، هم‌اکنون یکی از بزرگ‌ترین بیابان‌های آسیا به نام صحرای «گبی» در قلب مغولستان قرار دارد. سرزمین قزاقستان، قرقیزستان، ازبکستان و ترکمنستان نیز دارای بیابان‌های خشک و ریگ‌زار فراوان می‌باشند. تغییر شرایط جوی مهاجرت‌های عظیم را به دنبال داشته است. چنانچه اقوام آریا به سوی جنوب شرقی سرازیر می‌شوند. مغولان هم به سوی شرق و هم به سوی غرب مهاجرت می‌کنند. مغولانی که به سوی شرق هجوم بردند شبه‌جزیره کره و ژاپن را اشغال کردند. مغولان ژاپنی با مردم ماله درآمیخته نژاد کنونی ژاپن را تشکیل می‌دهند و نژاد کره هم اصالت مغولی دارند. مهاجرت به سوی غرب بعداً شروع شد. از جمله در قرن پنجم میلادی در حدود سال‌های ۴۳۴ قبیله «هون» به رهبری «آیلا» از مغولستان ظهور کرد و قسمت‌های وسیعی از آسیا و اروپا را لگدمال سم اسپان خود نمود و امپراتوری روم شرقی و غربی را مغلوب و ملزم به پرداخت خراج کرد. وی ترس و وحشت فراوان در میان مردم اروپا ایجاد نمود و به بلای آسمانی ملقب گردید.

درباره خشک‌سالی‌های متواتر و وحشتناک شمال چین و مغولستان اخیراً دانشمندان به نظریات تازه‌ای دست یافتند. ۲۵۰ سال قبل از میلاد در شمال چین و نیز در مغولستان قحطی شدیدی به وجود آمد که هزاران انسان از گرسنگی جان خود را از دست دادند و باقی‌مانده‌شان مجبور به مهاجرت شدند. شروع این قحطی از ۲۰۷ قبل از میلاد بوده است. در علت بروز چنین قحطی و وحشتناک دانشمندان حدس‌های گوناگون می‌زنند. بعضی آن را مربوط به افزایش فعالیت‌های خورشیدی می‌دانستند. ولی اخیراً دانشمندان امریکا علت اصلی این قحطی‌ها را فعالیت آتش‌فشانی‌های کوه‌های «آیسلند» که در سال ۲۱۱ قبل از میلاد شروع شده بود اعلان کردند. فعالیت

۱. مغول یعنی دلیر و شجاع، داستان تمدن، ویل دورانت، ج ۱، ص ۳۶۲.

آتش‌فشانی‌های این جزیره به قدری شدید بود که تا چند سال، جلو تابش اشعه خورشید در مناطق شمالی گرفته شد و در اثر سرما و یخبندان سکونت در مناطق شمالی مشکل گردید و باعث بروز قحطی‌ها و تلفات انسانی و حیوانی و سرانجام مهاجرت اقوام شمالی گردید.<sup>۱</sup>

مغولان به سوی چین نیز به تهاجم و تاخت و تاز می‌پرداختند. گفته می‌شود دیوار عظیم چین به منظور جلوگیری از تاخت و تاز آنان ساخته شده است. دیوار چین در سال ۲۱۱ قبل از میلاد به دستور امپراتور چین «شی هوانگ تی» ساخته شد و ساختن آن اقل ۱۸ سال طول کشید و هزاران انسان جان خود را از دست دادند. این دیوار به خط مستقیم ۱۸۰۰ کیلومتر و با پیچ و خم‌هایش ۴۰۰۰ کیلومتر طول دارد و به ارتفاع تقریباً ۷ متر و عرض حدود ۶ متر می‌باشد. در تاریخ مغول از مهاجرت به سرزمین ناشناخته‌ای به نام «ارگنه‌قون» نیز سخن رفته است که من بعداً در این‌باره مطالبی خواهم نوشت. در مهاجرت اقوام یفتلی و کوشانی به افغانستان که اگر همه آن‌ها را مغول ندانیم، لااقل در میان‌شان تعداد کثیری قبایل مغولی وجود داشته است.

#### ۱۵- تاتار

تاتار قوم عظیم و پرجمعیت و دارای شاخه‌های بسیار بوده است و خود شاخه‌ای از قوم مغول به حساب می‌آید. آنان از اولاد النجه خان بن کیوک‌خان و یا بنا بر بعضی منابع از اولاد تاتارخان بودند که تاتارخان برادر مغول‌خان بود و اولاد این دو نفر بنا بر این بنی‌اعمام همدیگرند.<sup>۲</sup>

تاتارها از سرحد مغولستان و کاشغرستان تا سواحل دریای خزر و بعضاً تا کنار دریای سیاه و از افغانستان تا سبیری پراکنده بودند. در لغت‌نامه دهخدا حدود تاتارستان قدیم را چنین بیان کرده است: «حد شمالی آن کلموک مشهور به قالماق و روسیه، حد شرقی آن تاتار چین، حد جنوبی آن ایران و کابل، حد مغربی آن دریای خزر». تاتارستان نام جمهوری‌ای بود در شوروی در سواحل ولگا پایتخت آن قازان نام داشت که روس‌ها مردم آن را به جرم مسلمان بودن و آزادی‌خواهی، بعضی را اعدام و بعضی را با خاندان‌شان دسته‌جمعی به سبیری تبعید نمودند و بدین طریق جمهوری خودمختار مسلمان تاتارستان از صفحه جغرافیای شوروی محو شد.

۱. مطالب خشک‌سالی‌های شمال چین و آتش‌فشانی کوه‌های آیسلند را اوایل سال ۱۳۶۷ از تلویزیون ایران شنیدم و ضبط کردم و اگر منبع آن را در کتابی یافتم در چاپ بعدی درج خواهم کرد.  
۲. لغت‌نامه دهخدا، ذیل اسم تاتار و تاتارستان.  
۳. همان.

نام تاتار در سنگ‌نبشته کول تکین (قول تکین) ذکر شده است.<sup>۱</sup> در کتیبه اورخان نام دو طایفه تاتار (سی تار و نه تار) یاد شده است و در آن عصر، مراد از نام مذکور، مغول یا بخشی از مغولان بود. بعد از عصر فتوحات چنگیز بسیاری از قبایل تابع او به نام مغول خوانده شدند.<sup>۲</sup>

تاتارها از قدیم با آریایی‌ها همسایه بودند که گاهی در صلح و صفا به سر می‌بردند و گاهی در جنگ و جدال جنگ‌های افسانه‌ای میان ایران و توران که در شاهنامه آمده است، همان جنگ میان ترک و تاتار و آریا بوده است. کوروش در اواخر عمر خود به شرق لشکرکشی نمود تا اقوام زردپوست آن سامان را تحت سلطه درآورد و به همین منظور اقوامی چون «داهه»ها و «دریگ»ها را که به نوشته استرابون بین دریاچه آرال و دریاچه خزر اقامت داشتند مطیع خود نمود.<sup>۳</sup>

ظاهراً داریوش عده‌ای از تاتارها را باج‌گذار خود قرار داد و در کتیبه داریوش از تاتارستان قدیم (ساتراپی) یاد شده است.<sup>۴</sup>

مسلمانان، قبایل مغول را قبل از چنگیز به نام تاتار می‌شناختند و از نام مغول آگهی نداشتند. اروپاییان حتی بعد از فتوحات چنگیز سپاهیان او را به نام تاتار یاد می‌کردند؛ «چشم‌تاتاری» یعنی چشم بادامی و مورب.<sup>۵</sup>

تاتارها به شجاعت و تیراندازی معروف بودند. چنان‌چه به تیزهوشی نیز شهرت داشتند. حکیم سنایی غزنوی گوید:

ترمزاجی مگیر در سقلاب خشک مغزی مپوی در تاتار

سقلاب طوایف «اسلاو» امروزی هستند که بیشتر ساکنین چکوسلواکی را تشکیل می‌دهند. شعرا از چشمان بادامی تاتار و آهوی تاتار زیاد یاد کرده‌اند. نظامی گوید:

گفت کای چشم‌تنگ تاتاری صید ما را به چشم می‌ناری

□

ناصرخسرو گوید:

نه در پر و منقار رنگین سرشته چو گل مشک خرخیز و تاتار دارد

□

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن‌ها، ص ۷۵.

۲. دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ذیل کلمه تاتار و تاتارستان.

۳. مجله اطلاعات هفتگی، شماره مسلسل ۲۳۲۷، ص ۵۳.

۴. جغرافیای سیاسی کیهان، صص ۱۴-۱۵.

۵. لغت‌نامه دهخدا، ذیل اسم تاتار و تاتارستان.

منوچهری می‌گوید:

هم گوهر تن داری هم گوهر نسبت مشکست در آن جا که بود آهوی تاتار

□

دیگری گوید:

چو بر سنبل چرد آهوی تاتار نسیمش بوی مشک آرد به بازار

## ۱۶- تشخیص ترک و مغول

تشخیص سرزمین‌های ترک‌نشین از مغول‌نشین، هم‌چنین تشخیص اقوام ترک از مغول برای مورخین خالی از اشکال نیست.

این مشکل اولاً، به خاطر آن است که بسیاری از اقوام مغولی، زبان خویش را رها نموده به زبان ترکی حرف می‌زنند. از این‌رو عده‌ای از نویسندگان بدون توجه به نسب‌شان آنان را ترک نوشته‌اند. و حال آنکه در واقع مغولی‌اند.

دوم، به خاطر فرهنگ مشترک ترک و مغول، این دو نژاد از حیث لباس، طرز زندگی، بازی‌ها، ورزش‌ها و افسانه‌ها به طور شگفت‌آوری نزدیک به هم می‌باشند.

سوم، به خاطر اختلاط و امتزاج نژادی از راه ازدواج و خویشاوندی. چون ترک و مغول در طی قرن‌ها با هم مجاور بوده‌اند. از این‌رو از حیث نژاد در هم آمیخته شده‌اند به قسمی که بسیاری از اقوام‌شان دورگه شده و از حیث قیافه نیز مشکل است که آن‌ها را از هم تشخیص داد. بعضی مدعی شده است که ترک، نژاد واحدی نیست. بیشتر ترکان آلبانی و ترکیه فعلی و ترکان آذربایجان نژاد خاص خود را دارند و بقیه ترکان در اصل مغولی‌نژادند. بعضی از مورخین ترک و مغول را پسرعموهای همدیگر و از تبار واحدی می‌دانند؛ که هر دو در «النجه‌خان» شخصیت افسانه‌ای به هم می‌پیوندند و تنها وجه مشخصه این دو قوم زبان‌شان است.

یکی از اقوام بزرگ ترک قبایل «اویغور» می‌باشد که به معنی به هم پیوستن و مدد کردن است و یا به معنی اولوس و جمعیت می‌باشد. اویغورها دارای تمدن نسبتاً پیشرفته‌ای بودند. خط و الفبای مخصوص به خود داشتند. محل اصلی آن‌ها ولایت سین‌کیانگ چین یا ترکستان شرقی بود و آنان تا حدود تخارستان افغانستان نیز پراکنده بودند.<sup>۱</sup> سین‌کیانگ احتمالاً نخستین مهد آدمی‌زاد نیز بوده است.<sup>۲</sup> سیدعلی میرنیا

۱. تاریخ فتوحات مغول، ص ۳۹؛ تاریخ ترکمن، صص ۳۱-۳۳؛ جامع‌التواریخ، ج ۱، صص ۳۳، ۱۰۵.

۲. مجله مشکوة، پاییز ۱۳۶۶، ص ۱۷۴، شماره ۱۶.

می‌نویسد «اویغورها، قارلوق‌ها، (قلغ) قیچاق‌ها، ترکند و از حیث نژاد با مغول‌ها مخلوط شده‌اند.»<sup>۱</sup>

سلطین غزنوی از ترکان اویغور و از شاخه ایل قارلیق بودند. قارلوق که به صورت: قرلق، قارلیق، قرلغ و قلغ آمده، امروزه تعدادی از بقایای آنان در میان مردم هزاره در منطقه شیخ‌علی زندگی می‌کنند و خود هزاره‌اند. علت این که بسیاری از اقوام مغول، زبان اجدادی خود را رها کرده‌اند، و زبان ترکی را فراگرفته‌اند، شاید به خاطر تکامل زبان ترکی باشد. زبان‌شناسان، زبان‌های عمده دنیا را به سه دسته عمده تقسیم کرده‌اند.

۱- زبان‌های تک‌هجای و تک‌سیلابی مانند: زبان چین، تبت و جنوب شرق آسیا.

۲- زبان‌های پیوندی مانند: زبان‌های هندواروپایی.

۳- زبان‌های التصاقی مانند: زبان‌های اورال آلتایی.

در زبان التصاقی اصل کلمه پابرجاست و به هیچ‌وجه تغییر نمی‌کند. فقط با چسباندن پسوندها معانی تغییر می‌کند.

زبان ترکی جزو زبان‌های التصاقی است. می‌گویند زبان ترکی باقاعده‌ترین گویش‌ها است. زیرا؛ تنها در آن یک فعل بی‌قاعده (فعل بودن) وجود دارد و حال آن که در زبان انگلیسی که یکی از زبان‌های پیشرفته دنیا است، ۱۹۴ فعل بی‌قاعده موجود است.<sup>۲</sup>

خلاصه کلام آن که ساکنین ترکستان شرقی (کاشغر) و ترکستان ماوراء‌آمو (ترکستان روس) و ترکستان افغانستان، اغلب مردمی بوده‌اند با زبان ترکی و نژاد مغولی. تنها در این میان اقوام سغد قدیم و تاجیک‌های تاجیکستان را باید استثنا کرد.

۱. طوایف ترکمان، ص ۳۷.

۲. مجله اطلاعات هفتگی، ص ۳۷، شماره ۲۳۳۲.

بخش هفتم

سوابق تاریخی هزاره ها

ACKU

## ۱- منشأ نژادی اقوام هزاره

درباره این که مردم هزاره از کجا آمده‌اند و با کدام یک از نژادهای عمده بشری پیوند می‌خورند آیا از قدیم در افغانستان بوده و یا بعداً آمده‌اند؟ سخنان و احتمالات گوناگون ابراز شده است.

من تردیدی ندارم که هزاره‌ها از نژاد زرد و شاخه مغول می‌باشند و نیز تردیدی ندارم که اغلب‌شان حتی قبل از اسلام در افغانستان بوده‌اند. پس آن چه که در افواه مشهور است که اینان از بقایای سپاه چنگیزخان‌اند، حقیقت ندارد؟

بلی، در جواب باید گفت: «رب مشهور لا اصل له». هزاره‌ها یقیناً از بقایای سپاه شخص چنگیزخان نیستند و در هیچ تاریخی هم نیامده که خان مغول دسته‌ای از سپاهیان خود را در این سرزمین سرد و کوهستانی و بی‌حاصل، بدون کدام هدف استراتژیکی جا گذاشته باشد. رشیدالدین فضل‌الله، اسامی هزاره‌های چنگیزی را به تفصیل نوشته است که هیچ‌کدام آن‌ها با نام هزاره‌های افغانستان تطبیق نمی‌کند.<sup>۱</sup> ولی این سخن بدان معنا نیست که در زمان ایلخانیان و یا جغتائیان دسته‌هایی از اقوام مغول به هزاره‌ها نبیوسته است.

خاورشناسان فرانسوی این نظریه را که هزاره‌ها از بقایای سپاهیان مغول می‌باشند، عموماً رد کرده‌اند. اما خاورشناسان انگلیسی برعکس آن را تأیید نموده‌اند. با توجه به این نکته که انگلیسی‌ها در زمان تسلط‌شان بر هند نظر استعماری داشتند و با هر وسیله ممکن می‌خواستند که زمینه نزاع‌های قومی و مذهبی را در میان مردم فراهم کنند، پس نمی‌شود به قول آن‌ها چندان اعتماد نمود. اینک برای دست‌یابی به حقیقت امر ناگزیرم که این موضوع را مفصل‌تر مورد بحث قرار دهم و در ابتدا نظرات دانشمندان را بیاورم.



ظاهراً اولین کسی که نوشته هزاره‌ها از بقایای سپاهیان مغول می‌باشد؛ ابوالفضل علامی مورخ عصر اکبرشاه بوده است. او در اکبرنامه می‌نویسد که: هزاره‌ها از سپاهیان منکوقآن نبیره چنگیزخان است. بعد از او عدّه زیادی از مورخین، جغرافیانگاران سیاحان از او متابعت کرده و همان سخن را تکرار نموده‌اند.

در دایرةالمعارف اسلامیه که حدود ۱۰۰ سال قبل توسط عده‌ای از دانشمندان غربی نوشته شده و در مصر آن را به زبان عربی برگردانده‌اند، آمده است: هزاره‌ها از بقایای لشکر منکوقآن می‌باشند لکن مدرک قطعی در این باره به دست نیامده است و بر فرض صحت این ادعا آنان به تدریج با مردم اصلی آن سامان حل شده‌اند.<sup>۱</sup>

بلیو گوید: این مردم با همه نژادهای دیگر افغانستان فرق دارند و قسمت بزرگی از مملکت را اشغال کرده‌اند که از مرز کابل و غزنه تا هرات و از نواحی معجور قندهار تا بلخ امتداد دارد و از تمام اقوام دیگر افغانستان مجزا هستند. تماس و ارتباط آن‌ها فقط در نواحی مرزی است. در مورد اصل و منشأ هزاره تردیدی وجود ندارد. زیرا قیافه و خصوصیات دیگرشان می‌رساند که آن‌ها از تاتارهای سپاه مغول می‌باشند و درباره تاریخ و زمان استقرارشان در این نواحی اطلاع کاملی وجود ندارد.<sup>۲</sup>

ژ. فیریه فرانسوی هزاره‌ها را ساکنین اصلی افغانستان می‌داند و می‌گوید آن‌ها در زمان حملات اسکندر در همان محلی زندگی می‌کردند که فعلاً بود و باش دارند. او برای اثبات ادعای خود از نوشته‌های مورخ قدیمی یونان «کورتس» دلیل می‌آورد و نتیجه می‌گیرد که اجداد هزاره‌ها در زمان اسکندر در مرکز افغانستان زندگی می‌کردند.<sup>۳</sup> ژ. هارلان گوید: هزاره‌ها از تزویج متقابل باختری‌های قدیم و تاتارهایی که در مناطق شمالی ایران زندگی می‌کردند به وجود آمده و ظاهراً توسط اسماعیل سامانی به مناطق مرکزی افغانستان رانده شده‌اند.

م. الفنسنتن رابرتس و گ. وامبری: هزاره‌ها را مغول می‌دانند. اما رشیدالدین فضل‌الله و جوزجانی ثابت می‌سازند که نه خود چنگیز و نه هیچ‌یک از فرماندهانش اسکان در مناطق فعلی هزارستان را صادر نکرده‌اند. پروفیسور پتروشفسکی نیز هزاره‌ها را مغول می‌داند. بعضی از دانشمندان گویند: هزاره ملتی است که از اختلاط و ترکیب ترک و مغول به وجود آمده‌اند. مانند: ک. فردیناند. وی. ی. بیکن و برمودین شرق شناس شوروی.

۱. دایرةالمعارف اسلامیه، ج ۲، ذیل اسم «افغانستان».

۲. مردم شناسی ایران، ص ۶۹، به نقل از نوشته بلیو، صص ۱۱۳-۱۱۴.

۳. تاریخ ملی هزاره، صص ۹-۱۳.

طبق نظریه دمورگرفت: «استخوان‌بندی صورت و چهره هزاره‌ها بیشتر به تبتی‌ها شباهت دارد و کم‌تر به مغول‌ها می‌ماند. قریلوها پیش از حملات مغول ساکنین مرکزی افغانستان را تشکیل می‌دادند.<sup>۱</sup>

شیرمحمدخان ابراهیمی می‌نویسد: این سخن که هزاره‌ها از سپاه مغول‌اند، اصلی ندارد. چرا که قبل از عهد چنگیزخان این قوم الوس‌کلان و خلقی بسیار بودند. و مصنف حیات افغانی که در اکثر حالات متابعت روایت (انریبل الفنستن) مورخ انگلیسی و ابوالقاسم هندو، شاه مصنف تاریخ فرشته را می‌نماید، روایت می‌کند که قوم «هزاره» از شاخه الوس «چرکس» است و چرکس قوم مشهورند از ترکانی که در نواحی داغستان ملحق الحدود روسیه بوده‌اند. فقط بابرشاه در تصنیف خود بیان نموده که مردم هزاره (هزاره‌های میدان) زبان مغول دارند، مگر مرادش به خوبی معلوم نمی‌شود. او درباره ترکمان قصبه هزاره می‌نویسد و توک دری را (?) شامل هزاره کوهستانی نمی‌نماید. و می‌نگارد که ترک و ایماق که در علاقه‌داری میدان سکونت دارند به قیاس نمی‌آید که در زبان‌شان این قدر الفاظ ترکی چرا هست؟ اگر مغول و چرکس هستند، پس ترکی چرا نمی‌گویند و به زبان فارسی چرا تکلم می‌کنند؟... و از این سخن مستفاد شد که قبل از خروج افغان بر غزنی و دیگر اقطاع جنوبی، هزاره نیز قابض بودند که اوشان را افغانان به تدریج طرف هزارستان رانده‌اند. مؤلف حیات افغانی، هزاره و ایماق هر دو را از نسل ترخان تاتاری نوشته و این هر دو قوم را از یک نسل قرار داده و گفته است وقتی که مسلمان شدند از همدیگر جدا شدند. زیرا که ایماق پخته سنی و هزاره شیعه کته (بزرگ)‌اند. و این اختلاف مذهبی موجب افتراق قومی ایشان شد. عبدالضعیف رساله هذا (شیرمحمدخان ابراهیمی) گوید: در بودن هزاره از نسل یافث بن نوح (ع) که تاتار و مغول هر دو از نسل اویند، هیچ شکی نی و در بودن خریلخ و خاقان هزاره از نسل ترک شبه‌ای نیست. چنان‌چه از معراج النبوه و روضه الصفا و دیگر کتب معتبره واضح است.<sup>۲</sup>

احمد حامی، استاد دانشگاه تهران، درباره اصل و منشأ هزاره‌ها نظریه‌ای نزدیک با نظر شیرمحمدخان ابراهیمی دارد. در پاورقی کتاب راه‌سازی از روی زمین تا چرخ غلتان آورده است: «خزرها (هزاره‌ها) مردمی‌اند ترک‌نژاد که از شمال دریای خزر به فلات ایران رفته و از ری و قومس (سمنان) رهسپار خراسان شده‌اند. امروزه در مرز خاوری خراسان به نام هزاره یاد می‌شوند».<sup>۳</sup>

۱. همان‌جا. ۲. تواریخ خورشید جهان، صص ۳۱۴-۳۱۶.

۳. راه‌سازی از روی زمین تا چرخ غلتان، احمد حامی، چاپ ۵، ص ۳۳، پاییز ۱۳۷۴، نشر دانشگاه تهران.

در دایرةالمعارف اسلامی آمده است در کوه‌های مرکزی از غزنه تا هرات و از شمال بامیان تا مرکز هلمند قوم مغولی یا نسل ترک و مغول سکونت دارند. هزاره‌ها (بربری) تا حدود ایران پراکنده‌اند. سرداران پر قدرتی دارند که در قصرهای مانند حکام زندگی می‌کنند. آن‌ها شیعه‌اند و تا زمان عبدالرحمان به صورت نیمه مستقل خودمختار بودند. در دایرةالمعارف بریتانیکا می‌خوانیم هزاره منشعب از قبیله مغول‌اند و در جبال مرکزی افغانستان زندگی می‌کنند. گفته می‌شود که آن‌ها از باقی مانده سپاه چنگیزاند.<sup>۱</sup> در حالی که فاتح بزرگ موقعی که در سال ۱۲۲۷ میلادی به منگولیا بازمی‌گشت و در همین سفر فوت کرد کسی را باقی نگذاشت. هزاره‌های غربی (قلعه نو) ممکن است در اصل یاغی‌هایی باشند از لشکر هلاکوخان.

میرزا عبدالقادر آقه‌باشی می‌نویسد این قوم (هزاره) به سبب بود و باش در صحرا از علم محروم مانده‌اند و حقیر شمرده می‌شوند و آلا در نسب‌شان اعتراضی نیست (یعنی مغول‌اند) و از عظمای این قوم میرزا سنجر هزاره، میرزا شادمان هزاره<sup>۲</sup> و میرماشی هزاره بوده‌اند.<sup>۳</sup>

آقای اوتادالعجم که درباره تاریخ هزاره تحقیق نموده است، می‌نویسد در کابل در منزل سناتور بازنشسته نادرعلی جاغوری رفته و از ایشان درباره تاریخ و نژاد هزاره پرسیدم، جواب دادند: «ما از نژاد مغول هستیم ولی دلیلی نیست که حتماً از فرزندان چنگیز باشیم».<sup>۴</sup>

اوتادالعجم با دیگر تاریخ‌دانان هزاره نیز مصاحبه‌هایی کرده از جمله می‌نویسد: آقای فقیرحسین هزاره معروف به عندلیب که در سن ۱۱۰ سالگی در کویته زندگی می‌کند و به چندین زبان رسمی دنیا آشنا است و در بیان حقا که نام عندلیب برآورنده او است، با وی ساعت‌ها ملاقات و گفت‌وگو داشتم، ایشان معتقدند که این نام (هزاره) به این علت است که قوم ما بسیار وسیع و حداقل هزار قبیله بوده‌اند، این است که نام ما را هزاره گذاشته‌اند و ربطی به هزاره چنگیز ندارد.<sup>۵</sup>

۱. دایرةالمعارف بریتانیکا، ج. ۱۱، ص ۱۹۹.

۲. میرزا شادمان معاصر اکبرشاه رهبر هزاره‌های غزنی و قندهار و پرچمدار تشیع بود که قاضی نورالله در مجالس المؤمنین از او ستایش بسیار کرده است. وی از رجال بزرگ و از شجاعان روزگار بود. تاخت و تاز فرقه تاریکی را در ساحات غزنی به خوبی دفع کرد و جلالة تاریکی رهبر آن فرقه را زخمی نمود. اکبرشاه به وی احترام عمیق قائل بود. نگاه کنید به اکبرنامه ذیل حوادث سال ۱۰۰۹، ج ۲، صص ۴۹۲ و ۵۲۵ و ۵۶۷؛ دبستان مذاهب، صص ۳۸۷-۳۸۸؛ مجالس المؤمنین، ج ۱، ص ۱۰۲.

۳. اریماق مغول، ص ۹۹، چاپ ۱۳۱۹ هجری قمری.

۴. تاریخ معاصر قوم هزاره، صص ۱۷-۲۰ و ۴۳.

۵. همان، صص ۱۷، ۱۸، ۲۰ و ۴۳.

آقای خدانظر قنبری بهسودی ساکن کویته نیز دربارهٔ هزاره صاحب اطلاع است و مقاله جالبی درباره علت نام هزاره در مجله ذوالفقار، مورخ دسامبر ۱۹۷۲ میلادی به چاپ رسانده، ایشان معتقدند که هزاره مغول‌اند اما قبل از چنگیز در غرجستان بوده‌اند.<sup>۱</sup>

دکتر ریچارد پتر، که مدت ۱۰ سال در رشتهٔ مردم‌شناسی راجع به افغانستان در دانشگاه لندن تدریس می‌کند و مدتی در افغانستان بوده، اقوام و قبایل گوناگون آن را از نزدیک دیده است و کتاب‌هایی دربارهٔ افغانستان نوشته است از جمله: تضاد میان عشایر و دولت در ایران و افغانستان و نیز مراتع و سیاست را به رشته تحریر درآورده است، درباره هزاره‌ها می‌نویسد: زبان هزاره گویشی از فارسی دری است و در آن از لغات مغولی استفاده فراوان شده است و این زبان به لهجه هزاره‌ای موسوم است. واقعیت آن است که منشأ هزاره‌ها هم‌چنان در پردهٔ ابهام باقی مانده است، بعید نیست که نیاکان آن‌ها شامل ساکنین جبال هندوکش نیز بشود. هزاره‌ها در قرن ۱۵ و ۱۶ میلادی به محل سکونت فعلی خود عقب‌نشینی کردند و علت آن فشار پشتون‌ها از سمت جنوب و تهدید از یک‌ها از شمال بود. هزاره‌ها طی سالیان دراز از ماوا و استقلال خود سرسختانه دفاع کردند. در قرن ۱۹ تحت حکومت پشتون‌ها درآمدند. هزاره‌ها به سخت‌کوشی و تیزهوشی و قابل انطباق شهره‌اند.<sup>۲</sup> میخیل ویر می‌نویسد: هزاره‌ها قبل از چنگیزخان در هزارستان متوطن بوده‌اند و منشأ خیلی قدیمی‌تر دارند که امروز قابل تشخیص نیست.<sup>۳</sup>

## ۲- نظر موسیو فوشه

موسیو فوشه محقق و باستان‌شناس فرانسوی که خود مدتی در افغانستان مشغول به تحقیق در آثار باستانی این کشور بوده است، از جمله درباره بامیان تحقیقاتی نموده و نیز مردم هزاره را از نزدیک دیده است. تحقیقات جالب و قانع‌کننده‌ای دارد که من فقط قسمت‌هایی از گفته‌های او را خلاصه نموده در این جا می‌آورم.

او می‌نویسد: هزاره‌ها هم از حیث نژاد و هم از نظر ظاهر و اخلاق و عادات اختلاف غربی با قبایل دیگر افغانستان دارد. به محض این‌که مسافری وارد هزارستان می‌شود

۱. همان. ۲. رادیو بی.بی.سی، مورخه شب شنبه ۱۳۶۶/۲/۲۵، به نقل از دکتر پتر.  
۳. سایه‌روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره، ص ۲۱، به نقل از زبان هزاره و مغول‌های افغانستان، چاپ استرالیا، مجله افغانستان ژورنال، شماره ۳، سال دوم، ۱۹۷۵ میلادی.

متوجه می‌گردد که سکنة آن مانند مغول‌ها چشمان متمایل به طرف پایین و گونه‌های برجسته دارد. ریش آن‌ها کم‌پشت است، در لباس مردها و زنها خصوصاً در کلاه آن‌ها خصوصیات غریبی وجود دارد. زنان هزاره عمامه‌های بزرگ به سر دارند که انتهای آن‌ها در پشت‌شان آویزان است.

و مردان‌شان فقط عرقچین یا کلاه نوک‌تیز به سر دارند که معمولاً از پوست درست شده است. این مردمان ساده که در ارتفاع ۲۰۰۰ تا ۳۰۰۰ متری مسکن دارند، زندگی خود را با وضع آب و هوای ناحیه مسکونی خود انطباق داده‌اند. در ابتدای زمستان جوان‌ها و زورمندان قبیله به طرف جلگه سرازیر می‌شوند، تا کار و عملگی پیدا کنند و برای هیأت باستان‌شناسی فرانسوی کارگران خوبی می‌باشند. خانواده آن‌ها در این فصل، در خانه‌های گلی که در میان کوه‌ها ساخته شده زندگی می‌کنند، که روی آن‌ها را برف می‌پوشاند. فقط یک سوراخ در اطاق مسکن آن‌ها وجود دارد که از آن هوا وارد می‌شود و دود خارج می‌گردد. روی این سوراخ دری از سبد قرار دارد که از داخل اطاق آن‌ها می‌توانند در موقع وزش باد ببندند و در مواقع دیگر باز کنند. گله و گوسفندشان هم در همین خانه‌ها زندگی می‌کنند و این خود یک نوع بخار دائمی است.

در اوّل سال کارگران هزاره به سوی دهات فقیر خود برمی‌گردند و به زراعت مشغول می‌شوند و در هر جا که شیب کوه اجازه بدهد با گاوآهن بدوی حتی در کنار برفی که در حال آب شدن است مشغول کار می‌شوند و زمین را برای کشت جو مهیا می‌نمایند. در مقابل هر خانه، کارگاهی بسیار ساده‌ای روی زمین کار گذاشته شده و زنی مقابل آن نشسته با پشم گوسفندان قالی و پارچه‌های بسیار ضخیم می‌بافند.

ابوالفضل، نویسنده تاریخ اکبر شاه چنین اظهار نموده است که این مردم کوهستانی قسمتی از لشکریان چنگیزند که در این سرزمین ماندگار شده‌اند. تمام نویسندگان بعد از او هم این مطلب را تکرار نموده‌اند. بدون این‌که از خود سؤال کنند چگونه یک فوج هزاره از لشکریان چنگیز در میان این کوه‌های سخت به حال خود واگذاشته شده‌اند؟ و چگونه ملتی را تشکیل داده‌اند؟ برای این‌که این مطلب را بتوانند تا اندازه‌ای به حقیقت نزدیک کنند لازم دیده‌اند ابتدا ثابت کنند که این ناحیه تا قرن هفتم هجری غیر مسکونی بوده است. در اوایل قرن اوّل هجری هیوان تسانگ همراه یکی از پادشاهان افغانستان که در اطراف کشور خود گشتی می‌زد تا هم مالیات عقب‌افتاده را وصول کند، هم قدرت مرکزی را به قبایل اطراف نشان دهد، از این نقطه نیز عبور کرده است. وقتی مسافر مزبور به اتفاق کاروان شاهی وارد هزارستان می‌شود، هوای سرد و

خُلُق ناهنجار ساکنین را که حتی زبان‌شان با زبان همسایگان‌شان اختلاف داشته، یادداشت می‌کند و به همین طریق از قیافه چینی مآبی که امروز هم مردم این ناحیه دارند تعجب می‌کند. همان طوری که مسافر انگلیسی «مورگرافت» که مستقیماً از «لاخ» می‌آمد، وقتی به هزاره رسیده، اظهار نموده که در کوه‌های افغانستان مردمی را مشاهده نموده که در «تبت» شرقی دیده بود، از این هم بالاتر این که هزار سال پیش از مسافرت هیوان تسانگ، «اسکندر» ناچار شد از جنوب به طرف شمال از جبال افغانستان عبور نماید. مورخان او می‌نویسند که: اسکندر یک نوع مردم تازه‌ای مشاهده کرد که از دیگران بسیار سرکش‌تر بودند. شرحی که «کنت کورس» از خانه‌های گلی آن‌ها می‌دهد، با آن چه مسافری به نام «فریه» نقل می‌کند و آن چه امروز هر مسافری می‌تواند به چشم ببیند، کاملاً تطبیق می‌نماید.

این مدارک مسأله نژادی مهمی را روشن می‌نماید که اهمیّت آن از مسأله خصوصی هزاره تجاوز می‌کند. این مطلب به ما نشان می‌دهد که در حقیقت نه فقط فلات‌های مرتفع ماورای هیمالیا بلکه تمام دنباله‌های جبال هندوکش تا منتهی‌الیه غربی آن در زمان قدیم محل سکونت قبایلی از نژاد چینی و تبتی بوده است. فقط دسته غربی این قبایل به علت هجوم قبایلی که از شاهراه تهاجمات هندوستان کرده‌اند، از قسمت شرقی مجزا گشته‌اند. تنها به این طریق می‌توان، دو مسأله مهم جغرافیایی را توجیه نمود.

دیگر این که کشور هزاره یکی نیست، بلکه دو کشور هزاره موجود است. یکی آن که در بالا از آن بحث شد و دیگری در طرف دیگر بریدگی ناشی از معبر شمال غربی در کوه‌هایی که ساحل چپ انحنای بزرگ رود سند را احاطه کرده‌اند و بنابراین مجاور با «بلتستان» و «لاخ» می‌باشند.<sup>۱</sup>

### ۳- نظر محققین افغانی

دکتر سید مخدوم رهین می‌نویسد عده‌ای پنداشته‌اند که قوم هزاره از بازماندگان سپاه چنگیزاند. اگرچه تاریخ‌نویسان قدیم هم این نظر را معتبر نمی‌دانند، ولی محققان امروزی نظریه مذکور را کاملاً رد کرده‌اند. بنابر نوشته هیوان تسانگ که در دوره کوشانی در افغانستان آمده است، قوم هزاره قرن‌ها پیش از ورود اسلام به این سرزمین

۱. تمدن ایرانی، صص ۴۳۶-۴۴۱؛ مسأله هزاره‌جات، مقاله آ. فوشه.

در این کشور می‌زیستند. در ادبیات و تواریخ دوره اسلامی قرن سوم و چهارم هجری اطلاق ترک غرجه به قوم هزاره شده است. شواهد و قرائن بسیار دیگری نیز در دست است که ارتباط هزاره را با چنگیزخان کاملاً رد می‌کند.<sup>۱</sup>

پوهاند دکتر جاوید و عمر صالح مؤلفان جغرافیای صنف نهم معارف، می‌نویسند: این طایفه (هزاره) از اقوام اصیل و بومی این سرزمین اند که قبل از مغول (چنگیز) به نام غرزه یعنی غرجستانی معروف بوده‌اند و سلسله شاهان غور و شاهان بامیان از میان همین اقوام بوده‌اند. نژاد هزاره ممکن است اختلاطی از اقوام اورال آلتایی داشته باشد، اما مسلماً این اختلاط در مدت کم‌تر از دوهزار سال صورت نگرفته است.<sup>۲</sup>

حسین نایل که در تاریخ هزاره‌ها تحقیقات دقیق نموده است نیز معتقد است که هزاره‌ها از قدیم‌الایام و از زمان‌های دور در مرکز افغانستان بوده‌اند.<sup>۳</sup>

احمدعلی کهزاد به طور ضمنی می‌رساند که هزاره‌ها از قدیم در افغانستان بوده‌اند. زیرا درباره قوم «لاچین» که در شاهنامه فردوسی آمده است احتمال داده است، قوم لاچین که در گذشته‌های دور در مرکز افغانستان بوده، همین مردم هزاره فعلی بوده‌اند.<sup>۴</sup> غلام محمد غبار مورخ نامدار افغانی هرچند بحث مستقلی در کتابش راجع به منشأ نژادی هزاره‌ها نیاورده است، اما در ضمن انتخاب شدن احمدشاه سدوزایی به سلطنت، سخنی دارد که می‌شود تا حدی بیانگر اعتقاد او راجع به اصالت هزاره‌ها می‌باشد. او می‌نویسد همین‌که نادرشاه کشته شد قشون افغانی به طرف قندهار بازگشتند. در قندهار محمدخان به خوانین غلجایی، ازبک، ابدالی، هزاره، بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه‌ای تشکیل و پادشاهی انتخاب شود، این جرگه در اکتبر ۱۷۴۷ تشکیل شد. سرانجام احمدخان ابدالی به سلطنت انتخاب گردید. آن‌گاه بعد از تشریح مختصر از اوضاع آن زمان کشور می‌گوید یک میلیون نفوس زحمت‌کش و کارکن هزاره که از هجوم چنگیزین طرف زیر ضربات خارجی و داخلی واقع شده بودند برای اعاشه و تفریح عده‌ای انگشت‌شمار ارباب و میر و بیگ و روحانی جان می‌کندند.

فئودال‌های مسلط این منطقه، با اطاعت و تأدیه مالیات به دولت‌های مرکزی

۱. اشک خراسان، چاپ دوم ۱۳۶۱، ص ۳۱.

۲. جغرافیای صنف نهم معارف، صص ۲۲-۲۳، چاپ کابل، ۱۳۴۵.

۳. سایه‌روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره، صص ۱۹-۲۳.

۴. افغانستان در شاهنامه، کابل، ۱۳۵۵.

افغانستان برای حفظ قدرت منطوقی خود تا اواخر قرن نوزدهم در مقابل تسلط مستقیم دولت مرکزی مقاومت سرسختی نشان دادند. در حالی که همین مردم سرسخت و کاری افغانستان بودند که قوت بشری چنگیزخان را در خود فرو برده و با وجود جذب خون مغول، دیگر از مغول خالص و زبان مغولی در مرکز افغانستان اثری نگذاشتند.<sup>۱</sup>

از این گفته من چنین استنباط می‌کنم که به نظر غبار، هزاره‌ها قبل از چنگیز در افغانستان بوده‌اند و هم در برابر حملات چنگیزخان مقاومت کرده‌اند و بعدها باز عده‌ای از مغولان به هزاره‌ها پیوسته‌اند و در میان هزاره‌ها به تحلیل رفته‌اند و نسل جدیدی را به وجود آورده‌اند.

پوهاند همام می‌گوید: محققان در این امر که هیونگ نووهون‌ها همان‌ها هستند که بعدها به نام مغول شناخته شدند و ترکان و تاتاران هم از این مردم ریشه گرفته‌اند تردیدی ندارند. اگر چنانچه این اشاره درست باشد، پس مهاجرت نژاد ترکی مغولی به افغانستان به دوران بسیار کهن یعنی، در روزگار کوشانیان می‌رسد، چنانچه ما اکنون رد پای این قوم را درست در همان خط سیر مهاجرت کوشانیان در می‌یابیم. مؤسس دودمان گیداری یا کوشانی‌های کوچک (گیدارا) از نگاه هیکل ظاهری و ساختمان جمجمه شبیه افراد مغولی هستند. بدین صورت پس باید همه اقوام هیطالخ و هون‌ها را، از نظر نژادی باید مغول دانست. نکته دیگری که درباره نژاد مغول مطرح می‌باشد این است که مسکن این نژاد منشأ و مبدأ مردمانی بوده است که به سرزمین افغانستان و از این طریق به سوی ایران و هندوستان تا شرق میانه سرازیر شده و به تشکیل دولت‌های مقتدر و امپراتوری‌های شکوهمند پرداخته‌اند. پس استعداد مردم ترکی نژاد را در تأسیس فرهنگ‌های گسترده جهانی که بر اثر اعمال قدرت مستحکم و بلامنازع آنان به ظهور پیوسته، نمی‌توان نادیده گرفت و نباید هم چنین اغماضی به عمل آید. چه این اقوام عملاً ثابت کرده‌اند و به جهانیان نشان داده‌اند که در واقع رسالت تمدن باشکوه مشرق‌زمین را به خوبی به عهده گرفته و آن را تا آخر مرحله اوج شکوه و عظمتش به فرجام رسانده‌اند. دیگر این‌که به نکته دیگری درباره اقوام ترکی-مغولی در تاریخ برمی‌خوریم و آن گستردگی همه‌جانبه این مردم هست که حتی رد پای آن‌ها را می‌شود تا امریکای شمالی هم یافت و دنبال کرد.<sup>۲</sup>

۱. غلام‌محمد غبار، افغانستان در مسیر تاریخ، صص ۳۵۴-۳۵۵.

۲. مجله غرjestان، شماره ۱، ص ۴۵.



#### ۴- نظر عبدالحی حبیبی

حبیبی نه تنها هزاره‌ها را از ساکنین قدیمی افغانستان می‌داند، بلکه اسم هزاره‌ها را نیز بسیار قدیمی می‌داند، او طی یک مقاله مفصل در مجله آرینا تحت عنوان «آیا کلمه هزاره قدیمی‌تر است؟» به تفصیل در این باره قلم‌فرسایی می‌کند و دلایلی بر قدمت هزاره‌ها می‌آورد که من قسمت‌هایی از سخنان او را در این جا می‌آورم.

او می‌نویسد «راورتی» محقق پشتودان و مورخ فرنگی متولد ۱۸۲۵ میلادی نخستین کسی است که درباره اصل و نژاد قبایل هزاره معلوماتی را از کتب تاریخ و روایات مردم فراهم آورده است. بعد از او هم سیاحان و نویسندگان دیگر در این باره چیزی نوشته‌اند. الکساندر برنس در کتاب سفر و توقف در کابل به سال (۱۸۳۶ تا ۱۸۳۸ میلادی طبع لندن، ۱۸۴۲ صفحه ۲۳۰) نام‌های قبایل هزاره را به تفصیل ثبت کرده است. اما در این نوشته‌های فرنگی درباره اصل و مبدأ کلمه هزاره و قدامت تاریخی آن چیزی به نظر نرسیده است.<sup>۱</sup>

ابوالفضل در آیین اکبری، ج ۲، صفحه ۱۶۳ و جنرال کنگهم در جغرافیای تاریخی هند، صفحه ۴۰ به بعد می‌گویند: هزاره از سپاه مغول‌اند. سنت مارتن رأی ابوالفضل را رد کرده، هزاره را از اخلاف چنگیز نمی‌داند. در تاریخ کلمات و زبان‌شناسی به الفاظ و اسمایی برمی‌خوریم که اساساً ریشه استوار و قدیمی‌تری داشته و مردم از روی التباس با یک کلمه محدث دیگر آن را عوضی گرفته‌اند. از جمله کلمه «هزاره» است که با هزاره چنگیزی اشتباه گرفته شده است. در حالی که این نام در تاریخ سوابق طولانی قبل از چنگیز دارد و دلایلی موجود است که این مردم در قرون متمادی قبل از چنگیز هم در این سرزمین ساکن بوده‌اند.<sup>۲</sup>

حبیبی آن‌گاه دلایلی بر قدمت هزاره می‌آورد که من فقط خلاصه‌ای یکی از دلایل او را می‌آورم و بقیه را به جهت اختصار حذف می‌کنم. او می‌نویسد هیوان تسانگ، سیاح چینی بعد از سیاحت هند در هنگام بازگشت به تاریخ ۲۵ ژوئن سال ۶۴۴ میلادی به «تسوکوچه» (اراکوزیا) آمد و پایتخت نخستین آن را «هوسی‌نه» (غزنه) و پایتخت دوم را «هساله» ضبط کرده است (رجوع کنید به کتاب دوازده سفرنامه وی). سنت مارتن نخستین شخصی است که نام اولی را با غزنه و دوم را با هزاره تطبیق کرده است. بطلمیوس جغرافیانگار معروف یونانی نیز در همین مواقع جایی را به نام «اوزاله»

۱. همان. ۲. مجله آرینا، شماره ۵، سال ۱۳۴۱، ص ۸۰.

هزاله) در شمال غرب اراکوزیا ذکر می‌کند؛ که با وجود مطابقت روایت هیوان تسانگ و بطلمیوس نمی‌توان بر قول ابوالفضل اعتماد کرد. هیوان تسانگ گوید که از هوساله چشمه‌ساری خیزد و به چندین شعبه تقسیم شود. اقلیم آن سرد و دارای برف و ژاله است. مردم آن خوش‌دل و آزاده‌اند. تحریر و زبان ایشان نیز با دیگر ممالک اختلاف دارد. پس آن‌چه را که هیوان تسانگ به شکل هساله و بطلمیوس به شکل هزاله آورده‌اند، منظور یک چیز بوده. هوساله چینی همان هزاله یونانی و هزاره کنونی می‌باشد و چون در همان قرن هفتم میلادی هیوان تسانگ بسا از قبایل و بلاد افغانستان را به همین نام‌های کنونی ایشان منتهای به شکل و لهجه چینی آن ذکر می‌کند و در جوار غزنه و هزاره «ابوکین» افغان را نیز می‌آورد. بنا بر آن باید گفت که این هزاره‌گان از همان عصرهای قدیم از زمان اسکندر تا کنون در جوار افغانستان ساکن بوده و قرن‌های طولانی با هم زندگی داشته‌اند.<sup>۱</sup>

خلاصه، هزاره شکل تغییر یافته از «هزاله» می‌باشد. اصل هزاله مرکب از دو کلمه «هو+زله» بوده که به معنی خوش‌دل می‌باشد و زله در پشتو تا کنون به معنی قلب و دل استعمال می‌شود «هو» و «خه» به معنی خوش و خوب می‌باشد. اراکوزیا منطقه وسیعی بود که از حدود قندهار تا غزنی و مناطق جاغوری و ارغنداب و مالستان را شامل می‌شد و هزاله پایتخت دوّم اراکوزیا نزدیک مالستان کنونی واقع شده بود.

##### ۵- نظر پوهاند جلال‌الدین صدیقی

دیگر از کسانی که عالمانه وارد این بحث شده است، جلال‌الدین صدیقی می‌باشد. او در مجله غرjestان، شماره ۱، صفحات ۴۳ تا ۷۵ به طور مشروح و محققانه درباره سوابق تاریخی هزاره‌ها سخن رانده است. نکته تازه و جالبی که در استدلال خویش می‌افزاید. قدمت نام «بربر» و «بربرستان» است. من قسمت‌هایی از مقاله مفصل او را تلخیص نموده با اندکی تصرف در عبارات در این جا می‌آورم: ساکنین امروز افغانستان از نظر نژادشناسی و بررسی مجموعه به سه گروه نژادی تقسیم می‌شوند.

۱- نژاد قفقازی (آریایی) که شامل اقوام تاجیک، پشتون، بلوچ و نورستانی می‌شوند.

۲- نژاد ترک شامل هزاره، ایماق، ازبیک و قرقیز می‌گردد.

۳- نژاد براهویی که قوم کوچکی است و می‌گویند اصل دراویدی هندی دارند و گویا

از هندوستان به نقاط مرزی بین افغانستان و پاکستان مهاجرت کرده‌اند.

منسوبین نژاد ترکی یا مغولی در ادوار کهن تاریخ میراث‌های ارزنده‌ای چه در روزگار قبل از اسلام و چه بعد از اسلام در افغانستان و جهان از خود به یادگار گذاشته‌اند که آثار آن‌ها هنوز هم در کهنکشان فرهنگ مشرق‌زمین درخشندگی خاصی دارد. ما قبل از آن‌که هزاره‌ها را به این نام بشناسیم و سرزمین‌شان را به نام هزارستان بدانیم، به لفظ دیگری هم آشنایی داشتیم که به این قوم و سرزمین‌شان اطلاق می‌شد و آن لفظ «بربری» و «بربرستان» می‌باشد، که با هزارستان کنونی تطبیق می‌شود. هیچ بعید نیست که این لفظ با تهاجم یونانیان به این دیار بر این مردم گذاشته شده باشد. زیرا مورخین یونانی می‌نویسند که وقتی از مرکز افغانستان به سوی بلخ عبور می‌کردند، در کوهستان‌های مرکزی با مردمی به مراتب شجاع‌تر و سرکش‌تر (بربری) که با دیگر اقوام تفاوت فاحش داشتند روبه‌رو شدند. «بربر» از کلمه یونانی «باربار» گرفته شده است.

دایرةالمعارف اسلامی به زبان انگلیسی، ج ۱، صفحه ۱۱۷۳، چاپ سال ۱۹۶۰ میلادی، بربری را چنین تعریف می‌کند: نامی که برای هزاره‌های ساکن افغانستان میان کابل و هرات و در ایران در نواحی مشهد و بلوچستان و در شوروی به هزاره‌های منطقه ترکمنستان و وادی کشکه اطلاق می‌شود. وامبری درباره لفظ بربر منسوب به هزاره می‌نویسد: به ما این‌طور گفتند که این قوم را در ایران بربری می‌نامند و این نام از شهر بربر گرفته شده که سابقاً در کوه‌های بین کابل واقع بوده و حکایات مبالغه‌آمیزی از عظمت و جلال سابق آن تعریف می‌کنند. بقایای این شهر بزرگ بربر امروز هنوز دیده می‌شود.

ریاضی هروی می‌نویسد: بربرستان مملکتی است پر از کوهسار که علوفه و چشمه‌سار زیاد دارد و این مملکت شرقاً به کابل و غزنین، جنوباً به قندهار، غرباً به فراه و هرات، شمالاً به میمنه و بلخ و سایر نواحی ترکستان منتهی می‌شود.

پوهاند هماد گوید: هزاره یا بربری‌ها قبل از آمدن چنگیزخان در این سرزمین بوده‌اند. اشاره «مقدسی» راجع به لهجه فارسی بامیان و اشارات دیگر این واقعیت را تأیید می‌کند. داستان شفاهی هزاره و دیگر مردم کشورمان درباره اعمار بند امیر در بامیان به واسطه شاه ولایت مآب نیز دال بر موجودیت هزاره‌ها در صدر اسلام و قبل از آن می‌باشد. چنانچه شاعر هزاره می‌گوید:

من غلام آن کسم، دختر ز پیغمبر گرفت      با سر انگشت ولایت قلعه خبیر گرفت  
بند بربر را ببست و کام اژدر را درید      جانشین مصطفی شد تکیه بر منبر گرفت

در شعر دقیقی طوسی اشاره به بربر دارد آن‌جا که می‌گوید:  
 گاه آن در بوستانان بشکفید به سان گلبنان باغ بربر

□

فرخی سیستانی نیز از بربر یاد کرده، گوید:  
 گل چون زرین‌درخت آن در هوایی سرکشید

گاه چو آن در سرخ‌دبیا لعبت بربر شود

□

فردوسی بارها از «بربر» و «بربرستان» در شاهنامه یاد کرده است. در توضیح و تکمیل گفته‌ها و استدلال‌های پوهاند صدیقی باید اضافه نمایم که افسانه «بند بربر» به طور خلاصه از این قرار است: که روزی سائلی خدمت مولای متقیان علی (ع) مشرف شد و درخواست کمک نمود. آن سرور به طریق طی الارض او را در ملک بربر (هزارستان) آورد. مردم این سرزمین در آن وقت دین دیگری داشتند. سائل طبق نقشه از قبل تعیین شده، مولا را به عنوان غلام هنرمند که کارهای خارق‌العاده می‌تواند انجام دهد، به شاه بربر فروخت و برابر وزن آن سرور زر دریافت کرد. حضرت علی (ع) متقبل شد که سه کار مهم را که حتی لشکر بربر نمی‌تواند از عهده آن‌ها برآید، به تنهایی انجام دهد:

۱- اژدهای عظیم‌الجثه بامیان را به قتل برساند.

۲- رودخانه بربر را ببندد و مهار کند.

۳- علی عرب را دست‌بسته نزد شاه بربر حاضر نماید.

حضرت پس از تقبل این سه شرط اول اژدهای بامیان را کشت و چنان لگد به شکم آن هیولا فروگرفت که هفت بچه اژدها از شکم مادر بیرون پرتاب شدند. از آن جمله یک بچه اژدها در «سراب اژدر» حصه‌دوی بهسود، یکی در «سنگی پل» بین تیزک و دای میرداد و یکی در «تنگی اژدر» دره ترکمن، و باقی در سایر نقاط هزارستان پرتاب شدند. حضرت امیر از نوک سر اژدهای مذکور تا دم آن تسمه کشید که جای تسمه تاکنون باقی است. بدن اژدها به مرور ایام به «کرپه سنگ» (سنگ آهک) تبدیل شد و تا هنوز خونابه به شکل آب شور از دماغ اژدهای سنگی بامیان خارج می‌شود.

بعد از کشتن اژدها در یکه‌ولنگ رفت تا رودخانه ملک بربر را مهار کند که باعث ویرانی خانه‌های کنار رودخانه و نابودی زمین‌های مزروعی گردیده بود و همیشه هزار نفر برای مهار کردن آن کار می‌کردند. مولای متقیان آن هزار نفر را آزاد کرد و طوایف

هزاره از نسل همان هزار نفرند و به همین خاطر این مردم را هزاره گویند. بعد حضرت کوه‌بچه‌ای را از جا برکند و آن را جلو رودخانه گذاشت و سد عظیمی به وجود آمد که تاکنون پابرجاست. جمعاً حضرت هفت سد بزرگ و کوچک بست که مجموع آن‌ها به نام بند امیر یاد می‌شوند و بزرگ‌ترین آن‌ها به نام بند ذوالفقار و بند هیبت شهرت دارند. بقیه بندها به نام‌های «بند غلامان، بند چیل، بند قنبر» و غیره یاد می‌شوند. یکی از آن بندها «بند پنیر» است که می‌گویند زنان بربرستان برای مهمان تازه‌وارد، نان و پنیر حاضر آوردند. حضرت یک قطعه پنیر را گرفت و جلو رودخانه گذاشت و بند پنیر را بست. دیواره سنگی همه بندها مخصوصاً بند پنیر از نظر رنگ شباهت به پنیر دارد.

آن‌گاه حضرت به دربار شاه بربر رفت و فرمود: دو شرط اول را انجام دادم اینک شرط سوم را حاضرم انجام دهم. سپس فرمود: دست‌های مرا به زنجیر ببندید که همان علی عرب که شاه در جست‌وجو اوست منم. حاضرین به تعجب افتادند. جلاد دست حضرت را بست. شاه بربر دستور داد تا سر از بدن مبارک آن حضرت جدا کند. اما مولا علی با یک نعره الله اکبر تمام بندهای آهنین را از هم درید. مردم و شاه که این معجزه را دیدند همه مسلمان شدند و از شیعیان خالص آن حضرت گردیدند. این بود خلاصه‌ای از افسانه بند بربر که عده‌ای از شعراء هزاره آن را به نظم کشیده‌اند. هنوز خرابه شهر بربر در یکه‌ولنگ موجود است که حکایت از عظمت گذشته آن دارد.

جسد سنگ‌شده اژدهای بامیان و نیز دیواره بندهای طبیعی بند امیر از مواد آهکی می‌باشند. سر مطلب در این‌گونه دیواره‌ها در آن است که هر گاه معدنی از مواد آهکی درون زمین وجود داشته باشد و درست از همان جا چشمه آبی جاری باشد، مواد آهکی در درون زمین با آب حل شده وقتی در فضای خارج می‌رسد در اثر مجاورت هوا با اکسیژن ترکیب گردیده به تدریج در مسیر جریان آب ته‌نشین می‌شود و به مرور ایام به سنگ آهک تبدیل می‌گردد و شکلی همانند اژدها و یا دیواره طبیعی از خود به جا می‌گذارد. جای تسمه‌ای که از دم تا سر اژدها باقی مانده است، جز مسیر آب که در سابق جریان داشته چیزی دیگری نیست.

حقیقت این افسانه هر چه باشد، مؤید این نکته است که مردم هزاره قبل از اسلام در بامیان و نواحی آن زندگی می‌کردند که این افسانه را از اجداد خود شنیده‌اند و قرن‌ها سینه به سینه حفظ کرده‌اند. بربرستان یا بربرزمین به هزارستان اطلاق می‌شده است که این نام از طریق یونانیان به مردم این سرزمین که از دیدگاه آنان وحشی و سرکش و متمدن بودند داده شده است.

محمد حیات‌خان افغان در کتاب خویش که در سال ۱۸۶۵ میلادی از تألیف آن فارغ شده می‌نویسد: اهل ایران هزاره را بربری و مملکت‌شان را «ملک بربر» گویند.<sup>۱</sup> امروزه هزاره‌های شیعه ساکن اطراف مشهد مقدس کم و بیش به نام بربری یاد می‌شوند. اما خود این مردم از این نام کراهت دارند.

نان بربری در مشهد و تهران از شهرت برخوردار است. علامه دهخدا گوید نان بربری نوعی نان ضخیم است منسوب به بربر افغان، زیرا که در عهد قاجاریه چند تن بربری آن را در تهران رواج دادند.<sup>۲</sup> این نان که در مشهد و تهران پخت می‌شود شبیه نان «پنجه کشی» است که در کابل و هزارستان پخته می‌شود.

هزاره‌های مشهد، به خاطر عرق شدید مذهبی سد محکمی در برابر تاخت و تاز ترکمن‌ها و ازبک‌ها بودند و حتی یک مرتبه یکی از کنیزان حرم‌سرای ناصرالدین‌شاه را از چنگ ترکمن‌ها نجات داده‌اند. درست در این زمان دولت افغانستان مدعی تابعیت هزاره‌های بربری مشهد گردید، ولی دولت ایران اینان را تابع ایران شمرده و تابعیت افغانی‌شان را انکار نمود. رضاشاه پهلوی برای این‌که به کلی از طرف افغانستان خاطر جمع شود نام آن‌ها را از بربری به «خاوری» تبدیل نمود. نام اخیر سبب شده که اینان حتی روحاً خود را جدا از دیگر اقوام اجدادی‌شان بدانند. نسل امروزشان با نام هزاره و منشأ نژادی‌شان آشنایی ندارند.

در استان فارس ایران یک شاخه از قبایل ترک‌زبان قشقایی نیز به نام «بربر و بربری» یاد می‌شوند.

فردوسی در داستان «رزم کاوس» (شاه بلخ) با «هاماوران» (شاه بربرستان) در چندین مورد از بربر و بربرستان یاد کرده است. از جمله گوید

□

ز مکران شد آراسته تا زره <sup>۳</sup>	میان‌ها ندید هیچ رنج از گره
چنین هم گرازان به «بربر» شدند	جهان‌جوی با تاج و افسر شدند
شه بربرستان بیاراست جنگ	زمانه دگرگونه‌تر شد به رنگ
سپاهی بیامد ز بربر به رزم	که برخاست از لشکر شاه بزم
تو گفتی به بربر سواری نماند	به گرد آن درون نیزه‌داری نماند

۱. حیات افغانی، صص ۴۵۵-۴۶۰.

۲. لغت‌نامه دهخدا، ذیل لغات «بربر» و «بربرستان» و بربری؛ فرهنگ عمید، ذیل همین کلمه.

۳. مکران، بلوچستان فعلی و زره، شهر زرنج نزدیکی قندهار.

در جای دیگر می‌گوید

ز بانگ تسبیره به بربرستان تو گفتمی زمین گشت لشکرستان

جنگ کاووس و هاماوران هرچند در زمان‌های دور اتفاق افتاده، اما داستان آن باید بعد از حمله یونان به افغانستان شکل گرفته باشد.

آنچه مسلم است بربرستان شاهنامه با مملکت بربریه شمال افریقا قابل تطبیق نیست و کسی هم مدعی آن نشده است. عقل سلیم نیز بعید می‌داند که جنگی میان کاووس شاه بلخ، با بربر شمال افریقا اتفاق افتاده باشد. پس لابد این بربرستان در جوار و همسایگی بلخ باشد و آن جز هزارستان کجا می‌تواند باشد؟ بعضی مدعی شده که مراد از بربرستان شاهنامه، سرزمین یمن و مراد از هاماوران ملک حمیر است. ولی باید دانست که اولاً، یمن در هیچ تاریخی به نام بربرستان یاد نشده است. ثانیاً، تطبیق هاماوران با حمیر چندان در ذهن نمی‌چسبد و سودابه نام دختر هاماوران با نام عربی مطابقت ندارد. نام‌هایی از قبیل سودابه، رودابه دختر مهرباب کابلی و مادر رستم زابلی از نام‌هایی هست که در خود افغانستان رواج داشته است. قرائن دیگر نیز شهادت می‌دهد که بربرستان شاهنامه در داستان جنگ کاووس و هاماوران غیر از یمن باید باشد و این که سپاه کاووس با قایق از آب گذشته و به بربرستان هجوم برده‌اند بدین علت است که در آن زمان رودخانه‌های افغانستان بسیار وسیع و پرآب بودند که عبور از آن‌ها بدون قایق امکان نداشت. با این توضیحات چاره‌ای نیست جز آن که بپذیریم که بربرستان شاهنامه، هزارستان فعلی بوده و هاماوران شاه آن سرزمین بوده است. فریزر تیتلر سفیر وقت انگلیس در کابل به خاطر قدمت نام بربری به اشتباه افتاده، آنان را از بقایای اقوام دراویدی دانسته، می‌گوید بعضی از آن‌ها (هزاره) از عهد باستان خیلی دور پیش از آمدن آریایی‌ها باقی مانده‌اند. مثلاً در میان هزاره دسته کوچک بربری هستند که از ریشه دراویدی می‌باشند.<sup>۱</sup>

اشتباه دیگر تیتلر این است که خیال کرده بربری‌ها قوم جداگانه‌ای هستند.

## ۶- افسانه ارزگنه‌قون

از نوشته «ملا محمد افضل ارزگانی» در کتاب المختصر المنقول چنین دانسته می‌شود که هزاره‌ها با این که مغول‌اند اما از زمان‌های بسیار دور به هزارستان از جمله در ارزگان

۱. افغان‌نامه، ج ۱، ص ۱۲۵، به نقل از تیتلر.

آمده‌اند. چون در تاریخ می‌خوانیم که مغولان دو بار مهاجرت کرده‌اند. در یک مهاجرت به سرزمینی به نام «ارگنه‌قون» وارد شده، با زن و فرزندان خود در آن‌جا ماندگار شدند. تاکنون هیچ‌یک از مورخین نتوانسته‌اند محل ارگنه‌قون را بیان کنند که در کجا بوده و در چه کشور و ولایتی قرار داشته است. ولی من (ارزگانی) از روی قرائن دریافتم که ارگنه‌قون همین ارزگون فعلی است (انتهی).<sup>۱</sup>

در افسانه‌های مغولی آمده است که قیان‌خان بن ایلخان با پسرعمویش نکوزخان همراه زنان و فرزندان‌شان بعد از نجات از اسارت تاتاران یورت اصلی را رها نموده، به سوی سرزمین ناشناخته‌ای مهاجرت کردند. آنان در این سفر به کوهی رسیدند که باریکه‌راهی داشت و از آن عبور نموده و به وسط کوه‌ها و جنگل‌ها رسیدند. در آن‌جا جلگه‌ای یافتند که رودهای پرآب و چشمه‌های فراوان داشت. آنان در زمستان از گوشت رمه‌های خود (گوشت قدید) و در بهار از شیر آن‌ها تغذیه می‌کردند و نام آن منطقه را ارگنه‌قون گذاشتند. ارگنه به معنای کمرکوه و قون به معنای صحرای سرسبز. در بعضی منابع ارگنه‌قون به معنی دروازه خونین آمده است. آنان در آن‌جا ماندند و فرزندان زیاد آوردند. فرزندان قیان را قیات و فرزندان نکوز را نکوزلی یا دورلقان می‌گفتند. قیات به معنی سیل و چشمه‌زاری که از کوه جاری شود می‌باشد. زیرا که فرزندان ایلخان مانند سیل روان می‌شدند و جمعیت کثیری را تشکیل می‌دادند.

در سرزمین ارگنه‌قون، معدن آهن وجود داشت. مغولان به فرمان یک نفر آهنگر خویش ذغال و هیزم جمع‌آوری کرده، سنگ آهن را ذوب کردند و پل‌های آهنی ساختند.<sup>۲</sup> در دو سه منطقه ارزگان بقایایی از کوره‌های آهنگری به جای مانده است که در اطراف آن کوره‌ها به تعداد زیاد ریم آهن و فضولات آهنی که بعد از ذوب شدن حاصل می‌شود، مشاهده شده است. وجود این فضولات آهنی بیان‌گر این نکته است که در گذشته در آن جاها سنگ آهن را ذوب می‌کردند و از آن آهن به دست می‌آوردند. رشیدالدین فضل‌الله نیز در چند موضع از کتابش از مهاجرت مغولان در زمان‌های دور در منطقه‌ای به نام ارگنه‌قون یاد کرده است. از جمله می‌نویسد: اغوزخان پدر مغولان به خاطر آن که به خدای یکتا ایمان داشت با بنی‌اعمام خود مخالف شد و به سرزمین ارگنه‌قون رفت و در آن‌جا دارای اولاد زیاد شد که فرزندان او را قیات گویند. جالب آن که اغوزخان به ایران نیز سفر کرده است. چنان‌چه می‌نویسد: بعد از

۱. المختصر المنقول، صص ۱۶-۱۷.

۲. تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن‌ها، صص ۲۹۱-۲۹۲.



۱۷ سال اغوزخان به ایران زمین آمد و آن ممالک را مسخر کرد و بعد از سال‌ها به ولایت خود بازگشت.<sup>۱</sup> پس این ارگنه‌قون باید جایی باشد نزدیک ایران.

در جای دیگر می‌نویسد چون اغوزخان از ولایت غور و غورستان به یورت قدیم خود مراجعت کرد، در راه به کوه بزرگی رسید و برف عظیم بارید و چند خانوار مغولی به سبب آن بارینگی از همراهی با او تخلف کردند و با اغوزخان به سوی یورت اصلی (مغولستان) بازنگشتند و در ارگنه‌قون ماندگار شدند. اغوزخان، آن چند خانوار متخلف را «قارلوق» نام نهاد، یعنی خداوند برف. تمام اقوام قارلوق از نسل همان جماعت پیدا شدند<sup>۲</sup>، پس با این تفصیل ارگنه‌قون در کوهستان غور بوده است.

در جای دیگر می‌نویسد تمام مغولان از نسل همان دو شخصی‌اند که به ارگنه‌قون رفته‌اند و اغوزخان پسر قراخان پسر دیب‌باقوی پسر بولنجه‌خان (النجه‌خان) پسر یافت، پسر نوح (ع) است و از نسل او ۲۴ قوم مغول به وجود آمد. اغوزخان چون موحد بود با بنی‌امم خود مخالفت کرد و تمام اقوامی که با اغوزخان موافقت کردند به نام «اویغور» نامیده شدند. زیرا که اویغور به معنای به هم پیوستن و متحد شدن و مدد کردن است.<sup>۳</sup>

این داستان هرچند رنگ افسانه دارد، اما تا حدودی بیان‌گر این حقیقت است که مغولان از زمان‌های دور به یک سرزمین ناشناخته‌ای مهاجرت کرده‌اند. قرائن و علامات‌هایی که برای آن سرزمین ذکر شده تمام با ارزشگان تطبیق می‌کند. زیرا ارزشگان جلگه‌ای است دارای رودخانه‌ها و چشمه‌سارها و در گذشته کوه‌های آن دارای جنگل نیز بوده. شکار فراوان داشته و سرزمین سرسبز بوده است. سرزمین برف‌خیز همان مناطق سردسیر هزارستان و دامنه‌های کوه‌بابا و هندوکش بوده است و باریکه‌راه نیز در همان دره‌های عمیق میان سلسله جبال بابا و هندوکش باید باشد. قوم قارلوق یکی از اقوام هزاره است که هم‌اکنون در منطقه شیخ‌علی، یعنی در میان سلسله جبال هندوکش و بابا زندگی می‌کنند.

#### ۷- اسامی طوایف هزاره پیش از چنگیز

روشن‌ترین دلیل مبنی بر سوابق تاریخی هزاره‌ها آن است که نام بسیاری از قبایل هزاره قبل از ظهور چنگیزخان در تاریخ ذکر شده است که در مرکز افغانستان امروزی زندگی

۲. همان‌جا، صص ۳۴-۱۰۷.

۱. جامع التواریخ، ج ۱، صص ۲۹-۱۰۵.

۳. همان‌جا، ص ۳۹.

می‌کرده‌اند و هم‌اکنون همان طوایف در هزارستان وجود دارند و ملت هزاره را تشکیل می‌دهند.

از آن‌جا که هزاره‌ها تا قرن هفتم هجری تحت نام واحدی درنیامده بودند و کلمه هزاره بر همه ساکنین غور قدیم علم نشده بود، مورخین و جغرافیانگاران آنان را به نام‌های ترک، تاتار، ترکمن، زاولی، بربری، خلج، خلخ، قزلق، دای‌مرج (دای‌مرگ) چگل، لاجین و یا به نام‌های قبایل فرعی‌شان یاد کرده‌اند. اوصافی را که برای این قبایل ذکر نموده‌اند مو به مو به هزاره‌های امروزی تطبیق می‌کند.

این‌که مورخین ساکنین قدیم کوهستان غور را به نام ترک و ترکان یاد کرده، به خاطر آن است که این مردم لباس، عادات، اخلاق و قیافه ترکانه داشتند و زبان‌شان نیز در گذشته‌های بسیار دور، شاید ۱۵۰۰ سال قبل ترکی یا مغولی بوده است.

درباره تاتارها قبلاً مطالبی بیان شد و گفتم که مورخین مسلمان با نام مغول آشنا نبودند. اما با اقوام و طوایف مغولی‌نژاد از آن جمله با تاتارها آشنایی داشتند. هم‌اکنون یکی از اقوام پرجمعیت هزاره به نام «هزاره تاتار» یاد می‌شوند که در بین هزارستان و ترکستان در مناطق دشت سفید و غیره سکونت دارند و به زبان فارسی و گویش هزاره‌ای صحبت می‌کنند. با این‌که سنی‌مذهب‌اند، اما تمام خصوصیات اخلاقی و ملی و فرهنگی و عادات و رسوم هزاره‌ای خود را حفظ کرده‌اند.

در منطقه شیخ‌علی، قومی به نام «قلغ» (قرلق) زندگی می‌کند و یکی از چهار طایفه بزرگ شیخ‌علی به حساب می‌آید و با ترکمن‌ها پیوند قومی دارند. قبلاً به عرض رساندم که بنا به گفته بعضی از منابع، سلاطین غزنوی از ترکان قرلق بودند و قرلق‌ها شاخه‌ای از قبایل اویغوراند. ترکمن‌ها از قرن پنجم هجری در ایران و افغانستان موفق به تشکیل سلسله‌های سلطنتی شدند. نیز یکی از قبایل اغوز شرقی‌اند و جزو اتحادیه قبایل اویغور به حساب می‌آیند. امروز یکی از اقوام پرجمعیت و قدرت‌مند هزاره به نام هزاره ترکمن یاد می‌شوند که در شمال شرق هزارستان زندگی می‌کنند. دارای زبان فارسی و مذهب شیعی هستند، و از نگاه اخلاق و عادات و رسوم یکی از اصیل‌ترین اقوام هزاره شمرده می‌شوند. قوم طولون یکی از اقوام معروف دای‌میرداد بهسود است که دارای شاخه‌های فرعی بسیار می‌باشد. این نام در قرن سوم هجری با ظهور بنی طولون در تاریخ ذکر شده است. سلسله طولونیه که از ۲۵۴ تا ۲۹۲ هجری در مصر و شام حکومت کردند، اصالتاً از ترکستان و از شاخه‌های ترکمن‌های اغوز شرقی بودند. آیا طولونیان مصر با طوایف طولون دای‌میرداد از یک قوم و نژاد سرچشمه گرفته

است؟ برای من معلوم نیست. اما می‌دانم که نام طولون چه در ترکستان و چه در مرکز افغانستان سابقه طولانی دارد.

در ذیل نام ابو خالد کابلی گفته شد که احتمالاً او از قوم کنگر دای میرداد بوده است. ذکر این نکته را لازم می‌دانم که دای میرداد تا قرن ۱۲ هجری شامل منطقه وسیعی می‌شد. یعنی تمام مناطق وردک، میدان، نرخ، ارغنده، جلریز و تکانه جزو دای میرداد بوده و ساکنین آن مناطق هزاره بوده‌اند. هم‌اکنون بسیاری از مناطق وردک به همان نام سابقه‌شان یاد می‌شوند، مانند جلگه‌میرو، تول‌اخشه، سیدآباد، شیخ‌آباد، جغتو، قلیخ، شاه‌قلندر و غیره. نرخ میدان از اسم یکی از طوایف دای میرداد گرفته شده است. قوم نرخ بعد از خروج‌شان از نرخ میدان فعلاً در پایین جلگه تول‌اخشه دای میرداد سکونت گزیده‌اند. ارغنده به شهادت «توزک جهان‌گیری» مسکن هزاره‌ها بود. بعضی از طوایف دای میرداد که در حومه کابل ماندگار شده‌اند، به نام هزاره‌گدی یاد می‌شوند. بنابراین دای میرداد در گذشته با کابل وصل بوده است. پس طبیعی خواهد بود که ابو خالد خود را به کابل نسبت دهد. قوم کنگر شاخه‌ای از قوم چورچی<sup>۱</sup> دای میرداد می‌باشد. شاخه‌ای از طوایف کنگر از فروع چورچی در میان هزاره‌های دره صوف نیز مشاهده شده است.

## ۸- چگل

یکی از اقوام قدیم هزاره قوم «چگل» است که امروزه تعدادی از آن‌ها در ناوه‌میش و کلاً در غرب هزارستان زندگی می‌کنند. اقوام چگل در گذشته بسیار معروف بودند. مرکز اصلی آن‌ها در ترکستان بود. اما تعداد قابل توجهی از آنان در نواحی شمال قندهار زندگی می‌کردند. چگل‌ها به خاطر داشتن چشمان بادامی مورد مدح و ثنای عده‌ای از شعراء قرار گرفته‌اند. سعدی گوید

محقق همان بیند آن در ابل که در خوبرویان چین و چگل

□

اسدی طوسی گوید

ز ترک چگل خواست چینی کمان به جم گفت کای نامور پهلوان

□

منوچهری، متوفی ۴۳۲ گوید

بی‌دلگان جان و روان باختند با ترکان چگل و قندهاری

از شعر منوچهری کاملاً آشکار است که منظور او چگل‌های قندهاری است که اصالت ترکی-مغولی داشته‌اند. در حدود العالم درباره چگلان گوید اصل چگل از خلخ است با جمعیت بسیار، از شرق و جنوب به حدود خلخ و از غرب به حدود وغش و از شمال به ناحیت خیرخیز (قرقیز) متصل است و مردمان آن به تیراندازی و زیبایی مشهورند.<sup>۱</sup>

### ۹- ترخان

ترخان قومی بود در هزارستان. کلمه ترخان ترکی مغولی است و لقبی است که خاقان ترک و تاتار به سرداران سپاه و شخصیت‌های مهم اعطا می‌کرد و دارنده این لقب از امتیازاتی برخوردار بود.

در صدر اسلام قومی به نام طرخان در بامیان و غور زندگی می‌کردند. اولین شخص مشهور از این خاندان «نیزک طرخان» بادغیسی است که در مقابل سپاه عرب ایستادگی کرد تا کشته شد. در سنه ۱۱۹ هجری اسد بن عبدالله، فرمانده سپاه عرب، مصعب بن عمر خزاعی را برای جنگ با بدر طرخان بامیانی در ختل (ختلان) فرستاد. بدر طرخان که یارای مقابله با او را نداشت؛ پیغام فرستاد که حاضر است یکصد هزار درهم (در بعضی منابع یک میلیون درهم آمده) به عنوان باج و خراج بپردازد. اسد نپذیرفت و گفت تو بیگانه و اهل بامیان بودی که به این سرزمین آمدی. اکنون با دست خالی باید از ختلان بیرون شوی، هم‌چنان که آمده بودی. بدر طرخان جواب فرستاد که تو هم با ده تن برده و چهار اشتر به خراسان آمدی اگر اکنون بیرون روی با ۵۰۰ بار شتر مال خواهی رفت. من جوان بودم که داخل ختل شدم اکنون جوانی مرا به من بازده هر چه می‌خواهی بستان. اسد خشمگین شد و او را در همین سال بکشت. خانواده بدر طرخان به چین پناه بردند.<sup>۲</sup> در اوایل قرن دهم هجری دو خانواده را می‌بینیم به نام‌های ارغون و ترخان که در هزارستان حکومت می‌کردند. یکی سلطنت را در دست داشت و دیگری وزارت را. خانواده ارغون حکومت تمام هزارستان، کابل، قندهار، فراه و

۱. حدود العالم، ص ۵۲.

۲. ترجمه کامل ابن‌اثیر، ج ۸، صص ۱۱۵-۱۱۶؛ تاریخ طبری، حوادث سال ۱۱۹، ج ۵، ص ۴۶۳؛ تاریخ طبری، ج ۹، صص ۱۳۵-۱۳۶، مصر، ۱۹۶۶ م؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۸۵.

زمین‌داور را در اختیار داشت. اما وزارت در دست قبیله ترخان بود. بعد این دو خانواده متفقاً از هزارستان به طرف سند مهاجرت کردند و در آن‌جا امارتی تشکیل دادند. در آخر امارت سند یکسره به دست عیسی‌خان ترخانی افتاد.<sup>۱</sup> ظاهراً افرادی از قبیله ترخان تا یک قرن قبل نیز با همین لقب یاد می‌شدند از جمله در نسب‌نامه وحیدی، فولادیان کلمه «تارخان» به چشم می‌خورد که همان «ترخان» است.<sup>۲</sup>

### ۱۰- هزاره لاجین

لاچین کلمه ترکی است به معنی شاهین سفید و باز شکاری.<sup>۳</sup> هزاره لاجین، قبیله‌ای بودند که در اطراف بلخ و بلخاب و سنگ‌چارک سکونت داشتند و در سال ۶۱۸ هجری از وحشت و هراس چنگیزخان از نواحی بلخ فراری شده از راه غوربند و کابل به هندوستان مهاجرت کردند، اما ۸۰۰ مرد از هزاره‌های لاجین، در رکاب سلطان جلال‌الدین منکبرنی پیوسته علیه سپاهیان چنگیزخان جنگیدند و به فتوحاتی هم نائل آمدند. رئیس هزاره‌های لاجین امیر سیف‌الدین محمود بود. او بعداً در پتیه از مضافات دهلی مسکن گزید و دختر عمادالملک را به ازدواج درآورد و امیرخسرو دهلوی در سال ۶۵۱ از این پدر و مادر به دنیا آمد.

دولت‌شاه سمرقندی می‌نویسد: در آن هنگام (زمان حمله چنگیز)، هزاره لاجین که امیرخسرو دهلوی از آن مردم است از آب‌خیز بلخ (بلخاب) از لشکر مغول رمیده بودند ۸۰۰ مرد دیگر بر سلطان جلال‌الدین منکبرنی جمع شده، قلعه کرکس‌بال را فتح کردند.<sup>۴</sup>

قاسم هندوشاه فرشته می‌نویسد: امیر سیف‌الدین محمود از امیرزاده‌های هزاره بلخ است که در قرب حمله چنگیزخان به هندوستان آمد.<sup>۵</sup>

در تذکره میخانه می‌نویسد: پدر امیرخسرو از هزاره لاجین است که با جمعی از خویشان و دوستان خود در سان و چارک (سنگ‌چارک فعلی) در نواحی بلخ مقام کردند و از آن‌جا کوچ نموده به غوربند آمدند و از آن‌جا از ترس چنگیزخان با جمع کثیری از قبیله خود به سوی هندوستان فرار کردند.<sup>۶</sup>

۱. ترخان‌نامه، نوشته سیدمیرمحمد تنوی.

۲. کشف‌النسب، ج ۲، ص ۹۸.

۳. مقایسه‌اللغتين، ص ۸۰؛ لغت‌نامه‌دهخدا، ذیل کلمه لاجین.

۴. تذکره دولت‌شاه سمرقندی، ص ۱۶۱.

۵. تاریخ فرشته، مقاله ۱۲، صص ۴۰۲ و ۷۵۴.

۶. تذکره میخانه، در شرح حال امیرخسرو دهلوی.

امین احمد رازی می‌نویسد: پدر امیر خسرو امیر لاجین از هزاره بلخ بود که در غائله مغول به هندوستان گریخت.<sup>۱</sup>  
 قبیله لاجین از زمان‌های بسیار قدیم در افغانستان بوده‌اند. فردوسی چند جا از این قبیله نام برده. از جمله گوید

□

هزاران سواران ایران گروه ز لاجین دلیران ابر گرد کوه

□

در جای دیگر گفته است

من ای در بمانم نیام به راه نیام به افغان و لاجین سپاه

در جای دیگر گوید

چنین گفت دهقان دانش‌پژوه مراین داستان را ز پیشین گروه  
 که نزدیک زابل به سه روز راه یکی کوه بد سر کشیده به ماه  
 به یک سوی او پشت خرگاه بود دگر دشت زی هندوان راه بود  
 نشسته در آن دشت بسیار کوچ ز افغان و لاجین و کرد و بلوچ

□

افغان و بلوچ در این شعر معلوم است. اما قوم لاجین در جوار افغان و بلوچ غیر از مردم هزاره کدام قوم می‌تواند باشد؟<sup>۲</sup>

در این شعر از طایفه «کرد» نیز یاد شده در حالی که امروزه در افغانستان کرد وجود ندارد. من احتمال می‌دهم که مراد از آن طایفه کفص یا قفص و یا کوچ باشد که در تاریخ همواره با بلوچ یک‌جا ذکر شده است، گویا با بلوچ‌ها همسایه بوده‌اند.

ایرج افشار سیستانی به نقل قول از مردوخ کردستانی می‌نویسد که اقوام براهویی اصالتاً کرد هستند.<sup>۳</sup> پس احتمال دارد که منظور از کرد در شعر فردوسی قوم براهویی باشد. از تاریخ‌نامه هرات چنین به دست می‌آید که تا ۶۵۰ هجری در مستنک قوم کرد زندگی می‌کرده‌اند.<sup>۴</sup> منظور از «زابل» در شعر فردوسی هزارستان باید باشد نه زابل ایران، زیرا زابل ایران یک نام جدید است که در سال‌های اخیر شهرت یافته و سابقه

۱. هفت اقلیم، ج ۱، ص ۳۵۸.

۲. در ولسوالی سرخ و پارسا دره و دره ترکمن و سرقافزار منطقه‌ای است به نام دره لاجین و ایضاً مناطقی به نام‌های: ده لاجین، غار لاجین، قاده لاجین در کوهستان‌های هزارستان نام‌آشنا می‌باشند.

۳. ایل‌ها، چادر نشینان و طوایف و عشایر ایران، ج ۲، صص ۷۶۵-۷۷۰.

۴. تاریخ‌نامه هرات، صص ۱۹۸-۲۰۰.

تاریخی ندارد. و به علاوه، کوه مرتفعی آن‌چنان که در شعر فردوسی آمده در زابل ایران وجود ندارد.

### ۱۱- قوم زابلی

زاوولی‌ها یکی از اقوام پرجمعیت و دارای شاخه‌های فرعی بسیار بودند و از حدود تخارستان تا جنوب غزنی و ولایت فعلی زابل افغانستان را در اختیار داشتند و هزارستان به خاطر نام آن‌ها زاولستان یاد می‌شد که امروزه دایره آن محدود شده و فقط به یک ولایت اطلاق می‌شود. در گذشته تمام مردم هزاره به نام زاوولی یاد می‌شدند. اما بعدها این نام تحت الشعاع نام هزاره قرار گرفت. امروزه عده اندکی از اقوام زاوولی در جاغوری و مالستان و بعضاً در ارزگان زندگی می‌کنند. اکثر زاوولی‌ها در زمان عبدالرحمان نابود شدند و از بین رفتند. زاوولی‌ها بی‌شک زردپوست و مغولی بودند.

### ۱۲- خلج و خلخ

درباره خلج قدری مفصل‌تر بحث خواهیم نمود آن‌هم بدان جهت که مورخین معاصر افغانی تماماً با دلایل بی‌اساس و تحلیل‌های نادرست، خلج‌ها را غلجایی و سپس پشتوزبان درست کرده‌اند!

آن‌چه از گفته اکثر مورخین اسلامی و غیر اسلامی به دست می‌آید این است که در گذشته در کوهستان غور تا حدود کابل و از غرب تا نواحی سیستان و فراه اقوامی زندگی می‌کردند که بیشترشان به نام خلج و خلخ یاد می‌شدند و البته خلج و خلخ در ترکستان نیز قوم پرجمعیتی بودند.

«ابن خردادبه» (۲۳۳ هجری) گوید: از ناحیه طراز تا نوشجان (نوشگان) پایین سه فرسخ است و از آن‌جا تا کصری باس دو فرسخ و کصری باس همان جرمیه (گرمسیر) است که قشلاق قوم خرلخ (خلخ) می‌باشد و نزدیک آن مراتع زمستانی خلج‌ها است. «ابن خردادبه»، علاوه می‌نماید که پادشاهان کوچک ترک را طرخان و نیزک و خورتکین و تمرون و غوزک و فورک گویند. بعضی از مورخین میان خلج و خلخ فرق نگذاشته و این دو قوم را یکی دانسته‌اند. در صورتی که از گفته «ابن خردادبه»، به وضوح پیداست که خلج و خلخ (خرلخ) دو قوم جدا هستند که هم‌جوار و همسایه یکدیگر بودند و مراتع شان نزدیک هم بوده است.

«مقدسی» می‌گوید: سیستان به دست آل عمرو بن لیث و غرجستان به دست شار غرجستان و جوزجان به دست آل فریغون و غزنین و بُست به دست اتراک می‌باشد.<sup>۱</sup>

«ابو عبدالله محمد خوارزمی» در کتابش که آن را در بین سال‌های ۳۶۳ و ۳۸۱ نوشته، می‌گوید: هیاطله (یفتلی‌ها) نام گروهی از مردم قدرت‌مند است که مالک سرزمین‌های تخارستان بوده‌اند و ترک‌های خلیج و گنجینه، باقی مانده آن‌ها است.<sup>۲</sup>

«ابواسحاق اصطخری» می‌نویسد: «زمین داور» ناحیتی است و قصبه آن تل (درتل) و درغش است برکنار هیرمند و بغنین و خلیج و کابل و غور سردسیر است. خلیج قوم ترکان بودند و در قدیم به این زمین افتادند و میان هندوستان و نواحی سیستان اقامت‌گاه ساختند و مردمی‌اند بر شکل وزی و جامه ترکان و زبان ترکی گویند.<sup>۳</sup>

«ابوالقاسم محمد ابن حوقل بغدادی» در کتابش که آن را در حدود ۳۳۷ هجری به اتمام رسانده است، گوید: در بعضی نواحی بغنین و خلیج و کابل و غور گروهی مسلمان و مردمی مسالمت‌جوی‌اند و این نواحی سردسیر است. خلیج صنفی از ترکانند که در روزگار قدیم به سرزمین میان هند و نواحی سیستان در پشت غور آمدند و مردمی‌اند صاحب نعمت و بر خُلقت ترکان، لباس چون ایشان دارند.<sup>۴</sup>

زمین داور، در قرون وسطی حاصل‌خیز و پرجمعیت بود و شهرک‌هایی به نام «درتل»، «درغش» و «بغنین» داشت و دارای قریه‌های بسیار بود. درتل بزرگ‌ترین شهر زمین داور، جلو کوهستان غور در ساحل هیرمند در سه منزلی بالای بُست قرار داشت. در کنار هیرمند و در همان ساحلی که درتل واقع بود به فاصله یک منزل بالاتر از آن شهر درغش قرار داشت. ولی بغنین در یک منزلی باختر درتل در بلادی که قبایل ترک معروف به «بشلنک» (باش‌لنگ) مسکن داشتند واقع بود. در میان این قبایل قبیله خلیج نیز ساکن بودند. ولی خلیج‌ها از آن پس به سمت باختر مهاجرت کردند.<sup>۵</sup>

خلیج، نام یکی از قبایل ترک می‌باشد. خلیج‌ها در قرن چهارم در قسمت جنوبی افغانستان بین سیستان و هند می‌زیستند. خلیج یا خرلخ عده‌ای از طوایف ترک بودند که مسکن اصلی آن‌ها حدود جبال «آلتای» بود. مقارن دوره بسط فتوحات اعراب در ترکستان، خلیج‌ها بر ضد چینی‌ها شوریدند.<sup>۶</sup>

۱. احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، ص ۳۳۷. ۲. ترجمه مفاتیح العلوم، ص ۱۱۴.

۳. ترجمه مسالک و معالک اصطخری، ذیل سیستان و توابع آن، ص ۱۹۶.

۴. ترجمه صورة الارض، ص ۱۵۵. ۵. جغرافیای سرزمین‌های خلافت شرق، ص ۳۷۰.

۶. دایرة المعارف فارسی، ج ۱، ذیل اسم خلیج و خلیج، صص ۹۰۷-۹۰۸.



«فخرالدین مبارک‌شاه» در ضمن شرح حال «ملک قطب‌الدین ایبک»، خلیج و خرلیخ را جزو ترکان به حساب می‌آورد و نیز می‌نویسد که لشکریان «قطب‌الدین ایبک» مرکب از ترک غوری و خراسانی و خلجی و هندی می‌باشند.<sup>۱</sup> غزنین ثغری است میان ترکان و هندوان و اهل خراسان.<sup>۲</sup>

مؤلف حدود العالم که خود از مردم افغانستان است و قهراً مردم این کشور را خوب می‌شناخته، گوید: و آن در غزنین و حدود این شهرک‌ها که یاد کردیم جای ترکان خلیج است و این ترکان خلیج نیز در حدود بلخ و تخار و بُست و گوزگانان بسیارند.<sup>۳</sup>

«یاقوت حموی» می‌نویسد: الخلیج صنف من الاتراك و قعوا فی قدیم الزمان الی ارض کابل التي بین الهند و نواحی سیستان فی ظهر الغور و هم اصحاب نعم علی خلق الاتراك و زی هم و لباسهم.<sup>۴</sup>

خلیج‌ها یکی از قبایل ترک می‌باشند که در گذشته‌های دور در سرزمین کابل میان هند و اطراف سیستان تا پشت غور مسکن گزیده‌اند و دارای مواشی و گله‌های دام هستند با خلق و خوی و عادات و رسوم ترکان و لباس ترکانه دارند.

«عبدالله البکری الاندلس»، متوفی ۴۸۷ هجری می‌نویسد: کابل مدینه معروفه فی البلاد الترك و قال حسان بن حنظله الطایبی و کان قد اعطی فرسه کسری لَمَّا قام به فرسه اذ هزمه بهرام شوبین (چوبین):

بذلت له ظهر الضییب و قد بدت مسومة من خیل ترک و کابلا

بنابراین در زمان بهرام چوبین، کابل مسکن ترکان بوده است.<sup>۵</sup>

«محمد نجیب بکران» که در حدود ۶۰۰ هجری می‌زیسته، می‌نویسد: خلیج قومی اند از ترکان از حدود خلیج به حدود زابلستان افتادند و در نواحی غزنی صحرائی است آن‌جا مقام کردند.<sup>۶</sup> تخارستان ناحیتی است، نعمت او بیشتر از کوه است و آن در صحراهای وی جای ترکان خلیج (خلخ) می‌باشد و از این ناحیت اسب خیزد و گوسفند و غله بسیار و میوه‌های گوناگون.<sup>۷</sup>

«عبدالحی گردیزی» که خود اهل افغانستان است و همسایه غزنی خلیج را ترک دانسته.<sup>۸</sup> «ابومحمد بدیع بلخی» و «کسای مروزی» با عده دیگر از شعرای افغانستان که

۱. آداب الحرب و الشجاعة، نوشته مبارک‌شاه.

۲. روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۳۶۰.

۳. حدود العالم من المشرق الی المغرب، ص ۱۰۴.

۴. المعجم البلدان، ج ۴، ذیل کلمه کابل.

۵. المعجم ما استعجم من اسماء البلاد، ذیل نام کابل.

۶. جهان‌نامه، چاپ عکسی، مسکو، ص ۷۳.

۷. حدود العالم، ذیل نام تخارستان.

۸. زین الاخبار گردیزی.

از نزدیک با ترکان خلیج آشنا بوده‌اند به مناسبت‌هایی از خلیج‌ها نام برده و آنان را ترک دانسته و قیافهٔ ترکانه آنان را در شعر خود بیان داشته‌اند.

«هندوشاه» گوید: ترک بن یافت را یازده پسر بود و یکی از آن جمله خلیج نام داشت و فرزندان او را خلجی گویند. صاحب کتاب تاریخ «هندوشاه» فرشته سپس می‌افزاید: بسیاری از امرای امیر سبکتکین و سلطان محمود غزنوی خلیج بودند.<sup>۱</sup>

«ابن اثیر» هرگاه در تاریخ خود از ساکنین مرکزی افغانستان یاد کرده است، به ترک بودن مردم آن سامان تصریح نموده است. او دربارهٔ سیستان می‌نویسد مسلمانان در ۲۱ هجری به سیستان حمله بردند و سیستانی‌ها پیش از آن با اهالی قندهار همواره در نبرد بودند، هم‌چنین با ترک‌هایی که در مرز دور بودند و ملل دیگری که بسیار بودند ما بین سند و بلخ.<sup>۲</sup>

«ابن خلکان» (۶۰۸-۶۸۱ هجری) در شرح حال یعقوب لیث می‌نویسد: در حدود سیستان قبیله‌ای از ترک سکونت داشتند که پادشاه آن رتبیل بود.

«ابونصر عتبی» که مدتی در خدمت امیر سبکتکین بوده است و با مردم غزنی و حوالی آن آشنایی داشته، می‌نویسد در جنگی که میان ایلک‌خان پادشاه ترکستان و سلطان محمود غزنوی در حدود میان بلخ و بامیان رخ داد و سلطان محمود در آن جنگ پیروز شد؛ سلطان از ترکان خلیج جمعی انبوه و لشکر به شکوه فراهم آورده بود.<sup>۳</sup> باز گوید: سلطان محمود در لشکرکشی علیه ایلک‌خان از اصناف ترک، خلیج، هند و افغانی و حشم «غز» لشکر فراوان جمع آورد و بر چهارفرسنگی بلخ به پل مرخیان به موضع عریض فرود آمد.<sup>۴</sup>

طبق گفتهٔ منهاج السراج: تا سال ۶۱۷ هجری جمعیت انبوهی از ترکان خلیج و ترکان غز در حدود غزنی سکونت داشتند و در این سال گروه کثیری از ترکان خلیج و ترکان غز به رکاب سلطان جلال‌الدین منکبرنی پیوسته، علیه لشکریان چنگیزخان جنگیدند. وقتی جلال‌الدین به غزنه آمد، مردم به وصول او مستبشر شدند. چون مردم روزه‌دار به هلال عید فطر و یا قحطزده به نزول باران و سیف‌الدین بغراق الخلیجی که لشکریان خلیج قوم او بودند، به خدمت جلال‌الدین متصل شد و اعظم ملک صاحب بلخ و مظفر ملک، صاحب افغانستان و حسن قراق (قرلق) این‌ها در رکاب جلال‌الدین درآمدند.<sup>۵</sup>

۱. تاریخ فرشته، ج ۱، مقاله دوم، هند، ص ۸۸.

۲. ترجمه کامل ابن‌اثیر، ج ۳، ص ۱۹۹، و ج ۷، ص ۵۴.

۳. ترجمه تاریخ یمنی، صص ۲۸۲ و ۲۸۵.

۴. همان.

۵. سیرت جلال‌الدین، ص ۳۳؛ به نقل از طبقات ناصری، ج ۲.

«غبار» می‌نویسد: در وقت حمله چنگیزخان به افغانستان، نوح جان‌دار امیر خلیجیان که شش‌هزار خانه در اطاعت او بود جزو مدافعین بود، که علیه سپاه چنگیز می‌جنگیدند.<sup>۱</sup>

«ابن بطوطه» وقتی از کابل به سوی لاهور می‌رفته، در سفرنامه‌اش می‌نویسد: از کابل به گرماس رفتم که قلعه‌ای است بین دو کوه و افغان‌ها در آن‌جا به رهزنی می‌پردازند. روز دیگر شام‌گاهان در شش‌نغار که آخرین آبادی ترک‌ها است، منزل کردیم و بعد به سوی پنجاب رفتیم و این در محرم ۷۳۴ بود.<sup>۲</sup>

تعدادی از قبایل خلیج در ایران رفته در نقاط مختلف ایران سکونت اختیار کرده‌اند و به زبان ترکی و در بعضی مناطق به فارسی سخن گویند و با آریایی‌ها زاد و ولد نموده اغلب دورگه شده‌اند. خلیجستان نام منطقه‌ای است در ۱۲ فرسنگی جنوب‌غربی قم در منطقه کوهستانی با ۷۰ پارچه ده و بیست‌هزار نفر جمعیت. خلیج‌های آن‌جا به زبان ترکی صحبت می‌کنند. اما ترکی‌شان با ترکی آذربایجان و ترکی خراسانی اختلافات فاحشی دارد. مثلاً به برادر لالا و به مادر ننه و به خواهر بزرگ ده‌ده، به کوه، تاق و به گوسفند ایله‌خی و به گاو، سفر گویند. واژه‌های مغولی در لغات‌شان فراوان یافت می‌شود.

اکثر مستشرقین، خلیج‌ها را ترک و از بازماندگان یفتلی‌ها ذکر کرده‌اند. مارکوارت گوید: خلیج در منابع شامی حدود ۵۵۴ میلادی به نام (KHWLAS) یاد شده است. پروفیسور «ولیدی طوغان»، استاد دانشگاه استانبول ترکیه درباره‌ی هیاطله و ترکان خلیج مقاله محققانه‌ای نوشته است که من خلاصه آن را در این‌جا می‌آورم.

هیتل یا هبتل نام دو قبیله است، چنان‌که در آثار «محمد کاتب خوارزمی» و «اسماعیل جوهری» و «فارابی» آمده است و تخارستان سرزمین‌شان بود. قبیله خلیج و خرلیخ از بقایای هیاطله می‌باشند. نام خرلیخ در آثار ترکی به شکل قرلق و در آثار ایرانی به شکل خلخ آمده است. منابع چینی تخارستان کوچک را ایالت خرلیخ خوانده است: «الهیاطله جیل من الناس کانت لهم شوکه و کان لهم بلاد طخیرستان و اترک خرلیخ و خنجینه (گنجینه) من بقایاهم» قبایل دیگری که در زمره هیاطله به شمار می‌آیند، عبارتند از: کیمجی، غور، خلیج، ایلاق، قون، یماک، ارغو، و یغنی. نیرومندترین این اقوام همان قبیله خرلیخ بوده است. هیوان تسانگ از سرزمین هیاطله دیدار کرده است و

۲. سفرنامه ابن‌بطوطه، ج ۱.

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۲۳.

نام ساکنان تخارستان بزرگ را به صورت هیماتالا HI-MA-TA-LA نوشته است. او به چینی آن را مردم دامنه کوه‌های برف‌دار ترجمه کرده است. این معنا روشنگر آن است که هیماتالا همان قرلق بوده، زیرا در ترکی قار، به معنی برف و لُق یا لِق، پسوندی است که معنی داشتن را به اسم ملحق به خود می‌افزاید. خرلخ‌ها از سوی غرب تا شیراز و از شرق تا مرز چین و از جنوب تا هندوستان و از شمال تا کوه‌های آلتای پراکنده بودند. این دو قبیله (خلج و خلخ) پس از گرویدن به اسلام در ترویج اسلام کوشش فراوان به کار بستند. هر دو طایفه در هرات، زرنج، زابلستان، غزنی، تخارستان و بلخ تسلط داشتند. سلاطین چغانیان نیز از ترکان هفتالی بودند. به طوری که از کتیبه سُغدی که به دستور توران‌تاش فرمان‌روای چغانیان و نماینده او «بورجاق» در سمرقند که بر دیوار سرای حکمران سُغد کنده شده و در سال ۱۹۶۵ میلادی هنگام حفاری خرابه‌های افراسیاب سمرقندی به دست آمد، برمی‌آید که نسبت سلاطین چغانیان به قبیله «قون» از قبایل هفتالی می‌پیوندد. ابن حوقل و طبری و برخی دیگر از مؤلفان از طایفه خلج غیر مسلمان که در اطراف کابل سکونت داشته‌اند، نوان التُرك الکابلی یاد می‌کنند. حسن صغانی (چغانی) در تاریخ غزنه چهار مصراع شعر به زبان خلجی ذکر می‌کند که این اشعار دربارهٔ محاربه اهل کابل و غزنین در مقابل مسلمانان می‌باشد. در این اشعار سرایندهٔ آن که شاه کابل است پاره‌ای کلمات ترکی به کار برده است. مانند: «بالام» و «اغلوم». از این جا معلوم می‌گردد که زبان فرمان‌روای کابل سرایندهٔ آن اشعار ترکی و یا لاقل فارسی متأثر از ترکی بوده است. صغانی خود این شعر را به زبان خلجی (لسان الخلیجیه) خوانده است.

«شرف‌الزمان مروزی» از ۹ قبیله خرلق یاد کرده است. بلاذری از آنان به عنوان اتراک و هیاطله نام برده است. مقدسی شانزده هزار قریه ترک‌نشین برمی‌شمارد. از ۳ قبیله خرلج در ترکستان و ایلیان در تخارستان. به روایت گردیزی در اردوی چغانیان ترکان خلج خدمت می‌کردند.

«عبد‌الکافی الزوزنی» دو شعر از هم‌روزگار خویش علی بن محمد ایلاقی نقل کرده است که ظاهراً اهل کابل بوده، طبایع الحیوان مروزی می‌گوید یلاق یا ایلاق یا خرلخ‌های دیگر از ترکستان به تخارستان آمده‌اند. در حکایات پیش از اسلام داستانی از دلاوری مردم «ایلاق» در جبال غور ذکر شده است که در زمره امیران و عیاران غور بوده است. ترکان ایلاق زبان فارسی را خوب می‌دانسته‌اند.

عوفی از شاعران فارسی‌گوی ایلاق ترکشی «ایلاقی» را نام برده است، «خلیل

ابن‌احمد» در کتاب العین گوید: هیطل و هیاطله نژادی از ترک و هنداند.<sup>۱</sup> مقاله پروفیسور ولیدی طوغان در این جا پایان یافت.

«ابن‌خلدون» در مقدمه تاریخ خویش در بخش اقلیم سوم می‌نویسد: در قسمت باختر و خاور بخش هشتم چادرگاه‌های خلیج واقع است که از طوایف ترک‌اند، این چادرگاه از مغرب به سرزمین سیستان و از جنوب به ناحیه کابل هند پیوسته است و در شمال این چادرگاه‌ها نواحی کوهستانی غور است و مرکز آن غزنه است که به منزله بندر هند به شمار می‌رود.

او می‌گوید: شهر بلخ پایتخت ترکان بوده. ابن‌خلدون کوه‌های بابا و تیربند ترکستان را به نام «بتم» یاد نموده، گوید: رود بلخ و بلخاب از جبال «بتم» سرچشمه می‌گیرد.<sup>۲</sup>

با این شواهد تاریخی دیگر جای انکار نمی‌ماند که در گذشته مرکز افغانستان، مسکن اقوام و قبایل ترک‌زبان و مغولی‌نژاد بوده و آنان به قبایل بسیار از جمله به دو قبیله بزرگ خلیج و خلخ یا قرلق تقسیم می‌شدند و هر کدام آن‌ها در داخل خود به قبایل کوچک تری تقسیم می‌شدند و کلاً در اطراف تخارستان، کابل، غزنی، غور، قندهار، بُست تا سرحد سیستان سکونت داشتند. زندگی‌شان بیشتر از راه دام‌داری و بیلاق و قشلاق تأمین می‌شد و با کشاورزی نیز آشنا بودند. قیافه و لباس و هیأت ترکانه داشتند. یعنی دماغ پهن، گونه‌های برجسته، چشمان مورب و بادامی، زبان‌شان در ابتدا ترکی و یا مغولی بوده است، اما به خاطر همجواری با فارسی‌زبانان هرات و سیستان به فارسی روی آورده‌اند در حالی که واژه‌های بسیار از ترکی در زبان‌شان باقی مانده بود و این فارسی مخلوط با ترکی به نام لسان الخلیجیه یاد می‌شده است. من تردیدی ندارم که زبان خلیجیه همین زبان فارسی هزارگی می‌باشد که تاکنون واژه‌های ترکی فراوانی در آن یافت می‌شود.

بنابراین، مسلم می‌شود که خلیج‌ها و خلخ‌ها از حیث نژاد ترکی مغولی بوده‌اند و هم‌اکنون قبایل خلخ در مغولستان فعلی وجود دارند و دارای اکثریت نیز می‌باشند. به قسمی که زبان رسمی مغولستان امروز زبان مغولی با لهجه «خالخا» یعنی لهجه خلخ می‌باشد.

«ولادیمیرتسف» مغول‌شناس معروف گوید: خلخ‌ها قبیله بزرگ مغولی که اکثریت

۱. معارف اسلامی، شماره ۱۰، سال ۱۳۴۸، نشریه سازمان اوقاف ایران.

۲. مقدمه ابن‌خلدون، ج ۱، ص ۱۱۶.

جمعیت جمهوری مغولستان را تشکیل می‌دهند، و حتی شخص موصوف کتابی دارد با لهجه خلیج‌های مغولستان به نام «دستور تطبیقی زبان ادبی مغول و زبان عامیانه خلیج».

«میرزا عبدالقادر» که در شناخت اقوام ترک و مغول تخصص داشته است، می‌نویسد: خلیج از نژاد مغول هستند. حتی وجه تسمیه آن را چنین بیان داشته است که یکی از سپاهیان مغول که زنش وضع حمل کرده بود و از شرکت در سپاه بازمانده بود به نام خلیج موسوم شد و اولاد او به خلیج شهرت یافتند، زیرا؛ خلیج در اصل قال‌آج است یعنی گرسنه بمان.<sup>۲</sup> در افسانه‌های مردم هزاره گفته می‌شود که خلیج و خلیج دو برادرند که اولاده خلیج در مناطق غربی و گرمسیری هزارستان زندگی می‌کردند و اولاده خلیج در مناطق سردسیر و مرکزی هزارستان.<sup>۳</sup> هم‌اکنون قومی در دای میرداد بهسود زندگی می‌کند به نام «قلخ» که همان خلیج می‌باشد.

#### ۱۳- نقاشی‌ها و مجسمه‌های مکشوفه

در میان تعداد اندکی از نقاشی‌های بازمانده از دوران کهن بعضی از آن‌ها دارای چشمان مورب و بادامی و قیافه هزاره‌ای می‌باشد. همین‌طور در میان مجسمه‌های مکشوفه از نقاط مختلف افغانستان مخصوصاً مجسمه‌های مکشوفه از مناطق مرکزی تعداد قابل توجهی از آن‌ها با قیافه ترکی می‌باشند. شریف ادیسی (۵۴۹ هجری) گوید: قندهار شهر بزرگ است و پرنفوس که مردم آن گرد صورت‌اند و لباس ترکانه دارند.<sup>۴</sup>

#### ۱۴- نسب‌نامه‌ها

عده‌ای از اقوام هزاره، مخصوصاً خانواده‌های اشرافی دارای پشت‌نامه عریض و طویل قلمی هستند که متأسفانه در حال حاضر به نمونه‌های بیشتری دسترسی ندارم، به جز از یک نمونه از نسب‌نامه کسی به نام امیرمحمد که این نسب‌نامه را جناب حجت‌الاسلام شیخ ناصرعلی از قوم اوقی جاغوری در اختیارم گذاشت. ایشان درباره‌ی انساب هزاره اطلاعات گران‌بهایی دارد و در سال ۱۹۸۶ میلادی دو صفحه بزرگ درباره‌ی شجره اقوام هزاره به قطع‌های ۷۵×۱۰۱ و ۵۱×۷۶ سانتیمتر به چاپ رسانده است.

۱. نظام اجتماعی مغول، صص ۸ و ۶۳. ۲. اویماق مغول، ص ۱۱.

۳. این افسانه را از زبان پیرمردی از اهالی لعل و سرجنگل شنیدم.

۴. نزهة المشتاق، قسمت هند، ص ۷۱.

و آن نسب‌نامه این است امیر محمد، ولد نیک محمد، ولد ظفر اختیار، ولد یار محمد، ولد دوست محمد، ولد ذال بیک، ولد داله اختیار، ولد نظر محمد، ولد نیک مقدم، ولد طوری اختیار، ولد مسکه، ولد بیان (بایان)، ولد اشکار، ولد آته، ولد مامه، ولد علی، ولد قولو، ولد قلنی، ولد بیغنی، ولد جاغوری، ولد دیمیر کیشه، ولد ساده سویکه، ولد لاهور خان، ولد میوه کاهی، ولد تولی خان، ولد عبدالعزیز خان، ولد طاهر خان، ولد سیلا سوس خان، ولد میر خان، ولد مقدم خان، ولد قدرت خان، ولد ممتاز، ولد منصور، ولد هجران خان، ولد ایدو، ولد حاجی محمود، ولد حاجی ارقب، ولد محب غازی، ولد مدد غازی، ولد مشعل خان غازی، ولد یونس شهید (مدفون در قندهار)، ولد توقوش غازی، ولد هر نوق، ولد رشید علمدار و رشید علمدار یکی از اولاد هزاره بوده است.

اگر بر این گونه، پشت‌نامه‌ها اعتماد کنیم، دال بر قدمت هزاره‌ها می‌باشند. زیرا علمای نسب‌شناسی می‌گویند: به طور متوسط در هر قرن چهار نسل منقرض می‌گردد.<sup>۱</sup>

بنابراین در نسب‌نامه فوق جمعاً ۴۴ نسل وجود دارد، رشید علمدار تا سه نسل بعد از آن باید در حدود قرن دوم هجری زندگی می‌کرده‌اند و مشعل خان غازی تا سه نسل بعد از خود در قرن سوم هجری و هکذا از آن‌جا که نام تعدادی از آن‌ها عربی است و مخصوصاً کلمات «حاجی»، «شهید» و «غازی» در اسامی‌شان به کار رفته است، پس مسلمان بودن آن‌ها ثابت است. در کل، نتیجه می‌گیریم که قرن‌ها قبل از چنگیز، اقوام هزاره، مسلمان بوده و در مرکز افغانستان زندگی می‌کرده‌اند. مخصوصاً درباره «یونس شهید» قید شده است که قبرش در قندهار است. در بقیه نسب‌نامه‌های هزاره تا جایی که در ذهنم مانده است، درست مثل نسب‌نامه فوق نام‌های افراد به عربی، فارسی و ترکی-مغولی می‌باشند. نام‌های مغولی در مرکز افغانستان قبل از اسلام نیز به فراوانی مشاهده می‌شود.

### ۱۵- کتیبه‌ها

یک کتیبه از عصر هفتالیان زابلی که در ۴۲۵ میلادی آغاز شده، از وزیرستان طرف شرقی افغانستان به دست آمده که علاوه بر خط سره داناگری، کلماتی به خط منگولی

۱. زندگان سردار کابلی، کیوان سمعی، ص ۷۱، تهران، ۱۳۶۳.

(مغولی) هم دارد و از آن برآورد می‌توانیم که در دوره هفتالیان و هونان‌سپید مقارن ظهور اسلام نوعی خطوط منگولی را هم استعمال می‌کرده‌اند که این کتیبه اینک در موزه پیشاور افتاده است.<sup>۱</sup>

به قول زایر چینی زبان و خط مردم غزنی با دیگر ولایت اختلاف داشته است.<sup>۲</sup> وی اضافه کرده است: رسم الخط و الفبای مردم کابل و کاپیسا مانند ترکان بود ولی زبان‌شان ترکی نبود.<sup>۳</sup>

در کتیبه درهٔ شالی ارزگان شمال قندهار (زاوولستان) که در عصر میراکهولا پادشاه مشهور هفتالی حدود ۵۰۰ میلادی نوشته شده او خویشان را در آن زاول‌شاه بزرگ خوانده است.<sup>۴</sup>

در سنگ‌نبشته ارزگان کلمه «بگ‌شاه» (BAG-O-SHA-O) خوانده می‌شود.<sup>۵</sup> بگ یا بیگ در ترکی مغولی شخص بزرگ را گوید و بگ‌شاه مرکب از ترکی و فارسی به معنی شاه بزرگ است. بیگ در میان هزاره‌ها مخصوصاً در میان مردم دای‌زنگی و دای‌کندی قدمت طولانی دارد و امروزه نیز به شخصیت‌های بزرگ و ثروت‌مند بیگ گفته می‌شود و نام قدیم دای‌زنگی «بگ‌لگ» بوده است.

در شمال غربی غزنی در دامنه‌های غربی کوه باد آسیا نزدیک دریای هفت‌تاله جغتو در فاصله ۲۰ کیلومتری غزنی بر کنار راه کاروانی در کوه «برگول» (برقول) بر دو قطعه سنگ دو نوشته به خط شکسته یونانی دیده می‌شود که برخی از باستان‌شناسان چنین نظریه داده‌اند که اسم «جغتو» با همان «تساوچوچا» که هیوان‌تسانگ ذکر کرده است قابل تطبیق می‌باشد. بنابراین احتمال دارد که جغتو در زمان تسلط یونانیان یعنی ۳۰۰ سال قبل از میلاد همین نام را داشته است. با این فرض نتیجه می‌گیریم که ساکنین آن از اقوام آرال‌آلتایی (ترک و مغول) بوده‌اند. سنگ‌نبشته دوّم جغتو ۵ سطر است که بر صخرهٔ بزرگی کنده شده است. بعضی از خطوط آن محو شده و خوانده نمی‌شود. اما آن قسمتی که خوانده می‌شود، هلموت هومباخ<sup>۶</sup> و گوبل<sup>۷</sup> دو تن باستان‌شناس غربی آن را چنین خوانده‌اند:

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۵. ۲. همان. ۳. همان.

۴. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صص ۵-۷.

۵. حبیبی، تحقیق نوین درباره کابل شاهان، چاپ کابل، ۱۳۴۸؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی، صص ۵، ۳، تهران.

6. Humbach

7. Gobl



۱- بکو (بکه)<sup>۱</sup>.

۲- گه که تی شا (چه غه تی شا)<sup>۲</sup>

۳- پرو (فر) CARO (FA) RR

۴- ویماشا OL(M)O-SH(HO)

۵- الغ ULCH یا OLOGL

مجموعاً این چند کلمه چنین خوانده می‌شود «خداوندگار جغتو شاهپور ویماشا بزرگ».

**توضیح:** کلمه اول آن بکو یا بکه احتمالاً همان کلمه بگ یا بیگ ترکی است. کلمه دوم «که تی شا» احتمال دارد که «جی غی تی شاه» باشد یعنی شاه جغتو. کلمه سوم «پور» به معنی فرزند تاکنون استعمال می‌شود.

بنابراین حکمران این منطقه به نام جغتو شاهپور یاد شده که احتمالاً لقب او بوده و نیز احتمال دارد که این کلمه «فر» باشد که به معنی عظمت است. کلمه چهارم احتمالاً نام حکمران بوده، کلمه پنجم الغ خوانده می‌شود و الغ در ترکی به معنی بزرگ است و عده‌ای از ترکان به این نام یاد می‌شدند.

هومباخ می‌نویسد که: استعمال کلمه الغ، دلیل است بر این که این حکمران که کتیبه به دستور او در سنگ کنده شده است ترک بوده است. جغتو مرکب از جغه به معنی تاج و نیم تاج با پسوند مغولی «تو» به معنی داشتن روی هم، به معنی صاحب تاج است. پس با این حساب از ۵ کلمه مذکور یک کلمه آن «ویما» ناشناخته، کلمه «الغ» قطعاً ترکی، «بکه» احتمالاً ترکی، «جغتو» قطعاً مغولی، «شاهپور» فارسی می‌باشد و اسم منطقه جغتو احتمالاً از نام همان شاه یا شهزاده گرفته شده است.

به موجب یک کتیبه که از بغلان کشف شده است، لقب یکی از خاقان آن‌جا «بک-پور» (فغفور) بوده است. فغفور از القابی است که ترکان و چینیان به پادشاهان خود می‌داده‌اند. در این جا نیز این احتمال است که کلمه سوم فغفور بوده باشد. برای اطلاع بیشتر نگاه کنید به هفت کتیبه قدیم، نوشته عبدالحی حبیبی.

## ۱۶- از تباط واژه‌های دراویدی با ترکی مغولی

اخیراً کتب زبان‌های دراویدی در شوروی به چاپ رسیده است و نشان می‌دهد که

1. Bako

2. Golotlo

واژه‌های دراویدی در زبان‌های آرال آلتایی (ترکی و مغولی) و حتی آثاری از آن در زبان فنلاندی دیده می‌شود.<sup>۱</sup>

وجود واژه‌های دراویدی در زبان‌های آرال آلتایی و یا بالعکس، این حقیقت را می‌رساند که روزگاری، دراویدی‌ها با اقوام آرال آلتایی همسایه و همجوار بوده‌اند. از آن طرف می‌دانیم که مسکن اصلی دراویدی‌ها شبه‌قاره هند بوده و بعد از ورود آریایی‌ها به هند آنان در میان جنگل‌های نواحی جنوبی رانده شده‌اند و دیگر فرصت همجواری با اقوام ترک و مغول را نیافته‌اند. پس این همجواری که باعث انتقال واژه‌های زبان‌شان به همدیگر شده است. کی و در کجا صورت گرفته است؟ فقط یک فرضیه می‌تواند به این سؤال پاسخ گوید و آن این‌که قبل از ورود آریایی‌ها به افغانستان ساکنین این سرزمین از اقوام آرال آلتایی بوده و با دراویدی‌های هند همجوار و در ارتباط بوده‌اند و در همان زمان‌ها واژه‌هایی از زبان دراویدی در زبان‌های اقوام آرال آلتایی انتقال یافته است.

قبلاً تذکر داده شد که مردم کره اصالتاً مغولی‌نژادند و زبان‌شان از زبان مغولی مشتق گردیده است. هالبرت<sup>۲</sup> مقایسه‌ای از لحاظ دستوری میان زبان کره‌ای و بعضی زبان‌های دراویدی هندوستان انجام داده است و معلوم شده که همانندی‌هایی میان این دو زبان وجود دارد.<sup>۳</sup> و چون اقوام دراویدی هیچ زمان با مردم کره همجوار و در ارتباط نبوده‌اند، پس قرابت و همانندی زبان‌شان را چطور می‌شود توجیه کرد؟ یگانه راه‌حل این مسأله همان است که به عرض رسید. یعنی واژه‌های مغولی در زبان دراویدی فقط از طریق اقوام مغولی قدیم ساکن افغانستان انتقال یافته است و زبان اقوام مغولی قدیم افغانستان قهراً با زبان کره‌ای ریشه مشترک داشته است.

## ۱۷- تگین شاهان

تگین یا تکین ترکی مغولی است، به معنی: بنده، زیبا، شجاع، فرمانده لشکر، حاکم یک ولایت.

«محمود کاشغری» (۴۶۶ هجری) دانشمند لغوی ترک گوید: تگین در اصل به معنی عبد و غلام است و کمشتگین غلامی را گویند که از زیبایی چهره‌ای چون سیم دارد.

۱. ایل‌ها، چادر نشینان و طوایف و عشایر ایران، ج ۲، صص ۷۶۵-۷۷۰.

2. H. B. Hulbert

۳. کلیات تاریخ، ج ۱، صص ۱۸۴-۱۸۵.

آلپ‌تکین به معنی غلام چالاک، قتلغ‌تگین بنده سعادت‌مند. این کلمه بعداً لقب فرزندان خاقانان گشت و همواره آن را با اسمای پرنندگان جارح و شکاری پیوست کردند. مثل جغری‌تگین یعنی تگینی که بطش و چالاک‌ی باز را دارد و کج‌تگین، بنده نیرومند. بعد این نام از موالی و غلامان، به آل‌افراسیاب نقل شد<sup>۱</sup> و لقب شهزادگان گردید. جمع تگین تگت است و اکاتگین بزرگان مردم و فرزندان کوچک شاهان را گویند. تگین به معنی فرمانده لشکر نیز استعمال شده است.  
فردوسی گوید:

□

تگینان لشکرگزینان چین برفتند یکسر به توران‌زمین  
ناصرخسرو گفته است:

هرچند مهار خلق بگرفتند امروز تگین و ایلک و یبغو

□

تگین، ایلک، یبغو (جبغو)، نویان، ترخان، اونگ، از القاب ترکی مغولی است که به صاحب‌منصبان دولتی و افسران ارتش و شهزادگان و شخصیت‌های مهم ترک و مغول داده می‌شد. لقب تگین در بسیاری از اعلام ترکی آمده است، مانند: انوشتگین، بلکاتگین، خمارتگین، خورتگین، سبکتگین، ینال‌تگین و غیره.

تگین شاهان اسم سلسله‌ای بود که در مرکز افغانستان در تخار، قندوز، کابل، غزنه، قندهار، زمین‌داور و هزارستان فرمان‌روایی داشتند. این سلسله بعد از سقوط یونانیان در مشرق به قدرت رسیدند و تا مقارن اسلام حکومت کردند. مؤسس آن شخصی به نام برهاتگین بود و از نسل او در طول چند قرن ۶۰ نفر فرمان‌روایی کردند. مسکوکات آن‌ها از زمین‌داور، وادی هیرمند، کابل و شمال هندوکش به دست آمده است. مورخین عرب از آن‌ها به عنوان «تجن‌شاه» نام برده‌اند. تگین‌آباد (تکناباد) از بلاد معروف کشور و نزدیک شهر قندهار بوده که به این خاندان منسوب است.

ابوریحان بیرونی گوید: در کابل پادشاهان ترک حکم می‌راندند که اصل ایشان را از تبت گویند و نخستین شاه این سلسله برهاتگین بوده است.<sup>۲</sup> این که تگین شاهان تبتی گفته شده‌اند شاید به جهت قیافه چینی‌مآبی آن‌ها بوده است و اگر نه ترکان با مردم تبت قرابتی ندارند. زبان تبتی تک‌هجایی و زبان ترکی التصاقی است که با هم فاصله بسیار دارد.

۱. دیوان لغات‌الترک، ج ۲، استانبول، ۱۳۳۵، ص ۳۴۷؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صص ۱۰۹-۱۱۰.  
۲. فی تحقیق مال‌الهند، چاپ حیدرآباد هند، ص ۳۵۰؛ تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صص ۷۵ و ۱۰۹-۱۱۴.

گفته بیرونی این حقیقت را تأیید می‌کند که مردمانی با چهره هزارگی از زمان‌های دور در مرکز افغانستان وجود داشته و تگین شاهان نیز از همان مردم بوده است. حبیبی احتمال داده است که تگین شاهان از اقوام کوشانو یفتلی باشند. من قبلاً به عرض رساندم که اگر همه اقوام کوشانو یفتلی مغولی نباشد، لااقل تعدادی از قبایل آن‌ها قطعاً مغولی بوده‌اند و می‌دانیم که بعضی از قبایل کوشانو یفتلی سرانجام به سوی ولایت کندهارای هند رفتند و برای همیشه در آن دیار ماندگار شدند.

### ۱۸- رتبیل شاهان زاوولی

رتبیلان نام سلسله‌ای بود که قبل از اسلام در قندهار، غزنی، هزارستان تا سرحد سیستان فرمان‌روایی داشتند. آخرین رتبیل را یعقوب لیث در سال ۲۵۸ هجری از بین برد و رتبیلان منقرض شدند.

مورخین اسلامی عموماً رتبیلان را ترک خوانده‌اند. طبری در ذیل حوادث ۷۹ هجری می‌نویسد که یاران و سپاهیان رتبیل ترک بودند.<sup>۱</sup> این‌اثر نیز در ذیل حوادث همین سال از رتبیل نام برده و به ترک بودن او و سپاهش اشاره می‌کند.<sup>۲</sup>

«هیوان تسانگ» که از سال ۶۳۰ تا ۶۴۴ به مدت ۱۴ سال در افغانستان و هند بوده در وجیرستان (اجرستان کنونی) و در حوالی جاغوری که او آن را «جگوده» خوانده و نیز در دامنه کوه بابا که سرچشمه هیرمند و رود کابل را به هم وصل می‌کرده (بهسود حالیه) از شاهی حرف می‌زند که خودش او را «توکیو» (ترک) خوانده است.<sup>۳</sup> و نیز در هنگام مسافرت «هیوان تسانگ» در تخارستان، پادشاه ترکی به نام تاردوشاد حکومت می‌کرد. این شاه پسر خان یلدوز و داماد خان کائوشانگ بود.<sup>۴</sup> این اسامی نیز ترک بودن آن‌ها را تأیید می‌کند. یلدوز در ترکی ستاره را گوید. ابن خلکان (۶۰۸-۶۸۱ هـ.) و مؤلف تاریخ سیستان نیز به ترک بودن رتبیلان تصریح کرده‌اند.<sup>۵</sup>

عده‌ای از مورخین برای یافتن معنی و ریشه کلمه «رتبیل» در زبان فارسی و پشتو و هندی به جست‌وجو پرداخته و زحمات بسیاری متحمل شده‌اند و آن را به خیال خودشان به زنبیل، زنتبیل، زنده‌بیل، رتپیل، رسل، نزیل، ریزیل، زنبل، انتبیل، رتن‌پال،

۱. ترجمه تاریخ طبری، ج ۸، ص ۳۶۶۵، چاپ تهران.

۲. ترجمه کامل ابن‌اثیر، ج ۷، ص ۵۴. ۳. احمدعلی کهزاد، تاریخ افغانستان، ص ۵۱۹.

۴. ایران در عهد باستان، ص ۵۱۰.

۵. وفیات الاعیان، ج ۵، ص ۴۴۶؛ تاریخ سیستان، صص ۱۱۰-۱۲۰ و ۲۱۵.

رتنه پاله، رنه پاله، رته پیل و صور دیگر، تصحیح و ریشه‌یابی کرده‌اند<sup>۱</sup>، که تمام این تلاش‌ها رجماً بالغیب بوده و راه به جایی نبرده‌اند و چون رتبیان ترک بوده‌اند، بعید نیست که واژه رتبل ریشه در ترکی و یا مغولی داشته باشد. من بعید نمی‌دانم که واژه رتبیل مرکب از رات (راج) در هندی به معنی پادشاه و بیر به معنی یک، باشد که مرکباً به معنی پادشاه یگانه و یا پادشاه بی‌همتا خواهد بود.

### ۱۹- کابل شاهان

مورخین قدیم میان کابل شاهان و رتبیان فرقی قائل نشده‌اند. اما حبیبی می‌گوید: کابل شاهان غیر از رتبیان است. ما کار به آن نداریم که آیا یکی هستند و یا دو سلسله جداگانه؟ اما آنچه مسلم است کابل شاهان نیز ترک بوده‌اند و مورخین اسلامی عموماً آن‌ها را ترک خوانده‌اند.

از جمله «ابوالفدا» می‌نویسد: کابل نخست مقر پادشاهان ترک بود، سپس برهمنان در آن جای گرفتند.<sup>۲</sup> عین همین مطلب را در دایرةالمعارف القرن العشرين، ج ۸، ذیل کلمه کابل نوشته است. در سال ۱۵۱ هجری شاه کابل برای معن ابن‌زائده شیبانی هدایایی فرستاد، که در میان آن هدایا ظروف سیمین، قباهای ترکی و ابریشم و چیزهای لطیف ساخته دست ترکان دراری بود.<sup>۳</sup> در این که قبل از اسلام در کابل و نواحی اطراف آن مردم ترک یا مغول مسلط بودند، جای تردید نیست. زیرا؛ روشن‌ترین دلیل بر این حقیقت نام ترکی و مغولی بعضی مناطق کابل می‌باشد. از جمله کوه «قروک» (چراگاه ممنوعه) یک کلمه ترکی است. همین‌طور قرغه و «قره‌باغ» (سیاه‌باغ) نام منطقه‌ای در شمالی از توابع کابل، جزء اول آن ترکی است. یکی از شاهان کابل خنجل یا خنچل نام داشت. حبیبی جزء اول این کلمه را خان می‌داند. اگر چنین باشد کلمه خان خود دلیل دیگری است بر این که آنان مغول بوده‌اند.

### ۲۰- دودمان لویک یا لویک غزنه

خاندان لویک از امرای محلی غزنه بودند که قبل از اسلام در غزنی و نواحی آن حکومت می‌کردند. بعد از ظهور اسلام مسلمان شدند و بر امارت غزنی باقی ماندند تا

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صص ۶۳-۶۷ و ۶۳۴.

۲. ترجمه تقویم البلدان، ص ۵۴۳، ترجمه عبدالمحمد آیتی.

۳. یعقوب لیث، دکتر ابراهیم باستانی پاریزی، ص ۱۱۰.

این‌که در سال ۳۶۵ امیرسبکتکین برای همیشه به حکومت آنان خاتمه داد.<sup>۱</sup> از این‌که این دودمان به «لسان‌الخلجیه» (لهجه هزارگی) آشنایی داشته‌اند و نیز در القاب‌شان، خان، خاقان، و فغفور به کار رفته است، می‌توان استنباط کرد که آنان نیز ترک و یا مغول بوده‌اند.

## ۲۱- دودمان بایان‌جور

در نصف اول قرن سوم هجری از سال ۲۲۳ تا ۳۷۲ هجری خانواده‌ای از حکمرانان محلی در تخارستان، بلخ، جوزجان، اندراب و بامیان حکم‌روایی داشتند که به نام آل بایان‌جور یاد می‌شدند و به صورت‌های بای‌ینجور، بای‌جور، بای‌جور، نیز ضبط شده است.<sup>۲</sup> کلمه «بای»، «بایان» و «بیو» یک واژه مغولی است که تا هنوز در میان مردم هزاره به افراد ثروتمند گفته می‌شود. این کلمه گاهی با یک کلمه دیگر ترکیب شده یک نام را تشکیل می‌دهد مانند: بایقرا لقب سلطان حسین تیموری، بایسنقر نام یکی از فرزندان شاه‌رخ، بایندر به معنی پرنعمت نام یکی از قبایل مغول، بای‌توز نام یکی از حکمرانان مناطق مرکزی افغانستان در حدود ۳۶۰ هجری، جوره‌بای نام یکی از شخصیت‌های معروف غور. در قرن چهارم هجری مردی به نام «بای‌توز» (نمک‌بای) در بُست حکومت می‌کرد، رقیبی داشت به نام «طغان»، طغان در ترکی به معنی شاه‌باز و شاهین است و مجازاً به سردار و سرهنگ لشکر استعمال می‌شود.<sup>۳</sup> این دو تن در سر تصاحب بُست با هم اختلاف داشتند، در این فرصت امیرسبکتکین از اختلاف آن‌ها سود برد و با یک حمله ناگهانی بُست را متصرف شد و ضمیمه قلمرو خود نمود.<sup>۴</sup> درست در همین زمان شخص دیگری در زمین داور فرمان می‌راند به نام «بای‌تکین».

## ۲۲- رواج نام‌های ترکی در غور

نام رئیس طایفه خلج که علیه سپاه چنگیزخان جنگید سیف‌الدین بغراق بود و بغراق واژه ترکی است که خود بزرگ‌ترین دلیل بر ترک بودن خلج‌ها می‌باشد. در قرن پنجم در رباط کروان غور، مردی به نام ارسلان‌خان حکومت داشت و ارسلان به معنی شیر ژبان ترکی است.

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صص ۳۱-۳۹.

۲. مجله یغما، ص ۴۰۷، شماره مسلسل ۳۳۷، مهر ۱۳۵۵، مقاله حبیبی.

۳. فرهنگ عمید؛ تعلیقه طبقات ناصری، ج ۲، قسمت آخر.

۴. تاریخ بیهقی.

درباره پهلوانی به نام «ایلاق» از مردم غور، قبلاً مطالبی بیان گردید. ایلاق یا ییلاق ترکی است. «لالا» یا «الله» نیز ترکی است به معنی برادر بزرگ‌تر و یا مربی. در قرن ششم هجری شاعری در غزنی به نام علی لالا یاد می‌شد. این کلمه تاکنون در میان مردم ما زنده است و استعمال می‌شود. مردم جاغوری به برادر بزرگ‌تر لالا گویند. درباره اسامی مناطق مختلف افغانستان خصوصاً نواحی مرکزی آن که نام‌های ترکی و یا مغولی دارند، بعداً مطالب مشروحی بیان خواهد گردید.

### ۲۳- لباس اهالی غور

قسمتی از خصوصیات لباس مناطق مرکزی از گذشته‌های دور، مثل لباس ۱۰۰ سال قبل مردم هزاره بوده و کم‌تر دچار تغییر و تحول گردیده است. یک نفر زایر چینی (غیر از هیوان تسانگ) که در حدود ۱۰۹ هجری (برابر ۷۲۷ میلادی) در هزارستان آمده، گوید: مردم بامیان پیراهن‌های پنبه‌ای و پوستین و لباس‌های برگ دارند.<sup>۱</sup> درست مانند لباس چند دهه قبل هزارستان که بیشتر لباس مردم را پارچه برگ تشکیل می‌داد. از قبیل انواع: کت برگ، بالاپوش برگ، شلوار برگ، چین برگ. لباس پنبه‌ای نیز در هزارستان تا این اواخر رواج داشت. مردم دای‌کندی و غرب هزارستان خود پنبه می‌کاشتند و آن را توسط دستگاه دستی به پارچه کرباسی تبدیل می‌کردند. امروزه صنعت کرباس‌بافی هزارستان متروک شده است.

«ابن حوقل» می‌نویسد: زی و لباس مردم زابلستان و نواحی غور مانند ترکان بود. ولی البسه مردم بُست و سیستان با لباس‌های مردم عراق (ایران کنونی) مشابه بود.<sup>۲</sup> چنانچه امروز نیز چنین است مردم فراه و سیستان افغانستان از جهات گوناگون به مردم زابل ایران شبیه‌اند و هزاره‌ها از حیث لباس و بقیه فرهنگ ملی فرم خاص خود را دارند.

در اوایل عصر اسلامی در سرزمین قندهار و وادی هیرمند و ارغنداب کلاه‌های درازی رواج داشت.<sup>۳</sup> این نوع کلاه‌های بلند تا حدود نیم قرن قبل در میان مردم هزاره مرسوم بود و به آن «سورنی‌کله» می‌گفتند.

«حافظ ابرو» می‌نویسد: «مردم غور جامه پشمین (برگ) می‌پوشند».<sup>۴</sup>

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶۲۳.

۲. همان، ص ۶۲۶؛ صورة الارض، ج ۲، ص ۴۰۹.

۳. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۶۲۷؛ فتوح البلدان، ص ۵۳۲.

۴. جغرافیای حافظ ابرو، ص ۳۶، تهران، ۱۳۴۹.

## ۲۴- کوتاه‌سخن

دلایل سوابق تاریخی هزاره‌ها بیشتر از این است. ولی من به خاطر خوف از اطاله کلام مجبورم این بحث را کوتاه نمایم و در ضمن بحث از اسامی جغرافیایی مناطق، باز مطالبی دال بر سوابق تاریخی این مردم خواهد آمد. از مجموع مباحث گذشته به این نتیجه رسیدیم که هزاره‌ها از زمان‌های بسیار دور حتی پیش از آریایی‌ها در افغانستان سکونت داشته‌اند و بعد از ورود آریایی‌ها، چون از نظر جمعیت در اقلیت بودند، قهراً به سوی مرکز افغانستان که دارای کوه‌های مرتفع و دره‌های صعب‌العبور و پناگاه‌های طبیعی بوده است، رانده شده‌اند و در پناه همان کوه‌ها موجودیت خویش را حفظ کرده‌اند. این‌که شهرت یافته است هزاره‌ها کلاً از بقایای سپاهیان مغول چنگیزی هستند؛ یک تصور اشتباه و نادرست می‌باشد. چنان‌چه عین این تصور غلط درباره اقوام ازبک و قزاق و دیگر ساکنین زردپوست ترکستان وجود دارد و حال آن‌که آنان از زمان‌های دور در ترکستان ساکن بوده و این سرزمین نام خود را از این اقوام ترک‌زبان گرفته است و قرن‌ها قبل از تولد چنگیز، ترکستان به همین نامی که دارد یاد می‌شد و مراد از ترک در اذهان مردم قدیم همین اقوام زردپوست بودند و این مغولان جغتایی بودند که در میان اقوام ترکستان به تحلیل رفتند و حتی زبان مغولی را رها نموده، زبان ترکی را فراگرفتند.

باری، از قرن دوم تا پنجم میلادی تعدادی از قبایل کوشانو یفتلی در هزارستان سکنا گرفتند و با ساکنین اولیه آن (مغولان قدیم) درآمیختند و در میان آن‌ها به تحلیل رفتند. در مرکز بهسود در منطقه باد آسیا در یک نقطه بادخیز و مرتفع آثار چند آسیای بادی مخروطی به جای مانده است. گمان می‌کنم که این آسیاهای بادی اثری از اقوام زابلی یفتلی باشد. در قرن سوم میلادی آسیای بادی در چین یک صنعت شناخته شده بود. یفتلیان این صنعت را از چینیان آموختند و آن را به همراه خود به افغانستان آوردند و باعث ترویج آن در این سرزمین گردیدند.

## ۲۵- مغولان ایلخانی کجا شدند؟

اگر هزاره‌ها از قدیم در افغانستان بوده‌اند پس مغولان ایلخانی کجا شدند؟ آیا آن‌ها در شکل و تکون ملیت هزاره نقش دارند؟

جواب: بله، نقش دارند. همان‌طوری که می‌دانید مغولان چنگیزی قسمت وسیعی از آسیا را به تصرف درآوردند و سلسله‌هایی از اولاد چنگیزخان در چین، ترکستان،



ایران و شمال روسیه ماندگار شدند و به متابعت آن‌ها عده‌ای از اقوام مغول نیز در کشورهای یادشده ماندند و به مرور ایام در میان ملت‌های آن کشورها به تحلیل رفتند. چنان‌چه جغتائیان در میان مردم ترکستان، ایلخانیان در میان مردم آذربایجان، عراق، فارس، کرمان، گرگان و کلاً در میان مردم ایران به تحلیل رفتند و دسته‌هایی از مغول ایلخانی و جغتایی در میان ملت افغانستان مستحیل شدند. از آن جمله قبایل نکودری مغول به تقاضای سلاطین آل کرت هرات به افغانستان آمدند و در مناطق: هرات، غور، سیستان، بُست، قندهار، غزنی و کابل پراکنده شدند و همین‌ها به تدریج در میان مردم هزاره به تحلیل رفتند و مردم دای‌چوپان اگر انتساب‌شان به امیرچوپان درست باشد نیز از مغولان ایلخانی به حساب می‌آیند. به نظر من نام هزاره از هزاره ایلخانی گرفته شده است و به دریج به همه مغولان مرکز افغانستان (اعم از مغولان قدیم و جدید) اطلاق شده است. مانند اطلاق اسم جزء بر کل.

بخش هشتم

# اطلاعات کلی درباره هزاره ها

ACKU

## ۱- اسامی هزارستان در گذشته

هزارستان در طول تاریخ به نام‌های گوناگون یاد می‌شده است:

۱- بلیو می‌نویسد: کشور «عرسارث» که نام آن در کتاب مقدس ذکر شده است با موطن هزاره‌های امروزی مطابقت دارد؛ که از کابل و غزنه تا هرات و از قندهار تا بلخ بسط داشته است.<sup>۱</sup>

۲- قریب ۲۵۰۰ سال پیش هزارستان به نام «ستاگیدیا» یاد می‌شد.<sup>۲</sup>

۳- بطلمیوس جغرافیانگار یونانی در قرن دوم میلادی این سرزمین را به نام پاروپامیزوس<sup>۳</sup> یاد کرده است.<sup>۴</sup>

۴- قسمت‌های جنوب و جنوب غرب هزارستان از حدود ارغنداب گرفته تا مالستان و جاغوری و تمام دی‌پولاد قبل از اسلام به نام «اراکوزیا» خوانده می‌شد و پایتخت آن «هزاله» نام داشت که نزدیک مالستان کنونی بود.<sup>۵</sup>

۵- زاول و زاولستان: این نام منطقه وسیعی را در بر می‌گرفت که از تخارستان تا جنوب غزنی و تمام هزارستان را تحت پوشش داشت و شامل سراسر ولایت غزنی، زمین‌داور، قندهار، ولایت زابل فعلی، بهسود، دای‌زنگی و دای‌کندی و تمام ارزگان می‌شد. این نام تا زمان امیر تیمور به هزارستان اطلاق می‌گردید چنان‌چه در ظفرنامه تیموری آمده است. تفویض فرمودن حضرت صاحب‌قرآنی (امیر تیمور) ولایت زابلستان را به امیر پیرمحمد جهان‌گیری<sup>۶</sup> زابلستان در این زمان شامل: کابل، قندهار، غزنی و هزارستان می‌گردید. زابلستان جامع‌ترین نام برای هزارستان بوده است.

۶- اطراف و نواحی غزنی در سفرنامه هیوان تسانگ به نام «تاوکپسوتو» ضبط گردیده است.

۱. مجله غرjestان، شماره ۱، ص ۵۱؛ مردم‌شناسی ایران، ص ۸۱۱؛ ایل‌ها، چادر نشینان و طوایف و عشایر ایران، ج ۲، ص ۱۱۵. ۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۴۰.

3. Paropamizus

۴. فرهنگ هزارستان، چاپ لبنان؛ مردم‌شناسی ایران، ص ۶۹.

۵. مجله آریانا، مقاله عبدالحی حبیبی. ۶. ظفرنامه تیموری، ج ۱، ص ۴۰۱.

۷- زمین داور، بلددوار: غرب هزارستان در گذشته به نام زمین داور یاد می‌شد که امروز این نام زنده است. اما دایره آن محدود و کوچک‌تر شده است و گاهی این نام به سراسر هزارستان اطلاق می‌گردید. «غر» یا «گر» در زبان فارسی قدیم و زبان پهلوی به معنی کوه بوده است و غرجستان یعنی کوهستان. «گیرو» در لهجه هزاره‌های به معنی آن طرف کوه که سایه‌رخ باشد. غر در زبان پشتو نیز به معنی کوه است.

۸- غرجستان: شمال غرب هزارستان از حدود دای زنگی تا ولایت بادغیس و تمام ولایت غور فعلی در دوران اسلامی به نام «غرجستان» و غرستان یاد می‌شد.

۹- مشهورترین نام هزارستان در دوران اسلامی «غور» و «غورستان» بوده است که این نام از همان اوایل قرن هجری و شاید پیش‌تر از آن تا چند قرن بعد، به سراسر هزارستان گفته می‌شد. اما امروزه دایره آن محدود گردیده و فقط به ولایت غور فعلی اطلاق می‌شود. غور در لهجه هزارگی به معنای گودال و شکاف و دره می‌باشد. چون سرزمین هزارستان دارای دره‌های عمیق بوده شاید به این خاطر به غور و غورستان مسمی گردیده است. هم‌چنین ممکن است غور شکل دیگری از غروگر باشد به معنای کوه. غورستان یعنی کوهستان.

انوری گوید:

عرصه مملکت غور چه نامحدوده است که در آن عرصه چنان لشکر نامعدود است<sup>۱</sup>  
 ۱۰- قبل از حمله عبدالرحمان به هزارستان، این سرزمین بیشتر به نام «هزارستان» یاد می‌شد. از جمله: کلنل چارلز ادوارد بیت، محمد حیات خان افغان، محمد عظیم بیگ هزاره و غیره، به نام هزارستان یاد کرده‌اند.<sup>۲</sup>

محمد عظیم بیگ مذکور کتابی نوشته بود به نام هزارستان که در آن از اوضاع سیاسی، تاریخی، اجتماعی و جغرافیایی هزارستان گفت‌وگو نموده است. خود وی از قوم محمد خواجه قره‌باغ غزنی بوده و در اواخر عمر از ترس دولت به تاشکند، پناهنده شده است. او در این کتاب، خود را رهبر هزاره شمرده و مدعی شده است که در افغانستان دارای سپاه منظم بوده است. کتاب هزارستان خواندنی و دل‌چسب است و در سال ۱۹۸۹ میلادی ترجمه روسی آن انتشار یافته است.<sup>۳</sup>

بعضی از مورخین و جغرافیانگاران از هزارستان به عنوان «هزاره‌آباد» و «مملکت

۱. جغرافیای حافظ ابرو، ص ۳۶.

۲. سفرنامه کلنل بیت به ایران و افغانستان، صص ۱۳-۱۴؛ حیات افغانی، صص ۴۵۵-۴۶۶.

۳. تاریخ ملی هزاره، صص ۴-۵.

هزاره» یاد کرده‌اند. مرکز هزارستان یعنی دای‌زنگی در گذشته‌های دور به نام «بگ‌لگ» و ارزگان به نام «بگ‌شاه» یاد می‌شدند.

## ۲- وسعت هزارستان

هزارستان امروز به شمول دره صوف و بلخاب، شاید از هشتاد هزار کیلومتر مربع تجاوز نکند. حال آن‌که در گذشته تا حدود دویست هزار کیلومتر مربع وسعت داشته است. مناطقی چون: بهسود مشرقی، خُردکابل، چهارده کابل، تنگی للندر، ارغنده، میدان‌شاه، نرخ، جلریز، تکانه، تمام مناطق وردک، بعضی از نقاط لوگر، نقاطی از گردیز، بعضی از نقاط وزیرستان، قسمت‌هایی از کتواز، ولایت زابل فعلی، قلات، مقر، شهر غزنی، شهر قندهار، حتی دهکده‌هایی در جنوب قندهار، ارغنداب، دهله، شاه‌جوی، خاک‌ریز، شاه‌مقصود، بُست، گرشک، بعضی از نقاط ولایت هلمند، بعضی از دهات فراه، زمین‌داور، تمام ولایت ارزگان به شمول اجرستان و چوره، ارزگان خاص، قسمت‌هایی از ولایت غور تا سرحد هرات، نقاطی از هرات، غوریان، قسمت‌هایی از بادغیس و قلعه‌نو، بعضی از نقاط میمنه، قسمت‌هایی از سنگ‌چارک، نواحی‌ای در دولت‌آباد، نقاطی از ولایت قندوز، قسمت‌هایی از خلم، روستاهایی در خان‌آباد، بعضی از مناطق بدخشان، دهاتی از دره غوربند، اندراب، تاله و برفک، دره کیان، بعضی از دره‌های پنجشیر، بدراو، کاپیسا، دهاتی در شمالی، محل سکونت هزاره‌ها بوده است، که در تمام نقاط یادشده شواهد تاریخی فراوانی داریم. چون در این زمینه، رساله‌ی جداگانه‌ای نوشته‌ام، لذا از تفصیل بیشتر و ذکر شواهد تاریخی در این جا صرف نظر نمودم.

هزارستان از قرن دهم و یازدهم هجری، به تدریج محدود و محدودتر گردید و از زمان به قدرت رسیدن هوتکیان و سدوزایی‌ها، بیشتر سرزمین‌های هزاره از دست رفت و ساکنین آن به سوی مرکز هزارستان رانده شدند. بیشترین و حاصل‌خیزترین سرزمین‌های هزاره در زمان امیر عبدالرحمان به اقوام پشتون سرحدی سپرده شد.

## ۳- تاریخ و جغرافیای طبیعی هزارستان

گرداگرد هزارستان را سرزمین‌های نسبتاً گرم و حاصل‌خیز احاطه کرده است و هر چه به سوی مرکز هزارستان پیش برویم به دره‌های تنگ، نقاط مرتفع، سردسیر و کم حاصل برمی‌خوریم. در گذشته‌های دور تراکم جمعیت بیشتر در سرزمین‌هایی دیده

می‌شد که اطراف هزارستان را احاطه نموده بود. مانند: نواحی کابل، غزنی، شمال قندهار، ارزگان، زمین‌داور و مرکز بامیان. نیازمندی‌های زراعی مردم از همین مناطق تأمین می‌شد. مرکز هزارستان مانند: بهسود، ناور، شهرستان، پنجاب، ورس، لعل و سرچنگل دارای جمعیت اندک بود و این جاها، بیلاق‌گاه هزاره‌ها به حساب می‌آمدند. دهات پراکنده، با مزارع اندک در این جاها دیده می‌شد. اما در عوض غنی‌ترین چراگاه‌ها را داشت. بسیاری از زمین‌های زراعی که امروز در نقاط مرکزی هزارستان وجود دارند، تا سه چهار قرن قبل، زمین‌های بکر و دست‌نخورده‌ای بودند که آن‌ها را هزاره‌ها به تدریج به زمین‌های زراعی تبدیل کرده‌اند. هر چه مردم به سوی مرکز رانده شدند بر تراکم جمعیت افزوده شد و نیاز به وجود زمین‌های زراعی بیشتر گردید و مردم سخت‌کوش ما در دامنه کوه‌ها و داخل دره‌های تنگ، شروع به ساختن مزارع نمودند. بدین ترتیب دهکده‌ها و مزارع بسیار در قرون اخیر ساخته شدند و هم‌اکنون سالانه صدها هکتار زمین زراعی تازه توسط مردم ساخته می‌شود. اما به نظر می‌رسد که بعد از این دیگر زمین بکر و مستعد برای تبدیل به زمین زراعی باقی نمانده است، زیرا هر کجا زمین مستعد بوده، به کشتزار تبدیل شده است. از این‌رو در این چند سال اخیر مردم بدون کدام برنامه صحیح، مراتع را به دیمه‌زار تبدیل می‌کنند، که این کار از نظر علمی برای آینده هزارستان بسیار زیان‌بخش است، زیرا مرتعی که به دیمه‌زار تبدیل می‌شود، فقط سال اول و دوم حاصل می‌دهد، اما بعد از آن، از حاصل می‌افتد و برای همیشه به یک زمین خشک و سیل‌خیز تبدیل گردیده و خاک آن شسته و فرسوده می‌شود و قدرت رویندگی آن از میان خواهد رفت. اگر این دیمه‌زار به شکل مرتع و چراگاه می‌بود به خاطر تولید علوفه و هیزم به مراتب به نفع مردم روستا می‌بود. از این‌رو در کشورهای پیشرفته دولت‌ها از مراتع و چراگاه‌ها حفاظت می‌کنند و نمی‌گذارند که روستاییان مراتع را به دیمه‌زارها تبدیل کنند.

باری، متن هزارستان در گذشته از نظر گیاهان گوناگون و علوفه بسیار غنی بوده است، آن طوری که پیرمردان می‌گویند و خود به چشم سر دیده‌اند تا پنجاه-شصت سال قبل کوه‌های دوردست چنان از گیاه پوشیده بودند که وقتی گوسفندی از کمر کوه عبور می‌کرد درز پای آن حیوان و یا به اصطلاح چیر گوسفند بر روی علف‌زارها باقی می‌ماند. کوه‌ها از حیث هیزم نیز غنی بودند در کوه‌های دورافتاده هیزم‌های بزرگ و چندصدساله دیده می‌شد. به قسمی که بعد از طی عمر طبیعی می‌پوسید و به جای آن هیزم تازه‌ای می‌روید. بوربوته‌های بزرگ که فقط دو عدد آن یک بار الاغ می‌شد، کم

نبود. در بعضی مناطق کوه‌ها پر از جنگل بود و درختانی از قبیل: بادام کوهی، خینجک، سیلپی (شلبی) و غیره به وفور پیدا می‌شد. آثاری از این‌گونه درختان در بعضی از کوه‌ها باقی مانده است و هم‌اکنون ریشه و گنده‌های پوسیده درختان جنگلی از زیر خاک بیرون می‌شود، که این خود دلیل بر آن است که روزگاری در آن جاها درختان کوهی وجود داشته‌اند. در مناطقی مانند: کوه خشکک، اورمرغ، کوه بیکه، که میان «تیزک» و «سیاه‌ریگ» خوات واقعند، تک‌درختانی از بادام کوهی و خنجیک باقی مانده است. اما بیشتر آن درختان توسط کوچی‌ها نابود شده است. در غرب هزارستان کم و بیش درختان جنگلی وجود دارد، اما به خاطر مصرف بی‌رویه در حال از میان رفتن می‌باشند. در سال ۹۱۲ هجریظهیرالدین بابر از هرات به سوی کابل می‌رفته و از هزارستان عبور نموده است. او می‌نویسد: که وقتی از کوتل زارین به سوی یکه‌ولنگ می‌رفته، از میان اوجمه‌زار عبور کرده است.<sup>۱</sup> (اوجمه‌زار یعنی جنگل‌زار) کوتل زارین بین سرچنگل و یکه‌ولنگ واقع است. بعید نیست که سرچنگل به خاطر وجود جنگل‌های کوهی به این نام مسمی گردیده باشد. وقتی مناطق سردسیر سیبری دارای درختان سرو و صنوبر است، هزارستان که گرمتر از آن‌جا است، استعداد بیشتر برای رشد این‌گونه درختان کوهی دارد.

درخت‌چه‌های کوهی از قبیل: چاکه، قرغنه، اولغد (سرخ‌کنه)، انگورک و الترخو در گذشته بیشتر از امروز بوده، اما به خاطر مصرف بی‌رویه از انبوهی آن‌ها کاسته شده است.

از زمان عبدالرحمان به این سو به خاطر هجوم بیش از حد کوچی‌ها به سوی هزارستان و بالا رفتن مصارف سوخت و ازدیاد گله‌های دام، کوه‌ها به تدریج از علف و هیزم تهی شده و به شکل امروزی درآمده‌اند و هرچه تراکم جمعیت بیشتر شود، قهراً مصارف سوخت بیشتر خواهد شد. در نتیجه از قدرت تولید هیزم و علوفه کوه‌ها کاسته می‌گردد. اگر برای مصارف سوخت و حفظ مراتع چاره‌اندیشی نشود، هزارستان به زودی به یک فاجعه وحشتناکی دچار خواهد شد. هم‌اکنون کوه‌های باد آسیای بهسود و بسیاری از مناطق دیگر از هیزم خالی شده و مردم این سامان از حیث تهیه مواد سوختی سخت در مضیقه قرار دارند.

حیوانات گوناگون وحشی و انواع پرندگان، در گذشته به مراتب بیشتر از امروز



بوده، زیرا هر اندازه جمعیت انسانی بیشتر شود، محیط زندگی برای حیوانات وحشی تنگ‌تر و نامساعدتر می‌شود و در نتیجه از تعداد آن‌ها کاسته می‌گردد و بعضی از حیوانات دچار انقراض می‌شوند. در سال‌های اخیر که شکار باز و روباه در هزارستان رواج یافته است، از تعداد این حیوانات مفید کاسته شده است. مردم باید متوجه باشند که باز و روباه چون موش را شکار می‌کنند، لذا وجود آن‌ها برای کشاورزی بسیار مفید است. حال به این یک نمونه شاهد تاریخی درباره وفور حیوانات وحشی توجه فرمایید تا بدانید که در گذشته هزارستان چه اندازه شکارگاه خوبی بوده است.

در سال ۱۰۳۵ هجری جهان‌گیرشاه مغولی بعد از ورود به کابل، هوس شکار نمود و در کوه‌های ارغنده در غرب کابل به شکار پرداخت. آن وقت ارغنده مسکن هزاره‌ها بود. او در این شکار قریب ۳۰۰ رأس از انواع: آهو، قوچ کوهی، خرس و کفتار توسط تور بسیار بزرگ شکار نمود و در همین سفر، جهان‌گیر با اهل حرم خود به قریه میرمانوس از قرای ارغنده فرود آمد و به خانه شاه اسماعیل هزاره که رئیس هزاره‌های آن جا بود، وارد شد و مورد استقبال قرار گرفت. ملکه جهان‌گیرشاه برای زنان و دختران شاه اسماعیل مقداری جواهرآلات طلایی هدیه داد.<sup>۱</sup>

#### ۴- زبان مردم غور، غزنی و بامیان

عده‌ای از مورخین معاصر تلاش کرده‌اند، تا زبان غور قدیم را پشتو قلمداد کنند، حال آن‌که از نظر تاریخی شواهد فراوان داریم که: زبان مردم غور، غزنی، بامیان، بُست و قندهار فارسی بوده است و شعرای مناطق یادشده تماماً به فارسی شعر سروده‌اند، بگذریم از شعرای فارسی‌زبان غزنی، شعرای غور نیز، تماماً به فارسی شعر گفته‌اند. از جمله علاءالدین حسین جهان‌سوزشاه غوری، عمر سراج تولکی از تولک غور، تاج‌الدین امیرتومان و دیگران و حتی قندهار قبل از ورود قبایل پشتون همه فارسی‌زبان بودند و نیز عده‌ای شعرای فارسی‌زبان از این شهر ظهور کرده‌اند. مهم‌تر از همه، بعضی از مورخین و جغرافیانگاران به فارسی بودن سرزمین‌های یادشده تصریح کرده‌اند. اصطخری می‌نویسد: «زبان غور چون زبان اهل خراسان است»<sup>۲</sup>، چون زبان مردم خراسان فارسی بوده، پس نتیجه می‌گیریم که زبان اهالی غور نیز فارسی بوده است.

۱. بالاخصار کابل، ج ۱، ص ۳۷۰؛ اقبال‌نامه جهان‌گیری، صص ۲۷۲-۲۷۳؛ توک جهان‌گیری، ص ۴۲۱.

۲. ترجمه مسالک و ممالک، ص ۲۲۰.

ابن‌بشار مقدسی جهان‌گرد و جغرافیانویس نامدار که در نیمه دوم سده چهارم، کتاب خویش را نوشته است، می‌گوید: «زبان مردم بُست، هرات، بامیان، غرجستان، تخار و بلخ، فارسی است»<sup>۱</sup>، او علاوه می‌کند که زبان بامیان و تخارستان قریب زبان بلخ است، مگر این‌که زبان این دو ناحیه ثقیل‌تر است.<sup>۲</sup> چنان‌چه لهجه امروز مردم هزاره نیز با فارسی هرات و بلخ اندکی تفاوت داد. دکتر مهدی روشن‌ضمیر نیز زبان مردم غور را فارسی دانسته است. او در کتابش رونوشت نکاح‌نامه‌ای را ذکر نموده که در این اواخر از بامیان کشف شده است. این نکاح‌نامه در قرن چهارم هجری نوشته شده و به زبان فارسی است.<sup>۳</sup> زن و شوهری که این قبالة ازدواج متعلق به آن دو تن بوده از اهالی بامیان بوده‌اند.

#### ۵- لهجه و گویش اهالی غور

از قرائن و شواهد تاریخی پیدا است که زبان عامیانه افغانستان مرکزی، همین زبانی بوده که امروز مردم ما به آن تکلم می‌کنند.

۱- در لهجه هزارگی کلماتی که به «الف» و «ب» ختم می‌شوند، معمولاً «الف» آن ساقط گردیده و حرف «ب» به «و» تبدیل می‌شود، مانند: آفتاب = افتو، مهتاب = ماتو، کجاب = کجو، پنجاب = پنجو، گزاب = گزو، کیساب = کیسو، پیتاب = پیتو، و غیره. در غرب هزارستان، ماقبل حرف آخر این‌گونه کلمات با کسره مشبعه تلفظ می‌شود، یعنی کلمات مذکور در لهجه آن‌ها به صورت: افتیو، ماتیو، کجیو، پنجیو، گزیو و کیسیو تلفظ می‌شوند.

منهاج السراج «جوزجانی» که در سال ۶۱۸ هجری در گزاب و تمران بوده، در طبقات ناصری نام گزاب را چون از زبان مردم اخذ کرده به صورت گزیو ضبط کرده است، حال آن‌که در تحریر و کتابت به صورت گزاب باید ضبط شود. این‌که منهاج السراج گزاب را به این صورت تحریر نموده است، بزرگ‌ترین دلیل بر این حقیقت می‌باشد که لهجه و گویش مردم آن زمان، درست مثل لهجه امروزی بوده است.

منهاج السراج گوید در غور پنج کوه بزرگ است، از جمله: «کوه ورنی» است که بلاد «والشت» و قصر «کجوران» (کیجران) در شعاب آن واقع است.<sup>۴</sup> املای صحیح «ورنی» ورناست با «الف» که به معنی جوان می‌باشد و در فارسی «برنا» به جوان گفته می‌شود.

۱. احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، چاپ ۲، صص ۳۳۵-۳۳۷، مطبوعه بریل. ۲. همان.

۳. تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری. ۴. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۲۸.

این کلمه در لهجه هزاره به صورت «ورنا» تلفظ می‌شود و تاکنون هزاره‌ها به دختر و پسر جوان، ورنا گویند. چون منهای السراج اسم این کوه را از تلفظ عامیانه گرفته، آن را به صورت «ورنی» ضبط کرده است و از طرفی تحت تأثیر قواعد املائی کلمات عربی بوده، مثلاً: موسی، عیسی و یحیی با یای غیر ملفوظ نوشته می‌شوند، از این جهت ورنا را با یای غیر ملفوظ ضبط کرده است.

عبدالحی حبیبی، چون به لهجه هزارگی آشنایی نداشته است، لذا دچار اشتباه شده و احتمال داده است که اصل آن وزنی یا زرنی بوده است!

۳- یاقوت حموی، متوفی ۶۲۴ هجری، ذیل اسم «بامیان» می‌نویسد: بامیان قصبه کوچکی است با نواحی وسیع و در بامیان طاق با رفعتی است که در آن صورت تمام پرنده‌گانی که خداوند در روی زمین خلق کرده است، نقاشی شده است. و فیه صنمان عظیمان نقرافی الجبل من اسفله الی اعلاه یسمی احدهما «سرخبد» والاخر «خنک‌بد» و قیل لیس لهما فی الدنیا نظیر<sup>۱</sup>، و در بامیان دو بت بزرگ است که در بغل کوه از پایین تا بالای آن تراشیده شده‌اند. یکی شان را «سرخ‌بد» و دیگری را «خنک‌بد» نامند و گفته شده است که نظیر این دو بت در دنیا وجود ندارد. یاقوت حموی سرخ‌بت و خنک‌بت را از زبان عامیانه مردم بامیان اخذ کرده و با «د» ضبط نموده است. در لهجه هزارگی در موارد بسیار حرف «ت» به «د» تبدیل می‌شود، از جمله در این جا، حتی اغلب روحانیون هزاره در سخنرانی‌های شان «بت» را «بد» تلفظ می‌کنند و کلمه «خنک» نیز تاکنون در میان مردم ما زنده است.

۴- مردم ما به اهالی بامیان و سیغان، بامیانچی و سیغانچی گویند. این اصطلاح در قرن چهارم و پنجم هجری نیز رواج داشته است. یاقوت حموی ذیل اسم «بامئین» که قصبه‌ای بوده میان بلخ و بامیان، می‌نویسد: به بامئین منسوب است ابوالغنائم اسعد بن احمد البامنجی الخطیب، مات سنه ۵۴۸ و ابونصر الیاس بن احمد بن محمود الصوفی البامنجی، مات ۵۴۲ هجری.<sup>۲</sup>

بامنجی بدون شک بامیانچی و یا بامئینچی بوده، چون حرف «ج» در عربی وجود ندارد، حموی آن را با «ح» نوشته است.<sup>۳</sup>

۱. المعجم البلدان، ج ۱، ذیل کلمه بامیان، ص ۳۳۰.

۲. المعجم البلدان، ذیل کلمه «بامئین».

۳. داستان فکاهی‌ای وجود دارد که می‌گویند: یک نفر از اهالی سیغان پیش رمالی رفت. و از او برای ماده‌گاویش تعویذی گرفت تا شیر آن حیوان زیاد شود. از قضا شیر گاو زیاد شد. مرد سیغانچی بعد از مدتی به فکر افتاد که آن تعویذ را بگشاید و ببیند که چه دعایی در آن نوشته شده است؟ وقتی آن را گشود، با کمال تعجب دید که رمال نوشته است: «زرد مدگو سیغانچی - آگه شیر میدی بمه چی اگر نمیدی بمه چی!»

و نیز به مردم پروان، پروانچی و به ساکنین غزنی، غزنیچی گفته می‌شود. غزنیچی در اشعار حکیم مختار غزنوی آمده است.

۵- همان طوری که قبلاً تذکر داده شد، در گذشته در مرکز افغانستان افرادی زندگی می‌کردند که واژه مغولی «بای» در اسامی شان به کار می‌رفته، مانند: بای جور، بای توز، بای تکین و غیره. امروز نیز این کلمه در میان مردم ما زنده است و در اسامی افراد ثروتمند و خوانین افزوده می‌شود. ضرب‌المثلی است در هزارگی که: «سوخ، سیر نموشه؛ دوز، بای»؛ یعنی، انسان حریص و آزمند سیر نمی‌شود و افراد دزد ثروتمند.

۶- در عهد امیر بنجی نهاران از قبیله «شیتانیان» مردی بود نام او «شیت» بن بهرام و به تلفظ غور «شیت» را شیش گویند.<sup>۱</sup> در تلفظ امروز هزاره‌ها نیز شیت را «شیش» گویند، عامه مردم وقتی از شیت بن آدم نام می‌برند، «شیش» پیغمبر و یا شیش بن آدم گویند.

۷- در لهجه هزاره‌ها پسوند «تو» بسیار به کار می‌رود که به معنی داشتن می‌باشد. این پسوند گاهی در اسماء اماکن ملحق می‌شود و از نظر تاریخی سابقه طولانی دارد. من بعداً در این باره مطالب بیشتری خواهم نوشت.

۸- بیشتر مردم هزاره خصوصاً جاغوری‌ها با واژه «لالا» آشنایی دارند و به برادر بزرگ‌تر و یا گاهی به افراد بزرگ‌تر از روی احترام «لالا» می‌گویند. گاهی این کلمه جزو اسم افراد قرار می‌گیرد، مانند: «چمن لالی» اصل آن واژه ترکی است. در قرن ششم هجری این کلمه جزو اسم یکی از شعرای غزنی یعنی جزو اسم رضی‌الدین لالای غزنوی قرار گرفته بود. علی‌لایا پسر شیخ سعید و بنا به قولی نواسه شاعر معروف حکیم سنایی بوده و در سال ۶۲۵ هجری از دنیا رحلت نموده است.<sup>۲</sup>

۹- محمد بن وصیف به مناسبت جنگ یعقوب لیث با رتبیل در سال ۲۴۹ هجری که به شکست رتبیل انجامید، شعری گفته است که دو فرد آن چنین است:

به لتام آمد رتبیل ولتی خورد به لنگ لتره شد لشکر رتبیل و هبا گشت کنام<sup>۳</sup>  
لنگ، لت، لتره، واژه‌هایی هستند که امروز نیز در هزارستان مورد استعمال قرار می‌گیرند. مجموع این شواهد و قرائن تاریخی، بیانگر این نکته است که گویش امروز مردم ما درست همان گویش هزار سال قبل می‌باشد و در این مدت طولانی کم‌تر دچار تحول و تغییر گردیده است، علاوه بر آن این گویش دال بر قدمت و سوابق کهن هزاره‌ها نیز

۲. دایرةالمعارف آریانه، ج ۳، ص ۴۸۳.

۱. طبقات ناصری، ج ۱، ص ۳۲۵.

۳. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۵۸.

می‌باشد. اگر لهجه هزارگی مورد بررسی قرار گیرد، واژه‌های بسیار کهن فارسی در آن پیدا خواهد شد که این واژه‌ها در دیگر لهجه‌های فارسی از میان رفته و به فراموشی سپرده شده‌اند.

## ۶- آثار باستانی در هزارستان

در نقاط مختلف هزارستان خرابه‌های مهمی از گذشته به یادگار مانده‌اند، که اگر به روش دقیق علمی مورد کاوش قرار گیرند، می‌تواند قسمتی از تاریخ این سرزمین را روشن سازد. مهم‌ترین آثار باستانی در هزارستان در بامیان نهفته است. در بامیان تاکنون در چند نوبت کاوش‌های باستان‌شناسی انجام شده، اما کافی نبوده است. از بامیان که بگذریم، مناطق ذیل نیز می‌تواند در آینده منبع اطلاعات تاریخی باشد.

۱- **قلعه لاش** (قلعه راش) این قلعه در مرکز ولسوالی «کیجران» واقع است. آثار خرابه‌های آن در بالای تپه‌ای قرار دارد و تا دامنه‌های آن تپه وسعت دارد. اهالی آن‌جا می‌گویند: این قلعه از شمس‌الدین خان مغول بوده است. این خان بزرگ از مریدان «سیدشاه‌الماس» بوده است و اولاده شاه‌الماس تاکنون در کیجران زندگی می‌کنند و گفته می‌شود که قبر شاه‌الماس نیز در کیجران است.

۲- **نوبزک** منطقه‌ای است در دشت کرمان‌لعل، آثار باستانی مهم دارد. مخروبه‌های آن حاکی از آن است که در گذشته رونقی داشته است و آجرهای بزرگ در ساختمان آن به کار رفته است. این مخروبه‌ها می‌توانند برای باستان‌شناسان جالب و قابل بررسی باشد.

۳- **شهرک** در حصه اول بهسود در دامنه کوه بابا نزدیک قریه «شهرک» مخروبه‌ای مهمی وجود دارد.

۴- **شهر خوات** این مخروبه در جوار قریه «شارخوات» واقع است. طبق گفته اهالی، در گذشته در آن نقطه شهرکی بوده و آنچه از خرابه‌های آن حدس زده می‌شود، این است که در قدیم قصبه‌ای کوچک در آن موضع بوده است. احتمال دارد آثار باستانی و تاریخی مهمی را در دل خود نهفته داشته باشد.

۵- **شیرقلا** (شیرقلعه) در منطقه اجرستان واقع است. وسعت این قلعه مخروبه تقریباً نود هزار متر مربع تخمین می‌شود و در بالای تپه‌ای واقع شده است. ارتفاع تپه حدود ۸۰ متر است. دیواره‌های این قلعه از پخسه<sup>۱</sup> بسیار محکم ساخته شده، به قسمی که محکمی و ظرافت دیوار هم‌اکنون برای بیننده جالب و قابل تحسین است.

۱. دیوار گلی بسیار ضخیم.

دیوارهای قلعه به ضخامت ۲ متر و یا بیشتر بوده و دارای نقاشی‌های زیبا می‌باشد. در داخل این قلعه، خانه‌ها و ساختمان‌های مخروطی با دیوارهای زیبا جلب نظر می‌کند. یک قسمت تپه که قلعه روی آن واقع است، از صخره بزرگ می‌باشد. سازنده قلعه دیوار را با مهارت تحسین‌انگیز بر روی آن صخره بالا برده است. در دامنه تپه چشمه بزرگ و خوشگوار قرار دارد و آب از لابلاهی صخره بیرون می‌آید و در مجموع منظره جالب و تفریح‌گاه زیبایی را تشکیل می‌دهد. در زمان ظاهرخان، سیاحان خارجی به تماشای آن مخروطی می‌رفتند. تخمین زده می‌شود که این قلعه در حدود ۴۰۰ سال قبل مسکونی و متعلق به یکی از خوانین بزرگ هزاره بوده است. بعید نیست که مسکن «خضرخان هزاره» بوده باشد. خضرخان معاصر همایون‌شاه، در حدود سال‌های ۹۳۵ تا ۹۷۰ هجری زندگی می‌کرد و ریاست هزاره‌های غزنی، قلات، قندهار، دای پولاد، اجرستان، مالستان و ارزگان را داشت و یکی از شجاعان روزگار به حساب می‌آمد و در دستگاه همایون‌شاه و جلال‌الدین اکبر از احترام خاص برخوردار بود و قلعه‌ای در حدود اجرستان داشت.<sup>۱</sup> افغانان ناقلین که فعلا در نواحی اطراف شیرقلعه سکونت دارند، چیزی درباره این قلعه نمی‌دانند، جز آن‌که می‌گویند در قدیم مسکن یکی از خوانین هزاره بوده است. اما هزاره‌هایی که دورتر از قلعه هستند، می‌گویند: بانی این قلعه یکی از زنان قدرتمند هزاره بوده که رعیت با رضا و یا اکراه این قلعه را برای او ساخته‌اند و این زن خود بر ساختن آن نظارت داشت و دقت می‌کرد که گِل پخسه قلعه بسیار خوب پخت و کاله شود. وقتی گِل پخسه کاله می‌شد، مقداری از گِل را به صورت گلوله درآورده وزن می‌کرد و سپس آن را در میان همین چشمه آبی که در دامنه تپه است یک شبانه‌روز می‌گذاشت. بعد از آن، گلوله گِل را از آب بیرون می‌آورد، اگر از وزن آن کم و زیاد شده و یا گِل در داخل آب فرو ریخته بود، دستور می‌داد دوباره گِل پخسه را کاله کنند و اگر آب بر گِل تأثیری نکرده بود، آن وقت بنا و معمار اجازه می‌یافت که آن را به عنوان پخسه دیوار به کار ببرد از این رو دیوار این قلعه بسیار مستحکم می‌باشد. درباره وجه تسمیه آن گفته می‌شود که گِل پخسه را با شیر مخلوط می‌کردند تا استحکام بیشتری یابد. الله اعلم بالصواب.

۶- در آق‌زرات پنجاب در جوار قریه «رشک» و «خاک‌بتک» تپه‌ای است که مردم

۱. برای اطلاع بیشتر از شخصیت و تاریخ زندگی میرزا خضرخان هزاره نگاه کنید به کتاب تذکره همایون و اکبر، از صص ۸۰-۲۰۸. در صفحات متعدد این کتاب مطالب جالب و خواندنی درباره این شخص تحریر یافته است.

آن منطقه از آنجا خاک‌ها را برای ساختن خانه و غیره برمی‌داشتند و در اثر این خاک‌برداری، قبرستانی در آنجا کشف شد و استخوان‌های آدمی‌زاد از زیر خاک بیرون می‌آمد، که در دست بعضی از آن‌ها مهره و دست‌بندهای فلزی وجود داشت. گمان می‌کنم که اگر کاوش‌های علمی در این نقطه به عمل آید، آثار باستانی و تاریخی مهمی کشف شود (باید توجه داشت که این کار توسط افراد متخصص و هیأت علمی و باستان‌شناس انجام گیرد و آلاکار خودسرانه مضر خواهد بود).

۷- در حدود ۳۰ مایلی شمال «نیک» مرکز یکه‌ولنگ در «دره جودان» آثار قلعه مستحکمی می‌باشد، که دیوار آن به ضخامت یک متر و نیم می‌باشد و بر اثر برف و باران فرو ریخته است. این قلعه از خشت‌های بزرگ به طول نیم متر و عرض ۲۵ سانتی‌متر و ارتفاع ۱۲ سانتی‌متر ساخته شده است و ابعاد قلعه  $۳۰ \times ۳۰$  متر تخمین زده می‌شود.

۸- چهل‌برجه ناطقی شفایی گوید در هفتاد مایلی شمال «نیک» یکه‌ولنگ بر روی یک تپه بلند به ارتفاع تقریباً صد متر و در بین دو کوه مرتفع در ملتقای آبریز بند امیر نزدیک قریه «سربوم»، خرابه یک قلعه عظیمی دیده می‌شود به نام چهل‌برجه. عدد چهل در این‌جا به معنی کثرت است، زیرا مجموع برج‌های آن قریب به ۲۰۰ برج می‌رسد. برج‌ها به ارتفاع یک ساختمان پنج‌طبقه بوده است. اکثر برج‌ها تا نیمه و یا حتی بیشتر ویران شده و داخل آن‌ها از خاک و گِل انباشته گردیده است. رویه ساختمان‌ها از نوع سینگل است. یعنی گِل را با خمیری از پرزهای کرک نی (نوع خاصی از نی) می‌آمیختند و آن‌قدر می‌زدند و مالش می‌دادند که خوب قوام گیرد و استحکام یابد. سپس آن‌را به کار می‌بردند. لایه‌ای از آن‌را از داخل یکی از اطاق‌ها جدا کردیم، معلوم شد که دارای سه لایه است. یعنی سه مرتبه به طور خیلی ظریفی سینگل شده بود.

در انتهای احاطه چهل‌برجه متصل به کوه، مغاره‌هایی موجود است که داخل احاطه آورده شده‌اند. در نزدیکی قلعه مخروبه‌ای بر روی یک سنگ‌نبشته‌ای موجود است که تقریباً از بین رفته و خواننده نمی‌شود.

روبه روی قلعه خرابه‌های وسیعی دیده می‌شود که احتمالاً شهرک و بازارچه‌ای بوده. در دامنه‌ای تپه، که قلعه روی آن بنا شده، سموج‌های زیادی دیده می‌شود. در داخل بعضی از آن‌ها مجموعه‌های انسانی، استخوان دست و پا و لگن خاصره به وفور یافت شده است. دوستان می‌گفتند از درون یکی از این غارها کاغذهایی پیدا شده که روی آن خطوط بی‌نقطه‌ای مشاهده می‌شد.

در نزدیکی خرابه‌های چهل‌برجه، طرف شمال غرب آن، قریه‌ای است به نام «سوختگی» که بسیار سرسبز و باطراوت است. از پشت کوهی مشرف بر آن قلعه، نهر آبی حفر شده که آثار آن تاکنون مشاهده می‌شود و آن جوی هم‌چنان تا مقابل قلعه امتداد یافته و در یک حوضچه بزرگی می‌ریخته است و اهالی از آن آب استفاده می‌کرده‌اند. آنچه برای ما اعجاب‌برانگیز بود، چاه آبی بود که از طریق یک راه‌رو زیرزمینی، می‌شد بدان‌جا رفت. راه‌رو پله‌پله بود. بعضی از پله‌های آن خراب شده بود. رفت و برگشت به این چاه آب که در مواقع ضروری نیاز اهالی قلعه را تأمین می‌کرده است، یک ساعت و بیست دقیقه طول کشید.

خلاصه، چهل‌برجه یک‌هولنگ، آثار باستانی عظیمی را در خود نهفته دارد. دیدن آن بیننده را به تعجب و حیرت می‌اندازد. مشاهده تمام زوایای آن دو تا سه روز طول می‌کشد.<sup>۱</sup>

۹- کرگس کورگه در ۲۰ مایلی شرق مرکز دای‌کندی تپه‌ای موجود می‌باشد با آثار باستانی مهم، که از پهلوی آن رودخانه کورگه می‌گذرد و همه‌ساله در وقت طغیان آب رودخانه در بهار، یک قسمت تپه را آب می‌برد. اشیایی مختلف فلزی از قبیل ظروف و حلقه‌ها، آشکار می‌گردد. کوزه‌های بزرگ پنخته که در میان آن اسکلت انسان موجود است و حلقه‌های خرد و کلان فلزی که در دست‌های اسکلت و گردن آن آویخته شده، از زیر خاک بیرون می‌آید. فلز این اجسام به نام «رویین» (روی) در بین اهالی معروف است. آثار مکشوفه بیان‌گر آن است که در گذشته‌های دور آن حدود مسکونی بوده است. یک عدد مجسمه که از همین تپه کشف شده بود، سرانجام به دست غلام‌حیدرخان، حاکم کلان دای‌زنگی در سال ۱۳۳۴ رسید که به ادعای خودش این مجسمه گران‌بها را در انجمن تاریخ فرستاده است.

۱۰- غار باستانی تکاب‌غار در آخر تکاب‌غار دیزنگی غاری موجود است که دهنه تنگی داشته و در داخل ره‌رو بلندتری در کوه ساخته شده است. در پنجاه‌قدمی غار یک چهارسو ساخته شده که دو طرف مقابل آن باز، اما دو رواق پهلو با سنگ‌های دریایی بدون گل مسدود شده که هنوز کسی آن را باز نکرده است. در وسط چهارسو حوض کوچکی هم به نظر می‌رسد.

۱۱- سلطان رباط سلطان رباط ورس، یک منطقه تاریخی منسوب می‌گردد. از

۱. از یادداشت‌های خادم‌حسین ناطقی شفایی از شخصیت‌های ارزگان.



یک پشته آن‌جا چند سال قبل شخصی یک کوزه سکه طلا که شکل گاو و سوار نیزه‌داری بالای سکه دیده می‌شد، به دست آورد و نیز دو لوحه سنگ مرمری، یکی به نام زن سلطان محمود غزنوی و دوم به نام «بی‌بی‌ماه» صیبه سلطان مذکور که به خط ثلث عربی نوشته شده و سنه آن هم معلوم است، کشف شد و از این نقطه باستانی هزاران آجر بیرون می‌آمد.

۱۲- مجسمه‌ها در بامیان آثار تاریخی فراوانی وجود دارد. قریب ده‌هزار سموج بزرگ و کوچک در دل کوه‌های آن کنده شده است. در سال ۱۹۳۰ میلادی توسط پروفیسور هاکن فرانسوی در مجاورت شرقی پای مجسمه ۳۵ متری بودا، سموج جدیدی پیدا شد، که در آن سموج شواهد یک کتاب‌خانه قدیم بودایی آشکار گردید و در آن کتاب‌خانه ورق‌پاره‌های کتب بودایی به زبان و رسم‌الخط‌های سانسکریت کشف شد. در داخل سموج دیوارهای نقاشی شده بود که مجلس تولد و وفات بودا را نشان می‌داد. کتاب‌ها در اثر گذشت زمان به هم چسبیده و فرسوده شده بودند، جدا کردن آن‌ها بسیار مشکل بود. ورق‌های کتاب‌ها از پوست نازکی بود که از کاغذهای خان‌بالغ بیشتر ضخامت نداشت و عرض و طول بعضی از آن‌ها ۱۰/۲۵ سانتی‌متر بود و در اثر موافقت وزارت معارف وقت، بعضی از پارچه‌ها و اوراق آن کتاب‌ها در پاریس برای مطالعه فرستاده شد و از مطالعه آن‌ها که توسط «مسیو سیلون لوی» انجام شد، این نتیجه به دست آمد که علما و روحانیون مختلف بودایی، حتی از کشورهای مجاور به بامیان می‌رفته‌اند. این آثار از قرن ۳ تا ۸ میلادی بوده است. از جمله کتاب وینایا راه کوچک نجات بودایی در آن میان بود. و ایضاً در همین سال یک مجسمه ده‌متری بودا از دره ککرک بامیان کشف شد که بوداییان آن‌را در هنگام حمله مسلمین در زیر خاک پنهان کرده بودند.<sup>۱</sup>

در دایرةالمعارف آریانا، درباره کشف کتاب‌خانه بامیان آمده است: بار اول در معبد (G) بامیان از مجاورت بت ۳۵ متری نوشته‌هایی بر روی پوست نازک درخت کشف شد. این آثار در رسم‌الخط‌های مختلف آسیای مرکزی نوشته شده بود.<sup>۲</sup>

بامیان از کابل ۲۴۵ کیلومتر فاصله دارد. خرابه‌های شهر «غلغله» در مرکز بامیان قرار دارد و خرابه‌های شهر ضحاک در دهانه دره کالو در ۱۷ کیلومتری شرق مرکز بامیان واقع است. مخروبه‌ها خیلی وسیع نیستند و در زمان حیات خویش قصبه‌ای بیش

۱. افغانستان در پرتو تاریخ، بخش مربوط به بامیان، صص ۲۳۳-۲۳۵.

۲. دایرةالمعارف آریانا، ج ۳، صص ۴۲۵-۴۲۶.

نبوده‌اند و نمی‌شود بر آن‌ها شهر اطلاق نمود. یک هیأت باستان‌شناس فرانسوی، تصویر رنگه‌ای از یکی از پادشاهان گذشته بامیان کشف نمود که «مسیو هاکن» نام آن را شاه‌شکاری گذاشته است. احتمالاً این همان شاه هست که هیوان تسانگ مدتی مهمان او بوده است.

خنک‌بست مجسمه ۳۵ متری می‌باشد که در گذشته با رنگ آبی بوده و در حدود قرن سوم میلادی ساخته شده است و مجسمه سرخ‌بست به ارتفاع ۵۳ متر در قرن ۴ یا ۵ میلادی ساخته شده است. در ابتدا این دو مجسمه بزرگ روکشی از طلا داشته‌اند که احتمالاً بعدها مسلمین روکش طلای آن‌ها را بیرون کشیده‌اند. در زمان هیوان تسانگ یک مجسمه عظیم خوابیده نیز در بامیان بوده که امروز اثری از آن دیده نمی‌شود.

به هر حال بامیان بین قرن‌های ۳ تا ۷ میلادی پررونق بوده و هزاران راهب بودایی در مغاره‌هایی که در دل کوه کنده شده بودند، به تعلیم دیانت بودا و عبادت و ریاضت مشغول بودند. مرکز بامیان سر راه کاروان تجارت ابریشم قرار داشت و افغانستان را با شرق و غرب وصل می‌کرد و روزگاری از مناطق متمدن آسیای مرکزی به حساب می‌آمد. اقوام قبل از اسلام که در بامیان زندگی می‌کردند، به نام‌های بولیته<sup>۱</sup>، ارستوفی<sup>۲</sup>، امباسته یا امباشته<sup>۳</sup>، پروکتی<sup>۴</sup> و پارسی<sup>۵</sup> یاد شده‌اند. هیوان تسانگ بامیان را «فان-ین-نا» ذکر کرده است. در سال ۲۵۶ هجری یک معبد بودایی بامیان، از طرف یعقوب لیث صفاری ویران گردید و بت‌های آن به بغداد فرستاده شد. شهزادگان بامیان به قول یعقوبی در زمان مهدی عباسی مسلمان شدند.

۱۴- طبق گفته و چشم دید یکی از دوستانم، در منطقه‌ای در بین «دهن ریشقه» و «سرای میرخانه» حصه دوی بهسود، در پشت‌سرای، کوهی است و نزدیک قله آن غاری وجود دارد که به نظر می‌رسد توسط انسان‌های قدیمی ساخته شده باشد. بر دیواره داخلی غار خطوطی نوشته شده است که شباهت زیاد به خط چینی و یا خط اویغوری دارد. اگر بر روی خطوط دست کشیده شود در اثر فرسودگی دیوار محو می‌شوند.

۱۵- در منطقه تمران از توابع کیجران، سنگ‌نبشته‌هایی وجود دارد که تا حدودی می‌تواند تاریخ «دولت بیگ» یکی از خوانین بزرگ هزاره را روشن نماید. دولت بیگ معاصر شاه‌عباس صفوی بود. فرزندان او سال‌های طولانی در غرب هزارستان

1. Bolite

2. Aristphi

3. (Ambethes) Ambastae

4. Paroctae

5. Parsi

فرمان‌روایی می‌کردند. شجره این خاندان، در گزارش تحقیقات کمیسیون سرحدی افغانستان و انگلیس مفصل ذکر شده است. در یکی از آن سنگ‌نبشته‌ها می‌خوانیم

یکی از نامداران داشت دوران که نامش بود دولت بای سلطان  
ز فرزند مبارز رو به میدان ده و دو داشت دولت‌پیگ سلطان

۱۶- لوحه سنگ‌های مقابر قدیمی نیز به سهم خود می‌توانند گوشه‌هایی از تاریخ مردم را روشن سازند. من مطمئنم که گذشت زمان، کاوش‌های باستان‌شناسی و تحقیقات آیندگان صحت نظراتم را درباره منشأ هزاره‌ها تأیید خواهد کرد.

۱۷- شهر بربر خرابه‌های عظیمی در یکه‌ولنگ مقابل سرخ کوتل «کوتل سرخک» بر روی بلندای کوهی قرار دارد به نام «شهر بربر» که طبق عقیده مردم، این شهر در زمان پیامبر اکرم (ص) پایتخت شاه بربر بوده است و حضرت علی (ع) شاه بربر و مردم بربر را به اسلام دعوت کرده است.

۱۸- در منطقه زارین یکه‌ولنگ آثار خرابه‌ای مشاهده می‌شود که بیشتر آن به زمین زراعتی تبدیل گردیده، لکن چند سموج و آثار خرابه ارگ خیرالله بیک با یک ذخیره آب عظیم می‌تواند نظر باستان‌شناسان را به خود جلب کند.

۱۹- حاج زین‌العابدین شیروانی در کتاب ریاض‌السیاحه از یک غار زیرزمینی در بامیان نام می‌برد که در واقع نه غار، بلکه یک شهرک زیرزمینی بوده است با چهارسوق و مغازه‌های بسیار.

۲۰- خرابه‌های «قلعه خلیج» در دهرآود، چوک‌شار در شهرستان، تگاب‌شار در سرجنگل، شارمرغک در «بغل کندوی» دای‌کندی از مناطقی محسوب می‌شوند که می‌توانند قسمت‌هایی از تاریخ ما را روشن سازند.

## ۷- مناطق و شهرهای تاریخی

۱- اراکوزیا (اراخوزیا) منطقه وسیعی بود که شامل ارغنداب، شمال شرق قندهار، دای‌پولاد، جاغوری، مالستان و اجرستان می‌گردید.<sup>۱</sup>

۲- ازولاً<sup>۲</sup> یکی از شهرهای معروف در اراکوزیا بوده که بطلمیوس از آن یاد کرده است و جنرال «کنکهم» آن را با «گدز» یا «گدازستان» واقع در هلمند علیا یکی می‌داند.

۳- بلخ یکی از شهرهای باستانی و معروف افغانستان است. شهرهایی مانند بلخ،

۱. لغت‌نامهٔ دهخدا.

«موهنجودارو» در سند «شهر سوخته» در زابل ایران و شهر هرات از قدیمی ترین شهرهای آسیای مرکزی به حساب می آیند که حتی قبل از ورود آریایی ها دارای تمدن و رونق باشکوه بوده اند. از موهنجودارو و شهر سوخته زابل فقط آثار مخروبه ای باقی مانده است. در حالی که بلخ و هرات با پشت سر گذاشتن حوادث تلخ و شیرین زیاد تاکنون دایر می باشند.

مرتضی اسعدی درباره بلخ می گوید: برخی از یافته ها و حفاری های باستان شناسی، این ظن را تقویت می کند که بعضی شهرهای افغانستان از جمله «بلخ» حتی از ایران (آریایی ها) نیز قدیمی تر باشد.<sup>۱</sup>

بلخ را یونانیان «باختریا» (باکتریه) می گفتند. به صورت «بخدی» نیز ذکر شده است. قبل از اسلام معابد مهمی از بوداییان و زرتشتیان در آن قرار داشت. معبد «نوبهار» یکی از بزرگ ترین معابدی بود که هم بوداییان و هم زرتشتیان آن را مقدس می دانستند.

زکریای قزوینی در آثار البلاد ذیل کلمه بلخ، می نویسد: فارسیان و ترکان، نوبهار را بزرگ می داشتند و مانند حاجیان، بدان مکان برای زیارت مشرف می شدند، هدایا و نذورات تقدیم می کردند. پس معلوم می شود که این شهر مانند امروز از قدیم مسکن ترکان و فارسی زبانان بوده است. شاید ترکان آن بودایی و فارسی زبانان آن زردتشتی بودند. اجداد برامکه از خدام معبد نوبهار بودند.

قیس بن احنف از طرف عبدالله بن عامر والی خراسان در زمان خلیفه سوم این شهر را فتح کرد. اما فتح کامل آن در سال ۹۶ هجری صورت گرفت. بلخ از اجل مدن خراسان بود. غله آن به سوی شهرهای دیگر خراسان و خوارزم صادر می شد. در دوره اسلام به نام «ام البلاد» و «قبة الاسلام» لقب یافت. در زمان سامانیان و غزنویان در اوج عظمت و شکوهش رسید. علما و شعرای بزرگ از این شهر ظهور کردند.

یاقوت حموی می نویسد: و ينسب اليها خلق كثير منهم محمد بن علي بن طرخان.<sup>۲</sup>

۴- آهنگران قصبه ای بود در ولایت غور و پایتخت آخرین پادشاه محلی غورساب می آمد. در قرن یازدهم، میلادی سلطان محمود غزنوی در غور لشکر کشید و آهنگران را که تا آن روز اهالی آن اسلام اختیار نکرده بودند، فتح کرد و مردم آن مسلمان شدند. آهنگران امروز به صورت قریه ای درآمده است و در سمت علیای هریرود واقع است.

۱. جهان اسلام، مرتضی اسعدی، چاپ تهران، ج ۱، ص ۷۳، ۱۳۶۶.

۲. المعجم البلدان، ذیل کلمه بلخ، ص ۴۸.

۵- بُست از روزگار اشکانیان معروف بوده و در سال ۲۹ یا ۴۲ هجری به تصرف مسلمین درآمد. شهر بزرگی بود با برج و باروی محکم و با ناحیتی بسیار، موقعیت آن در شمال قندهار در موقعیت کنونی آن و بر کنار رود هلمند واقع بود. مردمان جنگ‌جو و دلاور داشت. از این شهر میوه‌ها به عمل می‌آمد و در شهرهای دیگر صادر می‌شد. کرباس و صابون نیز از صادراتش بود.

حمدالله مستوفی، در نزهة القلوب گوید: هوای بُست معتدل و آبش از رودخانه است، خرما و غله در آن به عمل آید. شهر بُست، در قرن چهارم محل فضلا و دانشمندان بود. شخصیت‌هایی مانند: ابوالفتح بستی، ابوحاتم بستی و حاجی بچه بستی از این شهر ظهور کردند.

به نام حاجی بچه دقت کنید، این‌گونه نام‌ها امروز نیز در هزارستان رواج دارد و نام‌هایی از قبیل فقیر بچه، لعل بچه و... زیاد دیده می‌شود. کلاً می‌شود نتیجه گرفت که فرهنگ امروز ما با هزار سال پیش چندان فرقی نکرده است.

۶- بغنین شهری بود در زمین داور و یک منزل به طرف مغرب «درتل» قرار داشت. این شهر مرکز قبایل خلج و باش‌لنگ بود. اکنون آن موضع را «بغنی» گویند که بین زمین داور و باغران واقع است.

۷- باشلنگ (باشلنگ نیز ضبط شده) یکی از قلاع معتبر غور بود، در حدود زمین داور و جایی بود با کشت و زرع بسیار. به صورت باشلنگ نیز آمده است.

۸- پیوار (فیوار) نام محلی بود در غور.

۹- فیروزکوه (فیروزکوه) نام قلعه‌ای بود در غور که مدتی پایتخت غوریان نیز بوده است و فیروزکوه نام قلعه دیگری بود نزدیک دماوند ایران که امیر تیمور آن را فتح نمود و ساکنین آن را که به نام فیروزکوهیان یاد می‌شدند در غور انتقال داد.

ایرج افشار سیستانی می‌نویسد: زادگاه اصلی اجداد فیروزکوهی‌ها، کردستان بود که به سبب دگرگونی‌های پیاپی به فیروزکوه مازندران مهاجرت کردند و در سال ۷۹۱ هجری امیر تیمور آنان را به خراسان کوچانید.<sup>۱</sup>

۱۰- جروم (جرومیه) گرمسیر هلمند است که عرب‌ها آن را به جرومیه معرب کردند.

۱۱- خوابین ناحیتی بود از غور پیوسته به بُست و زمین داور.

۱. ایل‌ها، چادر نشینان و طوایف و عشایر ایران، ج ۲، ص ۱۰۱۳.

۱۲- درتل از شهرک‌های زمین‌داور بود، در کنار رود هلمند، و به فاصله سه روز راه از بُست دورتر و در زمان خلیفه سوم مسلمانان آن را فتح کردند و بر معبد «زون» یا «زور» که از معابد بزرگ این ولایت بود دست یافتند و مجسمه طلایی بودا را از این معبد به غنیمت گرفته به مدینه فرستادند.

۱۳- درمشان از دو ناحیت است، یکی از بُست و دیگری از گوزگانان و این، بر «ربوشاران» پیوسته است و از این ناحیت آب‌ها برود و با آب‌های «ربوشاران» یکی شود و «رود مرو» از این آب‌ها است و مهتر این ناحیه را «درمش‌شاه» خوانند. بعید نیست که درمشان ناوه‌میش فعلی باشد.

طالب قندهاری می‌گفت: اجداد مرحوم آیت‌الله آخوند خراسانی از ناوه‌میش بوده است.

۱۴- درغش شهری بود در غور.

۱۵- رباط کروان ناحیه‌ای بود در نزدیک تمران و تمزان فعلی در غرب هزارستان.

۱۶- رخج (رخذ) ناحیتی بود آبادان با نعمت بسیار، «پنجوای» قصبه آن بود. رخج عبارت است از وادی‌های هیرمند و ارغنداب، به طرف قندهار که شمالاً به سردسیر ارزگان و اراضی جنوبی غور و والشتان تاریخی می‌رسد و احتمال دارد که رخذ همان «ارخوزیا»ی قدیم و «رخوت» پهلوی و «اراکوزیا»ی یونانی باشد.

۱۷- زمین‌داور ناحیتی است آبادان و آن را دو شهر بود به نام «درتل» و «درغش» و این دو ثغرند بر روی غور، و اندر «درغش» زعفران روید. پیوسته است به درمشان زمین‌داور در روزگار ارغونیه، شکل پایتخت هزارستان را داشت.

۱۸- ساکیوند قصبه‌ای بود در حوالی بامیان و موقعیت آن امروز معلوم نیست.

۱۹- شهرک قصبچه‌ای بود در غور که اکنون به حال قریه درآمد است.

۲۰- باغ صد هزاره محلی بود نزدیک غزنی و تفریح‌گاه سلاطین غزنوی، مخصوصاً تفرج‌گاه امیرمسعود غزنوی بوده است. در تاریخ بیهقی چند جا از باغ صد هزاره نام برده است و حکیم مختاری در قصیده‌ای این باغ را وصف کرده است.

۲۱- طالقان نام سه محل و قصبچه‌ای در افغانستان بوده است. اول، شهرکی بود در جوزجان در سه‌منزلی مشرق مروالرو، که موقعیت دقیق آن معلوم نیست و بر سر راه بلخ قرار داشت، بین بلخ و این طالقان دشتی بود به نام «چول» و تاکنون به همین نام یاد می‌شود. این طالقان در قرن دوم و سوم هجری، پررونق بوده و بیشتر ساکنین و یا تمام ساکنین آن شیعه بودند.

طالقان دوم در نزدیک بُست قرار داشت و خواجه ابوالفضل بیهقی، در ذیل حکایت امیر عادل سبکتکین، از طالقانی نام می‌برد که نزدیک بُست بوده است و نیز در نزدیک بُست محلی بود به نام «جالقان» که امروز موقعیت آن معلوم نیست.

اما طالقان سوم همین طالقان فعلی افغانستان است. بعضی گویند که اصل طالقان، تالکان بوده است.

۲۲- جلال‌آباد شهرکی است در جنوب شرق کابل و از بناهای جلال‌الدین اکبرشاه<sup>۱</sup>، در زمان ظاهرخان اسم آن را به جلال‌کوت تغییر دادند، اما در نزد مردم هم‌چنان به جلال‌آباد مشهور است.

۲۳- وردک منطقه وسیعی است جزو ولایت میدان، در بعضی منابع قدیم به صورت «وردق» ضبط شده است. در قدیم مسکن مردم دای میرداد بوده است.

۲۴- قطن شهرکی است در ترکستان افغانستان و اسم آن از نام «امیر قذغن» گرفته شده است.

۲۵- غزنین ثغری است میان ترکان و هندوان و اهل خراسان<sup>۲</sup> در زمان غزنویان چنان پررونق بود که به گفته زمچی دوازده‌هزار مدرسه و مسجد داشت.<sup>۳</sup>

۲۶- قرنین دهکده‌ای بود نزدیک «زرنج» در بین سیستان و قندهار در حاشیه کویر شمال باختری «خاش» و روستای «نیشک».

۲۷- کابل (کابلستان) و هی من ثغور تخارستان و به من المذن، وزان، خواش، خُشک و جزین، واقع به قوم من الترك فی قدیم الزمان و هم الخلیج فاقاموا به و هو بین الهند و سجستان فی ظهر الغور.<sup>۴</sup> کابل از سرحد تخارستان است و در آن شهرهایی از جمله وزان، خواش خشک و جزین قرار دارد. ساکنان آن قومی از ترکان خلیج هستند که از روزگاران قدیم در آنجا اقامت گزیده‌اند و کابل، بین هندوستان و سیستان واقع است و در پشت غور موقعیت دارد.

کابل را در ریگ‌ودا، کوب‌ها و یونانیان «کوفن» ذکر نموده‌اند. در حدود العالم گوید کابل شهرکی است و او را حضاری است محکم و معروف به استواری و اندروی مسلمانان و هندوانند. آثار مخروبه دیوار شهر کابل تاکنون در کوه شیردروازه به جای مانده است. این دیوار در زمان کابل شاهان ترک، برای جلوگیری از نفوذ اسلام ساخته شده است.

۲. حدود العالم، ذیل نام غزنین.

۱. بستان السیاحه، ص ۲۳۴؛ شهرهای آریانا، ص ۴۴.

۳. روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ص ۳۶۰.

۴. المعجم البلدان، ذیل اسم بروقان و ذیل اسم کابل.

۲۸- میوند (میمند) شهرکی بود، وسط گرمسیر در کوهستان واقع، و آبش از رودخانه و حاصلش غله و خرما و میوه است. مکان خواجه حسن میمندی وزیر سلطان محمود غزنوی بوده است. حمدالله مستوفی در نزهة القلوب میمند را در شمال غرب قندهار ذکر نموده است. جنگ معروف میوند که میان مجاهدین افغانستان و سپاه متجاوز انگلیس در سال ۱۲۹۷ هجری قمری در حدود میوند رخ داد، دوازده هزار نفر سپاه انگلیس در آن جنگ کشته شدند و قریب چهار هزار نفر از مجاهدین شربت شهادت نوشیدند. در این جنگ و جنگ قندهار، کرنیل شیرمحمدخان هزاره رشادت بزرگی از خود نشان داد.<sup>۱</sup>

مدارک این فصل:

شهرهای آریانا، نوشته، عثمان صدقی، چاپ کابل؛ حدود العالم؛ نزهة القلوب؛ المعجم البلدان؛ تاریخ بیهقی؛ دایرةالمعارف آریانا.

#### ۸- توپونیمی شهرها

توپونیمی<sup>۲</sup> واژه‌ای است یونانی که در آن از وجه تسمیه شهرها، کشورها، مناطق و روستاها بحث می‌شود و معنای لغوی و تاریخ تشکّل آن‌ها را مورد بحث قرار می‌دهد. این رشته از دانش علمی است شیرین، جالب، خواندنی که تازه در جهان رونق گرفته است و در پرتو آن می‌توان اطلاعات گران‌بهایی درباره تاریخ ملت‌ها به دست آوریم و یا از روی نام مناطق، می‌توان آگاهی‌های تاریخی در مورد تغییر مکان و کوچ و مهاجرت اقوام مختلف و پخش و نشر تمدن‌های بشری به دست آورد. برای نمونه وجه تسمیه و معنای چند شهر و کشور را در این جا می‌آورم.

آسیا در ابتدا فقط به منطقه کوچکی از ترکیه اطلاق می‌شد و بعد به سراسر قاره آسیا اطلاق گردید.

امریکا از اسم امریکو، دومین کاشف این قاره گرفته شده است.

آرژانتین سرزمین نقره.

آیسلند سرزمین یخ.

گروئنلند سرزمین سبز.

فنلاند سرزمین باتلاق‌ها و یا سرزمین قوم فین.

۱. سراج التواریخ، ج ۲، ص ۳۷۹.



هلند سرزمین سیب.  
 سیام طلا.  
 آلتای ایضا به معنی طلا.  
 نپال پای کوهستان.  
 قفقاز یخ درخشان و یا آینه.  
 ماداگاسکار به زبان بومی به معنی سرزمین آخر دنیا.  
 کاشغر سرزمین کاشی یا کاشی کاری.  
 هنگ‌کنگ بندر معطر.  
 بانکوک شهر پیامبر الهی.  
 لهاسا در زبان تبتی به معنی شهر خدا و شهر ممنوع‌الورود.  
 پکن پایتخت صلح شمالی.  
 خان‌بالغ شهر خان.  
 بیش‌بالغ پنج شهر.  
 بلگراد شهر سفید.  
 لیبرتی آزادی.  
 کنگ رودخانه.  
 تایلند سرزمین آزادگان.  
 آدیس‌آبابا گل تازه.  
 بوخارست لذت و شادی.

سوفیا دانایی. در مکزیک شبه‌جزیره‌ای است به نام «یوکاتان» که معنی آن «چه می‌گویید» است. درباره‌ی وجه تسمیه آن گفته شده است که اولین بار که اروپاییان در آن محل رسیدند، از یک نفر سرخ‌پوست نام آن محل را پرسیدند، آن سرخ‌پوست چون زبان آنان را نمی‌دانست، در جواب گفت: یوکاتان، یعنی: چه می‌گویید؟ اروپاییان خیال کردند که نام آن منطقه یوکاتان است، لذا آن شبه‌جزیره به این نام شهرت یافت.<sup>۱</sup>

اولان‌باتور پایتخت مغولستان به معنی قهرمان سرخ است. چه، اولان به معنی سرخ و باتور به معنی قهرمان و شجاع و جنگ‌جو. در افغانستان فاریاب یا فاراب به معنی زراعت آبی یا زراعتی که با آب قنات یا رودخانه آبیاری شود. جبال هندوکش

۱. مجله دانستی‌ها، شماره ۱۳۶، صص ۲-۲۵ و مسلسل ۲۰۲، صص ۲۴.

را بدان خاطر هندوکش گویند که اسیران هندی را که از آن عبور می‌دادند، به خاطر سرمای شدید در راه کشته می‌شد، زیرا که هندیان در برابر سرما مقاومت ندارند. احتمال دارد که اصل هندوکش «هندوکوه» بوده، یعنی کوهی که در مرز خراسان و هند قرار دارد.

**کوه بابا** منسوب است به بابا بهسود، پدر کلان بهسودی‌ها. قند یا کند دهکده و شهر را گویند. نام اما کنی با این کلمه ترکیب شده است، مانند سمرقند، یارقند، خوقند، اوزقند یا اوزکند، تاشکند، یعنی شهر سنگی، تاش در ترکی به معنی سنگ است.

**تاشقرغان** در ترکی حصار و دژسنگی و نام شهرکی است معروف در افغانستان.

**ایبک** به معنی ماه بزرگ، مرکب از «ای» (ماه) و «بک» (بزرگ) و نام یکی از شهرهای قدیمی و باستانی افغانستان در ولایت سمنگان.

**آقچه** به معنی نقره مسکوک، نام شهری است معروف به فاصله ۴۲ میل به غرب بلخ.

#### ۹- مناطقی که نام ترکی- مغولی دارند

قریه‌ها و محلات بی‌شماری در مناطق مرکزی افغانستان یافت می‌شوند که نام ترکی و یا مغولی دارند و تاریخ بعضی از آن‌ها معلوم است که از زمان‌های بسیار دور این نام را داشته‌اند و این خود دلیل روشنی است بر این که ساکنین آن مغولی و یا ترکی بوده و بسیار قبل از ایلخانیان در مرکز افغانستان سکونت داشته‌اند. اینک به تعدادی از این قبیل نام‌ها توجه فرمایید.

**آق** این کلمه در ترکی به معنی سفید است. در هزارستان قرا و مناطقی وجود دارند که یک جزء آن‌ها را این واژه تشکیل می‌دهد، مانند:

**آق‌بلاق** (سفیدچشمه) و قریه‌ای در هزارستان.

**آق‌جم** (سفیدعلف)، نام علف هرزی است سفیدرنگ و قریه‌ای است در کجاب بهسود که دارای این نوع علف می‌باشد.

**آق** رباط قریه‌ای است در ولایت بامیان به فاصله ۲۸ کیلومتر در شمال غرب قلعه سرکاری بامیان و بالای جاده‌ی خاکی واقع است.

**آق‌زات** شيله‌ای است به فاصله ۴۷ کیلومتر در غرب قلعه پای‌کوتل در علاقه‌داری دای؛ نگی که آب آن به نهر خردک می‌ریزد.

**آق‌کوپروک** (سفیدپل) منطقه‌ای است در شمال غرب بامیان.

آق‌زرات منطقه‌ای است در میان پنجاب و لعل و کرمان. منشیان دولتی آن را «اخضرات» و بعضی «اصغرات» نوشته‌اند که مسلم اشتباه هست. قره واژه ترکی است به معنی «سیاه». این کلمه نیز در هزارستان با ترکیب کلمات دیگر، نام چندین قریه و منطقه است. مانند. قره‌خوال قریه‌ای در یکه‌ولنگ نزدیک جعفرقلعه. قرنال دهی در خوات.

قره‌باغ نام سه منطقه بوده است؛ قره‌باغ غزنی که نام یک ولسوالی است؛ قره‌باغ شمالی و قره‌باغ غور که در گذشته شهرکی بوده و فعلاً به حال قریه درآمده است؛ و نیز محلاتی به نام‌های قره‌قول، قره‌سای، قره‌قتک و... زیاد یافت می‌شوند. زین‌العابدین شیروانی می‌نویسد: قره‌باغ قصبه‌ای است در سر راه غزنی و قندهار، محلی است بهجت‌آثار و در زمین هموار اتفاق افتاده و اطرافش گشاده است، باغات فراوان دارد، مردمش اکثراً قوم هزاره و شیعی مذهب‌اند.<sup>۱</sup> ارکتو قریه‌ای است در جنوب غرب قلعه اسپندی. در علاقه خواجه میری غزنی که ساکنین آن هزاره‌اند.

آل تو قریه‌ای است در حصه دوی بهسود، «آل» در ترکی به معنی رنگ قرمز و نیز به معنی موجود افسانه‌ای، به شکل پیرزن ترسناک که دارای چشم قرمز و سه گوشه است از طایفه اجنه.

اوبه ترکی است، به معنی خیمه و خرگاه و خانه‌هایی که از نی بافته شده است. ترکان به چادرها و خانه‌هایی که در مناطق ییلاقی می‌سازند، اوبه گویند. و نیز به تپه‌های کوچک که به شکل خیمه باشند، اوبه گفته می‌شود.<sup>۲</sup> در لهجه هزارگی نیز به تپه‌های کوچک اوبه گویند و بالای قبری که سنگ چیده باشند و به شکل تپه کوچک و خیمه درآمده باشد، این کلمه استعمال می‌شود.

هرگاه مجرمی را سنگسار و سنگ‌باران کنند که او در زیر سنگ دفن گردد و سنگ‌ها آن قدر بالای او انباشته شود که به شکل تپه کوچکی درآید، گویند او را سنگ اوبه زدند. پس کلمه اوبه یکی از واژه‌های اصیل هزارگی است و نیز نام منطقه‌ای است در غرب ولایت غور و در شرق هرات و چون این منطقه دارای تپه‌های کوچک است، به این مناسبت به اوبه مسمی گردیده است؛ برخلاف تفسیر نادرستی که عبدالحی حبیبی و

۱. بستان السیاحه، ص ۴۵۵.

۲. تاریخ اجتماعی دوره مغول، واژه‌نامه احسن التواریخ، ج ۱؛ واژه‌نامه مجمل فصیحی.

عتیق‌الله پژواک نموده‌اند و آن را یک کلمه پشتو به معنی آب، گرفته‌اند. اوبه قطعاً ترکی-مغولی است و این نام در هزارستان شایع است. از جمله: «اوبه‌سید» قریه‌ای است در حصه اول بهسود در دامنه کوه‌بابا و چون در این قریه قبر سیدی است که بالای آن توده‌ای سنگ و خاک انباشته شده و شکل تپه کوچک و یا خیمه را به خود گرفته، لذا به این نام مشهور شده است. و سر اوبه قریه‌ای است ایضاً در حصه اول بهسود در دامنه کوه‌بابا. و اوبه تو قریه‌ای است در هزارستان و نام منطقه‌ای است در شمال قندهار که در گذشته مسکن هزاره‌ها بوده است. اوبه هرات نیز در گذشته مسکن هزاره مغول بود و ساکنین آن شیعه بودند.

میرزا رفیع‌ای باذل، حماسه‌سرای شیعی که کتاب حمله حیدری را به نظم درآورده و از شاگردان میرزا عبدالقادر بیدل، اصالتاً از «اوبه هرات» بوده است. ساکنین امروز اوبه، سنی‌مذهب هستند و دهات دورتر آن قومی است مغولی از اقوام هزاره و به هزاره مغول شهرت دارند. اوبه هرات تاریخ قدیمی دارد و در قرن چهارم و پنجم هجری به این نام یاد می‌شده است.

یاقوت حموی متوفی ۶۲۴ هجری آن را به همین صورت امروزی ضبط کرده، می‌نویسد: «اوبه» قریه من اعمال هرات ینسب الیها الفقیه عبدالعزیز الاوبه‌ی، مات سنه ۴۲۸ هجری و ابو منصور الاوبه‌ی مات ۴۰۳. و نیز ابواسماعیل اوبه‌ی و مولا جلال‌الدین اوبه‌ی از این منطقه بوده‌اند. در قرن دهم هجری حافظ سلطان علی اوبه‌ی از این منطقه ظهور کرد. او کتابی درباره لغات فارسی تألیف نموده به نام فرهنگ تحفة الاحباب. این کتاب به تصحیح فریدون تقی‌زاده و نصرت‌الزمان ریاضی هروی در سال ۱۳۶۵ به چاپ رسیده است. حافظ سلطان علی اوبه‌ی در سال ۹۳۶ هجری از تألیف این کتاب فراغت یافته است و در کتابش لغات فراوانی یافت می‌شود که امروز همان لغات در گویش هزاره‌ای مورد استعمال دارند. مانند: انگیشت = زغال، پنچ = پهن، پوپک = هدهد، پوده = چوب پوسیده، جواز = هاون چوبی، چابگ = جلد، چکری = ریواس، خینجک = درخت حبة‌الخضرا، خاده = چوب راست، لئمبر = آدم کاهل و پرخور، مسکه = کره، نسک = عدس، سمچ = غار، غوته = سر به زیر آب فروبردن، فانه = چوبی که در لای درز و شکاف چوب دیگر گذارند و هکذا.

اورخان نام منطقه و رودخانه‌ای است در دای‌کندی و ناوه‌میش باغران، این نام قطعاً

مغولی است، به دلیل آن‌که اورخان یا اورخون نام منطقه وسیعی بوده در غرب مغولستان.

اوز در ترکی به چهار معناست: ذات، اصل و جوهر هر شی و درّه<sup>۱</sup>، و «اوزداغ» نام قریه‌ای است در ولسوالی ناور، مرکب از «اوز + داغ» جزء دوّم آن به معنی کوه است. در بستان السیاحه ذیل این کلمه گوید: اوز در ترکی به معنی اصل و بیخ است و اوزگند، نام شهری بود در ماوراءالنهر.

اولوم در ترکی به معنی معبر رودخانه، گذرگاه، جای وسیعی از رودخانه که بتوان از آن عبور نمود و<sup>۲</sup> در گویش هزارگی نیز به همین معنا است.

فراخ اولوم نام قریه‌ای است در حصه اوّل بهسود در کنار رودخانه هلمند. بغرا در ترکی به معنی شتر نر، نام چند تن از شخصیت‌های تاریخی ترک و نام منطقه و شهری است در ولایت هلمند و نام منطقه‌ای است در ارزگان. ارق ترکی است و منطقه‌ای در چهارده غوربند و قریه‌ای است در جنوب زیارت‌گاه شاه مقصود در علاقه خاک‌ریز.

اوق در ترکی-مغولی به معنی تیر، و نام منطقه‌ای بود در سیستان افغانستان. اوچ‌اوق، یعنی سه تیر و نام یکی از طوایف ترکمنی.<sup>۳</sup> اوکک نام منطقه‌ای است در خوات. این کلمه مغولی است، به دلیل این‌که نام یکی از طوایف ترکمن «اوکک‌لی» است و «اوکک‌تو» نام یازدهمین نفر از خانان مغولستان بوده است.

بلاق بلاق در ترکی به معنی چشمه و کاریز است. در هزارستان نام‌های زیادی داریم که با این کلمه ترکیب یافته‌اند.

بلاق تو محلی که دارای چشمه و کاریز است.

ام‌بلاق قریه‌ای در حصه اوّل بهسود،

بلاق سینی (چشمه حسینی) قریه‌ای در تولخشه دای میرداد.

تربلاق قریه‌ای در حصه دوی بهسود.

جربلاق قریه‌ای در یکه‌ولنگ.

دزدبلاق (چشمه دزد)، قریه‌ای در شرق یکه‌ولنگ در کنار راه بامیان و نیک.

۱. ابراهیم اولغون و جمشید درخشان، فرهنگ ترکی به فارسی، ص ۳۲۷.

۲. واژه‌نامه احسن التواریخ، ج ۱، آخر کتاب، تنظیم عبدالحسین نوایی؛ تاریخ ترکمن‌ها، ص ۲۲.

۳. تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن‌ها، ص ۳۳؛ جامع التواریخ، ج ۱، ص ۳۶.

سم بلاق قریه‌ای در حصه اول بهسود.  
 کاربلاق قریه‌ای به فاصله ۲۶ کیلومتر در جنوب قلعه مشک در علاقه‌داری  
 دای‌زنگی.  
 گرم‌بلاق (چشمه گرم) قریه‌ای در حصه دوی بهسود در منطقه کج‌باب و هکذا  
 باربلاق، سربلاق، اسپیی بلاق و غیره که همه از دهات هزارستان می‌باشند.

### پسوندها «تو»

این پسوندها در گویش هزارگی بسیار استعمال می‌شود. معنی مالکیت و داشتن را  
 می‌رسانند. تقریباً مشابه پسوندهای «دار»، «زار» و «مند» فارسی است. مانند: ارکه‌تو:  
 نازدانه. جرگه‌تو: باشجاعت. چینه‌تو: نیرومند. خانه‌تو: خانه‌دار. بچه‌تو: صاحب فرزند.  
 چوچه‌تو: صاحب جوجه. برکت‌تو: بابرکت. اشکمتو: زن حامله. سایه‌تو: دارای سایه و  
 نیز کسی که اجنه در روحش حلول کرده باشد. جُنگ‌تو: بضم جیم، آدم بامهارت.  
 چنگل‌تو: آدم صاحب چنگال و بسیار زرنگ. شیمه‌تو: بانیرو. سام‌تو: سهمگین و  
 ترسناک. این پسوندها مغولی است. زیرا در زبان مغولی کاربرد زیاد دارد. نام عده‌ای از  
 شخصیت‌های مغولی دارای این پسوندها بوده است. مانند: جاباغاتو: برگزیده از جانب  
 خداوند، نام یکی از سرداران مغول.

گیخاتو نام یکی از ایلخانان.

اوکک‌تو نام یازدهمین نفر از خانان مغولستان که از سال ۸۵۷ تا ۸۶۸ هجری در  
 مغولستان سلطنت کرده است.<sup>۱</sup>

مونگتو نام یکی از سرداران مغول. «مونگ» به معنی خال و مرکباً به معنی خال‌دار  
 است.<sup>۲</sup>

جلال‌الدین منکبرنی به آن خاطر به منکبرنی شهرت یافت که در کنار بینی او خالی  
 بود و منکبرنی یعنی خال بینی.

اورتو صاحب اصل و نسب خانوادگی.<sup>۳</sup>

اور در مغولی به معنی خانواده و ایل و تبار است. در هزارگی گفته می‌شود  
 «اور فلان» یعنی بنی فلان.

آلبتو صاحب شجاعت.

۲. جامع التواریخ، ج ۱، ص ۱۱۳.

۱. لغت‌نامه دهخدا، ذیل کلمه «اوکک‌تو».

۳. نظام اجتماعی مغول.

کشیک تو عسکری که وظیفه نگهبانی به دوشش باشد. کشیک در ترکی نگهبانی را گوید.<sup>۱</sup>

مریتو چریک صاحب نظام، چریک سواره نظام.<sup>۲</sup>

اولجای تو صاحب غنیمت و نام سلطان محمد خدابنده. اولجه در مغولی غنیمت را گوید.<sup>۳</sup> در گویش هزاره نیز به معنی غنیمت است. پسوند «تو» در لهجه‌های ترکی وجود دارد. مثلاً جرگه تو در زبان قزاقی به صورت «ژرگت» و در قرغیزی به صورت «چروگنو» تلفظ می‌شود.<sup>۴</sup> این پسوند در بسیاری از اسماهای اماکن ملحق می‌شود. مانند: بودینه تو دارای پونه و قریه‌ای در ولسوالی یکه‌ولنگ.

شاتو کوتلی است در میان یکه‌ولنگ و پنجاب و «شاتو» در لهجه‌ی هزاره‌ها به معنی نردبان و راه‌پله است.

شبرتو کوتلی است در شرق بامیان.

قرغنه تو قریه‌ای است در غرب بامیان. قرغنه در ترکی و نیز در لهجه هزاره‌ای درختچه و هیزمی را گویند که برای مصارف سوخت به کار می‌رود. شاخ و برگ و گل آن شبیه درخت زردآلو است و میوه‌اش به غوره زردآلو می‌ماند و چوب آن اندکی سیاه‌رنگ است به این خاطر به قرغنه مسمی شده. قرغنه را در هرات «آوول» و در مشهد «تکسنه، تنگیز» و در شیراز «چالی» گویند. بعضی اشتباهاً آن را بادامچه می‌گویند. قوتو قریه‌ای است در شرق دای میرداد.

نره تو قریه‌ای است در بادغیس و مسکن هزاره‌های بادغیس بوده است. چیچک تو (به معنی گلستان) منطقه‌ای است در بادغیس.

ممقتو حصاری بود در غرب هزارستان در ولایت هلمند که این نام از سازنده آن گرفته شده است. مردم ممقتو علیه امیر تیمور سخت مقاومت کردند.

برغنه تو قریه‌ای است در شمال قندهار در علاقه خاک‌ریز که در گذشته مسکن هزاره‌ها بود. برغنه در لهجه هزاره، نی را گوید. برغنه تو یعنی نی‌زار.

غیغو تو قریه‌ای است در هزارستان غیغو یا غیغان علفی است کوهی دارای بوی تند. در شیراز به آن جاوشیر گویند و از آن ترشی درست می‌کنند. غیغو را در هزارستان

۱. فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول.

۲. تاریخ مغول در ایران، نوشته برتولد اشپولر، ص ۱۹۸.

۳. فرهنگ آندراج، فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول؛ واژه‌نامه مجمل فصیحی؛ واژه‌نامه احسن التواریخ،

ج ۱. ۴. مجله ادب، چاپ کابل، ۱۳۵۲، مقاله سیدعلی اکبر شهرستانی.

برای علفه زمستانی درو و ذخیره می‌سازند. پسوند «تو» در مرکز افغانستان سابقه طولانی دارد.

جغتو به معنی صاحب تاج. نام منطقه‌ای است در شمال غزنی و طبق سنگ‌نبشته‌های آنجا، این نام از اسم شاه و یا شهزاده‌ای گرفته شده که در آنجا حکمرانی داشته است و تاریخ این نام تا زمان تسلط یونانیان پیش می‌رود. هیوان تسانگ غزنه را پایتخت «تسوکیتو»<sup>۱</sup>، یا «تاوکیسوتو» ضبط کرده است، این پسوند در اماکن نزدیک غزنی بیشتر به کار رفته است. مانند شملتو: منطقه‌ای در جغتوی غزنی. ارکتو قریه‌ای در خواجه‌میری غزنی.

المیتو قریه‌ای در جاغوری.

اولیاد تو قریه‌ای در جاغوری. اولیاد، درختی است از خانواده چنار که در مناطق مرطوب می‌روید و در سرما مقاوم است. قچنجی تو، تاله تو، و از این قبیل اماکن با پسوند تو، در هزارستان بسیار زیادند و من به خاطر خوف از تطویل از ذکر بقیه خودداری می‌کنم.

واژه «سو» «سو» در ترکی آب را گوید و در هزارستان محلات زیادی یافت می‌شود که با این واژه ترکیب یافته‌اند.

سوره سو قریه‌ای در حصه دوی بهسود.

قلعه سو (آب قلعه)، نام قلعه‌ای بود در اطراف غزنی که مسعود سعد سلمان شاعر نامدار در آن زندانی بود.

سولج (آب زار)، روستایی است در شمال غرب یکه و لنگ نزدیک بلخاب، احتمالاً لیج پسوند مکان نیز می‌تواند باشد. چه کلمات مشابه آن مانند: لیک، لیق، لیغ، لوق، لاق، لی، ولو همه در ترکی پسوند نسبت و یا پسوند مکان می‌باشند.

قول، قول، واژه مغولی به معنی دره، دره‌ای که دارای آب باشد، و قریه‌جات بسیار در هزارستان با این واژه ترکیب یافته‌اند. مانند:

قول خویش منطقه‌ای در حصه اول بهسود.

قره قول (سیاه دره) قریه‌ای در بهسود.

اوت قول (دره علف زار) منطقه‌ای در جاغوری. هم‌چنین اسامی فراوان دیگر مانند:

چپری قول، سرماقول، خارقول، جوقول، سوخته‌قول، راه‌قول، کج‌قول، دیوال‌قول،

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۲۵.



شورقول، درازقول، چهارقول، پتوقول، قوللیج، قولدال، قولناتی، قولچکر و... که مثال‌های بی‌شمار دارند.

**قوللیج** دره‌ای در شمال چهارده غوربند، شامل ۱۲ پارچه ده و ساکنین آن، همه هزاره‌اند.

**چنجی قول** اسم منطقه‌ای در سواحل چپ رودخانه غندی در ولایت جنوبی. داغ داغ، در ترکی به معنی کوه هست. در بعضی لهجه‌های آن به صورت تاغ آمده است. در منطقه «نادعلی» مربوط ولایت هلمند دو تاپه‌ای است به نام‌های «سرخ داغ» (سرخ کوه) و «ساروداغ» (زردکوه) که در این اواخر آثار باستانی مهمی از این دو تپه بیرون آمده است.

**اوزداغ** قریه‌ای است در ولسوالی ناور غزنی، و اوز به معنی دره است. **بلاغ** منطقه‌ای است در فراه.

**اولنگ** در ترکی-مغولی به معنی چمن است<sup>۱</sup> و یکه‌ولنگ به معنی: یکه‌چمن، ولسوالی معروفی‌ای است در ولایت بامیان.

**اودمه** علف‌زار، نام موضعی در غرب هزارستان.

**التمور آهن سرخ**، اسم موضعی است در لوگر و نام قومی از هزاره.

**جرچقور** قریه‌ای است در مرکز ولایت غور، چوگور، چوککور، چوقوز در ترکی به معنی گود و عمیق و در لهجه‌ی هزاره‌ها به شکل چقور تلفظ می‌شود.

**خرمالیق** (خرمازار) منطقه‌ای بود در شرق سیستان افغانستان نزدیک دلارام و از نظر تاریخی ثابت است که در گذشته در سیستان خرما به عمل می‌آمده است.<sup>۲</sup>

**بکوا** نام دشت و صحرائی است در سیستان افغانستان، ریشه در زبان ترکی دارد. زیرا بقو، بقوان، باکو و بکوا در ترکی به معنای تپه است.<sup>۲</sup>

**چارقدوق** قریه‌ای است در مرکز ولایت غور. جزء دوم آن ترکی است.

**چقماق** در ترکی سنگ آتش‌زنه، و ناوه چقماق دره‌ای در ارزگان که در زمان عبدالرحمان جنگ وحشتناکی در آن رخ داد و هزاره‌ها سخت مقاومت کردند.

**قاش** در ترکی به دو معنی است. اول، به معنی ابرو، دوم، به معنی چمنی که در کمر کوه و یا داخل دره باشد. در هزارستان مناطقی زیادی است که با این کلمه ترکیب یافته‌اند، مانند «قاش سیدو» قریه‌ای است در دای میرداد.

۱. فرهنگ عمید، ذیل کلمه «النگ».

۲. مجله وارلیق، ۱-۶۷، سال ۱۰، فروردین ۱۳۶۷، صص ۱۲، ۶۷ و ۶۸.

بلندقاش کوهی در وردک.

قاده در مغولی سنگ و صخره بسیار بزرگ را گوید. اسپه قاده (سفیدسنگ)، قریه‌ای است در دای میرداد.

قناق به دو معنا است. اول، مهمان، دوم، خانه و عمارت بزرگ. قناق قریه‌ای است به فاصله ۴۶ کیلومتر در جنوب سنگ‌ماشه جاغوری و ایضاً قریه‌ای است در دره ترکمن و منطقه‌ای در دای زنگی.

قیاق در ترکی، علفی را گویند از خانواده گندمیان، از نوع نی که در مناطق مرطوب و کنار چمن‌زارها می‌روید. و قیاق منطقه‌ای است در ولسوالی جغتو. قورغان به معنی دژ و حصار. قریه‌ای است در یکه‌ولنگ. چنان‌چه تاشقرغان، به معنی دژ سنگی می‌باشد.

قزل به معنی سرخ و قریه‌ای در لعل و سرجنگل و قریه‌ای در ارزگان که دارای کوه‌هایی به رنگ قرمز می‌باشد.

قمچاق ترکی است و نام منطقه‌ای در چهارده غوربند.

یخشی در ترکی به معنی خوب، یخشی بالا و یخشی پایین، نام دو قریه در جاغوری است.

جولا به معنی گودال و دره عمیق، دره‌ای است در علاقه‌داری شیمبول در شرق ولایت بامیان.

ناور در هزارگی و نیز در مغولی به معنی حوض و سد خاکی آب و یا آب ایستاده است، و ناور، نام ولسوالی معروفی است در شمال ولایت غزنی، اتفاقاً دارای آب ایستاده‌ای نیز می‌باشد.

اسامی ترکی-مغولی گاهی در مناطقی یافت می‌شوند که اصلاً گمان نمی‌رود در آن‌جاها از این قبیل نام‌ها باشد، مانند: «سپین‌بلدک» در جنوب قندهار نزدیک مرز پاکستان. اصل آن بدون تردید «اسپی بولداع» یا «بلدق» بوده است که در گویش برادران پشتون به صورت سپین‌بلدک درآمده است. زیرا «قاف» در گویش پشتو به «کاف» تبدیل می‌شود. اسپه بولداع، مرکب از دو یا سه کلمه است. جزء اول آن (اسپی) فارسی است. جزء آخر آن (داع)، ترکی است اگر بلدق هم باشد، باز ترکی مغولی خواهد بود، به معنی زیانه و قلّه کوه. وجود این‌گونه نام‌ها دلیل بر آن است که در گذشته‌های دور و یا لاقلاً در زمان کوشانو یفتلی، ساکنین جنوب قندهار مغولی نژاد بوده‌اند.

قرغوی قرغوی در ترکی، مرغی است شکاری از خانواده عقاب، اما قرغوی در

مغولی تهانه میان یام‌خانه‌ها را گوید و آن عبارت از عمارت بلندی است به ارتفاع ۶۰ گز (به شکل برج و قلعه دیدبانی) که به منظور سرعت بخشیدن به رسیدن خبر و حوادث مهم در میان یام‌خانه‌ها (پُست‌خانه‌ها) ساخته می‌شد و دائم ۱۰ نفر در آنجا موظف بودند که هرگاه حادثه مهمی در یکی از نقاط کشور رخ می‌داد، مأمورین موظف در قرغوی اول، بلاد رنگ در پشت بام آن آتش روشن می‌کردند. دود و آتش علامت بودی که مأمورین در قرغوی دوم، آن را دیده به نوبت خود آتش دیگر روشن می‌کردند. همین‌طور سایر قرغوی‌ها، به این طریق عمل می‌کردند و در یک شبانه‌روز، خبر یک حادثه سه‌ماهه راه را طی نموده به مرکز می‌رسید و بعد مکتوبی مشتمل بر تفصیل واقعه نوشته می‌شد. چنانچه از منطقه «سوکچو» تا «خان‌بالیغ» (پکن) ۹۹ یام‌خانه بود و در میان این یام‌خانه‌ها چند قرغوی وجود داشت.<sup>۱</sup> دودی که از قرغوی‌ها بلند می‌شد، گاهی به رنگ سیاه، گاه سفید و گاه سرخ و گاه آبی بود که هرکدام آن علامتی را می‌رساند. رنگ دود از مواد سوختی‌ای که آتش می‌زدند نشأت می‌گرفت. قرغوی نام منطقه و قریه‌ای است در حصه اول بهسود نزدیک دهن سیاه‌سنگ. یورت به معنی چادرگاه و جایگاه لشکر و نام قریه‌ای در حصه اول بهسود. جدران در زبان مغولی به معنی مردم عادی، شخصیت بیگانه و نام منطقه‌ای در جنوب کشور.

در خاتمه باید عرض کنم که مجبورم این بحث خسته‌کننده را به پایان ببرم و اگر نه مناطقی که نام ترکی یا مغولی دارند، در افغانستان به قدری زیاداند که به شمار نمی‌آیند.

#### ۱۰- سوابق تاریخی اسامی ترکی مغولی

سوابق تاریخی اغلب اسامی ترکی-مغولی به چند قرن قبل از اسلام می‌رسد، چنانچه: ایبک، جغتو در زمان یونانیان، تاوکپسوتو یا تسوکیوتو در زمان هیوان تسانگ، تگین‌آباد در زمان تکین‌شاهان، ایلاق‌غور نیز در همان زمان‌ها، ایلاق بلخ در زمان شیخ صدوق، اوق، خش‌باجی، اوت‌قول یا آقول، سوقلعه، اوبه و... همه سابقه تاریخی‌شان لااقل تا صدر اسلام می‌رسد.

مقدسی، منازل میان بُست و غزنین را چنین بیان می‌کند: از بُست تا فیروزقند یک منزل، از فیروزقند تا رباط میغوان یک منزل، از رباط میغوان تا رباط کبیر یک منزل، از

۱. نگارستان عجایب و غرائب، پیشاوری، ص ۱۱، تهران.

رباط کبیر تا پنجوای یک منزل، از پنجوای تا تگین آباد یک منزل، از تگین آباد تا خرسانه یک منزل، از خرسانه تا سراب یک منزل، از سراب تا او قول (اوت اقول) یک منزل، از اقول تا جنگل آباد یک منزل، از جنگل آباد تا دیه غرم یک منزل، از دیه غرم تا خاست یک منزل، از خاست تا دیه جومه یک منزل، از جومه تا خابسار اول حد غزنه یک منزل، از خابسار تا خش باجی یک منزل، و از خش باجی تا رباط هزار، یک منزل و از رباط هزار تا غزنه یک منزل.<sup>۱</sup> در میان این منازل چندتای آن نام ترکی دارند. تگین آباد، جزء اول آن ترکی است. او قول «آب قول» جزء دوم آن مغولی است. اگر مراد اوت قول جاغوری بوده، هر دو جزء آن ترکی می شود، زیرا؛ «اوت» یا «اود» در ترکی علف را گوید. خش باجی جزء دوم آن قطعاً ترکی است، باجی در ترکی خواهر بزرگ تر را گوید. بنابراین؛ در میان منازل بین بست تا غزنه تعدادی اسامی ترکی وجود داشته، بقیه را تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل. در حالی که میغوانه، غرم، چومه، معلوم نیستند که آیا در اصل فارسی اند و یا ترکی؟ اگر تحقیق شود شاید بعضی از آنها نیز ترکی برآیند.

در نادعلی محل سابق زرنج (زرنج) در دوازده کیلومتری قلعه گنگ توسط «مسیو هاکن» و «کیرشمن» فرانسوی تحقیقات باستان شناسی شروع شد و در دو نقطه که دو تا تپه اند، به نام «سرخ داغ» و «ساروداغ» مقادیر قابل توجهی آثار باستانی به دست آمد. ساروداغ به معنی زردکوه واژه مغولی است.<sup>۲</sup>

ایلاق: ترکی است و نام قصبه ای از توابع بلخ که شیخ صدوق، کتاب معروف من لا یحضره الفقیه را به خواهش شیعیان آن جا نوشت. آن ایلاق به احتمال قوی همین ایلاق شادیان فعلی است که امروز نیز ساکنین آن شیعه و از مردم هزاره اند. از رباط هزاره که در سطور بالا ذکر شد، این توهم پیش می آید که اسم «هزاره» بسیار قدیمی باشد که در آن صورت قول حبیبی تأیید خواهد شد.

باری، اگر کسی در صدد برآید و اسامی قراء و مناطقی را که نام ترکی مغولی دارند، جمع آوری کند و درباره اش تحقیق نماید، به تنهایی کتابی خواهد شد.

### ۱۱- تصحیح املایی بعضی نامها

از آن جا که اسامی تعداد قابل توجهی از مناطق و دهات هزارستان و نام تعدادی از اقوام

۱. احسن التقاسیم فی معرفه الاقالم، چاپ لیدن، ص ۳۴۹، از بلاهند.

۲. ایران در عهد باستان، ص ۳۸.

هزاره اصالتاً منشأ ترکی و مغولی دارند، منشیان دولتی از درک معانی آن‌ها عاجز بوده، آن اسامی را واژه عربی تصور کرده‌اند و در تحریر آن‌ها به اشتباه افتاده‌اند که اینک به چند مورد آن اشاره می‌شود.

۱- کوتل «آجه گک» را که میان بامیان و بهسود قرار دارد و به خاطر وجود معدن آهن بر سر زبان‌ها افتاد، به صورت «حاجی گک» نوشته‌اند، که مسلم اشتباه هست، زیرا؛ اولاً، مردم ما به کلماتی مانند: حاجی، کربلایی، سید و ملا احترام گذاشته هرگز این نام‌ها را به صورت تصغیرشان ذکر نمی‌کنند. ثانیاً، مردم خود به صورت «آجه گک» تلفظ می‌کنند که تلفظ آن‌ها را باید معتبر دانست. ثالثاً، از این قبیل، نام‌ها در هزارستان معمول است، مثلاً «قول آجه» دره‌ای است در حصه اول بهسود. آجه گک در اصطلاح ما پیره‌زنی است از طایفه اجنه که در دره‌ها و مناطق دورافتاده به سر می‌برد.

۲- «اولیاد تو» را به صورت «علیاتو» نوشته‌اند، که به کلی بی‌معنا است. و دانستید که «اولیاد» درختی است از خانواده چنار.

۳- «اولیاتک» را «علیاتک» نوشته‌اند. در حالی که این همان اولیاد است که در حال تصغیر به صورت اولیاتک درآمده و «د» آن به «ت» تبدیل می‌شود.

۴- «اودقول» را «حوت قول» نوشته‌اند که هیچ مناسبتی ندارد، زیرا «حوت» ماهی بزرگ و نهنگ را گوید که این منطقه فاقد آن است. اودقول در ترکی-مغولی به معنی علف دره است.

۵- «آق‌زرات» را «اخضرات» و بعضی اصغرات نوشته‌اند که با تلفظ مردم سازگار نیست و اصغرات یا اخضرات در این‌جا چه معنا می‌تواند داشته باشد؟ به نظر من اسامی اماکن و طوایف تازمانی که معنی و ریشه آن برای ما معلوم نباشد، بهتر است که به همان صورتی که مردم تلفظ می‌کنند ضبط شود.

بخش نهم

# تحریر تاریخ

ACKRU

ACKU

## ۱- تعصبات ناروا

برای بیان مطالبی که در نظر دارم، بهتر می‌دانم مقدمه کوتاهی بیان نمایم. قرآن مجید می‌فرماید: هرگاه واقعه عظیم روز حشر برپا شود، که وقوع آن حتمی است و شکی در آن وجود ندارد، آن روز، روز خافضه و رافعه خواهد بود.<sup>۱</sup>

مفسرین در توضیح و تفسیر این آیه شریفه گفته‌اند: مراد آن است که در روز قیامت بالاها پایین و پایین‌ها بالا می‌روند، یعنی آن شخصیت‌های و الامقام دنیایی، زورگویان ستمگر، زمامداران خودسر، سلاطین خودکامه، عوام‌فریبان شیاد، و آنانی که از صداقت و خوش‌باوری مردم سوء استفاده‌ها نموده و با دسیسه‌چینی‌ها بر سرنوشت مردم مسلط شده‌اند، خیانت‌ها، تقلب‌کاری‌ها، وطن‌فروشی‌ها نموده‌اند، جامعه‌ای را به بی‌راهه و تباهی کشانده‌اند، یعنی همان‌هایی که بر زمین و زمان فخر می‌فروختند و مردم دنیا فقط آن‌ها را انسان می‌دانستند و بقیه جزو حشرات ارض شمرده می‌شد، در آن روز پست و ذلیل می‌شوند و به اسفل‌السافلین سقوط می‌کنند. اما در عوض یک دهقان، یک چوپان، یک کارگر، یک صنعتگر مبتکر و درستکار، یک دانشمند بی‌ادعا، اما خدمت‌گذار، خلاصه هر انسان پارسا و گمنام و نفع‌رسانی که در دنیا به آن‌ها ارج نمی‌نهادند، در آن روز بالا می‌روند و صدرنشین می‌شوند. تاریخ نیز یک چنین حالتی را دارد. یعنی اگر پرده از روی واقعیت‌های تاریخی کنار رود و حقایق آن‌طوری که بوده بر مردم آشکار شود، خواهی دید که بسیاری از رجال و شخصیت‌های نامدار تاریخی و حتی آن‌هایی را که اصلاً تصورش را هم نمی‌کردیم، نه تنها جزو قهرمانان و خدمت‌گزاران بشری نبوده‌اند، بلکه ممکن است عده‌ای از آن‌ها در صف خائنان، استثمارگران و استعمارگران قرار بگیرند و باید بدانیم که بعضی از تاریخ‌نگاران تحت تأثیر حب و بغض شخصی قرار گرفته، قهرمانان مورد قبول خود را هر چه توانسته‌اند بالا برده و هر فضیلتی را بر آنان نسبت داده‌اند. و از طرف دیگر، هر نوع پستی و پلیدی

---

۱. واقعه، آیات نخستین.



را مخالفین قهرمانان خود چسبانده‌اند. آنان گاهی در ذکر وقایع برای آن که جالب‌تر و شگفت‌انگیزتر جلوه کند، مبالغه‌ها کرده‌اند، گاه روی بعضی مقاصد، حقایق را با اکاذیب و جعلیات مخلوط نموده‌اند و آیندگان را درباره گذشتگان به اشتباه انداخته‌اند و اکثریت مردم، آن اراجیف را بدون این که با موازین عقلی مورد سنجش قرار دهند، قبول می‌کنند. از این رو کار یک نفر محقق بسی مشکل خواهد بود. به قسمی که اگر با ده‌ها دلایل علمی و عقلی ثابت کند که فلان شخص و فلان واقعه تاریخی آن‌طوری نبوده که مردم تصور می‌کنند و یا فلان قهرمان اصلاً وجود خارجی نداشته است یا بهمان شخصیت نه یک قهرمان و نه یک قدیس بلکه یک شیاد و عوام‌فریب و خائن بوده است. آن وقت اگر این کشفیات را بنویسد، به یقین غوغایی برپا خواهد شد و او از ترس هوچیگران و توده‌های غافل، مجبور است که لب فروبندد و دانستنی‌های خویش را با نهایت درد و الم در دل نگه دارد و اگر نه... بگذریم از تحریفات و جعلیاتی که در تاریخ دیگر کشورها و ملت‌ها صورت گرفته است، تنها اگر تاریخ افغانستان را دقیق مورد بررسی قرار دهیم جعلیات و تحریفات بهت‌آوری برای مان آشکار خواهد شد، که من نمی‌توانم صراحتاً به همه آن‌ها اشاره کنم، فقط به طور سربسته عرض می‌شود که اگر خواسته باشیم به واقعیات دست یابیم، باید تاریخ افغانستان را از نو بنویسیم.

امتزاج اکاذیب و جعلیات با واقعیت‌ها در کتب تاریخی علل و عوامل بسیار داشته است. فقط به ۶ تا از آن عوامل اشاره می‌کنم.

- ۱- فاصله زمانی و یا مکانی مورخ از اصل جریان‌های تاریخی.
- ۲- اتکای مورخ به شایعات و سخنان مردم عامی و کوچه و بازار.
- ۳- حس قهرمان‌پرستی هرگاه شخصی به هر طریق، چه از راه مشروع و یا غیر مشروع، شهرت یافت و جزو قهرمانان قرار گرفت، آن وقت طبعاً مردم هر کار خارق‌العاده و شگفت‌انگیز را به او نسبت می‌دهند ولو آن قهرمان در واقع از هر فضیلتی عاری باشد.
- ۴- آلت دست قرار گرفتن مورخ بسیاری از مورخین آلت دست حکام زمان خود بوده و تاریخ را آن‌طوری که آن‌ها می‌خواسته‌اند تدوین کرده‌اند.
- ۵- تعصب مذهبی عده‌ای از تاریخ‌نگاران تحت تأثیر تعصب مذهبی قرار داشته و در تدوین تاریخ بیشتر منافع مذهبی خود را در نظر گرفته‌اند تا واقعیات را.
- ۶- تعصب نژادی و میهنی بعضی از مورخین واقعیات را فدای تعصبات نژادی و

میهنی خود کرده و از این راه ضررهای جبران‌ناپذیری به تاریخ بشری وارد کرده‌اند. متأسفانه فرصت آن را ندارم که برای هر کدام از علل و عواملی که باعث تحریف تاریخ شده، مثال و شواهد تاریخی بیاورم و وضع این رساله، نیز چنین اجازه‌ای را به من نمی‌دهد. تنها در مورد عامل نژادی مجبورم قدری مفصل‌تر بحث نمایم.

تعصب نژادی از قدیم وجود داشته و تاریخ بسیاری از ملت‌ها را مخدوش نموده است و حتی اثر آن را در تورات تحریف‌شدهٔ امروزی می‌توانیم مشاهده کنیم. رقابت میان اقوام بنی‌اسرائیل با اقوام عموزاده‌شان؛ یعنی «بنی‌عمون» و «بنی‌موآب» از قدیم جریان داشته است. روحانیون متعصب اسرائیلی برای این‌که طایفه رقیب را برای همیشه سرشکسته و مفتضح سازند، به تورات دستبرد زدند و به حضرت لوط جد بنی‌عمون عملی را نسبت داده‌اند که وجدان‌ها را جریحه‌دار می‌سازد. و برای آن‌که بردگی سیاه‌پوستان افریقای را یک امر دینی و الهی جلوه دهند، داستان موهوم و ناهنجار شرابخواری و برهنگی حضرت نوح و جسارت «حام» جد حبشیان را جعل کرده، در متن کتاب عهد عتیق افزودند!<sup>۱</sup>

بی‌شک این نسبت‌های ناروا به خاطر تعصب نژادی در تورات راه یافته است. اسرائیلیان برای آن‌که بنی‌عمون و بنی‌موآب را ولدالزنا معرفی کنند، چنین دستبرد ناروایی به تورات زدند. چنان‌چه قرآن مجید این عمل ناروای آن‌ها را بیان نموده می‌فرماید: (مِنَ الَّذِينَ هَادُوا يُحَرِّفُونَ الْكَلِمَ عَنْ مَوَاضِعِهِ...)<sup>۲</sup> و از قوم یهود گروهی بودند که کلمات خدا را از جایش تحریف می‌کردند و به تورات دستبرد می‌زدند متأسفانه تاریخ مسلمین نیز از تعصبات قومی و ملی مصون نمانده است. بسیاری از روایاتی که در ذم اقوام و یا مدح اقوام دیگر از زبان پیغمبر اکرم (ص) نقل شده، چیزی است که معتصبین آن را ساخته‌اند. همین‌طور احادیثی که در فضایل بعضی شهرها و ذم بعضی شهرهای دیگر آمده از تعصب منطقه‌گرایی نشأت گرفته‌اند، و اگر نه اسلا فضیلت ذاتی و بی‌جهت، برای هیچ فرد، قوم و شهری قائل نیست و همه در پیشگ اسلام مساوی می‌باشند. کدام عقلی می‌تواند باور کند که پیغمبر اکرم (ص) فضیلتی برای: شهرهای مانند: بلخ و بخارا و سمرقند و هرات که در آن زمان اهالی آن‌ها کافر بود. بیان کرده باشد؟ و حال آن‌که بسیاری از مسلمانان آن روز که اکثریت‌شان اه جزیره‌العرب بودند، حتی اسمی از آن شهرها نشنیده بودند. بنی‌امیه و بنی‌عباس ک

۱. تورات، سفر پیدایش، باب ۱۹، آیات ۳۱-۳۸، ص ۲۵؛ و باب ۹، آیات ۲۱-۲۷.

۲. نساء، ۴۶.

نمی‌توانستند مستقیماً برای خود فضیلتی بتراشند، دست به دامان حدیث‌سازان حرفه‌ای شده آنان را وادار به جعل حدیث می‌کردند و احادیثی در فضایل عرب و سپس قریش می‌ساختند و به پیغمبر نسبت می‌دادند تا در نتیجه از راه غیر مستقیم فضیلتی برای خودشان باشد.

در مورد انتساب بعضی از سلسله‌ها به شخصیت‌های معروف چه بگویم؟ اگر یک تحقیق جامع و علمی و بی‌طرفانه در این زمینه انجام شود، حقایق حیرت‌انگیزی به دست خواهد آمد. از همه مهم‌تر شخصیت‌ها، جنگ‌ها، اماکنی در تاریخ آمده‌اند که اصلاً وجود خارجی نداشته‌اند.

علامه مرتضی عسکری در کتاب مائة و خمسون صحابی مختلق: (۱۵۰) صحابی ساختگی، ثابت می‌کند که ده‌ها قهرمان صحابی، راویان احادیث که اسم‌شان و حتی اسم پدرشان و کارهای قهرمانانه‌شان در تاریخ آمده در واقع وجود خارجی نداشته‌اند. بسیاری از قهرمانان ساخته و پرداخته «سیف بن عمر» تمیمی می‌باشد که او به خاطر آن که فضایی برای عرب در قدم اول و برای بنی‌تمیم در قدم دوم ثابت کند، قهرمانان خیالی ساخته است و جعلیات او در تاریخ به عنوان اشخاص واقعی جا افتاده است. وقتی سیف بن عمر این همه اراجیف را داخل تاریخ مسلمین کرده باشد، خدا می‌داند که دیگر نژادپرستان چه اندازه اکاذیب را به صورت واقعیات در کتب تاریخی قالب زده‌اند! حال بیاییم نگاهی به تاریخ افغانستان بیندازیم و ببینیم که در تاریخ کشورمان چه خبر است؟ زیرا مطالبی که در این فصل بیان شد فقط مقدمه‌ای بود برای عرایض بعدی.

## ۲- جلسات سری رژیم نادری

اعمال تبعیض نژادی بیش از دو قرن است که توسط رژیم‌های حاکم در افغانستان به مرحله اجرا گذشته می‌شود که در زمان امیر عبدالرحمان و پسرش شدت بیشتری گرفت. از زمان امان‌الله‌خان مخصوصاً از وقتی که افکار محمود طرزی در میان خاندان سلطنتی جا افتاد، نژادگرایی برای دولت مردان افغانستان عمده‌ترین مسأله گردید.

امان‌الله‌خان با این‌که از نظر مذهبی نسبت به تشیع تعصبی نداشت، ولی به مسأله نژادی و لسانی سخت پای‌بند بود، اما فاجعه اصلی برای افغانستان از وقتی آغاز شد که نادرخان به قدرت رسید. طبق آنچه که بارها از شخصیت‌های اهل خبره و موثق شنیده‌ام (بعضی از آن‌ها بحمدالله زنده‌اند و خداوند تسالم‌شان بدارد، بعضی رحلت

کرده‌اند و بعضی به فیض شهادت نائل شده‌اند)، نادرخان با عده‌ای از همفکران خود جلسات، کاملاً سری و مخفیانه‌ای تشکیل می‌دادند که در آن جلسات موضوعات ذیل مورد بحث و تبادل نظر قرار می‌گرفت و نقشه‌هایی کشیده می‌شد و بعد به مرحله اجرا می‌گذاشتند، از جمله، آرشیه‌های دولتی برای افراد خاصی از خودشان گشوده شد و آنان در لابلای آن‌ها به جست‌وجو پرداختند و هر نوع سندی که به نفع‌شان بود بیرون دادند و ثبت تاریخ نمودند و در عوض تمام اسناد وطن‌فروشی اجدادشان را نابود کردند، حتی بعضی از کتب کمیاب که جنایات گذشتگان‌شان را برملا می‌کرد، طعمه حریق شدند که از آن جمله جلد چهارم سراج التواریخ بود.

بعضی سنگ‌نبشته از جمله «تخت بار» در کابل که دارای نوشته‌های تاریخی بود شکسته شد و قطعات آن برای دیوار ساختمان‌ها به کار رفت. وزیر محمد گل‌خان مهمند، حتی لوحه سنگ‌های قبر را می‌تراشید و یا می‌شکست تا نام رجال تاریخی، اقلیت‌های قومی از صفحه تاریخ محو شود. زبان دربار، زبان رسمی شد و هر کس واژه جدیدی برای این زبان می‌ساخت، جایزه دریافت می‌کرد. اسامی تاریخی بعضی ولایات و مناطقی که به زبان فارسی و یا ترکی بودند تغییر یافتند. تصمیم گرفتند که اقلیت‌های قومی در غفلت و بی‌خبری و بی‌سوادی باقی بمانند. ورود دانشجویان غیر پشتون در دانشکده نظامی و حقوق، رسماً ممنوع بود با این که مردم جنوبی و مشرقی در وطن خود دارای املاک فراوان بودند، تشویق می‌شدند که در ترکستان مسکن گزینند. بر اساس این مفکوره خانواده‌های بسیاری را در شمال کشور اسکان دادند و تمام امکانات زراعی را تقریباً به رایگان در اختیارشان می‌گذاشتند. در حالی که بقیه اقوام از چنین امتیازاتی محروم بودند. تصمیم گرفتند که مغزهای متفکر اقلیت‌های نژادی را نابود کنند. بر اساس این نقشه عده‌ای فقط به جرم آن‌که می‌فهمیدند، به شهادت رسیدند. از جمله نجف‌بیگ شیرو که با اهل و عیالش یک‌جا شهید شد. برات‌علی تاج، چپه‌شاخ، مسموم شدند و عده‌ای به طرق دیگر سر به نیست گردیدند. برای آن که مرکز کشور به دست کوچی‌ها بیفتد از هزاره‌ها روغن کته‌پاوی می‌گرفتند و در طول چندسالی که این روغن گرفته می‌شد، خانواده‌های بسیار به خاک سیاه نشستند و املاک‌شان توسط کوچی‌ها گرو گرفته شد. اگر قیام شهرستان نبود، واقعاً فاتحه این مردم خوانده بود. در سال ۱۳۰۹ هجری انجمن ادبی کابل را تشکیل دادند و به دنبال آن انجمن ادبی قندهار، جلال‌آباد، هرات و... به وجود آمدند. این انجمن‌ها برخلاف اسم‌شان فقط افکار فاشیستی رژیم را تعقیب می‌کردند. در سال ۱۳۱۶ پشتوتولنه

تأسیس شد و تعلیم زبان دربار برای کارمندان دولت اجباری گردید. همین‌طور انجمن تاریخ به وجود آمد. این انجمن‌ها پول‌های هنگفت از بیت‌المال می‌گرفتند، اما فقط به نفع فاشیسم کار می‌کردند و تحریف بسیار در تاریخ کشور نمودند و حتی کتاب‌هایی جعل کردند و با نهایت جدیت کوشیدند که هر نوع آثار تاریخی که دال بر قدمت اقوام غیر آریایی باشد، محو و نابود کنند و در طول نیم قرن با فرصت طولانی‌ای که داشتند، به انجام نیت غیر انسانی‌شان کاملاً موفق بودند. علاقه‌داری چک وردک که بیشتر جمعیت آن را مردم دای میرداد تشکیل می‌دهد، تمام مدارس دولتی در مناطق پشتونشین آن ساخته شده است. در منطقه وسیع دای میردادی که اقلای دارای بیست هزار نفرند حتی یک مدرسه ابتدایی ساخته نشده است. بقیه را تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

هزاره‌ها در همان سال‌های اول به قدرت رسیدن نادرخان خلع سلاح شدند از آن پس، کوچی‌ها به طور دلخواه می‌توانستند دیمه‌زارهای مردم و مراتع آن‌ها را تخریب کنند و مأمورین دولتی با تمام نیرو از آنان حمایت می‌کردند.

باری، از آن‌جا که هیچ رازی تا ابد نمی‌تواند پنهان بماند، سرانجام خبرهایی از آن نشست‌های کاملاً سری به بیرون درز کرد. بعضی باخبر شدند که چه نقشه‌هایی طرح و چه تصمیماتی گرفته می‌شود. از آن جمله بعضی دانشجویان طرفدار امان‌الله‌خان از این راز آگاه شدند و آن‌گاه عبدالخالق دانشجوی ترقی‌خواه که این خبرها را شنید، چاره را در قتل نادر دید و خود را فدای ملت نمود. اما بعد از قتل نادر افکار فاشیستی او به شدت بیشتر دنبال و به مرحله اجرا درآمد.

شهزاد، یکی از خوانین کوچی، آشکارا در هزارستان می‌گفت اگر ما همه شما را قتل عام کنیم اجازه داریم، چون نادر بابا به ما دستور داده است، که اول بزرگان شما را از بین ببریم. فاشیست‌ها با توسل و استناد به کتاب اوستای زردشتی و نوشته بطلمیوس به عنوان یک کشف مهم، یک‌بار در جراید و نشریات‌شان نوشتند که تمام تاریخی افغانستان «آریانا» بوده است. یعنی غیر آریایی‌ها در این مملکت هیچ‌کاره‌اند، در حالی که این نام در هیچ تاریخ و زمانی برای ساکنین این سرزمین شناخته شده نبوده و به سراسر این سرزمین اطلاق نمی‌شده است بطلمیوس فقط به خاطر آن که می‌دانسته عده‌ای از ساکنین آن آریایی‌اند، این سرزمین را آریانا نامیده است، در حالی که این نام شامل ایران نیز می‌شده است. بعد از ظهور این نام مؤسسات و شرکت‌هایی و... به این نام مسمی گردیدند. مجله آریانا، دایرةالمعارف آریانا چاپ شد و یک‌بار در دیوار

کشور پر از این نام گردید. رژیم، نهایت تلاش خود را در راه اهداف نژادپرستی به کار برد که اگر فقط یک‌دهم آن‌همه تلاش را در راه توسعه و ترقی کل کشور به کار برده بود، امروز افغانستان در ردیف کشورهای پیشرفته جهان قرار داشت. به این طریق، بیش از نیمی از سرمایه‌های فکری و مغزی کشور عاطل و باطل ماندند و ضربات جبران‌ناپذیری به کل افغانستان وارد گردید. نقشه‌های رژیم خاندان نادر برای مردم هزاره از قتل عام عبدالرحمان هم کشنده‌تر بود، زیرا که فرهنگ و تاریخ این مردم را نابود کرد و عجیب آن‌که این‌گونه جلسات و نقشه‌ها برای اقوام آرام و خدمت‌گزار هزاره، در عصری کشیده می‌شد که دولت‌های جهان با تمام قوا می‌کوشیدند که تضادهای قومی و نژادی داخل کشور خود را از بین ببرند. اما در افغانستان این دولت بود که آن را دامن می‌زد!

### ۳- جعلیات

یکی از کارهای رژیم و گروه تربیت‌شده آن، جعل و تحریف در تاریخ کشور است. انجمن تاریخ و پشتو تولنه در طول چند دهه تلاش دامنه‌دار، بیش از ۱۰۰ جلد کتاب بزرگ و کوچک منتشر کردند و در هر کجا که امکان داشت، تعمداً تاریخ را تحریف کردند و به نفع اهداف فاشیستی خود توجیه نمودند. شاه‌کار آن‌ها جعل چند کتاب از جمله جعل کتابی بود به نام پته‌خزانه (گنج پنهان) این کتاب ساخته و پرداخته عبدالحی حبیبی و همکارانش می‌باشد. حبیبی در تاریخ افغانستان، مخصوصاً تاریخ پشتو، ید طولانی داشت. به زبان فارسی، پشتو و عربی وارد بود. طبع شعر خوبی هم داشت. او در سال ۱۳۲۲ ه. ش. مدعی شد که کتابی قلمی‌ای یافته است که تألیف محمد بن داوود هوتکی می‌باشد و مؤلف آن، این کتاب را به امر حسین‌شاه هوتکی در سال ۱۱۴۱ هجری قمری در قندهار نوشته است. حبیبی می‌گوید که پیدا شدن این کتاب خود داستانی دارد و وعده داد که در موقعش جریان پیدا شدن آن را خواهد نوشت. اما این وعده‌اش جامه عمل نپوشید. با این‌که بعد از این تاریخ، تا ۴۰ سال دیگر زندگی کرد و در آن مدت طولانی ده‌ها کتاب و مقاله نوشت، اما، جریان پیدا شدن پته‌خزانه را دیگر متذکر نگردید. آیا فرصت نداشت؟ یا نتوانست در آن باره داستانی سر هم کند تا برای عقلا قابل قبول باشد؟ به هر حال، این کتاب در سال ۱۳۲۴ با مقدمه و پاورقی‌ها و تعلیقات عبدالحی حبیبی به چاپ رسید و بعداً تجدید چاپ شد و برای آن‌که لااقل خوش‌باوران باور کنند، صفحات اول و آخر آن را از روی نسخه قلمی عکس‌برداری و چاپ کرده‌اند. خواننده بصیر می‌داند که در دنیای امروز از این‌گونه جعل‌کاری‌ها را

به سادگی می‌شود انجام داد. عکس برداری از روی نسخه قلمی هرگز نمی‌تواند دلیل بر وجود اصالت کتابی باشد. اگر به راستی چنین کتابی ۲۶۶ سال قبل نوشته شده بود، پس چرا حبیبی اصل این کتاب را برای کارشناسان نتوانست نشان دهد؟ تا بر روی مرکب و کاغذ آن آزمایش‌های علمی انجام شود. خودداری حبیبی از تحویل اصل نسخه برای آزمایش، بزرگ‌ترین و روشن‌ترین دلیل بر جعلی بودن آن است. اصل این نسخه تاکنون هم چنان در پرده غیبت باقی مانده است. گویا از روی دیگران شرم دارد و یا آنان را نامحرم می‌داند.

دانشمند محقق نجیب مایل هروی در این باره می‌نویسد: اما آقای حبیبی و یارانش اعتقاد دارند که قدیمی‌ترین اثر مکتوب زبان پشتو به قرن هفتم هجری می‌رسد، ادعای آنان بر اساس کتابی است به نام تذکرة الاولیاء، تألیف سلیمان ماکو ۶۱۲ هجری، کتابی که چند ورق آن را آقای حبیبی و اصحابش دیده‌اند و دیگران فقط چاپ عکسی آن را رؤیت کرده‌اند. منبع دیگری که حبیبی و یارانش به آن استناد می‌ورزند پته خزانه است. پته خزانه را به فارسی می‌توان خزانه نهفته خواند. این گنج، هم چنان نهفته است و تنها بر حبیبی و یارانش اصل نسخه نمایان شده و هرچند چاپ افست و عکسی از آن به عمل آورده‌اند، ولی از روی عکس به اصل نسخه نمی‌توان پی برد و هم نمی‌توان از لحاظ نسخه‌شناسی و خط‌شناسی آزمون کرد و به محک مرکب‌شناسی زد و از این جا پشتو شناس به نام «مور گسسیترنه» در مورد اشعار کهن تذکره مزبور و پته خزانه از نظرگاه زبان‌شناسی و تاریخ‌شناسی، ایرادهایی را وارد دانسته و گفته است که صحت نظریات حبیبی و اصالت این آثار آن‌گاه مقبول می‌افتد که نسخه‌های خطی از لحاظ فیلولوژی بررسی شوند. اما آقای حبیبی به جای آن که اصل نسخه‌ها را به نمایشگاه جهانی آثار دست‌نویس بفرستد و از پشتودانان معروف که درباره زبان پشتو و دستور آن زبان تدقیق و تحقیق کرده‌اند، دعوت کند، تا از نظرگاه نسخه‌شناسی فیلولوژی، اصلی بودن و یا جعلی بودن خزانه نهفته و تذکرة ایشان را محقق کنند استنکاف ورزیده‌اند!

در پته خزانه، شرح حال ۵۰ تن شاعر و شاعره آمده است و کتاب‌هایی به این اشخاص نسبت داده شده و اشعاری از زبان آن‌ها ذکر گردیده است. این شعرای

۱. پژواک ابتذال، صص ۱۶۴ تا ۱۶۵ خطی، نوشته نجیب مایل هروی. پروفیسور سیدسلطان‌شاه همام، استاد دانشگاه کابل در ضمن یک مقاله تحت عنوان «دردهای خراسانیان» که از شماره‌های ۸۱ تا ۸۶ مجله جبل‌الله به چاپ رسیده است، با دلایل روشن و قاطع جعلی بودن پته خزانه را برملا کرده است.

پشتوزبان از سال ۱۰۰ هجری تا ۱۱۰۰ هجری در افغانستان زندگی می‌کرده و عده‌ای از آنان به ادعای این کتاب از غور یعنی از هزارستان بوده‌اند.

حبیبی که خود در زبان پشتو شعر می‌گوید در اشعاری که به شعرای خیالی خود نسبت داده سعی نموده، بعضی واژه‌های قدیمی پشتو را در آن سروده‌ها به کار ببرد تا طبیعی‌تر جلوه کند. عجیب است که بعضی از این زنان و مردان قهرمان مذکور در پته خزانه، دارای افکار فاشیست‌های معاصر بوده‌اند. برای نمونه یک تن از آن‌ها شاعری است به نام «امیر کرور» از «مندیش‌غور». کرور گویا واژه پشتو است. او در سال ۱۰۳۹ هجری زندگی می‌کرده است و اشعاری که به نام او در پته خزانه ذکر شده است، رنگ و بوی فاشیستی معاصر را دارد. او بزرگ‌ترین پهلوان و رزمنده زمان خود نیز بوده است، شعر او از نظر حماسی در حد کمال است و اگر واقعاً زبان پشتو در آن زمان بدان حد از کمال رسیده بود، پس چرا بعدها تا سرحد یک گویش محدود و محلی سقوط کرده است؟ در حالی که اشعار فارسی در همان زمان‌ها از حد یک تصنیف کودکانه تجاوز نمی‌کرد. نمونه اشعار اولیه فارسی این‌ها هستند: «آب است و نیبذ است / و عصارات زیب است / سمیه رو سپید است». در سال ۱۰۸ هجری مردم بلخ درباره شکست اسد بن عبدالله چنین سرودند:

از ختلان آذیه برو تباه آذیه

عباس ابن‌طرخان، معاصر برمکیان درباره ویرانی سمرقند توسط عمال اموی چنین سروده است: «سمرقند کند و مند<sup>۱</sup> / بذینت کی افکند / از چاچ تابهی / همیشه ته خهی». اما اشعار پشتوی حماسی امیر کرور در همین زمان چنان در اوج تکامل قرار دارد که اشعار فارسی به گردش هم نمی‌رسد. آیا می‌شود باور کرد که ادبیات پشتو در آن زمان تا آن حد از کمال رسیده بود. در حالی که نام «افغان» در تاریخ اسلامی ظاهراً برای اولین بار در تاریخ‌یمنی یعنی قریب ۳ قرن بعد از آن ذکر شده است؟ پس این تضاد را چگونه می‌شود توجیه کرد؟ آیا این همان «کوسه ریش‌پهن نیست؟» که ادبیات یک ملت پیش از خود آن ملت به وجود آمده باشد؟<sup>۲</sup>

۱. کندمند، در گویش مردم ما به هر چیز کنده و پاره گفته می‌شود.  
 ۲. اخیراً به کشف نکته‌ای درباره پته خزانه نائل شدم که جعلی بودن آن را مثل روز برایم روشن ساخت. مرحوم حبیبی هنگام جعل این کتاب خطای بزرگی مرتکب شده است که همین خطا، مشت او را برای جهانیان باز می‌کند. او از قول مؤلف موهوم پته خزانه محمد هوتک می‌نویسد: «چون به نگارش این کتاب شرع کردم، روز جمعه ۱۶ جمادی‌الثانی سنه ۱۱۴۱ ه. بود» (پته خزانه، چاپ ۲، ص ۶، چاپ کابل، ۱۳۳۹)، خطای حبیبی در همین تاریخ‌گذاری نهفته است. این جانب تاریخ فوق را با کتاب پراچ تقویم تطبیقی هزار د



باری، در پته خزانه درست همان مطالبی درج شده که حبیبی و رژیم وقت آن را می‌خواسته‌اند، از طرفی جوّ زمان اقتضا می‌کرد که در میان عده‌ای از رجال قهرمان، زنان قهرمانی نیز وجود داشته باشند، از این رو تعدادی زنان شاعره را نیز در پته خزانه آورده است. اغلب قهرمانانی که در پته خزانه آمده است، در هیچ تاریخ دیگر اسم‌شان ذکر نشده است. حال آن که قاعدتاً لااقل اسم تعدادی از آن‌ها در دیگر کتب تاریخی باید می‌آمد.

حبیبی با جعل پته خزانه می‌خواسته با یک تیر چندین نشان بزند. سوابق تاریخی زبان پشتو را بالا ببرد، تاریخ اقوام خود را غنا ببخشد، بر تعداد رجال و قهرمانانش بیفزاید، روحیه حماسی را در میان جوانان‌شان بیدار کند. اما، هدف اصلی او این بود که هزارستان را مسکن پشتوزبانان قلمداد کند، زیرا در جلسات سری فاشیسم این مسأله طرح شده بود، به هر طریقی که شده هزارستان مسکن پشتون‌ها معرفی شود. بعد از چاپ این کتاب جعلی، مقالات و کتب بسیار نوشته شد که همه متفقاً هزارستان را مسکن پشتون‌ها و شاهان غوری را پشتوزبان قلمداد کردند؛ و همه به پته خزانه استناد می‌کردند از قبیل: «روباه دُم خود را شاهد آوردن».

کار جعل و جعل‌سازی به پته خزانه خاتمه نیافت، بلکه سالوزمه، نسیم ریگستان و تذکرة الاولیاء و غیره نیز جزو کتب جعلی می‌باشند.

قهرمانان ساختگی نیز اختصاص به پته خزانه ندارد. دوشیزه قهرمانی که در بیابان میوند پرچم را به دست می‌گیرد و در همان حال شعری مناسب با آن جنگ می‌سراید، در کدام یک از منابع اولیه ذکر شده است؟ ممکن است هموطنان پشتوزبان از برملا شدن حقایق ناراحت شوند و پیش خود بگویند که حال اگر حبیبی و هم‌فکرانش قهرمانان خیالی در تاریخ کشورمان خلق کرده‌اند، شما چه اصرار دارید که جعل‌کاری آن‌ها را برملا سازید؟ مگر کار آن‌ها غیر از این است که بر تعداد رجال تاریخ کشور افزوده‌اند؟ در جواب عرض می‌شود همان‌طوری که داروی قلبی نمی‌تواند بیماران را شفا دهد، تاریخ قلبی نیز نمی‌تواند برای جامعه آینه فردا نما باشد. باید بدانیم که جعل

→ پانصدساله هجری قمری و میلادی تطبیق دادم، معلوم شد که ۱۶ جمادی‌الثانی سال ۱۱۴۱ ه. نه روز جمعه بلکه روز دوشنبه بوده است. عجا از این اشتباه و این رسوایی. چه‌طور ممکن است مرد دانشمند و سالم‌الحواسی شروع به تألیف کتابی کند اما روز دوشنبه را با جمعه اشتباه بگیرد؟ حقیقت این است که پته خزانه جز حبیبی، مؤلفی ندارد. و این حبیبی بوده که نتوانسته است ایام هفته را در ۲۲۰ سال پیش‌تر از زمان خویش تشخیص دهد. در این باره مقاله مستقل مفصلی نوشته‌ام که اگر حیات باقی بود به زودی آن را منتشر خواهم کرد. انشاءالله.

و تقلب در هر چیزی که باشد سم کشنده‌ای است، مخصوصاً در تاریخ. گمان نکنید که حبیبی و یارانش با جعل اکاذیب خدمت کرده‌اند، بلکه ندانسته بزرگ‌ترین ضربه را به تاریخ افغانستان وارد کرده‌اند و تاریخ این کشور را از اعتبار انداخته‌اند و سال‌ها کار می‌خواهد تا این اکاذیب از دامان تاریخ افغانستان زدوده شود. حقایق هر وقت باشد کشف خواهد شد پس چه بهتر که زودتر دست به کار شویم و اکاذیب را دور اندازیم.

#### ۴- توجیهای نادریست

کار آقای حبیبی تنها به جعل تاریخ خاتمه پیدا نمی‌کند، بلکه جناب ایشان در توجیهای ناروای تاریخی ید طولانی داشت. او در سال ۱۳۳۰ ظاهراً میان‌اش با خاندان نادر شکرآب شد و به پاکستان پناهنده گردید و در آن‌جا نشریه‌ای به نام آزادافغانستان منتشر می‌نمود و یک‌سری خیانت‌های رژیم را برملا نموده، دم از آزادی می‌زد. عده‌ای از آزادی‌خواهان واقعی دور او را فراگرفتند. ولی کار اصلی حبیبی آن بود که در خفا برادران پشتون پاکستان را به استقلال‌خواهی و ملی‌گرایی دعوت کند. حتی در ترور لیاقت علی خان نخست‌وزیر وقت پاکستان دست داشت، اما قبل از آن‌که توسط پلیس این کشور دستگیر شود، خود را در کابل رسانده دوباره در آغوش گرم رژیم پناه برد! و مثل سابق در کمال احترام و امنیت زندگی را از نو شروع نمود! و هم‌چنان حقوق‌گزار دریافت می‌کرد. این‌جا بود که آزادی‌خواهان واقعی فهمیدند که فرار او به پاکستان و دم از آزادی زدن همه و همه با یک سازش سری با رژیم انجام گرفته بوده است. به این طریق آزادی‌خواهان واقعی توسط وی شناسایی شده بودند. حبیبی روزگاری رئیس انجمن تاریخ بود و نیز از کسانی است که آرشیو اسناد ارگ شاهی را جست‌وجو نمود و اسناد خطرناک آن را نابود کرد. تصحیح و بررسی تحریفات و توجیهای او سال‌ها وقت می‌خواهد. من برای نمونه فقط به چند مورد آن اشاره می‌کنم.

او می‌نویسد: اصل کلمه «شیر» همان شاه‌بهار است و همین کلمه در گویش پشتون‌های شرقی به صورت «خیر» درآمده است.<sup>۱</sup> او به طور ضمنی می‌فهماند که این اسم پشتو است در حالی که شیر و شاه‌بهار و خیر هیچ‌گونه وجه اشتراکی با هم ندارند. احتمال ترکی یا مغولی بودن شیر بعید نیست، مخصوصاً که گاهی با پسوند مغولی «تو» ترکیب می‌شود مانند «شیرتو». شاه‌بهار هم که معلوم است، فارسی است و

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۱۶.

دره «خیبر» جلال‌آباد به آن خاطر به این نام مسمی گردیده که مانند «قلعه خیبر» تسخیر آن سخت و مشکل بوده است. حال از حییبی می‌پرسیم درباره کسره «ش» شیبر و فتحه «خ» خیبر چه توجیهی در چنته داری؟ و این سؤال را چگونه می‌توانی حل کنی؟ حییبی برای آن که «خنجل»، شاه وقت کابل را پشتوزبان معرفی کند، می‌نویسد: خن مخفف خان است و در کاران پشتو تاکنون نامی موجود است که آن را «ختما» تلفظ کنند و «ختماخان» در اوایل قرن بیستم از مشاهیر ژوب و کویته بود.<sup>۱</sup>

اگر واقعاً جزء اول خنجل خان باشد، پس مغولی بودن این شاه را می‌رساند نه پشتوزبان بودن او را و کلمه «ختما» یک واژه مرکب است به معنی آدم مغرور، متکبر، کاکه، اشرافی و نازدانه. اصل آن «خام طمع» بوده که در گویش مردم به صورت «ختما» درآمده است. این اسم بدون تردید از گویش هزاره به زبان پشتو انتقال یافته است. از آن جا که هزاره‌ها و پشتون‌ها قرن‌های متمادی همجوار بوده‌اند، طبیعی است که تعدادی از واژه‌های زبان‌های شان به هم‌دیگر انتقال یافته باشد.

مثلاً کلماتی مانند جرگه، خان، اولوس، کجیره (قجیر: کرکس)، انده-انندیوال، کروت، (قروت: کشک) و... از گویش هزاره‌ها به زبان پشتو راه یافته‌اند. اگر در این زمینه تحقیق شود، واژه‌های بسیاری در زبان پشتو پیدا خواهند شد که اصالت هزاره‌ای دارند.

حییبی درباره اسم «شنسب» غوری می‌گوید: اصل آن «شین‌اسب» بوده و شین یک واژه پشتو است به معنی رنگ آبی و سبز.<sup>۲</sup> واقعاً دل انسان به حال حییبی می‌سوزد. او برای آن که هزارستان را مسکن پشتون‌ها قلمداد کند چه اندازه در تنگنای کمبود دلیل قرار داشته است! که به این‌گونه دلایل مضحک متشبث شده است! در این‌که شنسب ریشه در زبان فارسی دارد جای تردید نیست. اگر بپذیریم که اصل آن شن + اسب، بوده، واژه شن فارسی است، به معنی محترم، مقدس و عظیم. این کلمه با «شین» پشتو به معنی سبز هیچ ارتباطی ندارد.

اگر بنا باشد این‌گونه با اسامی و کلمات بازی کنیم، هر کلمه‌ای را به هر قسمی که خواسته باشیم می‌توانیم توجیه نماییم. چنان‌چه کسی از روی طنز می‌گفت: اصل اسامی نروژ: نوروز، پاریس: پارس، جرمنی: کرمانی، فندهار: قنددار، کابل: قبول، بوده‌اند. بگذریم از این شوخی‌ها، باید توجه داشته باشیم که منظور از ریشه‌یابی

۲. همان، صص ۸۴-۱۳۲.

۱. تاریخ افغانستان بعد از اسلام، صص ۸۴-۱۳۲.

کلمات تاریخی و اسامی جغرافیایی، رسیدن به حقایق تاریخی باید باشد، نه رسیدن به آنچه دل ما می‌خواهد.<sup>۱</sup>

در سال ۱۳۵۴ از طرف وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان، مجلس بزرگ‌داشتی برای امیر خسرو دهلوی حکیم و شاعر نامدار بلخی‌الاصل (۶۵۱-۷۵۲ ه.ق) ترتیب یافت و عده‌ای از دانشمندان افغانی، هندی، ایرانی و روسی در آن شرکت کردند و مقالاتی پیرامون شخصیت آن شاعر بزرگ قرائت نمودند. تمام این مقالات توسط «فقیر محمد خیرخواه» جمع‌آوری و به صورتی کتابی به نام مجلس امیر خسرو بلخی چاپ شد. از جمله مقاله‌ای از حبیبی راجع به قبایل خلیج افغانستان در این کتاب به چاپ رسید. که باز حبیبی مرتکب توجیحات نادرست فراوان شده است از جمله در همین مقاله دربارهٔ هفت‌تاله جغتوی غزنی می‌گوید: هفت‌تاله از نام هفتالی (یفتلی) باقی مانده است. آن‌گاه هفتالی را مساوی با «ابدالی» که یک قبیله پشتون است تطبیق داده.<sup>۲</sup> در حالی که قبیله ابدالی به خاطر آن که مرید «باباحسن ابدالی» بودند، به ابدالی مشهور شدند و این نام هیچ ربطی به هفتالی ندارد و حتی از نظر شکل ظاهری با هم نزدیک نیستند. ثانیاً هفتالی‌ها به احتمال قوی ترک یا مغول بودند. ثالثاً، منطقه «هفت‌تاله» هیچ ربطی به هفتالی و ابدالی ندارد و این اسم مرکب از «هفت + تاله» است که جزء اول آن همان عدد هفت است و جزء دوم آن «تاله» است که در لهجهٔ هزاره‌ای به معنی چمن می‌باشد و در هزارستان قراء و مناطقی دیگری نیز دیده می‌شوند که یک جزء آن با کلمه «تاله» ترکیب یافته‌اند. مانند سرتاله، کل تاله، سبز تاله، زرد تاله، کلان تاله، نوتاله، رمه تاله، تاله و برفک، تاله بیکم، تاله تو، تاله سی و غیره. هفت تاله چون دارای هفت قطعه چمن است، به این نام مسمی گردیده است. حبیبی خواسته که به این‌گونه توجیحات، اولاً، یفتلی‌ها را پشتون و ابدالی قلمداد کند و ثانیاً، منطقه «هفت تاله» را مسکن پشتون‌ها معرفی نماید. حبیبی حتی پاره‌ای از متون تاریخی را هنگام تصحیح کتاب طبقات ناصری تعمداً تغییر داده است! از جمله «ترکان» را که مراد از آن قبایل ترک‌نژاد نواحی غزنی و غور می‌باشد به «تره‌کان» تبدیل کرده است تا با قبایل تره‌کی که شاخه‌ای از غلزایی باشند قابل تطبیق شود!

۱. حبیبی در پاورقی تاریخ افغانستان بعد از اسلام، ص ۹۰۰ احتمال داده است که کلمه «صوفی» از «سوپ» پشتو که به معنی رهگذر سرپوشیده است، گرفته شده است! آیا حبیبی واقعاً نمی‌دانسته که «سوپ» در اصل «سوق» بوده که یعنی بازار سرپوشیده است، یا تعمداً تجاهر نموده است؟  
 ۲. مجلس امیر خسرو، مقاله حبیبی.

### ۵- کلمات بر اساس چه ضوابطی تغییر می‌یابند؟

باید دانست که تغییر کلمات و واژه‌ها در یک زبان و گویش، بر اساس قواعد و ضوابط خاصی صورت می‌گیرند که متناسب با همان زبان می‌باشد. این طور نیست که بدون هیچ قاعده و ضابطه‌ای تغییر یابند مثلاً در زبان عربی کلمات بیگانه که دارای حرف «چ» یا «گ» باشند به «ص» و «ج» تبدیل می‌شوند، مانند: چین: صین، چغانی: صغانی، گیلان: جیلان، گرگان: جرجان، گرمسیر: جرومیه، گوزگان: جوزجان و هکذا. در لهجه هزارگی حروف: ع، ح و ه، معمولاً به الف تبدیل می‌شوند. در پشتو، حرف «ق» به «ک» تبدیل می‌شود مانند: قبله: کبله، قباله: کواله، صندوق: صدوک، ترقی: ترکی، قمیص: کمیص، قتیغ که یک واژه ترکی است، به معنی نان خورشت و در هزارگی نیز مورد استعمال دارد، در پشتو به قتیغ تبدیل می‌شود و قلیچ که در ترکی به معنی شمشیر است وقتی داخل زبان پشتو شده به صورت کریچ درآمده است. اگر تغییرات در واژه‌های خودی، در داخل یک زبان و گویش صورت بگیرد معمولاً کلمات طولانی کوتاه‌تر می‌شوند، حروف ثقلیه آن حذف و یا به حروف خفیفه تبدیل می‌گردد. گاهی یک کلمه مرکب، شکل کلمه بسیط به خود می‌گیرد و نه بالعکس. یعنی کلمات دو حرفی و سه حرفی و واژه‌هایی که تلفظ آن‌ها آسان است، کم‌تر دست‌خوش تغییر و تحول می‌شوند. در کل باید بدانیم که علت تغییر کلمات به خاطر آن است که آسان‌تر و زودتر تلفظ شوند. پس طبق این قاعده امکان ندارد که هفتلی به هفت‌تاله، خلیج به غلجایی، «اوبه» به اوبوه تبدیل شوند، زیرا که در همه این موارد تعداد حروف کلمات دوم از کلمات اول بیشترند و تلفظ کلمات دوم نه تنها آسان نشده، بلکه مشکل‌تر هم گردیده‌اند. حال که این قاعده را دانستید دوباره به بررسی توجیحات ناموجه مورخین معاصر می‌پردازیم.

### ۶- غلجایی

عده‌ای از مورخین معاصر افغانی و غیر افغانی از جمله عبدالحی حبیبی گفته‌اند که: خلیج‌های مرکز افغانستان همین قبیله «غلزایی» امروز می‌باشند. این مورخین در برابر این سؤال که آیا غلزایی‌ها در اصل ترک بوده و بعد پشتون شده‌اند و یا این‌که از اول پشتون بوده و فقط اسم آن‌ها از خلیج به غلزایی تبدیل شده است، جواب روشنی ندارند. حبیبی در مقاله مندرجه در کتاب مجلس امیر خسرو می‌گوید: خلیج به مرور ایام به غلجایی تغییر یافته است و از طرف دیگر در همین مقاله می‌گوید: چون مورخین

عرب به احوالات اقوام افغانی آشنایی نداشته‌اند، از این رو خلیج‌ها را ترک نوشته‌اند و یا آن که ترک نه به ضم اول بلکه به فتح آن بوده، یعنی منظور قبیله تره کی بوده که شاخه‌ای از قبایل غلزایی می‌باشند.<sup>۱</sup> حبیبی در این مقاله حسابی به دور خود جوغول کرده و گرفتار تناقض و پراکنده‌گویی شده است. حال می‌پرسیم که اگر مورخین عرب به احوال مردم افغانستان آشنایی نداشتند، درباره مورخین افغانی از قبیل: مؤلف حدود العالم، گردیزی، عتبی، بیهقی و غیره که خود با خلیج‌ها محشور بوده‌اند چه می‌گویید؟ آیا آنان هم اشتباه کرده‌اند؟ واقعاً جرأت می‌خواهد که آن‌همه شواهد تاریخی را نادیده بگیریم و بگوییم که «خلیج‌ها» پشتون بوده‌اند.

خواننده عزیز! یک بار دیگر در فصل خلیج و خلیج رجوع کنید و آن‌همه شواهد تاریخی را از نظر بگذرانید، تا تردیدی برای تان باقی نماند. حتی در مواردی خلیج‌ها مقابل افغان‌ها ذکر شده‌اند. مثلاً ابونصر عتبی می‌نویسد: سلطان محمود غزنوی لشکری از ترک و خلیج و هند و افغان و غز فراهم آورده بود.<sup>۲</sup>

همین‌طور منهاج السراج جوزجانی می‌گوید: سیف‌الدین بغراق الخلیجی که لشکر خلیج قوم او بودند، و اعظم‌ملک صاحب بلخ، و مظفر‌ملک صاحب افغانیان در رکاب جلال‌الدین منکبرنی درآمدند.<sup>۳</sup> می‌بینید که خلیج و افغان دو قوم بوده‌اند و اگر نه معنا نداشت که این دو را در کنار هم بیاورند. جوزجانی و عتبی هر دو از کسانی هستند که هم افغان و هم خلیج‌ها را خوب می‌شناخته‌اند. اگر بگوییم خلیج‌ها ترک بوده و پشتون شده‌اند. چه علتی داشته که زبان ترکی را رها کرده و زبان پشتو را گرفته‌اند؟ چرا هیچ آثاری از رسم و رواج‌ها و عنایات ملی ترکان در میان غلزایی‌ها باقی نمانده است؟ چرا قیافه ترکی ندارند؟ و حال آن که مورخین گذشته تصریح کرده‌اند که خلیج‌ها قیافه ترکانه داشته‌اند، مگر تغییر قیافه تابع تغییر زبان می‌باشد؟

از طرف دیگر «خلیج» یک کلمه سه‌حرفی است و حرفی که در زبان پشتو ثقلت داشته باشد در آن وجود ندارد، تلفظش ساده و آسان است، پس علتی نداشته که به مرور ایام به «غلزایی» تبدیل شده باشد. از این طرف غلزایی مرکب از دو کلمه است و حروف بیشتر دارد. قهراً تلفظ آن ثقیل‌تر و مشکل‌تر از تلفظ خلیج است. به علاوه، علامت نام‌گذاری این قبیله به غلزایی معلوم است. سلطان محمد خالص دُرانی که خود پشتون است و طبعاً به اسامی قبایل پشتون بهتر از دیگران آشنایی دارد،

۲. تاریخ یمنی، ص ۲۸۵.

۱. مجلس امیر خسرو بلخی، مقاله حبیبی.

۳. سیرت جلال‌الدین، ص ۳۳؛ طبقات ناصری، ج ۲.

می‌نویسد: غلجایی بدان جهت به این نام مسمی شده است، که...<sup>۱</sup> حاج زین العابدین شیروانی نیز می‌نویسد: غلجایی در اصل «غلن‌زایی» بوده است<sup>۲</sup>، و البته این حقیر غلزایی را از چنین نسبت ناروا میرا می‌دانم و این حرف فقط از رقابت میان قبایل پشتون ناشی گردیده است. چنین حرف‌هایی در میان دیگر اقوام نیز وجود دارد. نقل قول آقای خالص و شیروانی صرف برای آن بود که معلوم شود، غلزایی یک کلمه پشتو است و جزء آخر آن پسوندی است که در اغلب اسامی قبایل پشتون وجود دارد. مانند: بارکزایی، یوسف‌زایی، محمدزایی، سدوزایی، الگوزایی و غیره و کلمه خلج همان‌طور که قبلاً عرض کردم یک واژه ترکی-مغولی است و این دو کلمه هیچ‌گونه ارتباطی با هم ندارند، چنان‌چه قوم خلج با قوم غلزایی مربوط نبوده، تطبیق این دو فقط در قاموس حبیبی و امثالش می‌تواند جور دربیاید.

لازم به توضیح است، از وقتی که قبیله غلزایی به رهبری محمود هوتکی سلسله را صفوی برانداخت و مدت هفت سال در ایران حکومت کرد، ایرانیان چون از خصوصیات اسامی قبایل پشتون آگاهی نداشتند، معنی غلزایی و ترکیب و تجزیه آن را نمی‌دانستند آن را به صورت «غلجایی» تلفظ می‌کردند و به همین صورت در کتب تاریخی ضبط کردند و از آن زمان به بعد «غلزایی» در اغلب کتب تاریخی به صورت «غلجایی» ضبط شد. در حالی که در میان مردم افغانستان تاکنون به همان صورت «غلزایی» تلفظ می‌شود و حبیبی و هم‌فکرانش برای آن که توجیه «خلج» به غلجایی موجه‌تر جلوه کند نخواستند آن را به غلزایی تصحیح کنند.

حبیبی درباره «قوم تره‌کی» می‌گوید: این که مورخین خلج‌ها را ترک و اتراک نوشته‌اند، ممکن است که ترک نه به ضم «تا» بلکه به فتح آن باشد و منظور مورخین قبیله «تره‌کی» (شاخه‌ای از قبیله غلزایی) می‌باشد.<sup>۳</sup>

توجیه و تطبیق ترک یا اتراک به «تره‌کی» مضحک‌تر از تطبیق «خلج» به «غلزایی» است. زیرا نام قوم افغان که شامل تمام قبایل پشتون می‌شود، برای اولین بار در قرن پنجم هجری توسط ابونصر عتبی در تاریخ یمینی ذکر شده است و قبیله غلزایی که شاخه‌ای از افغان‌ها می‌باشد چندین قرن بعد از آن در تاریخ آمده و قوم «تره‌کی» که شاخه‌ای از غلزایی است، چطور امکان دارد که قبل از همه ذکر شده باشد؟! بر فرض محال اگر «بگوئیم» ترک همان تره‌کی بوده، پس «اتراک» را که جمع ترک است و درباره

۲. تاریخ سلطانی، ص ۴۹، چاپ بمبئی.

۱. تاریخ سلطانی، ص ۴۹، چاپ بمبئی.

۳. مجلس امیر خسرو، مقاله حبیبی.

خلج‌ها به کار رفته چطور توجیه نماییم؟! واقعیت آن است که اصل تره کی «ترقی» بوده که یک واژه عربی است از ماده ارتقا و عمر آن از دو سه قرن تجاوز نمی‌کند. قاف آن در پشتو به کاف تبدیل شده است. نویسندگان معاصر برای آن که ترکی به فتح «تا» به ترکی به ضم «تا» مشتبه و ملتبس نشود، «هاء» غیر ملفوظ در وسط این کلمه افزودند و به صورت «تره کی» نوشتند. و حیبی خوب می‌دانست که اصل تره کی «ترقی» بوده، اما عمداً تجاهل نموده است!<sup>۱</sup>

## ۷- توجیهای عتیق‌الله پژواک

حال نگاهی به کتاب غوریان نوشته عتیق‌الله پژواک می‌اندازیم، تا ببینیم که جناب ایشان چه شاهکاری‌های توجیهی انجام داده است؟

پژواک مثل حیبی تماماً دست به یک سری توجیهای و تحریفات تاریخی زده است. از جمله در صفحه ۲ کتابش می‌گوید: «اوبه» یک واژه پشتو است به معنی آب، و اصل آن «اوبوه» بوده است.

من قبلاً عرض کردم که اوبه یک نام تاریخی است و چون تلفظ آن آسان بوده گرفتار تغییر نگردیده است. ترکی بودن آن به قدری روشن است که نیاز به دلیل و برهان ندارد و امروز این کلمه در میان ترکان و مردم هزاره زنده است و مورد استعمال دارد.

در صفحه ۳۸ غوریان مردم تیموری را تمرانی گفته، (تمران قریه‌ای است در غرب هزارستان)، بعد به طور ضمنی تیموریان فارسی‌زبان را به اقوام پشتون پیوند زده است و به استناد پته خزانه حدود تمران را مسکن پشتون‌ها قلمداد کرده است. برای ما ثابت شد که پته خزانه جعلی است و استناد به آن پیشیزی ارزش ندارد و در ضابطه تغییر کلمات عرض کردم که واژه‌های طولانی و مشکل، به واژه کوتاه‌تر، سبک‌تر و آسان‌تر تغییر می‌کنند و در تغییر تمرانی به تیموری چنین علتی وجود ندارد. به علاوه مردم تیموری خود می‌گویند که در اصل ترک بوده‌اند. حالا پژواک از خود این مردم آشناتر به اصل و نسب آن‌ها شده و آنان را به طور ضمنی پشتون معرفی می‌کند.

در صفحه ۴۸ کتاب غوریان، قریه «اسپی‌بُز» واقع در ولسوالی پسابند غور را تماماً کل «سپین‌بُز» نوشته است تا جزء اول آن به واژه پشتو تبدیل شود و بعداً نویسندگان همفکرش به نام این قریه استناد نموده، غور را مسکن پشتون‌ها معرفی کنند! در حالی

۱. قبیله تره کی خود را سید و عرب می‌دانند، به این خاطر اسم‌شان نیز در اصل یک واژه عربی است.



که ساکنین این منطقه که هزاره‌اند، آن را «اسپی‌بز» تلفظ می‌کنند، و در ضبط اسامی جغرافیایی تلفظ مردم باید ملاک باشد.

در صفحه ۶۳ ساخر یا ساغر غور را به «سرخ‌غر» تصحیح کرده است. به نظر من این عمل یک دستبرد ناروا در اسامی جغرافیایی محسوب می‌شود و از یک محقق بسی ناستوده خواهد بود. در جهانگشای نادری و بعضی کتب دیگر به صورت «ساخر» آمده است که در این صورت توجیه آن به سرخ‌غر، ناموجه‌تر خواهد بود.

در صفحه ۷۳ از شاعری به نام تایمنی یاد می‌کند که در ستایش غیاث‌الدین غوری بان پشتو شعر گفته است و این شاعر از غور بوده است. باز مدرک او پته خزانه است. شیخ تایمن یک شخص موهوم و ساخته ذهن حبیبی و همکارانش بوده و شعر منسوب و نیز سروده حبیبی است و هیچ‌گونه سندیتی ندارد. حبیبی و یاران او واژه «غر»، غور و غرجستان را یک واژه خالص پشتو تصور کرده و در این باره قلم‌فرسایی‌ها کرده‌اند و نتیجه گرفته‌اند که ساکنین غور و غرجستان پشتون بوده‌اند!

حقیقت آن است که تعدادی واژه‌های قدیمی مشترک بین فارسی و پشتواند، از آن جمله کلمه «غر» به معنی کوه که به صورت‌های گروگیر سابقه طولانی دارد و از کاشغر در غرب چین تا گرگان ایران و گرجستان در قفقاز در بسیاری از اسامی جغرافیایی مشاهده می‌شود.

آیا معقول است که بگوییم ساکنین این مناطق همه پشتوزبان بوده‌اند؟ پژواک در کتاب غوریان راجع به قریه «لروند» مدعی شده است که اصل آن «لاروند» بوده که «لار» در پشتو به معنی راه است، یعنی راه‌بند.

واژه «لر» در لهجه هزاره‌ای به معنی گودال و جر و ساییدگی‌ای است که در اثر جریان سیل یا آب در روی زمین به وجود آمده باشند، و در گویش مردم ایماق نیز «لر» به همین معنا است و «لروند» یعنی منطقه‌ای که در اثر وجود «لر» عمیق راه عبور بند آمده باشد. این واژه ربطی به «لار» پشتو ندارد و جزء دوّم آن که «وند» باشد، ایضاً در فارسی استعمال می‌شود. بعضی قراء دیگر نیز با کلمه «لر» ترکیب شده‌اند، مانند «ته‌لر»، «لرخابی» و غیره.

در صفحه ۸۸، طایفه «پشی» جاغوری را که یکی از اقوام هزاره‌اند با برادران «پشه‌ای» دره «نجراو» پیوند زده است، تا تفرقه‌ای به وحدت مردم هزاره ایجاد کرده

باشد، در حالی که مردم پشی جاغوری قیافه هزاره‌های دارند و برادران پشه‌ای آریایی‌اند. درباره اقوام دیگر، مانند تیموری و تایمنی نیز همین توجیحات نادرست را ابراز داشته است، تا اصالت این مردم را خدشه‌دار کند.

وی در جای دیگر کتابش می‌نویسد: سلطان مسعود غزنوی دانشمندی را به رسولی در نزد امیر غور فرستاد و دو مردی را از مردم غوری به نام ابوالحسن خلف و شیروان را به همراه او کرد تا ترجمانی کند. سپس نتیجه می‌گیرد که چون میان رسول سلطان مسعود غزنوی و امیر غور دو تن ترجمانی کرده‌اند، پس اهالی غور در آن زمان پشتوزبان بوده‌اند.

وجود ترجمان چطور دلیل می‌شود که حتماً مردم آن زمان غور پشتوزبان بوده‌اند؟ از کجا معلوم که ترک‌زبان نبوده‌اند؟ و یا این‌که از کجا معلوم زبان سفیر مسعود ترکی و یا ترکمنی نبوده؟ بگذریم از احتمالات، به نظر من واقعیت آن است که گویش مردم غور درست مثل گویش امروزه هزاره بوده و امروز اگر یک فارسی‌زبان از اهالی کابل یا هرات و یا بلخ به هزارستان برود، تمام گفته‌های این مردم را نخواهد فهمید و وجود ترجمان برایش کمک خوبی خواهد بود. در گفت‌وگوی سفیر سلطان مسعود و امیر غور که حتماً سخنان مهم سیاسی رد و بدل می‌شده است، احتیاط حکم می‌نموده که ترجمانی نیز در بین باشد تا در فهم کلمات دچار سوء تفاهم نشوند. به علاوه مورخین تصریح کرده‌اند که زبان اهالی غور فارسی بوده است. اسامی مناطق جغرافیایی غور نیز تماماً به زبان فارسی و ترکی مغولی‌اند. اگر زبان غوریان پشتو بود، خواهی‌نخواهی آثاری از آن در گویش امروز مردم باقی می‌ماند. پس ادعای پشتوزبان بودن اهالی غور حرفی است بی‌دلیل.

پژواک در همین کتاب برکوشک را که نام منطقه‌ای در غور است، جز اول آن «بر» را پشتو دانسته است، در حالی که «بر» اختصاص به پشتو ندارد و در لهجه هزاره‌ای نیز «بر» به معنی بالا است.

وی «سرخ‌خف» یا «سرخسر» را که در طبقات ناصری به شکل «سرخصر» و «سرخصر» ضبط شده، به «سرخ‌غر» تصحیح کرده است تا لاقلاً جزء دوم آن به پشتو تبدیل گردد.

هندوشاه در تاریخ فرشته در شرح حال بهرام‌شاه غزنوی از منطقه‌ای به نام کرمان یاد می‌کند که مسکن افغان‌ها بوده و در میان غزنی و هند واقع بوده است.

پژواک در صفحه ۱۳۸ کتابش این جمله را از قول فرشته نقل می‌کند، سپس تعمداً

تبصره نادرست می‌زند و می‌گوید آن کرمان که فرشته از آن نامبرده است «کرمان» لعل هزارستان است.

آشکار است که منظور فرشته، کرمان میان هند و غزنی بوده است، اما آقای پژواک تعمداً آن را به کرمانی تطبیق می‌دهد که در شمال غزنی و در جهت مخالف مسیر لشکرکشی‌های غزنویان بوده است.

این جانب در سال ۱۳۴۸ در پاکستان بودم و موفق شدم که به پاره‌چنار بروم، در جنوب شرق پاره‌چنار منطقه‌ای است به نام «کرمان» که ساکنین آن همه افغان توری و پشتوزبان‌اند. کرمانی که در تاریخ فرشته آمده، بدون تردید همین کرمان پاره‌چنار بوده است.

باری، تحریفات و توجیهات نادرست و عمدی عده‌ای از مورخین معاصر افغانی بیشتر از آن است که بشود در این رساله آن‌ها را مورد نقد و بررسی قرار داد و من فقط چند مورد آن را به عنوان مشت نمونه خروار ذکر نمودم.

#### ۸- هزاره‌ها و خاندان نادری

نادرخان در زمان امان‌الله وزیر جنگ و سپهسالار بود، برادرانش نیز مناصب پردرآمدی داشتند. بعد از مدتی امان‌الله متوجه شد که نادر خود را برای سلطنت آینده افغانستان آماده می‌کند. از این رو او را به عنوان وزیر مختار کشور در پاریس فرستاد، اما در واقع تبعیدش کرد. نادر همراه اهل و عیال از طریق هند راهی اروپا شد، در هند، فرقه مشر علی‌دوست‌خان هزاره، که از رجال بزرگ نظامی بود، به خاطر عرق و حمیت هموطنی و افغانیت، از نادر پذیرایی گرمی نمود و از هیچ نوع کمکی به او دریغ نورزید، کمبود وسایل سفر و لباس او و خانواده‌اش را از پول شخصی خویش فراهم کرد.<sup>۱</sup>

در اواخر سنه ۱۳۰۷ وقتی کابل به دست بچه سقا افتاد، نادر برای استرداد تاج و تخت به افغانستان برگشت، میان نیروهای نادر و بچه سقا در سمت جنوبی درگیری‌هایی رخ داد و در یکی از درگیری‌ها سپاه نادر با شکست سختی مواجه شد و پا به فرار نهادند. حتی مارشال شاه‌ولی‌خان، برادر نادر و فرمانده کل، در حالی که اسب خود را از دست داده بود و با حال تباه فرار می‌کرد، یک نفر هزاره که در زمان امان‌الله‌خان جزو افسران دون‌پایه نظامی بود، در این زمان در گردیز به سر می‌برد، وقتی شاه‌ولی را

۱. این سخن را عده کثیری از زبان فرقه مشر علی‌دوست‌خان شنیده‌اند.

به حال فرار دید، اسب خود را به او بخشید تا از معرکه نجات یابد، شاه‌ولی خان در این باره چنین می‌نویسد:

«در این هنگام که من و رفقایم پیاده به راه افتادیم یک ساعت در میان گرد و غبار قافله راه می‌پیمودیم، سواری با اسب کبود از دور نمایان گردید. چون مرا دید عنان بازکشید و در کمال احترام سلام کرد و گفت نام من مرادعلی و از مردم هزاره می‌باشم. هنگامی که در رکاب باشی بودید (در زمان امان‌الله) من نایب کمند بودم و زیر دست شما خدمت می‌کردم. این اسب مال شخصی من است دریغ آمد که در این راه دور و سفر خطرناک شما پیاده بروید و من سوار باشم. این اسب را با زینش به شما بخشیدم»<sup>۱</sup>.

در سال ۱۳۰۸ در اثر حماقت و نادانی سیدحسین، وزیر جنگ بچه‌سقا که به هزارستان لشکر کشید، مردم هزاره به ناچار علیه بچه‌سقا قیام کردند. از آن به بعد نیروهای عمده سقوی مشغول سرکوبی مخالفین شدند و کابل از نیروی مدافع خالی گردید. شاه‌ولی خان از فرصت استفاده نموده به پایتخت حمله ور شد و کابل را تصرف نمود، نادر به تخت سلطنت تکیه زد. اگر قیام هزاره‌ها علیه بچه‌سقا نبود، نادر به تاج و تخت نمی‌رسید. پس با این حساب نادر سلطنت خود را باید مرهون هزاره‌ها می‌دانست، و سزاوار نبود که خدمات آن مردم را نادیده بگیرد. اما از آن‌جا که مهر و محبت و وفا و انسانیت در قاموس فاشیسم نیست، او نه تنها محبت‌های این مردم را فراموش کرد بلکه از هیچ نوع ضدیت با این مردم دریغ نورزید، و نقشه‌های خائنانه بسیار طرح نمود. اول‌تر از همه فرقه مشر علی دوست‌خان را قربانی نمود. نادر بعد از جلوس بر تخت خواست شکافی میان هزاره‌های هند (پاکستان امروز) وارد کند، رجال نظامی آن‌ها را فریب داد. پیام دوستانه‌ای برای علی دوست‌خان فرستاد و از او خواست تا به افغانستان بیاید و به این کشور خدمت نماید. علی دوست‌خان که یک فرد نظامی بود و استعداد خود را فقط در این زمینه بروز داده بود، از مکتب سیاست‌بازی و دغل‌کاری سررشته‌ای نداشت، به سادگی فریب خورد، از مقام و شخصیتی که در هند داشت چشم پوشید، و به کابل آمد. شاید خیال می‌کرد که در افغانستان وزیر دفاع مقرر خواهد شد! نادر ابتدا گرم گرفت و از محبوبیت او و دیگر سران هزاره برای جلب مردم به سوی خویش استفاده نمود. درست وقتی که پایه‌های

۱. یادداشت‌های من، ص ۶۷، نوشته مارشال شاه‌ولی خان، چاپ کابل.

سلطنت خویش را محکم ساخت، سران هزاره را به بهانه‌های پوچ زندانی، تبعید و یا مسموم نمود. علی دوست‌خان که دیگر راه بازگشت به سوی هند نداشت، به منصب تشریفاتی فرقه مشری قناعت کرده و بعد از مدت کوتاهی بازنشسته شد، نادر با یک تیر دو نشان زد. از طرفی علی دوست‌خان را منزوی نمود و از طرف دیگر هزاره‌های هند را از قدرت انداخت.

نادر و برادرانش آن‌گاه نقشه‌های از قبل تعیین‌شده خود در مورد هزارستان را به مرحله اجرا درآوردند. اسلحه مردم را جمع‌آوری کردند. مأمورین دولتی را به ظلم و ستم و رشوه‌ستانی تشویق می‌کردند. یک پلیس به تنهایی می‌توانست اهل یک منطقه را به آتش بکشد. هرگاه پول پلیس‌انه‌اش به طور کامل نمی‌رسید و یا غذا باب طبعش نبود خیلی ساده یخه لباس و یا آستین دریشی خود را پاره می‌نمود و مدعی می‌شد که اهل فلان محل و یا فلان شخص او را زده لباسش را پاره کرده است و آن وقت مردم یک منطقه در آتش می‌سوخت. از سوی دیگر مأمورین دولت که باید حافظ امنیت باشند، مردم را به بهانه‌های گوناگون به جان هم می‌انداختند، تا بازار رشوه‌ستانی آن‌ها گرم شود. از این رو یک حاکم و علاقه‌دار در مدت دو تا سه سال که در هزارستان حکومت می‌نمود، از پول رشوه به یک میلیونر تبدیل می‌شدند. کوچی‌ها به نوبه خود حکومت می‌رانند، اموال قاچاق از هند آورده، به چندبرابر به سر مردم می‌فروختند و در عوض املاک مردم را تصاحب می‌نمودند. آن‌ها دستور داشتند که از روی عمد، کشتزارها را پایمال کنند، مراتع را از بین ببرند، و علوفه دروشده را نابود کنند، در تمام درگیری‌هایی که میان مردم و آنان رخ می‌داد، دولت طرف آن‌ها را می‌گرفت، زخمی شدن یک شتر چندبرابر قتل یک نفر هزاره تاوان داشت. کوچی‌ها به این بهانه که در برابر حملات گرگ از گله‌های گوسفند دفاع می‌کنند، آزاد بودند که اسلحه حمل کنند. اما هزاره‌ها حق حمل اسلحه نداشتند. مأمورین دولت به بهانه‌های گوناگون، سند املاک این مردم را به اسم آن‌ها ثبت می‌نمودند.

درست وقتی که کارد به استخوان می‌رسید بعضی افراد غیرت‌مند و شجاع که تحمل آن‌همه ذلت و زبونی را نداشتند، خود و خانواده و اقوام خود را در معرض هلاکت دانسته به ناچار قیام می‌کردند (به اصطلاح دولت، یاغی می‌شدند) و دست به اسلحه برده تا وقتی که جان داشتند مقاومت می‌کردند و نیروهای اهریمنی و ستمگر را به درک می‌فرستادند. از جمله آن شیرمردان این‌ها بودند: شهید نجف‌بیگ شیرو که با اهل و عیال و اطرافیانش در یک جنگ نابرابر به شهادت رسیدند. برگید محمد اسحاق

جاغوری از عیاران معروف و دلاور، جعفرعلی خان کجباب بهسود در جنگ غوچی و کجباب با کوچی‌ها، محمد عیسی معروف به فقیربچه از لعل و سرجنگل، شیخ‌امیر، ایضاً، از منطقه مذکور، عبدالله بیگ، قربان زوار، یوسف بیگ و نعیم خان از شهرستان و بچه یاسین از خوات، برادران خَلّی از تیزک، بچه‌های شاه‌تقی از پسنجاب، ارباب محمدالله از بهسود، ملاخداداد لورو از دای‌کندی و چندین مقاومت دلیرانه دیگر که هر کدام به نوعی دست به اسلحه برده علیه مأمورین دولت و یا خوانین کوچی ایستادگی کردند و اغلب‌شان در این راه جان باختند و عمر جاودانگی یافتند.

داستان قیام مردم شهرستان به رهبری بچه گاوسوار و قیام سیداسماعیل بلخی متفکر بزرگ از اهمیت ویژه‌ای برخوردارند. تفصیل این ماجراها از حوصله این رساله خارج است. با وجود تمام این ظلم‌ها که بی‌شک به دستور مستقیم آل یحیی صورت می‌گرفت، دست‌هایی ناپیدا در میان مردم تبلیغ می‌کردند که شاه و وزرا از این ظلم‌ها خبر ندارند، تمام بیدادها از ناحیه مقامات پایین صورت می‌گیرد، دامن مقامات بالا از این جنایات پاک است. حتی تبلیغ می‌کردند که شخص ظاهرخان در باطن شیعه است و به کربلا رفته، چشمش را حضرت عباس (ع) شفا داده است.

باری، بیداد رژیم آل یحیی را همه می‌دانند و احتیاج به تذکر ندارد. به نظر من، بزرگ‌ترین ظلمی که آن‌ها به هزاره‌ها روا داشتند، این بود که ریشه تاریخی این مردم را منکر شدند، تاریخ و فرهنگ‌شان را نابود کردند، استعداد این مردم را کشتند و خفه کردند، و حتی وجودشان را نادیده گرفتند، گویا قومی با این نام در آن کشور اصلاً وجود خارجی ندارد. تلاش نمودند که در نشریات و جراید کشور حتی المقدور اسمی از این مردم برده نشود تا آنان به مرور ایام در تاریخ‌خانه تاریخ به فراموشی سپرده شوند.

یکی از شاهکاری‌های علمی، فرهنگی، ادبی و تاریخی رژیم ظاهرخانی، تدوین و تألیف و چاپ دایرةالمعارف آریانا است که در شش جلد ضخیم و در بیش از پنج هزار صفحه به زبان‌های پشتو و فارسی به چاپ رسیده است. در تألیف آن ده‌ها دانشمند و نویسنده افغانی شرکت و همکاری داشتند. از آن جمله: شهید علی‌اصغر شعاع، فیلسوف شهید محمداسماعیل مبلغ، شهید برات‌علی تاج، هم‌چنین دانشمند محترم علی رضوی، سیدمیرمحمد حسین هدی، علی محمد زهما، دکتور عبدالواحد سرابی و غیره که متعلق به مردم هزارستان می‌باشند، مقالاتی نوشته‌اند. شماره مقالات و پروتکل‌هایی که به قلم مبلغ در جلد چهارم آن به چاپ رسیده است، به ۸۴ موضوع

بالغ می‌شود و از برات‌علی تاج در جلد پنجم آن به بیش از ۲۹۰ پروتکل و موضوع می‌رسد. در این دایرةالمعارف حتی درباره شهرها، رودخانه‌ها، کوه‌ها، شخصیت‌های کم‌اهمیت و رجال افسانه‌ای اروپا و ایالات متحده امریکا مطالبی نوشته شده است. درباره اقوام پشتون و حتی شاخه‌های بسیار کوچک آن‌ها، هم چنین درباره رجال‌شان و افراد خاندان نادری مفصل قلم‌فرسایی شده است. پس به طور طبیعی انتظار می‌رفت که در ذیل اسم «هزاره» چند صفحه مطلبی نوشته می‌شد و یا لااقل چندسطری مطلب می‌نوشتند. اما بی‌انصافی را نگاه کنید که حتی یک کلمه در این باره نوشته‌اند. فقط در ذیل اسم «هزارستان» چندسطری چنین نوشته شده است: «هزارستان در تشکیلات حکومتی دارای یک حکومت اعلی و پنج حکومتی و یک علاقه‌داری می‌باشد». آن‌گاه اسامی و لسوالی‌های هزارستان را نام می‌برد، همین و بس. گویا چیز دیگری قابل ذکر برای این سرزمین و مردم آن و رجال‌شان وجود نداشته است. یعنی رژیم فقط سرزمین هزاره را می‌خواست، منهای مردم آن. من به یکی از نویسندگان دایرةالمعارف آریانا که از مردم هزاره بود گفتم اگر دیگران هزاره را فراموش کردند، شما که خود از این مردم بودید چرا؟ جواب داد: بسیار مقالات دیگر ما که باب طبع رژیم نبودند سانسور شدند و به چاپ نرسیدند. آن وقت تو انتظار داشتی که درباره هزاره چیزی به چاپ برسد؟ مگر متوجه نیستی که اسم آن را دایرةالمعارف آریانا نهاده‌اند؟

این در حالی است که در بسیاری از دایرةالمعارف‌های جهان، بلکه در بعضی از کتب لغت و فرهنگ، در ذیل اسم «هزاره» کم و بیش مطالبی نوشته شده است. از آن جمله در دایرةالمعارف بریتانیکا، ج ۱۱، صفحه ۱۹۹، دایرةالمعارف اسلامی، ج ۱، صفحه ۲۲۴، دایرةالمعارف اسلامی، چاپ مصر ذیل اسم افغانستان، دایرةالمعارف الاسلامیه الشیعیه، جزء ۶، صفحه ۲۲، چاپ بیروت، تألیف سیدحسن امین ذیل اسم افغانستان، دایرةالمعارف البستانی، ج ۴، ذیل کلمه افغانستان، دایرةالمعارف اعلمی، ج ۳۰، ذیل اسم هزاره، اطلاعات عمومی، حسن عمید، صفحه ۹۲۹، دانش بشر، صفحه ۱۰۱۴، اعیان الشیعیه قسم الثانی، جزء اول، صفحه ۳۸۹، منجم العمران، لغت‌نامه دهنخدا و فرهنگ آندراج، ج ۷، صفحه ۴۵۷۰، فرهنگ نفیسی، ج ۵، صفحه ۳۹۳۷، فرهنگ عمید و غیره.

محققین، خبرنگاران و نویسندگان خارجی وقتی راجع به هزاره و تعداد آن‌ها از دولت چیزی می‌پرسیدند، رژیم تلاش می‌نمودند که این مردم را بی‌اهمیت و اندک نشان دهد. آمار جمعیت‌شان را از شصت هزار نفر بیشتر نمی‌گفت. از این رو بسیاری از

آنان به اشتباه افتادند و در کتبشان همان آمار را ثبت کردند، از جمله محمدشاکر لبنانی در مواطن الشعوب الاسلامیه فی آسیا، قسمت افغانستان، صفحه ۶، جمعیت هزاره‌ها را شصت هزار نفر ذکر نموده است! در دایرةالمعارف البستانی، ج ۴، صفحه ۶۰، تعداد قزل‌باشان افغانستان را دویست هزار نفر و هزاره را پنجاه و پنج هزار نفر نوشته است! در اعیان الشیعه، جزء اول، قسم الثانی، صفحه ۳۸۹ ایضاً قزل‌باشان را دویست هزار و هزاره را شصت هزار ثبت کرده است!

ابوالعینین فهمی مصری در افغانستان بین الیوم و الامس، صفحه ۱۱۸ نوشته است: که هزاره فقط ۳٪ جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهد.

مرتضی اسعدی در جهان اسلام، ج ۱، نیز جمعیت هزاره را ۳٪ نوشته است، در گیاتشناسی کشورها، صفحه ۳۰، ۵٪ نوشته شده است، همین‌طور در بسیاری از کتب دیگر و حال آن‌که در واقع جمعیت هزاره اعم از شیعه دوازده‌امامی و اسماعیلی و سنی ۲۵٪ از جمعیت افغانستان را تشکیل می‌دهند و شاید هم بیشتر از آن باشند.

خاندان نادری از طرق مختلف به صورت مخفیانه و ماهرانه می‌کوشیدند که جلو رشد فکری، علمی و فرهنگی هزاره‌ها را بگیرند. ورود کتب‌های چاپ ایران و نجف اشرف در افغانستان ممنوع بود و حال آن‌که کتب چاپ شوروی به زبان پشتو و فارسی آزادانه وارد افغانستان می‌شد و در میان مردم مجانی و یا به قیمت ارزان پخش می‌گردید. حتی سفارت روسیه در کابل دو نشریه سلسله‌وار در سفارت چاپ می‌کرد و بین مردم پخش می‌نمود.

عبدالحی حبیبی که نسبت به هزاره‌ها تعصب شدید دارد، در مواردی ناچار شده است که به ذکر حقایق دردناکی پردازد. او در سال ۱۳۳۱ نوشت که برای سی لک (سه میلیون) نفوس هزاره، ۵ باب مکتب ابتدایی ساخته نشده است.<sup>۱</sup> هاشم‌خان اخته عمومی ظاهرخان در دوران صدارت خود طی فرمان نمبر ۸۷۵ به وزارت معارف مخفیانه دستور صادر نمود که از دخول فرزندان مردم هزاره در مکاتب عالی مخصوصاً مکاتب عسکری = نظامی جلوگیری نماید.<sup>۲</sup>

۲. همان.

۱. آزادافغانستان، پیشاور، شماره ۲۵، ۱۳۳۱، ص ۶.



ACKU

بخش دهم

اقوام هزاره

ACKU

ACKU

معرفی تمام اقوام هزاره از حوصله این کتاب بیرون است. من در این فصل به معرفی چند قوم مهم هزاره می‌پردازم که در مناطق دورتر از هزارستان زندگی می‌کنند و به خاطر فاصله مکانی و یا به خاطر تغییر مذهب و یا تغییر زبان ارتباط خویشاوندی و فرهنگی شان با مرکز هزارستان قطع گردیده است.

### ۱- هزاره‌های بدخشی

هزاره‌های بدخشانی شاید ناشناخته‌ترین هزاره‌های افغانستان باشند. تعداد آن‌ها در ولایت قطغن و بدخشان خیلی زیاد است. معلومات دهندگان بدخشانی اظهار کرده‌اند که هزاره‌ها در آن‌جا کاملاً مقیم هستند. با وجود این، فروجن<sup>۱</sup>، از هزاره‌های نیمه بادیه‌نشین در منطقه کولاب واقع در شمال غرب بدخشان ذکری به عمل آورده است (مسکن‌های مخروط شکل، ساخته شده از نی این هزاره‌ها اشاره است به خویشاوندی آن‌ها با هزاره‌های ایماق شیخ‌علی). بابر از هزاره‌های رستاق و بدخشان سخن گفته است.<sup>۲</sup>

### ۲- هزاره لاجین

هزاره لاجین قومی بودند که در اطراف بلخ و بلخاب و سنگ چارک زندگی می‌کردند و بر ضد چنگیزخان جنگیدند و بعد به سوی هند متواری شدند. چنانچه در صفحات قبل گذشت.

### ۳- هزاره قندوز

در ولایت قندوز اقلأ در حدود یازده هزار خانوار هزاره زندگی می‌کنند. بعضی سنی،

---

1. Varygin

۲. مجله جنگ غرجهستان، کویت، ۱۳۶۱، شماره ۱، ص ۲۹.

بعضی دیگر شیعه‌اند. جمعاً به ۸ قوم بزرگ تقسیم می‌شوند. به نام‌های: قرلق، نیک‌پی، مایل، هشت‌خوجه، دای‌کلان، نیمان، علی‌جمع و غیره. تمام این‌ها با مردم شیخ‌علی از یک تبار به حساب می‌آیند.

قرلق‌ها در ولایت قندوز و تخار سکنی دارند و در دامنهٔ عنبرکوه حدود سه‌هزار خانوار قرلقی سکونت دارند. علی‌جمع در حدود ۵۰۰ خانوار در منطقه چهارتوت مربوط ولسوالی اشکمش خان‌آباد زندگی می‌کنند. در ناحیهٔ خواجه نعمان بین ولسوالی، اشکمش و ولسوالی خان‌آباد در حدود هزار خانوارند. در منطقهٔ بین قندوز و خان‌آباد در حدود شش‌هزار خانوار از قوم نیک‌پی زندگی می‌کنند که این منطقه به نام ایشان «نیک‌پی» یاد می‌شود. بین ولسوالی خان‌آباد و علاقه‌داری بنگی، حدود یک‌هزار خانوار از طایفه مایل زندگی دارند. هشت‌خواجه در جولیه، خواجه نعمان تقریباً یک‌هزار خانوار که در حدود علاقه‌داری بنگی و ولسوالی خان‌آباد ساکنند. دای‌کلانی ۵۰۰ خانوار در قریهٔ «ده‌ویران» نزدیک ولایت قندوز و ۵۰۰ خانوار دیگر در علاقه علی‌آباد زندگی می‌کنند. نیمان بین ولسوالی اشکمش و ولسوالی خان‌آباد در حدود ۵۰۰ خانوار و جمعاً علاقه‌بنگی و علاقه‌داری علی‌آباد و مربوطات ولایت قندوز در حدود یازده‌هزار خانوار هزاره زندگی می‌کنند و هر قوم برای خود رئیسی دارند و در قیام ملت علیه متجاوزین روسی سهم فعال دارند.<sup>۱</sup>

#### ۴- هزاره خلم یا هزاره «دولان جاوند»

هزاره خلم از زمان‌های بسیار دور در مناطق خلم تا درهٔ صوف ساکن بوده‌اند. چنان‌چه شرف‌الدین علی یزدی در ضمن شرح حال امیر تیمور می‌نویسد: ۳۰۰ مرد از قوم «دولان جاوند» که هزاره خلم است در سلک ملازمان امیر تیمور درآمدند.<sup>۲</sup>

#### ۵- هزاره کیان

درهٔ کیان از مناطق زیبا و حاصل‌خیز افغانستان است که در گوشه شمال شرق هزارستان موقعیت دارد و شامل زی‌نظر، زی‌جاننی، باب‌کلو، زی‌شادی، زی‌غوله می‌باشد و هر کدام چندین قریه پرجمعیت را تشکیل می‌دهند و همه هزاره است و مردم شجاع و مهمان‌نواز می‌باشند.<sup>۳</sup> در مناطق «تاله»، «برفک» و «دره وادو» نیز تعداد کثیری از مردم

۱. هزاره‌های ولایت قندوز، نوشته غرjestانی.

۲. ظفرنامه تیموری، تهران، ۱۳۳۶، ج ۱، ص ۵۹.

۳. تاریخ نوین هزاره، ص ۲۷۱.

هزاره از اقوام هشت خوجه، علی جم و آهنگر زندگی می کنند که بعضی شان دوازده امامی و بعضی اسماعیلی مذهب هستند.

### ۶- هزاره های ولایات شمال

هزاره «گرگک» در شمال بغلان در حدود دوهزار خانوار، هزاره «کوهگدای»<sup>۱</sup> در ولسوالی نهرین قریب دوهزار خانوار. هزاره «قوزی» در جنوب نهرین و شرق خان آباد ۱۲۰۰ خانوار، هزاره «تولی» در جنوب نهرین ۲۰۰۰ خانوار، هزاره «دله پس کنندی» در غرب نهرین و شرق انداراب، هزاره «جوی کند» به تعداد ۵۰۰ فامیل در خان آباد، هزاره «دای میرک»، حدود پانزده هزار نفر شامل طوایف خطای، خودی، چاچه، بیگ، مراد و مقصود در قریه های سرآسیا، شولوتو، زی مزید، نوامده، قبچاق، قره خوال، دیوانه قشلاق و غیره. هزاره «قغی» در قریه های خواجه پاک، نیلان و شورابند. هزاره «قول برس»، قریب بیست و یک هزار نفر در مرکز تخار، هزاره «چال» در سرحدات اشکمش، هزاره «قره باتور» حدود پانزده هزار نفر، هزاره «ینگگی قلعه» در ولایت تخار، هزاره «بابوله» در قسمت هایی از سمنگان که شیعه و سنی اند، هزاره «کوکچنار» در بغلان به تعداد هفت هزار خانوار.

عبدالحی هزاره از قوماندان های معروف از هزاره نهرین و بغلان از شخصیت هایی است که ضربات سنگین بر قوای متجاوز روس وارد نموده است. هزاره «نیمان» دوهزار فامیل در کوهستان شمال بغلان، هزاره «قلغ» در مناطق بین اشکمش، علی آباد و خان آباد، هزاره پلخمیری مرکب از شیعه و سنی در مناطق اسلام قلعه، گورکانی، چشمه شیر، دشتک، علی جم، جنگ اوغلی، دهنه غوری، دشت نیمان، گاوی و غیره جمعاً از هشتاد و شش هزار نفر تجاوز می کنند. قیام جنگ اوغلی و شجاعت کم نظیر مردم آن تا ابد بر تارک تاریخ افغانستان می درخشد. هزاره های «خینجان» در مناطق خواجهزی، باجگاه، دشت امرود، ولیان و غیره سکونت دارند و شامل اقوام محب، نوکر، چاکر، آتش الغو، کرم علی، کوهکدای و غیره می باشند.<sup>۲</sup>

در «القانه» یا «القان خانه» سرپل، عده کثیری از هزاره های سنی مذهب زندگی می کنند. در میمنه نیز عده ای هزاره ای سکونت دارند. آن چه ذکر شد، فقط فهرست

۱. اصل کوهکدای: کاکادای بوده است. پیشوند «دای» که در اغلب اسامی طوایف هزاره دیده می شود. در این جا به صورت پسوند آمده است. چنان چه نام طوایف بهسود، داود جاغوری و... نیز به قول صاحب کشف النسب در اصل بهسوددای و داوددای بوده است.  
۲. تاریخ نوین هزاره، صص ۲۷۱-۲۸۴.

مختصری بود از هزاره‌های ولایات ترکستان که ارتباط بیشتر آن‌ها با هزارستان قطع گردیده است، اما هزاره‌های شیعی اثناعشری ترکستان بسیار زیادند که تعداد آن‌ها در حدود یک میلیون و نیم تخمین زده می‌شود و در مناطق مختلف ترکستان از جمله در شهر مزارشریف، چارکنت، شولگره، پشت‌بند، کشنده، دره صوف، چمتال، پلخمیری، هژده‌نهر، بلخاب، سنگ‌چارک، سرپل، اسمیدان کاشان، دولت‌آباد، چیل، آب‌خورک، چهارباغ و در بسیاری از مناطق دیگر زندگی می‌کنند و چون ارتباطشان با هزاره‌های مرکزی قطع نشده است و مردم ما با آن‌ها آشنایی دارند، لذا از تفصیل بیشتر در این باره صرف نظر می‌شود، زیرا که هدف ما در این رساله فقط معرفی اقوام فراموش شده هزاره می‌باشد. کسانی که خواستار تفصیل بیشتر باشند به تاریخ نوین هزاره، نوشته محمدعیسی غرجستانی مراجعه نمایند و در مورد هزاره‌های قندوز و بغلان و خان‌آباد و بدخشان، لازم است تحقیقات وسیع‌تری انجام شود. چون جمعیت‌شان به مراتب بیشتر از آن است که در این رساله بگنجد.

#### ۷- هزاره تاتار

تاتارها در مناطق وسیعی از حدود کوتل بادقاع تارویی دوآب زندگی می‌کنند. لهجه هزاره‌های و سایر آداب و رسوم ملی خویش را حفظ کرده‌اند. همه حنفی‌مذهبنند و مردمانی اند شجاع، مهمان‌نواز و جوان‌مرد، اسب تاتاری از شهرت خاصی برخوردار است و مشتریان زیاد دارد. از شخصیت‌های معاصر مردم تاتار مولوی اسلام است که رهبری مجاهدین تاتار را به عهده دارد.

#### ۸- هزاره پنجشیر

هزاره پنجشیر از اقوام جهر علی، باب علی، سنگی خان، گلاب خیل، دوست علی و غیره تشکیل شده، جمعیت کثیری می‌باشند و در حصه دوی پنجشیر در مناطق «رخه» و «دره هزاره» زندگی می‌کنند. کلاً ۶ یا ۷ دره پرجمعیت را در اختیار دارند. در قیام پنجشیر پیشتاز بوده، ضربات مهلکی بر قوای متجاوز روسی وارد کرده‌اند و با احمدشاه مسعود همکاری نزدیک داشتند. قومندان حیات‌الله خان شریفی، فرزند حاج شریف‌خان از مردان باکفایت و شجاع این خطه بود که با احمدشاه مسعود همکاری می‌نمود و در قیام پنجشیر نقش مهم داشت و در سال ۱۳۶۴ به شهادت رسید.

### ۹- هزاره‌های حنفی ولایت غور

ولسوالی لعل و سرجنگل تماماً اثناعشری‌اند و در ولسوالی پسابند غور قریب چهارهزار خانوار هزاره شیعه سکونت دارند. اما در دیگر ولسوالی‌های غور عدد کثیری هزاره حنفی زندگی می‌کنند. چنانچه هزاره «غوله» (قوله) در ولسوالی تیوره در حدود ۴۰ خانوار، هزاره «سیاه‌بای» نیز در همین ولسوالی حدود ۴۵ خانوار، هزاره مغول در مناطق زرنی، شیخا و غیره سکونت دارند. هزاره «گودر» و «بای‌بوغه» و «دامرده» در حدود بیست هزار خانوار در ولسوالی تولک، هزاره «برات» و «بای‌بوغه» در حدود ۴۰۰ خانوار در ولسوالی شهرک، هزاره «دای» حدود ۵۰۰ خانوار در تولک. اقوام دیگر از مردم هزاره به نام‌های زی‌حسین و زی‌رضا در ولایت غور زندگی می‌کنند که گفته می‌شود در قرون اخیر به تسنن گراییده‌اند.

### ۱۰- هزاره مغول

هزاره مغول در ولایت غور، فراه، اوبه هرات، بغلان و سرپل پراکنده‌اند. مناطق زرنی، کاوان مغولان، غوزبیگک، خواجه‌رنوف، سنگ‌مزار، در ولسوالی تیوره مغول می‌باشند. در ولسوالی اوبه هرات، مناطقی شافلان یا شاقلان، قریه بوران، کروغارس، ارزنه‌آباد، زمان‌آباد، قریه‌نو، سرپل اوبه، کاجه، یحیی‌آباد و غیره مغول می‌باشند. در ولسوالی کرخ در قریه «بادام‌تو» ۶۰ خانوار مغولی‌اند. مغولان اندخوی، میمنه و بلچراغ با زبان و فرهنگ پشتو بیشتر مانوس شده‌اند. مغولان خود را از اقوام اشرافی و خان‌زاده می‌دانند و چون با اقوام دیگر زاد و ولد کرده‌اند تا حدودی دورگه شده‌اند و قیافه‌شان اندکی تغییر یافته است. زبان‌شان فارسی است، اما مغولان اوبه تا ۵۰ سال پیش زبان مغولی را حفظ کرده بودند.

حدود نیم قرن پیش یک نفر روحانی با استعداد اما گمنام به نام «ملا عبدالقادر»، پسر ملا عبدالرنوف در قریه «ارزنه‌آباد» اوبه زندگی می‌نمود و دارای تألیفاتی بود از جمله: کتابی در تاریخ مغول، رساله‌ای درباره لغات مغولی، و دیوان شعری داشت و به سه زبان فارسی، عربی و مغولی شعر گفته است. سید سلطان‌شاه همام استاد دانشکده ادبیات و علوم بشری کابل برای تحقیق درباره زبان مغولی و به دست آوردن کتاب‌های این مرد شخصاً در میان مغولان اوبه رفته و شرح گزارش مسافرت خود را در مجله آریانا، شماره ۴، مورخه اسد ۱۳۴۹، به چاپ رسانده است و من خلاصه آن را در این جا می‌آورم.



مغولان فعلی افغانستان در نزدیک اوبه حدود ۴۵ کیلومتری شرق هرات در قریه‌هایی به نام ارزنه‌آباد، زمان‌آباد، قریه گرغاوس، در جنوب هریرود، شافلان، بوران شافلان و غیره زندگی می‌کنند. حدود ۴۰ سال قبل در این منطقه مردی زندگی می‌کرد به نام ملاعبدالقادر که به سه زبان فارسی، عربی و مغولی شعر می‌سرود. وی کتابی درباره شجره و تاریخ مغول نوشته بود. این مرد فاضل در سال ۱۳۴۸ هجری قمری به رحمت حق پیوسته است. یک نفر سیاح خارجی که احتمالاً ژاپونی بوده کتاب‌های قلمی او را از نزد ورثه‌اش خریداری نموده و با خود برده است و فقط اوراق پراکنده‌ای از اشعار او باقی مانده بود که برای نمونه چند فرد شعر او که به زبان مغولی است در این جا آورده می‌شود:

غریبید و قچرسو وای نندو      جداید واکوسو وای نندو  
ایرتوا ویلتوا یلنوودیرمن      غژردارا اوژتو وای نندو

□

ترجمه:

در غریبی بماندم وای بر من      در جسدایی بمردم وای بر من  
بیاید گریه کنید خاک را بالایم بریزید      در زیر زمین ببینید وای بر من

□

قیار اودینه دنیا او ژتو      بیدت بیده غمی جو را اوژتو  
ایمه «قادر» دیره بالم قیامت      عذاب قطان بینه فردا اوژتو

□

ترجمه:

ببینید دنیا دو روز است      ببینید ما در غم و جور هستیم  
بالای همین «قادر» قیامت می‌شود      ببینید فردا عذاب سختی هست  
قطعه دیگر:

ایره ایره اردامنی وسله اوگه کامنی      بیا بیا به پیشم از وصل بده کامم  
عبقرنچی مامنی ایره ایره اردامنی      نام مرا گم کردی بیا بیا به پیش من  
ساناسی فغان نودمنی ادورشبان نودمنی      بشنو فغان‌های شب‌ها و روزهای مرا  
ندون کی جوگتو منی ایره ایراردامنی      به طرف من نگاه کن بیا بیا پیش من  
صحرا ز تو یابونمبی وصفی چینی کنمبی      در صحراها می‌گردم وصف ترا می‌گویم  
چنی الوژ نمبی ایره ایره اردامنی      ترا نمی‌بینم بیا بیا به پیش من

سامان متو نورمنی شیرابه غمد و چنی  
 اه گیرببچه اورمنی ایره ایره اردامنی  
 نیکه غریب زاربهیی غمدسه انکابهیی  
 اولازتو فرابهیی ایره ایره اردامنی  
 جانمنی غمدورگبه منی فغاندوکبه  
 یاباشم اوگینه ایره ایره اردامنی  
 شیرینه غمد و کیسنی «قادر» فرهادمتو  
 اولا افتنه ایره ایره اردامنی



چند نمونه از واژه‌های مغولی که عبدالقادر در کتابش آن را ترجمه کرده است:  
 چوربگو: چکیدن. کاشی: کاسه. طبشی: طبق. آرپه: جو. غژر: زمین. شبترخ: ارزن.  
 اژغی: سیاه‌چوب. بغدی: گندم. المقره: چارمنهک. کهوک: کرسف. چالا: سوراخ.  
 چیچی: کوه. سنخس: دل‌دلک. کورگان: داماد. بیری: عروس. قرب: آفتابه. کوکو: آسمان.  
 قلغی: دزد. قازق: میخ.<sup>۱</sup>

داستان شیرین دو دل‌باخته شیدا یعنی «مغول دختر و ارب بچه» که به نظم و نثر سینه  
 به سینه نقل و خوانده می‌شود، ممکن است ریشه در تاریخ همین مغولان داشته باشد.  
 و مغول دختر، احتمالاً دختر یکی از شاهان و یا خوانین مغول اوبه و یا غور بوده است.

## ۱۱- نکودریان

هزاره نکودری (در بعضی منابع «تکودر» ضبط شده است): معین‌الدین زمچی در  
 روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، ج ۱، ص ۴۳۵، چ تهران، ۱۳۳۸ ش، درباره  
 این قوم نوشته است: «در سنه ۶۹۸ ه. امیر نکودری با سه هزار مرد از عراق (ایران)  
 به هرات آمد و ملک فخرالدین کرت، ایشان را در محلات هرات وطن داد».

غبار می‌نویسد: «ملک فخرالدین کرت گروهی از عشایر تکودر مغول مقیم  
 سیستان را که بر ضد حکام مغولی ایران قیام کرده بودند، در پناه خود گرفت و گاه و ناگاه  
 در حدود ولایت طوس به پیش قدمی هم می‌پرداخت».<sup>۲</sup> نکودریان احتمالاً به همراه

۱. مجله آریانا، شماره ۴، مورخه اسد، سال ۱۳۴۹.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، ص ۲۴۱. آقای جی. پی. تیت، مؤلف کتاب ارزشمند سیستان مطالب خواندنی  
 (صص ۲۶۱ تا ۲۶۷) درباره طوایف نکودری سیستان درج نموده است، از جمله از قبرستان نکودریان و  
 مقبره امیرنوشیروان سردار نکودر سخن گفته است.

خود زن نیاورده بودند و از مردم افغانستان زن گرفتند، از این رو فرزندان شان از طرف مادر دورگه شده‌اند و به تدریج دین مقدس اسلام را اختیار کردند و در میان سایر اقوام افغانستان از جمله در میان مردم هزارستان به تحلیل رفتند. گمان می‌کنم که هزاره‌های مغول هرات و غور و فراه که ذکرشان گذشت، قسمتی از بقایای نکودریان باشند. زیرا هم دورگه‌اند، هم زبان مغولی را حفظ کرده بودند، هم در همان مناطقی زندگی می‌کنند که نکودریان در سابق در آن جاها سکونت داشتند. نکودریان سیستان بعدها در میان مردم هزاره منحل گردیدند. در برج جوزای ۷۸۵ هجری قمری، امیر تیمور بعد از فتح سیستان در بالای رود هلمند در جلگه‌ای که نکودریان در آن زندگی می‌کردند حمله برد. ساکنین حصار ممقوتو، قلعه سرخ، قلعه دهنه تاقه، ایل تغجی و غیره که از هزاره نکودریان بودند به مقابله و دفاع برخاستند. تیمور بر همه آن‌ها غالب شد و کشتار عظیم نمود و از سر کشته شدگان کله منار ساخت و نکودریان به سوی هزارستان عقب‌نشینی کردند و حتی ملک ممقوتو که سرکرده نکودریان بود و به دست تیمور زخم زده بود، اسیر شد و تیمور شناخت که او بر وی زخم زده، لذا فرمان قتلش را صادر کرد.<sup>۱</sup>

نکودریان در نقاط مختلف سیستان و قندهار علیه امیر تیمور مقاومت کردند و حتی تیمور در سیستان به تیر یکی از آن‌ها از ناحیه پا به سختی مجروح شد و اثر آن تا آخر عمرش باقی ماند، لذا به تیمور لنگ مشهور گردید. گفته می‌شود که امیر تیمور در مدت عمر بیش از ۷۰ مرتبه زخمی شده است و اخیراً روس‌ها قبر او را شکافتند و در حین شکافتن قبر، دانشمندانی از کشورهای اروپایی و آسیایی حضور داشتند، از افغانستان احمد علی کهزاد شرکت کرده بود. او می‌نویسد که اثر سی و چند زخم در استخوان‌های امیر تیمور مشاهده می‌شد. مجسمه‌سازان ماهر روسی از روی استخوان مجسمه او مجسمه سر و صورت او را درست کردند.<sup>۲</sup>

## ۱۲- هزاره بادغیس

هزاره بادغیس به نام‌های هزاره خراسان، هزاره هرات، هزاره قلعه نو و هزاره دای زنیات نیز یاد می‌شوند. اقوام عمده‌شان به نام‌های جمشیدی، دیزنگی، بهسودی، زیمات، برنقره، قهقهه، کندلان، بای غوغه، برات، گدر، کندا، قدی (خدی) قلمنی، لاغری، مامکه، جعفری، قبیچاق، خواجه، فرستان، کاکه، ایسم‌بوغه، بوبک، بای غور، میرمیرک، عبدل، بیکوجی، بروتی، گدی، کوهگدای، سرخابی، ایک‌نوکه و غیره یاد

۲. مجله آریانا، مقاله احمد علی کهزاد.

۱. ظفرنامه تیموری، ج ۱، ص ۲۷۲.

می‌شوند که هر کدام از این طوایف به شاخه‌های بسیار تقسیم می‌شوند. جمعیت‌شان از دویست و پنجاه هزار نفر کم‌تر نیست و ولسوالی‌های کشک کهنه و نو، قلعه نو، چوند و غیره بیشتر از این مردمند و در گذشته در داخل شهر هرات و غوریان و نیز جمع کثیری از این مردم زندگی می‌کردند. احتمالاً قریب ۳۰۰ سال می‌شود که به تسنن گراییده‌اند. زبان‌شان فارسی به لهجه هراتی می‌باشد، اما تعداد بی‌شماری لغات هزاره‌ای در زبان‌شان باقی مانده است. وجود این واژه‌ها می‌رساند که در گذشته زبان‌شان با گویش هزارستان یکی بوده است.

هزاره بادغیس تاریخ غنی و پر از نشیب و فراز دارد، مخصوصاً در تمامیت ارضی کشور در نواحی شمال غرب، فداکاری بسیار نموده‌اند و رجال بزرگ در میان‌شان ظهور کرده است. از جمله قافلان سلطان و میرخوشای سلطان رئیس هزاره‌های بادغیس و هرات در زمان نادرشاه افشار، درویش علی‌خان بیگلربیگی هرات در زمان احمدشاه بابا، آقای سلطان، بانی قلعه نو، محمدشاه، بنیادخان هزاره، سکندرخان، آزادخان، محمدخان بیگلربیگی، کریم‌دادخان بیگلربیگی، شیرمحمدخان نظام‌الدوله، محمودخان بیگلربیگی، ابراهیم‌خان، شاه‌سوارخان حاکم مرو و غیره، هر کدام در زمان خود از مردان بزرگ و نام‌آوری بودند. مخصوصاً بنیادخان هزاره، مرد بسیار شجاع بود و امروز معلم نیک‌محمد از هزاره‌های بادغیس، مردی است که چند سال است رهبری جهاد مردم را به عهده دارد و نامش سپاهیان روسی را به لرزه می‌اندازد.

از روحانیون برجسته آن‌ها در حال حاضر مولوی سعدی از قوم بهسودی است که مدرس مدرسه محمدحسن صالحی می‌باشد. کتاب‌هایی به نام‌های افغانستان انقلابی، فقه قدری، رساله التوحید، جواهر العلوم فی تفسیر قرآن مجید و غیره تألیف نموده است. مولوی محمد یعقوب، ساکن پده از قوم دیزنگی و مولوی خدابخش ساکن پده و مولوی مطیع هرکدام از روحانیون برجسته‌شان به حساب می‌آیند.

شاخه‌ای از قوم هزاره دای‌زنیات در نواحی باخرز، تایباد، تربت جام ایران زندگی می‌کنند و مذهب تسنن دارند. سرتیپ یوسف‌خان هزاره، شجاع‌الملک هزاره و صولت‌السلطنه هزاره از رجال مشهورشان بودند.

### ۱۳- هزاره میمنه

نزدیک میمنه حدود ۵۰۰ خانوار هزارگی زندگی می‌کنند که متأسفانه اطلاع بیشتری درباره‌شان ندارم.

#### ۱۴- هزاره سرخ و پارسا

در غرب ولایت پروان و شمال شرق هزارستان در ولسوالی لولنج دو دره بزرگ به نام «دره سرخ» و «دره پارسا» وجود دارد، که دارای دره‌های فرعی به نام‌های «دره نند» و «دره قندر» می‌باشند. ساکنین این دره‌ها تماماً هزاره‌اند و جمعیت‌شان قریب به چهل هزار نفر می‌رسد. با آن‌که مذهب تسنن دارند، ولی تمام آداب و رسوم هزاره‌ای خود را حفظ کرده و به هزاره بودن خود افتخار می‌کنند. زنان‌شان همان لباس قدیمی هزاره‌ای را تاکنون حفظ کرده‌اند که بر لطافت، زیبایی و طنزای‌شان دوبرابر می‌افزاید. هزاره‌های سرخ و پارسا مردمی‌اند شجاع، مهمان‌نواز و جوانمرد و بر ضد نیروهای روسی جنگ‌ها کرده و ضربات بسیار بر آنان وارد نموده‌اند. این‌جانب از نزدیک با آنان آشنا بوده‌ام. شهید قومندان اکرام یکی از مردان شجاع و رزمنده و کاردان دره پارسا بود که در اواخر سال ۱۳۵۹ در یک درگیری شدید با قوای روسی در دره سالنگ همراه ۹ تن دیگر به شهادت رسیدند. او از دوستان صمیمی من بود که مدتی همراه چند تن دیگر از پارساییان نزد این‌جانب در روس مبارزاتی و تعلیمات اسلامی را فرامی‌گرفتند. قومندان اکرام از خانواده فقیر و گمنام ظهور کرده و در اثر شجاعت و کفایت فرماندهی مجاهدین پارسا را به دست آورد. اما افسوس که عمرش کوتاه بود و خیلی زود به شهادت رسید. مردم سرخ و پارسا در گرفتن ولسوالی لولنج و فتح چهارده غوربند سهم فعال داشتند. در فتح چهارده، قومندان اکرام با گروه توحید ترکمن همکاری نزدیک داشت و در چند مورد ما با هم عملیات داشتیم. در جهاد فرنجل وقتی عده‌ای از همراهانم شهید و من با چند تن دیگر به شدت زخمی شده بودم، این برادران پارسا بودند که با کمال جوان‌مردی به کمک ما شتافتند.

شرح این ماجرا را در طی چند مقاله تحت عنوان «نبرد مسلحانه ترکمن و قول خویش» در مجله پیام مستضعفین به چاپ رسانده‌ام، کسانی که خواهان اطلاع بیشتر باشند به آن‌جا مراجعه فرمایند.

#### ۱۵- هزاره قول خول و قول لیج

در شمال چهارده غوربند دو دره به نام‌های قول خول و قول لیج وجود دارد که ساکنین آن، همه هزاره‌اند و بعضی‌شان خصوصاً هزاره‌های قول خول مذهب تشیع خود را حفظ کرده‌اند. جمعیت‌شان قریب به سه هزار نفر می‌رسد. مردمانی‌اند مهمان‌نواز، مهربان و با صداقت. در زمانی که در جبهه بودم از نزدیک با آنان آشنا شدم.

در فتح چهارده به مجاهدین نان و غذا تهیه می کردند. تعدادی از دره های غوربند در گذشته مسکن هزاره بوده، اما به تدریج هزاره ها از میان رفتند و یا به سوی شیخ علی و دره ترکمن عقب نشینی کردند. تنها سادات هزاره به خاطر سیادت شان در دره سیدان غوربند باقی ماندند و مذهب تشیع را حفظ کرده اند. در شمالی منطقه ای است به نام «ده مسکین» که ساکنین آن نیز هزاره اند.

#### ۱۶- هزاره بدر او

ظهیرالدین بابر در قسمت معرفی توابع کابل می نویسد: یکی از بلوکات کابل «بدر او» است که در پهلوی الله سای قرار دارد. او علاوه نموده می گوید صحرانشین این ولایت هزاره و افغانند. کلان ترین هزاره ها، هزاره سلطان مسعود است.<sup>۱</sup>

#### ۱۷- هزاره بغل

یکی از اقوامی که اصالتاً هزاره اند اما روابط شان با هزارستان قطع گردیده، هزاره بغل می باشد. بیشتر این مردم در شمال کابل از کوتل «خیرخانه» تا «کاریز میر» سکونت دارند.

#### ۱۸- هزاره گدی

هزاره گدی بیشتر در روستاهای چهارده کابل و قلعه فتح الله، ده مرادخان، اونچی، علاءالدینی، قرغه، قلعه قاضی، تنگی لندر و در دهات پغمان از جمله در بیگتوت، قلعه غلام حیدرخان، قلعه رسول و غیره زندگی می کنند. آنان از بقایای مردم بهسود و دای میرداد می باشند و چون با غیر هزاره ها زاد و ولد کرده اند، به گدی شهرت یافته اند. عده ای از آنان مذهب تشیع خویش را حفظ کرده اند. اجداد آن ها در مبارزات ضد انگلیسی در دو جنگ اول و دوم افغانستان و انگلیس سهم داشتند. مرحوم «پهلوان یعقوب گدی» که مذهب تشیع خود را حفظ کرده بود و در «دهدانا» سکونت داشت، اصالتاً از چهارده کابل و از هزاره گدی بود. از جناب «پهلوان ابراهیم» شنیدم که مرحوم «پهلوان برات» نیز از هزاره های چهارده کابل بوده است. پهلوان ابراهیم که خود از چهره های درخشان کشتی و از قهرمانان بزرگ است، در دوران کشتی گیری افتخارات

بسیار برای افغانستان کسب کرده و به اخذ مدال‌های بسیار از: هند، روسیه، ژاپن، عراق، اندونزی، ایران، مکزیک و غیره نائل آمده است، او دربارهٔ پهلوانان افغانستان اطلاعات گران‌بهایی دارد و بین سال‌های ۵۴ تا ۱۳۵۶ همراه شهید علی‌یاور وفا به گردآوری شرح حال پهلوانان افغانستان مشغول بودند. علی‌یاور وفاروشنفر مؤمن و متعهد و اقتصاددان در زندان حفیظ‌الله امین به شهادت رسید. کتابی را که در شرح حال پهلوانان کشور اعم از شیعه و سنی نوشته بود، برای اجازه چاپ به وزارت اطلاعات و کلتور آن وقت فرستاد، اما قبل از آن که اجازه چاپ داده شود، مرحوم وفا دستگیر و شهید شد.

باری، در گذشته جمعیت کثیری از مردم هزاره در کابل و اطراف آن زندگی می‌کردند و حتی در تغییر حکمرانان آن نقش داشتند. به قسمی که در سال ۹۱۲ هجری وقتی ظهیرالدین بابر برای کمک به شهزادگان تیموری از کابل به هرات شتافت، مغولان او را غیاباً از سلطنت خلع نمودند و در عوض پسر عمویش را به سلطنت کابل برداشتند.<sup>۱</sup> گمان می‌کنم یکی از علل حملات او به هزارستان همین موضوع بود است. چند سال بعد وقتی همایون پسر بابر به کابل حمله نمود، میرزا کامران، حکمران پیشین تاب مقاومت نیاورده شبانگاه از «ارگ شاهی» خارج شده پا به فرار نهاد. اما، در کوه شیر دروازه توسط هزاره‌ها دستگیر شد. صبح‌گاهان وقتی هزاره‌ها او را شناختند معذرت‌خواهی کردند و او را با احترام نزد «شیرم طغایی» فرستادند.<sup>۲</sup> هزاره‌ها تا این وقت مخالف همایون بودند و از میرزا کامران حمایت می‌کردند. محمد حکیم میرزا، نوهٔ بابر و حکمران کابل، سپاهی را برای جهاد به «کافرستان» (نورستان فعلی) فرستاد و درویش غازی را بر آن سپاه فرمانده مقرر کرد. در این جهاد مقدس عده‌ای از هزاره‌ها به حکم مسلمانی شرکت داشتند. بایزید بیات می‌گوید: در سال ۹۷۸ هجری در شرق «بتخاک» کابل در کوتل‌گاو در «ده پلاس» که مسکن هزاره‌ها بود، مهمان بوده است.<sup>۳</sup> در آن زمان عدهٔ کثیری از مردم هزاره در دهات کابل و نواحی شرقی آن و در مناطق بگرامی و خُردکابل تا حدود کوتل «لته‌بند» سکونت داشتند. قلعه مرادیگ، و قلعه فاضل‌بیگ به مرادیگ و فاضل‌بیگ منسوبند که فرزندان بابه بهسود بوده‌اند و خود بابه بهسود در کوه قرق مدفون است. آثار جوی بهسود در دامنه کوه قرق تاکنون به جای مانده است و مین نام یاد می‌شود.

۳. همان.

۲. تذکرهٔ همایون و اکبر.

۱. همان‌جا.

## ۱۹- هزاره اوغان و جرمان

هزاره اوغانی و جرمایی و شادی و نوروزی، قبایلی بودند که به خواهش سلطان جلال‌الدین سیورغتمش در نواحی کرمان ایران اسکان داده شدند. چون جلال‌الدین سیورغتمش بن قطب‌الدین در سنه ۶۸۱ هجری بر سریر حکومت کرمان نشست، از ابقاخان التماس نمود تا جهت محافظت سرحدات مملکت کرمان فوجی از لشکریان را به کرمان گسیل دارد. ملتمس او مبذول افتاد به حکم یرلیغ ایلخانی، عده‌ای از چریک مغول که ایشان را اوغان و جرما می‌گفتند، به کرمان اعزام شدند.<sup>۱</sup> بعد از فوت سلطان ابوسعید ایلخانی طایفه اوغان و جرمان از کسی فرمان نمی‌بردند و دائماً در اطراف شیراز و کرمان و گاهی تا حدود اصفهان و یزد تاخت و تاز می‌کردند. این طایفه در نواحی کرمان یک نیروی جنگی قدرتمند به حساب می‌آمدند و حتی شیخ ابواسحاق (آل اینجو) شاه ادب‌دوست و دادگر شیراز که ممدوح حافظ شیرازی بوده، از این طایفه مدد خواست. هزاره اوغانی و جرمایی در حدود یک قرن دارای قدرت بودند. امیر مبارزالدین مؤسس سلسله آل مظفر شیراز<sup>۲</sup> در جنگ‌های سختی که با اوغانی‌ها و جرمانی‌ها داشت قدرت آنان را در هم شکست. بعد از آن تاریخ نام آنان کم‌کم از صفحه روزگار محو شد.

عبدالحی حبیبی به طور ضمنی آنان را از مردم افغانستان دانسته است. محمدافضل ارزگانی هزاره جرمایی و اوغانی را با هزاره افغانستان از یک نژاد شمرده است.<sup>۳</sup> «هزاره شادی» و «هزاره نوروز» نام‌شان کم‌تر در تاریخ آمده، ظاهراً از نظر جمعیت و قدرت از دو قبیله دیگر کوچک‌تر بوده‌اند. این چهار قبیله هزاره به تدریج با سایر مردم آمیزش نموده و به مرور ایام در میان آنان به تحلیل رفتند و در «کهنوج» کرمان تا هنوز قیافه‌های مغولی مشاهده می‌شود که ممکن است از بقایای همان هزاره‌ها باشند. و در چند روستای کهنوج مردمانی از هزاره‌های قدیم کرمان باقی مانده که به زبان فارسی سخن می‌گویند و مذهب شیعه دارند، هرچند از تاریخ خود آگاهی ندارند، اما بعضی افرادشان می‌گفتند که در زمان‌های بسیار قدیم در افغانستان بوده‌اند. این احتمال که دسته‌های از آنان به افغانستان آمده باشند و در میان مردم آن‌جا به تحلیل رفته باشند، بعید نمی‌نماید. دکتر ابراهیم باستانی پاریزی می‌نویسد: دیگر نام و نشانی از آن‌ها در کرمان باقی

۱. روضة الصفاح ۴، در احوالات امرای قراخانیان کرمان.

۲. آل مظفر از طرف پدر فارسی‌زبان و از طرف مادر به قره‌ختانیان متهمی می‌شوند.

۳. المختصر المنقول، ص. ۳۰.



نمانده است، فقط یک قبیله از آن‌ها که زودتر از همه مسلمان شده و با ایرانیان رفتار نرم و ملایم داشت به نام قبیله «نوروزی» نسل‌شان تا قرن‌ها بعد باقی ماند. رئیس قبیله نوروزی «اخی ایکجه» نام داشت. احتمال دارد که تاکنون نسل این قوم در کرمان باشد.<sup>۱</sup> برای تحقیق بیشتر در تاریخ اوغان و جرمان رجوع کنید به تاریخ شاهی قراختائیان، تاریخ آل مظفر، روضة الصفا، حبیب السیر، تاریخ کرمان، لغت‌نامه دهخدا.

## ۲۰- هزاره لوگر

در لوگر از زمان‌های دور هزاره‌ها سکونت داشتند. در کتاب سیر المتأخرین می‌نویسد: «چرخ» موضعی است از تومان لوگر، مولانا یعقوب چرخ‌سی بدان منسوب است. «سجاولند» از قراء مشهور آن است. در کوهستان آن بنگاه هزاره و افغان است.<sup>۲</sup>

هنگامی که همایون در هند مشغول جهاد بود، خواجه جلال‌الدین محمود را حاکم کابل مقرر نمود. خواجه مذکور از طریق «بنگش» و «تیرا» به سوی کابل حرکت نمود و در «دره ارباب» در قلعه «سفیدگاه» که به گردیز تعلق داشت فرود آمد و از آن‌جا کوچ نموده در «چشمه‌تره» که ته کوتل گردیز است، به جانب کابل فرود آمد. خواجه با سپاهیان خود از آن‌جا بر سر «هزاره لاغری» که مابین «وردق» (وردق) و «میدان رستم» مقرر داشتند، تاخت. جمعی از آن‌ها کشته شدند، گوسفندان و روانات (اسب‌ها) شان به ضبط درآمد. خواجه با سپاهیان خود بعد از سه چهار روز به کابل آمدند.<sup>۳</sup>

مسکن هزاره لاغری به طور دقیق برایم معلوم نشد، اما قطعاً در مناطق میان گردیز، لوگر، میدان و وردک بوده. «وردق» به احتمال قوی همان «وردک» امروزی است. در آیین اکبری نیز وردک به صورت وردق ضبط شده است. در میان هزاره‌های بادغیس یک شاخه به نام «هزاره لاغری» یاد می‌شوند، آیا اینان با اقوام لاغری لوگر یکی بوده‌اند؟

تاریخ هزاره‌های لوگر تحولات و تغییرات بسیار به خود دیده است. هزاره‌های قدیم لوگر بارها تا سرحد انقراض رسیده‌اند و باز در طول سال‌های متمادی دسته‌هایی از سایر اقوام هزاره به لوگر رفته و به هزاره‌های قدیم پیوسته‌اند. از جمله خانواده عبدالخالق شهید که نادر را کشت، اصالتاً از هزاره‌های غزنی بوده که به لوگر رفته و بعد

۱. وادی هفت واد، ج ۱، ص ۴۲۰؛ تاریخ مظفر، ج ۱، ص ۲۳.

۲. سیر المتأخرین، ص ۷۵، ذیل کلمه کابل، چاپ کلکته، ۱۲۵۳ هـ.

۳. تذکره همایون و اکبر، ص ۱۵۲.

به کابل انتقال یافته‌اند. در این میان سادات شیعی لوگر کم‌تر صدمه دیدند و توانستند موجودیت خود را حفظ کنند.

هزاره‌های امروز لوگر از سه قوم عمدۀ به نام‌های قلمود، محمّد خواجه و دای میرداد تشکیل شده‌اند و در چند نقطه لوگر از جمله در «پدخواو»، «محمّد آغه»، «خوشی»، «سرخ‌آباد»، «گلنار» و غیره سکونت دارند. هزاره‌های لوگر چون ارتباطشان را با هزارستان حفظ کرده‌اند، بر مذهب تشیع باقی مانده‌اند. آنان از سال ۱۳۵۸ علیه نظام مارکسیستی کابل و تجاوزات روس‌ها به پا خاسته، دوش به دوش با برادران اهل سنت علیه روس‌ها جهاد می‌کنند.

## ۲۱- هزاره پکتیا

طبق افسانه‌های به جا مانده، بهسود دو برادر بوده بهسود و مقصود (یا مسعود). اولاده بهسود، همین مردم فعلی بهسود می‌باشند. اما اولاده مقصود در سمت جنوبی در میان افغانان مانده‌گار شده، به تسنن گرایش پیدا می‌کند و ارتباطشان با هزاره‌ها قطع می‌گردد. قرائن و علائم تاریخی نشان می‌دهد که در سمت جنوبی در گذشته‌های دور هزاره‌ها سکونت داشته‌اند. چنان‌چه در «دره پیچ» پکتیا در دهانه «خوله میدان». قبرستانی وجود دارد که آثار قبرها در حال محو شدن می‌باشد و در حدود ۳۵۰ قبر را می‌شود شمارش کرد. این قبور متعلق به مردم هزاره بوده است. «خاک هزاره» دهی است در ولایت پکتیا در ۴ کیلومتری سفیدقلا (اسپین‌کلا). در منطقه «ژوب» پاکستان قلعه مخروطی‌ای است به نام «قلعه هزاره» که ساکنین اطراف آن می‌گویند: این قلعه در زمان‌های دور متعلق به هزاره‌ها بوده و آنان از چشمه‌ای که در چند صد متری این قلعه وجود داشته از زیر زمین توسط صدها شاخ بز آب را به درون قلعه لوله‌کشی کرده بودند و جز ساکنین قلعه کسی دیگر این موضوع را نمی‌دانستند. هزاره‌های پکتیا به احتمال قوی منقرض شده‌اند و یا در میان برادران پشتو به تحلیل رفته‌اند.

## ۲۲- چچ هزاره

این مردم کلاً در شمال شرق پاکستان زندگی می‌کنند و از ماورای رود سند تا سرایشی‌های کشمیر و حدود چترال و صفحات جبال هیمالیا تا وادی کاغان (فاغان) و گلگت گسترده‌اند. مساحت سرزمین چچ هزاره، قریب سه هزار مایل مربع بوده و جمعیت‌شان از یک میلیون نفر کم‌تر تخمین شده است. سرزمین این قوم از یک طرف

به پنجاب وصل می‌شود و این منطقه توسط رودخانه «اباسین» آبیاری می‌گردد. دریای کنر در دره کاغان جریان دارد. منطقه چچ هزاره دارای بلندی‌های زیاد بوده، کوه‌های آن از جنگل‌های انبوه پوشیده می‌باشد. ارتفاع کوه‌های کاغان به ۱۹/۷۰۰ فوت می‌رسد. اُبت‌آباد، هری‌پور، کاکول (کاه‌قول)، بالاکوت و ماتسیر از جاهای مشهور این منطقه است. اُبت‌آباد و ننه‌کلی (ننه‌قلا) از مناطق خوب تابستانی بوده محصولات زراعی شان گندم، جواری، جو، شالی، نیشکر، باجره، تنباکو، پنبه و غیره می‌باشد. آهن، زغال سنگ، سرمه و بعضی معدنی‌های دیگر دارد. صنایع دستی‌شان را پتوهای خرد و بزرگ و شال و غیره تشکیل می‌دهد.<sup>۲</sup> در شمال باختر لاهور به فاصله ۶ روزه راه روی جاده کابل و رودخانه باباحسن شهرکی وجود داشت، به نام «خراران» که هزاره چچ در آن زندگی می‌کردند. هم‌چنین در شمال لاهور و در مغرب «وایهات» شهرکی به نام «فرخاله» بود که ساکنین آن نیز هزاره بودند.

عبدالاحی حبیبی در مجله آریانا، شماره پنجم، سال ۱۳۴۱، چچ هزاره‌ها را آریایی دانسته و حال آن‌که واقعیت خلاف آن است و چچ هزاره با هزاره‌های افغانستان از یک نژادند. منتها در اثر مجاورت با برادران پشتون، زبان پشتو را فراگرفته و در اثر خویشاوندی با اقوام دیگر دورگه شده‌اند. آداب و رسوم و همین‌طور بعضی از صنایع دستی‌شان ارتباط آنان را با هزاره‌های افغانستان مسجل می‌سازد.

محمدافضل ارزگانی، در صفحه ۴۴ المختصر المنقول و حاج زین‌العابدین شیروانی، در بستان‌السیاحه، صفحه ۲۴۰، چچ هزاره را با هزاره افغانستان یکی دانسته‌اند. مارکوپولو، جهان‌گرد مشهور، «چچ هزاره» را از هزاره‌های نکودری می‌داند. او می‌گوید: احمد نکودر، لشکر بزرگی ترتیب داد و از راه بدخشان به سوی کشمیر و لاهور لشکر کشید تا شهر دهلی را فتح کند. تاتارهایی را که با خود آورده بود، نسبتاً دارای رنگ و روی سفید بودند و این‌ها از زنان سیاه‌چرده هند همسر انتخاب کردند و نژاد دورگه‌ای را به وجود آوردند. اینان به «کراناس» (قراناس) موسوم شدند که به زبان مغولی دورگه را گوید. و از این مردم در ناحیه رودبار کرمان نیز هستند.<sup>۳</sup>

۱. اُبت‌آباد مرکز ناحیه هزاره پاکستان، در ۹۰ کیلومتری شمال اسلام‌آباد در دامنه‌های هیمالیا، جمعیت آن در سرشماری ۱۹۶۱ م، ۳۱۰۳۶ نفر بوده است. از مراکز نظامی و مناطق جنگلی و کشاورزی و دام‌داری است و به نام «جیمز اُبت» نخستین فرماندار انگلیسی لاهور، اسم‌گذاری شده است.

۲. نوی ژوندون، ص ۳۸، نوشته صدیق‌الله، چاپ کابل، ۱۳۳۰ ه. ش؛ اعلام‌المنجد.

۳. سفرنامه مارکوپولو، صص ۴۳-۳۸، ترجمه صمیمی، ۱۳۵۰، چاپ تهران؛ مغولان به مغول اصیل «چگن یاسون» می‌گفتند که به معنی سفیداستخوان و نجیب‌زاده است و به افرادی که از طریق مادر دورگه شده

### هزاره‌هایی که پشتون و یا بلوچ شده‌اند

از عنوان فوق شاید دچار تعجب شده باشید، اما واقعیت دارد بعضی اقوام هزاره در اثر مجاورت طولانی با برادران پشتون و یا برادران بلوچ به مرور زمان زبان، فرهنگ آنان را فراگرفته‌اند و به زبان پشتو و یا بلوچی سخن گویند. مذهب تسنن دارند و لباس چون آنان می‌پوشند. از آن جمله، هزاره‌های جلال‌آباد هستند. در گذشته، هزاره‌های بهسود مناطق وسیعی را در اختیار داشتند که این منطقه از حدود جلال‌آباد و بهسود مشرقی و لغمان‌ها گرفته تا کابل و میدان و جلریز و بهسود فعلی را شامل می‌شد. بهسود مشرقی، قشلاق‌گاه و بهسود هزارستان ییلاق‌گاه این مردم بود. هزاره‌ها در قرون بعدی به تدریج از بهسود مشرقی و نواحی کابل و میدان به سوی متن هزارستان عقب‌نشینی کردند. اما عده کمی از آنان استقامت ورزیده در بهسود مشرقی ماندگار شدند و به مرور ایام فرهنگ و زبان برادران پشتون را فراگرفتند و با آنان خویشاوندی پیدا کردند و رابطه‌شان با هزارستان قطع گردید. یک نفر از دوستانم که از بهسود هزارستان است، می‌گفت: در بهسود مشرقی رفته بودم، یک نفر افغان که تا حدودی قیافه هزاره‌ای داشت، به زبان پشتو از من پرسید اهل کجایی؟ گفتم: از بهسود هزارستان. گفت: پس قوم هستیم، زیرا ما هم در اصل بهسودی بوده‌ایم و اجداد ما یکی بوده، منتها شما از اصالت خود برگشته مذهب تشیع را قبول کرده‌اید! با خنده و تعجب گفتم: مطمئنی که اشتباه نمی‌کنی و قضیه برعکس نیست؟

در طفولیت بارها از کهن‌سالان شنیده‌ام که می‌گفتند! بهسود مشرقی مسکن هزاره بوده است. این سخن را با تردید قبول می‌کردم، تا این که بعدها دیدم شواهد تاریخی گفته‌های آنان را کاملاً تأیید می‌کند. از جمله سیدعلی کاتبی جهان‌گرد ترکیه عثمانی، متوفی ۹۷۰ هجری که در بین سال‌های ۹۶۱ تا ۹۶۴ هجری از پیشاور به کابل آمده است، می‌نویسد: در اوّل جمادی‌الاولی از نیلاب به سوی کابل روانه شدیم، از کوتل خیبر گذشته به شهر «جوش لاکو» (جلال‌آباد کنونی؟) آمدیم و سپس به لمغان (لغمان) آمدیم با هزاران بلا از میان قوم هزاره گذشتیم و به کابل رسیدیم.<sup>۱</sup> پس هزاره‌های میان کابل و شهر جوش لاکو، به طور قطع همان هزاره‌های بهسود مشرقی بوده‌اند. در

بودند، «قراوناس» و یا «قراياسون» می‌گفتند که به معنی سیاه‌استخوان، غیر اصیل و دورگه می‌باشد. قراوناس به صورت‌های: قراناس، قرناس، قاروناس، قارناس، قارونه، کرناس، کراناس، کاروناس، کراوناس، کارناس نیز ضبط شده است و به هزاره نکودری نیز قراوناس می‌گفتند. نگاه کنید به یادداشت‌های فردینی، ج ۶، ص ۱۴۴؛ تاریخ التورک؛ احسن التواریخ، ج ۱، قسمت واژه‌نامه آن.

۱. مرآت الممالک، چاپ تهران، صص ۱۲۳-۱۲۵.

گوشش امروز مردم بهسود مشرقی و مردم لغمان‌ها، تعداد کثیری واژه‌های هزاره‌ای وجود دارد. در وزیرستان میان «توتی خیل» و «گنداب» در ولایت جنوبی، افغانانی زندگی می‌کنند که قیافه دورگه دارند و می‌گویند اصالتاً هزاره و از قوم مقصود می‌باشند. مهم‌ترین قوم هزاره که فرهنگ و زبان پشتون را فراگرفته‌اند، همان‌طور که ملاحظه فرمودید قوم چچ هزاره‌اند. در چخان‌سور در نواحی مرزی میان افغانستان و ایران قبیله‌ای زندگی می‌کند به نام «دامرده» که فعلاً بلوچ شمرده می‌شوند و فرهنگ بلوچی را پذیرفته‌اند و در اثر خویشاوندی با آنان دورگه شده‌اند. اما آثار هزارگی در وجنات‌شان نمایان است. اینان بیشتر در خاک افغانستان زندگی می‌کنند، حدود ۵۰۰ خانوار می‌باشند. زندگی‌شان از راه دامداری تأمین می‌شود. اندکی زمین زراعی نیز دارند. دارای خیمه و خرگاه می‌باشند. پیرمردان‌شان می‌گویند: ما، در اصل هزاره، از قوم دامرده می‌باشیم. پدران ما دو برادر بودند، نیای بزرگ ما دختر برادرش را برای پسر خویش خواستگاری می‌کند، اما برادرش آن دختر را به کسی دیگر می‌دهد، این مسأله باعث دل‌رنجی میان دو برادر می‌شود و نیای ما به عنوان قهر از برادر خود جدا شده همراه زن و بچه و عیال و خدمه و متعلقین در میان بلوچ‌ها ساکن می‌شود و برای پسر خویش از مردم بلوچ زن می‌گیرد. از آن تاریخ به بعد ما برای همیشه از مردم هزاره جدا افتادیم. مردم «دامرده» در گذشته در غرب جاغوری تا نزدیک قندهار زندگی می‌کردند. شاخه‌ای از قوم دامرده، فعلاً در حصه دوی بهسود سکنی گزیده‌اند.<sup>۱</sup>

### تلاش برای تغییر هویت

رژیم آل‌یحیی تلاش بسیار نمود که به وحدت و یک‌پارچگی مردم ما خدشه وارد کند و یا لاف‌اف‌احساس از خودبیگانگی و بی‌تفاوتی را در میان‌شان رواج دهد! لذا با تشبث به دلایل به محتوا، تعدادی از اقوام هزاره را هویت افغانی یا تاجیکی و یا بلوچی اعطا نمود! و حال آن‌که از نظر تاریخی و علمی هزاره بودن آن‌ها مسلم بود. چنان‌چه در غرب دای‌کندی بعضی اقوام هزاره را تاجیک و بعضی را افغان و عده‌ای را بلوچ نام نهاد. تایمنی‌های غور را با استناد به کتاب جعلی پته‌خزانه پشتون قلمداد کرد. هزاره،

۱. دامرده: قریه‌ای است نزدیک زرنج در ولایت نیمروز. بازار دامرده: بازارچه‌ای است در مرکز شهر زابل. آقای جی. پی. تیت که در سال‌های ۱۹۰۳-۵ در سیستان بوده است می‌نویسد: «در سال ۱۹۰۴ میلادی تعداد ۸۶۳ خانوار گاودار از قوم «دامرده» در ناحیه سیستان افغانستان زندگی می‌کردند و ۱۷۰ خانوار کشاورز نیز از همین طایفه در منطقه یادشده زندگی می‌کردند. پی. جی. تیت، سیستان، به اهتمام غلام‌علی رئیس‌الذاکرین، چاپ مشهد، ۱۳۶۲، ص ۲۳۶.

دره سرخ را هویت تاجیکی داد. و حال آن که مردم دره سرخ با مردم هزاره ترکمن و مردم پارسا پسرعمو می‌باشند و اجدادشان یکی بوده، چطور می‌شود از سه برادر دوتای آن هزاره و یکی تاجیک باشد؟!

لازم به تذکر است در مناطقی که هزاره‌ها با اقوام دیگر هم‌جوار بودند و در قرون گذشته چون تعصب مذهبی و نژادی کم بود و از طرفی هزاره‌ها صاحب اقتدار بودند، اغلب خوانین هزاره در میان زنان متعدد یکی دو همسر غیر هزاره‌ای نیز می‌گرفتند. این مسأله باعث شد که اولاد آن‌ها از طرف مادر دورگه شوند. خاندان نادری در این‌گونه مناطق که مردمان دورگه بیشتر داشتند، تلاش بیشتر نمود تا هویت هزارگی مردم را منکر شود. استبداد وحشتناک رژیم‌ها در طول دو قرن اخیر نیز مزید بر علت شد، و مردم در مقابل هویت جعلی و جدیدی که به آن‌ها داده می‌شد، سکوت کردند. زیرا؛ در زیر چتر نام اقوام دیگر امنیت یا مصونیت بیشتری داشتند. سکوت گذشتگان، باعث سردرگمی و بی‌خبری نسل آینده گردید و آنان به ناچار باور کردند که هزاره نیستند. فاشیسم در انکار بعضی از اقوام هزاره، گاهی به دلایلی متشبث می‌گردید که حتی برای افراد بی‌خبر از تاریخ نیز خنده‌آور بود. مثلاً قوم «میربچه» را، که یکی از اقوام اصیل هزاره‌اند، از نسل «میرویس‌خان» غلزایی قلمداد نمود. در صورتی که واژه «میر» از «امیر» گرفته شده و در میان مردم هزاره مورد استعمال فراوان دارد. آنان به خوانین خود اغلب «میر» می‌گویند. جلگه «میرو» در وردک یکی از مناطق هزاره‌نشین بوده و خوانین هزاره در آن جا سکنی داشتند و قوم «میرو» در جاغوری یکی از اشراف‌زادگان هزاره‌اند و این کلمه به هیچ‌وجه به زبان پشتو اختصاص ندارد. رژیم نادری، قوم «عبدلی» بهسود را فقط به خاطر آنکه نام‌شان با نام «ابدالی» مشابهت دارد به «ابدالیان پشتون» نسبت داد. در حالی که طایفه «عبدلی» شاخه‌ای از قوم «درویش‌علی» بوده و شجره نسب‌شان کاملاً روشن است که به باب‌هسود می‌رسد. آیا این ادعا مضحک نیست که از یک قوم بزرگ تمام شاخه‌های آن هزاره باشند، الا یک شاخه آن! اصل «عبدلی» عبدالعلی بوده که در گویش هزارگی به «عبدلی» تبدیل شده است. تغییر عبدالعلی و عبدالحسین به «عبدل» در هزارستان شایع است.

جدایی هزاره‌های قدیم ساکن بدخشان، خان‌آباد، قندوز، بغلان، دوشی، کیله‌گی، کیان، غورات و غیره از هزاره‌های مرکزی سبب شد که رژیم، آن‌ها را نیز از هویت هزارگی محروم کنند. یک نفر از دوستانم که قیافه بیشتر آریایی دارد اما هزاره است، می‌گفت: می‌خواستم برای پسرم تذکره بگیرم، وقتی مأمور تذکره اسم قوم را پرسید،

گفتم: هزاره‌ام، مأمور یکه‌ای خورد، سپس گفت: قیافه‌ات به هزاره‌ها نمی‌خورد، پس بهتر است بنویسم قوم تاجیک. گفتم: من هزاره‌ام تو مرا تاجیک می‌نویسی؟ گفت: تو باید از من ممنون هم می‌شدی، من می‌خواستم به تو خدمت کنم، حال که نمی‌فهمی هر چه می‌گویی می‌نویسم. فردا پشیمان خواهی شد!

### دورگه‌ها

یک نفر صحابی بزرگوار خدمت پیامبر عظیم‌الشان اسلام (ص) عرض نمود که می‌خواهم همسرم را طلاق دهم. برای آن که من و او هر دو از نژاد عربیم و فرزندان ما همه شکل عربی دارند. مگر فرزند کوچک‌مان که تازه به دنیا آمده کاملاً سیاه‌پوست است. لذا من به همسرم ظنین شده‌ام، می‌ترسم که این فرزند از نطفه یکی از غلامان سیاه‌پوست باشد. پیامبر اسلام فرمود: این چه فکر باطلی است که می‌کنی. همسرت خیانت نکرده است و آن طفل مال خودت هست. علت آن که قیافه سیاه‌پوستان را دارد آن است که ممکن است یکی از اجداد و یا جدات شما و یا اجداد همسران سیاه‌پوست بوده، همانا که در نژاد آدمی زاد رگی هست که باعث انتقال صفات ارثی می‌شود، هرچند میان این نسل و نسل‌های گذشته‌اش ۷۰ پشت فاصله باشد.

علم امروز می‌گوید: یکی از اجزای «کروموزم» (رشته‌های درون هسته سلول) که به نام «ژن»<sup>۱</sup> یاد می‌شود، عامل انتقال صفات ارثی و خصوصیات جسمی و روحی پدر، مادر، اجداد و جدات به فرزندان می‌باشد. ازدواج مرد و زن از دو نژاد جداگانه سبب می‌شود که فرزندان آن‌ها نیمی از خصوصیات جسمی و روحی هر دو نژاد را داشته باشند. از نظر قیافه حد متوسط قیافه نژاد پدری و مادری دارا خواهد بود. اما گاهی استثنائاً فرزند دورگه فقط قیافه نژاد پدری را دارد و گاهی بالعکس.

اگر یک قوم چندین نسل از طرف مادر دورگه شود، شباهت‌شان به اقوام مادری بیشتر خواهد شد. چنان‌چه این مسأله، در سلسله قاجاریه و سلسله بابریه هند به وضوح مشاهده می‌شود. اجداد امپراتوران مغول هند تا زمان بابر و همایون و اکبر بیشتر قیافه ترکی داشتند، اما از آن بعد، قیافه هندی‌شان بر ترکی می‌چربد تا در نسل‌های بعدی کاملاً قیافه هندی می‌گیرند. قاجاریه که یکی از اقوام ترکمن بودند، در اثر ازدواج مداوم با اقوام غیر ترکمنی به تدریج قیافه آریایی پیدا کردند. بعضی از اقوام

قزل‌باش که اصالتاً ترکمن هستند نیز به همین سرنوشت گرفتار شدند. یعنی در اثر ازدواج مداوم با زنان غیر ترکی به تدریج قیافه آریایی به خود گرفتند. ترکمن‌های نوار مرزی ایران و افغانستان عادت داشتند که در طی حملات غافل‌گیرانه، دخترانی را به اسارت گرفته، بعد با آنان ازدواج کنند. از این رو نسل‌های بعدی‌شان کم و بیش دورگه شدند. خوانین ازبک نیز به خاطر ازدواج با اقوام دیگر قسمتی از خصوصیات نژادی خود را از دست داده‌اند.

خلاصه به این طریق و به مرور چندین قرن، نسل دورگه در میان بعضی از طوایف هزاره پدید آمد از همه روشن، هزاره‌های باخرز و تربت جام‌اند که در اصالت هزارگی‌شان تردیدی نیست، اما در اثر ازدواج مداوم با طوایف آریایی به مقدار زیادی قیافه‌شان تغییر کرده است.

بنابراین، در شناخت اقوام و قبایل، رنگ و قیافه شرط اساسی نیست. بلکه آداب، رسوم، سنن تاریخی و اسامی طوایف و رجال و زبان و فرهنگ در تعیین هویت قومی نقش مهم و اساسی دارد.



ACKU

بخش یازدهم

«وامی» ها

ACKU

ACKU

در میان مردم ما ضرب‌المثلی است که: «هزاره دی اوغوره زی». یعنی اقوام اصیل هزاره کلمه «دی» را به همراه دارد و اقوام اصیل افغان کلمه «زی» را. دای چه معنا دارد؟ در پاورقی تاریخ ملی هزاره، صفحه ۱۹ گوید: دای به معنی قدرتمند، قوی، که مغول‌ها آن را از چینی‌ها گرفته‌اند. غرجستانی در کتاب شکست روس‌ها در هزارستان آن را به معنی شجاع دانسته است. واژه «دای» که به صورت «تای»<sup>۱</sup> نیز آمده است، در زبان ترکی سابقه زیاد دارد. در بعضی از منابع به معنی بزرگ و شجاع و قوم بزرگ و پر قدرت تفسیر شده است. به ترکان «اوی غور» که از طوایف متمدن و پرجمعیت ترک بوده‌اند، نام «دی‌دینگ لین» نیز اطلاق می‌شده است. ترکان به سمرقند که در روستاهای آن قبایل ترک سکونت داشتند، «دای‌یوش» می‌گفتند. این احتمال نیز هست که واژه «دای» ریشه در زبان چینی داشته باشد، ترکان اوی غور و یفتلی آن را از چینی‌ها گرفته باشند. یکی از امپراتوران چین در یک پیام دوستانه به شاه ژاپن لقب «تای-نیه-پونگ‌کوک» اعطا کرد، که به معنای امپراتور سرزمین بزرگ خورشید طالع است.<sup>۲</sup> ژاپنی‌ها کلمه نیه‌پونگ چینی را که دارای آهنگ زیبا بود به صورت جیه-پن درآوردند، و سرانجام، اسم ژاپن از آن متولد گردید. ژاپنی‌ها معمولاً کلمه «دای» را که به معنای بزرگ است، پیش از کلمه نیه‌پونگ آورده و به کشور خویش «دای-جیه‌پن» می‌گفتند، یعنی سرزمین بزرگ آفتاب تابان.<sup>۳</sup> آقای هوگ ژان دودیانس، سخنی دیگر در این باره دارد؛ او می‌نویسد: تداول عبارت دی در میان هزاره‌ها دیده می‌شود، قرار تحقیق س. و. بلیو، این تعبیر با عبارت Dehel نزدیک است. این‌ها مردمی بودند که در قرن اول میلادی یا تخمین ۲۰۰۰ سال پیش با سکاها یک‌جا بر سرزمین افغانستان امروزی مسلط شده‌اند.<sup>۴</sup>

۱. مانند، تای بوغه، تای تمور و تایمینی که اسم سه طایفه هزاره است، و اصل آن دای بوغه، دای تمور و دای منی بوده است.  
 ۲. تاریخ جهان، ج ۱، ص ۲۴۹.  
 ۳. اسلام و آراه و عقاید بشری، علامه یحیی نوری، چاپ ۴، ص ۱۸۳.  
 ۴. هزاره و مغول در افغانستان، هوگ ژان دودیانس، سیدعلی اکبر شهرستانی، مجله غرجستان، شماره ۱۴، ص ۵.

امروزه اسامی قریب ۲۵ قوم پرجمعیت هزاره با کلمه دای شروع می‌شود. اینک تفصیل آن‌ها.

### ۱- دای کلان

دای کلان همان‌طور که از اسمش پیدا است، یکی از بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین اقوام هزاره را تشکیل می‌دادند و در دو نقطه دور از هم سکونت داشتند. دای کلان جنوب غرب هزارستان و دای کلان شمال شرق هزارستان. اما، دای کلان جنوب غرب هزارستان نواحی وسیعی از شمال قندهار تا ولایت هلمند را در اختیار داشتند.

غرجستانی می‌نویسد: «آنان در گذشته در علاقه‌های ساروان قلعه، گری، سنگین، گرشک، نادعلی، خلج، قلعه بُست، هزارجفت، قلعه سلطان، لکی، سوفار، بکله، ارغنداب، قندهار می‌زیستند. خاک بخش هزاره‌ها از حصه پوزه‌تپه شهر قندهار، که جانب مقابل چهل‌زینه آن است از طرف جنوب شروع می‌شده است. هزاره‌های گرشک و اطراف آن را تیمور لنگ به سوی مرکز هزارستان راند. بعدها میرویس خان هوتکی و شاهان افغان نیز بر هزاره‌ها فشار وارد کرده علاقه‌های زرخیز و پرمیوه ارغنداب، دشت توپ، زمین‌داور، دهرآود، وترین را گرفتند و ساکنین اصلی آن مناطق را به سوی هزارستان راندند.<sup>۱</sup> امروزه تعداد اندکی از مردم دای کلان در ناوه‌میش و کیساب زندگی می‌کنند. ولی بیشتر جمعیت هزاره دای کلان جنوب غربی در طول دو سه قرن اخیر به انقراض کشیده شدند. اما، دای کلان شمال شرق هزارستان شامل مناطق وسیع می‌شود. این اسم از نظر تاریخی به همه اقوام شیخ‌علی اطلاق می‌گردد. دای کلانی‌ها در مناطق ذیل زندگی می‌کنند دره ترکمن، سرخ و پارسا، شیخ‌علی، قول‌لیج، قول‌خول، حصه دوی پننجشیر، ده مسکین، دهن‌غوری، تاله و برفک، خینجان، اندارب، خوست و فرینگ، نهرین، خان‌آباد، قلعه زال، تخار، چمتال، مزارشریف، بدخشان، دره سیدان غوربند و غیره.

شاخه‌های عمده اقوام دای کلان شیخ‌علی از این قرارند: خدیر، الله‌داد، شیرک، منصور، دولت‌خانی، علی‌خانی، خوجه‌علی، دره سرخ، قوتندر، وند، رحمان‌قلی، ابدال، فقیرالله، پاینده، زی‌اتا، سنخه، بابه تول، مخفی، شادمحمد، منصوربیگ، نایمان، کرم‌علی، قلع، خدای‌داد، غایب‌داد، امورداد، بابری، عبدالواحد، زی‌قاضی، زی‌عزیز،

۱. تاریخ هزاره، صص ۱۴۲-۱۴۶.

شکرالله، خوشحال، توچی، میرکه، بالول، مقصود، زی کاکه، بابه علی، مهرعلی، سنگی خان، گلاب خیل، دوست علی، نیک پای، علی جم، هشت خوجه، ترموش، توخته، ابغه، طلا (تولی)، قغی، کوهگدای، جلمیش، عادل، ایام، شاک، شاه قدم، کشی، جم علی، قوچنغی، خوجه علی، و غیره.

## ۲- دای زنگی

دای زنگی شامل پنجاب، ورس، یکه ولنگ، لعل و سرچنگل می شود. در حال حاضر بزرگ ترین قوم هزاره را تشکیل می دهند. مسلمان و مردم پاک عقیده، درست کار، شجاع و ماهر می باشند. جمعیت شان از یک میلیون و پانصد هزار نفر کم تر نیست. عمده ترین اقوام دای زنگی از این قرار است قوم آبه، ایسمیل، انده، التچی، اسدالله بیگ، ارداد، بچه غلام، بابه جی، باتورک، بیگل (بیگلی)، برفی، بهسودی، بوبک، بیکه، پتره، پیرقلی، پیرمزید، پینه زرد، تانی، تکانه، ترغی، چوچی، چنغری، چونک، حوسن (حسین)، حیدر بیگ، خردک زبی، خوش آمد، خواجه احمد، خواجه داد، خودی (قودی)، خریده، دوسره، دلتمور، دوله، دولت، دوزک، رستم، زی آدم، زاهیدم، زیور، زغک، سه پای، شاهی، شخالا، شخه، شدکه، شاه مزید، صالح، علی ابدال، غوله، غلام علی، غیب علی، فردوس، قدم، قره قول دغی، کاره، کرم، کرگه، گوشک، لاکو، لکزایی، مقدم، محمود، مراد، میرکه، ماموتو، میربچه، میرهزار، میرزا، محمد خوجه، محمد بیگ، میررجب، نیکه، نورکه، نوروز بیگ، نجیب علی، یمک، یاری، ینگر، یرکه، ینگه.

## ۳- دای چوپان

دای چوپان قوم بزرگ و پرجمعیتی بود که در پشته قندهار در مناطق وسیعی تا حدود ولایت زابل و مقر گسترده بودند. از طرف شرق به دامرده جاغوری و از غرب به تناچه، بورکانه، چنارتو، سنگ رستم و چوره و از شمال به اولوم ارزگان و از جنوب به مناطق افغان نشین محدود می شد.<sup>۱</sup> ارغنداب جزو دای چوپان بود و قسمت هایی از ولایت زابل، نیز شامل دای چوپان می گردید. طوایف مهم آن دای چوپان شامل اقوامی چون شوی، اسفندیار، میان نشین، شیره، بوباش، امیر شیخ حسین، بایتمور، تیمورتاش، دوزی، عادل بیگ، صحبت خان، قارلیغ، بانده تو و غیره می شد.<sup>۲</sup>

۲. همان.

۱. تاریخ نوین هزاره، صص ۱۴۲-۱۴۶.

مردم دای چوپان خود را از اولاد امیرچوپان می‌دانند. مقبره امیرچوپان در «خاک چوپان» در نزدیک «غچال» گرشک قرار دارد و زیارت‌گاه است. مردم «میرآگه» گزاب ارزگان که شامل اقوامی چون قاحی، زیلغانی، جاشه و غیره می‌شود نیز خود را از اولاد امیرچوپان می‌دانند. امیرچوپان از شخصیت‌های معروف تاریخی است و فرمانده سپاه و امیرالامرای سلطان ابوسعید ایلخانی بود. او چنان قدرت و شخصیتی کسب کرده بود که از ابوسعید فقط نام باقی مانده بود. امیرچوپان مسلمانی بود پاک‌عقیده؛ نیتِ صاف و سیرت نیکو داشت. آثار خیریه از او بسیار مانده و بقاع خیریه‌ای که در مصر و شام بنا نهاد ماحی آثار ملوک عجم است. از جمله نهر آبی است که از عرفه به مکه معظمه جاری ساخت تا اهالی مکه و حجاج بیت‌الله الحرام از این صدقه جاریه بهره‌مند شوند.<sup>۱</sup>

امیرچوپان در زمانی که امیر عراقین بود در سال ۷۲۵ هجری دستور داد که از عرفه به مکه آب آشامیدنی کشیده شود و این نهر در سال ۷۲۶ تکمیل گردید و آب آن به قدری زیاد بود که مردم برای زراعت خود از آن می‌بردند.<sup>۲</sup>

امیرچوپان، در جوار مسجد پیغمبر (ص) در مدینه منوره برای خود مقبره‌ای ساخته و وصیت کرده بود که بعد از مرگ، او را در آن‌جا در کنار رسول خدا (ص) دفن کنند.<sup>۳</sup> در بعضی تواریخ می‌نویسد که: جسد امیرچوپان را بعد از قتلش به مدینه منوره حمل نموده و در بقیع دفن کردند. من گمان می‌کنم که سر امیرچوپان بعد از آن‌که نزد سلطان ابوسعید فرستاده شد، به سوی مدینه حمل گردید و در بقیع دفن شد. اما بدنش در منطقه «غچال» گرشک همان‌جا که مزارش هست باید دفن شده باشد.

#### ۴- دای ختا

دای ختا قوم بزرگ و پرجمعیتی بود و در مناطق خاص ارزگان، گزاب، کیجران سکونت داشت و شامل اقوامی چون سلطان احمد، قوت‌علی، مرادعلی، شاه‌علی، حسین‌علی و غیره می‌شد که از قوت‌علی قوم پهلوان و از مرادعلی، قوم بهروز و نیک‌روز و خردی و باغوچار مشتق شدند.<sup>۴</sup>

۱. سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، صص ۴۶ تا ۲۴۹؛ ذیل جامع التواریخ، ص ۱۳۴.

۲. حریم شریفین، دکتر حسین قره‌چانلو، ص ۲۶.

۳. دایرةالمعارف فارسی، ج ۱، ذیل کلمه چوپان و چوپانیان؛ سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱؛ کمال‌الدین عبدالرزاق

سمرقندی، مطلع السعدین، ص ۷۶. ۴. تاریخ نوین هزاره، ص ۱۷۷.

### ۵- دای پولاد

مردم دای پولاد در مناطق اجرستان، مالستان، کیجران و قسمت‌هایی از ارزگان گسترده بودند و شامل طوایف بسیار و جمعیت بی‌شمار می‌گردیدند. مردم دای پولاد و دای ختا در زمان امیر عبدالرحمان به شبه انقراض دچار شدند. عده‌ای از آنان در دره فولادی بامیان زندگی می‌کنند.

### ۶- دای میرک

طوایف دای میرک بیشتر در صفحات شمال در نواحی شولتو، قره‌خوال، دیوانه قشلاق، سرآسیاب، دهن غوری، بوینقره، چیل آب خورک شولگره و چارکنت و مناطق دیگر ترکستان زندگی می‌کنند. اقوام عمده‌شان به نام‌های ختا، خودی (قودی)، چاچه، بیگ‌مراد، مقصود، قبچاق، زی‌مزید، نوآمده و غیره یاد شوند. بیشتر مردم دای میرک حنفی مذهبند، شاخه‌های کوچکی از آنان در قره‌باغ زندگی می‌کنند.

### ۷- دایه

دایه، منطقه وسیعی از شمال شرق قندهار تا حدود جاغوری را شامل می‌شد. ساکنین آن در اثر فشار رژیم‌های گذشته مخصوصاً در زمان امیر عبدالرحمان به نابودی و انقراض دچار شدند.

### ۸- دای میرکیشه

دای میرکیشه شامل اقوام جاغوری، قره‌باغ، خواجه‌میری، جغتو و ناور می‌شد.

### ۹- دای میرداد

مردم دای میرداد در دو ولایت جداگانه موقعیت دارند. به عبارت دیگر، دای میرداد نام دو منطقه جداگانه است. اول دای میرداد وردک یا دای میرداد بهسود که در شرق هزارستان و غرب کابل واقع است، فاصله آن از «کوتل خرس خان» تا شهر کابل قریب ۸۰ کیلومتر است. مردم دای میرداد در گذشته در سراسر منطقه وسیع وردک تا نزدیک لوگر و از طرف شرق تا «نرخ» میدان، گسترده بودند. اما امروزه سرزمین‌شان به یک‌پنجم تقلیل یافته است. جمعیت فعلی آن حدود سی هزار نفرند. دای میرداد وردک به سه منطقه عمده به نام‌های «دامنه گیرو»، «دامنه پیتو» و «تولخشه» تقسیم



می‌شود. طوایف عمده آن از این قرارند تول‌اخته، طولو، دولت‌شه، قلیخ (خلخ)، چورچی<sup>۱</sup>، کنگر، حیات، الودال، یرغه، باده، میرخوش، مزید، دوده، نرخ، مقصود، سیلمو، جمبوغه، چنگه، گوده، درغون، پیشکر، قلندری، مومد، دیوگان، سوته، بمبی<sup>۲</sup>، فخری، درنمان و غیره. دای‌میردادی‌های نرخ و میدان در قرون گذشته فراری و یا منقرض شدند. تنها سه‌چهار قریه کوچک به نام «دای‌میرداد» نزدیک زی‌منی میدان تا هنوز باقی مانده که مذهب تشیع دارند و زی‌منی یکی از طوایف هزاره بوده که نام‌شان بر این منطقه باقی مانده است.

دوم دای‌میرداد دره صوف در ولایت سمنگان می‌باشد. مردم هر دو دای‌میرداد منشأ نژادی مشترک دارند. اقوامی که در دای‌میرداد بهسود زندگی می‌کنند، اغلب همان اقوام در دای‌میرداد دره صوف نیز وجود دارند.

#### ۱۰- دای‌کندی

دای‌کندی یکی از ولسوالی‌های پرجمعیت است که نفوس آن به دوست هزار نفر بالغ می‌شود مردم شجاع و سلحشوری دارد. از شخصیت‌های تاریخی آن دولت‌بیگ است که معاصر شاه‌عباس صفوی بوده و بر نیمی از هزارستان حکومت می‌کرده است. دیگر عنایت‌خان هزاره است که حاکم دای‌کندی و نواحی اطراف آن بود. احمدشاه ابدالی وقتی به هزارستان لشکر کشید، عنایت‌خان سرسختانه به دفاع برخواست. داستان رشادت او به نظم و نثر در کتاب تاریخ احمدشاهی آمده است.<sup>۳</sup>

طوایف عمده آن از این قرار است. دولت‌بیگ، احمدبیگ، خوشحال‌بیگ، نظر، قنبر، ترکه، روشن‌بیگ، حیدربیگ، بیگ‌علی، خدیر، قودی (خودی)، دوده، موسی، عیسی، فیرستان، ساروان، نیکه، پیکر، چاوش، پاینده، آهنگر، اردوشاه، الک، موشان، قوزی، جشه، تارستان، تاجک، پیرقلی، قوم‌علی، عبدی، وسمه، بای‌بوغه، مامکه، عینک، ترموش، خوشک، مادی، جانی‌بیگ، بودک، سترگی، سرکین، غودول، یاردوست، شادی، درگوش، تیرکشته، پیرعلی، میرهزار، سونه، برات، صولت، علیکه، هابولی، و غیره.

#### ۱۱- دای‌دهقان

دای‌دهقان هویت این قوم برای من معلوم نیست، جز آن که در غرب بهسود قوم بزرگی

1. Chavarchi

2. Bombi

۳. تاریخ، احمد شافعی، ج ۲، صص ۵۴۹-۵۵۲.

زندگی می‌کند به نام «قوم دهقان» که از اولاده بهسود می‌باشد. این قوم به شاخه‌های ذیل تقسیم می‌شود دارو، دنده، کامل، آدینه، قودی، ایمن داد، پیرمزید و دولت.

#### ۱۲- دای قوزی

مردم دای قوزی از بامیان تا خان‌آباد پراکنده‌اند. دسته‌هایی از این اقوام در مناطق شیبیر، سیغان و کهمرد، جنوب نهرین و شرق خان‌آباد زندگی می‌کنند. هزاره دای قوزی نهرین و خان‌آباد حدود ۱۲۰۰ خانوار جمعیت دارد.

#### ۱۳- دای زنیات

به هزاره‌های بادغیس و هرات و غور دای زنیات گفته می‌شد که دارای جمعیت بسیار و قوم پرشماری می‌باشند.

#### ۱۴- دای ملک

مردم دای ملک در کیساب و ارزگان زندگی می‌کردند.

#### ۱۵- دای بیرکه

دای بیرکه مردمی بودند که بیشترشان در اجرستان و تعدادی از آن‌ها در مالستان زندگی می‌کردند.

#### ۱۶- دای نوری

در تواریخ خورشید جهان، حیات افغانی، درة الزمان و غیره از دای نوری ذکری به میان آمده است. اما موقعیت آن برایم روشن نیست. جز این‌که در حصه اول بهسود در روستاهای گردن دیوال، ناورفراخ الوم و غیره قومی به نام «نوری» زندگی می‌کنند.

#### ۱۷- دای میری

در بعضی منابع از دای میری یاد شده است.

#### ۱۸- دای دینک

این قوم در قطغن در حدود آق‌چشمه و سمنگان ساکنند. بیشترشان مذهب تسنن دارند.

**۱۹- دای حقانی**

در کتاب درة الزمان<sup>۱</sup> دای حقانی را یکی اقوام هزاره شمرده است که موقعیت آن برایم معلوم نشد.

**۲۰- دای قلندر**

از پیرمردان، این نام را زیاد شنیده‌ام، گمان می‌کنم که دای قلندر طایفه قلندر جاغوری و ارزگان باشند.

**۲۱- دای ختن**

در بعضی از منابع این اسم دیده شده است.

**۲۲- دای کیو**

علامه قزوینی می‌نویسد: مغولان قندهار را «دای کیو» می‌گفتند. چنانچه اهل هند آن را قندهار گویند. دای کیو به معنی ولایت بزرگ است.<sup>۲</sup>

در کشف النسب از دی‌میشه، الودی، داوددی، و بهسود دی نام برده است.<sup>۳</sup> در تهیه مطالب این فصل علاوه بر آن‌چه که از پیرمردان شنیده‌ام، از کتب ذیل نیز استفاده نموده‌ام: تاریخ نوین هزاره، کمیسیون مرزی افغانستان، اتنوگرافی هزاره‌ها، درة الزمان، تواریخ خورشید جهان، حیات افغانی، بحر الفواید، صفحات ۴۴-۴۷ عین الوقایع، ذیل حوادث سال ۱۳۰۷، کشف النسب و غیره.

**«دی» و «زی» واژه‌های فراموش شده**

همان‌طور که در ضمن فصول گذشته ملاحظه فرمودید، در اوّل اسامی تعدادی از طوایف هزاره واژه «دی» و «زی» به کار رفته است، مانند زی‌نظر، زی‌جانی، زی‌شادی، زی‌غوله، زی‌مزید، زی‌حسین، زی‌رضا، زی‌مات، زی‌مراد، زی‌سوار، زی‌برهان، زی‌نصیر و... گفتم که «زی‌منی» و «زی‌ولات» نام دو منطقه‌ای در نزدیک میدان است که اسم خود را از نام دو طایفه هزاره گرفته که در قدیم در این دو ناحیه سکونت

۱. درة الزمان تاریخ، شاه‌زمان، ص ۴۴۱.

۲. یادداشت‌های قزوینی، ج ۶، صص ۱۷۸-۱۸۰؛ این دای کیو ممکن است همان دای کلان باشد که در

گوش محلّی دای کلو گفته می‌شود. ۳. کشف النسب، ج ۲، ص ۸۸.

داشتند. این «زی» را با «زایی» که به معنی زاده است اشتباه نگیرید، زیرا این یکی در اول اسامی طوایف هزاره به کار می‌رود و آن دیگری در آخر اسامی قبایل پشتون و ندرتاً در اسمی بعضی طوایف هزاره نیز دیده شده است. مانند خردک‌زایی، کلوزایی، لکزایی و غیره.

پس کلمه «زی» که به عنوان پیشوند به کار رفته چه معنا دارد؟

جواب: باید اعتراف نمود که معنی «دی» و «زی» مانند صدها واژه دیگر به مرور ایام فراموش شده‌اند و نسل حاضر چیزی در این باره نمی‌دانند. یک نگاهی به اسامی جغرافیایی و اسامی طوایف و رجال گذشته بیاندازید متوجه می‌شوید که معنای بسیاری از آن‌ها را نمی‌دانید. این‌گونه کلمات در ابتدا مسلماً دارای معنا و مفهومی بوده که اجداد ما آن‌ها را می‌دانسته‌اند. اما چون در فرهنگ نامه‌ها درج نشده‌اند، لذا به ورطه فراموشی سپرده شده‌اند. امروز نیز بسیاری از واژه‌های اصیل هزاره‌ای دارند از بین می‌روند و بسیاری از واژه‌هایی که امروز معانی آنها را می‌فهمیم و درک می‌کنیم و در تلفظ روزمره مان به کار می‌بریم، نسل آینده ممکن است از معنای آن‌ها و یا حتی از وجود آن‌ها بی‌خبر بمانند مگر این که دوست‌داران فرهنگ هزارستان کمر همت ببندند و به جمع‌آوری فرهنگ عامیانه هزارگی اقدام کنند و فولکلور این مردم را از خطر نابودی نجات دهند.

از جمله واژه‌های فراموش شده و مهجور، پسوند «سان» یا «سو» است که در آخر بعضی اسامی طوایف هزاره دیده می‌شود، مانند بوله‌سان، برغسان، قبتسان، کمسان و غیره.

### هزاره‌های تکناباد

در سال ۶۴۸ هجری ملک شمس‌الدین کرت به قصد تسخیر ولایات جنوبی افغانستان با سپاه فراوان از هرات حرکت نمود. چون به نزدیک تکناباد (تگین‌آباد) رسید، در مرغزاری فرود آمد. تکناباد در آن زمان در اختیار هزاره‌ها بود و رؤسای شان به نام‌های هلقتونوین، قنقوردای و جاهو یاد می‌شدند. در این هنگام قنقوردای به شکار رفته بود. پسر خردسالش به نام «اباجی» از پدر جدا افتاده راه را گم کرده، با ملازمان خویش در بیابان به دنبال پدر می‌گشت، تا به پشت تپه‌ای برآمد، در آن سوی تپه خیمه و خرگاه ملک شمس‌الدین را مشاهده نمود و شناخت که این خیمه‌ها از آن ملک است. لذا در غضب شده با دو سوار از بالای پشته فرود آمد، و بی‌هیچ رعب و دهشت در میان

خیمه‌ها راند، با آواز بلند بانگ بر علمداران ملک زد و گفت: شما در این جا چه می‌کنید؟ مگر نمی‌دانید که این مرغزار متعلق به ما می‌باشد؟ ملک شمس‌الدین که جسارت آن پسرک را دید به سپاهیانش دستور داد او را بگیرند و نزدش ببرند. شاه کرت با زدن چوب پسرک را تنبیه کرد. سپاهیان هرات در اندیشه فرورفتند و از آن می‌ترسیدند که مبادا هزاره‌ها از راه انتقام پیش بیایند و با هم می‌گفتند:

از این کار دیگر شود نام ما همه رزم باشد سرانجام ما

پسرک شکایت به نزد پدر برد، اما قنقوردای مرد خردمند بود و با هوشیاری آتش فتنه‌ای را که نزدیک بود شعله‌ور شود خواباند و به پسر گفت: این که ملک شمس‌الدین تو را چوب زده نه از راه دشمنی، بلکه برای تأدیب بوده که سزاوار آن بودی. رفتار قنقوردای باعث ازدیاد دوستی میان وی و شاه کرت گردید.<sup>۱</sup>

از این که شاهی پسرک خردسالی را تنبیه می‌کند، اما در عوض سپاهیان او دچار بیم و هراس می‌شوند این معنا به دست می‌آید که هزاره‌ها در آن زمان دارای قدرت و ابهت بسیار بوده‌اند.

### نکودریان سیستان

در سال ۶۶۷ هجری سلطان مظفرالدین حجاج از سلسله قراختائیان کرمان به سیستان رفت و یک سال در آن جا مقام کرد و با نکودریان آن جا جنگید. سرکردگان آن‌ها به نام‌های امیرجارود، دنقره و طغان یاد می‌شدند.<sup>۲</sup>

### آته‌ولی و تاته‌ولی

آته‌ولی و تاته‌ولی دو تن از شخصیت‌های مذهبی و روحانی هزاره بودند که مردم برای هر کدام کرامات فراوان قائلند و مدفن هر دو زیارت‌گاه می‌باشد. بعضی از طوایف هزاره خود را از اولاد این دو تن می‌دانند. مزار تاته‌ولی در «دشت مزار» در نقطه‌ای بین حصه دوی بهسود و برجگی واقع است و زیارت‌گاه خاص و عام می‌باشد.

ابن بطوطه جهان‌گرد نامدار، وقتی در سال ۷۳۳ هجری به سوی بهسود می‌آمده، خدمت «آته‌ولی» (اتاولیا) رسیده است. او می‌نویسد: حدود ۴۰ روز در خارج از شهر قندوز برای چرانیدن شتران و اسپان خود توقف کردیم. این محل، چراگاه‌های خوب و

۲. احیاء الملوک، ص ۸۴.

۱. تاریخ‌نامه هرات، صص ۱۸۹-۱۹۴.

علف فراوان داشت و بسیار امن بود. امنیت این منطقه مرهون احکام شدیدی بود که از جانب «امیر برنطیه» (امیر پروان؟) مقرر شده بود. پیش از آن گفته‌ایم که مجازات دزدی در قانون ترک‌ها این است که هرکسی اسپه را بدزدد، باید آن اسب را با ۹ رأس اسب دیگر پس بدهد. از برکت این قانون مردم چارپایان خود را سر خود رها می‌کنند و فقط اسم خود را بران آن حیوان داغ می‌کنند که ما نیز همین کار را کردیم. از قندوز به سوی پنجشیر (پنجشیر) حرکت کردیم، در راه ما، کوهی بود که «هندوکش» نامیده می‌شد. یعنی قاتل هندوها چون بردگان و کنیزکانی که از هند می‌آوردند اغلب از شدت سرما و یخبندان در حین عبور از این کوه‌ها تلف می‌شدند. بعد از عبور از هندوکش به پنجشیر رسیدیم که به معنی پنج کوه هست. از آن جا به کوهستان «بشای» (بهسود؟) رسیدیم که زاویه «شیخ اتاولیا» در آن واقع است. اتا به ترکی به معنی پدر می‌باشد. درباره این شیخ گویند که ۳۰۰ سال عمر کرده است اما به نظر من آدم ۵۰ ساله رسید. مردم آن نواحی اعتقاد فراوان به او دارند. مردم شهرها و قراء و حتی پادشاهان به زیارت او می‌آیند. شیخ اتاولیا ما را اکرام فرمود و ضیافت داد. نزدیک زاویه شیخ در روی نهر آبی منزل کردیم. از آن جا به شهر بیرون رفتیم و با امیر برنطیه (بیرونیه) ملاقات کردیم. او درباره من نیکویی و اکرام فرمود و به نواب خود در شهر غزنی نامه نوشت و سفارش مرا به او نمود. <sup>۱</sup> ابن بطوطه از پنجشیر از طریق بهسود و برجگی و کوه بیرون به طرف چرخ لوگر و سپس به غزنی رفته است. مراد از «بیرون» شاید پروان باشد و احتمال این که کوه بیرون باشد، نیز هست.

چارلز ماسون (میسین) انگلیسی که در سال ۱۸۳۲ میلادی در بهسود رفته است، می‌نویسد: بعد از عبور از «سراب اژدر» به زیارت تاتاولی (تاته) رسیدیم. این زیارت در برجگی واقع است. <sup>۲</sup> هم‌اکنون در حصه دوم بهسود قومی سکونت دارند که به نام «قوم اتا» یاد می‌شوند که ممکن است از نسل اتاولی یا به قول ابن بطوطه اتاولیا باشند.

۱. سفرنامه ابن بطوطه، ج ۱، صص ۴۴۴-۴۴۶.

۲. سفرنامه چارلز ماسون، میرزادان بخش، ترجمه اکرم گیزابی.

ACKU

بخش دوازدهم

هزاره ها در زمان تیموریان

ACKU



ACKU

## ۱- ظهور تیمور جهانگشا

بعد از مرگ چنگیز حدود ۱۶۰ سال آرامش نسبی در آسیا برقرار بود، تا این که مرد قهاری که اجدادش در چهار پشت با اجداد چنگیز یکی می شد به نام «تیمور» ظهور نمود. تیمور به معنی آهن است. این مرد مانند اسمش واقعاً مرد آهنین بود. وی بسیاری از سلسله های سلطنتی را برانداخت و امپراتوری پهناوری که از غرب مغولستان تا شامات و مصر و از دهلی تا مسکو وسعت داشت بنیان گذاری نمود.

تیمور مثل چنگیز خونریز و بی رحم بود با این فرق که چنگیز مسلمان نبود و دین شمنی داشت و معتقد بود که از جانب «تنگری» یعنی خدای آسمان موظف است که مردم جهان را که عاصی شده اند جزا دهد، اما تیمور یک نفر مسلمان بود و آگاه از دستورات اسلامی. و اتفاقاً بیشترین صدمات او نیز به مسلمانان وارد گردید. تیمور بی شک از جهانگشایان بزرگ است زیرا هیچ جهانگشایی نیست مگر این که از روی شط خون عبور خواهد کرد. تیمور برای توجیه عمل خویش می گفت: جهان آن قدر وسیع نیست که گنجایش چندین شاه را داشته باشد، یک شاه برای همه جهان کافی است.

تیمور استعداد و حافظه خارق العاده داشت. به مطالعه کتب علاقه مند بود. قرآن مجید را حفظ داشت. در شام با علمای دمشق راجع به تفسیر قرآن مجید گفت و گو نمود و برتری خود را در مسائل فقهی و تفسیر برای آنان ثابت کرد. او در سال ۷۸۵ هجری از سمرقند به سوی افغانستان حرکت نمود و شهرهای این سرزمین را یکی پس از دیگری تسخیر کرد. در سیستان به ضرب تیر یکی از دلیران، لنگ شد. وی بعد از فتح سیستان متوجه گرمسیر قندهار گردید و هزاره نکودری را تار و مار نمود. «تخت سلیمان» و هزاره آقا و سایر مناطق گرمسیر را به ضبط درآورد و سراسر خراسان و هندوستان او را مسلم شد. پایتخت او «شهر سمرقند» بود و آن را به صورت عروس شهرهای آن روز درآورد. افغانستان ولایت کوچکی از امپراتوری عظیم او بود.

تیمور بعد از آن‌همه کشتارهای وحشتناک در آخر عمر خواست که دست از کشتار مسلمانان بکشد و از آن به بعد به جهاد علیه کفار و مشرکین بپردازد. بر اساس این قصد در سال ۸۰۷ هجری آماده یورش به سرزمین چین شد تا کفار چینی را به اسلام دعوت کند، لذا با لشکر عظیم به سوی شرق حرکت نمود، وقتی در منزل «اترار» که سرحد میان مغولستان و کشورهای اسلامی بود رسید، مریض شد و از دنیا رفت و جهانیان از رعب و وحشتی که از او در دل داشتند آسوده‌خاطر شدند.

اترار همان محلی است که غایرخان مرزدار سلطان محمد خوارزمشاه کاروان تجارتی چنگیزخان را غارت نموده بود.

بی‌تردید پیشرفت حیرت‌انگیز او مرهون تلاش و رشادت خود وی بوده است. او می‌گفت: «در جنگ‌ها کسی از کمک خداوند برخوردار می‌شود که عاقل و محتاط باشد، یک مرد بی‌عقل لیاقت برخوردار از کمک خداوند را ندارد». دلیری عبارت از این است که انسان با این‌که می‌داند کشته می‌شود، بدون ترس به سوی مرگ برود و اگر با حال ترس به طرف مرگ برود شجاع نیست». «استعداد، خداداد است اما باید آن را تربیت و تقویت کرد».<sup>۱</sup>

## ۲- تیموریان خراسان

تیمور لنگ در زمان حیات، هرات و شهرهای خراسان و ایران را به پسرش «شاهرخ» سپرد. بلخ، تخار، کابل، غزنی و قندهار را که هزارستان نیز جزو آن‌ها بود، به نواده خویش «میرزا پیرمحمد» واگذار کرد. بعد از مرگ تیمور مناطق یادشده هم‌چنان در تحت تصرف او باقی ماند. میرزا پیرمحمد مرد کم‌آزار و کریم‌الخلق، اما عیاش بود. بیشتر اوقاتش به خوشگذرانی می‌گذشت. او «پیرعلی تاز» را از حضيض گم‌نامی درآورده به اوج سرداری رساند و امور کشور را یک‌سره به دست او سپرد. پیرعلی تاز چنان اقتدار یافت و مطلق‌العنان شد که به فکر استقلال افتاد. لذا در سال ۸۰۹ هجری یک شب به طور ناگهانی به سر میرزا پیرمحمد ریخت و او را با تنی چند از خواصش به قتل رساند. سرزمین‌هایی را که جزو قلمرو پیرمحمد بود تصاحب نمود. خبر قتل او در هرات به شاهرخ رسید، به خشم فرورفت و برای انتقام در سال ۸۱۰ هجری با لشکر گران به سوی بلخ حرکت نمود. از آن‌سوی پیرعلی تاز تا نزدیک سرپل شبرغان

۱. منم تیمور جهانگشا، مارسل بریون، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، صص ۲۵-۲۳، تهران، ۱۳۶۶. ظفرنامه تیموری، افغانستان در مسیر تاریخ، زندگی شگفت‌آور تیمور و حبیب‌السیر، ج ۳، صص ۳۹۱-۵۴۱.

به قصد مقابله پیش آمد. اما توان مقابله را در خود ندید، به ناچار به سوی «یکه‌ولنگ» فرار کرد و در میان مردم آن سامان پناه برد. شاهرخ بلخ را تصرف نمود و قلعه هندوان بلخ که توسط پدرش ویران شده بود، امر به تعمیر دوباره آن داد و «میرزا قیدو» پسر پیرمحمد مقتول را به جای پدر به حکومت بلخ و کابل و هزارستان و قندهار منصوب کرد و خود به سوی هرات مراجعت نمود، و امیر مضراب بهادر، توکل برلاس، امیر شیخ لقمان برلاس و علی بیگ بکاول (بکاول در ترکی آشپز را گوید) را با یک دسته سپاه برای دفع پیرعلی تاز به سوی یکه‌ولنگ فرستاد. سپاه اعزامی شاهرخ با سپاه پیرعلی تاز در یکه‌ولنگ روبه رو شده به مقاتله پرداختند. با این‌که علی بیگ بکاول کشته شد، اما سپاه شاهرخ موفق شد که عده‌ای از نزدیکان پیرعلی تاز را به یاسا رسانند و خود پیرعلی به سوی بدخشان فرار کرد و در آن‌جا «بایزید بوردای» امیر بدخشان را با خود متفق ساخته با لشکر تازه‌نفس برای استرداد بلخ حرکت نمودند. میان سپاهیان او و میرزا قیدو و شاهرخ در نزدیک بلخ جنگ درگرفت، پیرعلی دوباره شکست یافت. مردم بدخشان از دور او پراکنده شدند. سران «هزاره» پیرعلی تاز، مخفیانه با هم به مشورت پرداخته، گفتند: تا این کل نمک به حرام در میان ما باشد ما روی آسایش نخواهیم دید. لذا تصمیم به قتل او گرفتند و سرش را از صندوق تن جدا نموده در هرات برای شاهرخ فرستادند. حکومت بلخ و کابل و غزنی و قندهار و هزارستان، هم‌چنان در دست میرزا قیدو باقی ماند و به مرور ایام کار او بالا گرفت. بدخشان، گرمسیر، قندهار و سند تا حدود هندوستان بر وی مسلم شد و در آن بلاد چنان قوی شد که پیش «خضرخان» والی هندوستان پیام فرستاد که سکه و خطبه در ممالک هند از شهر قنوح تا ملتان به نام او کند و با وجود پادشاه مقتدری چون شاهرخ، او بر این نوع جاه‌طلبی اقدام نمود. شاهرخ که آن جسارت‌ها را از وی مشاهده کرد، در صدد محدود کردن دایره اختیارات او برآمد.

در سال ۸۲۰ هجری از گرمسیر و قندهار برای شاهرخ گزارش رسید که پسر «سیفل» قندهاری و «ملک محمد» که هرکدام از طرف وی حاکم ناحیه‌ای از نواحی آن ولایت مقرر بودند، پیوسته با یکدیگر در نزاع و خصومت می‌باشند و به خاطر نزاع آن دو تن، قهرأ مردم آن سامان به زحمت و محنت می‌افتند. شاهرخ برای رفع مناقشه آن دو و نیز برای اخذ مالیات از مردم هزاره تصمیم گرفت که بدان صوب رهسپار شود و زمستان را در کنار آب هیرمند قشلاق نماید. به دنبال این تصمیم در نیمه رجب، از هرات حرکت کرد و در نیمه شعبان در لب آب هیرمند که یورت قشلاق مقرر بود فرود

آمد. روز دیگر امیرحسن صوفی از جانب قندهار رسید و امرای نامدار بالشکر به عزم ایلغار هزاره سوار شدند.<sup>۱</sup>

شاهرخ «ستیزو» را پیش میرزا قیدو حاکم بلخ و کابل و هزارستان فرستاد. قیدو در آن زمان در غزنین بود و برایش پیغام داد که به جهت تسخیر هزاره عازم آن طرف شده‌ایم و شما از طرف غزنین جنبش نمایید تا به اتفاق آنان را مطیع سازیم، مقصود شاهرخ علاوه بر تسخیر هزارستان به دست آوردن «میرزا قیدو» بود که دم از خودسری می‌زد. میرزا قیدو، منظور وی را درک نمود و خود را در چند قدمی خطر دید، لذا از غزنین به سوی هند فرار کرد.

شاهرخ چون می‌دانست که در میان اشرار جمعی اختیار خواهند بود که در سوء اعمال و قبح افعال با آن بی‌باکان موافقت نخواهند نمود و هرگاه سپاه در آن دیار دست به اقتدار برآرد هرآینه آن بیچارگان پایمال محنت و بلا شوند، بنابراین اول مولانا صدرالدین ابراهیم را که منصب عالی صدارت داشت، به جانب هزاره ارسال نمود تا کلانتران‌شان را نصیحت کند. سپس موکب شاهرخی از کنار رود هلمند به جانب قندهار نهضت نمود، ۲۲ شعبان به ظاهر قندهار فرود آمد و امرای «میرزا بایسنغر» پسر شاهرخ از قندهار به ایلغار جانب هزاره مقرر شدند. در این اثنا مولانا صدرالدین ابراهیم که در میان هزارستان رفته بود، مردم آن دیار را با نصایح سودمند و مواعظ دل‌پسند از مقام سرکشی بازداشته و به جاده فرمان‌برداری دعوت نمود. نصایح او بر مردم هزاره اثر نموده، رؤسای آن قوم اظهار انقیاد کردند. اسپان صبا رفتار و شتران باربردار برای شاهرخ ارسال داشتند. در اواخر شعبان مولانا صدر از هزارستان مراجعت نموده به عرض شاهرخ رسانید که هزاره‌ها اظهار انقیاد نموده، عن‌قریب بزرگان و سروران آن قوم به شرف بساطبوسی خواهند رسید. شاهرخ پسرش بایسنغر را که برای حمله به هزارستان مقرر شده بود امر بازگشت داد.

متعاقب این احوال، بزرگان امرای هزاره مانند محمد فیروز، خواجه آرام، قدم و غیره به پیشگاه شاهرخ رسیدند و قبول باج و خراج نمودند. شاهرخ امیر شیخ لقمان برلاس را به تحصیل اموال هزاره‌ها فرستاد و بعد از چند روز خبر رسید که آن جماعت در ادای مال اهمال می‌نمایند و امیر صوفی ترخان با عده‌ای از امرای دیگر شاهرخ به موجب فرمان، بر سر هزاره‌ها تاختند و آن قوم را به اطاعت درآوردند. در ۲۰ ذی‌قعدة

۱. نیمه شعبان ۸۲۰ هـ. روز دوشنبه ۵ میزان، ۲۷ سپتامبر ۱۴۱۷ م بوده است.

با غنائم و اموال هزارستان بازآمدند. شاهرخ در این سفر تمام سرزمین‌هایی را که تحت تصرف «میرزا قیدو» بود از او بازگرفته ضمیمه سلطنت خود نمود. قندهار و کابل و غزنین را به میرزا «سیورغتمش» پسر خود سپرد و امیر عبدالصمد را به حکومت گرمسیر تعیین نمود، امیرحسام را به کوتوالی قلعه قندهار مقرر کرد، خود با فتح و پیروزی به سوی هرات بازگشت.<sup>۱</sup> پس از آن تاریخ، ظاهراً رابطه دوستانه‌ای میان هزاره‌ها و حکومت شاهرخ برقرار گردید و در جنگ‌ها و فتوحات او گروهی از این مردم در سپاهیان حضور به هم می‌رساندند. چنان‌چه در لشکرکشی به سوی عراق و آذربایجان در سال ۷۲۳ ه.ق. که به فرماندهی شهزاده بایسنقر بهادر (پسر شاهرخ) انجام گرفت، جمعیت انبوهی از مردم فراه، گرمسیر (هلمند) و قندهار و هزاره‌آقا<sup>۲</sup> و هزاره خضر در سمنان به اردوی شهزاده بایسنقر پیوستند و باعث تقویت و نیرومندی سپاهیان او گردیدند.<sup>۳</sup> مردم هزاره پیش از آن تاریخ به طور آزاد زندگی می‌کردند و از کسی جز بزرگان خود اطاعت نداشتند. اما از سال ۸۲۰ هجری به اطاعت شاهرخ درآمدند و بعد از مرگ او دوباره خودمختاری اختیار کردند.

شاهرخ از پادشاهان علم‌دوست و هنرپرور بوده، خرابی‌هایی را که پدرش مرتکب شده بود تعمیر کرد. سرانجام در سال ۸۵۰ هجری از دنیا رفت. گوهرشادآغا از قبیله ترخان، ملکه او زنی نیکوکار، خیر و بافضیلت بود. مسجد گوهرشاد مشهد و مسجد گوهرشاد هرات از بناهای این خانم است.

### ۳- هزاره‌ها در زمان سلطان ابوسعید تیموری

میرخواند می‌نویسد: در سال ۸۷۰ هجری در حالی که آرامش کلی برقرار بود، شنیده شد، جمعی از مردم هزاره که در ولایت گرمسیر و قندهار می‌باشند، متعرض آینده و رونده می‌شوند. شرح این سخن آن است که قوم هزاره که به «هزاره‌آقا» مشهورند، ایل و اولوس بسیارند، گله و رمه بی‌شمار دارند و سال‌ها است که در آن نواحی به فراغت و

۱. حبیب السیر، ج ۴، قسمت الاحوال شاهرخ، مطلع السعدین، ج ۲؛ ۲۰ ذیقعد ۸۲۰ ه. چهارشنبه ۹ جدی، برابر ۳۰ دسامبر ۱۴۱۷ م بوده است.

۲. هزاره‌آقا، طایفه پرجمعیتی بودند از هزاره‌های گرمسیر هلمند و گاهی این نام به همه هزاره‌های افغانستان اطلاق شده است. هزاره خضر احتمالاً امروز به نام قوم «خدیر» یاد می‌شوند، زیرا هزاره‌ها خضر را خدیر تلفظ می‌کنند، چنان‌چه حضرت خضر نبی را خدیر پیغمبر گویند. احتمال دیگر این که ممکن است این هزاره خضر با هزاره‌های خزر قره‌باغ غزنی قابل تطبیق باشد.

۳. حافظ ابرو، زبدة التاریخ، تصحیح سیدکمال حاج‌سیدجوادی، تهران، ۱۳۸۰، ص ۷۱۹.

جمعیت روزگار می‌گذرانند و در زمان شاهرخ گاهی داروغه و محصل به آن حدود می‌رفت و اموال مقررری از ایشان مستخلص گردانیده به دیوان اعلی می‌رسانید و چون آن پادشاه از دار فنا به دار بقا رفت، مزاج روزگار به هم برآمد از هر طرف فتنه‌انگیزی سر برآورد و پادشاهان مملکت خراسان را چندان مهم کلی روی نمود که کسی را پروای قضایای مردم هزاره نبود. ایل و اولوس آنها چندین سال از روی فراغت و استقلال به جمع اموال و ضبط احوال خود پرداختند و با این‌که ایشان را هرگز سرداری و سری نمی‌بود، در این فرصت ملک و وزیر و امیر از خود مقرر ساختند، کریاس و درگاه و بارگاه پدید آوردند و اگرچه مال و منال‌شان از حد تجاوز نموده، هم‌چنان به قطع طریق و قتل نفوس می‌پرداختند و در این سال از قضای صحاری قلماق تا حدود عراق سلطان آفاق ابوسعید را مسلم شد و تمام آن مملکت شرقاً و غرباً در قبضه اقتدار او درآمد. حکایت عصیان جماعت هزاره که پای از سرحد بندگی بیرون نهاده بوده‌اند، بر خاطرشان گران آمده، عزیمت بر تدارک آن مهم قرار یافت. لشکرها در ظل رأیت او جمع آمدند و موکب شاهی به طرف ولایت فوشنج نهضت نمود و از آن‌جا به جانب پل مالان و قروق هزار جریب میل فرمود. آوازه عزیمت خلافت پناهی سیل اضطراب و اضطرار در خان‌مان مردم هزاره انداخت و صولت لشکر اساس جمعیت آن‌ها را به یک‌بارگی مستأصل ساخت و آن‌بی‌باکان، جان و مال خود را در معرض خطر دیده در تدبیر آن واقعه چاره‌ای جز آن ندانستند که التجا به مشایخ عظام نمایند. بنا بر آن ارباب و کلاتران اولوس آن قوم عریضه و اشتهار به دارالسلطنه هرات فرستادند و روی طاعت بر زمین ضراعت نهادند و از جناب ولایت‌مآب شیخ‌الاسلام نورالدین محمد التماس شفاعت نمودند و حضرت خلافت‌پناهی (ابوسعید) ملتمس‌شان را مبذول داشته، فسخ عزیمت نمود و عنان به صوب معاودت انعطاف داد و جناب فضایل‌مآب مولانا شمس‌الدین علی الفارسی به رسالت آن‌طرف معین آمد تا آن جماعت را نصیحت کرده در مقام اطاعت آورد و امیر نظام‌الدین احمدحاجی مقرر شد که اموال چندساله که تا غایت نداده به وصول رساند و سلطان ابوسعید به همین قدر اکتفا نموده به هرات بازگشت.<sup>۱</sup>

#### ۴- هزاره‌ها در زمان سلطان حسین بایقرا

بعد از ابوسعید «سلطان حسین بایقرا» به سلطنت رسید. این پادشاه مرد علم‌دوست و

۱. مطلع‌السعدین، چاپ لاهور، ج ۲، صص ۱۲۹۷-۱۲۹۸؛ تاریخ‌الغنی، ص ۱۶۳.

هنرپرور بود. وزیری داشت به نام «امیرعلی شیر نوایی» که در فضل و خردمندی یگانه عصر بود. امیرعلی شیر، کتب زیادی به ترکی و فارسی نوشت. طبع روان داشت اشعار آبدار گفته است و میرزا حسین بایقرا نیز به ترکی و فارسی شعر می‌گفت. در زمان او هرات مرکز علم و دانش شد. با وجود این صفات حسنه، او و دیگر تیموریان چون به عیاشی و خوشگذرانی عادت کرده بودند. همین امر سبب زوال و انقراض آنان گردید.

در سال ۸۸۴ هجری امیر ذوالنون ارغون از طرف سلطان حسین حاکم ولایت غورو زمین داور شد. ذوالنون مرد شجاع و دلاور بوده در جنگ‌ها از خود رشادت و جلالیت زیادی نشان داده بود. در زمانی که او حاکم غور و زمین داور مقرر گردید، در آن ولایت، اقوام هزاره نکودری استیلای تمام داشتند و به کمک اندیشه خیال نقش سرکشی و استقلال بر لوح خاطره می‌نگاشتند. ذوالنون ارغون با دسته‌ای از مردان ایل و اولوس خویش متوجه آن صوب شد و در مدت ۴ سال ولایت مذکوره را به تصرف درآورد. اقوام هزاره سر انقیاد و طاعت‌گذاری بر خط اخلاص و فرمان‌برداری نهادند. دیگر پیرامون خلاف و گردن‌کشی نگشتند. مال و خراج بر ذمت گرفته از مقام عناد و استکبار درگذشتند. بعد از مدتی چون سلطان حسین بایقرا، کفایت و لیاقت امیر ذوالنون را مشاهده نمود، علاوه بر غور و زمین داور زمام رتق و فتق امور قندهار، فراه، ساخر و تولک را نیز در قبضه اقتدار او نهاد. و فقط بعضی از شاهزادگان تیموری را به نوبت به اسم حکومت قندهار می‌فرستاد، ولی کارها به دست امیر ذوالنون بود. بالأخره ذوالنون در آن ولایت استقلال یافت و لوای ابهت و شوکت افراخته، پرتو انوار عدالتش بر ولایت شال و مستونک و سیوی<sup>۱</sup> و توابع و لواحق تافت و بی‌شائبه تکلف و غایت تصلف آن جناب شجاعتی کامل، عدالت شامل داشت و در ادای وظایف و طاعات و عبادات همواره رأیت سعی و اهتمام می‌افراشت و چون به جمع نفایس و اموال و افزونی ابطال و رجال استظهار تمام پیدا کرد، تمامی ممالک مذکوره را ملک خود تصور نمود و در ادای مال مقرر شرایط تغافل به جای آورد و حکومت قندهار را به پسر بزرگ‌تر خود شجاع‌بیگ تفویض فرمود و داروغگی ساخر و تولک را به عبدالعلی ترخان عنایت کرد، ریاست غور را به امیر فخرالدین و امیر درویش مفوض ساخت و خود در زمین داور ساکن شد و در آن دیار عمارات عالیه برافراخت.<sup>۲</sup>

۱. ولایت «شال»، «مستون» (مستونک) و «سیوی» (سیبی) در خاک پاکستان قرار دارند، شال کوپته فعلی است.  
۲. حبیب السیر، ج ۴، صص ۱۷۰-۱۷۱.



معین‌الدین زمجی اسفزاری درباره امیر ذوالنون می‌نگارد: گرمسیر به غور متصل است و از زمان خاقان مغفور شاهرخ تا وقت خلافت سلطان حسین میرزا، غور، گرمسیر و قندهار بلکه فراه و اسفزار از تعرض مردم هزاره نکودری عاجز و مضطر بود و به موجب فرمان همایون، ایالت آن دیار به امیر شجاع‌الدین ذوالنون تعلق گرفت. او به تأیید الهی تمامی آن دیار را از قتل و غارت و جرأت و جسارت آن قوم مصفی گردانید و به اندک روزگار به آتش تیغ آبدار دمار از آن بادپیمایان برآورد و آنچه آن شیرمرد به آن طایفه کرد مقدور کسی دیگر نیست و اگر در احوال آن تأملی رود آثاری که خالد بن ولید که حضرت نبوی (ص) او را «سیف‌الله» فرمود، در اشاعت دین اسلام نمود، از این بهادر مثل آن به ظهور آمد. اگر به شرح و تفصیل صادرات و محاربات او کسی قیام نماید، علی‌حده کتابی باید. از آن جمله یک مصاف او را (روضات، زمجی) در مکتوبی که حضرت اعلی سلطان حسین بایقرا در جواب سلطان یعقوب فرستاد، بسطی داده مناسب مقام مرقوم می‌گردد.

و از غرایب اتفاقات آن که سلطان یعقوب کتابی به حضرت اعلی سلطان حسین میرزا ارسال نمود و در آن مکتوب اظهار شوکت و جلالت بسیار کرده بود. مشتمل بر آن که جانب گرجستان توجه فرمودیم و قلعه «لوری» و حصار «اخلاط» و چند حصن دیگر که در آن نواحی بود، فتح نمودیم. چون این مکتوب به هرات رسید، در همان روز رسولان و نوکران امیر ذوالنون از جانب گرمسیر رسیده بشارت فتحی که مردم هزاره را مستأصل ساخته‌اند با ۲۰۰ سر از گردن‌کشان آن قوم را آوردند. چنانچه در وقتی که قاصد عراق به پایه سریر اعلی می‌رفت، سرها را در سر راه او ریختند و بنده (مؤلف روضات) حسب‌الأشاره این مکتوب را در جواب کتاب سلطان یعقوب متضمن فتح مذکور از جانب حضرت اعلی در قلم آورد.

#### مکتوب حضرت اعلی در جواب سلطان یعقوب متضمن فتح هزاره

«در این وقت میمون که به فتوحات گوناگون مقرون بود از وصول طلیعه جنود آسمانی و نزول قادمه مواهب سبحانی اعنی نامه فتح آیت عالی جناب «سلطان یعقوب» که اخبار فتح اصحاب دین و کسر زمره کفره و مشرکین در ضمن آن بود، بهجت موفور و فرحت غیر محصور روی نمود و لاجرم بر طبق آیه کریمه: لَئِنْ شَكَرْتُمْ لَأَزِيدَنَّكُمْ. در خلال این احوال فتح باب نصرتی که سوائف دهور و سوابق شهور مطمح نظر اعظم خواقین کامکار و وجهه قصد سلاطین ذوی‌الاقدار بوده و تا غایت چهره تیسر آن بر

مراپای امانی هیچ‌یک سمت تصویر نیافته، علاوه فتوحات روزگار و ضمیمه اتفاقات حسنه ایام خجسته آثار گشت. چون امر مطاع یا بنی اسرائیل اذکروا نِعْمَتِي اَلَّتِي اَنْعَمْتُ عَلَیْكُمْ. اقتضای تفصیل آن می‌نماید، حال آن‌که جمعی از اضالیل باغیه که کمیت ایشان نامعلوم و به «هزاره‌آقا» موسوم‌اند، به کثرت عدت و اعداد و وفور قوت و استعداد و شوامخ جبال و شواحق تلال مستظهر و پای در دایره بغی و عناد نهاده، سر از گریبان بغی و فساد برآورده داشتند. لاینقطع غایت قصوی نیت و نهایت قصارای امنیت استخلاص وارد آن راه و طریق استیصال آن فریق بیراه و طریق می‌بود، تا در این ایام که سپاه بهمن دست تطاول بر اطلال و دمن گشاده به مسامع جلال رسید که سلطان محمد هزاره و محمد جهان‌گیر که سد اسد و رکن اشد آن طایفه‌اند شعاب شواحق و مراتع و صعاب مواضع و مراتع بازپرداخته، با ده‌هزار خانوار و بیست‌هزار جرار کرار که شیاطین کار و زارند، در نواحی گرمسیر و سواحل هیرمند قشلاق میشی نموده‌اند. بنابراین فرزند ارجمند قوت باصره سلطنت «سلطان ابوتراب بهادر» و از اعیان سپاه پناه مقدم‌الابطال و الشجعان، شجاع‌الدین ذوالنون ارغون بهادر که در بحر حرب نهنگی است دریاکش و در مقام طعن و ضرب، آتشی است دشمن‌کش و گردن‌کش با فوجی از عساکر جرار کینه‌گذار بدین امر مأمور گشته متوجه شدند، تا در روز پنج‌شنبه دوّم ربیع‌الثانی به حکم و ذوالنون اذ ذَهَبَ مُغَاضِبًا مَشَارَالِیَه پیشتر از وصول رأیت فرزند ارجمند مذکور بدان جماعت یاغی و باغی ملاقی شده و نیران جدال و قتال را التهاب اشتغال داده، آن زمره بدکیش بر گرد او محیط گشته نقطه کردارش در میان گرفتند. مقارن این حال فرزند ارجمند با لشکری از رجال ابطال دررسیده و تلاطم امواج جنگ و غارت به نوعی استعداد داده که از غلغله و نفیر کوس و لوله شهیق و زفیر طنین در طاس فلک دوار افتاد. چنان‌چه ۱۵۰۰ نفر از دلیران کار و دلاوران آن زمره اشرار در عرصه معرکه بی‌سر، نعال پایمال گشتند. آخر الامر طاق صولت دولت فرزند کامگار و بهادران نصرت شعار را نیاورده، روی گریز نهادند و بسیار دیگر بعد از فرار طعمه شمشیر و تیر و مقید قید تسخیر و تاسیر شدند و تمامی جهات و اموال و ائقال و احمال ایشان به تصرف سپاه ظفرپناه درآمد و صورت قتال و استیصال «نکودر» که مقدمه این فتح همایون بود، در ازای باقی فتوحات عظمی و اتفاقات حسنی که روز به روز سمت ظهور و بروز می‌یابد، آن‌قدر قدر ندارد که پرتو التفات بر تفصیل واردات آن باید انداخت.<sup>۱</sup>

۱. روذات الجنات فی اوصاف مدینه هرات، معین‌الدین محمد زمچی اسفرزاری، صص ۳۴۳-۳۵۴.

آشکار است که در این زمان تسخیر هزارستان کار آسانی نبوده است و مردم هزاره در پناه کوه‌های سر به فلک کشیده یک قدرتی به حساب می‌آمده‌اند. و سلطان حسین بایقرا با این که یکی از پادشاهان قدرتمند تیموری خراسان بود وقتی که بر مردم هزاره چیره می‌شود این چنین بر خود می‌بالد و حتی گزارش آن را به عنوان یک پیروزی بزرگ برای «سلطان یعقوب» پادشاه آق‌قویونلو می‌فرستد.

سلطان حسین بایقرا در زمستان ۹۱۱ در حالی که به دفع ازبکان شیبانی از هرات به سوی مرغاب حرکت نموده بود، در راه مریض شد و از دنیا رفت و کشور بزرگی را به هرج و مرج اداری و تجزیه‌طلبی شهزادگان خود سپرد. بعد از او برای مدت کوتاهی دو نفر از پسرانش به نام‌های بدیع‌الزمان و مظفرحسین با هم مشترکاً سلطنت کردند اما از آن‌جا که به عیاشی خو گرفته بودند و نیز به خاطر اختلافاتی که با هم داشتند، توسط ازبکان شیبانی منقرض شدند. سلطان حسین در هرات متولد شد. در سال ۸۷۳ هجری به سلطنت رسید. مدت ۳۶ سال فرمان‌روایی کرد. زمان او علی‌رغم پیچیدگی‌های اداری و جنگ‌های شهزادگان، از نظر فرهنگ و دانش دوران ممتازی به حساب می‌رود. او به هم‌صحبتی دانشمندان و هنرمندان میل تمام داشت و دربارش مجمع اهل دانش و هنر بود.<sup>۱</sup> او می‌کوشید که از تعصب شیعه و سنی بکاهد و برای رفع مناقشات مذهبی می‌گفت: حقیقت امر را باید به خدا واگذار نماییم. شعری در این باره گفته است:

ما به محبان علی و عمر      هیچ‌نگویم ز خیر و ز شر  
حشر محبان علی با علی      حشر محبان عمر با عمر<sup>۲</sup>

□

خاندان تیموری در مورد مسائل مذهبی، سیاست مدارا و اغماض را مراعات می‌کردند و آشکارا از هیچ فرقه‌ای طرفداری نمی‌کردند.

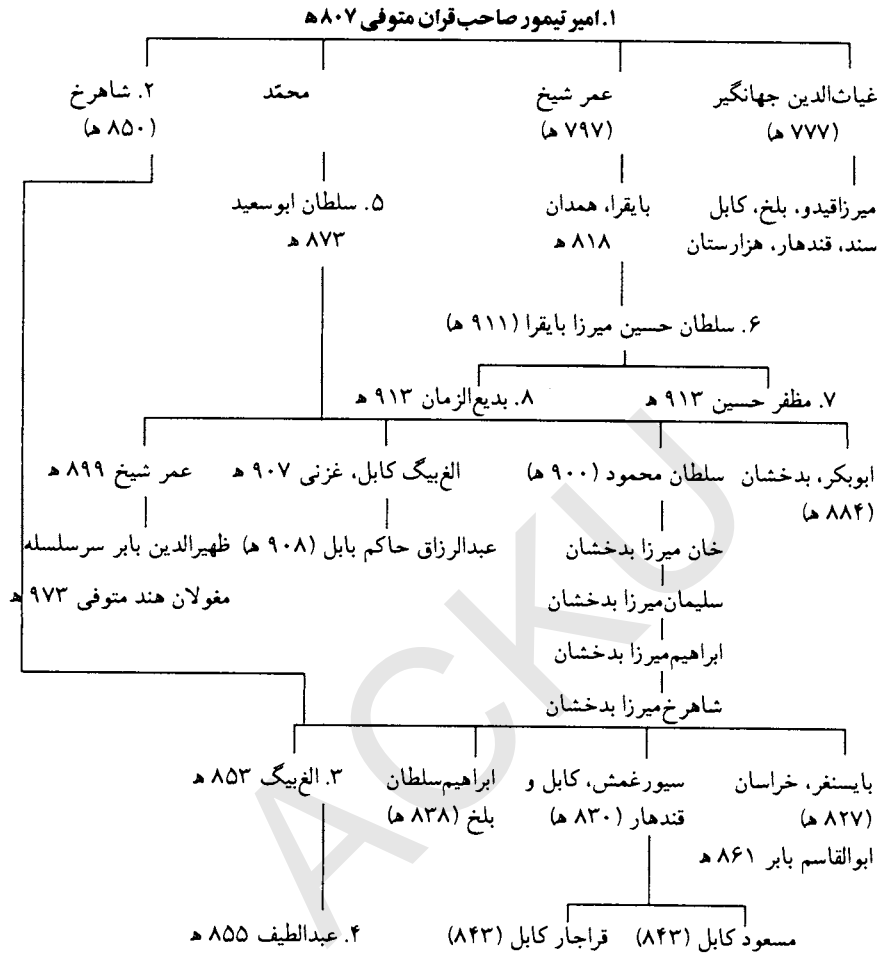
سلسله تیموری، برخلاف خود تیمور مردمی بودند آبادکننده، دانش‌پرور و هنردوست. دوران حکومت آن‌ها عصر طلایی افغانستان محسوب می‌شود.<sup>۳</sup> قلمروشان شامل: ایران، ماوراءالنهر، افغانستان و قسمت‌هایی از سند می‌گردید. هرات پایتخت بود.

۲. کشکول ابن‌العلم، ص ۱۹۲.

۱. هنر عهد تیموریان، نوشته عبدالحی حبیبی.

۳. هنر عهد تیموریان، نوشته عبدالحی حبیبی.

۵- شجره تیموریان



ACKU

بخش سیزدهم

# امرای ارغونیه هزاره جات

ACKNOWLEDGEMENT

ACKU

بنیان‌گذار این سلسله امیر ذوالنون ارغون است. او از طایفه ارغون و از مغولان زمان ایلخانی بود که سلطان بایقرا او را به خاطر هم‌نژادی، هم‌مذهبی و هم‌لسانی‌اش با هزاره‌ها حاکم هزارستان مقرر کرد. امیر ذوالنون به همراه ایل ارغون و طایفه ترخان که از طوایف قدیمی هزارستان بود، توانستند به خوبی مردم هزاره را مطیع سازند. وی قلمرو خود را تا کابل، قندهار، سند و فراه گسترش داد. سلسله ارغونیه مردان فاضل و هنرمند بودند. از فضلا و هنرمندان تقدیر می‌کردند. اگر ظهیرالدین بابر در شرق و شاه اسماعیل صفوی در غرب ظهور نکرده بودند، امرای ارغونیه به یک سلسله قدرتمند تبدیل می‌شدند. مورخین معاصر افغانی از تاریخ سلسله ارغونیه به خاطر آن‌که متعلق به مردم هزاره‌اند، یاد نکرده‌اند.

### ۱- امیر ذوالنون ارغون

امیر حسن بصری، پدر امیر ذوالنون از رجال شجاع و دلاور بود که در سلک ملازمان سلطان ابوسعید تیموری قرار داشت. بعد از ابوسعید چندروزی همراه پسرش ذوالنون به خدمت سلطان یادگار تیموری درآمدند. بعد از آن‌که قدرت به دست سلطان حسین بایقرا رسید، ذوالنون به خاطر شجاعت و تهوری که داشت منظور نظر او گشت و حاکم هزارستان شد. او بعد از چند سال استقلال یافت و دیگر از سلطان حسین بایقرا اطاعت نمی‌کرد و زمین داور را به عنوان پایتخت هزارستان انتخاب کرد. قندهار حکم پایتخت موقت و زمستانی را داشت. امیر ذوالنون سه هزار مرد مسلح از قوم ارغون و تعدادی از قبیله ترخان در تحت پرچم خود گرد آورد و حدود شش هزار نفر دیگر از سایر قبایل هزاره برای خود فراهم کرد. ذوالنون در جنگ‌ها و درگیری‌ها، فوج هزاره را در رکاب خویش گرفته برای در هم شکستن دشمن وارد معرکه نبرد می‌شد و خود پیشاپیش به ناوردگاه می‌تاخت. در سال ۸۹۹ هجری که سلطان حسین بایقرا برای سرکوبی سلطان محمود میرزا به سوی حصار شادمان حرکت نمود، از امیر ذوالنون درخواست



کمک کرد. وی بلادرنگ با لشکر مجهز و آراسته از قبایل هزاره نکودری به کمک سلطان مذکور حاضر شد.

در سال ۹۰۲ هجری میان سلطان حسین و فرزند ارشدش بدیع‌الزمان حاکم بلخ، جنگی درگرفت، بدیع‌الزمان از پدر شکست خورده، به هزارستان رفت و به امیر ذوالنون پناهنده شد و او را با خود متفق ساخت. سلطان حسین که از ذوالنون اندیشناک بود و مخصوصاً بعد از پناهنده شدن پسرش به ذوالنون ترس او شدت گرفت، لذا پیش از آن که آن دو تن به جنبش آیند، سلطان سپاه هرات را به سوی هزارستان سوق داد. امیر ذوالنون ارغون و بدیع‌الزمان چون خبر این لشکرکشی را شنیدند، به رعایا و مزارعان مملکت فراه و زمین‌داور و قندهار دستور دادند تا هر چه زودتر تمام غله‌ها و حبوبات خود را که در صحرا بود جمع نموده و به قلعه‌ها گرد آورند و مجموع حصون آن ولایت را به مردان کاری استوار گردانیدند. ذوالنون خود در قریه «باشلنگ» منزل گزید و بدیع‌الزمان در دیگری از قلاع خود را مضبوط گردانید. شجاع‌بیگ در حصار قندهار مسکن کرد و محمد مقیم پسر کوچک ذوالنون در ضبط قلعه زمین‌داور مأمور شد. سپاهیان سلطان حسین بایقرا در فراه و زمین‌داور داخل گردیده، به جهت کمبود مواد غذایی به قحطی و گرسنگی سختی مبتلا شدند. سلطان حسین در این اردوکتی فقط توانست قلعه «بُست» را که در اختیار «عبدالرحمان ارغون» بود، تسخیر کند و بس. سرانجام بدون اخذ نتیجه کامل مجبور شد که با لشکریان خود به هرات بازگردد. بعد از مراجعت به هرات امیر ذوالنون و بدیع‌الزمان به تهیه سپاه و لشکر پرداختند، بعد از اندک مدتی سپاه بسیار از ایل ارغون و قبایل هزاره نکودری و قبچاق و غیره گرد آورده، آماده پیکار گردیدند و یک دسته از همین سپاه در زیر پرچم بدیع‌الزمان با سرعت خود را تا «النگ‌نشین» که موضعی در نزدیک هرات بود رسانده به سپاه سلطان حسین درآویختند و چون بدیع‌الزمان از مسائل نظامی سررشته‌ای نداشت سپاهیان او شکست خورده، مجبور شدند که به زمین‌داور نزد ذوالنون بازگردند. مقارن با این زمان در «استرآباد» (گرگان) شورش به پا شد و سلطان حسین برای فرونشاندن آن به سوی استرآباد حرکت نمود. هرات را بارزالدین محمد ولی بیگ و امیر نظام و علی شیر نوایی سپرد. امیر ذوالنون و بدیع‌الزمان، فرصت را غنیمت شمرده با سپاه هزاره نکودری و قبچاق به سوی هرات شتافتند و در عرض راه اموال و مواشی ارکان دولت بایقرا را مصادره کردند و در منطقه «النگ‌نشین» میان سپاه هزاره و هرات جنگ سختی روی داد، که عده‌ای از طرفین کشته شدند. آخر الامر سپاهیان هرات منهزم گردیدند. ذوالنون

و بدیع الزمان از این پیروزی شادکام گردیده به سوی هرات پیش روی نمودند. تا به «پل مالان» رسیدند. بدیع الزمان امیدوار بود که شهر هرات بدون جنگ و خونریزی تسلیم او شود، اما اهالی، برج و باروی شهر را مضبوط کرده به تحصن پرداختند. محاصره ۴۰ روز طول کشید تا سلطان حسین بایقرا بعد از فرو نشاندن شورش استرآباد به سوی هرات حرکت نمود. امیر علی شیر نوایی که مرد دورانیش و خردمندی بود، بدیع الزمان را از آمدن پدر خبر داد و او را از مقاتله با پدرش بر حذر داشت. بدیع الزمان خود را از پشت هرات کوچ داده، در کنار مرغاب اردو زد. لشکریان بادغیس و چیچکتوک تا آن زمان تحت فرمان سلطان حسین بودند به بدیع الزمان پیوستند و از آن طرف شجاع بیگ ارغون با مردان جنگجوی تحت فرمان خویش از قندهار رسیده به امیر ذوالنون و بدیع پیوستند. بدین ترتیب لشکر عظیمی فراهم آمد. شجاع بیگ با دسته‌ای از سپاهیان هزاره نکودری و قبچاق و غیره به حصار مروچاق حمله بردند و آن را قهراً و قسراً از تحت فرمان «بریده بخشی» بیرون آورد. در این هنگام سلطان حسین با سپاه مسلح خویش وارد هرات شد و از قدرت ذوالنون و بدیع آگاه شده، چاره‌ای جز صلح ندید. لذا توسط علمای هرات بین پدر و پسر صلح شد و در صلح‌نامه قرار شد که حکومت بلخ و توابع آن تا کنار رود آمو و مرغاب من حیث الاستقلال به بدیع الزمان سپرده شود و در خطبه‌ها اسم او در ردیف اسم پدرش یک‌جا ذکر گردد. بدین‌گونه غائله پایان یافت.

چهار سال بعد یعنی در سنه ۹۰۸ هجری «جاجم بردی» و «خداقلی» کوتوالان قلعه لاش سیستان با سلطان علی ارغون برادر ذوالنون که حاکم سیستان بود اختلاف پیدا کردند و مخفیانه به سلطان حسین پیغام فرستادند که اگر یکی از شهزادگان را همراه با سپاه جنگ‌دیده به سیستان بفرستد آن‌ها قلعه لاش را از چنگ ارغونیان خارج ساخته به هرات ملحق خواهند کرد. بایقرا شهزاده بن حسین را با دوهزار سوار به تسخیر سیستان و نیمروز فرستاد. آنان مناطق سیستان را تاخته و در «اوق» اردوگاه اختیار کردند. خبر به امیر ذوالنون رسید، به حکام خود دستور آماده‌باش داد و خود با جمع کثیری از زمین‌داور و شجاع بیگ با جمعی از مردم «یکه» نکودر و هزاره و باقر ارغون، ملک علی‌ولد، سلطان علی ارغون و سلطان بیگ همه متفقاً به سوی سیستان حرکت نمودند، و به سرعت تمام، خود را به نزدیک اردوگاه شهزاده تیموری رساند. صبح‌هنگام که هنوز شهزاده کم‌تجربه و سپاهیان در خواب بودند، به طور ناگهانی به سر آنان حمله بردند و شهزاده را در محاصره گرفتند. بن حسین بعد از ساعتی

محاربه در اثنای جنگ از دست میرفاضل بیگ کولکلتاش، به زخم نیزه مجروح گشت. لاجرم تاب مقاومت در خود ندیده به سوی هرات فرار نمود. امیر ذوالنون دوباره سیستان را متصرف شد و با فتح و پیروزی به سوی زمین داور بازگشت.<sup>۱</sup>

از دوران حکومت امیر ذوالنون ارغون، پادشاه هزارستان برخی حکایات شیرین در لابلای تاریخ به جای مانده است. از جمله این که: «ذوالنون حکومت گزیو (گزاب) را که از توابع ارزگان است، به میرفاضل کولکلتاش سپرده بود. و او در اخذ مالیات اجحاف می کرد. مردم گزیو به مولانا صبحی که از شعرای معروف و صاحب نام بود، التجا بردند. صبحی به نزد امیر ذوالنون رفت و شکایت مردم را بازگفت. ذوالنون چون به میرفاضل کولکلتاش اعتماد داشت سخنان صبحی را باور نکرد و صبحی قسم یاد کرد و گفت: دایی که هفده هزار و نهصد و نود و نه عالم در قبضه اقتدار اوست، راست می گویم که گزیو خراب و بی آب شده است. امیر ذوالنون فرمود: هژده هزار عالم است یک عالم دیگر کو؟

صبحی جواب داد: یک عالم دیگر ملک گزیو بود که حال خراب گشته و از میان رفته است. امیر ذوالنون از این لطیفه بسی خندان و منبسط گردید و حکومت گزیو را به مولانا صبحی تفویض کرد.<sup>۲</sup>

در سال ۹۰۷ هجری میرزا الغ بیگ بن میرزا سلطان ابوسعید که حاکم ولایت کابل و توابع آن دیار بود از دنیا رفت و پسرش «عبدالرزاق» به جای پدر بر مسند حکومت نشست. اما به خاطر صغر سن نتوانست به خوبی از عهده امور برآید به زودی اختلال و هرج و مرج در میان ارکان دولت او پدیدار شد و امور کابل رو به ویرانی گذاشت، «محمد مقیم ارغون» از فرصت استفاده کرده، در اواخر سال ۹۰۸ هجری لشکری از مردم هزاره فراهم کرد، از گرمسیر و قندهار به سوی کابل حرکت نمود و در اندک مدتی کابل را به چنگ آورد. عبدالرزاق به سوی لغمان فرار کرد. «مقیم»، صاحب اختیار کابل و توابع آن شد. در همین اثنا اخبار پیروزی های «محمدخان شیبانی» به گوش می رسید. این اخبار زنگ خطری برای خاندان «تیموری خراسان» بود. شیبانی بعد از آن که پیروزی های مهمی در ماوراء آمو به دست آورد، در سال ۹۰۹ هجری از معبر «کرکی» عبور نموده، نواحی «اندخود» و اطراف آن را گرفت و مدتی بلخ را در محاصره کشید. در سنه ۹۱۰ هجری «ظهیرالدین بابر» در سمرقند از ازبکان شیبانی شکست خورد، خطه ماوراءالنهر را به حال خود گذاشته به سوی کابل آمد و این شهر را از محمد مقیم

۱. حبیب السیر، ج ۴؛ روضة الصفا، ج ۶؛ تاریخ سند معصومی.

۲. تحفة الکرام، امیرعلی شیر قانع تقوی، ج ۳، ص ۴۹۵.

ارغون گرفت. مقیم به ناچار به طرف «گرمسیر» و قندهار که تحت فرمان خاندان ذوالنون بود بازگشت.

در ۹۱۱ هجری محمد شیبایی ازبک دوباره از «رود آمویه» گذشت، به «میمنه» و «فاریاب» و سایر نواحی آن خطه تاخت و غنائم فراوان به دست آورد. خاندان تیموری که خطر را در یک قدمی خود دیدند، به ناچار اختلافات را کنار گذاشته همه برای دفع ازبکان بسیج شدند و در این بسیج عمومی امیر ذوالنون ارغون با سپاه «هزاره» و «بابر» با سپاه کابل نیز به کمک سلطان حسین شتافتند. «بایقرا» در اواخر زمستان به قصد مقابله و دفاع از هرات به سوی مرغاب حرکت نمود، اما در اثر بیماری در ۱۱ ذی‌الحجه از دنیا رفت. سال دیگر شیبایی دوباره از آمویه گذشت و به قلمرو فرزندان سلطان حسین دست‌درازی نمود. این بار امیر ذوالنون با دوازده هزار نفر از سپاه هزارستان، ساخر، قندهار و زمین‌داور به دفع ازبکان شتافته، ذوالنون به سر «ایل امان» (مهم‌ترین دسته شیبایی) یورش برد و قریب ۱۰۰ نفر از آن جماعت را کشته و شصت-هفتاد نفر را اسیر گرفت و به سوی هرات بازگشت.

در سال ۹۱۲ شیبایی بلخ را تسخیر کرد و شهزادگان تیموری برای دفاع در کنار «رود مرغاب» اجتماع نموده، لشکر فراوان تهیه کرده بودند. حتی بابر از کابل به کمک آنان رفت و بنا شد که همه متفقاً به سپاه دشمن حمله کنند. اما ازبکان به خاطر سرمای زمستان به سوی سمرقند بازگشتند. سپاه مدافع تیموریان به ناچار پراکنده شدند. در اوایل محرم ۹۱۳ هجری شیبایی با لشکر فراوان از معبر «کرکی» گذشته به سرعت خود را به هرات رسانید و در هفتم محرم هرات را به محاصره گرفت. جنگ سختی میان ازبک و هواداران تیموری در گرفت. امیر ذوالنون بعد از دلاوری‌های زیاد در این جنگ به دست ازبکان کشته شد و امیر نظام‌الدین شیخ‌علی طغایی اسیر گردید. هرات به تصرف شیبایی درآمد. خاندان تیموری برافتادند. سپاه ازبک بعد از تصرف هرات، مرو، مشهد، سبزوار و قاین را نیز به تصرف درآورده. آن‌گاه خیال تسخیر قندهار هزارستان را نمودند، لذا یک دسته نیرومند از سپاه ازبک به سرکردگی «عبدالله سلطان»، پسر شیبایی به هزارستان یورش برد و چون امیر ذوالنون کشته شده بود فرزندان او تاب مقابله در خود ندیده به ناچار تسلیم شدند و پیش‌کش‌های فراوان تقدیم کردند، خطبه و سکه را به نام شیبایی نمودند. سپاه ازبک بعد از تاختن فراه و گرمسیر، به سوی هرات بازگشتند.<sup>۱</sup>

۱. حبیب‌السیر، ج ۴؛ روضة الصفا، ج ۶ و ۷؛ تاریخ سند معصومی؛ روضات الجنات فی اوصاف مدینه هرات؛ افغانستان در مسیر تاریخ؛ تاریخ الفی، ص ۲۹۰ (اخبار تصرف کابل توسط محمد مقیم ارغون).

## ۲- شاه‌بیگ ارغون

بعد از قتل امیر ذوالنون سپاهیان هزاره به سوی وطن مراجعت کردند. پسران و خاندان ذوالنون در قندهار اجتماع نموده مراسم تعزیت را به جای آوردند و در همان مجلس، محمد مقیم ارغون و جمیع امرای ارغون و ترخان و «یکه» و سایر سپاهیان، پسر بزرگ ذوالنون، شجاع‌بیگ را به نام «شاه‌بیگ» بر مسند شاهی نشاندند و او هر کس را که در زمان حیات پدرش منصبی داشت، کمافی‌السابق بر سر کارش برقرار داشت و به هر کدام خلعت داد و در عدل و داد بی‌همتا بود و از این جهت مردم و سپاه از دل و جان مایل خدمت او بودند. شاه‌بیگ همواره با علما و اهل علم صحبت و مجالست داشت و در حمله ازبکان چون دید مناطق هزارستان با دهات پراکنده آن آسیب‌پذیر است، با هوشیاری اظهار انقیاد نمود و با دادن پیشکش ازبکان را به خروج از هزارستان وادار کرد. درست در همین سال یعنی سنه ۹۱۳ هجری شیرازه حکومت ارغونیان چندان استحکام نیافته بود، بابر از فرصت استفاده نمود با سپاه کابل و غزنی به عزم تسخیر قندهار و زمین داور حرکت نمود. شاه‌بیگ و محمد مقیم هر دو برادر با سپاهیان تحت فرمان خود به دفاع پرداختند و جنگ سختی میان طرفین درگرفت و چون سپاه بابر جمعیت بی‌شمار داشت، لذا پیروز شد، تمامی مملکت قندهار و زمین داور به تصرف بابر درآمد. خزائن خاندان ذوالنون را که سال‌ها آن را جمع‌آوری کرده بودند متصرف شد و «ماه‌بیگم»، دختر محمد مقیم را به اسارت درآورده به یکی از امرای لشکر خود به نام «محمد قاسم‌کوکه» عقد بست. زمام حکومت قندهار را به برادر خویش «ناصر میرزا» سپرد. خود با کامیابی به سوی کابل بازگشت. بعد از چند ماه پسران ذوالنون سپاهی فراهم آورده و از محمد شیبانی نیز کمک خواستند. سپس به قندهار حمله نمودند، و آن شهر را بازپس گرفتند. مقارن این حال محمد مقیم از دنیا رفت. شاه‌بیگ بیش از پیش احساس تنهایی می‌کرد.

در سال ۹۱۵ هجری یک بار دیگر شیبک‌خان ازبک به هزارستان حمله برد و تلاش بسیار کرد تا سراسر این سرزمین را به تصرف آورد. اما کاری از پیش نبرد. چنانچه در احسن التواریخ آمده است بعد از آن بر سر قوم هزاره نکودری در کوهستان زمین داور لشکر کشید و کاری از پیش نتوانست برد. در جای دیگر گوید از آن طرف شیبک‌خان از یورش هزاره با دل صدپاره به سوی هرات بازگشت.<sup>۱</sup>

۱. احسن التواریخ، صص ۱۴۵ و ۱۵۲.

در سال ۹۱۶ هجری شاه اسماعیل صفوی در مملکت خراسان لشکر کشید و شیبانی را شکست داد و بدن او را مثله کرده، کاسه سرش را طلا گرفت و در آن شراب نوشید و بعد هرات را تا سرحد بلخ تصرف نمود. شاه بیگ ارغون به خاطر عِرق هم مذهبی در هرات به استقبال او شتافته اظهار انقیاد کرد. اما با کمال تعجب در قید و زنجیر شد و چند ماه در هرات به زندان ماند. اما در یک فرصت مناسب با یک حیلۀ ماهرانه خود را از قید و بند رها نموده به سوی زمین داور و هزارستان فرار کرد. او خود را در میان دو شاه مقتدر یعنی بابر از شرق و شاه اسماعیل از غرب محصور می دید، لذا با اطرافیان خود به مشورت پرداخت و گفت: ما چنین پیش بینی می کنیم که ولایات تحت تصرف ما سرانجام توسط بابر و یا شاه اسماعیل از چنگ ما به در خواهد شد و باید به فکر آینده و سرزمین دیگری باشیم. به دنبال این تصمیم در سال ۹۱۷ هجری از قندهار متوجه شمال، مستونک و ولایت سیوی گردید. عده ای از امرا و مردم هزاره نیز با او بودند و در آن سرزمین به فتوحاتی نائل آمد. جام فیروز شاه سند را شکست داد و در عین حال از قندهار و هزارستان صرف نظر نکرده و از دور امور این ولایات را زیر نظر داشت. گاهی برای رتق و فتق امور به هزارستان می آمد.

در سال ۹۱۹ هجری بابر برای تسخیر قندهار لشکر کشید، شاه بیگ در داخل شهر به تحصن پرداخت. بابر تصادفی در این سفر مریض شد و سپاهیانش تلاش های مایوسانه ای برای تصرف شهر نمودند، اما نتوانستند کاری از پیش ببرند.

سال دیگر شاه بیگ با هزار سوار جرار از قندهار به جانب سند رفت و قریه جات: «کانا» و «باغبانان» را تسخیر نموده، غنایم فراوان به دست آورد و چون از تصرف ولایات سیوی خاطر جمع شد، به سوی قندهار و زمین داور و گرمسیر بازگشت. وقتی به مسکن اصلی خود رسید، متوجه شد که مردم از یورش بابر در وحشت و اضطراب به سر می برند. مردم را دلداری داد و نوازش نمود. «بی بی ظریف خاتون»، بیوه محمد مقیم طبق رسم مغولی نمذ سیاه در گردن آویخته، پیش دروازه خانه اش بایستاد و چون شاه بیگ برآمد، با تضرع گفت: «ماه بیگم» دخترم تنها یادگار برادر تو است که در کابل در اسارت بابریان به سر می برد. داغ مفارقت او زندگی را برایم تلخ نموده است. شاه بیگ از این حالت سخت متأثر شد و داغ جدایی برادرزاده اش تازه گردید در فکر آن شد که چگونه ماه بیگم را از چنگ دشمن برهاند. لذا طریق مشورت با اصحاب خلوت مسلوک داشت. خواتین عصمت «فاطمه سلطان بیگم» و «خان زاده بیگم» چنان صلاح دیدند که دولت کته (دولت اتکه) که یکی از خادمه حرم محمد مقیم است، پیشتر

به کابل فرستاده شود تا به لطایف‌الحیل خود را به ماه‌بیگم رسانده و این معنا را به او گوید و بعد از آن جماعتی از محرمان و مخصوصان رفته او را مخفیانه از کابل خارج سازند و از راه هزارستان به قندهار آرند. شاه‌بیگ این نقشه را پسندید، اول «بی‌بی دولت‌کته» را به دولت‌خان عقد بست و آن دو را به کابل فرستاد. مشاراًلیها به شکل ناشناس خود را به «ماه‌بیگم» رسانید و گاه به گاه به خانه او می‌رفت، بعد از آن که مطمئن شد، مقدمات مافی‌الضمیر را اظهار نمود. «ماه‌بیگم» بنا بر ملاحظه خوف جانی که در صغر سن در بند بابر افتاده بود، ابتدا ترسید و امتناع نمود که مبادا بعد از وصول به قندهار خویشان من از برای حفظ ننگ و ناموس مرا به دار القرار قبر واصل کنند. بی‌بی‌دولت با قسم‌های غلاظ دفع توهم او نمود. عاقبة‌الأمر عزم را جزم نمود که از دستورات دولت کته پیروی نماید. از آن طرف گروهی مرکب از: بابامیرکی، ساربان، میرعاقل اتکه، ابومسلم کوکلتاش، عبدالصمد ترخان، دولت‌خان و جمعی دیگر که برای این مهم تعیین شده بودند، از طریق هزارستان به سوی کابل رفتند و جمعی از هزاره‌ها را نیز به همراه گرفتند. چون نزدیک شهر کابل رسیدند، در نقطه‌ای امنی در خارج شهر فرود آمدند. دو سه روزی به استراحت پرداختند و اسپان خود را نعل وارونه بستند تا مورد تعقیب قرار نگیرند. آن‌گاه طبق نقشه از قبل تعیین شده، ماه‌بیگم به حمام رفت و نماز عصر در حین ازدحام جمعیت از حمام بیرون برآمد و بر آسبی که از قبل آماده شده بود سوار شد و به مراقبت بی‌بی‌دولت خود را به آن جمعیتی که در بیرون شهر منتظر بودند رساند. این جماعت از وصول وی سخت شادمان گردیده، در ساعت سوار شدند و تمام شب و روز راندند. روز دیگر به نقطه‌ای امن تری رسیده فی‌الجمله آرامی گرفتند و بعد از آن که توشه و قوتی حاصل نمودند، یک شبانه‌روز دیگر راندند و از منازل مخوفه برآمده، چند روزی در میان هزاره‌ها به آسایش پرداختند، سپس دوباره حرکت نموده خود را به قندهار رساندند. شاه‌بیگ به استقبال برادرزاده برآمده به انواع دلداری و عطوفت و مهربانی پرداخت و او را در آغوش عاطفت گرفته به منزل آورد و گروهی که او را به همراه آورده بودند مورد نوازش قرار گرفتند و خلعت‌ها یافتند. بی‌بی‌ظریف‌خاتون از دیدار یگانه فرزند، بی‌نهایت مسرور شد. ماه‌بیگم در دوران اسارت در عقد ازدواج «قاسم‌کوکه»<sup>۱</sup> بود و چون شخص مذکور در جنگ با ازبکان کشته شده بود پس ماه‌بیگم در حین فرار از کابل شوهری نداشت. لذا شاه‌بیگ برادرزاده خویش را به ازدواج میرزا شاه‌حسین درآورد.

۱. کوکه واژه ترکی است به معنی عمو و برادر، به صورت کاکه و کاکا نیز آمده است و کوکلتاش برادر رضاعی، نگاه کنید به فرهنگ معین؛ واژه‌نامه احسن التواریخ، ج ۱.

در سال‌های ۹۲۱ و ۹۲۲ هجری بابر پیایی به شهر قندهار حمله نمود، شاه‌بیگ خود را در برابر وی ناتوان دید، به ناچار در سال ۹۲۳ هجری کلید شهر قندهار را توسط غیاث‌الدین، مؤلف حبیب‌السیر برای بابر فرستاد و خود با عده‌ای از افراد دلیر و باتجربه در اواخر سال ۹۲۴ به تسخیر سند همت گماشت و آن نواحی را پس از جنگ‌های متعدد به تصرف درآورد و به فتوحات بزرگ نائل شد. به این طریق حکومت ارغونیه از قندهار و هزارستان برچیده شد و در عوض در سرزمین بهکر، تهته و سند مستقر گردید. شاه‌بیگ بعد از فتوحاتی در سند در حالی که قصد تسخیر ولایات گجرات را داشت، در شعبان ۹۲۸ هجری (۱۵۲۲ میلادی) از دنیا رفت.

گویند: وقتی شاه‌بیگ در حال احتضار بود، قاری بالای سرش سوره یاسین را تلاوت می‌کرد، چون به آیه شریفه: *وَمَا لِي لَا أَعْبُدُ الَّذِي فَطَرَنِي* رسید، شاه‌بیگ گفت: اعاده کن، اعاده کن و چون به آیه شریفه: *بِمَا عَفَّرَ لِي رَبِّي* رسید، شاه‌بیگ جان داد. جسد او را طبق وصیتش به مکه معظمه انتقال دادند.<sup>۱</sup>

او از فضایل علمی بهره تمام داشت و از کتب دینی چون: تفسیر و حدیث به خوبی واقف بود و بر چندین کتاب شرح نوشته است و تألیفاتی داشته از جمله: شرحی بر عقاید عزیزالدین نسفی<sup>۲</sup> و شرحی بر کافیه و حاشیه‌ای بر منطق نوشته است. شجاعت او به مرتبه‌ای بود که در جنگ‌ها همیشه در اول صف قرار داشت و از همه پیشتر می‌تاخت و هر چه مردم او را از تهور منع می‌کردند فایده‌ای نداشت. او ۱۶ سال فرمان‌روایی کرد، دو پسر داشت به نام‌های میرزا شاه‌حسن و شاه‌محمد مخاطب به غزنین‌خان. بعد از شاه‌بیگ پسرش میرزا شاه‌حسن ارغون بر مسند حکومت سند تکیه زد، او راه فتوحات پدر را دنبال نموده بر قلمرو خویش افزود و با سپاه مغول و هزاره توانست سراسر ملتان را تسخیر کند و جام فیروز، پادشاه سند را که پنجاه هزار سوار به همراه داشت شکست داد و در یکی از جنگ‌ها قریب بیست هزار نفر از سپاهیان جام را کشت. ملتان و گجرات را فتح کرد. وی با مردم به مدارا رفتار می‌کرد،

۱. تحفة الکرام، ص ۱۱۵.

۲. عزیزالدین نسفی، اهل نسف (نخشب) متوفای حدود ۷۰۰ هجری از علماء بزرگ شیعی بود و کتاب‌هایی به نام‌های انسان‌الکامل، مقصد اقصی، کشف الحقایق، التزیل، بیان التزیل، زبدة المقال، مبدأ و معاد نوشته است. بیشتر کتاب‌های او در مورد عقاید است. محمدعلی اخوان می‌نویسد: نسفی شیعه دوازده‌امامی بود و تأثیر گفته‌ها و نظریات او در جنبش‌های تشیع آن زمان در سراسر ایران زمین به طور کامل محسوس است و بدین ترتیب او یکی از پایه‌گذاران جنبش‌ها و انقلابات تشیع بوده است و زمینه را برای رسمیت یافتن مذهب تشیع آماده ساخته است. ولایت و امامت از نگاه عزیزالدین نسفی، محمدعلی اخوان، مندرج در مجله کیهان فرهنگی، شماره ۱۲۵، مورخ بهمن و اسفند ۱۳۷۴ ش، ص ۴۷.



شجاع، کریم، و غریب‌نواز بود. در عین حال که مرد شمشیر بود مانند پدر از علم و دانش بهره‌افری داشت. به زبان فارسی و ترکی شعر می‌سرود و سپاهی تخلص می‌کرد. اینک نمونه‌ای از اشعار او:

عمریست که ای سرو خرامنده گذشتی      غایب نشد از دیده من آن قد و قامت  
آن کس که به تیغ ستم عشق تو میرد      نبود هوس زندگی‌اش روز قیامت  
ای شاه تو در بارگه ناز مقیمی      ما را به سر کوی نیاز است اقامت

□

به سجده که روم در فراق دلبر خویش      بهانه سجده کنم بر زمین زنم سر خویش<sup>۱</sup>

□

شاه‌حسن ارغون در سن ۶۶ سالگی در سال ۹۶۴ هجری از دنیا رفت. نعش او را همسرش ماه‌بیگم به مکه مکرمه انتقال داد و در آن سرزمین مقدس دفن گردید. ارغونیان مردمان دادگر، دانش‌پرور و هنردوست بودند، و جمعاً از سال ۸۸۴ تا ۹۶۴ هجری قریب ۸۰ سال با سیاست و فراست حکومت کردند. شاه‌حسن ارغون چون پسری نداشت بعد از او سلطنت سند و ملتان و شال و مستونک به سلسله «ترخانیان» که از امرای بزرگ ارغونیه بوده و از هزارستان به سند منتقل شده بودند تعلق گرفت. حکومت این دو سلسله در پیدایش و بقای تشیع در سند و ملتان بی‌تأثیر نبوده است. ترخانیان تسلطشان را بر قندهار و اطراف آن تا سال ۱۰۲۱ ه. کم و بیش حفظ کردند. میرزا غازی‌بیگ ترخان، فرزند میرزا جانی‌بیگ ترخان در سال ۱۰۱۶ ه. حاکم قندهار شد. قدرت و مکتب زیادی به دست آورد و در سال ۱۰۲۱ ه. مسموم شد و از دنیا رفت. مرشد بروجردی در رثای او اشعار نغزی سروده که چند بند آن ارائه می‌شود:

بی‌وجود قبله ترخانیان در قندهار      چون علی در نهرانم چون عمر در سبزوار  
هم‌سفر بودیم با هم، در ره عرفان ولی      او به پای عمر رفت و ما به پای روزگار  
شب سیاه‌پوش ار نباشد در عزای او فلک      می‌کند از ثابت و سیار او را سنگسار  
جا نگیرد جسم پاکش در زمین باخترا<sup>۲</sup>      بس که شوق کربلا کرده‌ست او را بی‌قرار  
بزم گو در خاک غلتد، رزم گو در خون نشین      کاین ز حاتم شد تهی، آن خالی از اسفندیار  
زهر دوران سوخت، در کامش زلال جام را      خون او ترسم بگیرد، دامن ایام را

□

ما سیه‌پوشان چو رنگ نیل، غم ارزان کنیم  
صفحه خورشید را هم دفتر کیوان کنیم

۱. پارسی‌گویان هند و سند، بنیاد فرهنگ ایران، ص ۱۷۰، تهران، ۱۳۵۵.

۲. باخترا: در این جا به معنی مشرق‌زمین است.

چند غم در دل نهمان داریم کار از دست رفت  
 کاش روزی چند هم دل را ز غم پنهان کنیم  
 سهل باشد مردنی، آسان بود جان دادنی  
 اینقدر گر در فراق غازی ترخان کنیم  
 خون او را مثل یک اقلیم بنشانند ز جوش  
 سیل اشکی سر دهیم و عالمی ویران کنیم  
 قاتلش ترسم زید چندی وگر نی مرگ را  
 هم به جرم مرگ او در حبس جاویدان کنیم  
 در فراق آن لب میگون و خط سبزفام  
 گشت پاره جیب صبح و شد سیه رخسار شام

□

چرخ هر گاه یاد آن فرق بلند افسر کند  
 مشت خاک، از جسم پاکش گیرد و بر سر کند  
 مردن او را که، نی ممکن شناسم نی محال  
 خلق می گویند، لیکن عقل کی باور کند  
 بس که مرگ از مردنش، در چشم مردم شد عزیز  
 زندگی هر دم، به صد حسرت کفن در بر کند  
 خورد زهر جانگزا، تا نسبت خود را درست  
 باشه کونین علی موسی جعفر کند  
 رفت و بی او زیب دفتر زینت دیوان نماند  
 بر که خواند کس سخن؟ چون غازی ترخان نماند<sup>۱</sup>

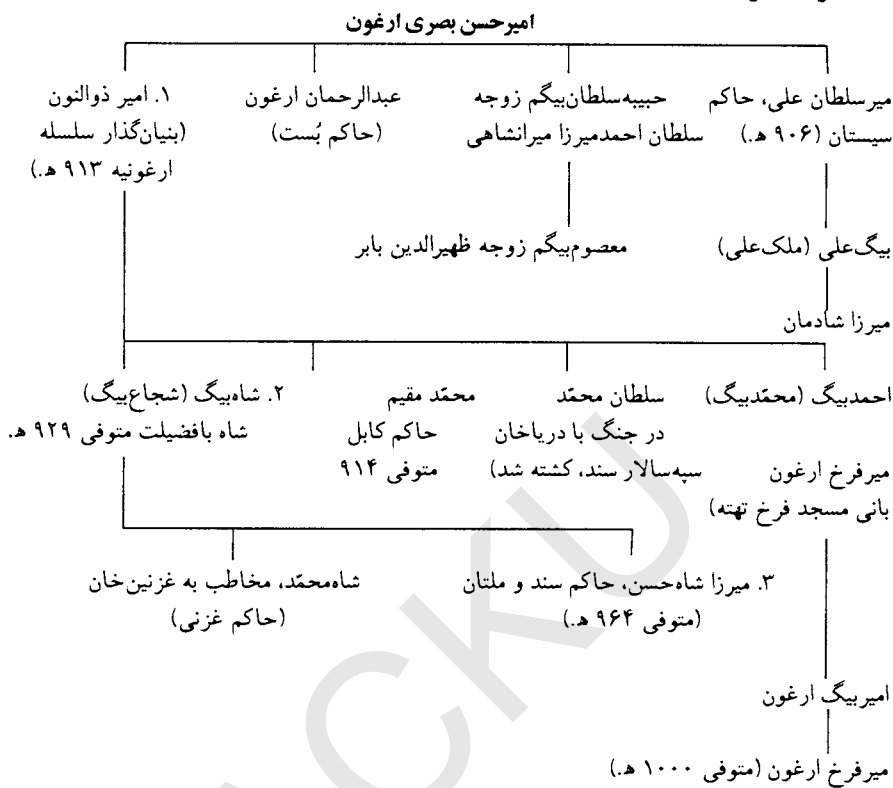
□

بقیه تاریخ این دو خاندان مربوط به تاریخ سند و بلوچستان، پاکستان و هزاره های کوئته می شود. ملامحمدافضل ارزگانی طایفه ارغونیه هزاره را که در ارزگان و چهار شینیه دهرآود زندگی می کنند از بقایای سلسله ارغونیه می داند.

#### منابع

ترخان نامه؛ تاریخ سند معصومی؛ تحفة الکرام؛ تاریخ فرشته، ج ۲، قسمت سلاطین سند و ملتان؛ لب تاریخ سند، نوشته خان بهادر خدادادخان، چاپ هند، ۱۳۱۸ هجری، ص ۶۴؛ حبیب السیر، ج ۴، فصل مربوطه؛ روضة الصفا، ج ۶ و ۷؛ اعلام المنجد، ذیل اسم ارغون، ص ۳۵؛ حدیقة الاقالیم، ص ۳۰۴، چاپ هند.

## ۳. شجره ارغونیه



بخش چهاردهم

سزاره‌ها و سایر

ACKU

ACKU

ظهیرالدین بابر میرزا پسر عمر شیخ، به هفت پشت به تیمور لنگ می‌رسد. مادرش «قُتلغ»<sup>۱</sup> نگارخانم، دختر یونس خان فرمان‌روای مغولستان از نوادگان چنگیز بود. بابر در سال ۸۸۸ هجری در فرغانه متولد شد، بعد از پدر به سن ۱۲ سالگی به اورنگ پادشاهی فرغانه تکیه زد. او رقبای نیرومندی داشت که از همه مهم‌تر محمدخان شیبانی ازبک بود. بابر بعد از درگیرهایی با آنان سرانجام شکست خورد و مایوسانه از سلطنت موروثی در فرغانه چشم پوشید و با دسته‌ای از خواص و ملازمان خود از رود آمو گذشته وارد ترکستان افغانستان شدند، و در این زمان ۲۲ سال داشت. ترکستان تحت تصرف خسروشاه قبچاقی بود. خسروشاه با داشتن چند هزار نوکر چون رفتارش با مردم خوب نبود، لذا نوکرانش به بابر پیوستند.

ظهیرالدین جوان مردی بود شجاع، بافضیلت، متین و جذاب، وقتی مردم ترکستان و عساکر خسروشاه لیاقت و کاردانی و رعیت‌پروری او را مشاهده کردند، گرویده‌وی گردیدند. او با نیروی تازه تشکیل یافته به کابل آمد و این شهر را که در دست محمد مقیم ارغون بود، بعد از زد و خورد مختصری به دست آورد. مقیم ارغون را دستگیر نمود، اما با احترام مرخص کرده به سوی جاگیر اصلی او یعنی قندهار روانه ساخت. مردم کابل سر بر خط فرمان او نهادند. در سال ۹۱۲ هجری بابر در هرات به کمک سلطان حسین بایقرا شتافت.

اینک خلاصه آن‌چه را که بابر خود در این باره نوشته است: «در محرم ۹۱۲ هجری به خاطر دفع ازبک (شیبانی) عزیمت خراسان (هرات) شد. از راه غوربند و شیرتو روانه شدیم تا به قلعه ضحاک رسیدیم و از آن‌جا از کوتل گنبدک و کوتل دندان‌شکن گذشته به اولنگ کهمرد فرود آمدیم. شیبانی بلخ را محاصره کرده بود. حاکم و مدافع بلخ سلطان قلی خان بود. در همین ایام در وسط راه خبر فوت سلطان حسین بایقرا را

۱. قتلغ (Gottugh) در ترکی مغولی به معنای مبارک، خوش‌بخت، سعادت‌مند و نامی برای زنان ترک و مغول به صورت قتلغ نیز آمده است.

۲. محرم سال ۹۱۲ ه. یکشنبه ۳ جوزا برابر ۲۴ می ۱۵۰۶ بوده است.

شنیدیم، با وجود این خبر هم چنان به سفر خود ادامه دادیم. از میان دره اجر (دره جز) گذشته به راه «نوب» و «منداغان» از کوتل‌های بلخاب عبور نموده به کوه‌های «صاف» برآمدیم. خبر تاختن ازبکان به «سان و چاریک» (سنگ چارک) را شنیدیم، چند روز در ییلاق کوه صاف ماندیم. در این نواحی آهو بسیار دارد. آن‌گاه از کوه صاف گذشته به «دره بای» آمدیم، که از توابع بادغیس است. اما چند روز پیشتر چاقونچی<sup>۱</sup> ازبک را ایلغاری که از خراسان فرستاده بودند از مردم ذوالنون بیگ در پنده (پنجده) و «قرغچاق» خوب زیر کرده ازبک بسیار کشته بودند. روز دوشنبه ششم ماه جمادی‌الآخر با میرزایان (شهزادگان تیموری) در مرغاب ملاقات کردیم. سه چهار ماه گذشت، سلطان قلی مدافع شهر بلخ به تنگ آمده قلعه بلخ را به ازبکان تسلیم کرد. شبیانی‌ها بعد از تصرف بلخ چون خبر اجتماع ما را شنیده بودند، یارای مقابله در خود ندیده به سمرقند بازگشتند. بعد از مراجعت آنان چون سال به آخر رسیده زمستان آمده بود، قرار بر آن شد که تمام شهزادگان و امرای لشکر هر کدام با سپاهیان تحت فرمان خویش زمستان را در جای مناسب قشلاق کنند و برای سال آینده خود را آماده سازند و به محض فرارسیدن بهار همه دوباره جمع شده متفقاً به دفع ازبکان بیرون آیند. مراهم تکلیف به قشلاق در خراسان کردند. اما چون کابل و غزنی پر از شور و شر جاهاست و از ترک و مغول و از ایماق و احشام افغان و هزاره ایل و اولوس مختلف آن‌جا جمع شده‌اند. لذا توانستم در هرات بمانم. بعد از مدتی توقف به ناچار به سوی کابل حرکت نمودیم. از هرات برآمده وارد بادغیس شدیم. اول رمضان را در بادغیس بودیم. آن‌گاه از لنگر میرغیاث گذشته، مواضع غرجستان را زیر کرده به نخچیران<sup>۲</sup> آمدیم. در نخچیران برف از ران اسب بلند بود. هر چه پیش می‌رفتیم برف بلندتر می‌شد. نخچیران به امیر ذوالنون بیگ ارغون تعلق داشت. «میرک خان ابرو» نوکر ذوالنون آن‌جا بود. در نخچیران جمیع غله‌های ذوالنون بیگ را بها داده، خریدیم. چون از نخچیران گذشتیم بعد از دو سه روز برف بسیار زیاد شد و اکثر جاها پای اسب به زمین نمی‌رسید، برف زیادتر شده می‌رفت تا به «چراغدان» رسیدیم. در آن‌جا از کثرت برف راه را گم کردیم و راه‌بلد

۱. چاقون یکی از عملیات خطرناک جنگی و شیبخون شدید، حمله ناگهانی. چاقونچی کسی و یا گروهی که این‌گونه عملیات متهورانه را انجام دهند.

۲. ممکن است مراد «نخچیرستان» باشد که فعلاً به همین نام در ولایت بادغیس است و این احتمال که نخچیران در واقع «چیغچران» بوده که توسط نساخ به نخچیران تبدیل شده است نیز می‌باشد و از این‌که بابر از نخچیران به چراغدان آمده است احتمال اخیر تقویت می‌شود، زیرا چراغدان قریه‌ای است در شرق چیغچران که تاکنون به همین نام یاد می‌شود.

ما سلطان نام پشه‌ای (پشی) بود.<sup>۱</sup> یک روز هم که برف بسیار بود و هم راه نامشخص، هر چند سعی کردیم نتوانستیم پیش برویم. چاره‌ای ندیده برگشتیم. یک جا هیزم بسیار بود. آن جا فرود آمده، هیزم‌ها را آتش زدیم و خود را گرم کردیم. آن‌گاه شصت-هفتاد جوان خوب را تعیین کردیم که به همین راهی که آمده‌ایم همان راه را پی‌زیر کرده برگشتیم. در پایان قول‌ها مردم هزاره قشلاق کرده بودند. کسی را فرستادم راهبری از برای سر نمودن پیدا کرده بیارند. در آن چند روز از شدت برف تشویش‌ها و مشقت‌های بسیار کشیدیم. چنان‌چه در مدت عمر چنین سختی و مشقت نکشیده بودیم. نزدیک یک هفته برف زیر کرده از یک گروه و یک گروه نیم<sup>۲</sup> بیشتر کوچ کرده نمی‌توانستیم. هر کدام پیاده شده برف زیر می‌کردیم. در هر قدم نهادن تا کمر و تا سینه فرورفته برف زیر می‌کردیم. بعد از چند قدم شخصی که پیشتر بود سوخته می‌ایستاد و دیگری پیش می‌رفت و برف زیر می‌کرد. ده پانزده نفر که برف را زیر می‌کردند، آن قدر می‌شد که اسب خالی را کشید تا رکاب و خوی‌گیر اسب برف بلند بود. به همین طریق برف زیر کرده و راه می‌ساختیم تا به جایی به نام «خوکان» رسیدیم. سه چهار روز دیگر در پایان کوتل زرین<sup>۳</sup> به جایی به نام «خوال قول»<sup>۴</sup> رسیدیم. در این روز سخت چاپقونی بود.<sup>۵</sup> چنان برف می‌بارید که وهم مردن به همه همراهانم غالب آمد. مردم آن کوهستان غارها و کاوکی‌ها را خوال گویند. در وقت رسیدن به این خوال چاپقون بسیار تیز شد. شب را در داخل خوال ماندیم. خوال بسیار فراخ بود برای چهل و پنجاه کس در داخل آن به فراغت جا پیدا شد. صبح آن چاپقون ایستاد، کوچ کردیم به همان دستور سابق برف را زیر کرده تا بر بالای دمان برآمدیم راه در نهایت تندی بود. از کوتل زرین تا بالا برآمده به پایان دره روان شدیم. پیش از آن که به پایان دامان برسیم روز به آخر رسیده در دهنه دره منزل کردیم. آن شب را به صبح رساندیم. صبح آن به سوی پایان دره روان شدیم. از جای بدو اوجمه‌زارها<sup>۶</sup> فرود آمدیم و نماز شام بود که از دهنه دره برآمدیم. هیچ‌کس به یاد ندارد که از این کوتل در وقتی که برف این قدر باشد عبور

۱. سلطان پشی به احتمال قوی مردی بوده از مردم پشی جاغوری.

۲. یک گروه مسافتی است تقریباً معادل دو کیلومتر.

۳. کوتل زارین احتمالاً کوتل زرین یکه‌ولنگ بوده است.

۴. خوال قول ممکن است همان قره‌خوال باشد که قریه‌ای است نزدیک جعفر قلعه یکه‌اولنگ.

۵. چاپقون در ترکی مغولی به معنی کولاک و برف و باد و سرمای شدید توأم با هوای توفانی و این چاپقون با چاپقونی که به معنی یورش شدید است ممکن است در اصل یکی باشد، زیرا از نظر معنا تا حدودی با هم

تناسب دارند. ۶. اوجمه به معنی جنگل و اوجمه‌زار = جنگل زار.



کرده باشد. نماز خفتن به یکه‌ولنگ رسیدیم، مردم یکه‌ولنگ از آمدن ما خبر یافتند، خانه‌های گرم و گوسفندهای فربه برای ما آوردند و برای اسپان ما کاه و دانه بی حد حاضر کردند و از برای آتش کردن کاه و سرگین فراوان آوردند. از آن‌چنان سرما و برف خلاص شده، این‌چنین ده و خانه‌های گرم یافتن نعمتی است که مشقت‌کشیدگان می‌دانند. آن‌گاه از یکه‌ولنگ کوچ نموده دو فرسنگ راه فرود آمدیم. صبح آن عید رمضان بود.<sup>۱</sup> از میان بامیان گذشته و از کوتل شیبرتو سرازیر شده به «جگدلگ» (احتمالاً جنگلک یا چندرگل) نرسیده، فرود آمدیم. هزارگان ترکمن با کوچ‌ها و مال‌های‌شان بر سر راه ما قشلاق کرده بودند و از ما اصلاً خبر نداشتند. صبح آن کوچ نموده در میان آغل و آلاجوق‌های<sup>۲</sup> ایشان در آمدیم. دوسه آغیل به تاراج رفت در آن‌جا به ما خبر آمد که چند هزاره در یک تنگی سر راه را گرفته کسی نمی‌تواند بگذرد به مجرد این خبر تیز برگشتیم. نزدیک رسیده دیدم که تنگی هم نیست و چند هزاره از یک بینی گاهی تیر می‌گذارند و چون راه مردم پیش را هزاره‌ها گرفته بودند، همه مردم حیران شده ایستاده بودند، در این وقت خود تنها رسیده مردمی که گریخته می‌رفتند یوریور گفته ایشان را دلداری دادم. از این مردم هیچ‌کس سخن نشنیده و به جانب غنیم (دشمن) نمی‌رفتند و همه جابه‌جا ایستاده بودند. من خود اسب انداختم و حمله کردم. چون مردم دیدند که روان شدم آنان نیز به مجرد رسیدن به کوهی که بالای آن هزاره‌ها بودند، بالا رفتند و ملاحظه تیر ایشان را نمودند. گاهی سوار و گاهی پیاده به پیش می‌رفتند. چون غنیم دید که لشکر زور آورده تاب نتوانست روان شد. ایشان هزاره‌ها را دنبال کرده بر کوه برآمدند و مثل آهو پیش انداخته شکار کردند. مال و اسب فراوان غنیمت گرفتند و از اموال هزاره پاره‌ای گوسفند خود من جمع کردم و به «یارک طغای»<sup>۳</sup> سپرده خود پیشتر رفتم. از بلندی پشته‌های کوهستان گذشته اسب و گوسفندهای هزاره‌ها را پیش انداخته به «لنگر تیموریگ» آورده فرود آمدیم. از کلانتران هزاره چهارده پانزده کس از مردم سرکش آن‌ها به دست افتاد که به شفاعت «قاسم بیگ» خلاص شدند.<sup>۴</sup>

آقای اوتاد العجم وقتی از حملات بابر علیه هزاره‌ها یادآوری می‌کند می‌نویسد:

۱. مراد عید فطر است که مطابق بوده با یک‌شنبه ۲۵ دلو و ۱۴ فوریه ۱۵۰۷ م.
۲. آلاجوق در ترکی به معنی خیمه و غزدی که از جوغ و نخ سفید و سیاه بافته شده باشد، به صورت آلاجیق نیز آمده است.
۳. طغای در مغولی برادر مادر را گوید به صورت‌های تغه‌تغه تغایی نیز آمده است. گاهی اسم افراد قرار می‌گیرد، مانند طغای تیمور و غیره.
۴. تلخیص از بابر نامه، فصل مربوطه.

جای تعجب است که چگونه مردمی را که هم‌نسل و هم‌شبیبه و هم‌ریشه هستند، به این صورت قلع و قمع می‌کردند. در حالی که بابر خود نژاداً مغول بوده و می‌توانسته از حمایت هزاره بهره‌برداری کند.<sup>۱</sup>

جواب آن است که دل بابر از آن‌جا پر از درد بود که هزاره‌ها به کمک امرای باقی‌مانده او در کابل کس دیگر را به سلطنت برداشته بودند. چنان‌چه بابر خود در این باره می‌نویسد: در وقت تاختن همین هزارگان ترکمن شنیده شد که محمدحسین میرزای دوغلت و سنجر برلاس، جمعی از مغولان را که در کابل مانده بودند، به طرف خود کشیده «خان میرزا»<sup>۲</sup> را به جای من پادشاه کابل مقرر کرده بودند، در این شورش که در غیاب من در کابل برپا شده بود، چند نفر از مردم مغول به نام‌های: «شیرقلی مغول» و «سلطان احمد مغول» نیز شرکت داشتند. من از منزل لنگر تیمور مخفیانه به دوستانم که در کابل بودند، پیغام دادم و آن‌ها را از آمدن خود خبردار ساختم. این بود که به کمک آنان توانستم دوباره کابل را تصرف شوم. بعد از تصرف کابل مادرم در ماه محرم مریض شد و بعد از چند روز از دنیا رحلت کرد. بعد از چهلم مادرم و پایان مجلس عزاداری به عزم تسخیر قندهار سوار شدم. تا این‌که در «اولنگ‌قوش» ناور فرود آمدم. در این سفر در بین راه مریض شدم، به خاطر بیماری من تصمیم بر این قرار گرفت که فقط به سر «قلات» یورش ببریم. جهان‌گیرمیرزا (برادر بابر) و باقی جغتائیان کوشش بیشتر نمودند و قلات را تسخیر کردند. قلات را ذوالنون ارغون به پسرش محمد مقیم داده بود. از نوکران مقیم «فرخ ارغون» و «قربولوت» در یورت بودند که تسلیم شدند. گناهان‌شان عفو شد. این یورش چون به سعی جهان‌گیرمیرزا انجام شد، لذا حکومت آن‌جا را به عهده او گذاشتم. از قلات به طرف جنوب رفته افغانان بودانمک و لاتاغ و آن نواحی را ایل نموده به کابل مراجعت کردیم. در این زمستان تا یک دو برف باریدن در چهارباغ بودم تا آمدن ما به کابل هزاره ترکمن انواع بی‌ادبی‌ها و رهنی‌ها کرده بودند. تصمیم تأدیب آنان را گرفتم. ماه شعبان<sup>۳</sup> (سال ۹۱۴ هجری) به عزم تاختن آنان سوار شدیم. در دهنه «دره خویش»<sup>۴</sup> در میان جنگل چاپقون فرستاده شد، اندکی از هزاره‌ها تاخته شدند. نزدیک به دره خویش در یک سموچ یک

۱. تاریخ مختصر قوم هزاره و نژاد آن‌ها، ص ۵.

۲. خان میرزا، عموزاده بابر بود و بعدها به حکومت بدخشان رسید و اولاده‌اش سال‌ها در آن‌جا حکومت کردند.

۳. اول شعبان ۹۱۴ هـ. مطابق بود با شنبه ۴ قوس، ۲۵ نوامبر ۱۵۰۸ میلادی.

۴. دره خویش، منطقه‌ای است در میان چهارده غوربند و سیاه‌گرد که تاکنون به همین نام یاد می‌شود، در زمان بابر مسکن هزاره‌ها بوده است.

دسته هزاره پنهان شده بودند، «شیخ درویش کوکلتاش» که در اکثر قزاقی‌ها<sup>۱</sup> همراه بود و منصب قوریگی<sup>۲</sup> داشت کمان به زور می‌کشید و تیر خوب می‌انداخت، در دهن همین سموج غافل نزدیک شد، از اندرون سموج یک هزاره به پستان (سینه) او تیر زد و او در همان روز جان داد. بیشتر هزاره ترکمن در دره آن‌طور افتاده که در دهنه دره تنگی<sup>۳</sup> واقع است، راه در کمر کوه واقع شده از راه پایان‌تر پنجاه و شصت گز یک اندازه است. از تنگی راه یک‌یک سوار می‌گذرد. از این تنگی گذشتیم، آن روز تا در میان دو نماز رفته و به مردم نرسیده در یک جای منزل کردیم و یک شتر لوگ فربه هزاره را یافته آوردند، آن را کشته از گوشت آن یک‌پاره کباب کردیم و یک‌پاره در آب پخته خوردیم. گوشت شتر به این لذیذی هرگز نخورده بودیم.<sup>۴</sup>

بعضی آن را با گوشت گوسفند فرق نتوانست. از آن‌جا پگاه کوچ نموده در منزلی که هزاره‌ها قشلاق کرده بودند متوجه شدیم. در همان ساعت کسی آمد و گفت: در یک تنگی هزاره‌ها گذر آب را به شاخه‌های درخت مضبوط ساخته راه مردم را بند ساخته جنگ می‌کنند. به مجرد شنیدن خبر روان شدیم یک‌پاره راهی که رفته شد به جایی که هزاره‌ها فرود آمده جنگ می‌کردند رسیدیم. آن زمستان برف بسیار بلند افتاده بود، راه رفتن اشکال داشت. کنارهای آب تگاب تمام یخ بسته بود. به خاطر وجود آب و یخ و برف جای پای نبود و گذشته نمی‌شد. هزاره‌ها در جای برآمدن این آب و یخ شاخ‌های بسیار بریده انداخته بودند. خود در تگاب و در کناره‌ها پیاده و سواره گذشته جنگ می‌کردند. محمدعلی مشیریگ از امرای رعایت کرده من خیلی مردانه قابل رعایت و جوان خوبی بود. بیشتر به راهی که شاخه انداخته بودند، متوجه شد، در گرده او هزاره‌ها تیر زدند همان زمان جان تسلیم کرد. من خود به سوی هزاره یورش بردم، احمد یوسف بیگ اضطراب کرده فریاد کشید که آیا در این وقت خطرناک این‌گونه

۱. قزاقی به معنی جنگ‌جویی و دلاوری.

۲. قور در ترکی مغولی به معنی اسلحه و مهمات جنگی، قورخانه انبار اسلحه، زرادخانه، قورچی نگهبان اسلحه، سلاح‌دار، سوارانظام، قورچی‌باشی، رئیس سلاح‌خانه، نگهبان انبار اسلحه، قوریگی، رئیس قورخانه و بزرگ اسلحه‌داران.

۳. این تنگی با شرح و صفاتی که بابر بیان می‌کند با «تنگی اژدر» که در دهنه دره ترکمن است قابل تطبیق می‌باشد.

۴. دانش امروز می‌گوید: حیواناتی که به طور آزاد از علوفه‌های تازه و گوناگون و مرغوب استفاده می‌کنند، دارای گوشت لذیذ و خوش‌طعم می‌باشند. هم‌چنین شیر و فرآورده‌های لبنیاتی آن‌ها خوش‌طعم و پرخاصیت خواهد بود. از این رو حیوانات اهلی هزارستان به خاطر تغذیه از علوفه‌های مختلف و مرغوب کلاً دارای گوشت بسیار لذیذ می‌باشند. شیر و روغن و ماست و سایر لبنیات فرآورده‌های لبنیاتی‌شان از بهترین انواع شیر و روغن و... می‌باشد.

برهنه (بدون زره) می‌روید، در حالی که من سه تیر را دیدم که از سر شما گذشت. من گفتم: شما مردانه باشید این چنین‌ها از سر من بسیار گذشته است. همین مقدار بود که از طرف دست چپ قاسم‌بیگ قوچین خود از این گذر یافته و گذشت و به مجرد اسب انداختن هزاره‌ها نتوانستند ایستاد گریختند. به هر یک از امرا که خوب جنگیده بودند، جایزه داده شد. به خاطر بسیاری و بلندی برف از راه برآمده نمی‌شد. من به همراه این جوانان آمدم نزدیک قشلاق‌های هزاره‌ها، به گوسفندان‌شان رسیده به تنهایی ۴۰۰، ۵۰۰ گوسفند و ۲۵ اسب جمع کردم. سلطان‌علی و دوسه کس دیگر نزدیک بودند چاقونچی شدیم. دو نوبت خودم چاقون تاخته‌ام یک مرتبه در همین حمله و مرتبه دیگر بر سر هزاره‌های ترکمن در وقت مراجعت از هرات. کوچ و خرد و ریز هزاره‌ها پیاده شده بر پشته‌های برف‌دار برآمده بودند، ایستاده اندکی کاهلی کردم روز هم پگاه شده بود، برگشته در خانه‌های هزاره‌ها فرود آمده شد. این زمستان برف خیلی بلند افتاده به قسمی که از راه بیرون برف تا خوی‌گیر اسب بود. شب جماعتی به چاغداول (چنداول)<sup>۱</sup> فرستاده شد. از جهت بلندی برف تا صبح بر سر اسب بودند، صبح آن برگشته درون درّه خویش در قشلاق هزاره‌ها شب به سر برده صبح کوچ کرده در «جنگلک»<sup>۲</sup> فرود آمده شد. یارک طغای و بعضی‌ها عقب‌تر آمده بودند. به آن‌ها گفته شد که هزاره‌هایی که شیخ درویش را به تیر زده بودند، رفته بگیرند، بدبختان خون گرفته هنوز در سموج بودند. این‌ها رفته دود گذاشته ۷۰، ۸۰ هزاره را گرفتند. بیشتر آن‌ها به شمشیر رفت. از یورش هزاره به جهت مصلحت گرفتن مال به نجر او در پایان در نواحی «توغدی» آمدیم.<sup>۳</sup>

ظاهراً این حمله بابر بر سر هزاره‌های ترکمن یک سال بعد از مراجعت وی از هرات بوده است.

### ۱- اطلاعات پراکنده دیگر

از بابر نامه اطلاعات جالبی می‌توان به دست آورد. از جمله می‌نویسد: به ولایت کابل و غزنی سی هزار خروار غله تحمیل شد. چون درآمد و حاصل کابل را ندانسته این چنین

۱. چاغداول در ترکی مغولی دسته‌هایی از سپاهیان باشند که از دنبال لشکر حرکت کنند تا دشمن از پشت به لشکریان حمله نکند. به صورت‌های چنداول، چنداول چغدل، چغدول، چغداول نیز ضبط شده است.  
 ۲. جنگلک فعلاً قریه‌ای است در جنوب شرقی شیخ‌علی و در غرب لولنج ممکن است مراد بابر همین جنگلک باشد.  
 ۳. تلخیص از بابر نامه.

تحمیل کرده شد ولایت خراب گردید. در همین محل حصه بابری را اختراع کردم. به هزاره سلطان مسعودی اسب و گوسفند بسیار انداخته تحصیل داران فرستاده شد. بعد از چند روز از تحصیل داران خبر رسید که هزاره‌ها مال نداده در مقام سرکشی شده‌اند. پیشتر از این هم چند نوبت راه غزنی و گردیز را زده بودند. از این جهت به خاطر تاختن هزاره سلطان مسعودی سواری نموده شد. به راه «میدان» آمده از «کوتل چرخ» شب‌شب گذشته وقت فرض در نواحی «حینو»، «احتمالاً جغتو» هزاره‌ها تاخته شد و خاطرخواه تاخته شد. از آن‌جا به راه سنگ سوراخ برگشته جهان‌گیر میرزا رخصت غزنی داده شد و در وقت فرود آمدن در کابل پسر دریاخان یارحسین از طرف بهیره به بندگی آمد.<sup>۱</sup>

ولایت غزنی که آن را زابل هم می‌گویند، بسیار محقرجایی است. پادشاهانی که هندوستان و خراسان را در تحت تصرف داشتند با وجود خراسان جای تعجب است که غزنی را به پایتختی انتخاب کرده بودند. در زمان سلطان محمود در غزنی سه چهار بند (سد) ساخته شده بود که بند «سروه» (بند سرآب) آن تا هنوز معمور است. صحرائشین غزنی هزاره و افغان است و نسبت به کابل در غزنی ارزانی است.<sup>۲</sup> دیگر، تومان غوربند است در آن ولایت، کوتل را غوربند گویند. به طرف غور از این کوتل می‌روند. سر دره‌های غوربند را هزاره‌ها منزل کرده‌اند. چند دهی دارد، کم حاصل جایی است.<sup>۳</sup>

دیگر کوه‌دامن است که ایماق و اتراک هستند.<sup>۴</sup> اقوام مختلف در کابل بسیار است در جلگه‌ها و میدان‌ها، اتراک و ایماق و اعرابند. در شهر و ده‌ها تاجیک‌اند. در مواضع دیگر و ولایات از پشه‌ای و پرانچه و تاجیک و ترکی و افغان‌اند و در کوهستان‌های غزنه هزاره نکودری است و در میان هزاره بعضی به زبان مغولی هم سخن می‌گویند.

بابر کتابش را به نام توزک بابری، به زبان ترکی نوشته است و از حیث انشا بسیار ساده و بی‌تکلف و روان است. بیرم‌خان خانان آن را ترجمه کرده و به بابرنامه مشهور شده است.

بابر وقتی کابل را گرفت و آن را به عنوان پایتخت انتخاب کرد، روز به روز کارش بالا گرفت. وی در سال ۹۱۶ هجری به کمک دسته‌ای از سپاهیان شاه‌اسماعیل صفوی

۳. همان، صص ۸۶ و ۹۶.

۲. همان.

۱. بابرنامه، صص ۸۶-۸۹ و ۹۲.

۴. همان.

به سر ازبکان حمله برد و حتی شهر سمرقند را تسخیر کرد و پیروزمندانه داخل این شهر شد. اما نتوانست آن را نگه دارد. به زودی ازبکان آن را آزاد کردند، و بازپس گرفتند. بابر بدخشان و هزارستان و قندهار را به مرور چند سال فتح کرد. هزاره‌ها در ابتدا چون او را عنصر بیگانه می‌دانستند بر ضد او مقاومت کردند. اما بعدها بابر علاقه بسیار به افغانستان پیدا کرد و دیگر عنصر بیگانه‌ای به حساب نمی‌آمد، او در سال ۹۲۵ هجری (۱۵۱۹ میلادی) به سوی هند لشکر کشید و این سرزمین را فتح کرد. بزرگ‌ترین رقیب او در هند سلطان ابراهیم لودی بود. بابر با ده‌هزار نفر از رود سند عبور نمود و ابراهیم لودی با یکصد هزار سوار و چند هزار پیاده و ۱۰۰۰ فیل به حرب او پیش آمد. بابر با آن لشکر قلیل در منطقه «پانی‌پت» ابراهیم لودی را شکست داد. پیروزی بابر یکی از مسائل حیرت‌انگیز تاریخ می‌باشد. آیا شگفت نیست که ده‌هزاره‌هزار نفر یک سپاه یکصد و پنجاه‌هزار نفری را که دارای ۱۰۰۰ فیل بوده شکست دهد؟ پیروزی بابر بدون شک مرهون فرماندهی عالی شخص وی می‌باشد. ایزاک اسیموف می‌نویسد: این‌که بابر با لشکر قلیلی حدود ده‌هزار نفر ابراهیم لودی را شکست فاحش داد، علت این پیروزی غیر منتظره آن بود که بابر از اختراع باستانی چینی‌ها یعنی باروت استفاده کرد و این ماده انفجاری را بر ضد دشمن به کار برد. در حالی که سلطان ابراهیم چیزی در این باره نمی‌دانست.<sup>۱</sup>

لودی در سال ۹۳۲ هجری کشته شد و بابر جمعاً ۵ مرتبه به سوی هند لشکر کشید و در هر مرتبه به فتوحات بزرگی نائل گردید و تا دهلی پیشرفت آن شهر را به عنوان پایتخت انتخاب کرد. مادر و فرزندان سلطان ابراهیم را مسمول عواطف و مهربانی قرار داد و هشتصد هزار روپیه برای مادر ابراهیم لودی مقرر کرد. این زن که چنین جوان‌مردی را از وی مشاهده کرد، یک قطعه الماس درشت به وزن ۸ مثقال را<sup>۲</sup> که در

۱. هزار و یک شگفتی، ایزاک اسیموف، ص ۱۱.

۲. گمان می‌کنم که این همان الماس معروف کوه نور و یا دریای نور باشد که تا چند قرن بزرگ‌ترین و گران‌بهارترین الماس جهان به حساب می‌آمد. کوه نور و دریای نور تاریخ عبرت‌انگیز دارند. این دو قطعه الماس بی‌نظیر مدت‌ها در خزانه سلاطین مغولی هند نگهداری می‌شدند. وقتی نادرشاه کشته شد حرم او الماس کوه نور را به احمدخان درانی بخشید و این الماس با یک قطعه یاقوت درشت و بسیار گران‌بها به نام «فخرآج» به افغانستان تعلق گرفت و در نزد ورثه احمدشاه بود، شاه‌زمان فخرآج را به دریا انداخت اما کوه نور به دست شاه‌شجاع افتاد و سرانجام «رنجیت‌سینگ» شاه سیک‌مذهب پنجاب این الماس را از وی گرفت و این الماس بی‌نظیر که هرگز نمی‌توان قیمتی برایش تعیین کرد به دست انگلیس‌ها افتاد و آنان آن را به لندن انتقال دادند و تاکنون در موزه سلطنتی انگلستان نگهداری می‌شود و چند کشور مدعی مالکیت آن می‌باشد و اما دریای نور به دست قاجاریه افتاد که فتح‌علی‌شاه اسم خود را بر آن حکاکی نمود و از ارزش آن تا حدودی کاسته شد.

خزانه سلطان علاءالدین خلجی بود و سرانجام به ابراهیم لودی رسیده بود آن را پیشکش بابر نمود.

ظهیرالدین بابر به عمر ۴۹ سالگی در ۶ جمادی‌الثانی ۹۳۷ هجری از دنیا رفت. دوران حکومت او ۳۸ سال بود که ۱۰ سال آن در اندجان و فرغانه و ۲۸ سال آن در افغانستان گذشت و در ۵ سال اخیر هند را نیز به تصرف آورد. وی ۴ پسر داشت به نام‌های: همایون، کامران، میرزا عسکری و میرزا هندال. بعد از او پسر بزرگش همایون به سلطنت رسید و دهلی را پایتخت خویش قرار داد و کابل در دست میرزا کامران بود. بابر از بس به افغانستان علاقه داشت وقتی در هند مُرد وصیت کرد که جنازه‌اش را به کابل دفن کنند. از این‌رو جنازه‌اش را به کابل انتقال دادند و در باغ بابر دفن شد.

## ۲- بابر از نظر مورخین

مورخین عموماً بابر را ستوده‌اند. ویل دورانت می‌نویسد: بابر مؤسس سلسله بزرگ مغولان هند، مردی بود هم‌چون اسکندر، شجاع و پرجذبه از اعقاب تیمور ولی درنده‌خویی او را نداشت. وی یکصد هزار سرباز سلطان ابراهیم را در جنگ پانی‌پت مضمحل کرد و دهلی را به تصرف آورد و در آن‌جا بزرگ‌ترین و سودمندترین سلسله پادشاهان را که تا آن روز در هند حکومت کرده بود استوار ساخت.<sup>۱</sup>

جواهر لعل نهرو می‌نویسد: بابر یکی از بافرهنگ‌ترین و مطبوع‌ترین اشخاص بود که بتوان دید. در او خشکی و تعصب مذهبی و کوته‌نظری وجود نداشت و مانند اجداد خود به خراب‌کاری نپرداخت. او یکی از علاقه‌مندان جدی هنر و ادبیات بود.<sup>۲</sup>

عبدالحی حبیبی می‌نویسد: بابر مرد کارزار، یل ارجمند، دوست‌دار دانش، عاشق شعر و دل‌باخته زیبایی‌های طبیعت بود، دارای عزم پولادین و بردبار و جوان‌مرد، در آسیا مانند بابر کم شخصیتی دیده شده است.<sup>۳</sup>

بابر با آن‌که مذهب تسنن داشت، اما نسبت به شیعیان دشمنی نمی‌کرد. تعصب خشک مذهبی بر او مسلط نبود. در زمان وی شیعیان آزادی داشتند و از احترام برخوردار بودند. آثار مدنیت از بابر در کابل و قندهار و هند باقی مانده است. در کابل تخت بابر و در قندهار چهل‌زینه از آثار اوست. بابر دارای اختراعات نیز می‌باشد، از

۱. خلاصه داستان تمدن مشرق‌زمین، کتاب اول، ص ۲۲۶، تهران، ۱۳۶۳.

۲. نگاهی به تاریخ جهان، ج ۱، ص ۶۵۱.

۳. ظهیرالدین بابر، نوشته عبدالحی حبیبی.

جمله یک نوع خطی اختراع نمود که به خط بابری مشهور بود. در موزه آستان قدس رضوی یک جلد قرآن مجید به شماره ۵۰ نگهداری می‌شود که به خط ناشناخته‌ای تحریر یافته است. احتمال ضعیفی می‌رود که به خط بابری باشد. بابر کوشش نمود که اوزان و مقادیر آن زمان را که هر منطقه برای خود دارای اوزان مخصوص بود به اوزان و مقادیر رسمی‌ای که ساخته بود درآورد. قیافه او را مورخین چنین بیان کرده‌اند:

چشمان تنگ و بادامی و نیمه‌میشی، بینی کشیده، وجنات و بدن نیمه‌چاق، قد متوسط، رنگ چهره سپید مایل به زردی و دارای قیافت مغولی کامل.

بابر مرد علم و شمشیر بود. از پادشاهان مدنیت‌پرور محسوب می‌شود و در عین حال شاعر زبردست بود که به فارسی و ترکی شعر می‌سرود. چند کتاب تألیف نموده است از آن جمله:

- ۱- توزک بابری<sup>۱</sup> یا بابرنامه که به نام تجارب الملوک نیز یاد می‌شود.
- ۲- رساله‌ای در علم عروض.
- ۳- کتابی به نام مبین در علم فقه که آن را به زبان ترکی به نظم کشیده است.
- ۴- رساله ولدیه، این کتاب نیز در نظم است.
- ۵- کتابی در فن جنگ.
- ۶- کتابی در فن موسیقی.

### ۳- نگاهی گذرا به وضع زندگی مردم هزاره

در زمان تیموریان و ارغونیه، هزاره‌ها قسمت‌های وسیعی از مرکز افغانستان را در اختیار داشتند. زندگی شان از راه دامداری و زراعت تأمین می‌شد. هر خانواده اقلأ یک اسب در اختیار داشت. عده‌ای از طوایف هزاره در میان چادرها و خیمه‌ها زندگی می‌کردند و از نقطه‌ای به نقطه دیگر منتقل می‌شدند.

کمال‌الدین عبدالرزاق سمرقندی مردم هزاره را به داشتن ایل و اولوس زیاد که دارای رمه‌های بی‌شمار هستند وصف می‌کند، چنان‌چه گوید: قوم هزاره که به هزاره‌آقا مشهورند، ایل و اولوس بسیارند و گله و رمه بی‌شمار دارند.<sup>۲</sup>

در این زمان هزاره‌ها شتر نیز تربیت می‌کردند. بزرگ‌ترین و پرجمعیت‌ترین

۱. توزک در ترکی به معنی قاعده و قانون، نظم، دیسپلین، نظامنامه، اساس‌نامه دستورات می‌باشد. به صورت‌های: تزک و تزوک نیز آمده است.

۲. مطلع السعدین، چاپ لاهور، ج ۲، ص ۱۲۹۷.



قبایل شان «هزاره سلطان مسعود» نام داشت هزاره‌ها در ساختن زین و لگام و سایر اسباب و آلات اسب‌سواری استاد بودند.<sup>۱</sup> در سوارکاری و تیراندازی مهارت بسیار داشتند. معاملات شان بیشتر از راه تبدیل جنس به جنس صورت می‌گرفت. چنان‌چه در تاریخ سند معصومی می‌گوید: «در اولوس هزارستان قندهار از زر سرخ و سفید و سیاه رواج نیست و سودای ایشان به پارچه و کفش و آنچه از این قسم است می‌باشد».<sup>۲</sup>

مهم‌ترین مسأله در طرز زندگی این مردم روحیه جنگی و شجاعت و شهامت بی‌مانند آن‌ها است. آنان در برابر زورگویی ایلخانان، تیموریان و شیپانیان مقاومت کردند، در آن زمان بسیاری از اقوام افغانستان کم و بیش به رهزنی و غارتگری می‌پرداختند، بعضی از طوایف هزاره نیز تحت تأثیر جوّ زمان و محیط، گاه به گاهی به این کار مبادرت می‌ورزیدند. قسمت اعظم طوایف هزاره روستانشین بودند و این روستانشینی باعث شد که آنان از علم و دانش محروم بمانند. عده کمی از آنان در شهرهایی چون کابل، غزنی، بلخ و هرات زندگی می‌کردند. در زمان حمله همایون به قندهار هزاره‌ها سرسختانه به دفاع برخاستند چنان‌چه در تذکره همایون و اکبر آمده است: «یک روز امرای لشکر همایون با تمام قوا بر قلعه قندهار یورش بردند، حمله‌های زیادی کردند. خیلی از پیاده‌های قلعه ضایع شدند. بابادوست قوریگی و مهتر یوسف از سران لشکر همایون کشته شدند و علی‌قلی شیپانی و میرک مارستانی (مالستانی) توسط تیر قلعه گیان زخمی شدند. بعد از چند روز نواب بیرام‌خان و محمدی میرزا و سیدمحمد پکنه و جمعی که در خدمت بیرام‌خان بودند، فراخور مردانگی خدمت به جای آوردند و چندی از هزاره‌ها (هزاره‌های مدافع شهر قندهار) به قتل رسیدند و حسین ایلچی، سلطان سنجاو را زخم تیری به صورتش رسید و محمدی میرزا اسب زیبای کهر را که «بورنیچیق» نام داشت سوار بود و آن هزاره که حسین آقای ایلچی را تیر زده بود و جمعی دیگر را نیز زخمی کرده نیزه خود را حواله محمدی میرزا کرد. از آن طرف محمدی میرزا با همان اسب بر سر هزاره تاخت، چون نزدیک رسید گودالی پیش آمد، اسب از آن گودال آزاد جست و محمدی میرزا هزاره مذکور را به خاک هلاک انداخت. چون نواب بیرام‌خان آن گودال را پیمود هژده ارج (ارش) بود و هزاره آن تیر که در کمان داشت گشاد داد و بر سینه اسب (اسب محمدی میرزا) رسید و با وجود آن زخم آن حیوان ده میل راه آمد و بعد به زمین افتاد».<sup>۳</sup>

۳. تذکره همایون و اکبر، ص ۴۳.

۲. تاریخ سند معصومی، ص ۱۳۳.

۱. آیین اکبری.

وقتی گروهی از سپاهیان همایون به طرف کابل می‌رفتند، در بین راه در حدود آب ایستاده غزنی و کوتل روغنی، هزاره‌ها کمین گذاشته به سپاه همایون دستبرد زدند.<sup>۱</sup> شاید ضدیت هزاره‌ها علیه همایون به آن خاطر بوده که او با سپاه اجنبی به قندهار و کابل حمله‌ور شده بود.

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین. قد وقع الفراغ من تسويد هذه الاوراق فی يوم الاربعاء، ۷ ربيع الاول، سنة ۱۴۰۹ من هجره النبویه، علی هاجرها آلاف التحية و الثناء بيد الفقير الی ربه الغنی حسین علی یزدانی البهسودی المعروف عند الاصدقاء بحاج کاظم، ابن‌المرحوم قنبرعلی، غفره الله تعالی و ختم لی بالحسنى و السعادة. خدایا تو خود می‌دانی که هدف اصلی من دفاع از حقوق حقه مردمی است که به ناحق به استضعاف کشیده شده‌اند. و خود می‌دانی که در این راه رنج‌های فراوان کشیدم و تو ای کریم بخشنده و ای رحیم بنده‌نواز که اجر هیچ‌کس را ضایع نمی‌گردانی، پس این رساله را وسیله بخشایشم قرار ده و ثوابی به روح پدر و مادرم که در راه تعلیم و تربیت رنج فراوان بردند، نثار گردان. خدایا مسلمانان جهان مخصوصاً ملت قهرمان افغانستان را در سایه اسلام و قرآن به پیروزی و سرفرازی و عزت برسان! اتحاد و برادری و صمیمت را در میان اقوام مختلف آن حاکم گردان و آنان را از بند ظلم و جهل و خرافات برهان!

برای حُسن ختام چند فرد شعر از شاعر نامدار محمدحسین شهریار آورده می‌شود:

□

آدمیان شاخه و برگ همند	کاین‌همه از یک تنه آدمند
اصل درختی است کهن کز بهشت	کند خداوند در این دشت کشت
آدمیان زنده به همدیگرند	دست و دل دیده و پا و سرند
برتری‌ای نیست کسی را به کس	برتری از آن خدا دان و بس

۱. تاریخ شاهی معروف به تاریخ سلاطین افغانه، ص ۳۰۷.

ACKU

طردوم

ACKU

ACKU

بخش اول

افغانستان در زمان  
سلاطین مغولی هند

ACKU

## مقدمه

برای آگاهی بهتر و بیشتر از تاریخ هزاره‌ها، ناگزیریم تاریخ سرزمین‌های همجوار (ایران و هند) را نیز ورق بزنیم و مرور کنیم، چون تاریخ افغانستان با تاریخ این کشورها پیوند خورده است.

جلد دوم را از سلاطین مغولی هند آغاز می‌کنم، زیرا که جلد اول به زمان بابر جدّ این خاندان ختم شده است.

خراسان بزرگ و یا به عبارت دقیق‌تر خراسان جنوبی که امروز افغانستان نامیده می‌شود، بعد از فروپاشی تیموریان هرات، به چهار بخش تقسیم و تجزیه شد. کابل و غزنی در تصرف مغولان هند درآمد که گاه نفوذشان تا بامیان نیز می‌رسید. ولایات شمالی (ترکستان افغانستان) به دست سلاطین ازبکیه اداره می‌شد. هرات و سیستان در تصرف صفویان ایران بود. و قندهار متنازع فیه میان ایران و هند، که گاه این و گاه آن بر این شهر تسلط می‌یافت. و کوهستان مرکزی یعنی هزارستان، صورت ملوک الطوائفی به خود گرفته، تحت حکومت خوانین محلی اداره می‌شد.

## سلاطین بابری هند

سلسله‌ای را که ظهیرالدین بابر<sup>۱</sup> در هند بنیاد نهاد، رفته‌رفته به یکی از بزرگ‌ترین و قدرت‌مندترین سلاطین اسلامی تبدیل شد و آن‌ها توانستند حکومت وسیع و تمدن درخشانی را در آن شبه‌قاره پایه‌گذاری کنند، تمدنی که رنگ و صبغه اسلامی داشت. این خاندان با آن‌که ترک‌زبان بودند، اما به زبان شیرین فارسی علاقه و آفری نشان می‌دادند و در ترویج آن کوشا بودند. شعرای فارسی‌گوی هند سبک خاصی را به وجود آوردند که به «سبک هندی» معروف است. شاهان و شاهزادگان بابری اغلب خود اهل تحقیق و مطالعه و مباحثه بودند. شهزاده داراشکوه با ترجمه اوپانیشاد، (کتاب مهم

---

۱. واژه بابر که به معنی بیر است، احتمالاً از فارسی به زبان ترکی داخل شده است.



هندیان) به فارسی، خدمت گران‌بهایی به عالم دانش و ادب انجام داد. زیب‌النساء بیگم دختر عالمگیر (۱۰۴۸-۱۱۱۳ ه.ق) که بالبداهه شعر می‌گفت، زن هنرمند و هنرپرور بود. دوران این خاندان که از ۹۳۲ تا ۱۲۷۵ ه.ق طول کشید، یکی از بهترین دوران شعر و ادب فارسی<sup>۱</sup> و نیز دوران گسترش اسلام در شبه‌قاره هند به حساب می‌آید. نمونه‌ای از اشعار فارسی سلاطین بابری:

□

ظهیرالدین بابر گوید:

عرق چون از رخ آن ماه‌پاره می‌ریزد ز آفتاب درخشان ستاره می‌ریزد

□

همایون گوید:

این نه سرو است که در باغ قد افراخته است شمع سبزیست که پروانه او فاخته است

□

جلال‌الدین اکبر گوید:

حاجی به سوی کعبه رود از برای حج یارب بود که کعبه بیاید به سوی ما

□

جهانگیر گوید:

بلبل نیم که نعره کشم در دسر دهم پروانه‌ام که سوزم و دم برنیارم

□

شاه جهان گوید:

آنکِشت نیم که یک زمانی دیگر در آتشم افکنی و سوزی یکسر همچون رسن سوخته نقشم برجاست چون دست برو نهی شود خاکستر<sup>۲</sup>

□

یکی از خصوصیات حکومت این خاندان آن بود که تعصب مذهبی را در امور حکومتی دخالت نمی‌دادند، همه را از هر قوم و نژاد و زبان یکی دانسته و هر کس

۱. طبق تحقیقی که آقای گلچین معانی انجام داده است، در زمان بابریان هند، بیش از ۷۰۰ تن شاعر فارسی‌گوی طی دو سه قرن از نقاط مختلف ایران به شبه‌قاره هند رفته و از جوایز و کمک‌های این خاندان بهره‌مند شده‌اند. برای نمونه صائب تبریزی ثروت قابل توجهی به دست آورد و یکی از علماء بزرگ نجف به یکی از دوستان خویش در اصفهان چنین نوشت: اگر آخرت می‌خواهی به نجف اشرف تشریف بیاور و اگر دنیا می‌خواهی به هندوستان برو و اگر، نه دنیا می‌خواهی و نه آخرت در اصفهان بمان.

۲. پارسی‌گویان هند و سند، صص ۴۷-۵۱.

به اندازه هنر و دانش و تلاش خود می توانست مقامی احرارز کند. در تفویض پست و مقام میان شیعه و سنی فرقی گذاشته نمی شد. مردم در انجام اعمال و مراسم مذهبی آزاد بودند، نعمتی که در جاهای دیگر حتی اروپا در آن زمان یافت نمی شد، و تاکنون متأسفانه مسلمانان آن طور که باید و شاید ارزش آزادی فکر و عقیده را درک نکرده اند، و تا زمانی که به این دُرّ گران بها دست نیابند، دم از شکوفایی علم و دانش زدن بیهوده خواهد بود.

باری، در ارتش عظیم نیم میلیونی جلال الدین اکبر، اقوام گوناگون با زبان و عقاید مختلف وجود داشتند. جلال الدین برای اتحاد این نیروی عظیم، زبان مشترکی به وجود آورد که به زبان اردو (زبان ارتشیان) معروف شد. این زبان ترکیبی از زبان های هندی، فارسی، عربی و دراویدی می باشد.

بابریان دانشمندان بزرگ (اعم از دانشمندان اسلامی و غیر اسلامی) و شعرای خوش طبع، هنرمندان و صنعتگران ماهر را به دربار خویش گرد آورده بودند و از هیچ نوع کمک و مساعدت در حق آنان دریغ نمی کردند.

این خانواده در عمران و آبادی کشور کوشا بودند و آثار عظیم معماری و آبادانی از آنان در هندوستان به یادگار مانده است. «تاج محل» که حس اعجاب و تحسین هر بیننده را برمی انگیزد یکی از آن آثار است.

اما با وجود این، آثار معماری شان در افغانستان به جهت دوری آن از پایتخت، کم تر به جای مانده است از آن جمله از چهل زینۀ قندهار، چارباغ قندهار، باغ پغمان، اورته باغ، تخت بابر، چهارچته کابل، مسجد شوربازار، باغ علی مردان خان، باغ صفا، باغ وفا، قلعه شهناز، بالاحصار کابل، جلال آباد و غیره می توان نام برد.

جهانگیرشاه وقتی وضع زندگی مردم کابل را با هند مقایسه کرد، کابلیان را فقیر و تنگ دست یافت، از این روی زکات را که به عنوان مالیات می گرفت به این مردم بخشید تا اهالی در تنگنا قرار نگیرند.

سلاطین مغولی هند، جمعاً ۱۷ تن بودند که ۶ نفر آن ها از بابر تا اورنگزیب، از شهرت زیاد برخوردارند و غربی ها از آنان به مغولان کبیر تعبیر می کنند.

ظهیرالدین بابر در سال ۱۵۳۰ م. از دنیا رفت و پسر بزرگش همایون که در زمان حیات پدر والی بدخشان بود، در سن ۲۴ سالگی بر تخت نشست و کابل را به کامران میرزا و قندهار را به میرزا عسکری برادران خویش و بدخشان را به میرزا سلیمان پسر عموی پدر خویش سپرد.

همایون در طی جنگ هایی که با «شیرشاه سوری افغان» انجام داد علی رغم

پیروزی‌های اولیه‌اش، از رقیب کارکشته و باتجربه‌ای چون او شکست خورد و به شاه‌تهماسب صفوی پناهنده گردید، سه‌چهارسالی در ایران ماند و با خواهر شاه ازدواج کرد. و حتی گفته می‌شود قلباً به تشیع گرایید و بعد به کمک ده‌هزار نفر از سپاه قزل‌باش برای استرداد تاج و تخت از دست‌رفته به سوی هند حرکت کرد، اما قبل از همه افغانستان را که در تصرف برادران ناسپاس او بود، باید متصرف می‌شد.

او سیستان، گرمسیر و قلعه بُست را به آسانی متصرف شد و بعد به شهر قندهار یورش برد. در داخل شهر در آن زمان بیشتر فارسی‌زبانان از جمله تعداد قابل توجهی از مردم هزاره و به تعداد اندکی از ترک‌زبانان زندگی می‌کردند که به دستور میرزا عسکری حکمران شهر، متفقاً به دفاع برخاستند. شهر از برج و باروی مستحکمی برخوردار بود و همه‌روزه جنگ به وقوع می‌پیوست و از جانبین عده‌ای کشته می‌شدند. یک روز در یک حمله شدید چند نفر از امرای قشون همایون به نام‌های ببادوست قوریگی و مهتر یوسف از تیر قلعه‌گیان به قتل رسید و علی شیبانی و میرک مارستانی (مالستانی) زخمی شدند.

چند روز بعد دوباره سپاه همایون به شهر حمله برد، چند تن از هزاره‌های داخل شهر به قتل رسیدند و از سپاه همایون حسین‌آقای ایلچی که از مردان شجاع و نامدار بود، به تیر یک هزاره به قتل رسید و چند نفر دیگر به تیر همان مرد زخمی شدند. محمدی میرزا از امرای قشون که چنین دید، در خشم شد، و اسب بسیار زیبایی به نام «بورینجیق» سوار بود، مهمیز زد و به سوی قلعه یورش برد، گودال عظیمی به عرض ۱۸ ارج (ذراع) پیش آمد، حیوان از روی آن آزاد جست، هزاره موصوف با نیزه محمدی میرزا به هلاکت رسید، اما «بورینجیق» به تیر همان مرد زخمی شد، حیوان تاده میل راه آمد و به زمین افتاد.<sup>۱</sup>

چنین به نظر می‌رسد که هزاره‌ها در ابتدا از فرزندان کوچک بابر جانبرداری می‌کردند و این به دو جهت بود. اول با میرزا کامران‌شاه کابل خویشی و قرابت یافته بودند و دوم این که همایون را با یک سپاه بیگانه می‌دیدند. لذا در هر فرصت مناسب به نیروهای او حمله می‌کردند. چنان‌چه رفیع‌کوک<sup>۲</sup>، حاکم زمین‌داور، در ایام محاصره قندهار با جمعی از هزاره‌ها به یاری قندهاری‌ها شتافتند و در وسط راه در کنار ارغنداب با سپاه همایون روبه رو شده به نبرد پرداختند.<sup>۳</sup>

۱. تذکره همایون و اکبر، بایزید بیات، ص ۴۳، چاپ هند.

۲. کوله و کاکا برادر و یا عمو، کولکلتاش، کاکلتاش، برادر رضاعی.

۳. تذکره همایون و اکبر، ص ۴۱؛ مآثر رحیمی، ج ۱، ص ۵۹۶؛ اکبرنامه، ج ۱، ص ۲۲۹.

وقت دیگر گروهی از سپاهیان همایون تحت فرماندهی نواب بیرام‌خان به سوی کابل در حرکت بودند، وقتی در کوتل روغنی و آب ایستاده که بین قندهار و غزنی قرار دارد، رسیدند هزاره‌ها بر او حمله کردند و جنگ سختی درگرفت و او با زحمت توانست راه را باز کند و خود را به کابل برساند.

این بیرام‌خان یکی از رجال مشهور دوران بابر به و از امرای بزرگ همایون بود، که ظاهراً پدرش در سلک ملازمان شخص بابر درآمده بود و اصالتاً از مردم ترکمن و شیعه بود و پدرانش در نواحی غزنی و بلخ زندگی می‌کرده‌اند.

باری، قندهار پس از ۳ ماه محاصره و جنگ‌های متوالی گشوده شد. خواهر بابر که در داخل شهر زندگی می‌کرد، به نزد همایون به شفاعت آمد. میرزا عسکری مورد عفو قرار گرفت. همایون حکومت قندهار را به بیرام‌خان، زمین‌داور را به میرزاالع، قلات را به قاسم حسین شیبانی سپرد و خود برای رفع خستگی، زمستان را در قندهار گذراند.

### تصرف کابل

همایون، بهار سال ۹۵۲ هـ. (۱۵۴۵ م) به سوی کابل حرکت کرد، وقتی در موضع «ازبک کلنگی» رسید، ملامقبول بخشی‌بیگی<sup>۱</sup> کامران‌میرزا و رمزی هزاره از یساولان میرزای مذکور با تنی چند از بزرگان کابل به همایون پیوستند.<sup>۲</sup> میرزا کامران که خود را تنها دید بعد از مقاومت مختصر، شبی از راه بینی حصار به سوی هزارستان فرار کرد و به میرزا خضرخان هزاره پناه برد.

همایون، شهر را به آسانی تصرف کرد و با پیروزی وارد ارگ بالاحصار شد که زنان خانواده بابری از جمله همسر و فرزند چهارساله او محمداکبر در آنجا زندگی می‌کردند. زنان حرم‌سرا که چشم‌شان به دیدار رئیس خانواده روشن گردید، شادمانی‌ها کردند و نذر و نثارها به عمل آوردند.<sup>۳</sup>

همایون، حکومت جلال‌آباد را که در آن روزگار، جوی شاهی (در بعضی منابع جوش لاکو) نامیده می‌شد به برادرش میرزا عسکری سپرد و خود به نظم و نسق کابل پرداخت و بعد برای تسخیر بدخشان حرکت کرد.

در غیاب او، کامران‌میرزا به کمک هواداران خویش و امداد پنهانی شاه‌حسن ارغون هزاره پادشاه سند و یاری میرزا خضرخان هزاره کابل را متصرف شد.

۱. بخشی واژه مغولی است به معنی منشی، کاتب، روحانی، کاهن و بخشی‌بیگی، رئیس منشیان. یساول

به معنی جلودار، مباشر و یاور است. ۲. تذکره همایون و اکبر، بایزید بیات، ص ۴۴.

۳. بالاحصار کابل، ج ۱، صص ۱۲۹-۱۵۲.

همایون که این خبر را شنید، کار بدخشان را ناتمام گذاشت و با عجله مراجعت کرد و این بار تصرف شهر را بسی مشکل تر یافت و ناچار آن را به محاصره گرفت و هر وقت و ناوقت جنگ‌های پراکنده میان سپاهیان و هواداران دو برادر، درمی‌گرفت و افرادی جان خود را از دست می‌دادند. و همایون بر شدت عمل خویش می‌افزود، تا در ربیع‌الأول ۹۵۴ به تسخیر کامل شهر نائل آمد. و میرزا کامران دوباره از تاریکی شب استفاده کرد و از شهر بیرون شد و در وسط راه به دسته‌ای از سواران هزاره مصادف گردید، آن‌ها او را نشناخته دستگیرش کردند، صبح‌گاهان که هوا روشن شد، رئیس دسته هزاره‌ها او را شناخت و عذرخواهی بسیار نمود و اموالش را مسترد داشت و آزادش گذاشت که به هر کجا که میلش باشد برود. و او از طریق ضحاک بامیان خود را به میرزا شیرعلی یکی از امرای قشون خویش که در آن وقت در هزارستان بود، رسانید و از آن‌جا به غور و سپس به بلخ و بدخشان رفت و دائم در فکر توطئه بود تا در بدخشان به چنگ برادرش همایون گرفتار آمد و به چشمش میل کشیده شد که سزاوار آن بود.

کامران میرزا که از زمان پدر به حکومت گماشته شده بود، مردی بود جاه‌طلب و حادثه‌جو، اما نسبت به رعیت رفتار متعادل داشت و از سخت‌گیری زیاد خودداری می‌کرد و با خضرخان هزاره دوستی و پیوند خویشی داشت. و هزاره‌بیگم خواهرزاده خضرخان مذکور جزو حرم کامران بود. و شاید یکی از علل جانبداری خضرخان از او همین مسأله خویشاوندی بوده است.

□

سال ۹۵۹ ه. هنگامی که لشکریان همایون از غوربند به سوی استالف و کابل در حرکت بودند، گروهی از هزاره‌ها سر راه آنان را گرفته، جمعی را زخمی نمودند و اسب و یراق‌شان را به غنیمت بردند.<sup>۱</sup>

روابط همایون بعدها با خضرخان هزاره بسیار صمیمی شد و حکومت قلات و اطراف آن و مسئولیت حفاظت راه قندهار و غزنی را به وی سپرد.<sup>۲</sup>

□

### تسخیر هند

بعد از مرگ شیرشاه سوری که خلأ نسبی قدرت در هند به وجود آمده بود، همایون

۱. تذکره همایون و اکبر، بایزید بیات، ص ۱۳۰. ۲. همان، ص ۵۵.

تسخیر آن سرزمین را مناسب دید، کابل را به منعم‌خان سپرد، خود با پانزده هزار سوار جرار در سال ۹۶۱ به سوی دهلی حرکت کرد. و بیرام‌خان را با گروهی از سرداران و بهادران مانند: خضرخان هزاره، تردی‌بیگ ترک، اسکندرخان ازبک، علی‌قلی‌خان سیستانی و غیره به عنوان پیشقراول به سوی «سوانه‌ها» فرستاد. آن گروه پیشاپیش رفته و در هر کجا که با سپاهیان سکندر سوری<sup>۱</sup> روبه‌رو می‌شدند به نبرد می‌پرداختند و آن‌ها را به عقب می‌راندند تا دو لشکر آراسته دشمن را شکسته به «سرهند» رسیدند.<sup>۲</sup>

همایون در طی نبردهای خونین به پیش می‌راند و در همه‌جا با فتح و پیروزی مواجه می‌شد تا آگره و دهلی را به چنگ آورد و تاج و تخت بربادرفته را تصاحب کرد و پایتخت را از کابل به دهلی منتقل ساخت و در آن‌جا تاج‌گذاری کرد و ماندگار شد و دو سال بعد در اوج قدرت و اقتدار و در حالی که امپراتوری نسبتاً وسیعی به وجود آورده بود، در سن ۵۰ سالگی با جهان وداع گفت و سلطنت را به پسر ۱۴ ساله‌اش به ارث گذاشت.

همایون مردی بود، متعادل، دانش‌دوست و هنرپرور و خود در بعضی از علوم ریاضی و نجوم و برخی رشته‌های دیگر بصیرت و آشنایی داشت. سلطنتش جمعاً ۲۵ سال طول کشید و به جهت هواداری از شیعیان از سوی متعصبین به تشیع متهم شد. در ارتش او اقوام گوناگون از ترک و فارس و هندی شامل بودند و از مردم هزاره از خضرخان هزاره و جان‌محمد بهسودی می‌توان نام برد که در قشون او شمولیت داشتند.<sup>۳</sup>

در همان سال رحلت همایون (سال ۹۶۳ م) بهادرخان ازبک حاکم زمین‌داور موقعیت را مناسب دیده، لشکری آراسته بر سر قندهار آورد و خواست آن حدود را از دست شاه‌محمد قلاتی انتزاع نماید. شاه‌محمد مذکور که سرداران همایون را از خود دور مشاهده کرد و از کمک آن‌ها مأیوس بود به ناچار از ایران استمداد خواست. چون سپاه قول‌باش به کمک رسید، او متوجه شد که ایران نه قصد کمک او را بلکه قصد تصرف قندهار را دارد. لذا از کمکی که خواسته بود پشیمان شد و در برابر سپاه صفوی به قلعه‌داری پرداخت.<sup>۴</sup>

۱. باید دانست که میان این سوری و آن سوری که فرزندان خاندان غوری آزان برآمدند جدایی بسیار است،

داستان ترک‌تازان هند، ج ۱، ص ۱۱۷. ۲. داستان ترک‌تازان هند.

۳. بالاحصار کابل، ج ۱؛ تذکره همایون و اکبر؛ تاریخ شاهی معروف به تاریخ سلاطین افغانه؛ داستان ترک‌تازان

هند، نصرالله فدایی؛ مآثر رحیمی. ۴. عالم‌آرای عباسی، ص ۹۲.

### خضرخان هزاره

میرزا خضرخان هزاره یکی از سرداران بزرگ و از مردان نامدار زمان خویش بود. وی در اختلاف میان همایون و کامران ابتدا جانب کامران را گرفت و به او یاری داد و بعد از آن که کامران از حلیه بصر عاری شد، خضرخان مدتی کوه‌نشین و از کارهای حکومتی برکنار ماند، اما ریاست هزاره‌های غزنی و دایه و پولاد را هم چنان در دست داشت. رهبر هزاره بعدها با همایون رابطه برقرار کرد و دوستی‌شان تا آخر استوار باقی ماند. همایون به وی احترام زیادی قائل بود.

بایزید بیات می‌گوید: وقتی همایون از سفر هند به کابل مراجعت کرد، احوال مردم و اوضاع خراسان و از جمله از احوال پیرمحمدخان پادشاه ترکستان و بیرامخان حکمران قندهار و میرزا خضرخان رئیس قبایل هزاره پرسش نمود و به این سه نفر احترام می‌گذاشت.

همایون چندی در کابل به استراحت پرداخت، سپس برای قشلاق میشی به قندهار رفت و زمستان را در آن‌جا به سر برد و در همین سفر بود که خضرخان به او پیوست و در بهار همان سال هنگام مراجعت به کابل، خضرخان فرمانده چنداول<sup>۱</sup> لشکر همایون بود و از این تاریخ به بعد رسماً در صف امرای بزرگ او درآمد.

در همین سال بود که شاه‌تهماسب صفوی، برای تجدید دوستی، سفیری با هدایای گران‌بها به نزد همایون فرستاد. وقتی سفیر به قندهار رسید، متوجه شد که همایون به کابل مراجعت کرده و بیرامخان حکمران قندهار، برای بدرقه او تا غزنی رفته است. سفیر با همراهان خود به سرعت خویش افزودند به امید آن که بتوانند خود را به موکب همایونی برسانند، وقتی به «گنبد سرواز» رسیدند، با بیرامخان که از غزنی مراجعت کرده بود، روبه رو شدند. بیرامخان از فرستاده شاه‌تهماسب به گرمی استقبال کرد و چون راه میان کابل و غزنی ناامن بود، صلاح در آن دید، که ایلچی موصوف را با خود به قندهار آورد، تا در یک فرصت دیگر عازم کابل شود. بیرامخان وقتی به قلات رسید در چشمه‌ای به نام «قهرقلات» فرود آمد و به استراحت پرداخت. در این‌جا قرار بر آن شد که سفیر ایران را به خان‌محمدخان و علی‌خان خواهرزاده‌های خضرخان بسپارد، و آن‌ها وی را از طریق «اجورستان» (اجرستان) به نزد دایی خویش ببرند، و نیز بایزید بیات را که از نوکران و ملازمان مخلص همایون بود، موظف نمود که در رکاب ایلچی باشد.

۱. چنداول در ترکی به دسته عقب لشکر گفته می‌شود که نگهبان بقیه لشکر باشند، تا از پشت مورد حمله دشمن قرار نگیرند، به صورت‌های: چنداول، جغداول، چاغداول نیز آمده است.

بایزید بیات می‌گوید: بعد از حرکت از قلات به جلگه خرم و باصفایی رسیدیم به نام «دیگدان»<sup>۱</sup> و در آن‌جا فرود آمدیم. خان محمد و علی‌خان به خانه‌های خود رفتند و چند رأس اسب و گوسفند و یک قلاده سگ به من و ایلچی ایران به عنوان سوغات هدیه کردند. سپس ما از آن‌جا کوچ کرده متوجه مالستان شدیم و بعد از دو منزل به چشمه آب گرمی رسیدیم به نام «گرگ‌آب»، آب آن چنان گرم بود که به زحمت می‌شد دست در آن فرو کرد.<sup>۲</sup> روز دیگر به مالستان آمدیم که خانه‌های میرزا خضرخان و میرزا سنجر از سران هزاره در آن‌جا قرار داشت. میرزا خضرخان در آن وقت در کابل در خدمت همایون بود، وقتی از آمدن ما باخبر شد، از حضور شاه رخصت یافت که به وطنش بازگردد و یک رأس اسب عالی به نام «بوزکدا ارغون»<sup>۳</sup> (در نسخه اصلی چنین بود) از اصطبل شاهی به او هدیه شد.

میرزا خضرخان مدتی ایلچی شاه‌تھماسب را به جهت مهمانی نگه داشت، وقتی راه امن شد ما را مرخص کرد و چند رأس اسب، گوسفند و سگ به ما هدیه کرد و موقع جودرو بود که به سوی کابل حرکت کردیم و شب در میان به «نور» (ناور) رسیدیم که کولی است<sup>۴</sup> که چهار طرف آن جلگه است و کناره‌های کول به کوه متصل است و جمعی از هزاره‌ها با احشام خویش در هوای گرم در گرد این کول فرود آمده بودند (...)<sup>۴</sup> اطراف و جوانب این جلگه کوه‌های عظیم افتاده و از آن‌جا به غزنی شب در میان راه است و ایلچی از غزنی حرکت نمود و به سلامتی به کابل رسید.<sup>۵</sup>

در آخرین سفر همایون به هند میرزا خضرخان هزاره همراه او بود. همایون تازه لاهور را به چنگ آورده بود که خبر رسید سی‌هزار مرد جنگ‌جو از طرف اسکندر شاه سوری در حال پیش‌روی به سوی لاهور است. همایون، بیرام‌خان، اسکندر خان قزاق و میرزا خضرخان هزاره را با گروهی از سرکردگان دستور حمله داد. آنان با سپاهیان تحت فرمان‌شان برای مقابله حرکت کردند. افغانان نزدیک لاهور در قریه‌ای اجتماع کرده بودند. امرای همایون همان شب افغانان را در میان گرفته و به شبیه تیر جمعی را به خاک هلاک انداختند و اکثری را زخمی نمودند و آواز میرزا خضرخان هزاره را اکثر لشکر می‌شنیدند که فریاد می‌زد: «هی بزنید که همه داهان دستاربندانند». بدین ترتیب

۱. شاید دیگدان مامه امروزی بوده که در جاغوری واقع است.

۲. گرگ‌آب نام چشمه‌ای است در قره‌باغ غزنی که مرض گرگ (جرب) و برخی دیگر از امراض جلدی را شفا می‌دهد. ۳. کول: تالاب و آب ایستاده را گویند. ۴. در نسخه اصلی افتادگی داشت.

۵. تذکره همایون و اکبر، بایزید بیات، صص ۸۰-۲۰۸.



در همان ساعات اول شب سی هزار کس را به عنایت الهی در هم شکستند، فیل و اسباب بسیار است لشکریان ظفر قرین درآمد، صباح آن فیل‌ها و سرها را که به دست آورده بودند، به محبت‌خان غزنی سپردند و او آن‌ها را به خدمت همایون رساند. پس از این فتح بزرگ، همایون به سوی دهلی حرکت فرمود، چون به «سرهند» رسید، سکندر شاه با یک لک (صد هزار) افغان و هندو و فیل بسیار ظاهر شد. سپاه همایون در پیش قلعه سرهند نزول کرد و سکندر در برابر قلعه راست کرد و خندق استوار ساخت. جنگ شروع شد، امرای قشون همایون شجاعانه جنگیدند، مخصوصاً خضر خواجه سلطان، بیرام‌خان، تردی بیگ اتاوه، علی شیبانی و خضرخان هزاره بیشتر از دیگران تهور نشان دادند. با آن‌که سکندر شاه یک ماه بیشتر کمال سعی در سپاهی‌گری به جا آورده بود، اما در برابر سپاه شجاع و جنگ‌دیده همایون شکست سختی خورد، فیلان و اسباب پادشاهی او به دست همایون افتاد و خود با معدودی از همراهانش به جانب قلعه مانگوت و دامن کوه لاهور فرار کرد و همایون با فتح و پیروزی داخل دهلی شد و به تدریج بر بیشتر هند استیلا یافت.<sup>۱</sup>

میرزا خضرخان تا سال‌های اول سلطنت جلال‌الدین اکبر در قید حیات بوده است، زیرا وقتی کابل در تصرف میرزا سلیمان حاکم بدخشان درآمد، جلال‌الدین اکبر گروهی از امرای خود، از آن جمله: پیرمحمد اتکه، شمس‌الدین اتکه و میرزا خضرخان را به سوی کابل فرستاد. این‌ها ابتدا در «خُردکابل» نزدیک بُت خاک فرود آمدند و میرزاخضرخان هزاره و مَلابی‌کسی و جمعی دیگر فرود آمده، میرمحمدخان از طرف خضرخان ایلغار کرده، خود را به درون قلعه رساند تا ببیند که منعم‌خان اتکه و محمد حکیم میرزا که از قَبْلُ جلال‌الدین اکبر به حکومت کابل منصوب شده بودند چه مصلحت می‌بینند. منعم‌خان اتکه فرمود: چون لشکر میرزا سلیمان کابل را تنگ قَبْلُ کرده (در محاصره گرفته) چطور می‌توانید خود را به کابل برسانید؟ پس مناسب آن است که میرزا خضرخان که در میان هزاره نفوذ دارد، باید بار و بنه و اسباب و افراد و اُنائی را که به همراه دارد، در جای امنی گذاشته، خود به هزارستان برود و لشکری از آن مردم ترتیب داده، به طور دسته‌جمعی و ناگهانی در کابل به سر میرزا سلیمان، شبیخون بزنند. بر اساس این نقشه میرزا خضرخان از خُردکابل به سوی «لندرد» حرکت کرد، اما میرزا سلیمان توسط جاسوسان خود از وجود او آگاه شده که با بار و بنه و زر به سوی

مکان امنی در حرکت است، لذا حاکم بدخشان با جمعیت زیاد به سوی لندر به سر خضرخان یورش برده، او و همراهانش را قبل از آن که خود را به هزارستان برساند دستگیر کرد و این قضیه در سال ۹۶۳ ه.ق. اتفاق افتاد.<sup>۱</sup> ممکن است که میرزا خضرخان در همین سال‌ها از دنیا رفته باشد.

### جلال‌الدین اکبر یکی از بزرگ‌ترین شاهان آسیا

وقتی همایون‌شاه، از دنیا رفت، امرای قشون پسر ارشدش اکبر را که در آن زمان ۱۴ ساله بود، به سلطنت برداشتند. این کودک بعدها یکی از بزرگ‌ترین سلاطین تاریخ شد. و از طرف درباریان‌ش به جلال‌الدین ملقب گردید.

جلال‌الدین اکبر بعد از سر و سامان دادن کارهای ضروری، چون قصد داشت برای همیشه در هند ماندگار شود، لذا گروهی را که میرزا خضرخان هزاره نیز در آن میان بود، به کابل فرستاد تا زنان و خانواده شاهی را به دهلی آورند، و خواندند که این گروه در کابل به دست میرزا سلیمان اسیر شدند. اما بعداً حوادثی رخ داد که منجر به شکست میرزا سلیمان گردید و هیأت اعزامی جلال‌الدین اکبر، زنان حرم‌سرای شاهی را به سوی هند بردند، مگر محمد حکیم میرزا، پسر کوچک همایون که کودک خردسال بود، همراه مادرش در کابل ماند و حکومت کابل به او سپرده شد.

باری، جلال‌الدین اکبر به تدریج رقبای سیاسی خویش را از میدان به در کرده خود به یک فاتح بزرگ تبدیل شد. بخش اعظم هند را تسخیر کرد و به آبادی آن سعی بلیغ نمود. و از روی عقل و خرد و عدالت به فرمان‌روایی پرداخت. و میان اقوام و نژادهای مختلف هند، وحدت و هماهنگی به وجود آورد. او به گفته یکی از دانشمندان از پادشاهانی بود که افلاطون و ولتر آرزو داشتند که چنین پادشاهی بر جامعه حاکم باشد و می‌گفتند: شاه باید حکیم و فیلسوف باشد. اکبر به تمام ادیان احترام می‌گذاشت و اصل همه ادیان را یکی می‌دانست. او به عقیده خودش عمده‌ترین پیام ادیان آسمانی را که عبارت از: «اعتقاد به مبدأ ازلی و خدای یکتا و زندگی پس از مرگ، و مهر و محبت به انسان‌ها و خدمت به مردم» باشد، به عنوان «دین الهی» تبلیغ می‌کرد و می‌خواست با گسترش چنین عقیده‌ای اتحاد و برادری دائمی را در میان ساکنین هند به وجود آورد. اکبر بزرگ‌ترین دانشمندان و هنرمندان را در دربار خود جمع کرده بود. از مباحثه با

آن‌ها لذت می‌برد و در سایه هوش و درایت و حافظه قوی، خود به دانشمند صاحب‌نظر تبدیل شد.

ویل دورانت مورخ ژرف‌نگر امریکایی می‌نویسد: فرزند همایون که در هند به اکبر شهرت یافت، مردی که مقدر بود از عاقل‌ترین، انسانی‌ترین و بافرهنگ‌ترین شاهان تاریخ بشود. با شوق و حرص همانند جد خود (بابر) به توسعه مرزها پرداخت و قلمرو حکومت خود را در سراسر هند گسترش داد. به ورزش‌های خطرناک علاقه‌مند بود. و بزرگ‌ترین معمار به شمار می‌رفت. با این‌که بی‌سواد بود، کتاب‌خانه بزرگی برای خود فراهم آورد که دانشمندان از آن استفاده می‌کردند. تمایل او به تفکرات فلسفی عمیق بود و در این هنگام که کاتولیک‌های فرانسه پروتستان‌ها را به قتل می‌رساندند و پروتستان‌ها در عهد سلطنت ملکه الیزابت کاتولیک‌ها را در انگلستان می‌کشتند، محکمه تفتیش عقاید یهودی‌ها را در اسپانیا غارت می‌کرد. اکبر نمایندگان عموم مذاهب را در امپراتوری خود دعوت کرد و حکم به تساهل در مورد کلیه ادیان صادر نمود. وی دین متحد ساخت و دادگرترین فرمان‌روایی بود که آسیا تا به امروز به خود دیده است.<sup>۱</sup>

جوهر لعل نهر، اکبر را چنین ستایش می‌کند: «اکبر سردار دلیر و بی‌باک، در عین حال ملایم و پرمهر بود، مرد ایده‌آلیست و خیال‌پرور، در عین حال اهل اقدام و عمل بود، رهبری بود که وفاداری پرشور و صمیمانه پیروانش را برمی‌انگیخت، به عنوان جنگ‌جو قسمت عمده‌ای از نواحی مختلف هند را مسخر ساخت، اما دیدگان او همواره به یک پیروزی بزرگ‌تر و پردوام‌تر یعنی پیروزی بر اندیشه‌ها و دل‌های مردم توجه داشت. اکبر در اطراف خویش گروهی از مردان لایق و ممتاز با استعداد را جمع کرد که همه خود را وقف او و آرمان‌هایش کرده بودند. دربار اکبر محل ملاقات صاحبان عقاید مختلف و پیروان مذاهب مختلف و هر کسی که فکر تازه و یا اختراع تازه‌ای برای خود می‌داشت، بود. بردباری او نسبت به عقاید مختلف و تشویقی که از پیروان مذاهب و معتقدان گوناگون به عمل می‌آورد به اندازه‌ای بود که بعضی از مسلمانان متعصب را خشمگین می‌ساخت. اکبر حتی کوشید ترکیبی از اعتقادات مذهبی به وجود آورد که برای همه کس مناسب باشد. در دوران سلطنت او فرهنگ مختلف هند و مسلمان در شمال هند قدمی بلند به جلو برداشت».<sup>۲</sup>

۱. خلاصه داستان تمدن، ویل دورانت؛ کتاب مشرق‌زمین گاهواره تمدن، تهران، ۱۳۶۳، ج ۱، صص ۲۳۵-۲۳۹.  
 ۲. کشف هند، جوهر لعل نهر، صص ۴۲۹-۴۳۱.

نهر و در کتاب نگاهی به تاریخ جهان، باز اکبر را مورد ستایش قرار می‌دهد و با جملات عجیبی او را می‌ستاید. دیگر مورخین آزاداندیش نیز اکبر را با عبارات گوناگون تمجید کرده‌اند. اکبر در سال ۱۰۱۴ ه. ق. = ۱۶۰۵ م. در اکبرآباد هند بعد از ۵۲ سال سلطنت و به سن ۶۴ سالگی از دنیا رفت. جلال‌الدین اکبر حکومت کابل و افغانستان را به برادر کوچک‌تر خود محمد حکیم میرزا سپرده بود و در سال ۹۹۷ ه. برای سر و سامان دادن اوضاع افغانستان به کابل آمد و دو ماه در آن شهر توقف کرد و به اوضاع درهم‌ریخته آن، سامان بخشید و در ایام توقف او در کابل حیدرعلی، شادمان، نظریبگ، میرزاسنجر و میرزاباشی (در بعضی منابع میرزاماشی) که همه از بزرگان و رؤسا و خوانین هزاره بودند، به خدمت او رسیدند و هر کدام را به نوازش خسروانه بناخت و خلعت‌های شایسته عنایت کرد.

اکبر در ۲۰ محرم ۹۹۸ به سوی لاهور بازگشت و حکومت کابل را به محمد قاسم‌خان، میربحر کابلی، عنایت کرد و توخته‌بیگ کابلی و محمدقلی و حمزه‌بیگ ترکمان را با جمعی از امرا به کمک او گذاشت.<sup>۱</sup>

### میرزا محمد حکیم والی کابل

محمد حکیم میرزا پسر کوچک همایون‌شاه در سال ۹۶۱ متولد شد. مادرش، ماه‌چوچک بیگم، از زنان جاه‌طلب و ماجراجو بود. همایون وقتی، به طرف هند رفت، کابل را اسماً به محمد حکیم میرزا که طفل دو ساله بود، گذاشت؛ اما کارها به دست منعم‌خان بود، ماه‌چوچک بیگم نیز در حل و فصل امور به مداخله می‌پرداخت. مداخلات بیش از اندازه او در مسائل سیاسی باعث شد که میرزا ابوالمعالی او را در سال ۹۷۱ به قتل برساند. محمد حکیم میرزا به کمک سلیمان میرزا<sup>۲</sup>، حاکم بدخشان، ابوالمعالی را به انتقام خون مادر خویش به قتل رساند.

محمد حکیم میرزا وقتی به حد رشد رسید، به عنوان پادشاه کابل بر ضد برادر خود، اکبر علم طغیان برافراشت و تا نزدیک لاهور پیش رفت، اما شکست خورد و به غوربند فرار کرد، و دستگیر شد و مورد عفو قرار گرفت.

از وقایع مهم دوران حکومت محمد حکیم همانا سوقیات عسکری او به دره‌های کفارکتور و لغمان (نورستان فعلی) بود که در سال ۹۹۰ لشکری را به فرماندهی

۱. بالاحصار کابل، احمدعلی کهزاد، ج ۱، ص ۲۴۱؛ اکبرنامه.

۲. دایرةالمعارف آریانا، ج ۶، ص ۲۵۴؛ اکبرنامه، ص ۳۶۴؛ بالاحصار کابل، ج ۱، ص ۲۴۱.

«درویش محمدخان غازی» به آن سرزمین گسیل داشت و به فتوحاتی نائل شد و عده‌ای از مردم آن دیار را به اسلام خواند که خود تاریخ جداگانه دارد.<sup>۱</sup> وی در سال ۹۹۳ ه. به سن ۳۳ سالگی از دنیا رفت و بعد از او «زین‌خان کوهک» از جانب اکبر والی کابل شد.<sup>۲</sup>

### هزاره‌ها در دوران همایون و اکبر

همان‌طور که گفته شد، جلال‌الدین اکبر به رؤسای هزاره احترام می‌گذاشت و گاه خلعت‌هایی به آن‌ها می‌بخشید، اما با این وجود یکی دو مورد هزاره‌ها بر ضد او برخاستند، یک بار در سال ۱۰۰۲ ه. بود که هزاره‌های زابل (هزاره‌های ساکن قلات و مقر) و یا طوایف زاولی سر به شورش برداشتند.<sup>۳</sup> بار دیگر در سال ۱۰۱۲ شورش رخ داد که اساس آن توسط میرزا احسن، پسر میرزا شاهرخ والی بدخشان بنا نهاده شد. این شخص توسط ازبکان از بدخشان رانده شده به هزارستان آمد و در میان مردم هزاره پناهنده شد. واقعه طلبان، اطراف او را گرفته به شمالی کوهستان قندهار که ولایتی است وسیع و بنگاه هزاره‌ها که به دست ازبکان افتاده بود، دست یازش برگشودند و چون شورش افزای بسیار با خود داشت، تیاقداران آن ولایت ستیزه با او از اندازه نیروی خود افزون یافته شایبگ‌خان (حاکم قندهار) از قضیه آگهی یافته، متوجه فرو نشاندن این آشوب شد، عده زیادی از همراهان میرزا احسن را تلف کرد و خود او به کوه چیقچران پناه جست.

به نظر می‌رسد که هزاره‌ها در این دوران به خاطر عدم مرکزیت و حکومت ملوک‌الطوایفی مانند بسیاری از اقوام دیگر افغانستانی بیشتر روحیه چپاول و غارتگری داشتند و گاه گروهی از ماجراجویان به سرزمین‌های دوردست و یا به دسته‌های مأمورین حکومتی هجوم می‌بردند و حتی ظهیرالدین بابر با آن قدرت و سطوت مورد حمله اینان قرار گرفت و زمانی میرزا عسکری حاکم قندهار همراه میرمیبگ اتالیق<sup>۴</sup> خویش از قندهار به سوی کابل در حرکت بودند که هزاره‌ها سر راه او کمین نهاده و بر سر او یورش بردند. کار بر میرزا عسکری تنگ شد. میرمیبگ به او گفت: موقعیت

۱. شرح جهاد درویش محمد غازی که به نام سپهسالار یاد می‌شد در کتاب جنگ‌نامه درویش محمدخان غازی، نوشته قاضی محمد سالم ثبت است. این کتاب قلمی است و تاکنون متأسفانه به چاپ نرسیده است.

۲. دایرة‌المعارف آریانا، ج ۶، ص ۲۵۴؛ اکبرنامه، ص ۳۶۴.

۳. اکبرنامه، صص ۸۲۲ و ۶۵۲.

۴. اتالیق در ترکی مری، سرپرست و پدر اندر را گوید.

دشوار است، زنده بیرون شدن از چنگ هزاره‌ها مشکل است من می‌جنگم، شما باید به در بروید. میرزا عسکری در گیر و دار جنگ توانست به سوی غزنی فرار کند، اما میرم‌بیگ کشته شد.<sup>۱</sup> این قضیه بین سال‌های ۹۴۰ تا ۹۵۰ هـ. بوده است. در سال ۹۵۹ هـ. که سپاهیان همایون‌شاه از غوربند به سوی استالف و کابل در حرکت بودند، گروهی از هزاره‌ها بر سر آنان حمله‌ور شده، عده‌ای لشکریان همایون را زخمی کردند و اسب و یراق‌شان را به غنیمت بردند.<sup>۲</sup>

زمستان ۹۶۰ هـ. را همایون در قندهار به سر برد و در بهار آن با سپاهیان خود به سوی کابل مراجعت کرد و بیرام‌خان، نایب‌الحکومه قندهار، نیز در رکاب او بود و در عرض راه دو سه روز در مکانی مقام کردند و چند نفر هزاره که قصد حمله به لشکر همایون را داشتند، دستگیر شده به قصاص رسیدند.<sup>۳</sup> بیرام‌خان نایب‌الحکومه قندهار که تا غزنی همایون را بدرقه کرده بود، از غزنی به سوی مرکز حکومت خویش، یعنی قندهار مراجعت کرد و در عرض راه شب‌هنگام، بین دو کوه اتراق نموده و به جهت ملاحظه شیخون هزاره‌ها خود در بیرون اردوگاه به سر برد.<sup>۴</sup>

در تاریخ فرشته می‌خوانیم: نسبت محمد سلطان میرزا از جانب پدر به امیر تیمور می‌رسید و مادرش دختر سلطان حسین بایقرا بود و الغ میرزا پسر بزرگش در کابل در جنگ هزاره کشته شد.<sup>۵</sup> کشته شدن شهزاده تیموری به دست این مردم حکایت از کهستابی باکی و جسارت آنان دارد.

در تاریخ احمدشاه درآنی که فصلی راجع به کفار سیاه‌پوش دارد، می‌خوانیم: افاغنه و شیعیان ملک هزاره همیشه با این قوم (قوم کفار) جهاد می‌نمودند و زنان‌شان را که خیلی شکیل و خوش‌سینما هستند اسیر می‌کردند.<sup>۶</sup>

گمان می‌کنم که یورش هزاره به سرزمین کفار سیاه‌پوش در زمان محمد حکیم میرزا بوده که به سرکردگی درویش محمدخان غازی بین سال‌های ۹۹۰ تا ۹۹۴ هـ. به منظور گسترش اسلام در آن سرزمین صورت گرفته است.

در سال ۱۰۰۳ قشون جلال‌الدین اکبر، شهر قندهار را تصرف کرد و اولوس هزاره و افغان را که به مقاومت و دفاع برخاسته بودند به اطاعت و آرامش فراخواند.<sup>۷</sup>

۱. تذکره همایون و اکبر، صص ۱۳۰-۱۷۳.

۲. همان.

۳. همان.

۴. همان. ۵. تاریخ فرشته، چاپ هند، ص ۲۵۶.

۶. احمدشاه درآنی، نوشته و ترجمه سیدحسین شیرازی، ص ۳۸۱، این کتاب خطی است، نسخه‌ای از آن در کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران و نسخه دیگری از آن در کتابخانه و موزه ملی ملک تهران نگهداری می‌شود.

۷. اکبرنامه، ص ۶۶۹.

### میرزا شادمان هزاره

او یکی از رؤسای بزرگ و نامدار هزارستان و مردی بود شجاع، دلاور و خردمند که در میان مردم خویش از نفوذ و محبوبیت برخوردار بود و اتحاد و قدرتی از مردم هزاره به وجود آورده بود که هیچ مهاجمی توان حمله و تجاوز به سرزمین هزاره را در خود نمی‌دید. شهید قاضی نورالله شوشتری هندی در سال ۱۰۱۰ ه. در مجالس المؤمنین می‌نویسد: هزاره کابل طایفه بی‌شمارند که در میان کابل، غزنین و قندهار مقام دارند. و اکثریت شیعه اهل بیت اطهارند و در این زمان از رؤسای شیعی‌شان میرزا شادمان است که اهل ایمان از وجود او شاد و خارجیان... از ترک‌تاز او در ناله و فریادند.<sup>۱</sup>

در اختلافی که برای به دست آوردن قدرت میان محمد حکیم میرزا حکمران کابل و شاهرخ میرزا حاکم بدخشان در سال ۹۹۰ ه. پیش آمد شاهرخ میرزا دستگیر شد و محمد حکیم میرزا او را به دست میرزا شادمان هزاره سپرد تا در کهستان هزارستان نگه دارد و در این تبعید اهل حرم و درباریان او نیز به همراه او بودند. شاهرخ میرزا تا سال ۹۹۳ ه. تحت نظارت شادمان بود و بعد از آن تاریخ، شادمان او را آزاد گذاشت که به هر کجا بخواهد برود.<sup>۲</sup> همان‌طور که قبلاً اشاره شد بعد از مرگ محمد حکیم میرزا، جلال‌الدین اکبر برای سامان دادن اوضاع شمال کشورش به کابل آمد، بزرگان و خوانین هزاره به استقبال او شتافتند و به گفته ابوالفضل دکنی: هر کدام به نوازش خسروانی سربلندی گرفتند مگر حیدر هزاره، شادمان هزاره، و نظریگ هزاره که از حضور به دربار اکبر خودداری کرد.<sup>۳</sup> دو سال بعد یعنی در سنه ۹۹۶ ه. که سال ۳۲ از سلطنت اکبر بود، میرزا شادمان به ملاقات او شتافت و چندی نزد آن پادشاه بزرگ ملازمت اختیار کرد و سپس رخصت مراجعت به هزارستان را یافت. ابوالفضل در این باره می‌نویسد: و هم در این ولا شادمان هزاره به نوازش خسروانی سربلندی یافت و غزنین را درجا گیر او دادند. شادمان پسر مراد هزاره است که میان غزنین و قندهار بنگاه دارد. نیاکان او سعادت بندگی داشتند، اما خود او از کج‌اندیشی تا حال صحرانشین بود و در این ایام روی به درگاه همایون آورد و شهریار دیده‌ور به گوناگون روش بناخت و غزه آذر رخصت مراجعت یافت.<sup>۴</sup> در سال ۹۹۷ ه. باز جلال‌الدین متوجه کابل شد و به جلگه سفیدسنگ (سیاه سنگ فعلی) رسید و از آن جا کوچ کرد و به باغ خواجه حسن که در فراخی و دلگشایی گزیدگی نداشت منزلگاه ساخت. و در این وقت میرزا سنجر، میرزاباشی، و

۱. مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، ج ۱، ص ۱۵۲، چاپ تهران.

۲. بالا حصار کابل، کهزاد، ج ۱، ص ۲۲۴؛ اکبر نامه، ص ۵۴۵.

۳. اکبر نامه، ابوالفضل دکنی، ج ۱، صص ۴۵۲-۵۲۵ و ۵۶۷.

۴. همان.

شادمان و دیگر سران هزاره که به شهر کم‌تر آمدی، به درگاه والا رسیدند و بدرخور، نوازش‌ها یافتند و از رمیدگی برآمدند.<sup>۱</sup>

و از سوانح سال ۱۰۰۹ هـ. این‌که جلاله تاریکی (پسر پیر روشن) به غزنین درآمد و هزاره‌ها از قبل سر راه او کمین گرفته بود. و بر اینان تاخت آوردند و پای افشرده هفت شبانه‌روز درآویختند و در آخر تاریکیان شکست سختی یافتند. و جلاله تاریکی از شادمان هزاره ضرب سختی خورد و زخمی شد و عقب نشست. تاریکیان پراکندگی اختیار کردند و جلاله در حالی که زخم منکر برداشته بود به کوه رباط فرار کرد و مرادیگ هزاره و چندی رسیده، کار او را به انجام رساندند. و آن خمیرمایه فساد را که از دیرباز فراوان سپاه به مالش او نامزد می‌شد و چند سال بود که زین‌خان کوکه (یکی از امرای بزرگ اکبر و والی کابل) با سپاه فراوان به جنگ او می‌رفت، بعد از تحمل تلفات بسیار ناامید بازمی‌گشتند سرانجام به باد فنا گرفتار گردید.<sup>۲</sup>

صاحب دبستان مذاهب در این باره می‌نویسد: جلال‌الدین (جلاله تاریکی) در عهد اکبر غزنین را گرفت و آن حدود را نیکو تاخت اما در آن جا مقام نتوانست کرد، هنگام برآمدن میان هزاره و افغان نبرد قایم شد و جلال‌الدین به دست شادمان هزاره زخمی شد و به کوه رباط برآمد و مرادیگ چندی از ملازمان شریف خاندان اتکه به او رسیده، کارش را تمام کردند.<sup>۳</sup>

### تاریکیان چه گروهی بودند؟

درست زمانی که اروپا، قرون وسطی را پشت سر نهاده به عنوان تاجر و جهان‌گرد به سوی آسیا و آفریقا راه افتاده بودند، در چنین زمانی مردی به نام «بایزید انصاری» از مردم افغان که نسب خویش را به قبیله انصار عرب می‌رساند، در شمال هند (در حدود تیرا که امروز در خاک پاکستان واقع است) ظهور کرد و ادعای پیامبری داشت، دین جدیدی را تبلیغ می‌کرد و کتابی آورد به نام خیر البیان<sup>۴</sup> و مدعی بود که خداوند بدون

۱. همان، صص ۴۹۲-۵۲۵ و ۵۶۷. ۲. همان.

۳. دبستان مذاهب، محسن فانی کشمیری، صص ۳۸۷-۳۸۸.

۴. یکی از کارهای استعمار، ایجاد مذاهب جدید در آسیا و آفریقا بود، به قسمی که دکتر علی شریعتی می‌نویسد: استعمار ۱۲ مذهب در سرزمین‌های اسلامی به وجود آورد و حتی یک ژنرال فرانسوی چند قوطی شیر خشک با خود برداشته، در یکی از کشورهای آفریقایی رفت و مدعی پیامبری شد و خود در داخل خیمه نشسته به روستاییان می‌گفت: برای من آب بیاورید و من در اثر معجزه آن را تبدیل به شیر می‌کنم، این مرد از این طریق عده‌ای را فریب داد. در ارتباط با دین بایزیدروشان و مسلک بهایی‌گری در ایران از نگاه زمانی هرچند فاصله زیاد است اما عجیب است که اسم کتاب به اصطلاح آسمانی آن یکی خیر البیان و از این یکی بیان است.



واسطه جبرئیل با او سخن می‌گوید. قسمت‌هایی از کتاب خیر الیابان به زبان پشتو در سال ۱۹۳۹ در هند توسط پشتودوستان و به کمک رژیم آل یحیی به چاپ رسید. اما مجموع آن به خاطر مطالب واهی، غیر علمی و ضد اسلامی قابل نشر و چاپ نبود. پیروان بایزید به پیامبر خود «پیر روشن» لقب دادند و خود را که امت آن پیامبر بودند «روشنیان» می‌خواندند، اما دشمنان‌شان به آن‌ها «تاریکیان» می‌گفتند و به همین نام در تاریخ شهرت یافتند و در مناطقی چون: سوات، بنیر، باجور و تیرا نفوذ تام یافته لشکر نیرومندی به وجود آوردند. بایزید با چنین ادعای بزرگ به همراه پیروان خود به راهزنی می‌پرداخت.

در کتاب عمل صالح موسوم به شاه‌جهان‌نامه که در تاریخ شاه‌جهان بابری است، درباره اعتقادات تاریکیان چنین آمده است: افغانان تیرا و نواحی کابل مرید بایزید روشن بودند، آنان عقاید مخصوص داشتند. از جمله: جشن عروسی را برای عقد کافی می‌دانستند، زن در مسلک‌شان از ارث محروم بود. ورثه انواع تصرف را در زن بیوه روا می‌داشتند، خواه خود به زنی گرفته و خواه می‌فروختند. و اولیای زن نمی‌توانستند در این باب مانع تعدی وارث بشوند. در کام نوزادان خود خونی از گوش خر می‌ریختند تا خونخوار بار آید. مجموع ماترک متوفی مخصوص اولاد ذکور بود و دختران را بی‌بهره مطلق می‌گذاشتند و به هر کس غیر از خودشان دست می‌یافتند می‌کشتند و اموال‌شان را به غارت می‌بردند و آن مال را مباح می‌دانستند و می‌گفتند: اگر کسی را به حق به قتل برسانند سزاوار قتل بوده اگر به ناحق کشته باشند آن مقتول شهید محسوب می‌شود. و روز قیامت شهید هرگز دامن قاتل را نمی‌گیرد، زیرا او مقامی را که یافته است، مرهون قاتل خود هست و به همین خاطر از قاتل خود راضی خواهد شد.<sup>۱</sup> (چه توجیه خطرناکی!) دکتر محمدجواد مشکور استاد دانشگاه می‌نویسد: مذهب بایزید روشن، تلفیقی از اسلام و مسیحیت بود. او خود را مهدی و مسیح می‌خواند و می‌گفت غسل را به آب حاجت نیست، همین‌که باد بر تن بوزد، بدن پاک می‌شود، و می‌گفت: هر که خود را شناسد، مرده است و مال چنین شخصی به زندگان می‌رسد و کشتن او جایز است.<sup>۲</sup> بعد از مرگ بایزید روشن، مقام رهبری ارثاً به پسرش که جلال‌الدین نام داشت و

۱. محمدصالح کنبولاهوری، عمل صالح موسوم به شاه‌جهان‌نامه، ج. ۱، ص. ۳۶۳-۳۶۴، چاپ هند.  
 ۲. فرهنگ فرق اسلامی، محمد مشکور، مشهد، ۱۳۶۸، ص ۲۰۶. درست از همین زمان به بعد است که پشتون‌ها به طور منظم، بسیار دقیق و حساب‌شده از سرحد هند و افغانستان به تدریج به سوی غزنی، میدان، وردک، مقر، قلات، قندهار و هرات پیش‌روی نموده مناطق یادشده را متصرف می‌شوند.

به «جلاله تاریکی» معروف بود رسید. روشنیان به رهبری جلاله به راهزنی می پرداختند و بر کاروانها و یا سرزمینهای دیگران حمله می بردند و به غارت می پرداختند و بارها نواحی کابل و غزنین از سوی آنان مورد چپاول قرار گرفت و اگر شادمان هزاره غائله آنها را ختم نکرده بود، امکان داشت که فجایع بسیاری از سوی آنها صورت بگیرد و مسلمانان واقعاً در وحشت و اضطراب افتاده بودند. جلال الدین اکبر امپراتور هند بارها لشکرهای جرار به جنگ تاریکیان فرستاد، اما نتوانست از پس کار آنان برآید، چون این فرقه بیشتر به جنگهای پارتیزانی می پرداختند و در مواقع خطرناک در داخل دره های صعب العبور و در قلب جنگلها پناه می بردند و باز در فرصت دیگر به حمله و غارت می پرداختند و در جنگها مهارت و تجربه زیادی به دست آورده بودند به قسمی که در یکی از جنگها قریب هشت هزار نفر از سپاه اکبر توسط آنها به قتل رسیدند. مسأله غارتگری باعث شده بود که تعداد نسبتاً زیادی از طوایف افریدی، اورکزی، نغر و غیره به این مسلک گرایش یابند، اما چون این مسلک از بعضی جهات با عقل و خرد و سرشت انسانی سازگاری نداشت به مرور از میان رفت. بعد از مرگ جلاله تاریکی پسر برادرش به نام «احداد» بر مسند خلافت و رهبری فرقه مذکور تکیه زد.

#### ابوالمظفر محمد جهانگیر

جلال الدین اکبر در سال ۱۰۱۴ ه. از دنیا رفت و پسرش شهزاده سلیم به سلطنت رسید و به «نورالدین ابوالمظفر محمد جهانگیر» ملقب شد و در همان سال حسین خان شاملو حاکم صفوی هرات به گمان این که در امور مملکت بابرین اختلال ایجاد شده به قندهار حمله کرد. در این وقت نایب الحکومه قندهار مردی بود به نام «شاه بیگ ارغون»<sup>۱</sup>، پسر ابراهیم بیگ، چریک مغولی. این مرد که از سوی بابرین حکومت می کرد با دل قوی و همت مردانه، دروازه های شهر را بست و به دفاع پرداخت، هر روز دسته ای از مردان جنگی را به خارج شهر به نبرد قزل باشان می فرستاد. سپاه ایران بعد از خرابی های زیاد موقتاً قندهار را متصرف شدند، اما دوباره شهر به دست بابرین افتاد و شاه عباس دوم صفوی به دربار هند پیام فرستاد و عمل حاکم هرات را یک کار خودسرانه نامید و از امپراتور بابرین عذرخواهی کرد.

۱. این شاه بیگ ارغون با شاه بیگ ارغون ذوالنون دومین شاه ارغونیه هزارستان اشتباه نشود. اما امکان دارد که این شخص از بازماندگان همان سلسله باشد.

جهانگیر در بهار ۱۰۱۶ ه. به کابل آمد و مردم به دیدار او شتافتند، از جمله چند تن از خوانین هزاره نیز به خدمت او رسیدند. در توزک جهانگیری<sup>۱</sup> و اقبال‌نامه چنین آمده است: و هم در این روز پسر میرزا سنجر و پسر میرزاماشی<sup>۲</sup> از سرداران هزاره به ملازمت آمدند و هزاره دهنه میرداد (شاید دای میرداد) دو رأس اسب و «رنگ» (رنگ: یک نوع آهوی زیبا با شاخ خمیده و گوشت لذیذ) که به تیر زده بودند آورده، گذرانیدند به کلانی این رنگ‌ها دیده نشد، دوازده بار از یک مارخور (مارخور = یک نوع قوچ کوهی که در کوه‌های نورستان بیشتر مشاهده شده است) بزرگ‌تر بود.<sup>۳</sup> جهانگیر در این سفر متوجه شد که مردم کابل و اطراف آن نسبت به مردم هند فقیرترند، لذا زکات را که در آن زمان به عنوان مالیات گرفته می‌شد، به مردم بخشید. خود او در این باره چنین نوشته است. زکات کابل و قندهار را که یک کرور و بیست لک دام جمع آن می‌شد از بالای مردم برداشتم و از این جهت نفع کلی و رفاهیت تمام به اهل ایران و توران عائد گشت و از اولاد و فرزندانم هر که به سلطنت برسند، حق ندارند این اخراجات را بگیرند و اگر کسی از اولاد و اعقاب من برخلاف این عمل کند به غضب الهی گرفتار شود. و هم در این روز نیکان و رئیسان غزنی و نواحی آن به خلعت‌ها و نوازش‌ها سرافراز گردیدند. روز جمعه ۱۸ صفر (مطابق با ۱۴ ثور) عریضه سردارخان حاکم قندهار رسید مبنی بر این که ایلچی شاه‌عباس دوم روانه درگاه هست، عن قریب از طریق غزنی و هزارستان خواهد رسید. سفیر ایران حامل نامه‌ای بود که شاه‌عباس دوم قندهار را جزو قلمرو بابریان شمرده و از حرکت خودسرانه سپاه قزل‌باش عذرخواهی کرده بود. و هم در این روز پسر میرزا شادمان هزاره و پسر قراچه‌خان که از امرای معتبر و عمدۀ حضرت جنت‌آشتیانی<sup>۴</sup> بود، آمده، ملازمت نمودند.

در کابل از مردم شنیدم که در ضحاک بامیان غاری است به نام خواجه تابوت که در داخل آن جسد تازه‌ای موجود است که مرگ آن به زمان پیشتر از سلطان محمود غزنوی

۱. توزک: واژه ترکی است به معنی نظم و ترتیب سپاه، دستورات، قاعده، اساس‌نامه، نظامنامه، قانون به صورت توزوک، تزوک، تزک نیز ضبط گردیده است.

۲. میرزا در اصل «میرزاده» بوده است که در ابتدا به شهزادگان تیموری اطلاق می‌شد و چون آن‌ها اغلب خوش‌نویسان ماهری بودند، این لقب به تدریج معنی اولیه خود را از دست داده به مطلق کاتب و خطاط و خوش‌نویس استعمال گردید. هزاره‌ها به تقلید از تیموریان به روسای قوم که احتمالاً خطاط هم بودند میرزا می‌گفتند.

۳. توزک جهانگیری، ص ۵۴، چاپ لکنهو.

۴. منظور از جنت‌آشتیانی، جلال‌الدین اکبر است.

می‌رسد. چون این سخن غرابت تمام داشت معتمدخان بخشی را با یک نفر جراح در بامیان فرستادم که در این باره تحقیق کنند.<sup>۱</sup>

### خواجه تابوت بامیان

معتمدخان بخشی در این باره چنین نوشته است: من با یک نفر جراح از کابل به سوی بامیان حرکت نموده، بعد از طی شش منزل در بامیان رسیدم و در آن جا جمعی از سادات صحیح‌النسب را که از سبزوار آمده، متوطن شده بودند، دیدم، روز دیگر به دیدن خواجه تابوت رفتم، از دامن کوه که بالا رفتم، ایوانی نمودار شد، مقدار دو ذرع و نیم از زمین بلندتر، یکی را بر فراز آن بر آوردم، تا او دست دیگران را گرفته بالا کشید. وقتی بالا برآمدم، دالانی دیدم، درون دالان سه ذرع در طول و یک و نیم ذرع در عرض در چهار ذرع، صحن و سقف و دیوار گچ کرده، در غایت سفیدی و در میان خانه قبری کنده و دری یک لخت بر آن نهاده و چون پرده آن در برداشته شد، تابوتی به نظر آمد، بعد از آن که تخته را از بالای تابوت برگرفتند، میت را دیدم که به آیین اسلام رو به قبله خوابیده، دست چپ را بر روی عورت ستر نموده، و مقدار نیم ذرع کرباس هم بالای ستر مانده است، از اعضایش آن چه بر زمین پیوسته است پوسیده و از هم ریخته، و آن چه از زمین جدا است، درست مانده است، موی سر و ابرو و مژه تمام ریخته، بینی درست و چشم‌ها به هم و از میان لب‌ها دو دندان نمایان، یکی از بالا و یکی از پایین و گوشتی که بر زمین پیوسته، لختی از خاک خورده است و این که به زخم مشتبه شده است، زخم و پنبه غلط بود.<sup>۲</sup>

### شهرک زیوزمینی شگفت‌انگیز در بامیان

حالا که از غار خواجه تابوت اطلاع حاصل کردید، بد نیست که از یک غار شگفت‌انگیز دیگر نیز آگاه شوید.

حاج زین‌العابدین شیروانی یکی از سیاحان مسلمان، در کتاب *بستان‌السیاحه* و نیز در *ریاض‌السیاحه*، درباره بامیان، ساکنین، بت‌ها، سموج‌ها، اژدهایی که تبدیل

۱. توزک جهان‌گیری، ص ۵۴، چاپ لکنهو.

۲. معتمدخان بخشی، اقبال‌نامه جهان‌گیری، صص ۲۵-۲۷؛ اگر جسد آدمی مدتی در آفتاب بماند و در آن مدت حیوان درنده و حشرات به آن آسیب نرساند، جسد خشک می‌شود و جسد خشک شده می‌تواند قرن‌ها به همان حال باقی بماند و در گذشته گاهی جسدی را با آغشتن به بعضی مواد شیمیایی خشک‌کننده، خشک کرده نگهداری می‌کردند.

به صخره شده است، سخن می‌گوید، آن‌گاه در ریاض السیاحه غاری را شرح می‌دهد، که در حقیقت نه غار بلکه یک شهرک زیرزمینی بوده است. و عین نوشته او چنین است. «دیگر آن‌که سمت شرقی آن ولایت (ولایت بامیان) به مسافت چهار فرسخ، غاری اتفاق افتاده که سیاحان جهان و مساحان زمان در هیچ مکان، چنان غاری نشان نداده‌اند، راقم (شیروانی) احوال آن غار را در هیچ تاریخی ندیده و از هیچ‌کس حقیقت آن را نشنیده، آن‌چه به رأی العین مشاهده کرده، از هزار یک و از بسیار اندک می‌نماید. فی شهر سنه ۱۲۲۱، به رفاقت حاکم آن نواحی با ۱۶ نفر ملازم، چهار نفر آن‌ها گاه برداشته که وقت رفتن بریزند که هنگام مراجعت راه گم نشود و هشت نفر آذوقه حمل نموده و دو نفر هیزم و دو نفر روغن و چراغ با سازمان تمام داخل غار شدیم و مدت سه روز گردیدیم تمامی آن غار را ندیده، بیرون آمدیم آن‌چه مشاهده شد قریب دوازده هزار خانه و هزار دکان و مشتمل به چندین چهارسوق‌های رفیع و صفه‌های منیع، همگی به طرز بدیع و به طور غریب بسیار خوش و به غایت دلکش، مرتب و منظم گردانیده‌اند. فی الواقع خرد خورده دان از دیدن غاری چنان، در سنگلاخ از حیرت مدهوش و عقل دقیقه‌یاب از شنیدن چنین آثاری در وادی بی‌هوش، عجیب‌تر آن‌که آن غار به غایت مظلم و تار و مغربش به دوره انحصار است، اکنون بین الجمهور به «غار ضحاک» مشهور والله اعلم بحقایق الأمور.

حقوق دیوانی آن دیار (بامیان) در این روزگار هفتاد هزار مثقال نقره مقرر و حاکمش از جانب ملوک کابل معین است»<sup>۱</sup>.

شیروانی از غار دیگری نیز سخن می‌گوید که در زیر بت‌ها قرار داشته است، و چنین می‌نویسد «در زیر بتان غاری است طولانی و راهش باریک و به غایت تاریک. راقم گوید: که من آن را غار دیدم، اما به نهایت نرسیدم و از بانی آن غار و بتان از هر که پرسیدم، از روی تحقیق چیزی نشنیدم»<sup>۲</sup>.

او درباره‌ی خواص آب بامیان می‌نویسد: «آب بامیان مرد غریب را مسهل قوی است، زیرا که چند فرسخ از روی گیاه سقمونیا<sup>۳</sup> جاری است و معدن فلزات نفیسه و نباتات غریبه در آن دیار بسیار است»<sup>۴</sup>.

۱. ریاض السیاحه، حاج زین‌العابدین شیروانی، تصحیح مرحوم اصغر حامد ربانی، سعدی، چاپ تهران، ص ۱۵۴.

۲. بستان السیاحه، چاپ کتابخانه سنایی، تهران، ص ۱۶۰.

۳. سقمونیا (شقمونیا) مأخوذ از یونانی، گیاهی است پیچنده، شبیه لبلاب که در کوه‌ها و زمین‌های سنگلاخ می‌روید و شاخه‌های دراز دارد که روی زمین می‌خوابد. بیخ آن درشت و سبتر شبیه بیخ زردک، اما مجوف و بدبو است، از بیخ آن شیرهای به دست می‌آید که در طب برای معالجه بعضی امراض معده و دفع کرم روده به کار می‌رود و آن را محموده هم گفته‌اند (فرهنگ عمید).

۴. بستان السیاحه، ص ۱۶۰، چاپ کتابخانه سنایی، تهران.

باری، جهانگیر در سفر اول خویش به کابل، شاه‌بیگ ارغون (حاکم سابق قندهار) را که از مردان پرتجربه بود، بنا بر قابلیت و شایستگی به منصب پنج‌هزاری منصوب نموده و به خان دوران ملقب ساخت و صوبگی کابل را بدو سپرد. شاه‌بیگ علاوه بر کابل، غزنی، جلال‌آباد، تیرا، بنگش، سوات و باجور را نیز اداره می‌کرد. و تا ۱۰۲۶ به مدت ۱۰ سال انجام وظیفه کرد.

سال ۱۰۱۷ هـ. میرزا غازی‌بیگ به منصب پنج‌هزاری و حکومت قندهار منصوب شد، او پسر ترخان بن میرزا جانی‌بیگ ترخان بود که در زمان اکبرشاه صوبدار بود. میرزا غازی‌بیگ، تهانه زمین‌دور را به یک نفر هند و به نام «مانک» سپرد. او چند جنگ سخت با حیدر تهانه‌دار سابق زمین‌دور کرد و مردم هزاره آن دیار را مطیع ساخت و روشن سلطان سردار مردم نیکودری با تحف و هدایا از اسب و لاجین (لاچین = نوعی پرند شکاری) باز و چرخ به ملازمت آمد.<sup>۱</sup>

سال ۱۰۲۰ گروه مهاجم تاریکیان به سرکردگی «احداد» نواسه بایزید روشن به کابل حمله برد. در این موقع شاه‌بیگ‌خان (صوبدار) در شهر نبود و معیرالملک نایب او با اهالی کابل به دفاع برخاستند، تاریکیان با دادن ۸۰ کشته مجبور به فرار شدند.<sup>۲</sup>

### دستبرد از بیکان به قلمرو بابریه

شاه‌بیگ ارغون صوبدار کابل بعد از ده سال حکومت در سال ۱۰۲۶ به علت کهولت سن استعفا داد و به جایش قلیچ‌خان نامی منصوب شد و او هم به عللی که برای من معلوم نیست کنار رفت و یا برکنار شد و خانزاده‌خان بن مهابت‌خان به جایش نشست. در خلال این احوال و تعویض حکمرانان، خللی در اوضاع پدید آمد و یلنگتوش خان از بیک سپهسالار اردوی نذر<sup>۲</sup> محمدخان بلخ با ده‌هزار نفر به هزارستان و نواحی قندهار و غزنی حمله کرد و در موضع «مرار» (?) از مضافات غزنین قلعه و استحکامی ساخت و همشیره‌زاده خود را با فوجی در آن جا گذاشت. صوبدار کابل با فوجی به کمک هزاره‌ها شتافته، قلعه تازه‌ساخته از بیکان را با خاک یکسان کرد و جمعی از آنان را به قتل رساند. بار دیگر کابلیان و هزاره‌ها در موضع «شیرکده» در ده گروهی (کروه معادل تقریباً ۲ کیلومتر) غزنی با شخص یلنگتوش خان مقابل شدند. نبرد سخت و سهمگینی

۱. تاریخ مظفر شاه‌جهانی، یوسف میرک سندهی، چاپ هند، ص ۲۳۵.

۲. توژک جهانگیری، ص ۳۹۶.

۳. واژه «نذر» ترکی است که به صورت: ندر و نادر نیز آمده است، آن را با «نذر» عربی اشتباه نگیرد.

به وقوع پیوست به قسمی که تنها از سپاه ازبک ۳۰۰ نفر به قتل رسیدند و بقیه آن‌ها موقتاً مجبور به عقب‌نشینی شدند. (کابلیان با توپ و فیلان مست به ازبکان حمله کردند).

یلنگتوش خان از طایفه «المان» یا «الامان» ازبک و از سرداران شجاع و بی‌باک نذر محمدخان بود و اغلب در نواحی قندهار و غزنی به سر می‌برد و چندسالی بر قسمت‌هایی از هزارستان فرمان‌روایی کرد. و چون مکرر به شرق ایران حمله کرده بود، شاه عباس از او حساب می‌برد. و در جنگ‌ها با سینه برهنه به قلب دشمن می‌تاخت، لذا به یلنگتوش شهرت یافت زیرا این کلمه در ترکی به معنی «سینه برهنه» است و نام اصلی او «حیتی» (؟) بود<sup>۱</sup> و همو بود که دسته‌ای از ازبکان را در قلات اسکان داد، برای حفاظت از قلمرو ازبکیه.

سال ۱۰۳۵ جهان‌گیر برای بار دوم به کابل آمد و نذر محمدخان پادشاه بلخ، نامه‌ای به او فرستاد و از این‌که یلنگتوش خان بدون اجازه تا حوالی کابل و غزنی تاخته معذرت‌خواهی کرد، اما تقصیر اصلی را به گردن خان‌زادخان، حاکم کابل نهاد و از شاه هند خواست که شخص دیگری را به جای او به حکومت کابل نصب کند. جهان‌گیر خان‌زاد را به حکومت بنگال منصوب کرد و کابل را به یک نفر از مردم «مهمند» سپرد. مهابت خان بن غوریگ (پدر خان‌زادخان) که هواداران سرسختی در میان «راجپوتان»<sup>۲</sup> هند داشت، وقتی جهان‌گیر را به خود نامهربان دید، نقشه دستگیر کردن او را کشید و در جلگه سیاه (سیاه‌سنگ) کابل، نبرد سختی میان راجپوتان و احدیان<sup>۳</sup> درگرفت که به شکست هواداران مهابت خان انجامید، قریب ۷۰۰ یا ۸۰۰ تن از هندیان کشته شدند و مردم کابل و هزاره آن نواحی عده کثیری از آن‌ها را اسیر نموده، از «کوتل هندوکش» گذارنده، به ازبکان فروختند، و قریب ۵۰۰ تن راجپوت که اغلب سردار قوم و به شجاعت و مردانگی شهرت داشتند، به این طریق به فروش رسیدند.<sup>۴</sup>

۱. توژک جهان‌گیری، صص ۳۹۶-۳۹۸؛ مآثر الامراء، ج ۱، ص ۱۸۹.

۲. راجپوت‌ها: یکی از طوایف شجاع هند، پیرو هندوئیسم، که از حدود تته سند تا بنگال و از نزدیک دهلی تا گجرات گسترده‌اند و خود را از نسل شاهان قدیم می‌دانند، چه «راج» به زبان هندی شاه و «پوت» یعنی پور و مرکبتا یعنی شاه‌پور و شهزاده. آقای جواهر لعل نهرو می‌گوید: ممکن است راجپوت‌ها منشأ مغولی داشته باشند که از زمان‌های بسیار قدیم در هند آمده‌اند.

۳. احدیان یا یکتاپرستان گروهی از سربازان و افسران شجاع و فداکار که به عنوان گارد شاهی در دربار بایریان خدمت می‌کردند.

۴. توژک جهان‌گیری، ص ۴۲۰.

### شکار ۳۰۰ حیوان وحشی و تور عجیب

جهانگیر شاه به شکار علاقه داشت. کوه‌های قرق کابل و کوه‌های ارغنده در غرب پغمان از شکارگاه‌های معروف آن زمان بود. وی در همین سفر یک بار در دره ارغنده به شکار رفت و تفصیل آن از این قرار است:

«الله‌وردی خان قراول‌بیگی<sup>۱</sup> تور کلانی از ریسمان تابیده بود که مبلغ بیست و پنج هزار روپیه صرف ساختن آن شده بود و دور آن تور را دو نیم گروه (قریب یک فرسخ) پیموده‌اند. سیصد فراش در یک و نیم‌بهر (ساعت) آن را ایستاده می‌کنند و ۸۰ شتر آن را حمل نموده، پیوسته در سفرها همراه می‌دارند و از هر قسم جانور خرد و کلان که داخل آن شود، به در رفتن از آن محال است. به متصدیان سرکار حکم شد که تور مذکور را به موضع «ارغنده» که از شکارگاه‌های مقرر این ملک است، برده، استوار سازند و شکار را از هر جانب رانده، به درون تور آورند، و به تاریخ ۱۶ ماه... با حرم‌سرای عزت به نشاط شکار توجه فرموده، شاه‌اسماعیل هزاره که در آن جماعت از اهل ریاضت و صلاح بود و هزاره‌ها او را به بزرگی قبول داشتند با توابع و لواحق خویش در ظاهر (پشت) دیه (قریه) میر مأنویس فرود آمده بود. حضرت شاهنشاهی با «نورجهان بیگم» و اهل حرم به منزل شاه‌اسماعیل هزاره تشریف بردند و نورجهان بیگم فرزندان شاه‌اسماعیل را از اقسام جواهر و زربین و مرصع‌آلات تَلَطُّف فرمودند و از آن‌جا به شکارگاه پرداخته، قریب ۳۰۰ رأس از رنگ و قوچ کوهی و خرس و کفتار که به تور درآمده بودند شکار شد. رنگی که از همه کلان‌تر بود وزن فرمودند سه من و سی آثار (احتمالاً سیر) به وزن جهانگیری بود.»<sup>۲</sup>

این‌که فقط از یک دره آن هم دره‌ای در نزدیک شهر ۳۰۰ رأس حیوان وحشی شکار می‌شود، این حقیقت را می‌رساند که سرزمین افغانستان در آن روزگار چه طبیعت بکر و دست‌نخورده‌ای داشته است!... و نه تنها در فراوانی وحوش که از حیث همیزم و علوفه نیز غنی و کوه‌ها پوشیده از همیزم و گیاه بوده است. اما امروزه، به خاطر ازدیاد جمعیت و مصرف رو به تزاید همیزم و چرای بی‌رویه دام‌ها، کوه‌ها از همیزم و علوفه خالی شده. و اگر فکر اساسی برای احیای مراتع این کشور نشود، در آینده نه‌چندان

۱. بیگ و بیگی واژه ترکی است به معنی بزرگ و گاهی به عنوان پسوند به کار می‌رود. مانند قلعه‌بیگی = رئیس قلعه‌داران، دیوان‌بیگی = رئیس دفترداران، قراول‌بیگی = رئیس پیش‌قراولان، قوریگی = رئیس قورخانه، بیگلربیگی = بزرگ بزرگان، حکمران، نایب‌الحکومه و هكذا.

۲. اقبال‌نامه جهانگیری، ص ۲۷۲؛ توزک جهانگیری، بالاحصار کابل، ج ۱، ص ۲۷۱.



دور، شاهد فاجعه دردناکی خواهیم بود؛ فاجعه تھی شدن کوه‌های از گیاه و تبدیل آن‌ها به سیلاب خیزهای وحشتناک.

باری، جهان‌گیر بعد از ۲۲ سال فرمان‌روایی به عمر ۵۹ سالگی در سال ۱۰۳۷ در هند از دنیا رفت.

### به سلطنت رسیدن شاه‌جهان و حمله ازبکان به کابل

بعد از جهان‌گیر پسرش، شهاب‌الدین محمد، معروف به «شاه‌جهان»<sup>۱</sup>، به سلطنت رسید و در این موقع به اصطلاح «پادشاه‌گردشی» که معمولاً با نوعی اختلال و هرج و مرج توأم است، نذر محمدخان ازبک از فرصت استفاده نموده، به فکر تصرف کابل افتاد و با پانزده‌هزار مرد جرار به سوی بامیان حرکت کرد و گروهی از سرداران سپاه خود را به عنوان پیش‌قراول فرستاد. اسامی چند تن از سرداران او از این قرار است: عبدالعزیز باقی‌خان حاکم قبادیان؛ شه نذر حاکم طالقان؛ عوض حاجی حاکم غوری؛ قاسم حسین قوشچی حاکم ایبک؛ طاهر میرزای منغط (منغت) حاکم بغلان؛ صالح کوکلتاش حاکم حضرت امام؛ خواجه کاشغری حاکم آقسرای؛ ترسون‌بای حاکم اشکمش؛ حق نظر توپچی‌باشی و جمعی دیگر از سرداران.

در این وقت «خنجرخان ترکمنی» از طرف بابریان حکمران بامیان بود. ازبکان در ۱۵ رمضان ۱۰۳۷، مطابق ۳۱ ثور، قلعه ضحاک را که مقر حکومتی بود به محاصره درآوردند. هزاره‌های بامیان با خنجرخان یکدل و یک‌جهت شده، دل به دفاع بستند و سخت به مقاومت پرداختند و در طول محاصره، عده‌ای از ازبکان را به قتل رساندند. شاه ازبک که گشودن قلعه بامیان را مشکل دید، عده‌ای از سپاهیان خود را در بامیان گذاشت تا قلعه را در محاصره نگه دارند و خود با سایر لشکریانش از راه کالو و سیاه‌سنگ و سرچشمه به سوی کابل حرکت کرد، چه اگر آن شهر را فتح می‌کرد بامیان خود به خود در چنگ او بود. وی سه ماه تمام کابل را در محاصره گرفت و همه روز جنگ‌هایی به وقوع می‌پیوست، نیروهای او روز به روز به تقلیل می‌رفت تا به هفت هزار نفر کاهش یافت. شاه‌جهان، مهابت‌خان را با یک قشون بیست‌هزار نفری برای دفاع به کابل فرستاد. ازبکان توان مقابله را در خود ندیده در ۹ محرم ۱۰۳۸ از راه غوری به سوی بلخ بازگشتند و چون مردم کابل، در این جنگ به مضیقه افتاده بودند،

۱. تاریخ افغانستان در عصر گورکانی، عبدالحی حبیبی، ص ۹۸؛ پادشاه‌نامه، ج ۲، ص ۴۰۱.

به دستور امپراتور بابری مبلغ یک لک (صدهزار) روپیه میان فقرا و ستم‌رسیدگان شهر تقسیم شد.<sup>۱</sup>

سال ۱۰۴۷، علی‌مردان‌خان حاکم صفوی قندهار، که نوازش‌های بابریان را با طبیعت خود سازگار می‌دید، از صفویان بریده، رسماً به خدمت شاه‌جهان درآمد و به صوبداری کابل منصوب شد و لقب «امیرالأمرا» یافت و قندهار نیز به تصرف شاه‌جهان درآمد و شاه‌صفی برای استرداد آن بسیار کوشید، اما موفق نگردید. به تعقیب قندهار، قلاع بُست، زمین‌داور و گرشک نیز ضمیمه هند شد.<sup>۲</sup>

سال ۱۰۴۹، هنگام بهار شاه‌جهان به سوی کابل حرکت کرد و در ۲۵ محرم، وارد این شهر شد و در «باغ آهوخانه» رحل اقامت افکند و مشغول نظم و نسق امور شد. شهزاده داراشکوه را با جمعی از لشکریان به غزنین فرستاد و سعیدخان صوبدار کابل را برای تصفیه صفحات هزارستان گسیل داشت و به تعقیب او صفرخان، خان‌دوران را نیز به کمکش روانه کرد. زیرا؛ برخی از اویماق‌ها (طوایف) هزاره‌های ثغور کابل، سر از اطاعت ناظم پیچیده، به یلنگتوش خان ازبک، ایلیت (اطاعت) کرده بودند. صوبدار کابل و خان‌دوران رضایت هزاره‌ها را جلب نموده، ۲۷ تن از رؤسای آن قوم را با خود به کابل آورده، همه از الطاف شاهانه برخوردار شدند. در ایام توقف شاه‌جهان در کابل پیام‌های دوستانه و هدایای گران‌بها از طرف امام‌قلی‌خان، پادشاه بخارا و نیز از طرف ندرمحمدخان، شاه بلخ تقدیم شاه‌جهان گردید.

سال ۱۰۵۳ هـ. نذر محمدخان ازبک، کهمرد و مضافات آن‌را که در تیول یلنگتوش‌خان بود از او بازگرفته به سبحان‌قلی‌خان پسر خود سپرد و تردی‌علی قطفن را به عنوان اتالیق او مقرر کرد. این شخص تصمیم گرفت که مناطق بیشتری از هزارستان را به تصرف درآورد، لذا به نواحی قندهار و زمین‌داور تاخت و طوایف «سک‌پای هزاره» (به احتمال قوی سه‌پای هزاره شهرستانی فعلی) را تاراج کرد.<sup>۳</sup>

سال ۱۰۵۴ هـ. گروهی از سپاهیان دولت بابری به قلمرو ازبکان به اندراب و خوست (خوست و فرینگ) حمله بردند، اما هزاره‌های ساکن مناطق یادشده و ازبکان به مقابله برخاستند، جنگ سختی درگرفت. جمع کثیری از ازبکان به قتل رسیدند.<sup>۴</sup>

۱. عمل صالح (شاه‌جهان‌نامه)، محمدصالح کنبو، ج ۱، صص ۲۹۲-۳۱۳؛ بالاحصار کابل، احمدعلی کهزاد، ج ۱، ص ۲۷۷.  
 ۲. پادشاه‌نامه، عبدالحمید لاهوری، ج ۲، ص ۶۱.  
 ۳. تاریخ افغانستان در عصر گورکانی، عبدالحی حبیبی، ص ۹۸؛ پادشاه‌نامه، ج ۲، ص ۴۰۱.  
 ۴. عمل صالح (شاه‌جهان‌نامه)، ج ۲، صص ۴۵۳-۴۵۶.

سال ۱۰۵۵ ه. باز گروهی از قشون بابریه، از کابل به نواحی اندراب تاخته، اموال و مواشی اهالی آنجا را به غارت بردند، از جمله مواشی: علی دانشمندی، ییلانجیق، اسماعیل اتانی، مودودی و قاسم‌بیگ میرهزارستان اندراب را به غنیمت گرفته و آن را برای خود پیروزی دانسته از ترس مقابله مردم به سرعت به سوی کابل بازگشتند. وقتی شاه جهان از این دستبرد آگاه شد، آن عمل را ناروا دانسته، صوبدار کابل را مورد ملامت قرار داد که اجازه این عمل را به آن گروه داده بود.

شاه جهان از دستبرد گاه و بی‌گاه ازبکیه به قلمرو خویش ناراحت بود و تصمیم داشت آنها را تنبیه کند. لذا در سال ۱۰۵۵ ه. قریب پنجاه هزار نفر از سپاهیان هند را برای سرکوبی نذر محمد به سوی بلخ فرستاد و در سال ۱۰۵۶ جنگ سختی میان ازبکان و سپاه شاه جهان در حوالی بلخ روی داد و تلفات سنگینی به طرفین وارد شد. ازبکان شکست خوردند، بدخشان، کهمرد و بخش‌هایی از ترکستان به تصرف هندیان درآمد. اما از آنجا که زمستان داشت نزدیک می‌شد و ازبکان شیوه جنگی خویش را تغییر داده با عملیات چریکی به سپاه دشمن حمله می‌بردند، لذا بابریان به وحشت افتاده، دست از مناطق تسخیر شده برداشتند و با عجله به سوی کابل حرکت کردند، ۱۶ رمضان ۱۰۵۶ ه. در تنگی عشرشک (؟) رسیدند و سه روز در آنجا توقف کردند و مورد حمله ازبکان قرار گرفتند. ۲۵ رمضان در «غوری» رسیدند و در آنجا نیز مورد دستبرد ازبکان قرار گرفتند. ۲۹ رمضان به سوی خواجه زید راهی گشته، چون منزل آن روز برکنار سرخاب مقرر شده بود بنا بر تنگی راه و بیم دست‌درازی دشمن، علی‌مردان امیرالأمرا گروهی از سپاهیان را به حراست راه برفراز تنگناها گماشت تا جمعی که از عقب می‌آمدند، از دستبرد ازبکان در امان باشند. میان امیرالأمرا و بهادرخان که ساقه کل لشکریان بود، زیاده از دو گروه فاصله بود. در اثنای راه اسباب بسیاری از لشکریان را هزاره و ازبک به تاراج بردند و تا درآمدن شب، ذوالقدرخان و نورالحسن در ستیز و آویز با دشمن بودند. غره شوال از آنجا کوچ نموده، بنا بر طی عقبات دشوارگذار و تنگی راه کوتل که از غایت ارتفاع و طول مانند راه صراط به باریکی و تندی زبان‌زد بود، مقرر نمودند که بهادرخان و راجه‌سنگ تا عبور تمام لشکر برکنار سرخاب توقف نمایند. ۳ شوال، مردم به خاطر تنگی راه از کمرهای کوه چارچشمه بالا برآمده بودند، مردم بسیار و دواب بی‌شمار از پرتگاه‌ها غلطیدند. ۴ شوال، به کوتل هندوکوه

۱. سوم شوال ۱۰۵۶ ه. ق. مطابقت بوده است با ۱۲ عقرب ۱۰۲۵ هجری شمسی.

(هندوکش) رسیدند. مقرر شد که شهزاده زودتر از همه عبور کند. بعد از آن امیرالأمرا با کارخانه جات و خزانه و قورخانه و توپخانه شاهی، پس از آن بقیه اردو بگذرند. کوتل پوشیده از برف بود. بسیاری از شتران از حرکت بازماندند. عده‌ای از لشکریان پراکنده شدند و هر کدام به راهی رفتند، کار بسیار سخت شد. هر مقدار از خزانه را که امکان داشت بر شتران بار کرده به سوی غوربند فرستادند و ذوالقدرخان با همراهانش برای عبور خزانه، هفت شبانه‌روز بر فراز هندوکوه ماندند. بسیاری از اموال در زیر برف ماند. بهادرخان با بقیه سپاه به کوتل «تنگ‌شتر» که به فاصله دو منزل از هندوکوه واقع است و نشیب دشوار دارد، رسید. در این جا برف شروع به باریدن کرد. تمام شب تا دو پاس روز دیگر می‌بارید. به صد محنت بقیه اردو از آن کریوه گذشتند. معه‌ها هزاره‌های تنگ چشم به آرزوی مال، بیش از پیش حریص شده، در هر ساعت بر اردو حمله می‌کردند و بهادرخان هر مرتبه آن گروه را قتل و جریح می‌ساخت و به عقب می‌راند، آن‌ها باز از شوخ‌چشمی باز نمی‌ایستادند. تا همه از آن کریوه دشوارگذار عبور کردند. لشکریان به خاطر برف و دمه یک شب را بر فراز کوتل هندوکش گذراندند، بسیار مردم و دواب هلاک شدند. چنان‌چه از آغاز مرور لشکر تا انجام آن ده هزار جاندار و قریب به نصف آدم، تمه فیل و اسب و شتر و غیره ضایع شدند و در سرکوتل باز هزاره‌ها دستبرد زدند. خلاصه، این سپاه پس از تحمل تلفات سنگین در ۲۲ شوال به کابل رسیدند.<sup>۱</sup>

سال ۱۰۵۷ شاه‌عباس ثانی، قندهار، بُست و زمین‌داور را از تصرف شاه‌جهان خارج نمود و شهزاده اورنگ‌زیب بسیار تلاش نمود که آن را بازپس گیرد، اما موفق نشد. ۹ سال بعد شاه‌جهان باز تلاش نمود که قندهار را بازپس گیرد و این بار نیز توفیقی به دست نیارورد و یک بار یک گروه هزار نفری همراه با شتر و اسب و بار سنگین و یک میلیون و نیم رویه از سپاه شاه‌جهان از کابل به سوی قندهار در حرکت بود، نزدیک غزنین از بکان الامان سر راه‌شان کمین نهادند و جنگ سختی در گرفت و سپاهیان هند به سبب گران‌باری مال اولجه، به هر سمتی که پیش آمد، گروه از یک رو به آن طرف نهاده مشغول غارت می‌شدند.<sup>۲</sup>

شاه‌جهان که جاه و جلال او چشم جهان‌گردان اروپایی را خیره کرده بود، بعد از ۳۲ سال سلطنت در سال ۱۰۶۷ توسط پسرش اورنگ‌زیب از سلطنت خلع گردید و به زندان افتاد.

۱. عمل صالح (شاه‌جهان‌نامه)، ج ۳، صص ۱۳ تا ۱۷؛ مآثر الامراء، شاه‌نوازخان صمصام‌الدوله، ج ۱، صص ۴۲۲ و ۴۲۳ و ج ۳، ص ۹۹.  
 ۲. عمل صالح، کنبو لاهوری، ج ۳، ص ۱۴۷.

### صویداران کابل

در میان صویداران کابل، علی مردان‌خان و شمس‌الدین اتکه از همه بیشتر شهرت دارند و از نظر عمران و آبادی آثار بیشتری از این دو تن به یادگار مانده است. شمس‌الدین محمد اتکه، پسر میر یارمحمد غزنوی از ملازمان کامران میرزا بود. و برادرش، شریف اتکه، بر غزنین حکومت داشت. خاندان اتکه ترک بودند و از قدیم در خدمت بابر و همایون و کامران به سر می‌بردند. از سال ۱۰۵۰ تا ۱۰۶۲ صویدار بود و در آبادی کابل بسیار کوشید. چهارچته کابل، باغ علی مردان از بناهای اوست. علی مردان‌خان که خود شیعه بود تلاش نمود که تعصب مذهبی را به میزان قابل توجهی کاهش دهد و شیعه و سنی برادروار در کنار هم زندگی کنند.

### اورنگ‌زیب

اورنگ‌زیب مسلمان متعصبی بود، وقتی بر اورنگ پادشاهی تکیه زد و سرزمین‌های جنوبی هند را که تا هنوز به تصرف بابریان درنیامده بود، تسخیر کرد و بر قلمرو خویش افزود و به فتوحات بزرگی نائل آمده، جزیه را که جدش اکبرشاه بخشیده بود دوباره بر هندوان مقرر کرد و بر آنان سخت گرفت و آزادی مذهبی را از میان برداشت و با این کار، دشمنی فرقه‌های غیر اسلامی را بر ضد مسلمانان و خاندان خویش برانگیخت و مقدمه زوال قدرت مسلمین را فراهم کرد. اورنگ‌زیب به ظواهر شرع بسیار پای‌بند بود و خود زندگی زاهدانه‌ای را پیشه کرد، از این‌رو علامه اقبال او را بسیار ستوده است.

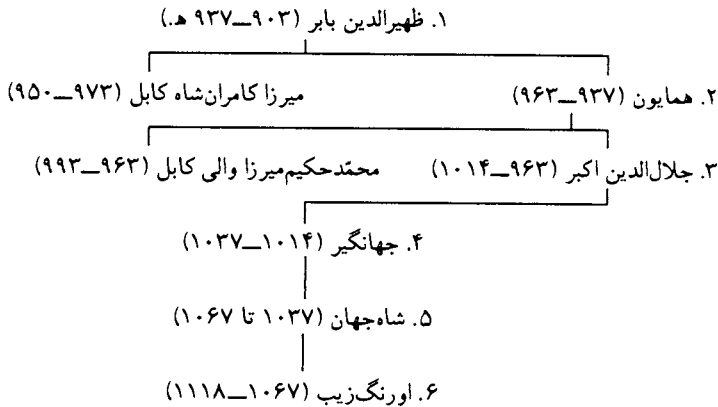
ویل دورانت می‌نویسد: «اورنگ‌زیب یکی از بزرگ‌ترین قدیسان تاریخ اسلام به شمار می‌رود، وی تصمیم گرفت که جز از درآمدی که از طریق کارهای دستی تحصیل می‌کرد چیزی برای خود خرج نکند. به دوران پادشاهی او امپراتوری مغول در هند به اوج قدرت خود رسید»<sup>۱</sup>.

امپراتوری بابری در این زمان به درخت کهن سال و تنومندی می‌ماند که علی‌رغم صلابت ظاهری آن از درون در حال پوسیدن بود، به قسمی که در عرض ۱۷ سال بعد از مرگ اورنگ‌زیب، مغولان بسیار ضعیف شدند و هند پارچه‌پارچه گردید.

اورنگ‌زیب بعد از ۵۰ سال سلطنت در سال ۱۱۱۸ به عمر ۹۰ سالگی از دنیا رفت. بعد از او هرچند ۱۰ تن دیگر از این خاندان یکی پس از دیگری به سلطنت رسیدند و تا سال ۱۲۷۴ اسماً پادشاهی کردند اما، نفوذ و قدرت نداشتند.

۱. خلاصه داستان تمدن، ویل دورانت، ترجمه عزت صقری، ج ۱، صص ۲۳۵-۲۴۱.

## شجره بابریان



## نفوذ استعمار در هند

اسلام در زمان مغولان کبیر در هند به شدت رو به توسعه و گسترش بود. اگر استعمار چهره سیاسی این شبه‌قاره را دگرگون نکرده بود، امروز سراسر این سرزمین وسیع مسلمان شده و از قید صدها مذهب خرافی نجات یافته بودند. اما، ورود اروپاییان و استقرار کمپانی هند شرقی سرآغاز ماجراهای تأسف باری گردید که به ضعف و زبونی همه ملت هند به خصوص مسلمانان آن دیار انجامید. استعمار، اسلام را بزرگ‌ترین مانع در راه مقاصد خویش می‌دید. از این رو، برای تضعیف امپراتوری بابریان، از هیچ دسیسه‌ای فروگذار نکردند؛ از تقویت مذاهب کوچک هندو گرفته تا ایجاد مذاهب جدید و تشدید اختلافات مذهبی و تقویت مدعیان سلطنت و انواع دسیسه‌های دیگر. ولی خود در این میان به غارت منابع اقتصادی هند می‌پرداخت و این مستعمره را «مرغ تخم طلائی» لقب داده بود. فاعتبروا یا اولوا الابصار.

## چند تن از علمای هزاره در زمان بابریان

هزاره‌ها به خاطر زندگی روستائینی و دور بودن از مراکز اجتماع، جداً از قافله فرهنگ و دانش عقب ماندند. تنها در بخش‌های جنوب شرقی هزارستان چند نفر روحانی پا به عرصه وجود گذاشتند که تعدادشان نسبت به جمعیت این مردم بسیار اندک است. امروزه، متأسفانه از زندگی شان اطلاع چندانی نداریم، به جز چند اثر قلمی که از آن‌ها به یادگار مانده است، چیزی زیادی درباره آن‌ها نمی‌دانیم. این روحانیون بعضاً معلوم است که از هزاره‌های هزارستان بوده‌اند. مانند شیخ عبدالله، ولی بعضی

دیگر از هزاره‌های هند بودند و بعضی دیگر دقیقاً معلوم نشده که در کجا توطن داشته‌اند. اینک به ذکر اسامی چند تن از آن‌ها بسنده می‌شود:

- ۱- ملاموسی هزاره، صاحب کشف الآیات، معاصر جهان‌گیر و شاه‌جهان.
- ۲- شیخ عنایت‌الله هزاره بن شیخ داد بن شیخ عارف انوری هزاره‌ای. وی شاگرد شیخ محمد المفتی و هم‌عصر اورنگ‌زیب بود. دو کتاب قلمی به نام‌های: کنز الوثائق و دستور المتقین از وی به یادگار مانده که اولی در موزه یا کتاب‌خانه گنج‌بخش، به شماره ۹۸۳۹ و دومی در لاهور، شاهی مسجد، اکیدیمی ۶۲۷ نگهداری می‌شود.
- ۳- قاضی محمدعلی هزاره، که از خاندان علم و فضیلت بوده و کتابی به نام بنذ المقال از وی به یادگار مانده است.
- ۴- قاضی ابومحمد عبدالله هزاره متخلص به فضل‌ی فرزند قاضی محمدعلی، مردی بود، صاحب دانش و قریحه شعری به زبان فارسی و اردو شعر می‌سرود، و کتاب‌هایی به نام‌های مکتوبات فضلیه، فتاوی فضلیه و دیوان فضل‌ی از وی به یادگار مانده است.<sup>۱</sup>

۱. احمد منزوی، فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان، ج ۲، ص ۱۱۹۶ و ج ۳، صص ۱۷۱۹ و ۱۹۹۹ و ج ۷، ص ۹۵۵ و نیز ج ۷، بخش منظومه‌ها.

بخش دوّم

# جغرافیای تاریخی هزارستان



ACKU

تاریخ نشان می‌دهد که محل سکناي هزاره‌ها در گذشته بسی وسیع‌تر از امروز بوده است و روزگاری این مردم از هزارستان تا نواحی سند و چترال گسترده بودند<sup>۱</sup>، و نشان زندگی‌شان در بسیاری از نقاط جلال‌آباد، لغمانات، بگرامی، کابل، کاپیسا، خوست، گردیز، لوگر، کنواز، گیرو، قلات، مَقر، قندهار، بُست، فراه، هلمند، و زمین داور به جای مانده است و بعضی اسامی جغرافیایی مناطق مذکور تا هنوز با همان نام سابق هزارگی خویش یاد می‌شوند. حاج زین العابدین، جهان‌گرد دقیق‌النظر، محدوده هزارستان را این‌گونه نوشته است: «طول ملک این فرقه (هزاره‌ها) دو ماهه راه است و عرضش بعضی دوی بعضی از سه مرحله الی ده مرحله می‌شود و محدود است از شرق به ولایت چترال و جبال بدخشان و از غرب به ملک خراسان (خراسان ایران) و از جنوب به کشور زابل و کابل و از شمال به ارض تخارستان»<sup>۲</sup>. از این تحدید معلوم می‌شود که او هزاره‌های بادغیس و باخرز را در غرب و چچ هزاره و هزاره‌های بدخشان را نیز داخل در این محدوده دانسته است.

---

۱. شواهد فراوان تاریخی حکایت از آن دارد که افغانستان قبل از آریا، مسکن اقوام ترک و مغول بوده است. در میان اسکلت‌های یافت‌شده از خرابه‌های «مونهجودارو» (شهری در کنار رود سند قبل از آریا) اسکلت یک نفر که نژاد مغولی داشته، مشخص گردیده است. نخستین شهرها، روث وایت‌هاوس، ترجمه مهدی سبحانی، ص ۱۵۴، تهران، ۱۳۶۹. هنری لوکاس یکی از مورخین پراطلاع می‌نویسد: «ساکنین مسیر رود سند (مونهجودارو و هاراپا) از نژاد مختلف از جمله نژاد مغولی بوده‌اند؛ تاریخ تمدن، ج ۱، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران، ۱۳۶۶، ص ۵۰؛ جان ناس که در شناخت ادیان و قبایل تبجر دارد، می‌نویسد: «قبل از آریا در شمال شرقی هند قبایلی از نژاد مغول زندگی می‌کردند؛ تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز، ترجمه علی‌اصغر حکمت، چاپ سوم، صص ۹۰-۹۱، تهران، ۱۳۵۴. وقتی مسلم شد که قبل از آریایی‌ها، مردمی مغولی نژاد در شمال هند زندگی می‌کرده‌اند، نتیجه می‌گیریم که در افغانستان قبل از آریا نیز همین مردم ساکن بوده‌اند، زیرا افغانستان به مرکز این نژاد که آسیای میانه و مغولستان باشد نزدیک‌تر بوده است. از طرف دیگر، امروزه معلوم گردیده است که اقوام سومری (ساکنین بین‌النهرین) و عیلامی (ساکنین سواحل خلیج فارس) به طور قطع، سامی و یا آریایی نبوده‌اند، نژاد این دو قوم تمدن‌ساز هرچند کاملاً مشخص نگردیده است، اما از آن‌جا که دارای زبان التصاقی بوده‌اند، این نظریه را که آن‌ها ترک و یا مغول بوده تقویت می‌کند و یا لاقبل متأثر از فرهنگ آسیای میانه بوده‌اند، زیرا ارتباط فرهنگی ساکنین بین‌النهرین و عیلامی‌ها با شهر سوخته زابل و مونهجودارو و قراقروم مشخص شده است و همین امر باعث شده که عده‌ای از مورخین ترکیه عثمانی، سومری‌ها و عیلامی‌ها را ترک بدانند. ۲. بستان‌المیاحه، شیروانی، ص ۴۸۴، چاپ سنگی، ۱۳۴۲.

بدراو ظهیرالدین بابر در قسمت معرفی بلوکات کابل و ابوالفضل دکنی در آیین اکبری منطقه «بدراو» را که در جنب «الله‌سای» (سای = در ترکی دره) در ولایت کاپی‌سای امروزی بوده، مسکن اقوام هزاره دانسته‌اند.<sup>۱</sup>

بِهَسُود مشرقی طبق افسانه‌های به جامانده «بِهَسُود»، نام مرد قدرتمندی بوده که بر همه قبایل بهسودی حکومت می‌کرده است و مردم بهسود در آن زمان از جلال‌آباد تا سرحد جزغنی و بُزجگی را در اختیار داشته‌اند، زمستان به سوی جلال‌آباد و لغمان می‌رفته و تابستان به هزارستان ییلاق می‌کردند. جوی بهسود در دامنه کوه قرق، یادگار همان زمان‌ها است. قبر بابه بهسود در نقطه‌ای در قلعه آن کوه قرار دارد، خوانین بهسود تا قبل از عبدالرحمان به زیارت آن قبر می‌رفتند. فاضل بیگ که قلعه او تاکنون در کابل به همین نام یاد می‌شود، یکی از اولاده بابه بهسود بوده است. یک نفر جهان‌گرد ترکی به نام سیدعلی کاتبی، متوفی ۹۷۰، بین سال‌های ۹۶۱ تا ۹۶۴ ه. که از پیشاور به کابل می‌آمده است، چنین می‌نویسد: از کوتل خیبر که گذشتم به شهر «جوش لاکو»<sup>۲</sup> (جلال‌آباد) رسیدم و از منطقه لغمان (لغمان) با هزاران بلا از میان قوم هزاره گذشته به کابل رسیدم.<sup>۳</sup> تا هنوز واژه‌های هزاره‌ای را در زبان مردم لغمان می‌شود پیدا کرد. برای نمونه به چند واژه لغمانی که ریشه در زبان هزاره می‌دارد، اشاره می‌شود:

آش به اصطلاح مردم لغمان کچری سفیدی که با قروت و غیره خورند.

آیا، آیی [آیه] مادر، والد.

آغاملا شوهرخواهر (کاپیسا).

اوگه‌یی اندر، ناتنی (لغمان).

اله‌تای پرنده‌ای است، به اندازه کبوتر که غالباً در چمن‌زارها و کنار رودبارها زندگی می‌کند (کاپیسا).

اوگره شله‌ای که آن را با قروت خورند (کاپیسا).

بلاغ اوتی تاره‌بهاره (تاره‌باره)، (علف‌چشمه) گیاهی است که در چشمه‌سارها می‌روید و در زمستان نیز دیده می‌شود. اصل این کلمه ترکی است که از طریق هزاره‌ها بان لغمانی راه یافته است.

۱. بابرنامه، ص ۸۹؛ آیین اکبری، ص ۵۹۳، چاپ لکنهو.

۲. لاکو: واژه هزاره‌ای است و در یک‌هولنگ نیز منطقه‌ای به نام لاکو یاد می‌شود و «سنگ لاکو» نام دره‌ای است در یکی از قراء بهسود.

۳. مرآت الممالک، سیدعلی کاتبی، صص ۱۲۳-۱۲۵، تهران.

دادا پدربزرگ (کاپیسا)، اصل این کلمه نیز ترکی است و در گویش هزاره‌ای به برادر بزرگ‌تر گفته می‌شود.

### باریک‌آو، کوتل تنگی‌گاو، ده بلاس

بازدید بیات در کتاب تذکره‌های همایون و اکبر، از باریک‌آو که در شرق بُتخاک بوده است، نام می‌برد و می‌گوید: نزدیک باریک‌آو، کوتلی است به نام «تنگی‌گاو». در سال ۹۷۸ ه. در شرق بُتخاک در کوتل گاو در خانه‌های مردم هزاره «دیه‌پلاس» مهمان بودم و بعد از آن‌جا به سوی کابل رفتم.<sup>۱</sup> «کوتل لته‌بند» که در بین کابل و جلال‌آباد قرار دارد، یک نام هزارگی است، چه در هزارستان نیز منطقه‌ای به همین نام یاد می‌شود. پکتیا در دهانه «خُله‌میدان» واقع در «دره پیچ» پکتیا، قبرستان کهنه‌ای است که آثار قبور در حال محو شدن می‌باشد و در حدود ۳۰۰ قبر از مردم هزاره در این قبرستان مشاهده می‌شود.

خاک هزاره قریه‌ای است در پکتیا در ۴ کیلومتری شمال «سفیدقلا» (سپین‌کلا). میرزکه نام قومی بوده از مردم هزاره که خود این مردم احتمالاً منقرض شده‌اند و نام‌شان باقی مانده است. کلاً نام‌های هزارگی از قبیل: «آویند»، قول، قلا، گیرو، ناوه، قاش (چمن) و غیره در ولایات جنوبی به قدری زیاد است که از شماره بیرون است. ژوب نام منطقه‌ای است نزدیک فورسند یمن و لورایی و قلعه مخروبه‌ای در آن‌جا دیده می‌شود به نام «قلعه هزاره» که طبق افسانه به جای مانده: ساکنین آن در طی نبردهای خونین از میان رفته‌اند. گفته می‌شود که مهاجمین مدت‌های مدید این قلعه را در محاصره داشتند و در گشودن آن توفیقی به دست نمی‌آوردند. بعد از مدت‌ها متوجه شدند که هزاره‌ها از صدها شاخ بُز لوله و آبراهه زیرزمینی درست کرده و آب چشمه‌ای را از این طریق به داخل قلعه آورده‌اند. مهاجمین بعد از آگاهی بر این راز، آب را قطع کرده، ساکنین قلعه را از تشنگی به هلاکت رسانده‌اند. کلمه «ژوب» در واقع همان «جوب» (جُب) هزارگی است.

سپین‌بلدک جزء دوم این اسم یک واژه ترکی است اصل آن «بلداغ» بوده به معنی: تپه، کوه، قلعه کوه. وجود این‌گونه نام‌ها دال بر این معنا است که روزگاری اقوام ترک و مغول در آن نواحی زندگی می‌کرده‌اند.

۱. تذکره‌های همایون و اکبر؛ توزک جهان‌گیری، ص ۵۱.

لوگر و گردیز در لوگر از قدیم‌الایام اقوامی از مردم هزاره به نام‌های: میریچه، دای‌میرداد، قلمود یا قیلمود، التمور و لاغری زندگی می‌کردند.

سیدغلام حسین طباطبایی می‌نویسد: «چرخ» موضعی است از تومان لوگر، مولانا یعقوب چرخ‌چی بدان منسوب است، کوهستان آن بنگاه هزاره و افغان است.<sup>۱</sup> امروزه در نفس شهر گردیز تعداد اندکی از مردم شیعه زندگی می‌کنند که همه سیداند و زیارت‌گاهی در گوشه‌ای از شهر وجود دارد به نام «زیارت سیدحسن» که در زمان حیات یکی از پیران هزاره بوده است.

هنگامی که همایون فرزند بابر در هند مشغول فتوحات بود، خواجه جلال‌الدین محمود را حاکم کابل مقرر کرد و دستور بازگشت به کابل داد. خواجه مذکور از هند به گردیز که جاگیر او بود وارد شد و از آن‌جا حرکت کرده، در چشمه‌تره که در ته کوتل گردیز، به جانب کابل واقع است فرود آمد و از آن‌جا با سپاهیان خویش به سر هزاره‌های «لاغری» که مابین «ودق» (احتمالاً وردک) و میدان رستم سکونت دارند، تاخت. جمعی را کشته، گوسفند و روانات (?) را به غنیمت گرفته بعد از سه چهار روز وارد کابل شد.<sup>۲</sup>

نرخ و میدان نرخ در اصل مسکن قومی از مردم دای‌میرداد بوده، که بعد از فرار از دردمنه پیتاب دای‌میرداد ساکن شده‌اند و تا هنوز به همان نام قدیم «نرخ‌خی» یاد می‌شوند. ظهیرالدین بابر، علاقه میدان را مسکن اقوام ترک و اویماق و هزاره دانسته است و در آیین اکبری نیز بر این مطلب تصریح شده است. خواندیم که شاه جهان‌گیر در ارغنده در خانه میراسماعیل هزاره فرود آمد.

بند مامکی میدان منسوب به قوم «مامکه» هزاره است. چنان‌چه «زی‌منی» و «زی‌ولات» نیز نام دو قوم از مردم هزاره بوده است.

صد مرده نام قریه‌ای است در میدان و صد مرده نام قومی بوده از مردم دای‌میرداد، خلاصه آثار زندگی هزاره‌ها در نقطه به نقطه میدان، جلریز و تکانه به جای مانده است. از جمله قبرستانی از هزاره‌ها نزدیک قریه «پیرداد» نرخ می‌باشد، اندکی پایین‌تر از این قریه زیارت‌گاهی است به نام «شاه‌کلاه» که قبر یکی از سادات هزاره بوده است. آب به سراغ نام دره‌ای است در مرکز میدان، این نام ریشه در زبان هزارگی دارد. دره میرو (دره مهربان) مسکن اجداد سادات «درمیرو» باد آسیا بوده است.

۱. سیر المتأخرین، طباطبایی، ص ۷۵، کلکته، ۱۲۵۲ هـ.

۲. تذکره همایون و اکبر، بایزید بیات، صص ۱۵۲-۱۵۳.

تکانه نام منطقه‌ای است در جلریز، این کلمه در اصل واژه ترکی است به معنی: دیگ بزرگ مسی و درّه تنگ و بسته چون منطقه تکانه حالت دیگ یا طشت را داشته به این نام مسمی گردیده است و ایضاً تکانه نام منطقه‌ای است در یکه‌ولنگ. قبر «شاه‌سید بابا» جد سادات باد آسیای بهسود، در تکانه جلریز، یکی دیگر از زیارت‌گاه هزاره‌ها است. ملامحمدافضل ارزگانی نیز از سکونت هزاره‌ها در جلریز و تکانه سخن گفته است.

وردک وردک که به صورت «وردق» نیز آمده است، احتمالاً واژه ترکی است و در گذشته سراسر این سرزمین حاصل‌خیز مسکن هزاره‌ها بوده و بسیاری از نقاط آن با همان نام قدیم خویش یاد می‌شوند. مانند: شیخ‌آباد، سیدآباد، جلگه میرو (جلگه میرها)، دولت‌شه، قلخ (مسکن هزاره قُلُق یا قرلخ) تنگی خواجه‌گو (خواجه‌گان)، جغتو، دالان (دالو) و غیره. زیارت سیدیحیی مشهور به شاه قلندر جد سادات گرماب دای میرداد یکی دیگر از زیارت‌گاه‌های هزاره در منطقه وردک است. در جلگه وردک در منطقه دالان‌کوهی است که در آن چشمه و چمنی مشاهده می‌شود به نام «بلندکاش» این کلمه همان «بلندکاش» است و قاش در هزارگی چمن را گوید. قبرستان هزاره‌ها در بسیاری از مناطق وردک مشاهده می‌شود، هرچند تعداد کثیری از آن‌ها محو گردیده و به زمین زراعی تبدیل شده‌اند.

شیخ ابوالفضل علامی دکنی که در حدود ۴۰۰ سال قبل کتاب آیین اکبری را که در مورد اخراجات دولتی است، نوشته. معلومات گران‌بهای راجع به هزاره‌ها به دست می‌دهد، از جمله می‌نویسد:

«هزاره دهله \* ۱۴۵۴ گوسفند \* ۲۰ خراور غله \* ۳۰۰ س \* ۵۰۰ پ».

«هزاره بنجه بنجی (دهر بنجی) \* ۱۶۰ گوسفند \* ۱۵ س \* ۵۰۰ پ».

«ولایت تیرین، قلعه مستحکم دارد \* ۱۵۰۰۰ گوسفند \* ۱۰۰۰ خراور غله»

قوم هزاره \* ۱۵۰۰ س \* ۳۰۰۰ پ».

«از غزنی تا قندهار و از میدان تا نواحی بلخ مسکن هزاره است و زیاده از صد هزار خانه و یک سیوم بخش او سوار اسب و گوسفند و بز دارند».

«تومان میدان \* د ۱۶۰۶۷۹۹ \* د ۱۸۶۴ سغ \* هزاره میدانی \* ۲۰۰۰ س».

«تومان غوربند \* ۱۵۷۴۷۶۰ \* از قوم هزاره ترکمان \* ۳۰۰۰ س \* ۵۰۰ پ».<sup>۱</sup>

۱. آیین اکبری، ابوالفضل، کلکته، ج ۲، صص ۵۹۰-۵۹۵ و ایضاً در همین کتاب، ج ۳، ص ۱۹۱ از بهسود نام می‌برد.

غزنی شیر محمدخان ابراهیم‌زی می‌نویسد: «قبل از خروج افغان بر غزنی و دیگر اقطاع جنوبی هزاره و تاجیک قابض بودند که اوشان را افغان تدریجاً طرف هزارستان کشیدند»<sup>۱</sup>.

محمد حیات‌خان افغان، در کتاب حیات افغانی که آن را در سال ۱۲۸۲ ه. تألیف کرده است، می‌نویسد: سرحد میدان، غزنین، مُقَر، قره‌باغ مسکن هزاره‌ها است و بعضی از این نقاط را تاجیک‌ها در قبضه دارند و افغانان به تدریج به سوی کوه‌های هزارستان پیش رفته و هزاره‌ها را به عقب رانده‌اند.<sup>۲</sup>

در زمان صوبداری خواجه جلال‌الدین محمود که ذکرش در صفحات قبل گذشت از سوی حاکم غزنی خبر رسید که مردم هزاره که در مواضع «تاسان» و «قلعاج» و «رامک» غزنی سکونت دارند، از ادای مالیات اهمال نموده، بنای تمرد گذاشته‌اند و کلان‌تر آن جماعت به نام‌های: مستی، قوچ‌بیگ و جتی می‌باشند. این مردم در زمان حکومت «ناصرمیرزا» برادر ظهیرالدین بابر نیز تمرد کرده بودند و بعد از ناصرمیرزا از کسی متابعت نکرده‌اند. با این‌که جمعیت‌شان از ۵۰۰ خانه بیش نیست، اما روز جنگ و مردانگی به ده‌هزار خانه که به میرزامراد تعلق دارد، روبه‌رو می‌شوند. صوبدار کابل به حاکم غزنی نوشت که تو با لشکر غزنی و من با سپاه کابل در یک زمان به سر آن‌ها حمله‌ور می‌شویم. طبق این قرار، خواجه مذکور از کابل از طریق گردیز به «کلال‌کوه» که در آن زمان ملک‌علی پدر مَلِک کوچک‌علی و مَلِک بنده‌علی که هر دو برادر بودند، راه‌بر شد، صبح دمیده بود که از عقب پشته بالا برآمد و خرگاه هزاره‌ها را قراولی می‌کرد و منتظر لشکر غزنی بود. چون لحظاتی گذشت، امرای غزنی با علم و سپاه نزدیک شده، شروع به کوفتن نقاره جنگ کردند. هزاره‌ها دانستند که مورد حمله قرار گرفته، لذا مواشی خویش را به سوی سرده، قره‌باغ و قلعه‌سنگی حرکت دادند و خود آماده مقابله شدند و از سپاه کابل که در پشت کوه کمین نهاده بودند، آگهی نداشتند. سپاه غزنی جنگ را آغاز نمود و لشکر کابل نیز از پشت به هزاره‌ها حمله‌ور شدند، جنگ شدیدی درگرفت. هزاره‌ها که از دو طرف مورد حمله قرار گرفته بودند، خود را به جانب مواشی خویش کشیدند و تا نماز دیگر چند مرتبه هزاره‌ها سپاه کابل و غزنی را برداشتند و چند مرتبه اینان هزاره‌ها را و از جانبین کس و اسب بسیار زخمی شد و این جنگ در زمستان سال ۹۶۰ ه. بود.<sup>۳</sup>

۱. تواریخ خورشید جهان، ابراهیم‌زی، ص ۳۱۴، لاهور، ۱۳۱۱ ه.ق.

۲. حیات افغانی، صص ۴۵۵-۴۶۰. ۳. تذکره‌های یون و اکبر، بایزید بیات، صص ۱۶۷-۱۶۹.

لوحه سنگ‌های قبور بزرگان هزاره در بسیاری از قبرستان‌های غزنی از ۵۰۰ و ۶۰۰ سال قبل تاکنون به یادگار مانده است و یکی از بزرگان هزاره در غزنی خواججه‌داوود هزاره بوده است.

**قره‌باغ قره‌باغ** قصبه‌ای است بین راه غزنی و قندهار، محلی است بهجت‌آثار و در زمین هموار اتفاق افتاده است، اطرافش گشاده، باغ‌های فراوان و آب روان دارد، مردمش اکثر قوم هزاره و شیعی مذهب و جبلی مشربند.<sup>۱</sup>

کاتب هزاره می‌نویسد: در سال ۱۲۹۷ هـ. هزاران مرد مسلح به امر سردار محمد هاشم (این شخص از جاسوسان و سرسپردگان معروف انگلیسی بود)، با توپ قلعه‌شکن گاوی، به سر هزاره‌های قره‌باغ حمله‌ور شدند. مردم از خوف جان در قلعه موسی که به غایت وسیع و محکم بود، تحصن جستند. افغانان که فتح را در نیروی بازوی خود ندیدند به عهد و سوگند قرآن مجید متوسل شده، ۶۰۰ تن مرد وزن و صغیر و کبیر را با این حیل از قلعه بیرون کشیدند و نقض عهد کرده، ابتدا آن‌ها را خلع سلاح کردند، سپس همه را در داخل مسجد و یا پشت بام از دم تیغ گذرانیدند.<sup>۲</sup>

**قلات و مقر قلات** در بعضی منابع مثل: عالم‌آرای عباسی، ج ۲، صفحه ۴۸۴ و تاریخ نظامی نادرشاه به صورت قلاه و قلاۀ آمده است. آقای صمصام‌الدوله می‌نویسد: قلات قلعه‌ای است از مضافات ولایت قندهار و در میان هزارستان.<sup>۳</sup>

اسکندریبگ ترکمان می‌نویسد: قلعه قلاه که به متانت و استحکام از قلاع مشهوره است، در میان هزارستان و قندهار واقع است.<sup>۴</sup>

**زابل ولایت** زابل مسکن طوایف افغان و هزاره است.<sup>۵</sup> زابل یا زاول، اسم قوم پرجمعیتی بود، از مردم هزاره که از حدود ولایت زابل فعلی تا ارزگان و بلکه در سراسر هزارستان پخش بودند، به همین جهت زابلستان به سراسر هزارستان اطلاق می‌شد. این نام به تدریج محدود و محدودتر شد، به قسمی که امروز فقط به یک ولایت در جنوب غزنی اطلاق می‌شود و اقوام زاولی هزاره، اکثر در زمان امیر عبدالرحمان قتل عام و یا متواری شدند، امروز عده کمی از این قوم در جاغوری و مناطق غرب هزارستان مشاهده می‌شود.

۱. بستان‌السیاحه، شیروانی، ص ۴۵۵.

۲. تاریخ سیاسی افغانستان، ص ۱۴۹، به نقل از فیضی از فیوضات.

۳. مآثر الامراء، قسمت سوم، ص ۵۴۲، چاپ هند، ذیل احوال شاه‌محمد.

۴. عالم‌آرای عباسی، اسکندریبگ ترکمان، ج ۲، ص ۴۸۰.

۵. بستان‌السیاحه، شیروانی، ص ۳۳۱.



ناورک (نوورک) نام منطقه‌ای است بین قندهار و قلات. ناورک، تصغیر ناوور (ناهور) است که به زبان هزارگی به سد خاکی اطلاق می‌شود.

قندهار ساکنین قندهار در گذشته‌های دورتر همه فارسی‌زبان بودند و شعرای قدیمی آن تماماً به زبان فارسی شعر گفته‌اند و زمانی ازبکان نیز در داخل این شهر سکونت داشتند. شیروانی می‌نویسد: در اندرون شهر قندهار طایفه‌ای هندو و جماعتی شیعه و قلیلی افغان جای دارد و قریب سه‌هزار خانه هست و در بعضی از قرای آن طوایف شیعه سکونت دارند و طایفه هزاره که سمت شمالی آن‌جا واقع است، قوم بی‌شمارند.<sup>۱</sup> در تاریخ سند معصومی، ذیل شرح حال سیدشیر قلندر بن سیدحسین زنجیرپا می‌نویسد: او مرد صوفی و دارای مریدان زیاد بود و هیأت ظاهری خویش را به شکل شیر درآورده بود، مردم قندهار و بلوکات هزاره مرید و معتقد او گشته نذورات برای او می‌آوردند و در سال ۹۳۳ ه. از دنیا رفت، قبرش در موضع اشکلجه که در ده کروهی مغرب رویه قندهار است، واقع شده. مردم اطراف قندهار و زمین‌داور نذورات و هدایای خود را به در زندان آن‌جناب می‌آوردند.<sup>۲</sup> و نیز در همین کتاب می‌خوانیم: دیگر الوس هزارستان قندهار از زر سرخ و سفید رواج نیست. سودای ایشان (معاملات‌شان) به پارچه و کفش و این قسم اشیا می‌باشد.

ملک شاه‌حسین، مؤلف تاریخ احياء الملوك، «که در سال ۱۰۰۴ ه. در قندهار رفته می‌نویسد: شاه‌بیگ جغتایی از طرف بابریه حاکم قندهار بود و از دیگر شخصیت‌های معروف شهر این‌ها بودند:

مولانا حسین قانی که از اجله فضلای زمان بود.

مولانا محمد امین یزدی که او نیز از فضلای قندهار بود.

خواجه میرک حسین دُرخمی و پسرش.

میرقاسم، محتسب شهر قندهار.

درویش محمدسلطان از قوم جغتایی و از اهل مجلس پادشاهان بابری که میرعادل قندهار نیز بود.

میرزا تیمورخان هزاره که او نیز از اهل مجلس پادشاه بود و شطرنج را خوب بازی می‌کرد و پیری تمام تمکین بود، در کمال فراست و عقل و تجربه.<sup>۳</sup>

۱. ریاض السیاحه، شیروانی، صص ۱۵۴ و ۴۸۹.

۲. تاریخ سند معصومی، سیدمعصوم بهکر، ص ۱۳۳، بمبئی، ۱۲۸۱ ه.

۳. احياء الملوك، ملک‌شاه‌حسین سیستانی، صص ۴۵۸-۴۶۰.

ترنگ هزاره‌ها در سرزمین کوهستانی واقع در شمال و مغرب سرچشمه ورودخانه‌های هیرمند و ترنگ سکونت داشتند و پیرو مذهب تشیع بودند.<sup>۱</sup>

### زمین‌داور و مناطق جنوب و جنوب غربی هزارستان

وقتی امیر تیمور در سال ۱۴۷۱ م. به فراه و نواحی سیستان و بُست و قندهار حمله کرد، هزاره‌های ساکن این حدود با مردم سیستان به دفاع برخاستند و جنگ‌های هولناکی به وقوع پیوست و تلفات سنگینی به مردم وارد شد، چنان‌چه سپاهیان تیمور نیز تلفات سنگینی متحمل شدند و شخص تیمور زخمی شد.

زمین‌داور در روزگار سلسله ارغونیه پایتخت تابستانی هزارستان بود، و هزاره‌ها قرن‌ها در کرانه‌های مسیر رودخانه هلمند زندگی می‌کردند و «دای‌ختن» هزاره شامل: مناطقی از زمین‌داور و دهرآود می‌گردید، چنان‌چه «دای‌چوپان» از حدود زابل افغانستان تا گرشک را شامل می‌گردید. وقتی یک جهان‌گرد انگلیسی به نام آریلیج در حدود سال ۱۸۴۰ م. با هزاره‌های دای‌چوپان ملاقات کرد، آنان مقبره «امیرچوپان» (سرسلسله دای‌چوپان) را که در نزدیک گرشک قرار داشت به او نشان دادند. ظاهراً تا زمان سیاحت حاج زین‌العابدین شیروانی تعداد قابل توجهی از مردم هزاره در زابل، قندهار، دهرآود و زمین‌داور زندگی می‌کرده‌اند. وقتی نادرشاه یکی از سرداران خود را به تسخیر زمین‌داور فرستاد، هزاره‌های آن‌جا سخت به مقاومت پرداختند.

ملا محمد افضل ارزگانی می‌نویسد: محمودخان غلزایی (پسر میرویس خان)، بر سر هزاره‌های چوره، کمسان و تیرین حمله کرد و این نواحی را به تصرف درآورد.<sup>۲</sup> هزاره‌های «دهله» قوم مشهور و پرجمعیتی بودند. دهله در زمان ظاهرخان به «شاه‌ولی‌کوت» تغییر نام یافت. خاک‌ریز و شاه‌مقصود (همان‌جایی که معدن سنگ شاه‌مقصود در آن است) و بسیاری از قریه‌های آن محل سکناي هزاره‌ها بوده است.

مرحوم طالب قندهاری در نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، ص ۲۷، می‌نویسد: «ناگفته نماند که از زمان سدوزایی‌ها تا زمان ظاهرخان ضبط و تاراج مسلمانان غیر پشتون برای آنان امر عادی و حلال پنداشته می‌شد. چنان‌چه اگر از غزنین تا سرحد ایران و از جنوب غرجستان تا سرحد پاکستان به نام‌های قریه‌ها و قشلاق‌ها به نظر عمیق و دقیق دیده شود، مانند: قلعه دختر، سیاه‌کوه، کوه اسماعیل‌جان، خاک‌سفید،

۱. انقراض سلسله صفویه و استیلای افغانه، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، ص ۱۲.

۲. ملا محمد افضل ارزگانی، المختصر المنقول، ص ۶۶، چاپ کویت.

بالابلوک، سیاه‌آب، دلارام، قلعه بُست، گرمسیر، زمین داور، خاک ریز، دوخانه، سیاه سنگ، شترگردن، درازآب، چهل زینه، سرپوزه، پیرپایمال، چاردهنه، چهارباغ، چاردیوار، میان جوی، شمشیر، نهرکودک، خوشاب، ده غلامان، چارشاخه، چارسنگ، سفیدروان، مهوشان، آسوده سنگین، سرگاو، قره باغ، جغه تو، برغنه تو، کوه آهن، سراسپ، شاه جوی، درخت یحیی و صدها از این قبیل قریه‌ها که شاهان وقت به زور از صاحبان اصلی آن‌ها گرفته‌اند و به مردم غیر مستحق داده‌اند».

آن‌چه در این بخش آمده است، غیر از زمین‌هایی است که در زمان امیر عبدالرحمان از مردم گرفته شده و به قبایل سرحد هند و افغانستان داده شده است.

### سخن آخر

حقیقت آن است که در ابتدا مایل نبودم، چنین بحثی در این کتاب مطرح شود. اما از آن‌جا که مرحوم عبدالحی حبیبی و همکاران و همفکران او با توسل به کتاب جعلی پته خزان، سرزمین هزاره‌ها را کلاً مسکن پشتون‌ها معرفی کرده و با تحریف حقایق تاریخی چنان جوی را در اذهان بعضی مردم پدید آورده بودند که تصور می‌کردند افغانستان فقط مال پشتون‌ها است و سایر اقوام گویا طفیلی‌اند. چنین تحریفات و جعل کاری‌ها باعث شد که من این بحث را به میان آورم تا برای همه معلوم شود که واقعیت برعکس آن چیزی بوده که آن‌ها مطرح کرده‌اند و سخن من این است که همه باید به این واقعیت تن در دهند که افغانستان مثل بسیاری از دیگر کشورهای جهان یک کشور کثیرالملیت و دارای اقوام مختلف می‌باشد و همه در آن شریک و سهیم هستند و همه حق زندگی دارند. ارث پدر یک شخص و یا یک قوم نیست و همه باید در سایه اسلام و قرآن متحد شده، گذشته‌ها را به فراموشی سپارند و این مخروبه را با هم بسازند و آباد کنند، به امید آن روز.

بخش سوم

شجره و شاهنامه های قومی

و سوز قبیله ای

ACKU

کشف پیوندهای قومی و شجره انساب هزاره‌ها مستلزم کار گروهی است، آن هم باید در میان مردم رفته به تحقیق و کاوش بپردازند و از عهده یک نفر خارج است، این جانب بعد از سال‌ها تلاش و جست‌وجو فقط توانستم شجره عدّه کمی از اقوام هزاره را بیابم و تدوین کنم و از اقوامی که به شجره نسب و پیوندهای قومی شان دست نیافته‌ام و ذکری از آن‌ها در این بخش نیامده است، جداً معذرت می‌خواهم، چون «العذر عند کرام الناس مقبول». امید است در آینده اگر عمری باقی باشد، به تدوین شجره‌نامه آن‌ها نیز موفق شوم.

#### طوایف سرچشمه

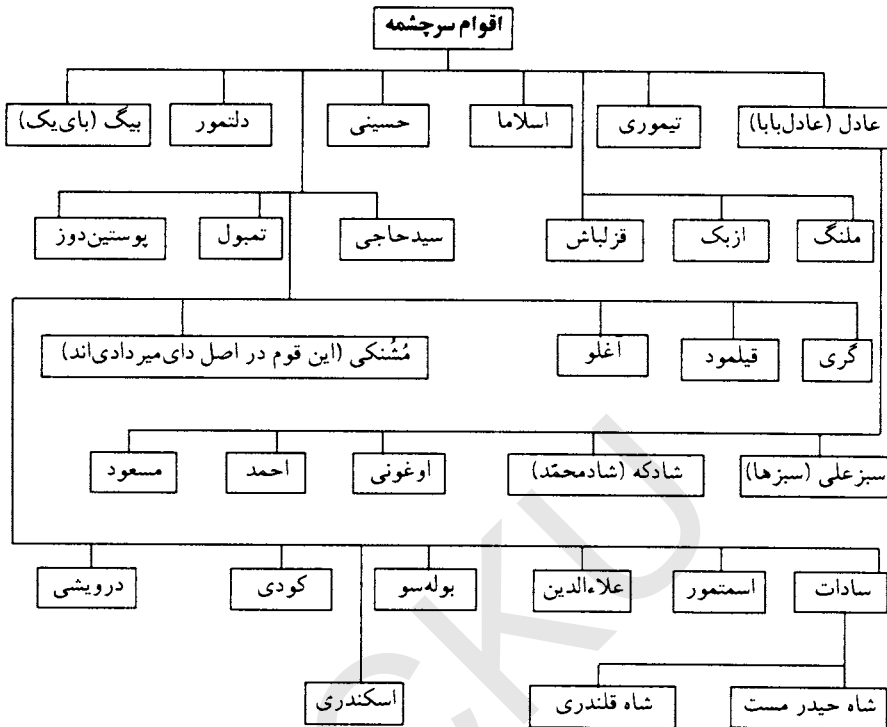
سرچشمه شرقی‌ترین قسمت هزارستان است، و تا کابل حدود ۵۰ کیلومتر فاصله دارد و منطقه کاملاً کوهستانی است. دارای یک دره اصلی و چندین دره فرعی و از حیث زمین زراعی بسیار فقیرند و بیش از نصف مردم فاقد زمین می‌باشند. قسمت علیای سرچشمه به دو دره معروف و تاریخی ختم می‌شود. یکی دره «اونی» (هونی) که سرک خاکی موتررو از آن عبور کرده، سرچشمه را به بهسود وصل می‌کند و کوتل «اونی» در آخر این دره قرار دارد. دوّم «دره خرس‌خان» که سرچشمه را به دای میرداد وصل می‌کند. عبور وسایل نقلیه از این دره بسیار مشکل است. وجود تنگی‌های زیاد و دره‌های فرعی و صخره‌های عظیم باعث شده بود که این دره در قدیم کمینگاه دزدان باشد، به قسمی که ده نفر می‌تواند در این دره راه یک لشکر هزارنفری را سد نماید. مردم سرچشمه و دای میرداد در گذشته تا نواحی میدان و جلریز و تکانه گسترده بودند، اما به تدریج به سوی سر دره‌های کم حاصل فعلی عقب‌نشینی کرده‌اند. سرچشمه همواره محل تلاقی سپاهیان امرای کابل با مدافعین هزاره بوده است و در طول تاریخ جنگ‌های خونین، در نقطه به نقطه آن رخ داده است.

### رجال و مشاهیر سرچشمه

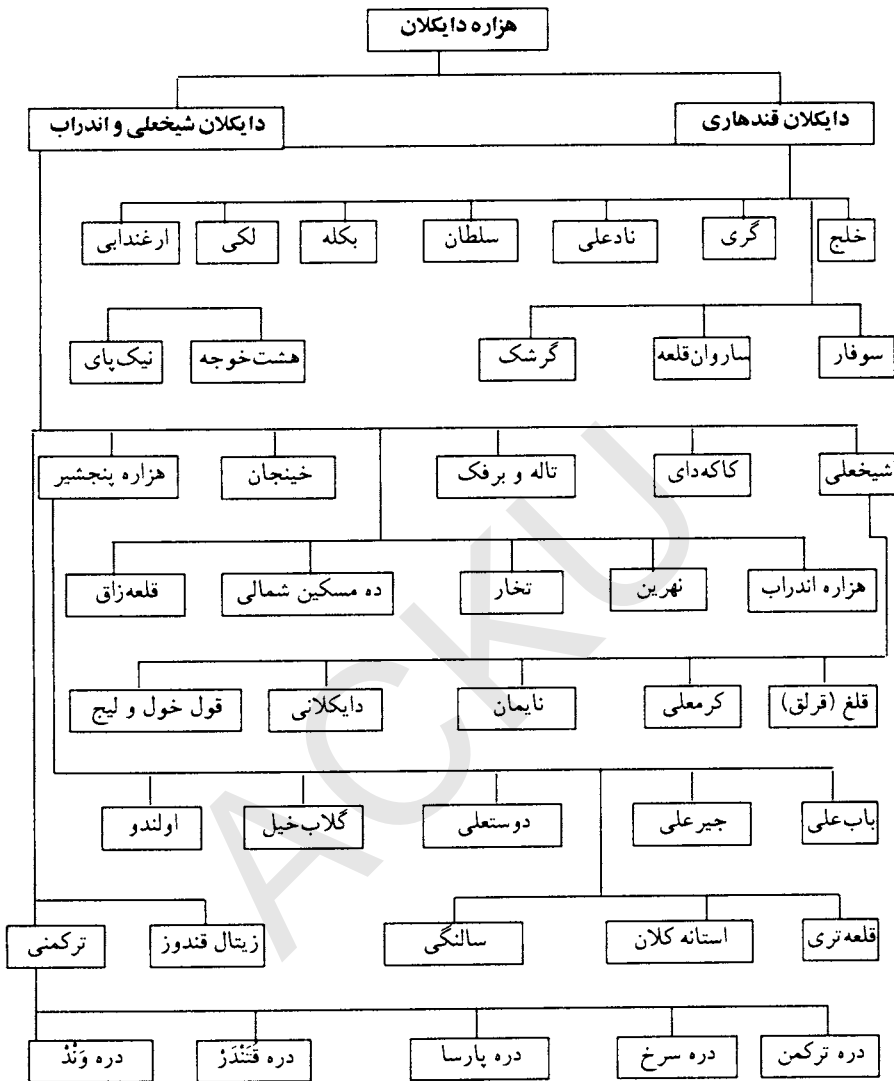
از رجال معاصر این خطه از حاج نیک‌محمد پسر سعید احمدخان نایب‌سالار، حاجی گل‌احمد، حاجی نماینده، شیخ میراحمد مشهور به بچه‌آئی، خلیفه امین معذوری که دو تن اخیر دارای قریحه شعری هستند و اشعاری سروده‌اند که در میان مردم معروف است می‌توان نام برد.

### بازار سیاه‌خاک

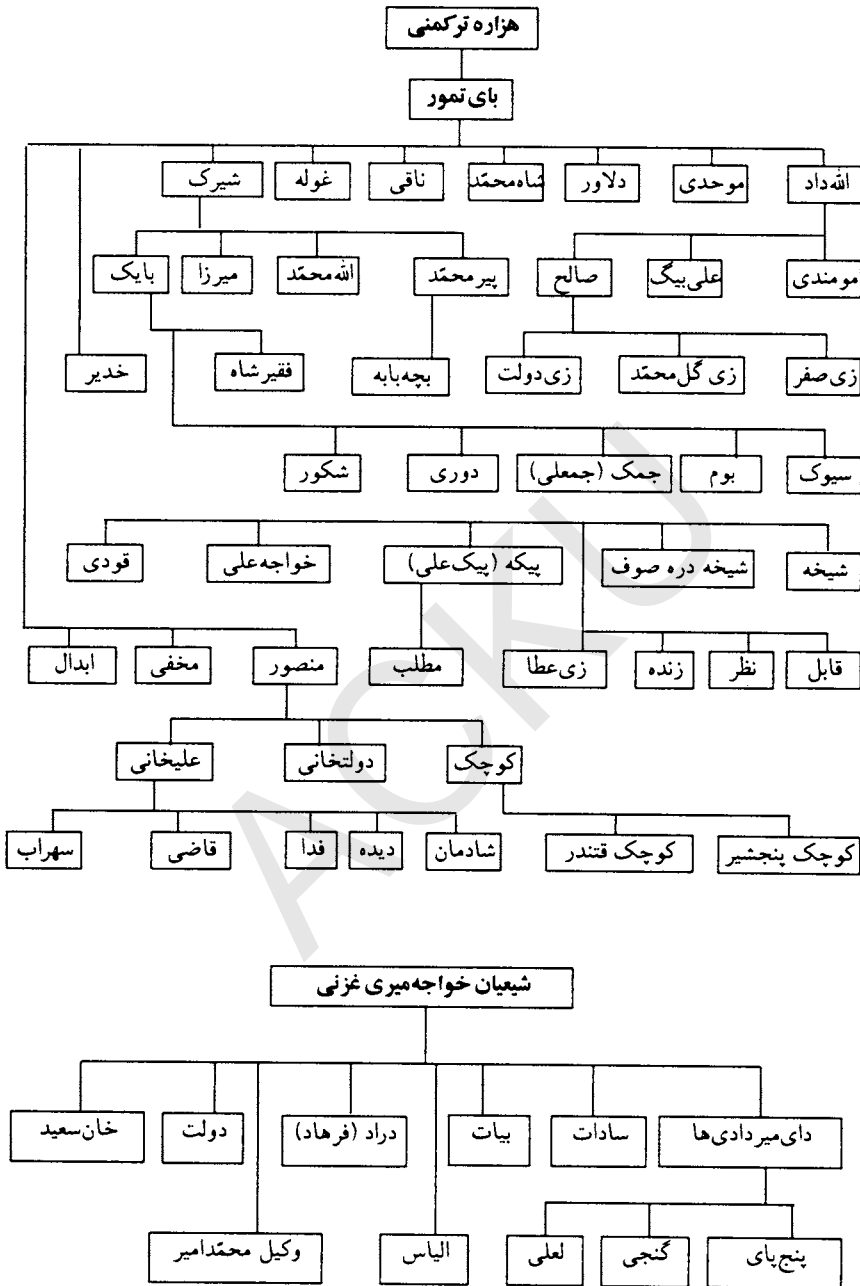
این بازار دارای حدود ۳۰۰ باب دکان می‌باشد و در بین سال‌های ۵۸ تا ۱۳۶۹ بارها از سوی رژیم مارکسیستی کابل بمباران شده و یکی دو مرتبه به کلی با خاک یکسان گردیده است، اما مردم مقاوم و پرتلاش آن‌جا دوباره آن را آباد کرده‌اند. تلفات مردم سرچشمه در طول سال‌های انقلاب بسیار سنگین بوده و شهدای بسیار تقدیم اسلام کرده‌اند و خسارات مالی زیادی هم متحمل شده‌اند. جمعیت سرچشمه قریب به ۳۵ هزار نفر می‌رسد و اسامی قریه‌های عمده آن از این قرار است: سیاه پیتو، قلعه سبز، قریه لب‌دریا، چهاربُرجه، قلعه جاکول، کوته‌نقشین، کوته‌لشکری، دهن‌دره‌بوغه، قلعه‌ملا، قلعه‌کهنه، قلعه‌بالا، دره‌دزدگین، بغه‌جی، غوزبه، قلعه‌اسلم، پشت‌مزار، روی‌توپ، قلعه‌بزرگ، سیدآباد، گُزْمَک، قول‌خدای‌داد، سیاه‌خاک، کوته‌غلام‌رسول، قریه حسینی، قریه اسلاما، دره‌پُری (دره پرآبی) قریه اسباب، قول‌سیب، قول‌دَادی، دره‌اونی، قلعه‌سفید، قلعه کریم، قول‌ناتی، قول‌غلام‌حسین، قلعه‌وزیر و غیره.

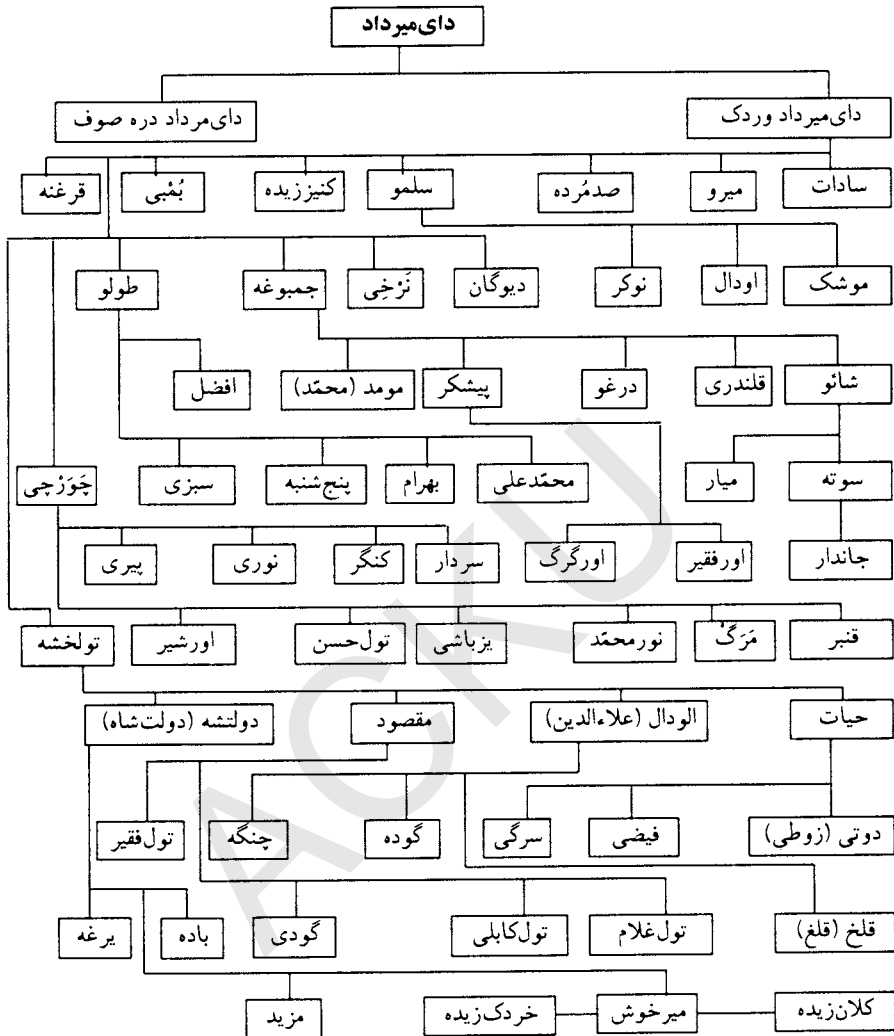


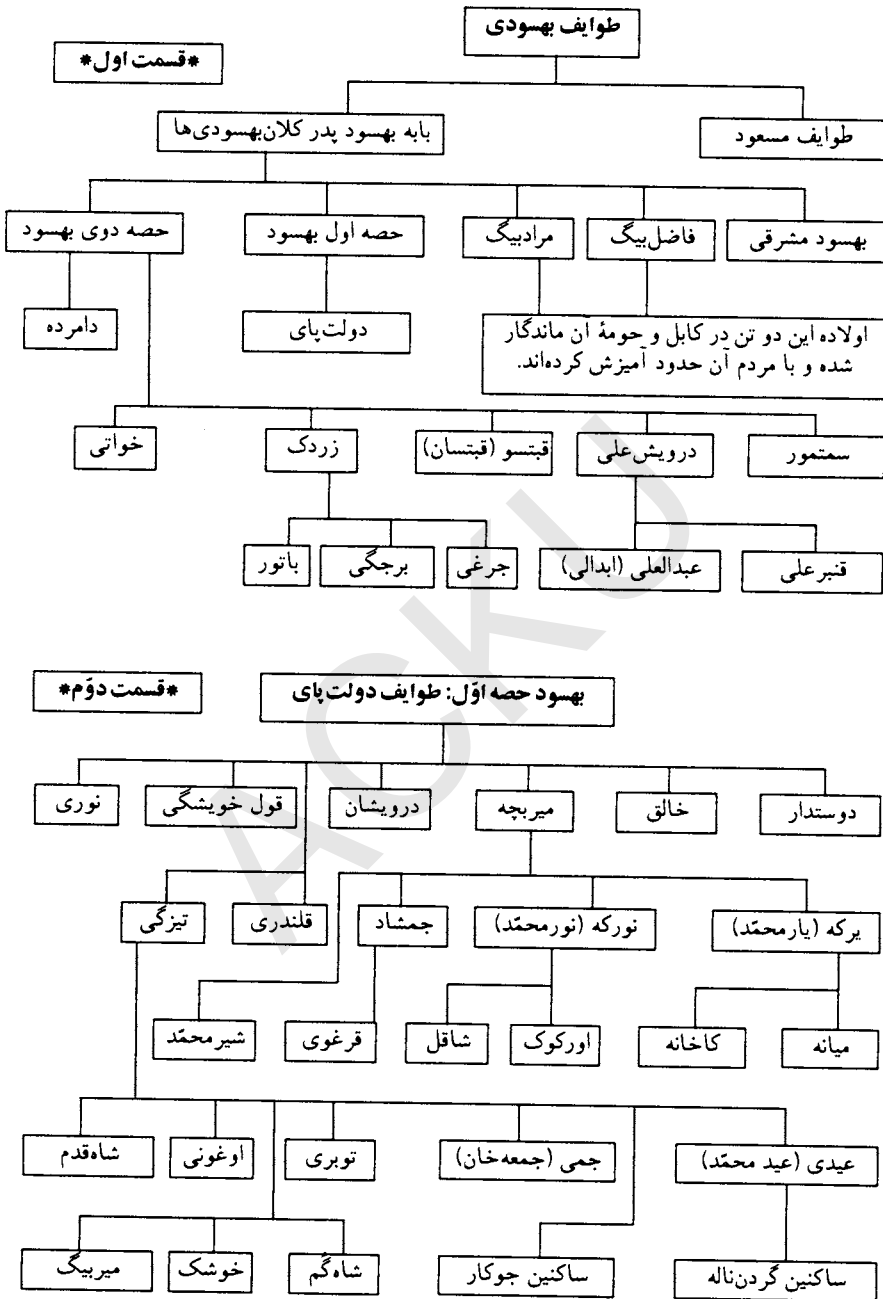


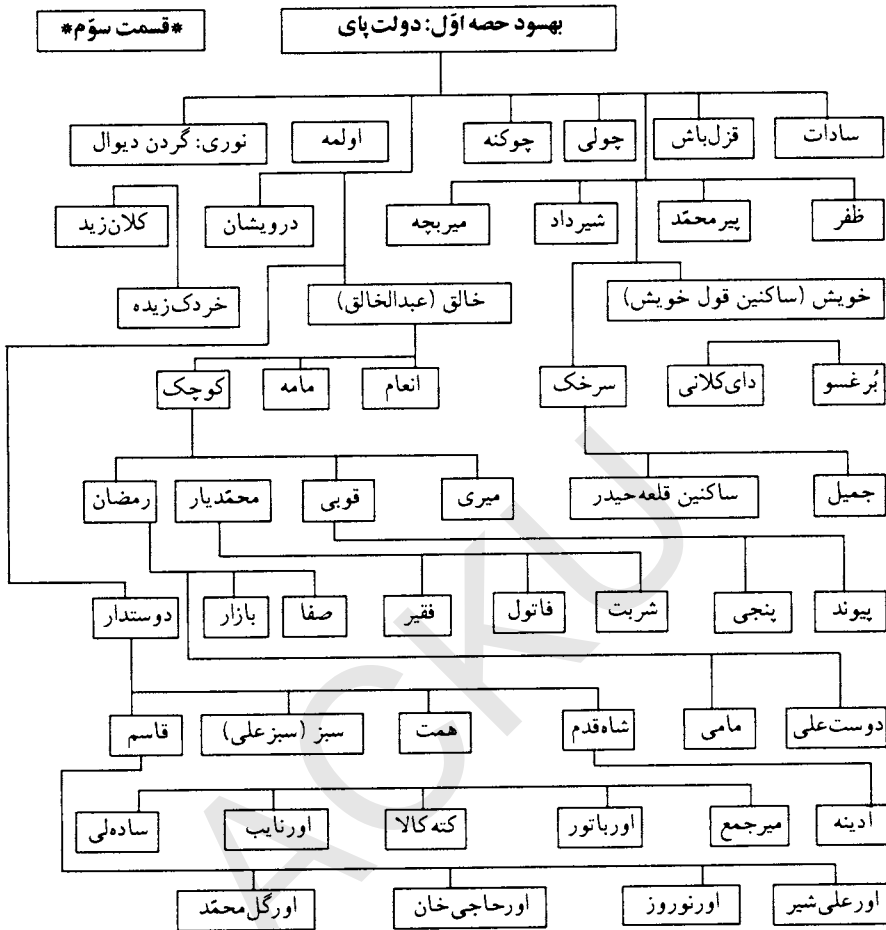


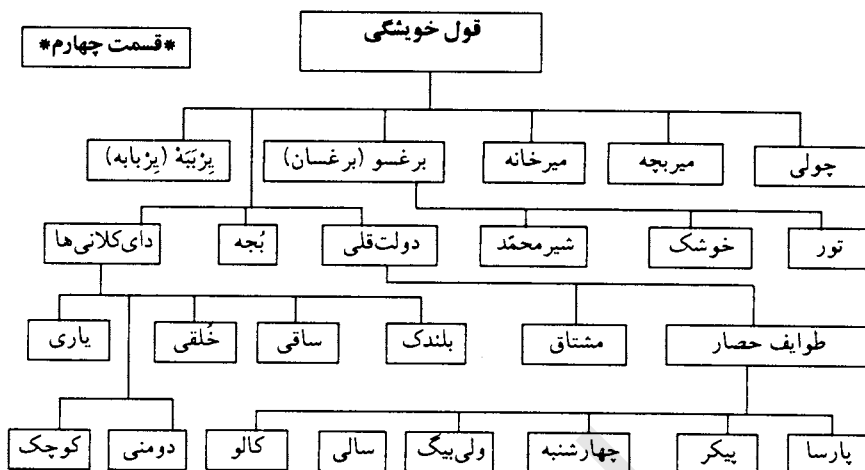
تذکر: قوم قَلْغ یکی از اقوام پرجمعیت شیخ علی است و مزار «بابه قَلْغ» در کنار جاده خاکی بالاتر از «تنگی لعلی» قرار دارد. مطاف و زیارتگاه عاشقان و اهل دل می باشد.







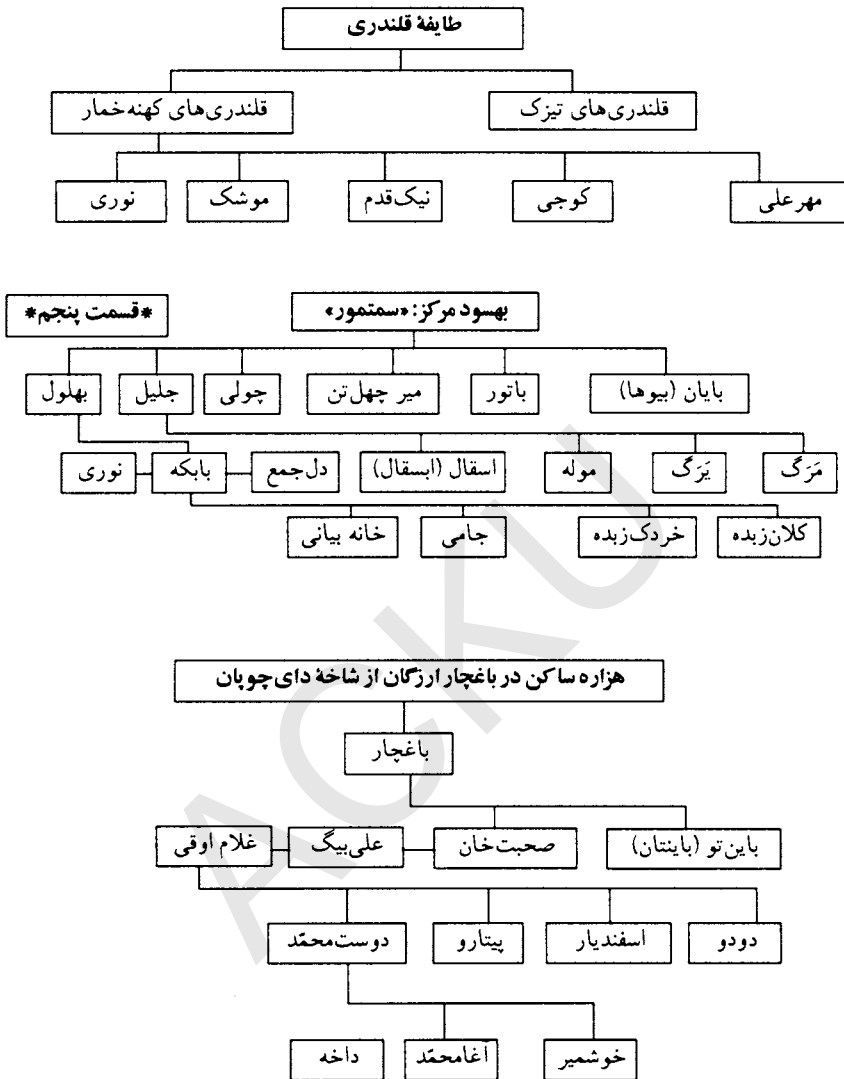


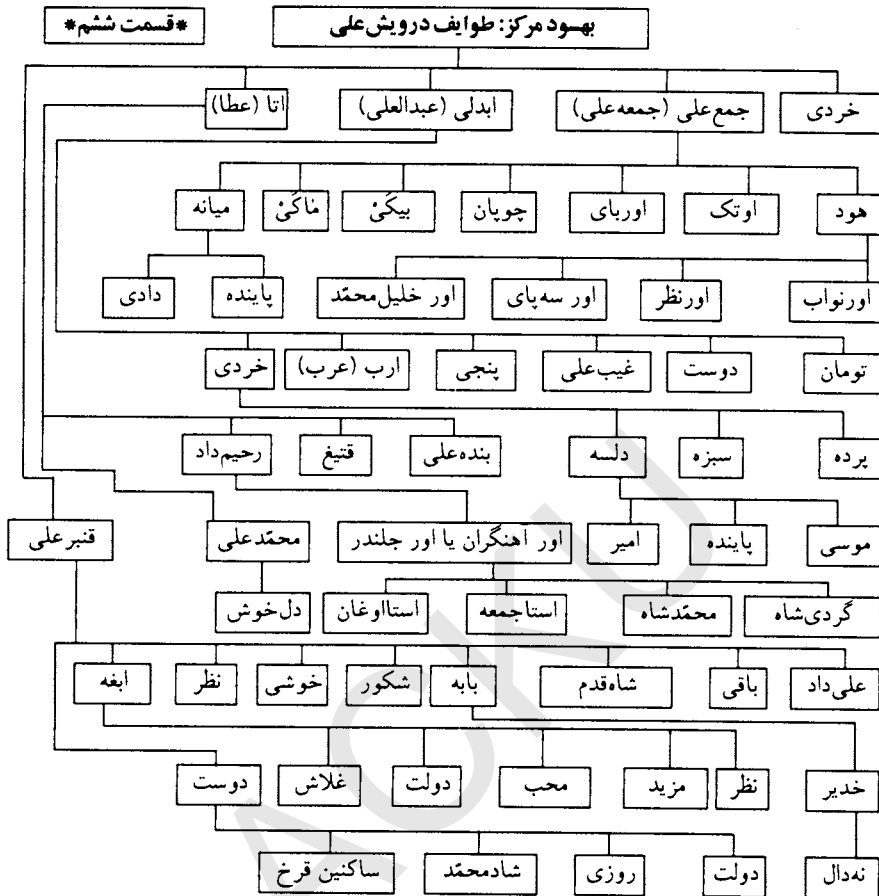


تبصره ۱- حصه اول بهسود جمعاً ۱۸ دانگ است، با این تفصیل ۳ دانگ کجاب، ۶ دانگ قول خویش و ۹ دانگ دیگر اقوام دوستدار، میربچه، نوری، چوکنه، درویشان، شیرداد، سرخک، اولمه، ظفر و پیرمحمد.

۲- مزار یربیه (یربانه) پدر دولت قلی، در نزدیک «قلعه نو» دهن تنور بهسود قرار دارد و مزار «بابه اولمه» در قریه «شهرک» حصه اول بهسود واقع است.

۳- طایفه «قلندری» به طور پراکنده در جلگه تیزک و کهنه خمار زندگی می‌کنند و در اصل شاخه‌ای از قوم پرجمعیت «تای تمور» دهرآود می‌باشند که قریب ۲۰۰ سال قبل از آنجا فراری شده‌اند و شاخه‌ای از این قوم به نام «علی عمرانی‌ها» در سرپل جوزجان زندگی می‌کنند. قبر پدر کلان قلندری‌ها در جلگه تیزک قرار دارد. از مردان مشهور قلندری‌های کهنه‌خمار ملک سلطان کهنه‌خمار بود، معاصر امیر امان‌الله خان. این مرد در ساحه میدان، جلریز و تکانه از شهرت و نفوذ بسیار برخوردار گردید، و پسر او نیز یکی از مردان شجاع زمان خویش بود.

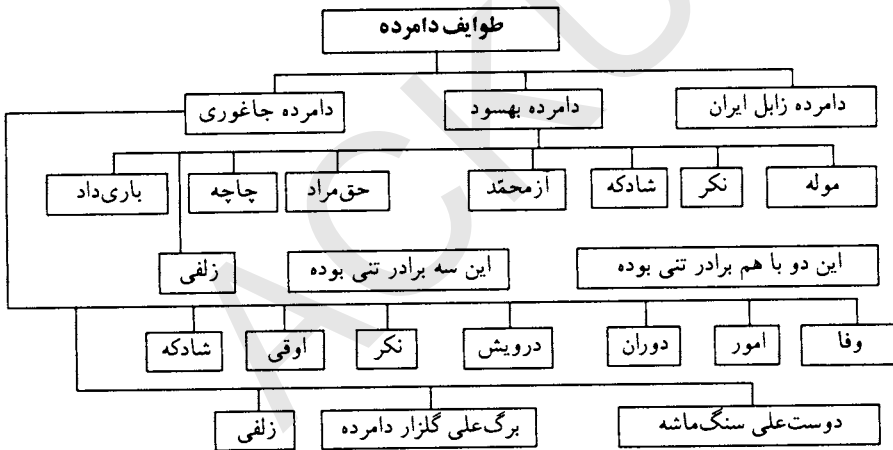
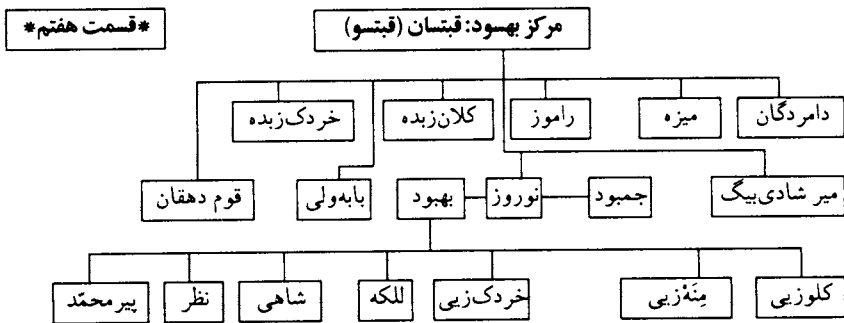




تکمله ۱- معمولاً اسم قوم «اتا» رابه صورت «عطا» (عربی) می نویسند، اما گمان می کنم که «اتا» درست باشد، چون در اسامی طوایف هزاره نام های ترکی زیاد دیده می شود و «اتا» در ترکی به معنی پدر است.

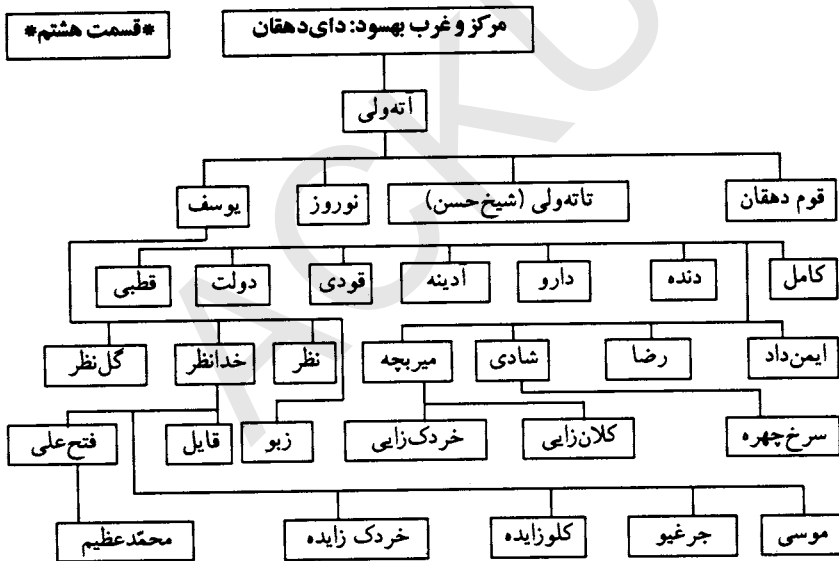
۲- مؤلف این رساله، اصالتاً از قوم اتای بهسود بوده، از «اور آہنگران».

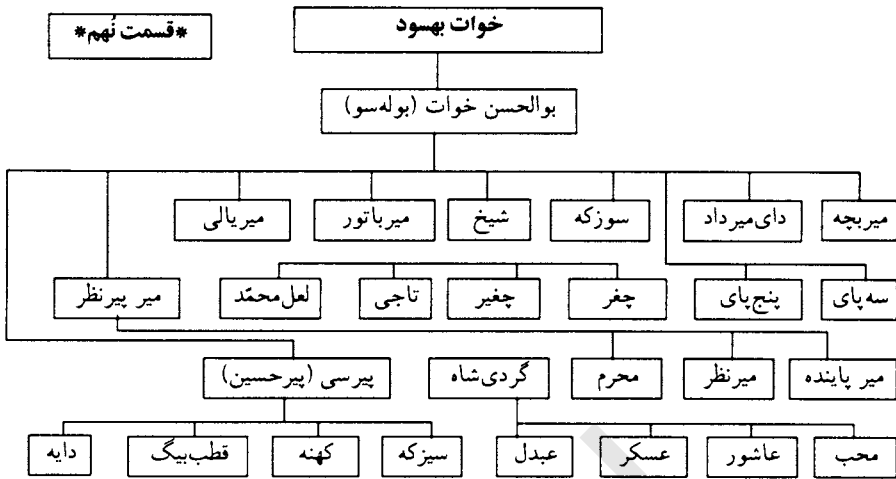




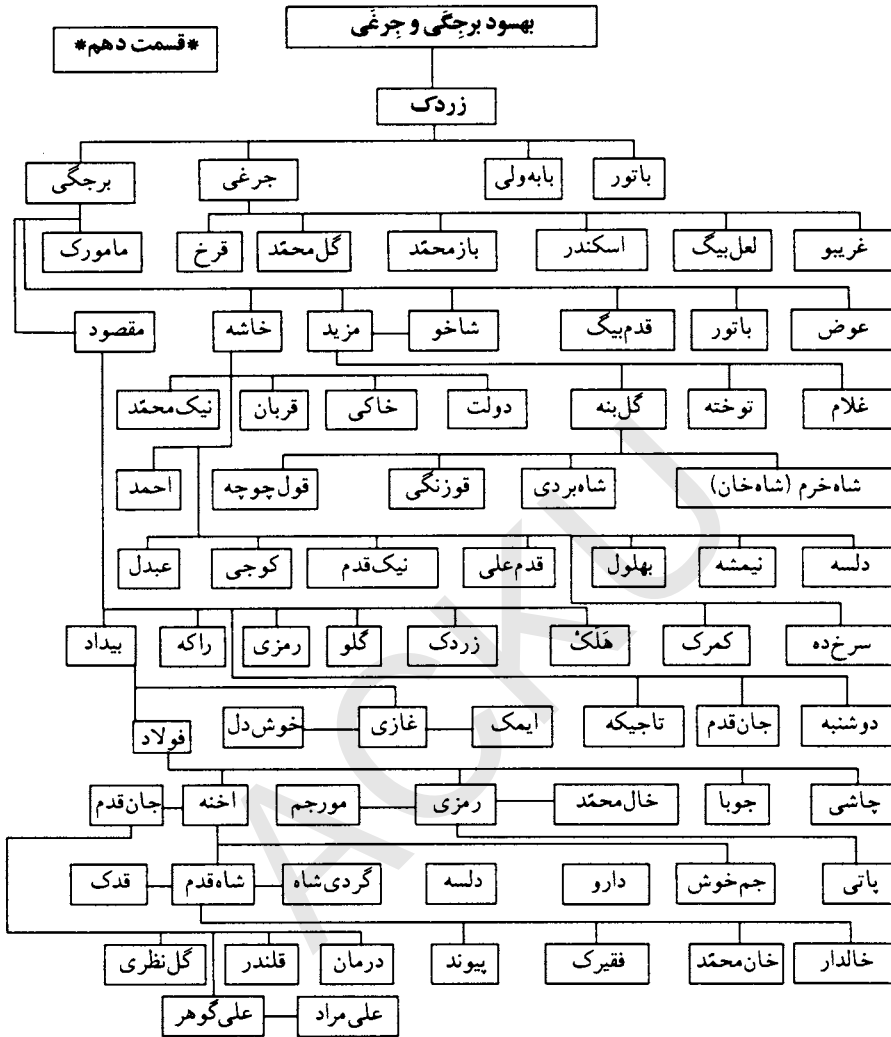
تکمله ۱- نسب نامه یک نفر از مردم دامرده بهسود حاج خادم حسین بن محمد حسن بن موسی بن محمد حسن بن گل بیگ بن استا عاشور بن نیک محمد بن پاینده محمد بن پاینده بن خانی بیگ بن ولی بیگ بن شیخ علی (تاته‌ولی) بن شیخ احمد بن سلطان احمد بن دامرده بن علی بیگ بن کنده بیگ بن غجی بن حاجی بن شادی خان بن ختای بن زردک بن سعیدی بن بابه قمری بن بهادر.

۲- در نوار مرزی زابل، قبیله نسبتاً پرجمعیتی زندگی می‌کند به نام «دامرده» با زبان و فرهنگ و لباس بلوچی و زندگی عشایری که با بلوچ‌ها خویشاوندی یافته‌اند، این قبیله در اصل از دامرده جاغوری بوده و افسانه شیرینی درباره جدایی خود از سایر اقوام نقل می‌کنند، خصوصیات نژاد هزارگی در چهره و سیمای بسیاری از افرادشان مشاهده می‌شود.

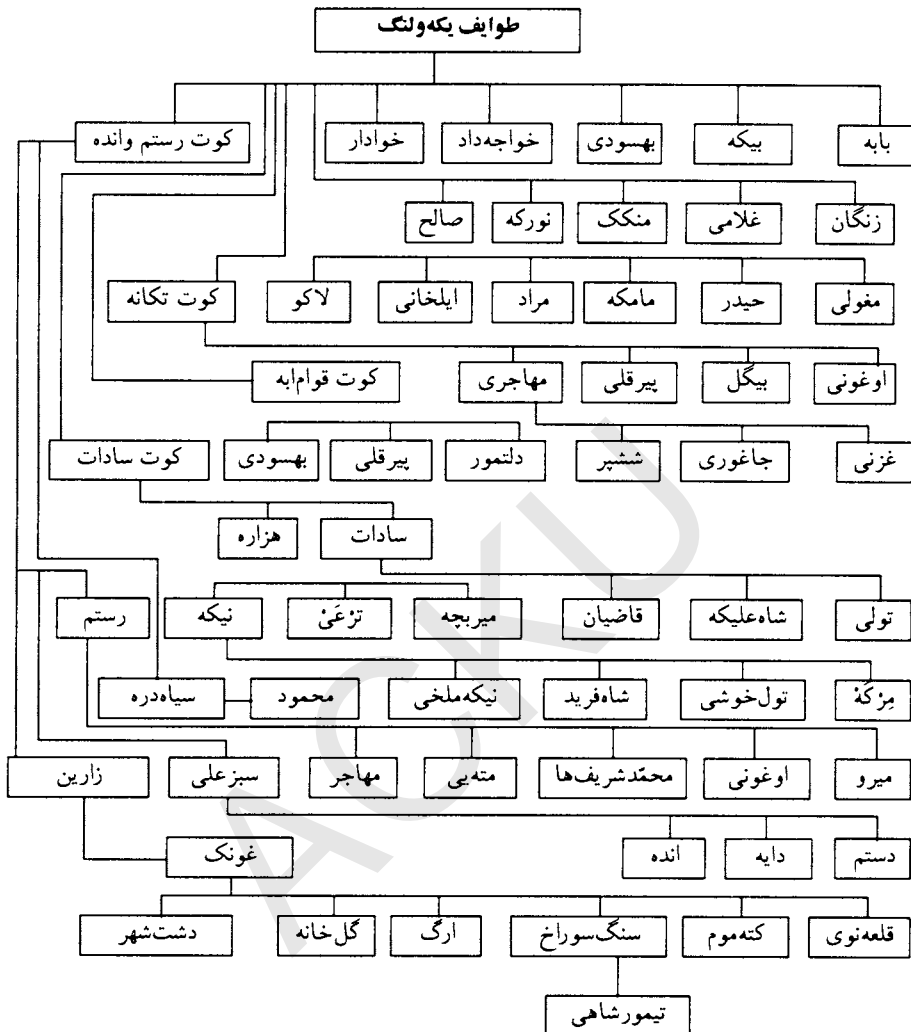




تکمله مدفن بابہ پیرسنی و مدفن پدرکلان میریچه در دشت سیاه‌ریگ خوات نزدیک دهن شورابک موجود است، چنانچه مزار «بابکه» در «اوجی» کجاب و مزار شیخ حسن (تاتہ‌ولی) در دشت مزار واقع است و زیارت‌گاہ می‌باشد.

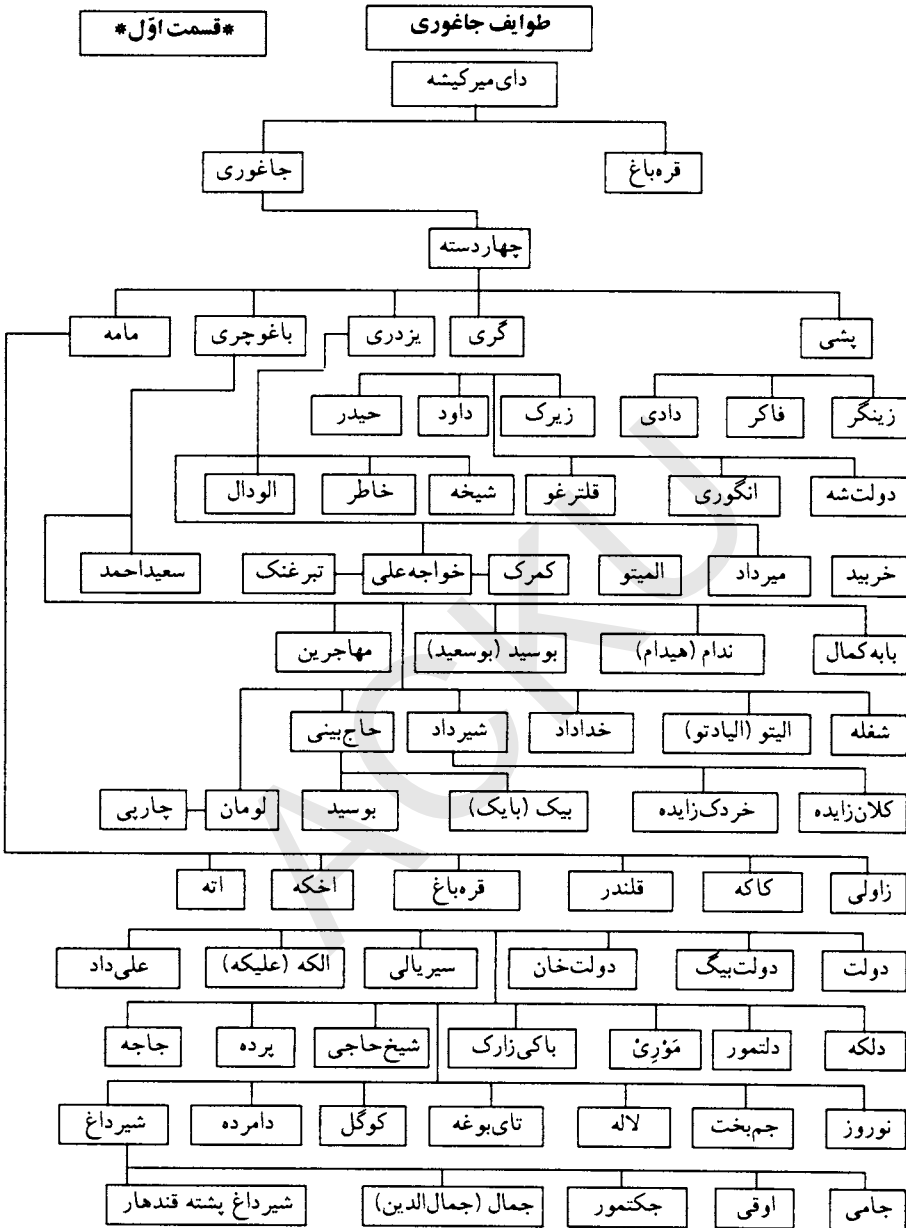


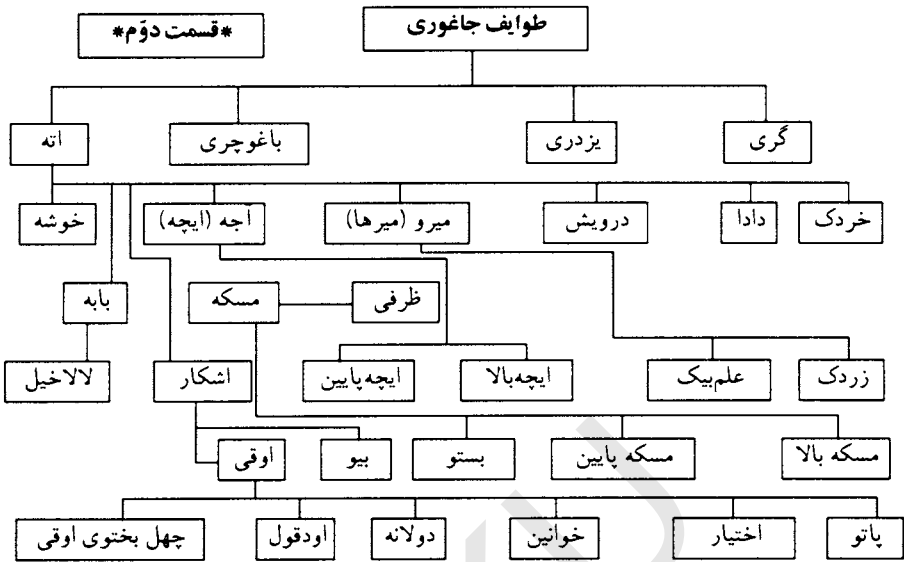
تکمله مزار بابه زردک پدرکلان جرغی و برجگی و خوات در منطقه جسکه واقع است و مزار بابه ولی در روستای «دهن رشقه» و مزار بابه خاشه در قریه «گرمک» و مزار بابه باتور در قریه سفیداب برجگی واقع است.



یادآوری ۱- اندوه، رستم، دستم و دایه چهار برادر بوده‌اند، اولاد دایه و دستم بیشتر در ترکستان می‌باشند.

۲- شجره میرایلخانی مدافع بامیان در زمان امیر عبدالرحمان در تاریخ تشیع در افغانستان، صفحه ۳۲۶ آمده است.

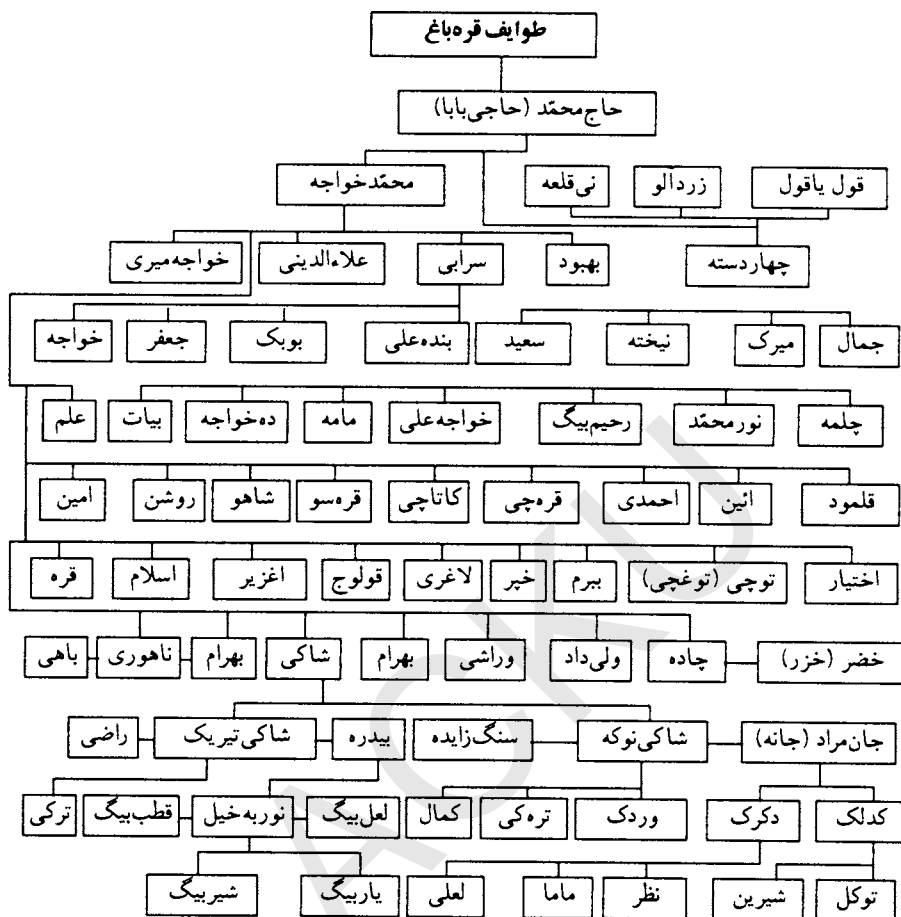




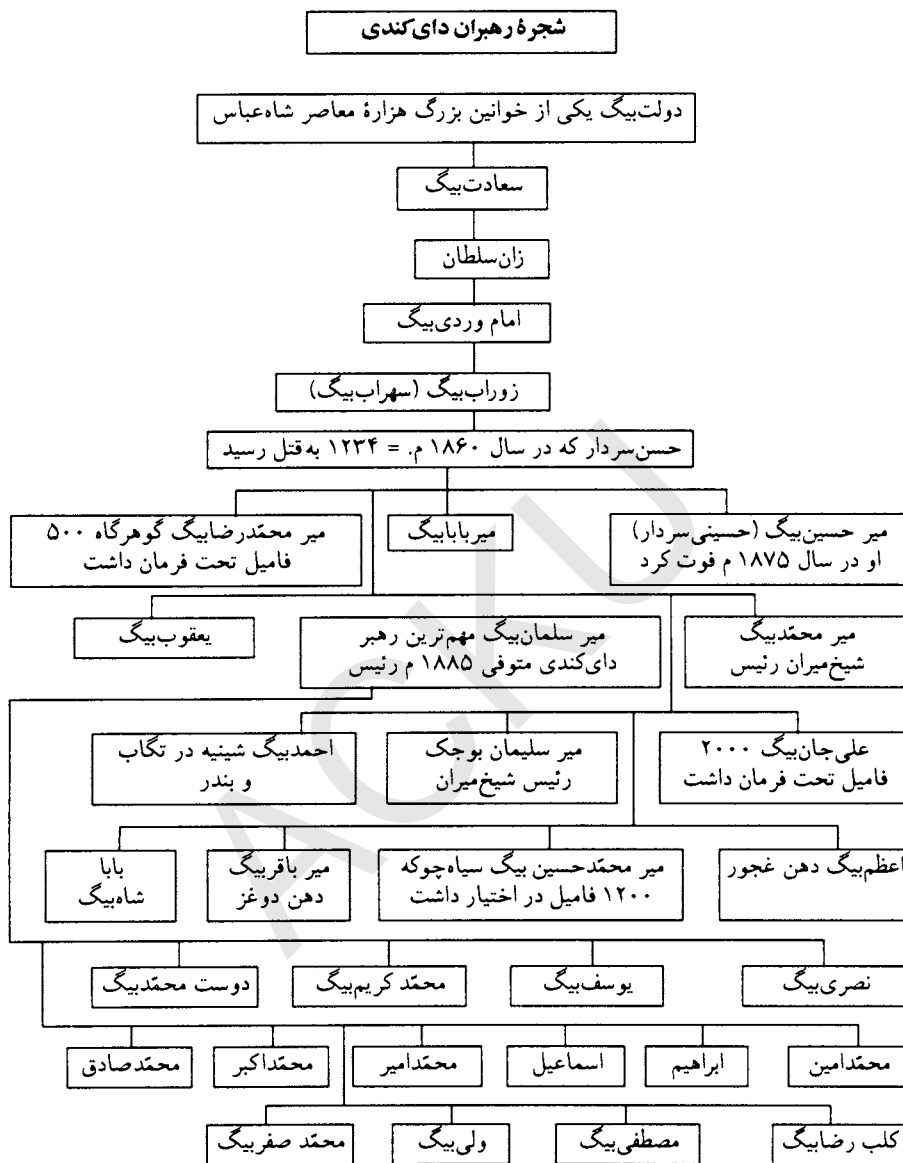
تکمله اقوامی چون خیر محمد، سعید علی، معصوم، نصرالله، باریک، زاید و مرده خوش در جاغوری زندگی می‌کنند که نمی‌دانم به کدام یک از شاخه‌های بزرگ جاغوری می‌پیوندند. قوم زاوی هرچند جزو جاغوری به حساب می‌آید، اما در گذشته این نام به بسیاری از اقوام هزاره اطلاق می‌شده و هم‌اکنون شاخه‌ای از این قوم در ارزگان و چمتال ترکستان زندگی می‌کنند. شاخه‌ای از طایفه باب‌کمال جاغوری در اصل ساکن کتواز بوده و تا نواحی ژوب گسترده بوده‌اند. در بعضی از نسب‌نامه‌ها مامه و کاکه پسران علی و علی پسر قولو ثبت شده است و آته و قلندر هر دو برادر و اولاد مامه بوده‌اند. اینک نسب‌نامه یک نفر از مردم جاغوری به نام عزت‌الله حسینی.

عزت‌الله حسینی بن محمد جمعه بن محمد جان بن غلام حسین زوار بن فقیر محمد بن انصاف بن هوزور بیگ بن شیرزاد بهادر بن الله یار بن استو بن کوچک محمد معروف به مسکه بن بایان بن اشکار بن آته بن مامه بن کاکه بن علی بن قولو بن قولنی بن بای غنی بن جاغوری بن لاهورخان ملقب به «باباولی» مدفون در قندهار. عجیب است که بعضی از اقوام بهسود نیز خود را از اولاده باباولی می‌دانند. امیدوارم که درج این نوع نسب‌نامه‌ها کمکی باشد برای بازیابی منشأ نژادی هزاره‌ها.

شجره مرحوم حضرت آیت‌الله مدرس افغانی (رض) محمد علی مدرس بن مراد علی بن میرزا شفیع بن کرم بن غلام‌رضا مقبول بن هزله بن میر کرم بن بهادر بیگ سرخیل بن بهرام سرخیل بن اختیار بن اوقی بن اشکار بن مامه الخ.



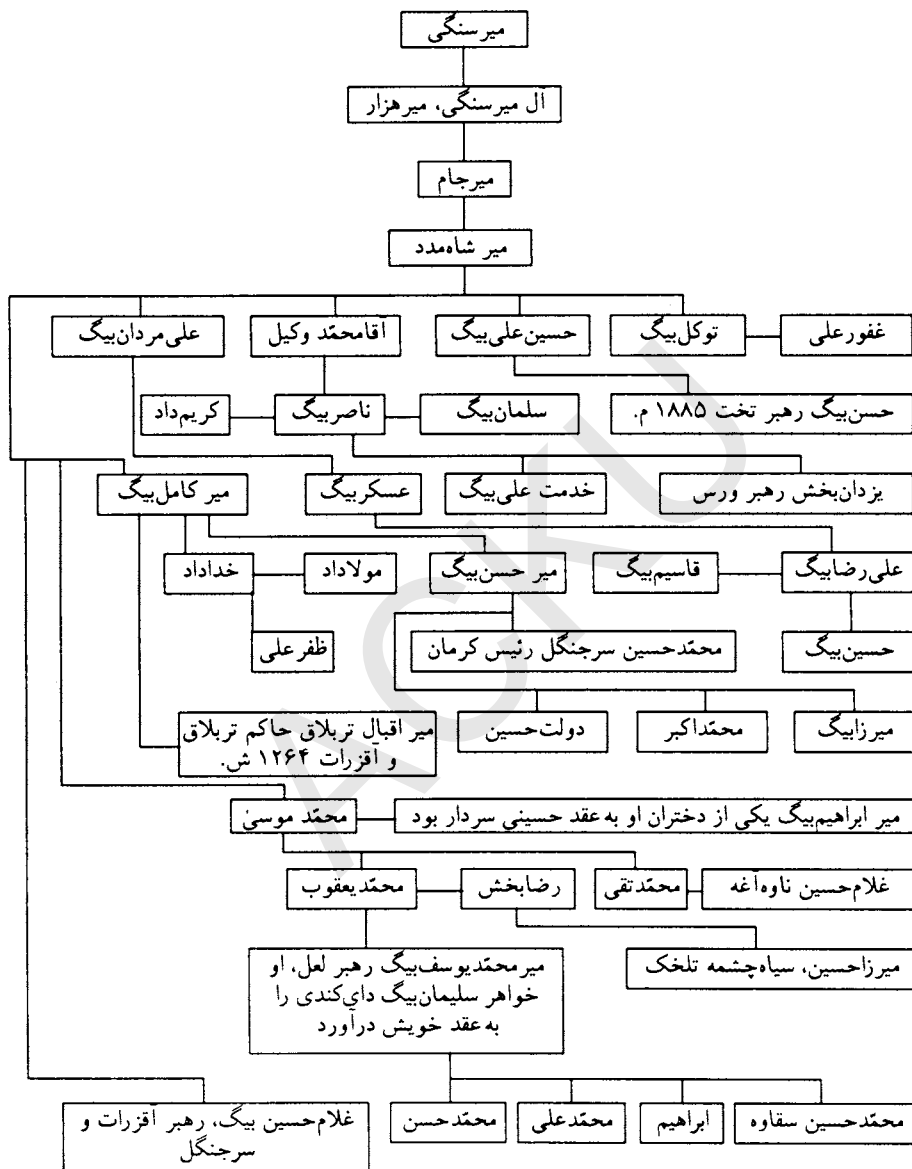


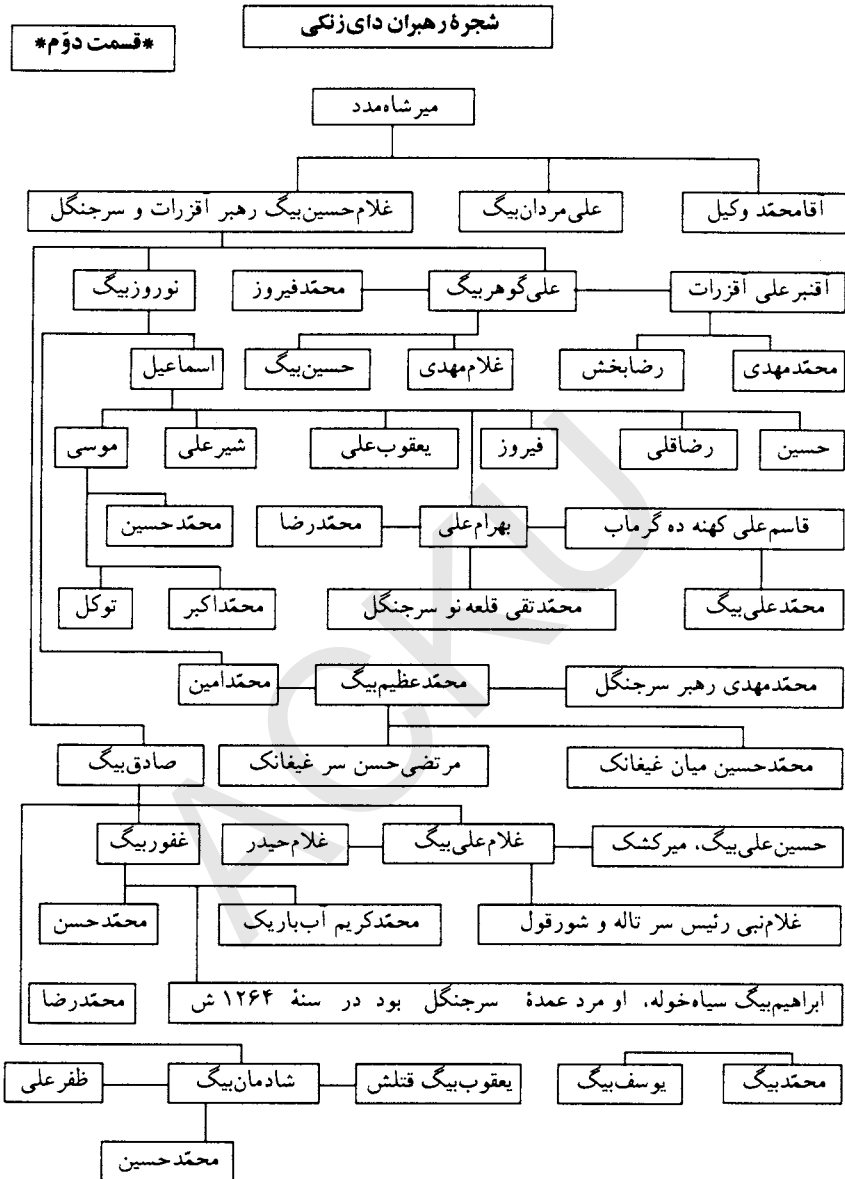


از: تحقیقات کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس در سال ۱۸۸۶ م.

\* قسمت اول \*

شجره عمومی بچه غلام، رهبران مهم





از جمله هفت پسر میرشاه‌مدد، محمد موسی و علی مردان‌بیگ برادران تنی و از یک مادر بودند و به نام «خردک‌زیی» یاد می‌شدند و دیگر برادران از مادر دیگری بوده و به «کلان‌زیی» معروف بودند. در حال حاضر (۱۸۸۵ م.) میر یوسف‌بیگ پرنفوس‌ترین رهبر دای‌زنگی به شمار می‌رود و علی‌جان‌بیگ رهبری است از یک فامیل دیگر که حدود ۲۰۰۰ خانوار تحت فرمان دارد و باقربیگ خوشنچی نیز رهبری است از یک فامیل جداگانه.<sup>۱</sup>

### توضیح و تذکر چند نکته

همان‌طور که خوانندگان عزیز ملاحظه فرموده‌اند، اسامی طوایف هزاره اغلب فارسی و یا مرکب از فارسی و عربی است، مانند: خوش‌دل، روشن، آیین، پاینده، بختیاری، یاری، دوست‌دار، خوش‌قدم، دل‌جمع، بکله (اصل آن بابه کلان بوده)، و غیره و برخی دیگر ترکی-مغولی‌اند، مانند: التمور<sup>۲</sup>، طولو یا طولون، باتور، قلغ = قارلوق، توچی = توغچی، بای‌بوغه و غیره و برخی مرکب از ترکی و فارسی است، مانند: یربابه (یر + بابه) شیرداغ (شیر + داغ) دولت‌قلی (دولت + قلی) و غیره.

مامه در لهجه هزارگی به معنی مادر بزرگ است که ریشه در زبان فارسی دارد، این‌که یک شاخه از طوایف جاغوری منسوب به مامه است، به آن خاطر بوده که مادر بزرگ این مردم، یکی از نواسه‌های خویش را به نام خود بزرگ می‌کند، که در نتیجه فرزندان همان شخص نزد بقیه اعضای فامیل به عنوان اولاد مامه معروف می‌شوند.

نام‌هایی چون: سه‌پای و پنج‌پای دلالت بر آن دارد که آن قوم یک‌سوم و یا یک‌پنجم از شش‌دانگ یک منطقه را در تصرف داشته است.

پسوند «که» در اسامی طوایف هزاره زیاد به کار رفته است مانند: شادکه، نورکه، یرکه، بابکه، مامکه، باتورکه، لالاکه، علیکه، مامدکه، میرزاکه، اخکه، میرکه و غیره. ممکن است این پسوند مخفف «یکه» باشد به معنی بزرگ.

### پیشوند: دای، تای و زای

اخیراً به کشف یک نکته در مورد اسامی طوایف هزاره نائل شدم که از نظر خودم

۱. شجره دولت‌بیگ و شجره راهبران دای‌زنگی، تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس، ترجمه محمد اکرم گیزابی در این جا آورده شد.

۲. التمور = آهن سرخ، طولون = ماه تمام، بدر. قلغ = که اصل آن قارلوق بوده به معنی مردم سرزمین برفی، توچی از توغچی = پرچمدار، بای‌بوغه = ثروتمند شجاع و قوی، یره = در ترکی مرد نر و شجاع را گوید.

جالب و بااهمیت است؛ و آن این است که واژه «دای» (تلفظ عامیانه: دی) که به صورت پیشوند در اسامی بسیاری از طوایف هزاره به کار رفته است، چون: دای‌زنگی و دای‌کندی و غیره بنابر تفاوت لهجه‌ها به صورت «تای» و «زای» نیز تلفظ شده است. درست مانند حرف «بنس» در زبان پشتو که افغانان پیشاور آن را «خ» تلفظ می‌کنند و مردم قندهار «ش».

من در میان طوایف شیخ‌علی، ترکمن، هزاره‌های قندوز، خان‌آباد، هزاره‌های بادغیس و کلاً هزاره‌های شمال هزارستان، بیش از ۲۰ طایفه را یافتم که اسم‌شان با کلمه «زی» شروع می‌شود، مانند: زی‌بدل، زی‌لغار، زی‌محمود در بامیان، زی‌صفر، زی‌گل محمد، زی‌دولت در دره ترکمن، زی‌مراد، زی‌سوار، زی‌ولی، زی‌نصیر، زی‌حسین، زی‌برهان در میان هزاره‌های بادغیس، زی‌منی، زی‌ولات در میان هزاره‌های میدان و هکذا. برای من شکی باقی نمانده است که این «زی» همان «دی» است، چنان‌چه این کلمه در میان هزاره‌های دهرآود و زمین‌داور و ارزگان به صورت: تای تلفظ می‌شده است و تای‌تمور، تای‌بوغه و تایمنی در اصل: دای‌تمور، دای‌بوغه و دای‌منی بوده است و زی‌منی همان تایمنی یا به عبارت دیگر همان دای‌منی است. بنابراین شکی باقی نمی‌ماند که طوایف تایمنی غور با مردم هزاره منشأ مشترک دارند و دست‌سیاست این مردم شجاع و زحمتکش را از سایر هزاره‌ها جدا کرده است، بررسی فرهنگ عامیانه مردم غورات و کثرت واژه‌های ترکی مغولی در اسامی‌شان نیز این حقیقت را تأیید می‌کند. از همه مهم‌تر آن‌که برخی از نویسندگان دقیق‌النظر این پیوند نژادی را تأیید کرده‌اند، مانند: نویسندگان دایرةالمعارف اسلامی، محمد حیات‌خان افغان، محمدتقی سپهر در ناسخ التواریخ، ملافیض محمد کاتب در نژادنامه افغان، طوایف اویماق را از خویشاوندان نسبی هزاره دانسته‌اند.

#### اشتباه املایی در چند اسم قومی و جغرافیایی

از آن‌جا که اغلب منشیان عصر محمدزایی‌ها به خصوصیات گویش هزارگی ناآشنا بوده‌اند، در ضبط تعدادی از اسامی طوایف هزاره و ضبط اسامی جغرافیایی دچار اشتباه شده‌اند و عجیب است که اشتباه آن‌ها باعث شده است که خود مردم نیز به اشتباه بیافتند. مثلاً: اولیاد تو را علیاتو (اولیاد تو مکانی که درخت اولیاد داشته باشد) اودقول را حوت قول (اود در ترکی علف را گوید: اودقول یعنی دره پر از علف)، آق‌زرات را اخضرات، شاخ فولادی را شاه فولادی ضبط کرده‌اند، و هکذا.

برای توضیح بیشتر عرض می‌شود که شاخ فولادی اسم مرتفع‌ترین قله از سلسله جبال «کوه‌بابا» است به ارتفاع ۵۱۴۰ متر که بامیان را از بهسود جدا می‌کند. شاخ کوه در زبان هزارگی قله کوه را گوید. علت اشتباه آن بوده که وقتی جغرافیانویس دولتی از طریق بامیان به سوی قله فولادی می‌رود و اسم قله را از مردم محل می‌پرسد، آنان جواب می‌دهند: «شاخ فولادی» جغرافیانویس به علت عدم دقت آن را شاه فولادی ضبط می‌کند و از این‌جا این اشتباه شایع می‌شود. نظیر چنین اشتباهی را اروپاییانی که به قاره امریکا قدم نهادند مرتکب شدند، یک گروه تجسسی از این مردم اسم منطقه‌ای را در امریکای جنوبی از یک سرخ‌پوست سؤال می‌کنند، سرخ‌پوست به زبان خویش جواب می‌دهد: «یوکاتان» که به معنی چه می‌گویید؟ است. این گروه خیال می‌کنند اسم منطقه را شنیده‌اند، آن جمله را به عنوان اسم آن منطقه در نقشه ضبط می‌کنند، و این اشتباه بعد از ۳۰۰ سال آشکار می‌شود.

کتابت نام‌هایی چون: سعید احمد، سعید محمد و سعید قدم که صاحبان آن‌ها هزاره‌اند، به صورت: سید احمد و سید محمد و سید قدم قطعاً اشتباه هست. زیرا فرهنگ مذهبی مردم اجازه نمی‌دهد به کسی که سید نیست، کلمه «سید» به اسم او افزوده شود. برخی از نویسندگان که متوجه این نکته بوده، اسامی فوق را به صورت: سید احمد و سید محمد ضبط کرده‌اند که باز اشتباه است و علت اشتباه آن است که در گویش عوام حرف «ع» و «ح» وجود ندارد و این دو حرف در هنگام تکلم حذف و یا تبدیل به الف می‌شوند و از این‌رو سعید و سید را یک‌جور تلفظ کنند

ACKU

بخش چهارم

سلسله اربگان

ACKU



ACKU

مقارن با آغاز قرن دهم هجری، در ترکستانِ ماورای آمو، در میان قبایل ازبک مردی قدرتمند ظهور کرد به نام محمدخان شیبانی که به شیبک و شاهی بیگ نیز معروف است. این مرد که نسب خود را به چنگیزخان می‌رساند، داعیه جهانگشایی داشت و بر اساس همین مفکوره قبایل ازبک را با خود متحد ساخته از آنان سپاه نیرومندی به وجود آورد. شیبانی حقیقتاً مرد شجاع و دلاور بود. علاوه بر آن در هنر خطاطی و نقاشی مهارت داشت. به زبان ترکی و فارسی شعر می‌گفت و به زبان عربی آشنا بود. به مطالعه علاقه داشت، حتی در سفرها، یک کتاب‌خانه سیار به همراه می‌برد. او ماوراءالنهر را از خاندان تیموری گرفت و رقبای خویش را از میان برداشت و در سال ۹۱۱ ه. = ۱۵۰۶ م. با سپاه نیرومندی از آب آمویه عبور کرد و بلخ را به محاصره درآورد و به فتوحاتی نائل شد در سال ۱۵۰۸ م، بعد از مرگ سلطان حسین بایقرا هرات را طی یک جنگ خونین متصرف گردید و تیموریان را برانداخت و در همین سال گروهی از سپاهیان خود را به مشهد و توس فرستاد و نیمه‌ای از آن‌ها را به طرف فراه و قندهار گسیل داشت و سلسله ارغونیه هزارستان را مقهور خویش گردانید و قندهار را فتح کرد و شهرها و مناطقی چون بلخ، بدخشان، بادغیس، هرات، سیستان، زمین داور و قندهار را به دست آورد. اما با تسلیم شدن ارغونیان هزارستان، قندهار و فراه را دوباره به آنان سپرد. بلخ و هرات را به افراد خویش واگذاشت و خود به سوی سمرقند بازگشت.

شیبانی در تلاش بود که قلمرو خویش را گسترش دهد. از طرف غرب تا حدود کرمان، دامغان، سمنان و استرآباد (گرگان فعلی) را متصرف شد و در سال ۹۱۵ ه. بعد از شکست از قاسم سلطان پادشاه دشت قبچاق، باز به سوی خراسان (هرات) روی آورد و بعد از نظم و نسق امور هرات بر سر قوم هزاره نکودری که در کوهستان زمین داور ساکن بودند، لشکر کشید و با مقاومت هزاره‌ها روبه رو شد و نتوانست کاری از پیش برد.<sup>۱</sup> رحیم‌زاده صفوی می‌نویسد: «شیبک‌خان بعد از فرستادن قسمتی از نیروهای خود

به ترکستان شرقی، قسمت دیگر از سپاه خود را برداشته به جانب سرزمین هزاره یورش برد. اقوام هزاره در اصل از مردم تبت هستند و عموماً از قرن اول اسلام تاکنون پیرو مذهب شیعه و هواخواه حضرت علی بن ابی طالب (ع) بوده و هستند.

طبیعی است که اقوام سلحشور هزاره با وجود غلویی که در تشیع دارند، آسان زیر بار استیلای سنیان نمی‌رفتند از این جهت شیبک‌خان تصمیم گرفت قوم هزاره را کاملاً سرکوب نموده از پا درافکند و هستی آنان را به یغما ببرد. اما وقتی خان از یک با سپاه خود وارد کوهستان دشوارگذار هزاره شد، دانست که خود را به چه خطر عظیم انداخته و بالأخره در چندین زد و خورد که در گوشه و کنار روی داد، همه جا از بکان شکست خوردند و خان از یک مجبور شد از طریق استمالت، برخی از پیشوایان طوایف هزاره را یار خود ساخته با کمک آنان راه بیرون شدن خود را از آن کوهساران تأمین نمود.<sup>۱</sup>

مؤلف تاریخ قیچاق‌خانی، علت ناکامی شیبانی را به خاطر وجود برف شدید هزارستان می‌داند و چنین نوشته است: «خان، لشکر خود را به مقابل هزاره و چیغچران گسیل داشت. در همان زمستان بنا بر برف‌باری شدید، خان دوباره به هرات برمی‌گردد».<sup>۲</sup>

در روضه الصفا و حیب السیر که معمولاً قضایا را با تفصیل می‌نویسند در این مورد به اختصار قناعت کرده‌اند، در حیب السیر می‌خوانیم: «از آن جانب محمدخان شیبانی که در آن آوان از یورش هزاره با دلی صدپاره بازگشته در باغ جهان‌آرا (این باغ در هرات بوده است) مقیم بود».<sup>۳</sup>

شیبانی در اواخر سال ۹۱۵ ه. در گرمسیر و زمین‌داور از مردم هزاره شکست سختی خورد و به هرات بازگشت. هنوز در هرات بود که شنید شاه اسماعیل صفوی با سی هزار نفر به قصد نبرد به سوی خراسان در حرکت است. شیبانی هرات را به جان وفا میرزا پسر خویش سپرد و خود در اواخر رجب ۹۱۶ ه. به سوی مرو شاه جهان شتافت و در حالی که سپاهیان او در هر طرف پراکنده بودند به ناچار در مرو در قلعه طاهری به تحصن پرداخت. درست در همین موقع دسته‌ای از سپاهیان شیبانی در شرق بخارا از پشت مورد حمله قرقیزها قرار گرفت که این مسئله در شکست روحیه همراهان محمدخان شیبانی بی‌تأثیر نبود. شاه اسماعیل در طی نبرد خونینی در

۱. زندگانی شاه اسماعیل، رحیم‌زاده صفوی، ص ۲۳۱.

۲. مجله کتاب، محمد حلیم یارقین، شماره ۱۷، ص ۷۳؛ به نقل از تاریخ قیچاق‌خانی.

۳. حیب السیر، ج ۴، ص ۵۰۷.

مرو سپاهیان ازبک را در هم شکست و شییبانی کشته شد و شاه اسماعیل «از شدت خشم به مریدان خود دستور داد گفت هر کس سر مرا دوست دارد، از گوشت این دشمن بخورد. فزل باشان به جان پیکر بی جان شییبانی افتاده هر کس لقمه‌ای از بدن او را خوردند»<sup>۱</sup>، سپس شاه اسماعیل صفوی استخوان جمجمه او را طلا گرفته به کاسه سر دشمن به باده گساری پرداخت.<sup>۲</sup>

بعد از قتل شییبانی، دست به کشتار وسیعی زد و بسیاری از ازبکان خراسان را از دم تیغ گذرانید و با این عمل تعصب و نزاع‌های مذهبی را که در دوران تسلط مغولان و تیموریان فروکش کرده بود، دوباره زنده کرد و ازبکان بعد از آن برای جبران این شکست و حس انتقام‌جویی بارها شرق خراسان را مورد تاخت و تاز قرار دادند.

بعد از شییبانی پسر برادرش عبیدالله خان ازبک در بخارا اعلان پادشاهی کرد، او به شجاعت و فطانت و سخاوت مشهور، اما مرد خشن و خون‌ریز بود و بارها به نواحی شرقی ایران حمله کرد. به فارسی و ترکی شعر می‌سرود و قریب ۳۰ سال فرمان‌روایی کرد و در سال ۹۴۶ ه. از دنیا رفت. شاهان ازبک بیشتر روحیه حمله و غارتگری داشتند و در جنگ‌ها خود شخصاً به نبرد می‌پرداختند، دربارشان ساده و بی‌آلایش بود و در تحمل سختی‌ها، تشنگی و گرسنگی پرتلاقت بودند و بیابان‌های خشک و شن‌زار ترکستان، آنان را چنین بار آورده بود و از سال ۹۰۶ تا ۱۰۰۷ در ترکستان ماورای آمو و ترکستان افغانستان حکومت کردند و پایتخت‌شان گاه بلخ و گاه بخارا بود و شاخه‌ای از سلسله شییبانی حکومت خوارزم را داشت و یک شاخه دیگر به نام «سلسله جانی‌بیگ» که از طرف مادر به محمدخان شییبانی می‌رسید بعد از شییبانیان به قدرت رسیدند و تا زمان نادرشاه بر سر اقتدار بودند.

ازبکان گاه به گاهی به هزارستان حمله می‌کردند، اما هیچ‌گاه نتوانستند به طور دائمی در آن تسلط یابند، چنان‌چه یلنگتوش خان فرمانده سپاه ندرمحمدخان یک بار بر بخش اعظم هزارستان مسلط شد و حتی تا کابل پیش راند، اما موفق به گشودن آن نگردید و چند بار به قندهار، زمین‌داور و غزنی حمله کردند و برای مدت کوتاهی می‌توانستند بر آن نواحی مسلط شوند و گروه اندکی از آنان در حدود قلات و مقر برای همیشه ساکن شدند، گمان می‌کنم نسل آنان تاکنون در آن‌جا زندگی می‌کنند. در سپاه ازبک دسته‌ای از مردم هزاره ترکستان شرکت داشته‌اند، که بیشتر از مردم دای‌قوزی و دای‌دیغک بودند.

۱. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۹.

۲. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران؛ روضة الصفا و امپراتوری صحراوردان، ابوالقاسم طاهری.

آخرین سلسله ازبکیه که در بخارا سلطنت داشت، خاندان مانگیت (منغیت) بود که توسط بلشویک‌های روسی منقرض گردید، آخرین شاه آن امیرسیدعلم‌خان در زمان امان‌الله به افغانستان پناهنده شد و در سال ۱۳۲۳ ش. از دنیا رفت و تظلم‌نامه‌ای از او به نام «تاریخ حزن‌الملل بخارا» به چاپ رسیده است.

### نگاهی گذرا به فرهنگ و ادبیات عهد ازبکان

ما وظیفه خویش می‌دانیم آن قسمت از تاریخ افغانستان را که، تعمداً مسکوت گذاشته شده است، ولو به طور اجمال برای هموطنان روشن نماییم. یکی از موضوعاتی که تاکنون به آن توجهی مبذول نگردیده، تاریخ و ادبیات و فرهنگ ترکستان افغانستان است.

شاهان ازبک آن‌طور که تصور می‌شود، به مسائل علمی و فرهنگی بی‌توجه نبوده‌اند.<sup>۱</sup>

در زمان آنان یک‌سلسله عمارت و ابنیه و مدارس در بلخ و سایر نقاط ترکستان ساخته شد و دانشمندان و شعرا به ظهور رسیدند و آثاری از خود به جای نهادند که متأسفانه بخشی از آن آثار از میان رفته است و بخش دیگر به صورت قلمی در کتاب‌خانه‌های جهان پراکنده شده، در حالی که این آثار می‌تواند بخشی از تاریخ و جغرافیای افغانستان را روشن کند و فرهنگ ما را غنا بخشد. لازم می‌دانم که به اسامی عده‌ای از علما، شعرا و مؤلفین ترکستان عهد ازبکیه اشاره داشته باشم.

مولانا سلطان محمد بلخی، مؤلف کتابی است در جغرافیا، تاریخ و نجوم به نام مجمع الغرایب، به زبان دری و در سال ۹۷۷ ه. آن را به رشته تحریر درآورده است.<sup>۲</sup>

شیخ سلیمان قندوزی بن ابراهیم معروف به خواجه کلان بن شیخ ترسون الباقی، متولد بلخ که در بلخ، بخارا و هند تحصیل نموده و با آن‌که مذهب حنفی داشت، کتاب معروف ینایع الموده را که در فضایل اهل بیت پیامبر است، تألیف نمود. او در قندوز حوزه علمیه‌ای تأسیس کرد و در سال ۱۲۶۹ ه. ق. با ۳۰۰ تن از شاگردانش از قندوز، عازم بغداد شد و خلیفه محمد صلاح را در قندوز به جانشینی خویش در مسند ارشاد گذاشت. و

۱. با ظهور صفویه در ایران، ارتباط ترکستان با حوزه‌های علمیه مصر، حجاز، بغداد و ترکیه عثمانی قطع گردید و این امر باعث کندی رشد فرهنگ در قلمرو ازبکان شد.

۲. سلطان محمد بلخی، در سال ۹۳۵ در سفری به بامیان داشته و در مجمع الغرایب که آن را در ۱۸ باب تدوین کرده از شگفتی‌های جهان سخن می‌گوید و یک نسخه قلمی از این کتاب در موزه ملی پاکستان موجود است.

عالم افضل «داملاعوض» را برای تدریس طلاب قندوز منصوب کرد. شیخ سلیمان قندوزی در سال ۱۲۹۱ کتاب ینابیع را به پایان برد و چهار سال بعد در استانبول به جوار رحمت حق شتافت. از دیگر تألیفات او جمع الفوائد و مشرق الاکوان را می‌توان نام برد.<sup>۱</sup> حافظ تانیش (تنیش) بخاری، شاعر و مورخ، که شرف‌نامه شاهی یا عبدالله‌نامه را در تاریخ جنگ‌های عبدالله‌خان ازبک در سال ۹۹۲ ه. نوشت. حافظ سلطان‌علی اوبهی لغت فرس قدیم را تألیف کرد و این کتاب به نام فرهنگ تحفة الاحیاب در ۴۳۶ صفحه اخیراً در مشهد به چاپ رسیده است.

ابن‌یمین شبرغانی، معروف به «ملاآکه» دارای دیوان غزلیات و آثاری به نام‌های: مجلس افروز، جام جهان‌نما، و هفت مجلس بوده است.

محمد صالح بدوانی ورسجی کتابی به نام هفتاد مشایخ بلخ یا تذکرة المشایخ را در سال ۱۰۳۷ تألیف نمود.

در زمان ندرمحمدخان ازبک، فرهنگ بلخ و ترکستان تا اندازه‌ای رونق تازه‌ای یافت. علما و شعرائی در ترکستان به ظهور رسیدند و کتاب دایرةالمعارف‌گونه‌ای به نام بحر الأسرار در چند مجلد توسط محمود بن امیر ولی بلخی کتاب‌دار کتابخانه ندرمحمدخان در بین سال‌های ۱۰۴۵ تا ۱۰۵۵ تألیف شد و در این اثر گران‌بها معلومات جالب درباره‌ی اوضاع جغرافیایی، تاریخی و ادبی افغانستان موجود است.<sup>۲</sup> در همین دوره دستوم بن پیرعلی اندخویی فرهنگ کنز الکنز، را که فرهنگ کامل زبان دری است به نام ندرمحمدخان به سال ۱۰۴۹ تألیف کرد. سیدمحمد طاهر بن ابی‌القاسم بلخی بین سال‌های ۱۰۵۱ تا ۱۰۵۶ کتاب عجایب الطبقات را در جغرافیا و نجوم به نام ندرمحمدخان نوشت. بخش جغرافیایی این کتاب درباره‌ی شهرهای افغانستان مطالب سودمندی به دست می‌دهد. خدای بپردی بن قوش محمد به سال ۱۲۴۶ این کتاب را به زبان ترکی ازبکی ترجمه کرده است. در زمان سبحان‌قلی خان توجه خاصی به حال شعرا و ادبا مبذول می‌شد. به سال ۱۱۱۸ محمد مؤمن بن شیخ عوض باقی بلخی، تاریخ بلخ را تألیف کرد و در همین آوان محمدیوسف منشی بلخی تذکرة مقیم‌خانی را نوشت. ملامحمد املائی سنگ‌چارکی یکی دیگر از شخصیت‌های روحانی است که دو دیوان شعر مشتمل بر غزلیات و رباعیات دارد و یک نسخه از دیوان او به شماره ۸۱ در کتابخانه دانشگاه استانبول موجود است.

۱. مکارم الآثار، ج ۳، صص ۶۹۵-۶۹۶.

۲. بعضی از مجلدات این کتاب در سال‌های اخیر در کراچی چاپ شده است.

تاریخ کاشغرستان و ترکستان، تألیف میرزاشاه محمود بن میرزا فاضل چوراس و سبجان‌قلی‌نامه، منظوم در ۵۰۰۰ بیت از محمد صالح سیاه‌گردی بلخی و تاریخ قبیح‌خانی از دیگر آثار دورهٔ ازبکیه می‌باشد. چون تفصیل بیشتر، این رساله را از وضعیتی که دارد خارج می‌کند به ناچار به ذکر اسامی عده‌ای از علما و شعرای دوران ازبکیه بسنده می‌شود: مولانا کمال بلخی که به زبان ترکی شعر می‌گفت، مولانا اتایی بلخی فرزند مولانا اسماعیل اتایی، مولانا کمال‌الدین بنایی هروی، فخرالدین علی صفی، مولانا درویش محمد مفتی بلخی، مولانا هجری، جنونی بلخی، خواجه‌زاده کابلی، میرعلی هروی، خواجه نظام‌الدین، عبدالهادی پارسا، فرزند خواجه ابونصر پارسا، مولانا شیدا، مولانا رشحی بلخی، جانی کابلی، مولانا قاسم کاهی کابلی، عبدالله خواجه عبدی کابلی، مؤلف تذکرة التواریخ، ملاصالح مخلصی بدخشی، ثنایی بدخشی، حریمی کابلی، واهی کابلی، هچی هروی، طاهر هراتی، لطفی هروی، ترابی کابلی، غریبی هروی، خواجه ظهیر کابلی، امینی هروی، بهرام سقا بلخی، والهی بلخی، رونقی بدخشانی، صبحی هروی، موجی بدخشی، لاغر سیستانی، آگهی هروی، رحمی کابلی، ذکاء بدخشی، وفایی بدخشی، فنایی هروی، مولانا عبدالصمد بدخشی، عارف کابلی، ربیع گل‌بهاری هزاره‌ای، داعی کشمی، انسی قندهاری، غیور کابلی، خواجه ابوالبرکه فراهی، امیر مسیب بدخشی، ملاهاشم قندهاری، عینی هروی، قاضی بصیر سیستانی، میرمحمد جمیل بدخشی، سرور کابلی، بهزاد کابلی، فصیحی هروی، ابوالکرام فراهی، ناظم هروی، رضا هراتی، مولانا یاری، تاش محمد قندوزی، مؤلف حجة‌الاورنگ شاهیه، مولانا بی‌خودی، مولانا رونقی، تیمی هروی، غباری بلخی، امانی بدخشی، لعلی بدخشی، مولانا کمال شبرغانی، ملاعبدالله هزاره، ملامسکین هزاره، غیلکی بلخی، قامتی بلخی، توردی بلخی، شمس بلخی، قلیچ محمد بلخی، قومی بلخی، صالح آب‌آمد بلخی، طبخی بلخی، یوسف بلخی، حیاتی بلخی، بوری بلخی، نذری بدخشی، سمومی هروی، میرچوچک علمی جوزجانی، میرزاکیچک بامر جوزجانی، شیخ ترغی شبرغانی، مولانا شریف‌الدین شبرغانی، مولانا شاه‌قلی شبرغانی، میر فروغی اندخوی، ابدال بلخی، لذیذ بلخی، ارسلان بلخی، میرم سیاه هروی، فیروز کابلی، حافظ علی غوریانی، میرحیدر خصالی، مولانا سعدالدین ضیغم، یگانه بلخی، یکتای بلخی، مفید بلخی، غیاث‌الدین همت بلخی، مولانا کچکولی بلخی، مولانا ترخانی اندخویی، مولانا محمد امین بلخی، مولانا هلالی، میر سعید کابلی و برادرش محمدعلی کابلی که خالوی امیرعلی شیر نوایی اند و به ترکی شعر می‌گفتند.

باطنی بلخی شاکر دره صوفی، استاد قل محمد شبرغانی، مولانا فانی، پسر درویش احمد پروانچی، ملانسیمی فرخاری، ملاروحی ملازم محمدخان شیبانی، سلیمان ترکمان، ملارجارویی بلخی، دوست حسین خزانهدار محمدخان شیبانی، شاهک مهرداد محمدخان شیبانی، سیدکمال کهجل علی ساکن بلخ، مولانا انوری بلخی، وداعی بلخی، مولانا هلالی، مولانا قبولی قندوزی، مولانا صبحی اوبهی، و...

محمد حیدر ژوبل می نویسد: شیبانیان شاهان علم دوست و ادب پرور بودند، در بلخ و سایر جاها مدارس بنا کرده عالمان و شاعران را جلب کردند. بلخ مرکز علمی و ادبی آن‌ها با بخارا و سمرقند پهلو می زد. خاندان ادب پرور «والای» بدخشانی که بدان‌ها (ازبکان) نسبتی داشتند مردم شعر دوست بودند.<sup>۱</sup>

### وزرای شیعی سلاطین ازبکیه

شاهان ازبک علی رغم جوّ پر از تعصب آن وقت، در سپردن پست‌های مهم بیشتر روی لیاقت و شایستگی افراد تکیه می کردند تا مذهب و اعتقادات شان.

محمدخان شیبانی وزیری داشت به نام «خواجه محمود سرخ» که شیعه بود.<sup>۲</sup> روش او در انتخاب وزیر شیعی گویا سنتی شد برای اخلاف و بازماندگانش. چنانچه صدراعظم امیر عبدالاحدخان و صدراعظم امیر سید عالم خان آخرین شاه ازبک نیز شیعه بودند.

در مقدمه تاریخ حزن الملل بخارا آمده است: «آستانه قل، صدراعظم عبدالاحد و نیز سیدبقا قاضی القضاة بخارا شیعه بودند، و همین طور سیدمحمد تقی خان صدراعظم امیر سید عالم خان شیعه بود که بعد از سقوط دولت ازبکیه به ایران پناهنده شد».<sup>۳</sup> یکی از وزرای شیعی ازبکان «محمدعلی گوهر» نام داشت که در اثر شایستگی از بردگی به وزارت رسید. او در جوانی از دهکده اش از اطراف مشهد، توسط ترکمانان اسیر و در بخارا به فروش رفت و سرانجام به دربار شاهان ازبک راه یافت و به مقام ارجمندی رسید.<sup>۴</sup>

این‌ها افرادی بودند که بر تشیع شان در تاریخ تصریح شده است، ممکن است افراد دیگری هم از شیعیان به مقام‌های بلندی رسیده باشند که برای ما شناخته نیست.

۱. تاریخ ادبیات افغانستان بعد از اسلام، محمدحیدر ژوبل، کابل، ص ۱۲۳.

۲. تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، ص ۱۵۹.

۳. محمداکبر عشیق، مقدمه تاریخ حزن الملل بخارا، چاپ پاکستان، صص. ۲۷ و ۶۸.

۴. لهجه بخارایی، احمد رجایی، ص ۲، چاپ مشهد، ۱۳۴۲.



ACKU

بخش پنجم

از صفویه تا نادر افشار

ACKU

سلاطین صفویه از اولاد شیخ صفی‌الدین اردبیلی (از مشایخ بزرگ صوفیه‌اند). شیخ صفی‌الدین خود پیرو مذهب شافعی بود، اما نوادگان او به تشیع گرویدند. شاه اسماعیل صفوی اولین فرد از این خاندان بود که به کمک ترکان بیگناشیه به قدرت رسید و ایران را از وجود مدعیان دیگر خارج کرد و وحدت سیاسی آن را تأمین نمود و محمدخان شیبانی از بک بزرگ‌ترین رقیب خویش را در سال ۹۱۶ ه. در مرو به قتل رساند و هرات را ضمیمه ایران کرد.<sup>۱</sup>

صفویان در ابتدا شهر قزوین و بعد اصفهان را به پایتختی انتخاب نمودند و در آبادی آن تلاش بسیار کردند، تا جایی که این شهر در اوج شکوهش به یکی از شهرهای آباد و پررونق شرق تبدیل شد و به صورت یکی از مراکز علوم اسلامی درآمد. صفویان در گسترش تشیع در پهنه ایران جدیت زیادی به خرج دادند، اما ناگفته نماند، تشیعی را که آنان تبلیغ می‌کردند با اصل این مکتب پیشرو و مترقی فاصله زیاد داشت. آنان به ظاهر مذهب، خیلی بیشتر از متن و محتوای آن بها می‌دادند و در یک کلام تشیع را به حب و بغض خلاصه کرده بودند.

با حملات ترکان عثمانی به خاک ایران، تعصب و نزاع‌های مذهبی شدت بیشتری پیدا کرد. برخی از علمای قشری فریقین با نوشتن کتاب و رساله‌های تحریک‌آمیز و تکفیر گروه مقابل بر آتش اختلافات دامن زدند، که آثار زیان‌بار بسیار به دنبال داشت. بسیاری از شیعیان ترکیه و نیز گروه‌هایی از شیعیان خراسانی که به صورت اقلیت در میان اهل سنت زندگی می‌کردند، به بهانه‌های گوناگون مورد اذیت و آزار و یا قتل و تاراج قرار گرفتند.

---

۱. در خلاصه‌التواریخ، ج ۱، صص ۱۱۱-۱۱۴ می‌نویسد: وقتی محمدخان شیبانی در مرو به قتل رسید، وزیر او خواجه محمودسرخ که شیعه بود تسلیم شاه اسماعیل صفوی شد. شاه صفوی کاسه سر شیبانی را طلا گرفته در آن به باده گساری می‌پرداخت. شبی از شب‌ها در بزمی باشکوه خاقان سکندر نشان کاسه سر دشمن را که مملو از شراب بود به خواجه محمودسرخ نشان داد و گفت این کاسه سر شیبک خان است که من در آن شراب می‌نوشم! خواجه در جواب گفت: «هنوز در این سر دولتی است که هم‌چون تو پادشاهی در دست دارد». در بعضی منابع دیگر آمده است که گفت: «چه صاحب دولتی بود که حتی بعد از مرگ، کاسه سرش را طلا گرفته‌اند».

سپاه صفوی از طوایف مختلف شیعی از ترک، ترکمن، کرد و لر تشکیل شده بود و چون کلاه قرمز رنگ ۱۲ ترک به نام ۱۲ امام بر سر می‌گذاشتند به قزل‌باش شهرت یافتند.

سال ۹۶۵ هـ. شاه تهماسب صفوی شهر قندهار را به تصرف درآورد و حکومت آن را به شهزاده سلطان حسین میرزای صفوی سپرد. او قریب ۲۰ سال در قندهار و زمین‌داور حکومت کرد تا از دنیا رفت. بعد از او پسر بزرگش به نام مظفر حسین والی قندهار و پسر دیگرش به نام رستم میرزا والی زمین‌داور شد. این دو برادر بعد از مدتی، اختلاف پیدا کردند، رستم میرزا با لشکر اندک اما شجاع به قندهار حمله کرد و آن را متصرف شد و برادر خویش را به صورت نیمه‌تبعیدی به قلات فرستاد و ۵۰۰ نفر از مردم بیات را همراه او کرد تا او را تحت نظر داشته باشند و حاصل قلات و هزارستان را به جهت معیشت وی تعیین کرد.

مظفر حسین بعد از مدتی به کمک قزل‌باشان قندهار را از چنگ برادر خویش بیرون آورد و این حوادث مقارن بود با کشته شدن شهزادگان صفوی در ایران به دست شاه‌عباس، لذا این دو برادر از ترس جان از حکومت قندهار منصرف شده به سوی هند شتافتند و به دربار سلاطین مغولی پناه بردند.<sup>۱</sup>

در سال ۹۶۹ هـ. قزاق سلطان، حاکم صفوی هرات، برادر خویش حسین قلی بیگ را به تاخت هزارستان فرستاد و او بدون ملاحظه هم‌کیشی، اموال و مواشی هزاره‌ها را به غارت برد و به هرات بازگشت.<sup>۲</sup>

سال ۱۰۱۴ هـ. لشکر صفوی مجدداً به قندهار حمله کرد، ۱۱ ماه آن را در محاصره داشت. در این مدت قریب ۶۰ جنگ صف میان سپاه قزل‌باش و مدافعین شهر رخ داد. ملک شاه حسین، مؤلف کتاب احیاء الملوک که سِمَت منشی‌گری سپاه صفوی را داشت، میان هزاره و افغان قندهاری رفت و این دو قوم را به پیوستن به سپاه صفوی تشویق و ترغیب نمود.<sup>۳</sup> اما نتیجه‌ای به دست نیاورد.

در سال ۱۰۳۱ شاه‌عباس اول به قندهار حمله کرد و آن را متصرف شد و گنج‌علی خان را به حکومت آن مقرر کرد. بعد از فتح قندهار، قلات و زمین‌داور را نیز به تصرف درآورد و مردم افغان و هزاره به ناچار متابعت اختیار کردند. شاه‌عباس

۱. عالم‌آرای عباسی، اسکندریبگ ترکمان، صص ۴۸۰-۴۸۴.

۲. احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، ج ۲، ص ۵۳۶، تصحیح عبدالحسین نوایی، تهران، ۱۳۵۷.

۳. احیاء الملوک، ملک‌شاه حسین سیستانی، تصحیح منوچهر، صص ۴۷۵-۴۷۷، تهران، ۱۳۴۴.

حکومت فوشنج را که از توابع قندهار بود به مردی به نام شیرخان افغان سپرد و خود از راه غور به سوی هرات بازگشت.

شیرخان افغان مرد ماجراجویی بود و گاه با افراد تحت فرمان خویش راه قوافل را بسته، اموالشان را به غارت می‌برد. او بعد از مدتی بر ضد علی مردان‌خان، حاکم قندهار برخاست و در جنگ شکست خورد و به سوی ولایت چهچه هند فرار کرد و بعد از آن که نفس تازه کرد، بار دوم با مرد مجهول‌الهویه‌ای برگشت و مدعی بود که او یکی از شهزادگان بابری است. این بار باز شکست خورد و آن مرد مجهول‌الهویه دستگیر شد، علی مردان او را به دربار صفوی فرستاد و شیرخان افغان که دیگر تاب مقاومت نداشت، با عده معدودی از افراد خویش به سوی هزارستان مابین بلخ و کابل فرار کرد و در آن دیار ماندگار شد.<sup>۱</sup>

### دولت بیگ سلطان

در کیجران هزارستان در منطقه آرگان (به لهجه محلی ارگو)، در کنار رودخانه باصفا و روح افزا آثار قلعه مخروبه‌ای نظر بیننده را به سوی خود جلب می‌کند که، روزی، روزگاری از رونق و شکوه خاصی برخوردار و پایگاه قدرت و تصمیم‌گیری بوده است. در آن جا لوحه سنگی وجود دارد که قسمتی از نوشته‌های آن به مرور زمان محو شده و از بین رفته است و قسمتی که خوانده می‌شود، این حقیقت را بیان می‌کند که آن قلعه از دولت بیگ سلطان یکی از مقتدرترین و بانفوذترین خوانین هزاره بوده که در سال ۱۰۲۹ هـ. از دنیا رفته است. در روستای تمران و در قلعه لاش نیز سنگ‌نبشته‌ای از دوران این شخص به یادگار مانده است. در گزارش گروه تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس ذکری از این شخص آمده است و شجره نسب او را به تفصیل آورده که من آن را در بخش سوم این کتاب آورده‌ام.

قرار نقل سینه به سینه که تا هنوز در میان مردم منطقه گفته می‌شود، دولت بیگ سلطان دارای سپاه منظم بوده و امر او در سراسر هزارستان اطاعت می‌شده است و همه‌روزه ده‌ها گوسفند در مطبخ او، طبخ می‌شده، و در مهمان‌نوازی حاتم طایی زمان خویش بوده است و شاه‌عباس در زمان جوانی قبل از رسیدن به سلطنت به او پناه می‌برد و فریفته شخصیت و کفایت و درایت او می‌شود و وعده می‌دهد که اگر

۱. عالم‌آرای عباسی، اسکندریگ ترکمان و محمدیوسف مورخ، ص ۷۳؛ روضة الصفای ناصری، هدایت، رضاقلی‌خان، ج ۸؛ ص ۴۴۴.

به سلطنت برسد او را به عنوان حاکم قندهار و سراسر هزارستان تعیین می‌کند و یک قرآن بسیار نفیس را که به آب طلا نوشته شده به عنوان هدیه و نشانهٔ تعهد به دولت‌بیگ هدیه می‌دهد که این قرآن تاکنون در نزد اولاده او نگهداری می‌شود.

### دست به دست شدن قندهار

همان‌طور که در بخش اول اشاره شد، شهر قندهار چند مرتبه بین صفویه و بابریه دست به دست شد و گفتیم که رابطه علی مردان‌خان با صفویه تیره گردید و او رسماً به بابرین پیوست و قندهار ضمیمه هند شد. شاه‌عباس دوم در سال ۱۰۵۸ هـ. (۱۶۴۸ م.) به قندهار لشکر کشید و بعد از جنگ‌های خونین آن را متصرف شد. شادی‌بیگ‌خان ازبک با هزار نفر از متعلقین خویش از دروازهٔ قندهار بیرون آمد و به شاه صفویه بیعت کرد، دیگر مردم شهر نیز تسلیم شدند و قندهار از این تاریخ تا زمان سلطان حسین صفوی در تصرف ایران باقی ماند. آخرین حاکم صفوی گرگین‌خان گرجی بود از ارمینانی که در ظاهر اسلام آورده بود. او با عدهٔ کثیری از هموطنان گرجی خویش و لشکر قزل‌باش در قندهار مستقر شد.

این مرد گویا از حکومت کردن، فقط کشتن، زدن و غارت کردن را می‌دانست به همین خاطر بگیر و ببند را شروع کرد و مردم سخت در فشار و تنگنا قرار گرفتند. او برای سرکوبی شیعیان اطراف قندهار و غرب هزارستان از وجود اهل سنت استفاده کرد تا کینهٔ عمیقی میان این دو برادر هموطن ایجاد شود و دوام قدرت خویش را در نزاع و اختلاف آن‌ها می‌دانست و بر اساس همین سیاست بود که میرویس‌خان رئیس قبیله غلزاری را برای سرکوبی هزاره‌ها فرستاد و او مأموریت خویش را طبق دلخواه حکمران صفوی به انجام رسانید.<sup>۱</sup>

۱. انقراض سلسله صفویه و استیلای افغانه، لارنس لکهارت، ص ۹۸.  
 ظهور یک شیاد: یکی از حوادث عبرت‌انگیز که نقل آن خالی از فایده نیست، این است که بعد از مرگ شاه‌اسماعیل دوم، درویشی در زمین داور ظهور کرد که مدعی بود شاه‌اسماعیل دوم است و می‌گفت: اراده کرده‌ام که ممالک هندوستان را سیاحت کنم و خصوصیات آن ملک را به رأی‌العین مشاهده نمایم، چون این کار با لباس شاهی امکان ندارد لذا به سلک درویشی درآمدم و بعد از آشنایی با آن ملک عنقریب ظهور خواهم نمود و ملک هندوستان را تسخیر خواهم کرد! گروهی از مردم هزاره دور او را گرفتند و دست به شورش زدند. در این وقت یکی از حکام آن سرحد به کمک اولاد شهزاده بهرام‌میرزا، حاکم قندهار، لشکری به دفع آن قلندر کشید. بعد از اندک تردد وی را کشته، سرش را به اصفهان به دربار صفویه فرستاد. نقاوه الاثار فی ذکر الاخیار، ص ۱۱۴، محمود بن هدایت‌الله، تهران ۱۳۵۰؛ حادثهٔ عبرت‌انگیز دیگر این‌که حدود ۳۰ سال قبل شیاد دیگری از شمال قندهار به بندر دای‌کندی رفته مدعی شد که امام زمان است و عنقریب ظهور خواهد کرد، او از صداقت و ساده‌لوحی مردم روستا سوء استفاده نموده، پول و اموال مختلف دیگر به چنگ آورد.

### هزاره‌ها و صفویه

صفویان اگر می‌توانستند روابط دوستانه با هزاره‌ها که شیعه و هم‌کیش آنان بودند برقرار کنند، احتمالاً مجبور نمی‌شدند که در تصرف قندهار و سیستان بارها لشکرکشی کنند و آن‌همه خسارات را متحمل شوند و هم زیان‌های مالی و جانی به مردم این نواحی وارد کنند. قدری شگفت‌انگیز به نظر می‌رسد که در طول ۲۲۰ سال حکومت صفوی هیچ‌گاه روابط صمیمانه بین هزاره‌ها و صفویه برقرار نشد، شاید علت آن باشد که صفویان از همان ابتدا با هزاره‌ها با خشونت رفتار کردند، چنان‌چه شاه اسماعیل صفوی بعد از تسخیر هرات در سال ۹۱۶ ه. شاه‌بیگ ارغون را زندانی کرد و بعدها قزاق سلطان حاکم صفوی هرات، برادر خویش را به تاراج هزارستان فرستاد و در زمان شاه حسین صفوی گرگین خان حاکم قندهار میرویس خان را به سرکوبی هزاره‌ها فرستاد.

در تاریخ، نام افرادی از هزاره‌ها را که در ارتش سلاطین بابری شامل بوده و یا در دربارشان حضور به هم می‌رساندند، به طور جسته و گریخته مشاهده می‌کنیم. اما به جز ۳ یا ۴ نفر کسی دیگری از این مردم در سپاه صفوی مشاهده نمی‌شود. تشیع در غور برای اولین بار در زمان خلافت حضرت علی (ع) به وجود آمده از این‌رو تشیع هزاره‌ها مستقل از تشیع صفویه بوده است. اما کتب و رسالاتی که توسط علمای درباری در ایران عصر صفویه تدوین و تألیف گردید و در میان تشیع افغانستان جا باز کرد، برای تخریب اعتقادات شیعی خسارات بی‌شماری وارد کرد و بر جنگ‌های مذهبی دامن زد.

### ظهور هوتکیان

افغانان یا پشتون‌ها، یکی از اقوام شجاع و پرجمعیت می‌باشند که در گذشته در شمال هند، در نواحی گرم، تیرا و اطراف کوه سلیمان می‌زیستند. کلمه «افغانستان» در زمان

---

درست زمانی که مردم از راز او آگاه شدند، از منطقه فرار کرد و به ولسوال پناهنده شد. شگرد کار این شیاد از این قرار بود که در تاریکی شب از قریه بیرون شده، به سوی صحرا می‌رفت و در آن حال چراغ قوه‌ای را که به همراه داشت در زیر گلو در قسمت بالای سینه در یخه لباسش محکم نموده روشن می‌کرد! روستاییان که تا آن روز چراغ قوه را ندیده بودند، وقتی در تاریکی او را از پشت سر نگاه می‌کردند، صورت و سینه او را می‌دیدند که مثل خورشید نورافشانی می‌کند، این بود که عده‌ای ادعای وی را باور کرده بودند. درست مانند آن جنرال فرانسوی که چند قوطی شیر خشک از فرانسه با خود برداشته به افریقا برد و مدعی پیامبری و دین جدید شد و گفت معجزه من آن است که آب را به شیر تبدیل می‌کنم.



تیموریان فقط به همین محدوده اطلاق می‌شد. اسم افغان ظاهراً برای اولین بار در تاریخ عتی مورخ عصر غزنویان آمده است. این مردم به خاطر ازدیاد جمعیت از قرن دهم و یازدهم هجری شروع به مهاجرت به سوی شمال و شمال غرب نمودند و به تدریج در نواحی کابل، غزنی، قندهار و حوزه هلمند گسترش یافتند تا به صورت قوم غالب درآمدند. مهاجرت پشتون‌ها به سوی شمال تا زمان ریاست جمهوری داودخان ادامه داشت. افغانان ابدالی قریب شصت هزار خانوار در سال ۱۰۰۰ هجری تا نواحی هرات را به تصرف درآوردند.<sup>۱</sup>

غلام‌محمد غبار، مورخ برجسته افغانی می‌نویسد: «اینان (پشتون‌ها) از وقتی که تاریخ به یاد می‌دهد در شرق افغانستان و جبال سلیمان اقامت داشتند و به تدریج در چهار جانب منتشر گردیده و بالأخره سرزمین پشتون‌های کنونی را تشکیل کردند».<sup>۲</sup> در دایرة‌المعارف آریانا ذیل کلمه «بارکزی» می‌خوانیم: نسب طوایف بارکزیایی، پوپلزایی و الگوزایی به شخصی به نام زیرک می‌رسد و زیرک قوم خود را از کوه سلیمان به وادی قندهار آورد و اکنون قندهار مسکن اصلی این قبیله می‌باشد. قبیله مشهور دیگر افغانان غلزایی‌اند که با ظهور محمود افغان نام‌شان بر سر زبان‌ها افتاد. مورخین ایرانی که به خصوصیات فرهنگی پشتون‌ها آشنایی نداشتند نام غلزایی را به اشتباه غلجایی ضبط کردند، این اشتباه باعث شد که بعضی از مورخین بعدی به اشتباه دیگری دچار شوند و غلجایی را بازماندگان ترکان خلیج بدانند. به هر حال هوتکیان شاخه‌ای از قبیله پرجمعیت غلزایی‌اند که میرویس‌خان بنیان‌گذار سلسله هوتکی از میان این قوم ظهور کرد.

میرویس‌خان بی‌شک از مردان باهوش، زیرک و کاردان بود. او با سرکوبی هزاره، هم به شهرت و قدرت رسید و هم اعتماد گرگین‌خان را جلب کرد. این مرد در حالی که نقشه نابودی گرگین را در سر می‌پروراند، به بهانه زیارت خانه خدا به اصفهان رفت و خواهان برکناری گرگین شد. و در اصفهان متوجه شد که پادشاه خرفت صفوی غرق در عیاشی و کامرانی می‌باشد و بیشتر اوقاتش در میان زنان حرم‌سرا می‌گذرد و افسران سپاه و درباریان به متابعت از شاه به تن‌پروری و تنبلی خو گرفته‌اند. با مشاهده این حالت دانست که عمر سلسله صفویه به آخر رسیده است و او می‌تواند در برابر چنین حکومتی قیام کند و به پیروزی برسد. براساس این تصمیم ابتدا به مکه رفت و فتوایی

۱. مقدمه نادرنامه، محمدحسین قدوسی، ص ۱۲؛ جغرافیای تاریخی ایران، صص ۱۳۱-۳۵۰.

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، غلام‌محمد غبار، ص ۳۰۸، قم، ۱۳۵۹.

از علمای حجاز بر ضد حکام شیعی به دست آورد و با آن فتوانامه به قندهار بازگشت و در ظاهر به گرگین خان و حکومت صفویه بیش از پیش اخلاص نشان می داد. اما، در خفا مشغول تهیه نیرو و جمع آوری اسلحه بود، تا در یک ضیافت بزرگ که گرگین خان و اطرافیان او در اثر افراط در مشروب خواری مست و لایعقل افتاده بودند، میرویس به غلزایی ها دستور داد که همه را به قتل برسانند و همان شب خزانه گرگین را متصرف شدند و درهای شهر را بسته، لشکر قزل باش و گرجیان و هواداران صفویه را به قتل رساندند و حرم کی خسرو برادر گرگین خان را متصرف شدند. از این تاریخ به بعد غلزایی ها قدم در صحنه سیاست گذاشتند.<sup>۱</sup>

میرویس خان بعد از شش سال حکومت در قندهار از دنیا رفت و پسر ۲۰ ساله اش به نام محمود که جوان سلحشور و ماجراجو و تشنه ریاست بود در سال ۱۱۳۳ ه. با سی هزار نفر از مردم افغان و بلوچ به سوی ایران حرکت کرده، شهر اصفهان را به محاصره گرفت. قشون شاه سلطان حسین که از نگاه سلاح، تجهیزات و تعداد نفرات به مراتب قوی تر از قشون محمود بود، به خاطر تن پروری و ندانم کاری و خیانت عده ای از امرا به سختی شکست خوردند. مدت محاصره ۹ ماه طول کشید و در این مدت، چنان قحطی شدید در داخل شهر به وجود آمد که طبقات فقیر گروه گروه از گرسنگی جان می دادند و مردم به گوشت مرده ها و یا حیوانات حرام گوشت اکتفا می کردند. سرانجام شاه سلطان حسین در ۱۱ محرم سال ۱۱۳۵ تسلیم شد و تاج شاهی را به دست خود به سر محمود گذاشت و کلید خزائن را تسلیم کرد و همه مردم از در بیعت درآمدند و عمر سلسله صفوی پایان یافت. محمود و عموزاده او اشرف افغان جمعاً به مدت ۷ سال با خشونت تمام در ایران حکومت کردند. اگر وی به سقوط صفویان اکتفا کرده و یک حکومت عادلانه و خردمندانه را پایه ریزی کرده بود، اسمش به عنوان یک منجی و قهرمان در تاریخ ثبت می شد. اما افسوس که او و اشرف خان چنان فجایی را مرتکب شدند که بازگو کردن آن ها قلب هر انسانی را جریحه دار می سازد.

۱. ملامحمد افضل ارزگانی می نویسد: در سال ۱۲۲۱ ه. محمود غلزایی حاکم قندهار شد و ظلم بسیار در حق مردم هزاره چوره و کمسان نمود و جلگه تیری را افغان ها متصرف شدند (المختصر المنقول، ص ۶۶، چاپ کویت). در تاریخ یادشده میرویس خان به قدرت رسید، گمان می کنم که ارزگانی محمود را اشتبهاً به جای پدرش میرویس خان گرفته است و یا این که سال ۱۱۳۱ را که آغاز پادشاهی محمود است اشتبهاً ۱۲۱۱ ذکر کرده است.

### درسی از تاریخ

در تاریخ بارها دیده شده است که یک ملت وحشی، اما سخت‌کوش با سپاه و تجهیزات اندک تحت رهبری یک انسان شجاع و مقاوم بر ملتی کهن، متمدن و پرجمعیت که دارای لشکر و امکاناتی به مراتب بیشتر بوده است، غلبه کرده است. چنانچه مردم اسپارت بر مردم متمدن آتن غالب شد. عرب‌های مسلمان با امکاناتی به مراتب اندک، شاهنشاهی ساسانی را با آن‌همه سپاه و قدرت درهم کوبیدند. چنگیزخان با یکصد و پنجاه‌هزار نفر بر ملت متمدن چین چیره شد؛ هم‌چنین سپاه پانصد هزار نفری سلطان محمد خوارزمشاه را درهم شکست و بر نصفی از جهان شناخته‌شده آن روز غلبه یافت. هلاکوخان، بساط خلافت ۵۲۵ ساله عباسیان را درهم پیچید و محمود افغان سلطنت صفویه را از بنیاد برانداخت و نادرشاه افشار به تعقیب او احمدشاه ابدالی بر سلطنت بابرین غلبه یافتند. سؤال این است که شکست و زوال ملت‌های ثروتمند چیست و چرا پیروزی اغلب با ملت‌های فقیر بوده است؟ جواب این پرسش در یک کلمه نهفته است و آن عیاشی و تن‌پروری است. عیاشی است که مایه بدبختی و زوال ملت‌ها را فراهم می‌کند. وقتی ملتی به عیاشی عادت کرد، به دنبال آن انواع مفاسد اخلاقی رواج پیدا می‌کند، زورمندان برای انباشتن ثروت بیشتر، حق بینویان را می‌ربایند و این عمل باعث اختلاف و یا بی‌تفاوتی در جامعه خواهد شد. عیاشی انسان را به تنبلی می‌کشاند، از مقاومت او در برابر سختی‌ها می‌کاهد. جامعه تن‌پرور مانند درخت کهن‌سالی است که از درون پوسیده باشد و در برابر توفان به زودی درهم می‌شکند. قرآن مجید نیز عیاشی و مفاسد اخلاقی را مایه زوال و فناء امت‌ها می‌داند چنانچه می‌فرماید: **وَ إِذَا أَرَدْنَا أَنْ نُهْلِكَ قَرْيَةً أَمَرْنَا مُتْرَفِيهَا فَفَسَقُوا فِيهَا فَحَقَّ عَلَيْهَا الْقَوْلُ فَدَمَّرْنَاَهَا تَدْمِيرًا<sup>۱</sup>**

و هرگاه بخواهم جامعه‌ای را نابود کنم، فرصت می‌دهم که کامرانان‌شان به عیاشی و فسق و فجور بپردازند، آن‌گاه سخن و قانون الهی (مبنی بر این که عیاشان باید به هلاکت برسند)، درباره‌شان ثابت می‌شود، پس به هلاکت می‌رسانیم آن‌ها را به هلاکتی سخت و عبرت‌انگیز.

**وَ كَمْ قَصَمْنَا مِنْ قَرْيَةٍ كَانَتْ ظَالِمَةً وَ أُنشَأْنَا بَعْدَهَا قَوْمًا آخَرِينَ<sup>۲</sup>**

و چه بسا جوامع بشری را درهم کوبیدیم به خاطر ظلمی که در میان‌شان رواج یافته بود و به جای‌شان قوم دیگری را به قدرت رساندیم.

۱. اسراء، ۱۷. ۲. انبیاء، ۱۱.

### وَ كَمْ أَهْلَكْنَا مِنْ قَرْيَةٍ بَطَرَتْ مَعِشَتَهَا.<sup>۱</sup>

و چه بسیار شده است که ما جامعه‌ای را که به هوسرانی و خوشگذرانی پرداخته بودند، دچار هلاکت و فنا ساختیم.

پس نتیجه می‌گیریم که عیاشی و تن‌پروری بزرگ‌ترین عامل فنا و زوال ملت‌ها بوده است و بالعکس ملتی که به رنج و زحمت خو گرفته باشد در سختی‌ها و مشکلات مقاوم می‌شود و هیچ توفانی هرچند سهمناک نمی‌تواند این نوع انسان‌ها را متزلزل سازد و به فرموده رسول گرامی اسلام: «المؤمن كالجبل الراسخ لا يحرکه العواصف». روزی یکی از اندیشمندان مشرق‌زمین یک قطعه الماس و یک تکه کلوخ را به شاگردان خود نشان داد و گفت: شاگردان من، اگر می‌بینید که این الماس از فولاد هم محکم‌تر است و این همه درخشندگی و برندگی و ارزش دارد به خاطر آن است که قرن‌ها و قرن‌ها در طبقات زیرین زمین فشار و حرارت سختی را متحمل شده است تا به این درخشندگی رسیده است. اگر این کلوخ با فشار دست از هم می‌پاشد به خاطر آن است که در سطح زمین بوده و فشاری را متحمل نشده است.

پس ای شاگردان عزیز! آدمی نیز چنین است، هر انسانی که در زندگی سختی‌ها و موارث‌ها را تحمل کرده باشد، مانند این الماس سخت، محکم، درخشنده و برنده می‌شود و جوهر انسانی او رشد می‌کند و الا چون کلوخی خواهد بود.

در پایان این فصل، خوانندگان عزیز را به مطالعه کتاب عبرت‌انگیز رستم التواریخ، تألیف رستم‌الحکما که انواع فسق و فجور دربار شاه سلطان حسین صفوی را شرح داده است، حواله می‌دهم تا از زیان‌های عیاشی و کامرانی بهتر و دقیق‌تر آگاه شوند.

### نادر افشار فاتح بزرگ

نادرقلی در خانواده فقیر و گمنامی در ایبورد خراسان (بجنورد فعلی) به دنیا آمد و از نژاد ترکمن و قبیله افشار بود. پدرش پوستین‌دوزی می‌کرد. نادر در ابتدا شغل پدر را آموخت و در کودکی همراه مادرش به دست ازبکان اسیر شد و سختی‌های زیاد در جوانی دید و همین سختی‌ها او را کارآزموده‌تر، پخته‌تر و باتجربه‌تر ساخت. در ۱۸ سالگی در خدمت حاکم ایبورد داخل شد و در همان سال‌ها، ازبکان دوباره به خراسان حمله کردند. نادر که دل پردردی داشت، در جنگ علیه ازبکان شجاعت

کم نظیری از خود نشان داد، و از همین جا اسمش بر سر زبان‌ها افتاد و شاه تهماسب دوم صفوی، (پسر سلطان حسین صفوی)، که در شمال ایران اعلام سلطنت کرده بود، آوازه شجاعتش را شنید و او را استخدام کرد تا افغانه را از اصفهان بیرون براند و انتقام خاندان صفوی را بازستاند و سلطنت این خاندان را اعاده سازد. نادر از سال ۱۱۳۹-۱۱۴۲ ه. (۱۷۲۶-۱۷۲۹ م.) طی چند جنگ شدید به پیروزی‌های بزرگی نائل شد و قوای افغانه را از ایران جارو کرد و در سال ۱۷۳۱ م. هرات را از چنگ ابدالی‌ها بیرون آورد و پیرمحمدخان را به حکومت آن جا منصوب نمود و به او سفارش کرد که لوازم خدمت‌گذاری و عدالت‌گستری و رعیت‌پروری را مراعات کند. نادر برخلاف افغان‌ها با مردم هرات با ملایمت رفتار کرد و سرکردگان آن دیار را قرین اعزاز خسروانه ساخت و با آن که مردم هزارستان و اهالی غور به افغانان ابدالی به خاطر عرق وطن‌داری کمک کرده بودند، نادر این امر را نادیده گرفت. میرخوشای سلطان هزاره (میر شامی بیگ هزاره نیز ذکر شده)، را که از مردان خردمند بود، به سلطنت<sup>۱</sup> طایفه اویمایقه هزاره و جمشیدی سرافراز نمود و موازی سه هزار نفر ملازم از جماعت هزاره و جمشیدی و قبچاق و غیره را در خدمت گرفت.<sup>۲</sup>

نادر همان‌طور که از مرکز و شرق ایران، افغانان را بیرون راند، از غرب کشورش ترکان عثمانی را خارج نمود و بر وسعت ایران افزود و وحدت سیاسی این سرزمین را تأمین کرد و به عنوان یک فاتح و قهرمان و منجی ملت ایران محبوبیت بسیار کسب کرد و در سال ۱۷۳۶ م. در یک جرگه بزرگ در صحرای مغان که از سران و بزرگان طوایف و فرماندهان لشکر؛ از شیعه و سنی تشکیل یافته بود، مردم ایران او را به جای شاه تهماسب صفوی به سلطنت برداشتند. نادر می‌دید که تعصب مذهبی دمار از روزگار مسلمانان درآورده است، سلطنت ایران را به شرطی قبول کرد که هر دو مذهب شیعه و سنی رسمیت داشته باشد و این دو فرقه دست برادری به هم داده تعصب‌های بی‌جا را کنار گذارند.

نادر در سال ۱۱۵۰ ه. شنید که مردم بلخ و هرات شورش کرده‌اند، لذا پسرش رضاقلی‌خان را با گروهی از سپاهیان و سرکردگان خراسانی برای تنبیه شورشیان فرستاد و این سپاه پس از درگیری‌های خونین هرات، اندخود و بلخ را متصرف شدند

۱. هزاره‌ها در آن زمان به بزرگترین رئیس خویش را سلطان می‌گفتند.

۲. عالم‌آرای نادری، محمدکاظم مروی، تصحیح محمد امین ریاحی، ج ۱، ص ۱۹۷، چاپ اول؛ نامه عالم‌آرای نادری، ص ۱۴۸، چاپ عکسی، مسکو.

و سیدخان سردار آن جا شبانه فرار کرد. شهزاده نادری محمدحسین گُرد زعفرانلو را با دیگر سرداران خراسانی با هفت هزار نفر برای دستگیری سیدخان فرستاد، این ها پس از ورود به نواحی «سین چاریک» (سنگ چارک) از پناهنده شدن سیدخان به حاکم و رئیس هزاره در کوهستان هزارستان، آگهی یافتند و از تعقیب او منصرف شدند.<sup>۱</sup>

### فتح قندهار

نادر پس از آن که خاک ایران را از وجود بیگانه پاک ساخت، با سپاه عظیم به سوی قندهار حرکت کرد و چون نزدیک گرمسیر هلمند رسید، دسته‌ای از سپاهیان خویش را به فرماندهی کلب‌علی بیگ کوسه احمدلو مأمور تسخیر هزارستان و زمین‌داور کرد و خود با بقیه سپاه به سوی قندهار پیش راند و آن شهر را به محاصره درآورد. در این وقت شاه‌حسین هوتکی، برادر محمود افغان که حاکم قندهار بود، آماده دفاع گردید و دروازه‌های شهر را بست. شهر قندهار در آن زمان از برج و باروی استواری برخوردار بود به قسمی که فتح آن غیر ممکن به نظر می‌رسید. نادر از همان ابتدا متوجه شد که فتح آن به زودی میسر نیست، لذا در جنب شهر قندهار یک شهر نظامی درست کرد و نام آن را نادرآباد گذاشت. شروع ساختمان آن مطابق با عید نوروز ۱۱۱۶ شمسی برابر ۱۹ ذی‌قعدة ۱۱۴۹ قمری بود. محاصره قندهار یک سال تمام طول کشید و در این مدت جنگ‌های متعدد میان قلعگیان و سپاه نادر رخ داد. سرانجام قحطی و گرسنگی بر اهل شهر چیره شد، شاه‌حسین هوتکی خواهر خویش را که زینب نام داشت به شفاعت نزد نادر فرستاد و خواهان امان شد.<sup>۲</sup> نادر به حاکم و مردم قندهار امان داد. شهر را متصرف شد و با کمال جوانمردی رفتار کرد و شاه‌حسین را با خانواده‌اش به ایران فرستاد. حکومت قندهار را به عبدالغنی فرمانده افغانان ابدالی سپرد و جماعتی از افغانان را داخل سپاه خویش کرد و با این عمل در واقع اساس حکومت افغانان پایه‌ریزی شد. نادر پس از فتح قندهار به سوی غزنی و کابل که در دست ناصرخان حاکم بابر قرار داشت حرکت کرد و این دو شهر را به آسانی متصرف شد و به سوی جلال‌آباد و پیشاور پیش راند.

۱. حرکت تاریخی کردهای خراسان، کلیم‌الله توحیدی، ص ۱۶۲، چاپ مشهد، ۱۳۵۹.

۲. تاریخ نظامی و سیاسی نادرشاه افشار، سرلشکر ابوتراب سردادور، ص ۴۹۰.

### نادر و هزاره‌ها

طبق نوشته رضاقلی خان هدایت، در زمان صفویه در شمال قندهار هزاره‌ها می‌زیستند که طایفه بی‌شمار و قریب به پانصد هزار خانوار بودند و در میان‌شان شیعه و... نیز بوده است.<sup>۱</sup> بنابراین، طبیعی به نظر می‌رسد که، هزاره‌ها در کنار هموطنان پشتون‌ها دوش به دوش به دفاع از شهر بپردازند.

نادر برای این‌که از آمدن نیروهای کمکی از هزارستان به مدد قندهاریان جلوگیری کند، وقتی در گرمسیر قندهار رسید کلب‌علی بیگ کوسه احمدلو را که یکی از سرداران سپاه او بود، با استعداد حربی و توپ‌خانه برای فتح هزارستان و زمین‌داور فرستاد. این شخص قلعه زمین‌داور را به مدت ۹ ماه در محاصره گرفت و بسیار تلاش کرد که آن‌جا را تسخیر کند، اما در اثر دفاع جانانه مردم موفق به گشودن آن نشد و ناکام به قندهار بازگشت. نادر به جرم بی‌کفایتی، او را در حضور دیگر فرماندهان چوب زد و از فرماندهی عزل کرد. در عوض دیوان قلی بیگ افشار و یاری بیگ سلطان را با اسباب نقب‌کنی بدان‌جا فرستاد و آنان جد و جهد تمام کردند تا در دهم شوال ۱۱۵۱ هـ. زمین‌داور را به تصرف درآوردند.<sup>۲</sup>

قبل از این تاریخ، نادر در هنگام فتح هرات دلاورخان تایمنی را به جنگ درویش علی خان هزاره فرستاد. شخص مذکور یکی از رجال بزرگ و نامور هزاره بود که به خاطر مجاورت با افغانان هم‌دست پشتون‌های قندهار و هرات شده، از آمدن در پیشگاه نادر سر باز زده بود و نادر از این تکبر و گردن‌فرازی سخت خشمگین بود، لذا دلاورخان تایمنی را که از رقبای درویش علی خان و مرد قدرتمندی بود و هزار خانه ایل و تبار داشت، برای دستگیر کردن او، در قلعه «تمران» (بعضی منابع قلعه نیمان) که مسکن درویش علی خان بود فرستاد. او که غافلگیر شده بود مغلوب و دستگیر شد و به قول عالم‌آرای نادری و جهانگشای نادری به امر نادر به قتل رسید.<sup>۳</sup>

این‌که در دو کتاب فوق‌خبر از قتل درویش علی خان هزاره می‌دهد، اشتباه محض است. زیرا؛ درویش علی خان سال‌ها بعد از نادر زنده ماند و حتی بیگلربیگی هرات شد، مگر این‌که این درویش علی خان مقتول غیر از آن درویش علی خان بیگلربیگی هرات باشد که این احتمال بسیار ضعیف است.

۱. روضة الصفد، رضاقلی خان هدایت، ج ۸، ص ۴۹۴.

۲. تاریخ نظامی و سیاسی نادرشاه افشار، ابوتراب سردادور، صص ۴۸۸-۴۸۹؛ افغانستان در پنج قرن اخیر، محمد صدیق، ج ۱، ص ۶۵، چاپ پاکستان؛ نادرنامه، محمدحسین قدوسی، ص ۱۱۸.

۳. جهانگشای نادری، میرزاهدی استرآبادی، صص ۱۶۳-۱۶۴؛ عالم‌آرای نادری، محمدکاظم مروی، ج ۱، ص ۱۹۷، تصحیح ریاحی.

دلاورخان تایمنی در هنگام فتح هرات به نادر پیوست و با او همکاری کرد و در بدل این خدمت از سوی نادر به حکومت شافلان و غور و ساخر منصوب شد. اما همین مرد بعد از بازگشت نادر، بر ضد ولی نعمت خود یاغی شد. وقتی کار بر او تنگ گردید، در میان هزاره و بلوچ گریخت و به آن مردم پناهنده شد.<sup>۱</sup> چنانچه محمدخان بلوچ نیز دچار همین اشتباه گردید. او ابتدا از سوی نادر به حکومت کهکیلویه شیراز منصوب و با عده‌ای از مردم فارس، بلوچ و هزاره به جانب فارس روان شد و در آنجا که نادر را دور دید علم طغیان برافراشت و سرانجام شکست خورد.<sup>۲</sup>

نادر بعد از تصرف هرات، از مردم افغان، هزاره، ازبک و بلوچ فوج نیرومندی تشکیل داد و همین سپاه در جنگ‌ها مصدر رشادت‌های زیاد شدند و پیروزی‌های مهمی به ارمغان آوردند. هنگامی که نادر با سپاه ترکان عثمانی در بین‌النهرین (عراق کنونی)، می‌جنگید و آن سرزمین را فتح و به خاک ایران ملحق ساخت، هر روز پنج هزار خروار برنج پخته به فقرا و مساکین اطعام می‌کرد. در یکی از روزها جمعی از طوایف افغان، هزاره، تایمنی و کوکلان (کوکلان یکی از اقوام ترکمن است)، به عرض نادرشاه رساندند که گروه‌های قزل‌باشیه به زیارت کاظمین (ع) مشرف می‌شوند و زیارت می‌کنند، اما عده‌ای از بی‌خردان به مقبره امام اعظم (ع) رفته فرش‌ها، وسایل و قنادیل آن را به تاراج می‌برند، استدعای ما آن است که اولاً اجازه بفرمایید، ما به زیارت آن امام بزرگوار مشرف شویم و در ثانی دستور فرمایید که احدی متعرض آن مرقد مطهر نشود.<sup>۳</sup>

این‌که سپاه هزاره با سایر سپاهیان افغانی از نادرشاه می‌خواهند که حرمت حرم امام اعظم (ع) محفوظ بماند و اجازه زیارت می‌خواهند، از درایت و دوراندیشی این مردم حکایت می‌کند و این احتمال نیز هست که آنان از هزاره بادغیس و قلعه‌نو بوده و قبل از آن تاریخ به تسنن گراییده بودند.

در جنگ گرجستان، دلیران هزاره، جمشیدی، تایمنی و قرایی که در رکاب نادرشاه بودند، رشادت‌های زیاد نشان دادند و در سال ۱۱۵۵ هـ. که نادر در داغستان علیه ترکیه عثمانی می‌جنگید، فوجی از قبایل هزاره در سپاهیان او بود و نادر به بهادران هزاره که قهرمانی‌ها از خود نشان داده بودند جوایز ارزشمندی اعطا کرد. چنانچه به یکی از اجداد فیضی بیگ سه‌پای دای‌زنگی یک تاج گران‌بهای بخشید و این تاج به عنوان

۲. همان.

۱. جهانگشای نادری، صص ۲۷۷-۲۷۹ و ۲۱۱-۲۱۳.

۳. نامه عالم‌آرای نادری، ص ۲۰۲؛ عالم‌آرای نادری، ج ۱، ص ۲۶۸.



نشان افتخار نزد ورثه آن شخص نگهداری می‌شد تا این‌که یکی از نوادگان او به نام میراقبال‌بیگ، این تاج گران‌بها و تاریخی را در سال ۱۳۰۹ ه. به امیر عبدالرحمان خان تقدیم کرد.<sup>۱</sup>

در ایام محاصره شهر قندهار چند تن از جاسوسان نادرشاه که به هزارستان رفته بودند، از نواحی قلعه ضحاک ماردوش (بامیان) و شهر لقمان(?) و اویماقات هزاره بازگشتند و به عرض رساندند که غازیان و سرخیلان سپاه، حسب‌الفرمان به سر جماعت هزاره یورش بردند، اما آن مردم راه عناد و سرکشی پیش گرفته، ترمز ورزیدند. در این وقت میرخوشای سلطان هزاره که یکی از اکابر و نامداران آن مردم بود و قبلاً به نادرشاه پیوسته بود، به عرض رسانید که هرگاه چند نفر زبان‌فهم با رقم قدر توأم امیر گیتی‌ستانی عازم آن سامان (هزارستان) شوند، گاه باشد که آن مردم از راه یگانگی و اخلاص درآیند. نادرشاه از سرکشی آن طایفه، ملال در طبعش ظاهر گردید و مقرر نمود که مؤمن خان‌بیگ مروی با ۱۵۰۰ نفر (در بعضی منابع ۳۰۰۰ نفر) از لشکریان بر سر هزاره‌ها یورش ببرند و آن مردم را به اطاعت درآورند.<sup>۲</sup> هم‌چنین فوجی را برای تنبیه مردم ده‌زنگی (دای‌زنگی) و ده‌کندی (دای‌کندی) فرستاد که در تقدیم خدمات دیوانی سالک طریق نافرمانی شده بودند.<sup>۳</sup>

نادرشاه پشت سر هم سپاه به هزارستان می‌فرستاد، وقتی از قندهار به سوی غزنی حرکت کرد در ماه صفر ۱۱۵۱ ه. وارد منزل قره‌باغ که در ۶ فرسنگی غزنی قرار دارد، شد و از آن‌جا فرزند ارشد خویش نصرالله میرزا را با بیست‌هزار نفر از سپاهیان و نامداران مقرر نمود که به نواحی کوه اویماقات و قلعه ضحاک (بامیان) و سایر بلاد هزاره رفته، سرکشان و متمردان آن قوم را که سر از اطاعت تابیده‌اند، تنبیه نماید و سفارش بسیار نمود که نهایت احتیاط را به عمل آورد و نیز در تألیف قلوب مردم بکوشد.

نصرالله میرزا با سپاه مذکور به سمت هزارستان حرکت کرد و قبلاً مؤمن خان بیگ مروی با سه‌هزار نفر به سرزمین هزاره و تایمنی رفته بود. سپاه نادر دو نفر از کدخدایان را به نزد میرخوشای سلطان هزاره فرستاد (این شخص قبلاً نزد نادرشاه بود، ولی در این وقت به نزد اقوام خود رفته بود) و همراه با نامه و پیام مشتمل بر وعده و وعید. میرخوشای با آنان با مهربانی رفتار کرد و جمعی از رؤسا و سرخیلان هزاره را جمع

۱. سراج التواریخ، ملافیض محمد کاتب، ج ۳، ص ۹۲۴، چاپ کابل.

۲. عالم‌آرای نادری، ج ۲، صص ۵۵۸-۵۵۹.

۳. جهانگشای نادری، صص ۳۰۸-۳۰۹.

کرده با پیشکش و ارمغان لایق نزد نادرشاه فرستاد و در عرض ۲۰ روز موازی، پنج هزار نفر از جماعت هزاره حاضر رکاب نادری نمود و مدت یک ماه در هزارستان بودند و بعد از تنبیه و گوشمالی ابراهیم بیگ هزاره که از جمله متمرّدین و سرکشان آن دیار بود، لوازم جهد و اهتمام خود را به عمل آوردند. ابراهیم خان مذکور چون تاب مقاومت در برابر سپاه عظیم نادری را نداشت به سوی شهر قربان(؟) فرار کرد و سپاه نادر به قتل و غارت متمرّدین پرداخت و موازی ۵۰۰ رأس اسب از آن مردم به دست آورده، از طریق غوربند و چاریکار به سوی کابل شتافتند و در موضع گندمک جلال آباد به نادرشاه پیوستند، در حالی که جمعی از جوانان هزاره را برای شمول در سپاه نادری به همراه آورده بودند.<sup>۱</sup>

### فتح هند

نادرشاه بعد از آن که بخش اعظم خراسان جنوبی (افغانستان کنونی) را به تصرف درآورد، با سپاه ایرانی و افواج تازه نفسی که از طوایف: افغان، بلوچ، ازبک و هزاره گرفته بود به سوی هند حرکت کرد و تا دهلی پیش راند محمدشاه بابرئ تسلیم شد، کلید خزائن خویش را به نادرشاه تقدیم کرد. برای جلوگیری از خونریزی بیشتر، مهمانی عظیمی ترتیب داد، نادر و تمام سپاهیان او را دعوت کرد، اما نادرشاه برای زهر چشم نشان دادن و تصرف غنائم بیشتر دنبال بهانه می گشت تعمداً خبر مرگ خویش را در بین هندیان پخش کرد. پخش این خبر باعث شد که سپاهیان هند به ایرانیان حمله کنند، این جا بود که بهانه به دست نادر افتاد و دستور قتل عام صادر کرد و در چند ساعت از کشته ها پشته ها ساخت و از کوچه های دهلی جوی خون جاری شد و خلق کثیری (اعم از هندوان و مسلمانان) به قتل رسیدند و لکه سیاهی در تاریخ باقی ماند. نادر غنائم عظیم و هنگفتی از هند به چنگ آورد که از جمله آن دو قطعه الماس بزرگ و بسیار گران بها به نام های: «کوه نور» و «دریای نور» و یک قطعه یاقوت بزرگ و درخشنده به نام «فخرآج» بود. و با غنائمی که صدها شتر آن را حمل می کرد به سوی ایران بازگشت. اول رمضان ۱۱۵۲ هـ. وارد کابل شد، یک میلیون روپیه نقره بین افغانان جلال آباد و نواحی آن تقسیم کرد. چهل هزار نفر از جماعت افغان هزاره و باقی ایلات کوه نشین در سلک ملازمت او درآمدند.<sup>۲</sup> نادر حکومت کابل، غزنی و پیشاور را کماکان

۱. عالم آرای نادری، ج ۲، صص ۵۶۷-۵۷۱؛ جهانگشای نادری، صص ۳۰۸-۳۱۳.

۲. جهانگشای نادری، ص ۳۳۸.

به دست ناصرخان سپرد و چند هزار خانوار از قزل‌باشان را در کابل اسکان داد که به عنوان مرزداران از قلمرو او دفاع کنند و واژه «چنداول» که به ترکی به معنی مؤخره لشکر است یادگار آن دوران است و این قزل‌باشان شیعیان پرحرارت و اهل قلم بودند و به همین خاطر امرای سدوزایی و محمدزایی علی‌رغم تعصبی که داشتند، ناچار بودند که در امور دیوانی از این مردم استفاده کنند.

نادرشاه از کابل به سوی هرات حرکت کرد و از هرات با یکصد و پنجاه هزار نفر رهسپار بلخ و ترکستان شد که تا هنوز در تصرف ازبکان بود و در میان راه از مروچاق و اندخود عبور نمود و در طول مسیر حیوانات وحشی به قدری زیاد بود که سپاه نادر به شکار آن‌ها پرداخت و بازار گوسفندفروشان کساد گردید و عده‌ای از لشکریان توسط حیوانات وحشی زخمی و بعضی مفقودالآثر گردیدند؛ از جمله سردار جلایر توسط یک گراز زخمی شد.<sup>۱</sup>

نادر در این لشکرکشی عظیم، بلخ، بخارا و خیوه را فتح کرد و ابوالفیض خان ابن سبحان قلی خان، پادشاه ازبک، تسلیم شد و به امارت بخارا باقی ماند. اما خان خیوه جنگید و در میدان جنگ کشته شد. نادر بعد از این لشکرکشی به ایران مراجعت کرد. در حالی که قلمرو وسیع و پهناوری که از پیشاور تا عراق کنونی و از قفقاز تا خلیج فارس وسعت داشت، به دست آورده بود. اگر این قلمرو وسیع به همان اندازه باقی مانده بود، بی شک به نفع ایران و افغانستان و به سود همه طوایف و ملیت‌هایی بود که در این محدوده زندگی می‌کردند، چه یک کشور بزرگ و قدرت‌مند اسلامی به وجود آمده بود که می‌توانست خار چشم استعمارگران و جهان‌خواران باشد.

### پایان کار نادر

نادرشاه در یک لشکرکشی، در جنگل مازندران از پشت هدف تیر قرار گرفت و بعد از تحقیق به پسر خویش مشکوک شد و چشمان او را از حدقه درآورد و از این تاریخ به بعد ستاره اقبال ایران افول کرد و سردار فاتح آن به یک موجود خشن و خون‌خواری تبدیل شد و با کشتار اطرافیان، محبوبیت و افتخاراتی را که به دست آورده بود از دست داد. نارضایتی مردم روز به روز بیشتر می‌شد. و علی قلی افشار، برادرزاده نادر، حاکم قندهار در سال ۱۱۶۰ هـ. با سپاهی از مردم سیستان، قندهاری و هزاره، برای دفع نادر

۱. بیان واقع، خواجه عبدالکریم منشی، صص ۶۴-۷۹.

به سوی مشهد حرکت کردند، اما وقتی به منزل جام رسیدند خبر شدند که او توسط افسران سپاه خویش به قتل رسیده است.<sup>۱</sup>

نادر در اواخر عمر اعتماد خویش را از افسران ایرانی از دست داده، و بیشتر به سپاه افغانی و ازبک اعتماد داشت و این امر باعث تشدید بدگمانی‌ها میان او و سپاهیانش گردید و شبی قسم یاد کرد که فردا سرداران سپاه قزل‌باش را جزای سختی خواهد داد و چون حرف او یکی بود، لذا افسران و کشیک‌چیان پیش‌دستی کردند و به خوابگاه او یورش برده سر از تنش جدا کردند. شاعری در این باره گفته است:

□

ببین گردش چرخ نیلوفری      نه نادر به جا ماند، نه نادری  
سرشب به سر فکر تاراج داشت      سحرگاه نه تن سر نه سر تاج داشت

۱. تاریخ گیتی‌گشا، محمدصادق موسوی، ص ۸، چاپ دوم.

ACKU

بخش ششم

به قدرت رسیدن سدوزایی ها

ACKU

قبیله سدوزایی که به نام‌های «ابدالی» و «دُرانی» نیز یاد می‌شود، شاخه‌ای است از قوم بارکزایی که در قدیم در نواحی جنوبی (پکتیا) می‌زیستند، بعدتر در نواحی قندهار پخش شدند و در حدود ۱۰۰۶ ه. به واسطه فشار غلزایی‌ها به سوی فراه و هرات پیش‌روی کردند و در هرات قدرت و اقتدار یافتند.<sup>۱</sup>

نادرشاه افشار بعد از تصرف قندهار، جلال‌آباد و پشاور چند هزار سرباز از قبایل مختلف افغان انتخاب نموده داخل ارتش خویش ساخت و از همین جا ستاره اقبال افغانان طلوع کرد و زمینه به قدرت رسیدن‌شان آماده گردید. بعد از قتل نادرشاه، احمدخان ابدالی پسر زمان‌خان با دیگر سران قبایل پشتون و نیروهای افغانی از سپاه ایران جدا شده، به قندهار مراجعت کردند، نورمحمدخان قندهاری به دیگر خوانین ازبک، ابدالی، هزاره، بلوچ و تاجیک پیشنهاد کرد که جرگه‌ای تشکیل و پادشاه انتخاب شود. این جرگه در اکتبر ۱۷۴۷ م. در عمارت شیرسرخ در داخل قلعه نظامی نادرآباد منعقد گردید و نه روز دوام کرد چون؛ اتفاق آرا ممکن نمی‌شد، (زیرا؛ هر خان پشتون طالب سلطنت بود).<sup>۲</sup> در روز نهم یک نفر درویش (ملنگ) به نام صابرشاه پسر درویش «لایخور» کابلی از جا برخاست و چند خوشه گندم از مزرعه‌ای که در آن نزدیکی قرار داشت، چید و آن را به عنوان تاج شاهی به کلاه احمدخان ابدالی که جوان ۲۵ ساله بود و ساکت نشسته از خود حرفی نمی‌زد، نصب کرد و او را شاه معرفی کرد و حاضرین اگر خواستند و اگر نخواستند مجبور به بیعت شدند و به این طریق صفحه تازه‌ای در تاریخ افغانستان که تا آن روز به نام خراسان یاد می‌شد گشوده شد.

۱. وجه تسمیه این قبیله به «سدوزایی» آن است که در میان اجدادشان شخصی به نام اسدالله بود، که به «سدو» یاد می‌شده است، و «دُرانی» نامی است که احمدشاه برای قبیله بارکزایی انتخاب نمود و به خود لقب «دُر دُران» نهاد. اما علت تسمیه‌شان به «ابدال» به قول میرزا خلیل مرعشی و عبدالحسین سعیدیان و چند تن دیگر از مورخین آن است که یکی از اجداد این طایفه در خدمت خواجه احمد ابدال چشتی بوده است (مجموع التواریخ، ص ۱۹؛ دایرةالمعارف، عبدالحسین سعیدیان، ذیل کلمه «ابدالی»).

۲. افغانستان در مسیر تاریخ، غلام‌محمد غبار، صص ۳۵۴-۳۵۵؛ و مقدمه‌ای بر تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان، ص ۲۳.



این‌که درویش موصوف کی بود و بعداً کجا شد و چرا از میان جمع احمدخان را انتخاب کرد که او بارها به هند حمله کند و زمینه پیشرفت‌های استعمار بریتانیا را فراهم سازد؟ این‌ها سؤال‌هایی است که تاکنون جوابی داده نشده است.

احمدشاه بعد از نظم و نسق امور قندهار با قشونی مرکب از قبایل افغان، ازبک، بلوچ، هزاره و تاجیک به سوی غزنی حرکت کرد. غزنی، کابل و پیشاور تا آن وقت در دست ناصرخان، حاکم قدیم بابری که تسلیم نادرشاه شده بود، قرار داشت و او مناطق یادشده را به نام ایران اداره می‌کرد و تا آن وقت از مرگ نادر اطلاع حاصل نکرده بود و یک کاروان پر از امتعه از مالیات چندساله ملتان، پنجاب، کابل و غزنی را که معادل یک میلیون و سیصد و شصت هزار سکه طلا می‌شد، به سوی مشهد ارسال می‌کرد که در وسط راه توسط احمدشاه ضبط گردید و این پول تأثیر بزرگی در پیشرفت کار وی داشت. او بعد از به چنگ آوردن غزنی به سوی کابل حرکت کرد. تسخیر کابل که دوازده هزار خانوار قزل‌باش به امر نادرشاه در آن اسکان یافته، و مسلح هم بودند، مشکل می‌نمود. احمدخان مخفیانه با عده‌ای از ناراضیان قزل‌باش که از حکومت ناصرخان رضایت نداشتند، داخل مفاهمه گردید و کابل را به آسانی متصرف شد. گرچه ناصرخان تلاش کرد تا قشون هزاره و اویماق را که در کابل بودند به مقابله برانگیزد، ولی آنان که دوران او را پایان یافته می‌دیدند از جنگ‌های بیهوده خودداری کردند.

عبدالحی حبیبی در این باره می‌نویسد: ناصرخان مرد قوی و دلاور بود، این‌که در برابر احمدشاه شکست خورد به خاطر آن بود که سپاه کابل لشکریان احمدشاه را هموطن خود می‌دانستند.<sup>۲</sup>

ناصرخان به ناچار به سوی پیشاور عقب‌نشینی کرد و در آن جا هم مقاومت نتوانست و به سوی «چچ‌هزاره» فرار کرد و احمدشاه بعد از تصرف شهرهای پیشاور، لاهور و پنجاب با غنائم بسیار به قندهار بازگشت. غنائم هند چنان به مزاج وی سازگار آمد که بعد از این سفر، در طول سلطنت خویش شش مرتبه دیگر به هند لشکر کشید، ضربات غیر قابل جبران به مسلمانان و هندوان این شبه‌قاره وارد گردید و زمینه پیشرفت استعمار انگلیس فراهم شد و گویا یک دست پنهانی او را به چنین حملات مکرر تشویق می‌کرد.

غلام‌محمد غبار که ارادت خاصی به مقام شامخ احمدشاه دارد، بعد از ستایش

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، غلام‌محمد غبار، ص ۳۶۱.  
 ۲. تاریخ مختصر افغانستان، عبدالحی حبیبی، ج ۲، ص ۸۴.

بسیار از او، در این‌که بعد از جنگ «پانی‌پت» و در هم کوبیدن دولت «مرته» هند، بر تخت هندوستان جلوس نکرد و این سرزمین وسیع را رها کرد و به قندهار بازگشت، اظهار تأسف می‌کند و می‌نویسد: انگلیس‌ها می‌دانستند که اگر احمدشاه بر تخت هندوستان جلوس کند، هیچ قوتی در هند به مقابل او نمی‌ایستد، بزرگ‌ترین قوت ملی هند «مرته» بود که از بین رفته بود، پس احمدشاه می‌توانست وحدت سیاسی و قدرت مرکزی سرتاسر هند را احیا کند. آن‌وقت انگلیسی‌ها نمی‌توانستند قطعه بزرگی چون هند را به آسانی بلع کنند. خصوصاً که احمدشاه در طول فقط دو ماه می‌توانست از افغانستان و هندوستان یک میلیون عسکر تجهیز کند. ولی او این کار را نکرد و با عجله راه افغانستان را در پیش گرفت، گو این‌که آخرین وظیفه خویش را در هند انجام داده است. معلوم نیست این شخص مقتدر و مدبر تحت چگونگی تلقینی واقع شده بود، که امور هند را چنین مهمل گذاشت. انگلیسی‌های هند که چنین دیدند به فتوحات آینده خود بیشتر امیدوار گردیدند و سال ۱۷۶۱ م. را در نوشته‌های خود به نام سال مهم نامیدند، زیرا حوادث به فایده ایشان بود.<sup>۱</sup>

### فتوحات احمدشاه در خاک ایران

همان‌طور که گفته شد، ایران بعد از قتل نادرشاه دچار هرج و مرج شد، محمدحسین خان قاجار در مازندران و شمال ایران و کریم‌خان زند در جنوب اعلان پادشاهی کردند و در نقاط مختلف خوانین فرصت طلب سر برداشته، خانه جنگی‌های بی حاصل آغاز گردید. اما در خراسان ایران مردم نواسه، نادر را که شاه‌رخ نام داشت به حکومت برداشتند. در این وقت یک نفر روحانی به نام سیدمحمد متولی که نسبت به خاندان صفوی می‌رساند، به تحریک عده‌ای برخاست، شاه‌رخ را نابینا کرد و در افواه شایع ساخت که او مانند جد خویش سنی است و خود با لقب «سلیمان‌شاه» از مردم بیعت گرفت و با لشکر خراسان به سوی هرات حرکت کرد و پیشتر از آن برای بزرگان هرات از جمله برای درویش علی‌خان هزاره نامه‌ای پر از وعده و وعید نوشت و کمک خواست. درویش علی‌خان که او را می‌شناخت، می‌دانست مردی نیست که از عهده کشورداری برآید، لذا به نامه او وقعی ننهاد و او بعد از ۴۰ روز سلطنت همان‌طور که از قبل پیش‌بینی می‌شد، سقوط کرد و مردم مشهد دوباره شاه‌رخ نابینا را بر تخت نشانندند.<sup>۲</sup>

۱. افغانستان در مسیر تاریخ، غلام‌محمد غبار، احمد شاه‌بابا، ص ۳۷۰.

۲. سراج التواریخ، کاتب هزاره، ج ۱، ص ۱۴؛ گلستانه، مجمل التواریخ.

احمدشاه که ایران را گرفتار اختلافات داخلی می‌دید، زمان را مغتنم شمرده، در سال ۱۷۴۹ م. (۱۱۶۲ هـ.) به سوی غرب حرکت کرد و اول‌تر از همه شهر هرات را به محاصره درآورد، بعد از چهار ماه تلاش با همکاری مردم داخل شهر، آن را گشود و امیرخان عرب حاکم نادری را اعدام کرد و حکومت شهر را به درویش علی‌خان هزاره که از مردان مدبر و سردار قوم بود، سپرد و خود به سوی ایران حرکت کرد. شهرک‌های سر راه خویش از جمله مشهد را تسخیر کرد. و شاهرخ را به پاس خدمت جدش نادرشاه به حکومت شهر ابقا نمود، آن‌گاه به سوی نیشابور پیش راند و آن را به محاصره گرفت و چون زمستان فرارسید، کار آن شهر را ناتمام گذاشت و به سوی افغانستان بازگشت و در حدود کافرقلعه (اسلام‌قلعه فعلی) هشت هزار نفر از سپاهیان او از شدت سرما تلف شدند و کار به جایی رسید که شتران را می‌کشتند و شکم آن را دریده در داخل آن پناه می‌بردند و از حرارت شکم آن حیوان استفاده می‌کردند.<sup>۱</sup>

احمدشاه سال دیگر دوباره آهنگ نیشابور کرد و با توپ قلعه کوبی شهر را به توپ بست<sup>۲</sup>، و سرانجام به تسخیر آن موفق شد و عباس‌قلی‌خان بیات، حاکم نیشابور را که تسلیم شده بود، به حکومت این شهر ابقا نمود، اما بیشتر طوایف بیات را از نیشابور کوچانده در اطراف غزنی اسکان داد.<sup>۳</sup>

در غیاب احمدشاه، میرعلم‌خان خزیمه از خوانین بزرگ بیرجند و طبس به کمک عده‌ای از ترکان و کردان به خواف لشکر کشید، درویش علی‌خان هزاره، بیگلربیگی هرات و انزل‌خان فوفلزایی سردار هرات (فرمانده قوا) با سپاهیان تحت فرمان‌شان به کمک مردم خواف شتافتند، جنگ عظیمی به وقوع پیوست، خان خزیمه با شکست فاحشی روبه رو شد، و با سپاهیان خویش راه فرار در پیش گرفت.<sup>۴</sup>

باری، احمدشاه بعد از فتح نیشابور و الحاق آن به قلمرو خویش به هرات بازگشت و از آن‌جا بیگ‌خان بامزایی، وزیر خویش را به غرض تسخیر ترکستان (ترکستان جنوب آمو) فرستاد که باشندگان آن از یک، هزاره و قلیل افغان و غیره بودند. بیگ‌خان مذکور میمنه، اندخود، آقچه، شبرغان، سرپل، بلخ، بدخشان و بامیان را به اطاعت

۱. تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، میرزا علی‌قلی، ص ۳۹، چاپ جدید، ۱۳۶۵.

۲. احتمالاً این توپ توسط صنعت‌گران انگلیسی ساخته شده بود، چنان‌چه در بعضی از منابع اشاره شده است.

۳. بیات نام یکی از قبایل اغوز از شاخه ترکمانان می‌باشد که در فتوحات سلاجقه به ایران آمدند، این نام از ریشه «بای» و بایان مغولی است به معنی ثروتمند و صاحب نعمت.

۴. تاریخ احمدشاهی، محمود منشی، ج ۱، ص ۱۶۶، چاپ عکسی، مسکو.

درآورد و دسته‌هایی از عساکر خویش را در ترکستان مستقر ساخت و خود به قندهار بازگشت و در بدل این خدمت به «شاه‌ولی‌خان» ملقب شد.<sup>۱</sup> ترکستان که قبلاً جزو قلمرو ازبکان بود، در آن زمان به شکل ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد و در زیر سیطره و زورگویی خوانین محلی خسته و فرسوده شده بود، این بود که به آسانی تابعیت احمدشاه را پذیرفت و اما بعدتر، که زورگویی و افزون‌طلبی سپاهیان احمدشاهی را مشاهده کرد، سر به شورش برداشت.

### درویش علی‌خان هزاره

یکی از مردان شجاع، لایق و رئیس قبایل هزاره و اویماق بود، که در الحاق هرات به قلمرو احمدشاهی نقش مهم داشت، از این‌رو از طرف احمدشاه به حکومت و بیگلربیگی هرات منصوب شد و ظاهراً تا سال ۱۱۸۵ ه. در این پُست باقی بود، وقتی احمدشاه فرزند خویش تیمور را به حکومت هرات منصوب کرد، درویش علی‌خان به عنوان یک شخصیت کاردان و صاحب‌نظر در امور سیاسی در کنار شهزاده تیمور مشغول به کار بود. اما انزل‌خان فوفلزایی و دیگر سرداران و درباریان شهزاده را نسبت به درویش علی‌خان بدبین ساختند و روابطشان روز به روز تیره‌تر گردید، تا آن‌که شهزاده در سال ۱۱۷۶ ه. دو نفر به نام‌های یاقوت‌خان خواجه‌سرا و محمودخان قوللراقاسی را به همراه نامه و پیام، مخفیانه نزد پدر فرستاد و در باب درویش علی‌خان کسب تکلیف کرد. منشی محمود الحسینی بن ابراهیم، مورخ دربار احمدشاهی در این‌باره چنین می‌نویسد: درویش علی‌خان هزاره با سران هرات موافقت و سازگاری نداشت و صاحب‌کار در ولایت غیر از خود کسی را نمی‌دانست و احمدشاه او را بیگلربیگی هرات و انزل‌خان را سردار هرات مقرر کرده بود. درویش علی‌خان با انزل‌خان از در ناسازگاری درآمد، رفته‌رفته بین طرفین به ناخوشی انجامید و اختلاف بالا گرفت. وقتی شهزاده تیمور بیگلربیگی هرات شد، درویش علی‌خان مجبور شد که به سوی «قلعه نو» و بادغیس برود. قلعه نو را خود او بنا کرده و ساخته بود، طایفه هزاره و اویماق را که زمره کثیر و گروه انبوه‌اند به دور خود گرد آورد و بعداً به کرخ هرات آمد از آن طرف انزل‌خان ایلجاری جمع کرده فوجی ترتیب داد و به سرداری عناب‌خان تایمنی و نیکوخان به مدافعه حرکت کردند جنگ عظیمی میان طرفین به وقوع پیوست.

□

۱. لشکرکشی‌های احمدشاه درانی، محمدانور نیر هروی، ص ۶۰.

دو فرقه به میدان فرس ساختند      ز خون تیغ‌ها سرخ‌رو ساختند  
 شد از هر دو سو گرم بازار کین      برآورد اجل دست از آستین  
 نشد آخر الامر عناب‌خان      حریرف گروه تـمردنشان  
 ز ناچاری از بهر حفظ حیات      نمود رو هزیمت به شهر هرات

انزل‌خان، چگونگی ماجرا را در عریضه مفصل نوشته، به حضور احمدشاه فرستاد. شاه دُرانی به خشم فرورفته، شاه‌پسندخان چرخچی باشی را برای سرکوبی خان هزاره گسیل کرد. شاه‌پسندخان، زمستان به خاطر برودت هوا با لشکریان خویش در هرات توقف کرد و درویش علی‌خان برای احتراز از جنگ و خون‌ریزی به همراه ایل و تبار خویش به مرو شاه‌جهان هجرت کرد، اما آن سرزمین به مزاج‌شان ناسازگار آمد و مردم هزاره و اویماق بعد از مدتی توقف در آن دیار به اقتضای حب‌الوطن به اماکن قدیمی خویش در اطراف هرات بازآمدند و درویش علی‌خان که بدون هزاره و اویماق توان زیست کردن در آن ولایت را نداشت، با رؤسای ایل و اولوس خود مشورت کرده، بهبودی کار را در آن دید که عریضه‌ای مشعر بر بی‌گناهی خویش و شکایت از سوء رفتار انزل‌خان برای شاه‌ولی‌خان وزیر اعظم احمدشاه بنویسد. شاه‌ولی‌خان عریضه‌ او را از نظر احمدشاه گذرانید و از جانب درویش علی‌خان اظهار داشت که او از سوء کردار و بدسلوکی انزل‌خان، ترک وطن کرده است و اگر انزل‌خان از سرداری هرات معزول گردد، درویش علی‌خان دوباره به سرکارش آید، من تعهد می‌کنم که از او خلافی به ظهور نرسد. احمدشاه ملتمس وزیر خویش را در این‌باره قبول کرد و انزل‌خان را به ملازمت رکاب خویش طلبید و به جای او شاه‌بیگ فوفلزایی را سردار هرات مقرر کرد و درویش علی‌خان با طایفه هزاره اویماق از مرو شاه‌جهان به اوطان خود بازگشتند و خود او مثل سابق به بیگلربیگی هرات مقرر شد و بعد از مدتی میان او و سردار تازه هرات، شاه‌بیگ‌خان نقار و اختلاف به وجود آمد، تا این‌که بیگلربیگی هرات به شهزاده تیمور مفوض شد و درویش علی‌برکنار گردید، اما آرام نگرفت و درصدد قبضه کردن هرات برآمد، شهزاده از ضمیر او آگاه شد. به مقتضای مصلحت او را به زندان انداخت و عریضه‌ای مبنی بر چگونگی احوال، برای پدر خویش که در آن زمان در لاهور بود فرستاد، اما شاه‌ولی‌خان که سخنش به مزاج احمدشاه تأثیر تمام داشت دوباره به شفاعت از درویش علی‌خان پرداخت، به قسمی که احمدشاه دستور آزادی و رهایی او را صادر کرد و نامه‌ای مشتمل بر این موضوع به صحابت چاپاران مزبور به هرات فرستاد.<sup>۱</sup>

۱. تاریخ احمدشاهی، محمود منشی، صص ۵۳۴-۵۳۸.

در سال ۱۱۷۸ ه. طوایف گرد عمارلو، سکنه نیشابور سر از رقبهٔ باج‌گزاری بیرون پیچیده، علم طغیان برافراشتند. درویش علی‌خان، بیگلربیگی هرات به اتفاق نور محمدخان خوکیانی به سوی مشهد و نیشابور رهسپار شدند و یاغیان را سرکوب نموده به اطاعت درآوردند و با فتح و پیروزی به سوی هرات مراجعت کردند. اما در وسط راه درویش علی‌خان هزاره شنید که احمدشاه، خوانین و بزرگان هرات را به حضور طلبیده، او این امر را توطئه‌ای علیه خویش پنداشت، از این‌رو از منزل کافرقلعه از سپاه هرات جدا شده به سوی غوریان رهسپار شد و در آن‌جا با جنیدخان هزاره هم‌پیمان گردیده، به اتفاق دیگر رؤسای ایلات اویماق و هزاره به سوی «قلعه نره‌تو» از توابع بادغیس که در ارتفاع و استحکام همدوش فلک برجیس است، حرکت کردند، ولی محمدشاه‌خان پسرعموی او که از مخالفین او بود، در وفاداری به احمدشاه ثابت قدم ماند.

از آن طرف شهزاده تیمور نزد پدر خویش به قندهار رفت و خبر سرکشی و تمرد درویش علی‌خان را به سمع شاه رساند. احمدشاه رو به شاه‌ولی‌خان، وزیر اعظم خویش نموده، گفت: این تو بودی که باعث خلاصی او شدی و اگر نه در چنگ ما بود. وزیر پیشنهاد کرد ما ابتدا نورالدین بامزایی را به جهت استمالت و دلجویی روانه می‌کنیم، شاید که بتواند او را به قندهار آورد و اگر نه من خود می‌روم و به هر نحوی که شده او را خواهم آورد. طبق این نظر، اول نورالدین بامزایی نزد درویش علی‌خان رفت و هر چه نیرنگ به کار برد، تأثیری نبخشید، و بی‌نیل مقصود به قندهار مراجعت کرد. این‌بار شاه‌ولی‌خان به عرض احمدشاه رسانید که اگر مهم او به من واگذار شود و به دست خط مبارک و وثیقه‌ای مشعر بر آن که این فدوی به هر چه صلاح دولت در آن باشد، عمل نماید؛ بدهید، انشاءالله بدون مبادرت به رزم و پیکار او را برداشته به دربار آورم. شاه دُرانی همان‌طور نامه‌ای که او می‌خواست نوشت و به او داد. آن‌گاه شاه‌ولی‌خان به سوی هرات حرکت نمود و درویش علی‌خان که از دوستان و یاران صمیمی او بود، به استقبال شتافت و به سخنان او اعتماد نموده به اتفاق به سوی قندهار حرکت کردند. احمدشاه طبق وثیقه‌ای که داده بود، نتوانست گزندگی به خان هزاره رساند، لذا بدو آزادش کرد.<sup>۱</sup>

شاه‌ولی‌خان بامزایی مرد محیل و چرب‌زبان بود و چنین در نظر داشت که بعد از

۱. همان، ج ۲، صص ۵۵۸-۵۶۳.

احمدشاه، پسر کوچک‌تر او را که سلیمان نام داشت و دامادش بود به سلطنت بردارد و به فکر تهیه مقدمات این کار بود و برای این منظور از قبل با شخصیت‌های معروف و سرشناس طرح دوستی انداخته، می‌خواست نظر آنان را به سوی سلیمان جلب کند. از جمله کسانی را که به طرف خویش کشاند، درویش علی‌خان بود، لذا در به هم خوردن رابطه درویش علی‌خان با شهزاده تیمور دست پنهانی شاه‌ولی‌خان در کار بود.<sup>۱</sup>

روابط درویش علی‌خان با شهزاده تیمور روز به روز تیره‌تر می‌شد، به قسمی که در سال ۱۱۸۵ ه. از هرات گزارش رسید که اسلام‌خان و حنظله‌خان پسران درویش علی‌خان از جاده عبودیت بیرون رفته، طبل یاغی‌گری می‌نوازند. تفصیل ماجرا آن‌که چون؛ درویش علی‌خان به طریق نظربند به سر می‌برد، جمعی کشیک‌چی و مستحفظ به محافظت او گماشته شدند. پسران او که در میان طایفه هزاره و اویماق خودسر و همواره در صدد شورش و قیام بودند، به مجرد دریافت احوال پدر، با نیازخان جمشیدی متفق شده، رأیت مخالفت در سمت غرجستان افراختند. شهزاده تیمور حاجی کریم‌دادخان عرض‌بیگی را مأمور سرکوبی آن‌ها کرد، تا از راه بادغیس روانه غرجستان شود. شخص مذکور بدان سمت شتافت. اما توان قتال و جدال را در خود ندید، خواست که با پسران درویش علی‌خان صلح کند، خبر که به احمدشاه رسید، برآشف و راضی به مصالحه نگردید و حسن‌خان عمله‌باشی و محمدخان تایمنی و جعفرخان و درمان‌خان مغول و فرض علی‌خان هزاره و الف‌خان غوری را با چندی از بهادران طایفه قبیچاق و زوری مأمور سرکوبی متمردان کرد. این سپاه از طرف بالاسر کوهستان غرجستان که اصعب شوارع آن مکان بود، بر سر آن‌ها رفته و در «دره شویج» با مخالفان دچار گشته آغاز پیکار نمودند و جنگ سختی در گرفت و بعد از کشته شدن مردانی از طرفین، اسلام‌خان و حنظله‌خان و نیازخان جمشیدی و جمع دیگری کشته شدند و سپاه احمدشاه کامیاب شد.<sup>۲</sup>

بعد از قتل پسران درویش علی‌خان، امرا و ارکان دولت احمدشاهی جبهه‌سای عتبه سپهر گشته، معروض داشتند که صلاح نیست درویش علی‌خان زنده بماند که ممکن است در آینده مایه فتنه و آشوب گردد و حال که در بند است باید کار او را تمام کرد.

ضرور است اگر شاه ایزدشناس پذیرد ز ماها همین التماس

که درویش‌علی را ز ملک بقا نماید روانه به دار فنا

که او مایهٔ فتنه عالم است      به عالم چنان مکر بازی کم است  
 همین است اندیشه‌اش از قدیم      که برپا کند فتنه‌های عظیم  
 هزاره و اویماق و اهل نفاق      که دارند با او همه اتفاق  
 به هر گوشه‌ای فتنه برپا کند      درین جا بسی شور و غوغا کند  
 همان به که ای شاه انجم حشم      روان سازیش سوی ملک عدم

التماس دولت خواهان مورد قبول افتاد. احمدشاه زینل بیگ، پیش خدمت را به اتفاق آقاسی خان پسر محمدشاه خان که بنی عم درویش علی خان بود و با وصف قرابت کمال عداوت را داشت، مأمور نمود که به هرات رفته، کار او را تمام کنند.<sup>۱</sup>

درویش علی خان هزاره بی شک یکی از خوانین بزرگ خراسان، مرد دلیر و پرنفوذ و مدبر بود و نه تنها هزاره‌های بادغیس و قلعه نو را به زیر فرمان خویش درآورد، بلکه بالای طوایف جمشیدی و فیروزکوهی نیز نفوذ داشت و اتحادی میان طوایف چهارگانه اویماق به وجود آورد، طبیعی بود که دشمنان و مخالفانی نیز داشته باشد. او، بانی و مؤسس «قلعه نو» هرات و «قلعه نره توی» بادغیس بود که هر کدام این دو قلعه از نگاه استحکام و متانت، دژ بزرگی به حساب می‌آمدند که او این‌ها را برای روز مبادا و آینده قوم خویش ساخته و استحکام بخشیده و عده‌ای از هزاره‌ها را در آن جا اسکان داده بود.

بالآخره این مرد بزرگ در اثر دسیسه‌های دشمنان و درباریان متملق احمدشاهی در سال ۱۱۸۵ در زندان به شهادت رسید و خدماتش نادیده گرفته شد، و عجیب است که احمدشاه نیز بعد از او روی خوشی و سعادت را ندید و به مرض صعب‌العلاجی، احتمالاً آکله (چون بینی او را خورده بود) در کمال یأس و ناامیدی در همان سال از دنیا رفت.

### عنایت خان حاکم دای‌کندی

وقتی احمدشاه در سال ۱۱۷۷ ه. با فتح و کامیابی از لاهور به کابل بازگشت، شنید که عنایت خان هزاره، حاکم ده‌کندی (دای‌کندی) راه طغیان پیش گرفته، مصدر حرکات ناهنجار می‌گردد. شاه درآنی، عظمت خان غلزایی مخاطب به «حاضرخان» و شاه‌ولی خان صدراعظم را با جمع کثیری مأمور قلع و قمع هزاره نمود. و جنگ سختی درگرفت چنان‌چه محمود الحسینی گوید:



چو افواج شاهی به آن‌جا رسید  
 قدم در طریق تهور نهاد  
 نمود از یکی سینه خود سپر  
 گروهی که بودند همراه او  
 همه کینه‌کوش و نبردآزما  
 عنایت سپه بر سر راه کشید  
 دلیرانه در عرصه کین ستاد  
 نکرد از سپاه شهنشه حذر  
 همه همچو او خیره و تندخو  
 همه غرق آهن ز سر تا به پا

□

دو فوج از دو جانب به هم تاختند  
 دو فرقه به هم چون درآمیختند  
 نمودند کاری در آن کارزار  
 اگر چند سپاه شه دین‌پناه(!)  
 ولیکن سپاه عدو هم ز بیم  
 شدند آن‌چنان مرتکب در فساد(!)  
 عنایت چنان پایداری نمود  
 سپاهش همه از پی نام و ننگ  
 سرانجام عنایت‌خان دای‌کندی و هم‌زمانش به روایت محمود الحسینی در برابر  
 سیل خروشان سپاهیان احمدشاهی، تاب مقاومت نیاورده، بعد از تحمل تلفات  
 سنگین، متواری شدند. به تمه اشعار توجه فرمایید!

نبردآزمایان همت‌بلند  
 کشیدند شمشیرها از نیام  
 به کشتن ز هر سو گشودند دست  
 چو از قتل اعدا بپرداختند  
 ولیکن در آن عرصه گیر و دار  
 نشد از عنایت کسی را خبر  
 به افواج شاهی ظفر داد دست  
 سر راه بر آن قوم کردند بند  
 نمودند آن فرقه را قتل‌عام  
 به حدی که یک تن سلامت نرست  
 به تاراج اموال‌شان تاختند  
 که از کشتگان شد زمین پشته‌وار  
 که وی را چه آمد در آن‌جا به سر  
 بی‌افتاد بر قوم دشمن شکست<sup>۱</sup>

مؤلف تاریخ احمدشاهی هرچند در ستایش دلاوری‌های سپاهیان احمدشاهی بیش  
 از حد مبالغه کرده است، اما قرائن نشان می‌دهد که این سپاه چندان هم در کارشان  
 موفق نبوده‌اند، زیرا غرب هزارستان هرگز به طور کامل در تسخیر احمدشاه و اخلاف  
 او درنیامده است.

۱. همان.

## نگاه اجمالی به کارنامه احمدشاه

احمدشاه مردی بود شجاع، مدبر و باتجربه و قلمرو و وسیعی تشکیل داد که به علاوه افغانستان کنونی شامل کشمیر، لاهور، سند، شال و مستونک نیز می‌شد، اما در مسائل فرهنگی، عمران و آبادی کشور توجهی نداشت. در طول ۲۵ سال سلطنت او کوچک‌ترین گامی در این زمینه برداشته نشد. هیچ مدرسه و تعلیم‌گاه، کتاب‌خانه و از این قبیل مؤسسات به وجود نیامد. شاید یکی از علل بی‌توجهی او به دانش و سازندگی، آن باشد که او از میان مردمی برخاسته بود که عموماً به این‌گونه مسائل بی‌اعتنا بودند. هرچند خود او به زبان پشتو شعر می‌گفت و دیوان شعری هم منسوب به او می‌باشد که باید تحقیق شود.

مؤسس افغانستان اراضی قندهار را میان عشایر پشتون تقسیم کرد و مالیات اراضی خشکابه را در قندهار برای دُرانی‌ها تخفیف داد و مالیات دهقانان غیر پشتون را افزود و دُرانی‌ها از ادای مالیات سرانه، مالیات مواشی و مالیات درختان میوه‌دار معاف بودند. پس بی‌جهت نیست که از سوی همان‌ها به «بابا» ملقب شده است. اما این‌گونه امتیازهای بی‌جهت چه تأثیرات منفی در روحیه دیگر ساکنین افغانستان به جای گذاشته است؟ باید از سوی مورخین دقیق‌النظر منصفانه مورد تحقیق و قضاوت قرار بگیرد و می‌توان گفت که یکی از تأثیرات آن به حکم «خشت اول چون نهد معمار کج» آن بود که بقیه امرای سدوزایی و بعد محمدزایی به تبعیت از او، ثروت ملی را به پای قبایل خویش نثار کردند و باعث تباهی اقتصاد، فرهنگ و نظام اجتماعی کشور گردیدند و تعصبات نژادی را تشدید کردند.

در سپاه احمدشاه از همه اقوام افغانستان اعم از بلوچ، پشتون، ازبک، قزل‌باش، هزاره و تاجیک شمولیت داشتند و از جمله شخصیت‌های هزارگی از «خضرخان هزاره» نام برده شده است.<sup>۱</sup>

تشکیلات دربار عبارت بود از: منشی، منشی‌باشی، ملاباشی، عرض‌بیگی (کسی که عرایض مردم را به شاه تقدیم می‌کرد)، مهماندارباشی، ناظر کارخانه طعام، جارچی‌باشی (مأمور تبلیغ اوامر شاه به عساکر و مأمورین و اهالی)، عمله‌باشی، (رئیس کارگران)، پیش‌خانه‌چی (فراش‌باشی)، پیش‌خدمت‌باشی، (سرکرده مستخدمین)، نسقچی‌باشی (مأمور انتظام)، ندیم خاص، خواجه‌سراباشی، میرآخورباشی، داروغه‌گی دفتر اخبار،

هرکاره‌باشی (!) (رئیس جاسوسان)، خزانه‌چی، ضبط‌بیگی و غیره که این نوع تقسیم وظایف و مناصب، تقلید ناقصی بود از دربار سلاطین هند و ایران. همین نام‌ها و القاب می‌رساند که تقسیم کارها بر اساس اصول و قاعده حساب‌شده انجام نگرفته، و ای‌بسا که از برای بسیاری از کارهای مهم مملکتی هیچ شخص مسئولی تعیین نگردیده، و در مواردی برعکس، برای مسائل کم‌اهمیت، دستگاه عریض و طولیلی به وجود آمده بود. برای آگاهی بیشتر از تاریخ احمد شاه‌بابا؛ نگاه کنید به کتاب سراج التواریخ، جلد اول، نوشته ملافیض محمد کاتب و تاریخ احمدشاهی، نوشته منشی محمود الحسینی.

### تیمورشاه‌درانی

احمدشاه در رجب ۱۱۸۶ هـ. چشم از جهان پوشید و شاه‌ولی خان وزیر بلافاصله شهزاده سلیمان را که دامادش بود، به پادشاهی برداشت. و شهزاده تیمور، حاکم هرات که ولی عهد پدر بود، با قشونی مرکب از اهالی هرات و اویماق و هزاره به سوی قندهار حرکت نموده بعد از زد و خورد مختصر آن شهر را متصرف شد و به جای پدر به تخت سلطنت جلوس کرد، شاه‌ولی خان و پسران او را که مصدر فتنه شده بودند به جوخه اعدام سپرد.

تیمورشاه در میان فارسی‌زبانان بزرگ شده، خود به زبان فارسی شعر می‌گفت و از قندهار خوشش نمی‌آمد از این‌رو پایتخت را به کابل انتقال داد و بسیاری از قبایل و عشایر قندهار را همراه خود به کابل آورد و در آن شهر اسکان داد.<sup>۱</sup> و بعد از آن که کارش سامان گرفت قوای نیرومندی ترتیب داد و به قصد الحاق ترکستان به سوی بلخ حرکت کرد. ترکستان تحت حکومت قبادخان ازبک بود. میان لشکریان افغان و مدافعین بلخ جنگی درگرفت که منجر به شکست سپاهیان تیمورشاه گردید و آنان ناکام به کابل مراجعت کردند. سال دیگر، از قضا قبادخان ازبک توسط یکی از بستگان خویش به قتل رسید و هرج و مرج شدید به وجود آمد، تیمورشاه فرصت را مغتنم شمرده، مجدداً به بلخ لشکر کشید، ازبکان ناچار تن به مصالحه دادند. در زمانی که او در ترکستان به سر می‌برد، ناراضیان قندهار یکی از فنودالان بزرگ سدوزایی را که عبدالخالق نام داشت به سلطنت برداشتند. او با بیست و پنج هزار نیروی رزمی به سوی کابل حرکت کرد و تیمورشاه شخصاً با ده‌هزار نفر به مقابله شتافت و در موضع

۱. بالاخص کابل، احمدعلی کهزاد، ج ۲، ص ۱۵.

«ششس گاو» غزنی جنگ سختی درگرفت، دوهزار نفر از سپاه عبدالخالق کشته و خود او اسیر گردید. در این جنگ سپاهیان قزل‌باش و هزاره رشادت زیاد به نفع تیمورشاه نشان دادند. لذا تیمورشاه به اینان بیش از قوم خویش اعتماد داشت و در سال ۱۷۷۹ م. که برای گذراندن زمستان به پیشاور رفته بود، شخصی به نام فیض‌الله‌خان خلیل از زمین‌داران بزرگ پیشاور از راه مکر و خدعه به عرض وی رساند که مردم سکه‌ه پنجاب باعث اذیت و آزار مسلمانان می‌شوند، اگر اجازت باشد با سپاه مهمند و قبایل خلیل وجود آنان را از ولایت پنجاب پاک نماییم. تیمورشاه به او اجازه تهیه لشکر داد، اما او با بیست و پنج‌هزار مرد مسلح و با همکاری چند تن از خوانین پیشاور، در یکی از روزها به کاخ تیمورشاهی در بالاحصار پیشاور یورش بردند. تیمور که بعد از صرف نهار در کاخ خویش خوابیده بود، سراسیمه از خواب بیدار شد و از ترس بر زیر عمارتی که در ضلع جنوبی بالاحصار واقع بود نردبان گذاشته بالا شد و نردبان را هم بالا کشید. در این حال نگهبانان و پاسداران که از مردم قزل‌باش و هزاره و جمشیدی و ایماق بودند، شمشیرها را بیرون کشیده به جنگ تن به تن با مهاجمین پرداختند و چنان نبرد خونین درگرفت که شش‌هزار نفر از سپاهیان فیض‌الله‌خان به قتل رسیدند و مردی به نام اصلان‌خان جوان‌شیر قزل‌باش که در داخل ارگ زندانی بود، وقتی چنین دید از زندان برآمد و به مهاجمین حمله ور گردید و عده‌ای از آنان را مقتول ساخت. مهاجمین پیشاوری به ناچار پا به فرار نهادند و نگهبانان تا هفت گروه آنان را تعقیب می‌کرده می‌زدند و می‌کشتند و شخص فیض‌الله‌خان و پسرش که مایه اصلی این شورش بود دستگیر و اعدام شدند. بعد از این قضیه اعتماد تیمورشاه به شیعیان بیشتر گردید و از تبعیض مذهبی به طور محسوسی کاسته شد.

تیمورشاه در سال ۱۷۸۱ م. با سپاه عظیمی بالای سکه‌های ملتان و پنجاب حمله کرد و مسلمانان چنان دلیرانه جنگیدند که گفته می‌شود سی‌هزار نفر سکه‌ه به قتل رسید. سپاهیان پیروزمند افغانستانی بعد از شکست کامل دشمن سرهای آنان را بریده به پیشاور مراجعت کردند و سی‌هزار سر برای تیمورشاه هدیه آوردند! تیمورشاه که چنین شجاعت را از سپاهیان خویش مشاهده کرد، سران افغان، قزل‌باش و هزاره را از عطای خلایق فاخره سربلند ساخت.<sup>۱</sup>

تیمورشاه، در شوال ۱۲۰۷ ه. ق. (۱۷۹۳ م.) بعد از ۲۱ سال سلطنت در سن

۱. سراج التواریخ، کاتب، صص ۳۹-۴۰.

۴۶ سالگی در کابل از دنیا رفت. او توانست قلمرو پدر را حفظ کند و کامیابی‌های هرچند کوچک به دست آورد. اما در امور فرهنگی و عمران، مانند پدر خود کم‌توجه بود. در میان سپاهیان او که گاهی به صدهزار نفر هم می‌رسید از اقوام مختلف افغانستان شامل بودند. و از نگاه اخلاقی مردی بود نرم‌خو و در مواردی مستبد و عشرت‌طلب، در حدود ۳۰۰ زن در حرم‌سرای خود گرد آورده هر هفته یک دختر باکره بر آن جمع می‌افزود و تعدادی خواجه سفید و خواجه سیاه برای کارهای داخل حرم‌سرا به خدمت گرفته بود، جمعاً ۳۴ پسر از وی به جای ماند که بعضی از آنها بعد از پدر به خاطر تصاحب تاج و تخت مصدر خانه‌جنگی‌های زیاد شدند. تیمور در زمان حیات، قندهار را به همایون، هرات را به محمود، کابل را به زمان‌خان، غزنی را به شجاع‌الملک، پیشاور را به عباس و کشمیر را به کهن‌دل‌خان، پسران خویش سپرده بود. از بزرگان هزاره در این زمان یکی «صافی‌سلطان» بود که از زعمای ملی شمرده می‌شد و من بعداً درباره‌ی این شخص مطالب بیشتری ذکر خواهم کرد.

برای آگاهی بیشتر از تاریخ تیمورشاه درانی به کتاب پر‌محتوای سراج‌التواریخ، نوشته‌ی مآلفیض محمد کاتب و تیمورشاه درانی، نوشته‌ی وکیلی مراجعه کنید.

### زمان‌شاه

بعد از تیمور شهزاده زمان که از دیگر برادران از نظر هوش، شجاعت و کفایت برتری داشت اعلان پادشاهی کرد و آن عده از برادرانش را که در کابل بودند زندانی نمود و سپس به قندهار لشکر کشید و آن را از چنگ برادر خویش، همایون، بیرون آورد و از آن‌جا به هرات رو نهاد و آن را از دست برادر دیگرش محمود خارج ساخت. اما عواطف برادری بر وی غالب آمد و هرات را دوباره به محمود بخشید و خود به سوی کابل مراجعت کرد.

دوران سلطنت شاه‌زمان بیشتر در جنگ با برادرانش گذشت و این جنگ‌های داخلی باعث شد که قسمت‌های وسیعی از قلمرو احمدشاهی از شرق و غرب از پیکر افغانستان جدا شود و صدمات کلی به مردم این کشور وارد گردد و در یک جنگ میان شاه‌زمان و برادرش محمود در موضع خاک‌ریز قندهار، تلفات سنگین به طرفین وارد شد و نزدیک بود شاه‌زمان شکست یابد، اما پایداری و شجاعت نواب ایشک‌آقاسی الگوزایی و دو تن سردار تازه مسلمان‌شده قلماق به نام‌های: توکل‌خان و گشن‌خان از دسته غلامان، جنگ را به نفع شاه‌زمان خاتمه داد و محمود شکست فاحش یافت و

به سوی هرات فرار نمود و در حین فرار از شدت یأس و استیصال رو به جانب محمدخان هزاره رئیس هزاره‌های هرات و خراسان نمود و از او چاره‌جویی کرد. در کتاب واقعات درآنی به زبان اردو در این‌باره آمده است: «اورمحمدخان هزاره‌سی، که سردار بااقتدارت‌ها، کہا: کہ آب کیا تدبیر کیا چاہی؟ اس نی عرض کیا: کہ آب خاطر جمع رکھی جب تک میری قالب مین جان بھی آب پر ضرر نہ آئی دونگا»<sup>۱</sup>. به محمدخان هزاره که سردار بااقتدار بود، گفت: شما در این حال چه تدبیر می‌اندیشید؟ ایشان جواب داد: خاطر جمع دارید تا من جان در تن دارم، نخواهم گذاشت که ضرری به شما برسد. محمود با دل شکسته و تن خسته به هرات بازگشت. بار دیگر شاه‌زمان در یک فرصت مناسب به هرات حمله کرد، محمود را بیرون راند، فرزند خردسال خویش به نام قیصر را که ولی‌عهدش نیز بود به عنوان حکمران هرات تعیین کرد و چند نفر به عنوان دستیارش مقرر نمود و از مردم اویماق و هزاره وثیقه‌نامه‌ای گرفت که از ورود دوباره محمود به هرات جلوگیری کنند و اگر نه خود مستحق سیاست خواهند شد. آن‌گاه دوهزار خانوار از هواداران محمود را از هرات کوچاند و با خود به کابل آورد.

وقتی شاه‌زمان مصروف تنظیم امور سند و پنجاب بود، شهزاده محمود به کمک ایران و تحریک پنهانی انگلیس به قندهار لشکر کشید و آن شهر را تسخیر کرد، خوانین قندهار را به سوی خود جلب نمود، سپس به سوی غزنین حرکت کرد. شاه‌زمان به مقابله برخاست، نزدیک «مُقر» سردار احمدخان نورزایی با ده‌هزار نفر از اقوام خویش خائنانه از لشکر شاه‌زمان جدا شد و به شاه‌محمود پیوست، این امر چنان روحیه شاه‌زمان را متزلزل ساخت که او به ناچار به سوی کابل مراجعت کرد و انگلیسی‌ها دست به کار شده، شایعه‌سازی کردند که این‌بار شاه‌زمان شکست خواهد خورد و او به قدری متوحش شد که از کابل به سوی پیشاور فرار کرد و در عرض راه به قلعه مردی به نام «ملا عاشق شنواری» پناهنده شد. آن مرد به طمع پول و جواهرات، با ۲۰۰ تن از شنواری‌ها، شبانه به سر مهمان خویش یورش برد، شاه‌زمان و ندیمان او را دستگیر کرد و چنان ذوق‌زده شده بود که شب‌اشب پسر خویش را به کابل فرستاد تا مژده به دام افتادن شاه‌زمان را به برادرش محمود بدهد که تازه کابل را متصرف شده بود و این قضیه در سال ۱۲۱۶ ه. بود. شاه‌زمان در زمان اسارت الماس معروف دریای

۱. واقعات درآنی، عبدالکریم منشی، ص ۱۲۱.

نور را در یکی از سوراخ‌های دیوار قلعه شنواری پنهان کرد و یک قطعه یاقوت بسیار گران‌بها به نام فخرج را به دریا انداخت!

باری، محمود برادر خویش را از حلیه بصر عاری نمود و بر تخت سلطنت کابل جلوس کرد و بر شدت برادرکشی و خانه‌جنگی و وخامت اوضاع افزوده گشت، به قسمی که در عرض چند سال، گاه شاه محمود و گاه برادر او شاه شجاع بر تخت نشستند و در نتیجه افغانستان بیش از پیش رو به انحطاط و فلاکت رفت، زمینه نفوذ استعمار انگلیس آماده‌تر می‌گردید، نزاع‌های قبیله‌ای و مذهبی شدت می‌گرفت، به قسمی که در سال ۱۲۱۹ هـ. توسط جاسوسان مخفی انگلیس در کابل شایع شد که به یک پسر از اهل سنت در چنداول تجاوز شده است. مردم خشمگین به فتوای میر واعظ پیش‌نماز مسجد پل خشتی<sup>۱</sup> و با توطئه انگلیسی‌ها بالای شیعیان چنداول حمله کردند، انسان‌های بی‌گناه بسیاری از زن و مرد و جوان و کهن سال به قتل رسیدند و اموال مردم به غارت رفت و یک جراحت غیر قابل التیام میان شیعه و سنی به وجود آمد.

### هزاره‌ها در عصر سدوزایی

سدوزایی‌ها تا زمان «شاه‌زمان» اسماً بر بخش‌هایی از هزارستان از قبیل بامیان، بهسود و غزنی تسلط داشتند. اما، مرکز آن تحت فرمان خوانین محلی اداره می‌شد و تا زمان امیر عبدالرحمان مستقل بود. در ارتش سدوزایی دسته‌هایی از عساکر هزاره خدمت می‌کردند و در پیروزی و کامیابی آنان نقش داشتند. عبدالکریم بخارایی درباره مالیات بامیان در عصر سدوزایی می‌نویسد: «مالیات هر شهر به صورت اجاره سال به سال به خزانه عامره تسلیم می‌شود و یا موجب عسکر داده می‌شود، اجاره بامیان مع توابع یک لک روپیه بود»<sup>۲</sup>.

سجع مهر زینل خان مغول حاکم بامیان چنین بود:

ز لطف احمد و الطاف یزدان بسود زینل غلام‌شاه دوران<sup>۳</sup>

این زینل خان که در تاریخ احمدشاهی به نام زینل بیگ آمد است، احتمالاً از مردم هزاره و شیعه بوده است.

۱. این سخن تاکنون بین مردم گفته می‌شود که یک نفر پیش‌نماز ۱۲ سال در مسجد... پیشوای مردم و امام جماعت بود و فتوا می‌داد و امر و نهی می‌کرد، بعدها معلوم شد که او یکی از جاسوسان ورزیده انگلیس بوده است.

۲. تاریخ حکایات و احوال حکمرانان افغان، عبدالکریم بخارایی، صص ۴ و ۵، چاپ استانبول، او در سال ۱۲۳۳ در افغانستان آمده است.

۳. ریاض السیاحه، حاج زین العابدین شیروانی، ص ۱۵۴.

حاج زین العابدین شیروانی «حقوق دیوانی بامیان را هفتاد هزار مثقال نقره گفته است»<sup>۱</sup>.

همان‌طور که گفته شد، تعصبات مذهبی در عصر سدوزایی تشدید شد و در تشدید آن انگلیسی‌ها دست داشتند. ستوان هنری پاتنجر انگلیسی در سفرنامه‌اش می‌نویسد: «بلوچ‌ها نسبت به شیعه نفرت و دشمنی دیرینه دارند و چنان تحت تأثیر این عقیده هستند که اگر کسی با دین مسیحیت در بلوچستان ظاهر شود، خطر کم‌تری از شیعه بودن دارد»<sup>۲</sup>. او در آخر آرزو می‌کند که این تعصبات شدیدتر شود.

در بحر الفوائد آمده است: «سران هزاره با مردم افغان اندری و توخی برای جزئی مطلبی طرف نزاع و جدال بودند، امرای افغانستان آن قوه و قدرت را نداشتند که آتش فتنه و قتال را خاموش کنند و یا رعایا به او امر آن‌ها اعتنایی نمایند»<sup>۳</sup>.

در تاریخ احمدشاه درآنی آمده است: «ملک کفار سیاه‌پوش»<sup>۴</sup> به فاصله یک صد تا صد و بیست امایل از پیشاور در جانب کوهستان شمالی افغانستان از قرب ملک یوسف‌زایی شروع شده... افاغنه و شیعیان ملک هزاره همیشه با این اقوام جهاد می‌نمایند و زنان ایشان را که خیلی شکیل و خوش‌سیما هستند اسیر و با آن‌ها ازدواج می‌کنند»<sup>۵</sup>.

«در اواسط قرن ۱۹ در زمان سیاحت «فریه» هزارستان در واقع به کلی مستقل بود و فقط از رؤسای و یا سرداران خود اطاعت می‌کردند، هرچند از طرف امرای افغانستان مخصوصاً یارمحمدخان الگوزایی حاکم هرات تشبثاتی برای تسخیر آنان به عمل می‌آمد»<sup>۶</sup>.

حاج زین العابدین شیروانی، در سال ۱۲۱۱ ه. کابل و بامیان را سیاحت کرده و از نزدیک مردم هزاره را دیده است، می‌نویسد: «هزاره طایفه‌ای است مشهور و در افواه و السنه مذکور، امتی بسیار و قومی بی‌شمارند. طول ملک‌شان دو ماهه راه است و عرضش بعضی دون بعضی از سه مرحله تا ده مرحله می‌شود و محدود است از مشرق به ولایت چترال<sup>۷</sup> و از جنوب به کشور زابل و کابل و از شمال به ارض تخارستان و

۱. تاریخ حکایات و احوال حکمرانان افغان، ص ۲۹.

۲. سفرنامه پاتنجر، ترجمه گودرزی، ص ۶۳، تهران، ۱۳۴۹.

۳. بحر الفوائد، یوسف ریاضی هروی، چاپ اول، مشهد، ص ۷۲.

۴. ملک کفار سیاه‌پوش که به نام «بلورستان» یاد می‌شد، امروز به نام نورستان یاد می‌شود.

۵. احمدشاه درآنی، سیدحسین شیرازی، ص ۳۸۱. این کتاب خطی است و در کتابخانه «موزه ملی ملک» در

تهران نگهداری می‌شود. ۶. جغرافیای تاریخی ایران، بارتولد، ص ۱۳۵.

۷. چنین به نظر می‌رسد که حاج زین العابدین شیروانی، سرزمین «چچ هزاره» را نیز داخل در هزارستان دانسته است.



جمعیت بلادش کوهستان و در غایت برودت و زراعت در آن ولایت در کمال قلت و اکثر ماکولات‌شان گوشت و ملبوسات‌شان پشم و قلیلی کرباس است و نمک در آن دیار کم و آبش گوارا، از کثرت و عدت آن جماعت سخنان عجیب شنیده شده است، اما آنچه به تحقیق رسیده است گویا پانصد هزار خانوارند. عموماً مذهب امامیه دارند و قریب بیست هزار طریق (اسماعیلی) سپارند و تقریباً دوازده هزار خانه طریق ابوحنیفه را به عمل آرند، عموماً جبلی و مردمی اند جنگلی، اما طایفه شجاع و دلیر و مهمان‌نوازند و در آن شیوه ممتازند، راقم چندگاه در میان ایشان بوده و با ایشان معاشرت نموده است.<sup>۱</sup> ده‌زنگی (دای‌زنگی) و ده‌کندی (دای‌کندی) نام دو طایفه است از طوایف هزاره، امت عظیم و گروه بی‌ترس و بیم‌اند. مسکن ایشان در جبال شامخه واقع، همگی شیعی مذهب و جبلی‌مشرینند. هر دو طایفه قریب بیست هزار خانه دارند.<sup>۲</sup>

#### اسامی عمده‌ترین طوایف هزاره

در کتاب درة الزمان می‌نویسد: دی‌زنگی شامل عشایر ۳۰ گانه می‌باشد به این شرح: شاهی، لکزی، موقدم (مقدم)، زاهیدم، خواجه احمد، بابه‌جی، بهادرک (باتورک) اسمل، کاره، قدم، خوش‌آمد (خواجه احمد)، بچه‌غلام، شاخه، قوم برفی، مراز، یاری، نیکه، شاه مزید، الله‌قلی، بوبک، مرکه، حیدر بیگ، چوچی، غلام‌علی، نجیب‌علی، چنغری، سه‌پای (شهرستانی)، قره‌قول‌دغی، محمد خواجه، دوله، سادات؛ و دای‌کندی شامل عشایر ۲۷ گانه بوده به این شرح: چاوشی، خوشک، بیگ‌علی، میر هزاره، پیرقلی، تاجک، فهرستانی، فرستا (پیرستا)، اوسمه، موشان، ترموش، تیرکشته، قوم‌علی، خدی (قودی) و سترگی، بودک، دوده، ساریان، پیرعلی، قلندر بیگ، دولت‌بیگ، روشن‌بیگ، خوشحال‌بیگ، شادی، سونه، چالک، درگوش، سادات.

بهسود شامل عشایر ۳۴ گانه: میربچه، درویش‌علی، برجیگی، مقصود، چکانه، دوست‌دار، شیرداد، بایان، میرچه‌لتن، بهادر، بابک (بابکه)، میزه، مهرک (مامورک) عوض، راموز، بهبود، جم‌بود، خاشه، مرید (مزید)، غیب‌علی، قمرعلی (قنبرعلی)، تیزک، تومان، بختیاری، عبدالخالق، سادات، بوالهوسان (بوالحسن).

یکه‌ولنگ شامل، انده، رستم، تکنه و سادات بوده است.<sup>۳</sup>

۱. بستان السیاحه، حاج زین‌العابدین شیروانی، گلشن ۲۷، حرف «ه»، ص ۶۴۲.

۲. بستان السیاحه، ص ۳۲۱.

۳. درة الزمان فی تاریخ شاه‌زمان، عزیزالدین وکیلی فوفلزایی، چاپ کابل، ص ۴۴۵.

محمد تقی خان، اقوام عمده هزاره را چنین شمرده است: زاوولی، مالستان، بنیادخان، اجرستان، عبدالعلی خان، قلندر، مسکه، آته، ازدری، باغ چری، پشی، شیرداغ، سردار شیرعلی، ارزگان، مشعل خان، محمد خواجه، گلستان خان، چهاردسته، فیض محمد خان، الودینی، قره صوب، رجب خان، بهسود، شاه ابراهیم، خواجه میری، محمد نعیم خان، گزاب، حاجی محمود، چوره، چهارشویه، افضل خان، دای کندی، سردار محمد عظیم خان دی زنگی، میر یوسف بیگ، یکه ولنگ، میرایلخانی<sup>۱</sup>.  
برای اطلاع دقیق‌تر از اسامی طوایف هزاره به بخش سوم این رساله مراجعه فرمایید.

### فضیلت خان هزاره

او یکی از خونین بزرگ هزاره بود که ریاست هزاره‌های غزنی را به عهده داشت و در کتاب دره الزمان درباره او چنین آمده است: «در زمره حکام محلی از قوم هزاره یکی فضیلت خان بوده است به نواحی علاءالدین، خواجه عمری و تنه خاتون غزنی در سال وفات احمدشاه و جلوس تیمورشاه فرمان برقراری او از حضور شهزاده اسکندر آخرین فرزند احمدشاه در زمانی که به عهده امارت کابل و هندوستان اشتغال داشت، شرف اصدار یافته است و معلوم است که در دوره تیمورشاهی و زمان شاهی نیز همان شخص (فضیلت خان) بدین عهده دوام داده است و چون به قرار قانون دوره امپراتوری درانی، حکومت محل به هر کس که سپرده می‌شد، بعد از او به وارث همان شخص تعلق می‌گرفت. بدین استناد می‌توان گفت که مناطق مذکور در عصر زمان شاه به خود فضیلت خان و یا اولادش تعلق داشته است. اینک متن فرمان شهزاده سکندر نایب السلطنه احمدشاه که در سال ۱۱۸۶ در کابل تمکن داشت. «الملک الله - حکم نایب السلطنه همایون شد آن که بر شفقت و مرحمت نواب جهانبانی و عنایت بلانهایت بندگان صاحب قرانی درباره عالیجاه رفیع جایگاه «فضیلت خان هزاره» که درین ولا ذره [ذره‌ای] از مراسم نواب جهانبانی شامل حال و کافل آمال مشارالیه گردیده از ابتدا شش ماه هذمه السنه میمونه لوی بیل ترکی که عبارت از سال فرخنده فال نهنگ فارسی بوده باشد مومی‌الیه را به رتبه رفیعه حکومت علاءالدین و اسلام و خواجه عمری و تنه خاتون سرافراز و ممتاز فرمودیم تا به نوعی که باید و شاید از

۱. گنج گوهر دانش، محمدتقی خان، تهران، ج ۲، ص ۳۵۵.

جوهر کاردانی او سزد و آید به لوازم و مراسم شغل مذکور قیام و اقدام داشته در سرپرستی احوال فقرا و مساکین و عجزه آن سرزمین لازمه اهتمام و اجتهاد به عمل آورده متوجه رعایا و برابری و متوطنین آن‌جا باشد و مالیه دیوانی را وصول نموده به سر کار برساند. مقرر آن‌که رؤسا و کدخدایان و ریش‌سفیدان و ملک‌ان و اعزه و اعیان و کلانتران ایلات و رعایا و برابری محال مزبور عالی‌جاه مذکور را حاکم بالاستقلال خود دانسته مالیه دیوانی را به عالی‌جاه مذکور رسانیده حجت او را فرط اعتبار دانند و از سخن و صلاح او بیرون نروند. سنه ۱۱۸۶ هـ.<sup>۱</sup>

### صافی سلطان (صافی بیو)

یکی دیگر از خوانین بزرگ هزاره جاغوری در این زمان صافی سلطان بوده است. محمدحیات افغان می‌نویسد: هزاره‌ها بزرگ‌ترین رئیس خویش را سلطان گویند. طبق حکایت سینه به سینه که پیرمردان محل صحبت می‌کنند، بزرگان و خوانین هزاره در محله «دیگدان مامه» اجتماع نموده، صافی بیو را که از مردان بزرگ و نیک‌نام بود به رئیسی و سلطانی خویش برگزیدند. صافی بیو (بایان) بن عالم بیگ بن انگوییگ بن دولت‌بیگ از قوم اوقی بود، برادرانی به نام‌های: شاه‌مراد و زوارشاه داشت. او در سال ۱۲۱۴ هـ. از دنیا رفت و در قبرستان خوانین در سنگ ماشه جاغوری به خاک سپرده شد و اشعاری در لوحه سنگ قبر او حک گردیده است که دو فرد آن چنین است:

چون که زوار رضا از صدق و ایمان است این صافی سلطان ابن عالم‌بیگ دوران است این در سال ۱۲۱۲ هـ. که زمان‌شاه درانی از هرات به سوی کابل مراجعت کرد و از هزارستان عبور نمود وقتی به جاغوری رسید، ریاست و سروری صافی سلطان را تنفیذ نمود.

عزیزالدین وکیلی فوفلزایی در این باره می‌نویسد: چون عشایر هزاره تحت ریاست یک نفر زعیم خود نظر به کردار و اخلاق و عادات و رسوم محلی آن‌ها خوبتر می‌توانست گذاره نماید، شاه‌زمان لازم دید برای اداره و نظم و نسق هزارستان، از خود آن طایفه برحسب استرضای اوشان کسان باکفایت را مقرر دارد. حکام قومی هزاره بیش از چند نفر بودند و از عصر احمدشاه اربابان و متنفذین آن ولا محسوب می‌شدند ولی فردی که مقام خانی و لقب سلطانی و حکومت کل حاصل کرد، صافی سلطان هزاره بود

۱. درة الزمان فی تاریخ شاه‌زمان، ص ۴۴۴.

و از عصر تیمورشاه بدان منصب برقرار شده و دو سال قبل زمان‌شاه نیز بر اساس احکام پدر، عهد سلطانی هزاره جاغوری را بر وفق فرمان گذشته حکم امتداد داد. ولی طوایف تحت اثر او که آوازه اغتشاش پنجاب (پنجاب هند) و هرات را شنیده بودند از حکم صافی سلطان و غیره رؤسای خویش سر باز زدند و چون هزاره‌ها از پرداخت حقوق دیوانی سرپیچی کرده بودند، زمان‌شاه در سال ۱۲۱۲ ه. در هنگام مراجعت از هرات در عرض راه ضمن واری و لایات هزاره، شخصی که برای انجام تعهدات قومی آن گروه به قناعت اهالی آن جا و حکومت خوبتر می‌توانست از عهده برآید، صافی سلطان بن عالم‌بیگ بود و زمان‌شاه نامبرده را به حیث سلطان طوایف: عطایی (آته)، باغوچری، پشه‌ای و یزدری و کره‌ئی (گری) جاغوری مقرر کرد و کما فی السابق او را به عهده حکومتش برقرار گذاشت.<sup>۱</sup>

متن فرمان شاه‌زمان چنین است: «اعوذ بالله تعالی حکم همایون شد آن که چون قبل از این عالی‌قدر صافی سلطان هزاره جاغوری حسب‌الرقم قدر توأم سلطان خلد آشیان (تیمورشاه) لا زال برهانه به رتبه سرکردگی طایفه عطایی و باغوچری و پشه‌ی و یزدری و کره‌ای جاغوری سرافراز بوده در این وقت عالی‌قدر مشارالیه به عرض اشراف رسانیده استدعای امضای رقم مبارک نمود، لذا عرض و استدعای او را مقرون به انجام و از قرار شرح رقم سلطان مبرور عالی‌قدر صافی سلطان را به رتبه سرکردگی طوایف هزاره عطایی و باغوچری و پشه‌ی و یزدری و کره‌ای جاغوری مذکور سرافراز فرمودیم که به سرپرستی و ایالت و استمالت طوایف مزبور قیام و اقدام می‌نموده باشد، طوایف هزاره مذکوره عالی‌قدر صافی سلطان مشارالیه را سلطان و سرکرده بالاستقلال خود دانسته از سخن و صلاح حسابی او بیرون نروند، شوال ۱۲۱۰ هجری».<sup>۲</sup>

ظاهراً از صافی سلطان دو پسر به نام‌های حسن خان و علی محمد باقی مانده بود که اولی به خانی و ریاست کل و دومی به ریاست قوم چهاردسته برگزیده شدند.<sup>۳</sup> متن فرمان شاه شجاع برای حسن خان سلطان جاغوری و علی محمد خان سلطان، چهاردسته جاغوری:

«اعوذ بالله تعالی حکم همایون شد آن که بنا بر الطاف موفور شاهانه و اعطاف گوناگون خسروانه در باب حسن خان هزاره در این و لا پرتوی از انوار خورشید مکارم خاقانی ضیاء روزنه کاشانه او شده از ابتدا هذه السنه مبارکه توشقان بیل، سال خرگوش

۲. همان.

۱. همان، صص ۴۴۱ و ۴۴۲.

۳. علی محمد سلطان پسر صافی سلطان در سلخ رمضان، ۱۲۲۹ ه. از دنیا رحلت کرده است.

او را در عوض مرحوم صافی سلطان والدش که فوت شده به رتبه خانی چهاردسته سرافراز مواجهی که در وجه والدش مطابق و کماکان در وجه او پرداخته و برقرار فرمودیم که هر ساله مواجب خود را به دستور والدش بازیافت نموده به تقدیم خدمت دیوانی قیام نماید و نیز علی محمدخان هزاره را به رتبه سلطانی چهاردسته سرافراز و مواجهی که از سابق داشته و در وجه او برقرار دانسته احدی را به امور آن و لا دخل و رجوعی نیست مقرر آن که خوانین و کدخدایان و رعایای هزاره جاغوری از تاریخ هذا عالی‌جاه حسن‌خان مشارالیه را خان‌خان چهاردسته بالاستقلال خود دانسته عالی‌جاه علی محمدخان را سلطان و از سخن و صلاح حسابی آن‌ها بیرون نروند، سنه ۱۲۲۱ هجری»<sup>۱</sup>.

۱. درة الزمان فی تاریخ شاه‌زمان، ص ۴۴۳.

بخش هفتم

هزاره های خراسان

ACKU

## مقدمه

منظور از هزاره‌های خراسان، هزاره‌های حنفی، هرات، قلعه‌نو، بادغیس، غوریان، کوسویه (کهسان)، باخرز، سرخس و تربت جام است که یکی از چهار طایفه اویماقیه را تشکیل می‌دهند.

هزاره‌های خراسان در گذشته به نام «دای‌زنیات» یاد می‌شدند و با هزاره‌های مرکز افغانستان از یک تبار می‌باشند و تاکنون بسیاری: آداب، رسوم، سنن ملی خویش را حفظ کرده‌اند، لکن به خاطر مجاورت طولانی با برادران اهل سنت تغییر مذهب داده و با آنان خویشاوندی پیدا کرده‌اند.

هزاره خراسان مردمی اند: شجاع، سلحشور، مقاوم، زحمتکش، جوان‌مرد، مهمان‌نواز، غیور، پاک‌نهاد، صادق، درستکار، متدین و از بسیاری از رذایل اخلاقی و مفسد اجتماعی برکنار و عموماً میهن‌پرست که در راه استقلال و آبادی کشورشان جان‌فشانی‌ها کرده‌اند و مردان بزرگی در میان‌شان به ظهور رسیده، تاریخ غنی و پر از فراز و نشیب دارند.



این بخش به دو قسمت تقسیم می‌شود: قسمت اول آن از تاریخ هزاره‌های هرات و بادغیس سخن می‌گوید و قسمت دوم آن از هزاره‌های خراسان ایران و هر دو قسمت به چند فصل تقسیم می‌گردد.



قسمت اول

ACKU

فصل اول

# هزاره‌های بادغیس و هرات

ACKU

## اطلاعات کلی و مختصر

### نفوس

جمعیت هزاره بادغیس و هرات در حال حاضر به چهارصد هزار نفر تخمین می‌شود. قریب نصف جمعیت بادغیس را تشکیل می‌دهند. روستاهای اطراف قلعه نو مرکز ولایت و ولسوالی کشک بیشتر از این مردم است و قلعه نو که در زمان خویش یکی از دژهای مستحکم نظامی بوده، توسط درویش علی خان هزاره و آغای سلطان هزاره بنا شده است.

ولایت بادغیس بخشی از «غرجستان تاریخی» است و مرکز آن قلعه نو که فعلاً بازارچه‌ای است دارای تقریباً ۵۰۰ باب دکان، ۱۱ باب سرای، یک شفاخانه و یک باب لیس و یک مکتب متوسطه برای دختران. اما در شهر هرات فعلاً هزاره دای زنیات بسیار اندک است ولی در گذشته تعداد قابل توجهی از این مردم در نفس شهر زندگی می‌کردند که بعضاً در زمان یارمحمدخان الگوزایی، فرمان‌روای وقت هرات، و یک گروه دیگر در زمان پسر او سعیدمحمدخان از شهر بیرون رانده شدند و یا به قتل رسیدند و در اطراف هرات در گذشته در نواحی غوریان، کوسویه و کرخ تعداد قابل توجهی هزاره زندگی می‌کردند که امروزه اولاده همان‌ها که بیشتر دورگه شده‌اند، به طور پراکنده مشاهده می‌شوند، اما هزاره خالص چندان باقی نمانده است.

### هزاره‌های شیعی

یک نفر پژوهشگر تاریخ روستاهایی را در ولایت هرات مشاهده کرده است که ساکنین آن‌ها به طور یک دست و یاب به شکل مخلوط هزاره‌اند و با آن که ارتباطشان با هزارستان قطع گردیده، اما تاکنون اعتقادات مذهبی خویش را حفظ کرده‌اند. از جمله در روستای «رباط هزاره» از توابع انجیل ۴۵ خانوار در روستای «جنگان هزاره» نزدیک غوریان ۲۷ خانوار و در «قلعه سعید» ۲۰ خانوار و در «قلعه قنات» ۲۲ خانوار هزاره زندگی می‌کنند.

و این‌ها غیر از هزاره‌های شیعی شهر هرات‌اند و غیر از هزاره‌هایی هستند که در زمان ظاهرخان در اطراف هرات زمین خریده و ساکن شده‌اند.

### اقتصاد

زندگی هزاره‌های بادغیس به کشاورزی و دامداری متکی است. کاشت گندم، جو، حبوبات، پخته، تنباکو، صیفی‌جات در میان‌شان رواج دارد. از حیث زمین آبی در مضیقه‌اند، اما دیمه‌زارهای نسبتاً وسیعی دارند و به خاطر این‌که زمین بادغیس مرطوب است و دارای شبنم می‌باشد، بعضی از دیمه‌زارها بسیار خوب حاصل می‌دهند و یک سیر بذر دیمه تا ۴۰ سیر محصول داده است، کلاً ولایت بادغیس از حیث زراعت آینده درخشانی دارد و اگر مردم همت کنند می‌توانند زمین‌های زراعی خویش را بسیار توسعه دهند.

دامداری در ولایت بادغیس بسیار رونق دارد. طبق یک احصائیه این ولایت در سال ۱۳۴۹ دارای ۱.۳۹۳.۰۰۰ رأس گوسفند عادی، ۴۷۳.۰۰۰ رأس قره‌قل، ۲۸۷.۰۰۰ رأس بُز، ۱۰۴.۰۰۰ گاو و گاومیش، ۳۸.۰۰۰ مرکب، ۱۴.۰۰۰ شتر، ۱۶.۰۰۰ اسب بوده است. نژاد گوسفند بادغیسی معروف است.

کوه‌ها در گذشته از درختان مختلف مخصوصاً درخت ارچه و پسته انبوه بوده است. وقتی سپاه نادرشاه از بادغیس گذشت، عده‌ای از آنان توسط جانوران درنده این منطقه مقتول و یا مجروح شدند، و از طرفی هم سپاهیان به شکار حیوانات حلال‌گوشت پرداختند و آن‌قدر آهو شکار کردند که بازار گوشت‌فروشی کساد شد، اما امروزه از انبوهی درختان کاسته شده است و اگر برای جلوگیری از مصرف بی‌رویه جنگل‌ها و قطع درختان پسته فکری نشود، به زودی کوه‌ها از هر نوع درخت و درختچه تهی خواهد شد. بخشی از اقتصاد مردم از طریق جمع‌آوری پسته کوهی تأمین می‌شود. سومین رکن اقتصاد این مردم را صنایع دستی تشکیل می‌دهد از قبیل انواع: قالی، قالیچه، گلیم، نمد، بَرگ‌های عالی که زنان هزاره در بافتن آن‌ها مهارت بسیار دارند.

### فرهنگ

متأسفانه به خاطر وجود تفکر فاشیستی و اعمال تبعیض از سوی مأمورین دولت نسبت به اقلیت‌ها و به خصوص به مردم شریف هزاره، این مردم از نگاه فرهنگی عقب مانده‌اند.

طبق نوشته بصیراحمد دولت‌آبادی، در سال ۱۳۴۹ هـ. در ولایت بادغیس جمعاً ۵۵ باب مکتب، ۶/۳۰۸ نفر معلم و ۱۵۳ نفر معلم وجود داشته و در همان سال از مجموع ۵۴/۷۰۰ کودک بین ۷ تا ۱۲ ساله فقط ۱۲ درصدشان مشغول تحصیل بوده‌اند.<sup>۱</sup>

مدارس دینی بادغیس به طور دقیق برایم معلوم نیست، یک مدرسه دینی که در آن حدود ۶۰ نفر طالب علم مشغول به تحصیل بودند در منطقه «پده» دایر بوده است و از روحانیان مشهور هزاره از شخصیت‌های ذیل می‌توان نام برد.

۱- مولوی سعدی از قوم بهسود، مدت ۱۴ سال در مدرسه جامع هرات تحصیل نموده است و فعلاً مدرس مدرسه «محمدحسن صالحی» است و کتاب‌هایی تألیف و منتشر نموده است، از جمله:

۱- فقه قدری،

۲- رساله التوحید،

۳- افغانستان انقلابی،

۴- ترجمه بخشی از تفسیر جواهر العلوم و غیره.

۲- مولوی محمد یعقوب، ساکن «پده» از قوم دای‌زنگی، ۱۲ سال در هند تحصیل نموده است و فعلاً مدرس است.

۳- مولوی خدابخش، ساکن «پده» او نیز از قوم دای‌زنگی است و بیشتر تحصیلات خویش را در هند به پایان رسانده است.

هزاره‌های بادغیس و هرات تماماً به زبان دری (فارسی) صحبت می‌کنند با لهجه هروی، اما با وجود این، واژه‌های زیادی از گویش هزارگی در زبان‌شان باقی مانده است، که این خود بیانگر پیوند نژادی و فرهنگی آنان با هزاره‌های مرکزی می‌باشد.

### مذهب

همان‌طوری که قبلاً اشاره شد، هزاره‌های دای‌زنیات، مردمی اند مسلمان و پاک‌اعتقاد و در دینداری راسخ و استوار و پیرو فقه حضرت امام اعظم ابوحنیفه. اینان در سابق شیعه بودند که در اثر مجاورت طولانی با اهل سنت به تدریج به تسنن گراییده‌اند و این گرایش احتمالاً ۳۰۰ سال قبل بوده است، زیرا؛ در سال ۱۱۴۰ که نادرشاه، بغداد را تسخیر کرد، در میان سپاهیان او گروهی از عساکر هزاره از مردم دای‌زنیات حضور

۱. شناسنامه افغانستان، بصیراحمد دولت‌آبادی، قم، ۱۳۷۱، ص ۱۶.

داشتند که اینان به اتفاق سایر هموطنان افغانی خویش از محضر نادرشاه تقاضا نمودند که آنان اجازه دهد به زیارت حضرت امام اعظم در بغداد مشرف شوند.

### اسامی عمده اقوام هزاره دای‌زنیات

جمشیدی که دارای جمعیت بسیار بوده و گاه مستقل از هزاره ذکر شده است.

برنقری<sup>۱</sup> دارای ۱.۸۰۰ نفر در ده کوچه.

قهقهه<sup>۲</sup> دارای ۱.۵۰۰ نفر.

کندلان<sup>۳</sup> دارای ۱.۵۵۰ نفر.

بای‌بغه<sup>۴</sup> دارای ۵۰۰ نفر در مناطق گل‌چقه، دره جوال، آوباریک و آبگری زندگی

می‌کند.

دای‌زنگی در مناطق کوکجائیل و برنقری زندگی می‌کنند و حدود ۸۰۰ نفرند.

برات ۳۰۰ نفر در دره چیغیل و قلعه چیغیل.

گودر<sup>۵</sup> دارای ۴۰۰ خانوار و اصالتاً از دای‌کندی‌اند.

کندا<sup>۶</sup> دارای حدود ۶۰ خانوار و اصالتاً از دای‌کندی‌اند.

قودی (خودی) در حدود ۳۰۰ خانه در پشته گودرآب و مالمنجی.

قلمنی<sup>۷</sup> در حدود ۴۰۰ نفر.

لاغری دارای ۳۰۰ نفر در دهستان بیکوجل.

ایسم‌بغه<sup>۸</sup> در کوکجائیل تعدادشان نامعلوم است.

مامکه در حدود ۸۰۰ نفر.

جعفری در حدود ۱۶۰ نفر.

قبچاق در حدود ۱.۵۰۰ نفر.

خواجه (سادات) که جمعیت‌شان نامعلوم است و اغلب در میان دیگر طوایف

زندگی می‌کنند و عده‌ای از آن‌ها در «نکودری» ساکنند.

عبدل (عبدالعلی) در دهنه اسماعیل، ادريس، توتک، یخک در دره هزارمیشی که

جمعیت‌شان معلوم نیست. علاوه بر این‌ها در مناطق: گلخانه، لاغری، چشمه‌دزدک،

ترق، چارسنگی نزدیک مرز ترکستان، خواجه سرخیان، کنج مرغاب، جوی خاصه،

چیچکتو و غیره جمعیت کثیری از طوایف هزاره زندگی می‌کنند و «قلعه نریمان»

1. Boranqary

2. Qahqahah

3. Kondalan

4. Baybuah

5. Godar

6. Kunda

7. Qalmany

8. Esimbuqah

زیارت‌گاهی است که به عقیده عوام هزاره جای نقش «سم دلدل» حضرت علی در آن‌جا مشاهده می‌شود و این عقیده از دورانی که اجدادشان شیعه بوده است، به یادگار مانده است.

قلعه‌پیر، یکی دیگر از قلاع تاریخی این مردم است که فعلاً در میان جنگل‌های ارچه قرار دارد و در گذشته یکی از دژهای مستحکم بوده است.

### روابط با سایر اقوام

هزاره‌های دای‌زنیات با طوایف: تیموری، فیروزکوهی، تایمنی، ازبک و ترکمن روابط حسنه دارند. جنگ و نزاع به ندرت در میان‌شان اتفاق می‌افتد و تعصب نژادی کم‌تر به چشم می‌خورد، ازدواج میان اینان با دیگر طوایف رواج دارد.

### تبعیض از سوی رژیم‌های حاکم

ما تصور می‌کردیم که رژیم آل‌یحیی تنها در حق هزاره‌های شیعی ظلم و ستم روا داشته، در حالی که این تصور باطل است بلکه آن رژیم در حق همه اقوام غیر پشتون و به خصوص در حق غیر آریایی‌ها از هیچ نوع ظلم و ستم دریغ نمی‌ورزید و آنچه درباره هزاره‌های سنی، طوایف ازبک، ترکمن و اویماقیه انجام داده است از غصب زمین گرفته تا رشوه‌ستانی و اخاذی، کم‌تر از بیدادی که درباره شیعیان انجام داده‌اند نبوده است.

باری، هزاره‌های بادغیس از هر جهت مورد بی‌مهری قرار گرفتند و در این‌جا نیز مانند هزارستان وقتی کارد به استخوان می‌رسید مردانی ظهور می‌کردند و دست به اسلحه می‌بردند و بر ضد دولت قیام می‌کردند تا به شهادت می‌رسیدند. یکی از این جوان مردان غیور «فیضک هزاره» است که تاکنون نام او در بعضی مجالس و محافل ذکر می‌شود. این مرد در خانواده فقیر و گم‌نامی به دنیا آمد. عمرش به سختی گذشت، در جوانی در خانه یک نفر از اربابان محل کار می‌کرد و چون ارباب مزدش را نپرداخت، او به ناچار دست به اسلحه برد و ارباب را کشت و به کوه برآمد و گروهی از ناراضیان دور او را گرفتند و کارشان بالا گرفت و بر ضد دولت و زورگویان وارد عمل شدند. به قسمی که رژیم ظاهرخانی برای کشتن فیضک صد هزار افغانی جایزه تعیین کرد و دولتیان سخت مستأصل شده بودند. ساحه عمل فیضک از هرات و بادغیس تجاوز نموده، گاه تا نواحی قندهار می‌رسید، سرانجام این جوانمرد عیارپیشه که در



میان توده‌ها محبوبیت زیاد یافته بود، توسط عوامل دولت به شهادت رسید و در حالی که دولتیان شادی می‌کردند مردم بادغیس عزا گرفته بودند.

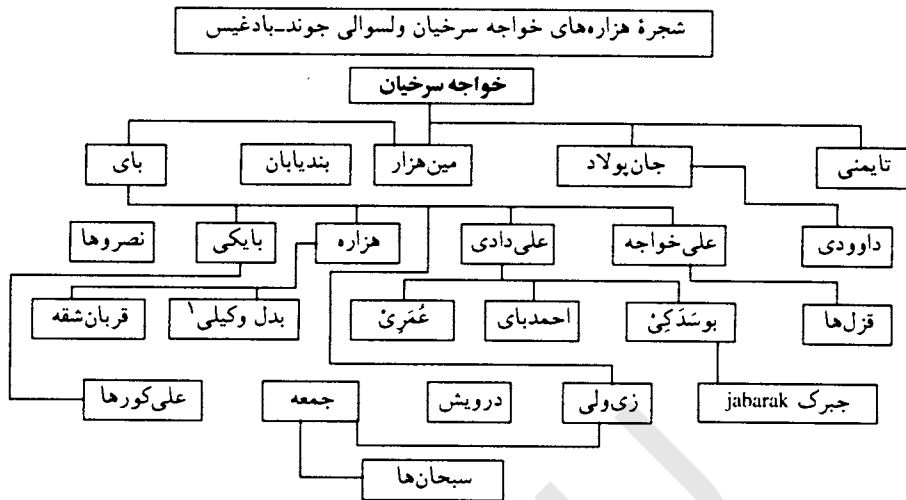
«باغی بچه» (اصغر بچه) یکی از عیاران دیگر این خطه است که داستان زندگی و مردانگی‌شان اقتضای بررسی و وسیع را دارد و این رساله گنجایش آن را ندارد.

### قیام بر ضد رژیم الحادی

هزاره‌ها در طول تاریخ بارها بر ضد استعمار و اجنبی مبارزه کرده‌اند و از وقتی که رژیم مارکسیستی در کشور بر سر قدرت آمد، هزاره همراه با دیگر مردم بادغیس در اوایل سال ۱۳۵۸ ه. ش. قیام کردند و در دوم حمل همین سال مرکز ولایت را متصرف شدند و قریب ۷۰ تن از خلقی‌ها و پرچمی‌ها را به جزای اعمال ننگین‌شان رساندند و خود نیز شهدای بزرگی در راه خداوند تقدیم داشتند. از آن تاریخ به بعد همواره با نیروهای دولتی و بعداً با نیروهای اشغالگر روسی در نبرد بوده‌اند و هرگاه و بی‌گاه ضرباتی به آنان وارد می‌کردند که خود تاریخ جداگانه دارد. برای نمونه در تابستان ۱۳۶۲ جنگی میان مجاهدین و قوای روسی در منطقه «پشته لیتی» در گرفت و آن منطقه شدیداً بمباران شد و مجاهدین پنج عراده تانگ روسی را به آتش کشیدند و تعدادی از عساکر دشمن را به دَرک فرستادند و از این قبیل درگیری‌ها همیشه وجود داشته است.

در این جا بد نیست از یکی از دلاورمردان این خطه یاد شود و او شهید نیک محمدخان معلم بود که نامش لرزه بر اندام قوای روسی می‌انداخت. شهید نیک محمد از قوم مامکه قوماندان و فرمانده شجاع، متین، متدین، آزاده، مدیر و مدبر که در تاریخ ۶۸/۲/۲۷ به شهادت رسید و در شهادت او بسیار چشم‌ها گریست و بسیار قلب‌ها افسوس خورد و او در راه آزادی وطن و اتحاد اقوام خدمات صادقانه‌ای انجام داد، روحش شاد.

دیگر از قوماندانان هزاره بادغیس از غلام یحیی خان و قوماندان عبدالاحدخان که هر دو از مردان شجاع و دلاور این خطه‌اند، می‌توان نام برد.



۱. این طایفه کلان و رئیس بای‌ها بوده است. هزاره بایان ابتدا در جوی خاصه و کنج مرغاب واقع در دره مرغاب سکونت داشتند که از آنجا توسط افغان‌ها بیرون رانده شدند و در چیچکتو (Chechaktu) ساکن شدند و مدتی در «نقره هرات» و بعداً در خواجه سرخیان ماندگار شدند. چیچکتو، نام منطقه‌ای است در بادغیس. چیچک در زبان ترکی-مغولی به معنی گل است و چیچکتو به معنی گلستان و گلزار.

ACKU

فصل دوّم

# اسامی طوایف هزاره در صد سال قبل

ACKU

ACKU

می فرستند، گفته می شود که تمام چین های رنگ روشن در قلعه نو تولید شده و در هرات فروخته می شوند. برگ برای ساختن چین عادی و لباس گرم به کار می رود. قوای عسکری در دوران زمستان از آن کار می گیرند، که هم ارزان و هم قابل شست و شو است. لباس گرم برگ به کمیسیون سرحدی داده شده که بسیار مورد استقبال قرار گرفت.

هزاره ها هم چنان نمذ تولید می کنند، ولی کیفیت نمذشان از نمذ ترکمن پایین تر است. در ساختن پارچه خیمه و خرگاه و ساختن جوال نیز مهارت دارند. پوست گوسفند برای پوستین به هرات صادر می کنند. روغن یکی دیگر از اقلام صادراتی شان هست.

قوای نظامی هزاره عین قوای جمشیدی قبل از ۱۸۸۶ م. بود. تعداد هر قبیله حدود ۵۰۰ سوار ذکر گردیده است.<sup>۱</sup>

هزاره ها در قدیم در بسیاری از نواحی هرات پراکنده بودند، اما فعلاً بیشتر در نزدیک قلعه نو زندگی می کنند، میرزا سراج الدین بخارایی می نویسد: «اطراف هرات تمام افغان مالدار و هزارگان گوسفنددار، منزل و سکنا دارند».<sup>۲</sup>

هزاره ها مردمی اند میهن پرست و در تمام جنگ های ضد استعماری شرکت کرده اند، از جمله در جنگ «میوند» ضربات سختی به نیروهای انگلیس زده اند. در مجله غرجستان، شماره ۱۲، صفحه ۴۶ آمده است: محمدخان هزاره و فتح الله فیروزکوهی با سواران دلیر هزاره و فیروزکوهی به کمک سردار ایوب خان شتافتند تا در جهاد ملی ضد انگلیسی سهم بگیرند.

۱. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

۲. تحف اهل بخارا، میرزا سراج الدین بخارایی، چاپ اول، ص ۱۴۴.

مجموع هزاره‌های قلعه‌ها نو به ۳۸۵۵ خانوار می‌رسند، در جدول «دیورند» مجموع آن‌ها ۴۵۰۲ خانوار ذکر شده است.

طایفه زی‌مات به نام‌های زیدمات و زری‌مات نیز یاد شده است. قبایل: مامکه، فرستا، کاکه، بابکه، لاغری، کندلانی، ایسم‌بغه در اصل از دای‌کندی و بقیه عمدتاً از دای‌زنگی‌اند.

طایفه دای‌زنگی به شاخه‌های ذیل تقسیم می‌شوند:

نام رئیس‌شان	نام طایفه
	اویمات (زی‌مات)
ارباب علی قلی مختار	میرکشن
ارباب رستم	آغاصفی
ارباب عبدالقادر	قرغلیتو
ارباب احمد	روزی
ارباب سعید احمد	مینگک
ارباب محمد	مامه شاهی
ارباب کریم	زینگر
	سمیدی محمود
ارباب بیچه حاجی	غوریانی

سلطان مرتضی خان رهبر و بزرگ تمام طوایف یادشده است که مرد بانفوذ می‌باشد و در دره آوکمری نزدیک قلعه‌نو سکونت دارد و در خارج آبادی نزدیک راه جنوب خانه بزرگی دارد که در آن خانه زندگی می‌کند.

طایفه «برنقری» که نیز از دای‌زنگی است به شاخه‌های ذیل تقسیم می‌شود:

نام رئیس‌شان	نام طایفه
ارباب حق نظر	کوره‌بی
ارباب بای محمد	آغاصوفی
	زی‌مراد
ارباب امیرالله بای	زی‌سوار
ارباب محمدبیگ	زی‌برهان

طایفه «زی‌مات» و «برنقری» از نسل دو برادر و پسرعموی هم هستند.

طایفه «مامکه» (محمّدکده) به شاخه‌های ذیل تقسیم می‌شود:

نام طایفه	نام رئیس طایفه
اوگذشت	محمّد عمر
خرده‌خانه	حسین باتور وکیل
قوم یاسان	رباب باب‌نظر
قلعه‌خانه	میرزاشکور
میروک مری	عبدالقادر
خواجه ایاسن	ارباب باب‌نظر
کمری	اسلام قراول‌باشی
قودغی	رحیم‌داد

حسین باتور وکیل از شاخه خُرده‌خانه رهبر همه قوم مامکه است.

شاخه‌های فرعی طایفه «کاکه» از این قرار است:

نام طایفه	نام رئیس طایفه
چوکنه	ارباب محمّد
ادریس	ارباب عظیم
زی‌علی	ارباب فیض‌الله
زی‌نصیر	ارباب عظیم
مزایت (مزید)	ارباب رحمت
بیگل	ارباب رحیم
کندی	ارباب حق‌داد

بابه‌بیگ وکیل رهبر همه طوایف «کاکه» است، این قوم زمین حاصل‌خیز و آب بیشتری در اختیار دارد و مالدارانی شان نیز خوب است. علاوه بر تربیت گوسفند، بز و شتر نیز پرورش می‌دهند.

لاغری‌ها اصالتاً از هزاره‌های غزنی و دای‌کندی‌اند. طوایف: بای‌بغه، کوه‌کمری، عبدالله، میرمیرک و بلغور تعدادشان کم‌تر از سایرین است. گفته می‌شود اینان نیز مانند دیگران دارای جمعیت بودند، ولی وقتی که هزاره‌ها توسط «یارمحمّد الگوزایی» حکمران وقت هرات از هم پاشید، اقوام اخیرالذکر بعضی به هرات فرستاده شدند و بعضی به ایران فرار کردند.

خواجه‌ها ساداتی‌اند که در قبیله قبول شده و جزو هزاره‌ها محسوب می‌شوند. قبیچاق‌ها قسمت کوچکی از قبیله هزاره‌اند و در سوره‌بان (ساریان) منطقه رویه زندگی دارند.<sup>۱</sup>

۱. تلخیص تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس، ترجمه محمداکرم گیزی، نسخه قلمی؛ در تذکره همایون و اکبر، صص ۱۵۲-۱۵۳، از هزاره لاغری که در بین لوگر و وردک و میدان رستم زندگی می‌کرده‌اند نام برده شده است. گروهی از هزاره لاغری در اطراف غزنی سکونت داشتند و بعضی در دای‌کندی زندگی می‌کردند، شاید گروهی از هزاره لاغری دای‌کندی در بادغیس کوچیده باشند.



## اوضاع جغرافیایی و اقتصادی‌شان در صد سال قبل

این راپورت از گزارش‌های مستر میتلند<sup>۱</sup>، در سال ۱۸۶۵ میلادی مطابق ۱۲۶۴ هجری شمسی تهیه شده و معلومات آن تا به سال ۱۸۸۸ م. را نیز وفق داده شده است.

### موقعیت جغرافیایی

هزاره‌های بادغیس بین جمشیدی‌ها در غرب منطقه قادس و فیروزکوهی‌ها در شرق واقع شده است. منطقه حدود «سربند» هر دو شاخه «آق‌رباط» و «کشک» در اختیار هزاره‌ها است. این منطقه بین کوتل «زرمت» و «نره‌تو» واقع است که مانند دهستان «نگار» و «رباط» و غیره را شامل می‌شود. سرحد جنوبی قلعه نو باریکه کشکه و کوهستان بند «لومان» است. تمام ساکنین لومان هزاره‌اند. به طرف شمال «دره سنجک» که به طرف غرب قلعه نو امتداد دارد هزاره‌اند.

بنا بر آن می‌توان فرض کرد که سرحد آن از «بندقبچاق» حدود شمال «یخک» شروع شده و به طرف غرب خالیگاه هزارمیشی دوام می‌کند، از آن‌جا به طرف شمال غرب در کاروستان می‌رود که اخیرالذکر مربوط به هزاره‌ها است. سرحد در این‌جا بعد از گذشتن از دره به شرق دوام از دره «مُقور» (مُقُر) ۱۵۰ کیلومتر بالاتر از قلعه و قریه‌ای که به این نام یاد می‌شود، می‌گذرد. مقور به هزاره‌های کاکه تعلق دارد و بالاتر از آن جایی که دره به نام «کجکی» یاد می‌شود، ساکنین آن فیروزکوهی‌اند. سرحد باز هم به طرف شمال دوام کرده و از «رود لنگر» می‌گذرد که با رود مقور یک‌جا شده، بعد با رود «دره بام» (دره بوم) وصل می‌شود و به طرف «بند خار» ادامه می‌یابد. دره بوم مربوط به فیروزکوهی‌ها بوده است. بابولای در اختیار هزاره‌ها است. سرحد روسیه و افغانستان محدوده شمالی هزاره‌های قلعه نو را تشکیل می‌دهد. احتمال دارد که از سال ۱۲۶۴ ه.ش. بعضی از خانواده‌های افغان دُرانی در طول سرحد مقیم شده باشند. سرزمین هزاره‌های قلعه نو تقریباً ۳۶۸۰ کیلومتر مربع است. شکل این منطقه معکوس منطقه جمشیدی است که به طرف شمال عریض‌ترین قسمت آن حدود ۸۰ کیلومتر مربع بوده و سرحد روسیه و افغانستان را تشکیل داده و عرض آن در حوزه جنوبی قریب ۳۲ مایل است: طول منطقه از شمال به جنوب، ۸۰ مایل است.<sup>۲</sup>

۱. Maitland M. E. Dwand Majur

۲. گزارش تحقیق کمسیون سرحدی افغان و انگلیس، ترجمه گیزابی.

### قلعه نو و سایر قلعه‌های نظامی

قلعه نو در دره‌ای به عرض ۸۰۰ متر قرار دارد. قلعه‌ای است بسیار بزرگ که در آن مجموعه‌ای از خرگاه‌های متفرق و کلبه‌های گلی قرار دارد که در سال ۱۲۶۳ هجری شمسی، حدود ۸۰۰ فامیل در آن زندگی داشت. در خارج قلعه، بازاری است بهتر از بازار کشک و در حدود ۲۰۰ دکان مختلف دارد و مانند بازار کشک دو روز در هفته بازار است.

«تارکوفسکی، گ» قلعه نو را چنین توصیف کرده است: «قلعه مستحکم و بلند و بزرگی است که به آسانی ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر مسلح را در خود جا می‌دهد. دیواری که قلعه را احاطه می‌کند، گلی و نیمه‌خراب است ولی ده‌ها نفر محافظین مسلح و تیرانداز در آن، جا گرفته می‌توانند، زیرا با سوراخ‌های مخصوص تیراندازی مجهز است. کوشه‌ها و گودال‌ها پیش روی قلعه ذریعه برج‌های بلند حمایت می‌شوند، در خود قلعه نیز دو جایگاه مخصوص قرار دارد که هر کدام آن ۱۰۰ تا ۱۵۰ نفر مسلح را محافظت کرده می‌تواند. دیوار خارجی قلعه دارای دو دروازه شرقی و غربی می‌باشد که ذریعه برج‌های معین حمایت و محافظت می‌کردند»<sup>۱</sup>.

قلعه نو یک بار توسط جمشیدی‌ها ویران گردیده بود، سه سال بعد در ۱۸۷۴ میلادی، در دوران محمودخان بیگلربیگی، پسر رحیم دادخان هزاره، این قلعه دوباره تعمیر گردید.<sup>۲</sup>

یکی دیگر از قلعه‌های مستحکم هزاره‌ها «قلعه نره‌تو» می‌باشد با آن که مستحکم است، اما در مقابل قوای منظم باتوچی مقاومت کرده نمی‌تواند. نره‌تو، قلعه قدیمی است که بر روی تپه‌ای قرار دارد و جای مستحکمی به شمار می‌رود، مانند قلعه‌های «میراتا» در کوه‌های «ده‌کن» دارای کناره‌ها می‌باشد که حاکم به کوتل زرم‌ت است. قلعه موجود دیگر، در سرزمین هزاره‌ها «قلعه مقور» است.<sup>۳</sup>

### اقتصادشان در صد سال قبل

هزاره‌های قلعه نو زارع و مالدارند و مساکن‌شان از خیمه و خرگاه بوده، با کلبه‌های گلی که برای حیوانات ساخته شده است، یک‌جا افراشته شده‌اند. گروهی از این مردم زندگی بادیه‌نشینی داشته، در داخل منطقه طایفه‌شان از یک جای دیگر نقل

۱. تاریخ ملی هزاره، چاپ کویت، ۱۳۵۹، ص ۶۷، به نقل بادغیس و پنجده، نوشته تارکوفسکی.

۲. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

۳. همان.

مکان می‌کنند و عموماً در وقت سرمای زمستان به قریه‌هاشان بازمی‌گردند. این بادیه‌نشینان را به نام «دودی» یاد می‌کنند.

حاصلات‌شان: گندم، جو، خربوزه، تنباکو و غیره می‌باشد. در نزدیک بعضی از قریه‌ها رشقه (یونجه) نیز کشت می‌شود.

پسته در حیات اقتصادی هزاره‌ها نقش مهم دارد. چون؛ سرزمین‌شان پسته‌زار است به مقدار زیاد پسته جمع‌آوری می‌کنند. پسته‌زارها عموماً در حدود «گنداب» یا بولای و توره شیخ است. در سالی که پسته خوب به عمل آید حدود پنجاه تا شصت هزار قران از فروش سالانه آن عایدشان خواهد شد.

برای قلبه کردن از نیروی گاو استفاده می‌شود. گاوهای‌شان عموماً ریزجسته و سیاه‌رنگ‌اند. از این گاوها برای حمل و نقل و سواری نیز استفاده می‌شود. الاغ نیز به مقدار زیاد دارند. هزاره‌ها حتی الامکان پیاده راه نمی‌روند. نظر به نفوس، این مردم تعداد گوسفند و بز بیشتر دارند، در حالی که تعداد شترشان اندک است. تنها طایفه کاکه، شتر بیشتری پرورش می‌دهند چون چراگاه‌های عالی در مقور و اطراف آن دارند. تعداد حیوانات اهلی‌شان به قرار ذیل است:

گوسفند و بز	۱۵۰,۰۰۰ رأس
گاو	۱۵,۰۰۰ رأس
اسب	۱,۰۰۰ رأس
شتر	۶۰۰ نفر

گوسفندان و شتر در طول سال به چرا برده می‌شوند ولی گاوها و اسپان در خانه نگهداری شده و در زمستان به آن‌ها کاه و علوفه خشک داده می‌شود.<sup>۱</sup>

#### اصلیت هزاره بادغیس و هرات و باخوز

تردیدی نیست که هزاره خراسان با هزاره مرکزی از یک اصل و تبار و شجره‌اند. زیرا طوایف دای‌زنیات درست همان‌هایی هستند، که ریشه‌شان در نقاط مختلف هزارستان مثل: دای‌زنگی، دای‌کندی، جاغوری، ارزگان، جغتو، بهسود، ترکمن و سرخ و پارسا دیده می‌شود و این حقیقت از نام طوایف‌شان به دست می‌آید. از طرف دیگر، بسیاری از رسم و رواج‌ها که در هزارستان مشاهده می‌شود، عیناً در میان این مردم به چشم

۱. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

می خورد و قیافه شان گواه دیگری بر این حقیقت است. با این فرق که عده‌ای از اینان به خاطر زاد و ولد و خویشاوندی با طوایف دیگر اندکی تغییر قیافه داده‌اند. بقایای واژه‌های هزارگی در زبان‌شان تأیید دیگری است بر ادعای فوق. علاوه بر این خود این مردم با هزاره‌های هزارستان خود را از یک تبار می‌دانند. پس گفته آقای مهدی بامداد در کتاب تاریخ رجال ایران که هزاره‌های باخرز را آریایی دانسته است به حقیقت وفق نمی‌دهد.

مسأله مبهم در تاریخ هزاره‌های خراسان این است که آیا آن‌ها از هزارستان کوچیده و یا کوچانده شده‌اند و یا آن‌که هزارستان در گذشته آن قدر وسعت داشته که شامل بادغیس نیز می‌شده است؟

احتمال بیشتر این است که این مردم از میان طوایف مختلف هزارستان انتخاب و به طور اجباری از سرحد بادغیس تا شرق ایران اسکان داده شده‌اند، اما کی و در چه تاریخی و توسط چه کسی؟ معلوم نیست.

آرمینیوس و امبری جهان‌گرد مجاری در این باره می‌نویسد: «اگر درست فهمیده باشم برای اولین بار در زمان نادرشاه افشار هزاره‌های شمال از جنوب معجزا شدند»<sup>۱</sup>. او علاوه می‌کند که علت اسکان هزاره‌ها در این حدود آن بود که جلو تاخت و تاز ازبکان و ترکمن‌ها را سد کنند. زیرا؛ تنها هزاره‌ها هستند که می‌توانند در برابر یورش آنان مقاومت کنند.

هیأت کمیسیون تحقیق سرحدی و انگلیس نیز این نظریه را تأیید نموده می‌نویسد: «هزاره قلعه‌نوی‌ها جرینی‌اند که توسط نادرشاه افشار به آن‌جا برده شده‌اند و نادرشاه بین ده تا دوازده هزار فامیل از قبایل دای‌زنگی و دای‌کندی را از منطقه‌شان خارج نموده، در سرحد هرات مستقر ساخت. اولین رهبر آنان میرکش سلطان (میرخوشای سلطان) بود. موقعیت اصلی قبیله در کنار مرغاب بوده است. آغای سلطان، فرزند میرخوشای سلطان، بانی قلعه نو بود که از آن زمان به بعد مرکز قبیله و منطقه‌شان قرار گرفت. هزاره‌ها بعد از استقرار در قلعه نو نقش قابل توجهی در تاریخ هرات بازی نموده‌اند. هدف نادرشاه آن بود که آن‌ها جلو تاخت و تاز قبایل دیگر را سد کنند»<sup>۲</sup>.

این احتمال که هزاره‌ها قبل از نادرشاه یعنی در زمان صفویه به منظور جلوگیری از تاخت و تاز ازبکان و ترکمانان در بادغیس و نواحی شرقی ایران اسکان داده شده

۱. سیاحت درویش دروغین، آرمینیوس و امبری، ص ۳۴۰.

۲. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس، و مجله غرjestان، شماره ۱، ص ۵۳.

باشند، چندان بعید به نظر نمی‌رسد. زیرا؛ هزاره‌ها به خاطر آن که شیعه و هم‌مذهب صفویان بودند و می‌توانستند با شجاعت جلو پیش‌روی آن‌ها را سد کنند. قرائنی موجود است که وجود هزاره‌ها را در هرات و اطراف آن در زمان صفویه می‌رساند.

محمد صالح کنبو لاهوری می‌نویسد: «در جنگی که میان یارمحمدخان ازبک و شاه‌عباس در حوالی هرات رخ داد، خان ازبک مجروح شد و در صحرا خود را در پناه خیمه یکی از هزارستان (یکی از چادرنشینان هزاره) رسانید و صحرانشینان چون او را نشناختند کما ینبغی به حالش نپرداختند».<sup>۱</sup>

مستر آدمک، مؤلف قاموس جغرافیای هرات این نظریه را اشتباه می‌داند که هزاره‌های بادغیس در زمان نادرشاه از هزارستان کوچیده و بدین نواحی ساکن شده‌اند.<sup>۲</sup>

یک افسر انگلیسی که درباره هزاره‌های قلعه نو مطالبی نوشته است، باور دارد: «این ناحیه چنان‌که از نامش پیدا است در اصل مسکن کامل هزاره‌ها بود، اخلاف باقی‌مانده این ناحیه اسلاف هزاره‌های قلعه نو امروزی بوده‌اند که گفته می‌شود توسط شاه‌رخ فرزند امیر تیمور به قلعه نو آورده شده‌اند».<sup>۳</sup>

احتمال ضعیفی می‌رود که اینان توسط «بیرام اوغلن ازبک» در نواحی بادغیس اسکان یافته باشند. زیرا؛ در احسن التواریخ، ذیل وقایع سال ۹۵۵ هجری می‌خوانیم: «در این سال بیرام اوغلن ازبک که حاکم غرجستان بود، مردم بسیار از حشم قبچاق و ازبکان فراهم آورده که به اتفاق آن جنود به ولایت هرات فرود آمدند و چند اویماق و احشام که در قدیم‌الایام به حکام هرات باج می‌داند کوچانیده به ولایت غرجستان (بادغیس) بُرد».<sup>۴</sup>

### واژه دای‌زنیات

چرا این مردم را «دای‌زنیات» گویند؟ آیا دای‌زنیات یک کلمه بسیط است یا مرکب؟ و بالأخره چه معنا دارد؟

گمان می‌کنم که دای‌زنیات کلمه‌ای از پیش خود ساخته باشد و به اصطلاح جمعی

۱. عمل صالح، محمد صالح کنبو لاهوری، چاپ هند، ج ۱، صص ۲۹۲-۳۱۳.  
 ۲. مجله غرجستان، شماره ۱، ص ۵۳، به نقل از قاموس جغرافیایی افغانستان، بخش هرات، نوشته لودویک آدمک.  
 ۳. مجله غرجستان، شماره ۱، ص ۵۴، به نقل از افغانستان شمالی، نوشته یات، چاپ لندن، ۱۸۸۸ میلادی.  
 ۴. احسن التواریخ، حسین بیگ روملو، تصحیح عبدالحسین نوایی، ج ۲، ذیل حوادث ۹۵۵ هـ، تهران، ۱۳۵۷.

باشد برخلاف قیاس، از آن جمع‌های نادرستی که گاه واژه‌های فارسی را با الف و تای عربی جمع می‌بندند، مثل: غورات که جمع غور است و بادغیسات که جمع بادغیس است و بر همین قیاس دای‌زنیات جمع «دای» و یا جمع دای‌زنگی و دای‌کندی است و چون هزاره بادغیس از نقاط مختلف هزارستان و از میان طوایف دای‌میرداد، دای‌کلان، دای‌کندی، دای‌زنگی، و دیگر «دای»ها انتخاب شده و بیشترشان از مردم دای‌زنگی بوده، لذا این‌ها را «دای‌زنیات» گفتند. البته این نظر شخصی من است، اصراری ندارم که دیگران آن را حتماً بپذیرند.

### چهار ایماق

برای آگاهی بهتر از تاریخ مردم دای‌زنیات ناگزیریم که شناخت هرچند مختصر از همسایگان‌شان داشته باشیم. زیرا؛ تاریخ این‌ها با تاریخ آن‌ها پیوند ناگسستنی دارد. طوایفی که در ولایت غور، بادغیس و اطراف هرات زندگی می‌کنند ایماق و یا به عبارت دقیق‌تر «چهار ایماق» نامیده می‌شوند. ایماق به فتح همزه و یا ضمه آن یک واژه ترکی است به معنی «قبیله» و شامل: طوایف هزاره، تایمنی، تیموری و فیروزکوهی می‌شود. قبیله زوری و درزی شاخه‌ای از تایمنی محسوب می‌شود. چنانچه جمشیدی در بسیاری از منابع جزو هزاره به حساب آمده است. ایماقی‌ها تماماً اصالت ترکی-مغولی دارند که زبان ترکی را رها نموده و فعلاً به زبان فارسی صحبت می‌کنند. تایمنی‌ها با هزاره‌ها از یک تبارند و گروه عظیمی را تشکیل می‌دهند. تیموریان خود را از اخلاف سلاطین تیموری هرات می‌دانند و با هزاره‌ها دارای روابط حسنه بوده و به آن‌ها پسرعمو خطاب می‌کنند.

### نگاهی به اوضاع سیاسی و اجتماعی هزاره‌ها در صد سال قبل

هزاره‌های بادغیسی به متابعت هزاره‌های مرکزی به بزرگ‌ترین رئیس و رهبر خود سلطان و یا بیگلربیگی می‌گفتند و به رؤسای پایین‌رتبه وکیل و به رهبران شعبات طایفه ارباب اطلاق می‌کردند. در تحقیق کمیسیون سرحد افغان و انگلیس آمده: لباس و رفتار و زبان هزاره‌ها شبیه جمشیدی‌ها است که از آنان فقط با قیافه تاتاری‌شان فرق می‌شوند و آن هم به قدر کافی برجسته نیست تا بتوان به آسانی شناخت. هزاره‌ها نسبت به جمشیدی‌ها مردمان قوی‌تر و استخوانی‌ترند و در مجموع بعضی شباهت‌هایی به ترکمن دارند.

سلاح‌های آنان یک‌نواخت است. هر سوارکار یک میل سلاح گرم (تفنگ) در شانه خود آویزان می‌کند که تقریباً بدون استثنا ساخت کشورشان است. چون از روی اسب مورد استفاده قرار می‌گیرد، میله آن‌ها قاعدتاً دراز نبوده و گلوله‌شان هم خیلی دور نمی‌رود. گرچه تعدادی از آن‌ها دورزن نیز می‌باشد. تعداد معدودی از سوارکاران، شمشیر حمل می‌کنند ولی آنان می‌گفتند که هر فرد شمشیر دارد و طرز استعمال آن را نیز می‌دانند.

هزاره از جمشیدی و فیروزکوهی اسب بیشتری دارد، در حدود ۲۰۰۰ رأس اسب که این اسب‌ها خُردجئه‌اند، سرعت زیاد با رفتار نیمه‌یرغه دارند و در بالا و پایین شدن از کوه و زمین غیر هموار به سرعت راه می‌پیمایند.

زبان هزاره فارسی است که در مجموع کمی با فارسی هراتی تفاوت دارد، ولی تفاوت آن به اندازه تفاوت لهجه هزاره‌های هزارستان نیست و مذهب‌شان در ظاهر و رسماً سنی بوده، ولی احتمالاً در قلب شیعه‌اند. هزاره‌ها مانند تمام قبایل چهار ایماق در خیمه و خرگاه زندگی دارند. کلبه‌هایی گلی که نصف آبادی‌های‌شان را تشکیل می‌دهد، برای گاوها ساخته شده و تا مجبور نشوند در آن‌ها زندگی نمی‌کنند، چون زندگی در این کلبه‌ها علامت فقر است. در اوایل تابستان تقریباً تمام مردم باره‌های‌شان به کوهستان‌ها رفته و در وقت جمع کردن حاصلات به قریه‌ها بازمی‌گردند. اقامت‌گاه تابستانی را بیلاق و زمستانی را یورت گویند. در فصل تابستان زنان وقت‌شان را روی ساختن کُرک از موی بُز و بَرگ از پشم گوسفند، پخته‌زنی، ساختن جوال، یا خرجین از پشم گوسفند می‌گذرانند. روغن و قروت نیز تهیه و جمع‌آوری می‌کنند. در زمستان از پشم نمد و از پخته کرباس می‌بافند که به هندوستان آن را «کدَا» گوید. این کرباس را پس از رنگ‌آمیزی به الچه تبدیل می‌کنند که لباس‌شان را تشکیل می‌دهد.

قبل از ۱۸۸۶ م. (۱۲۶۵ ه. ش.) هزاره‌های قلعه‌نو، ماند جمشیدی‌ها به دولت مالیه نمی‌پرداختند و تمام چیزهایی که از قبیله جمع‌آوری می‌گردید، در اختیار رهبرانی قرار می‌گرفت که در وقت ضرورت قوای سواره تهیه می‌کردند.

هزاره قلعه‌نو مقدار زیادی کرک و برگ می‌سازند که پارچه‌های گرمی است و مردم تمام ولایات در زمستان از آن استفاده می‌کنند. هم‌چنین جمشیدی‌ها و دیگر قبایل مالدار دست به ساختن آن می‌زنند، ولی هیچ قبیله‌ای به اندازه هزاره‌ها، برگ خوب و با کیفیت عالی تولید نمی‌توانند. تجار سالانه برای خرید کرک و برگ به قلعه‌نو می‌روند که در هرات از آن چپن ساخته گل‌دوزی می‌کنند و از آن‌جا به کابل و قندهار و مشهد

می‌فرستند، گفته می‌شود که تمام چین‌های رنگ روشن در قلعه‌نو تولید شده و در هرات فروخته می‌شوند. برگ برای ساختن چین عادی و لباس گرم به کار می‌رود. قوای عسکری در دوران زمستان از آن کار می‌گیرند، که هم ارزان و هم قابل شست و شو است. لباس گرم برگ به کمیسیون سرحدی داده شده که بسیار مورد استقبال قرار گرفت.

هزاره‌ها هم چنان نمد تولید می‌کنند، ولی کیفیت نمدشان از نمد ترکمن پایین‌تر است. در ساختن پارچه خیمه و خرگاه و ساختن جوال نیز مهارت دارند. پوست گوسفند برای پوستین به هرات صادر می‌کنند. روغن یکی دیگر از اقلام صادراتی‌شان هست.

قوای نظامی هزاره عین قوای جمشیدی قبل از ۱۸۸۶ م. بود. تعداد هر قبیله حدود ۵۰۰ سوار ذکر گردیده است.<sup>۱</sup>

هزاره‌ها در قدیم در بسیاری از نواحی هرات پراکنده بودند، اما فعلاً بیشتر در نزدیک قلعه‌نو زندگی می‌کنند، میرزا سراج‌الدین بخارایی می‌نویسد: «اطراف هرات تمام افغان مالدار و هزارگان گوسفنددار، منزل و سکنا دارند».<sup>۲</sup>

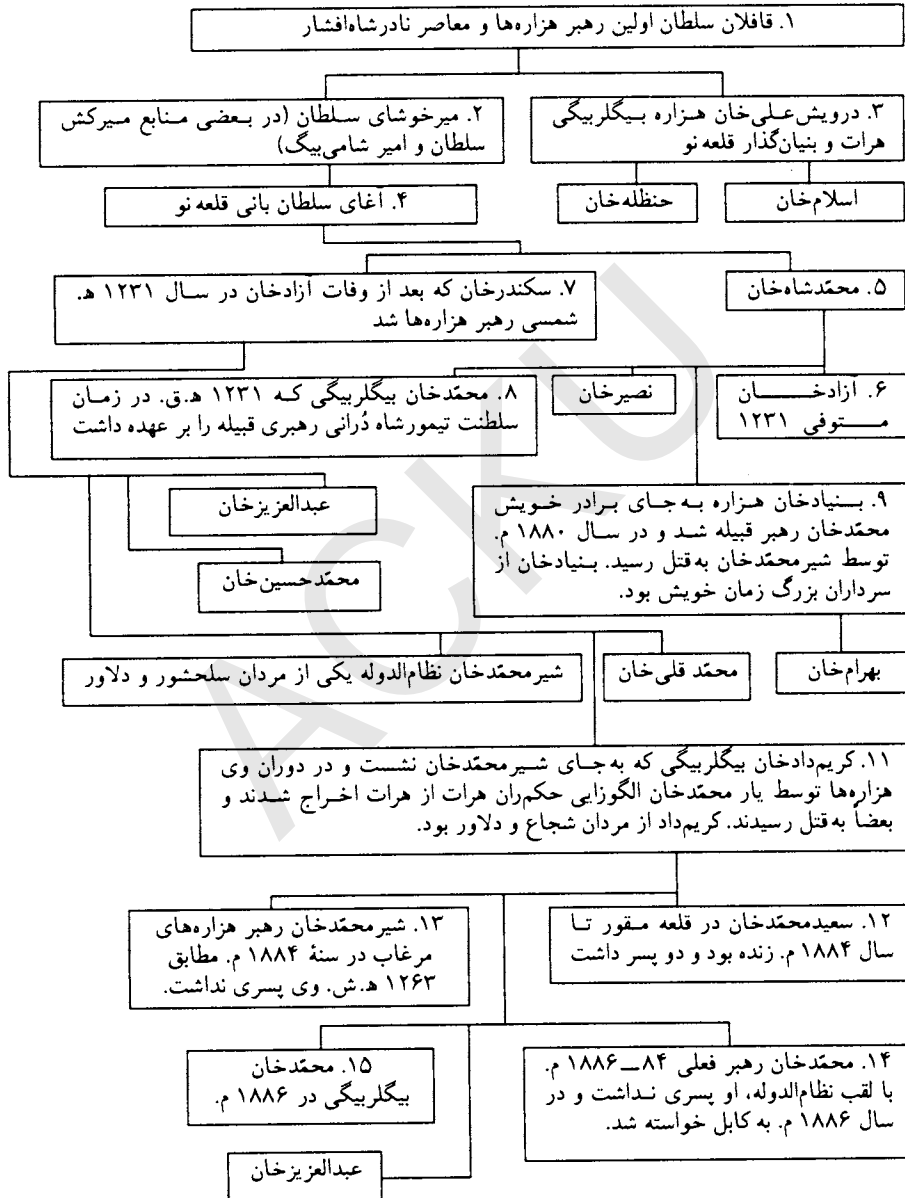
هزاره‌ها مردمی اند میهن‌پرست و در تمام جنگ‌های ضد استعماری شرکت کرده‌اند، از جمله در جنگ «میوند» ضربات سختی به نیروهای انگلیس زده‌اند. در مجله غرجستان، شماره ۱۲، صفحه ۴۶ آمده است: محمدخان هزاره و فتح‌الله فیروزکوهی با سواران دلیر هزاره و فیروزکوهی به کمک سردار ایوب‌خان شتافتند تا در جهاد ملی ضد انگلیسی سهم بگیرند.

۱. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

۲. تحف اهل بخارا، میرزا سراج‌الدین بخارایی، چاپ اول، ص ۱۲۴.



## شجره رهبران هزاره خراسان



این شجره‌نامه از گزارش M. E. Majar Maitland که در سال ۱۸۸۵ م. (۱۲۶۴ ه. ش.) آن را ترتیب داده و بعضی مطالب آن تا سال ۱۸۸۸ م. وفق داده شده است، اخذ گردیده است و به علاوه منبع فوق، از کتب ذیل نیز استفاده شده است:

تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ص ۶۶؛ تاریخ احمدشاهی و عالم‌آرای نادری، مجله غوجستان، شماره ۱، ص ۵۳.

سیدعلی میرنیا می‌نویسد: «میر خوشای بیگ هزاره رئیس طوایف هزاره و یکی از سرداران سپاه نادرشاه که در جنگ‌ها و پیروزی‌های او با طایفه خود شرکت داشته و سهم بوده است»<sup>۱</sup>.

### هزاره‌های ازبکستان و ترکمنستان

در کتاب اقوام مسلمان اتحاد شوروی می‌خوانیم: «تا سال ۱۸۸۴ م. هزاره‌ها تحت سلطه هیچ حکومت خارجی نبودند. در زمان نادرشاه افشار (اواسط قرن ۱۸) هزاره‌های که در سواحل رود مرغاب زندگی می‌کردند، تغییر مذهب دادند و سنی شدند. اکثر هزاره‌ها در افغانستان سکونت دارند، اما گروه کوچکی از آن‌ها هنوز در دره مرغاب واقع در جمهوری ازبکستان دیده می‌شوند. در سرشماری ۱۹۲۶ م. هزاره‌ها (هزاره‌های داخل ازبکستان و ترکمنستان) جداگانه ذکر شدند، اما در سرشماری بعدی جزو اقوام دیگر به حساب آمدند. در حال حاضر هزاره‌ها، احتمالاً با ترکمن‌ها ذکر می‌شوند، زیرا ممکن است کاملاً جذب آن‌ها شده باشند و یا ممکن است آن‌ها را جزو فارس‌ها به حساب آورند، زیرا هزاره‌ها از دیرباز با فارسی‌زبان‌ها وصلت می‌کردند»<sup>۲</sup>.

۱. ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان، سیدعلی میرنیا، ص ۱۰۴.

۲. اقوام مسلمان اتحاد شوروی، شیرین آکتر، ترجمه علی خزاعی، مشهد، ۱۳۶۶، ص ۴۵۲.

ACKU

فصل سوم

# نگاهی به تاریخ هزاره‌های بادغیس و هرات

ACKU

ACKU

این فصل به چند قسمت تقسیم گردیده و در آن مروری خواهیم داشت به حوادث پراکنده در ارتباط با تاریخ این مردم و شرح حال بعضی از رجال و مشاهیر این قوم.

#### مقدمه

هزاره قلعه نو و هرات در طول تاریخ، دست‌خوش فراز و نشیب‌های فروان قرار گرفته، و علی‌رغم قلت جمعیت‌شان در سرنوشت سیاسی هرات و منطقه نقش مؤثری ایفا کرده‌اند. چون؛ مردمان پرشور، سلحشور و جسور بوده، از سرزمین و موجودیت‌شان با مردانگی دفاع می‌کردند، از این‌رو گاه مورد خشم حکام هرات و گاه مورد غضب دولت قاجاریه قرار می‌گرفتند. اسم این قوم از زمان نادرشاه افشار به بعد بارها در تاریخ آمده است. در سال ۱۱۴۳ ه.ق. که نادر به هرات حمله کرد و این شهر را به تصرف درآورد، بعد از نظم و نسق آن، «امیر شامی بیگ هزاره» (میر خوشای بیگ) را منصب بیگلریگی طایفه اویماقیه هزاره و جمشیدی منصوب کرد و موازی سه‌هزار نفر ملازم از جماعت هزاره و جمشیدی و رواتی<sup>۱</sup> و قبچاق و غیره گرفته در خدمت او ملازم ساخت.<sup>۲</sup> چند سال بعد، هنگامی که نادرشاه به عراق حمله کرد و بغداد را متصرف شد، در وقت محاصره بغداد، عساکر شیعه به زیارت کاظمین مشرف می‌شدند، سپاهیان افغان، هزاره، تایمنی و کوگلان که در اردوی نادرشاه بودند، اجازه خواستند که به زیارت حضرت امام اعظم مدفون در بغداد مشرف شوند.<sup>۳</sup> و نیز در جنگ نادرشاه با عبدالله‌خان پادشاه قارص و ایروان در سنه ۱۱۵۷ ه.ق. عده‌ای از دلاوران هزاره در سپاه نادر حضور داشتند و مردانگی‌ها کردند و در این جنگ نادرشاه پیروز شد.<sup>۴</sup>

۱. سیدعلی میرنیا نوشته است: در سال ۱۲۷۸ ه.ق. ۷۰۰ خانوار از طایفه رواتی (دهراوتی) از دهرآود کوچیده در سرجام مستقر شدند (ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان، ص ۶۶).

۲. نامه عالم‌آرای نادری، چاپ عکسی، مسکو، ج ۱، ص ۳۰۸.

۳. همان، کاظم مروی، صص ۴۱۵-۴۱۷. ۴. همان، صص ۶۱۱-۶۱۵.

شاید در همین جنگ بود که نادرشاه یک جیغه گران‌بها را به یکی از عساکر شجاع هزاره، به خاطر تهور و شجاعتش اعطا نمود و آن جیغه در نزد اولاده آن شخص نگهداری می‌شد تا در سال ۱۳۰۹ ه.ق. به دست امیر عبدالرحمان خان افتاد.<sup>۱</sup>

و نیز در زمان نادرشاه «ایل جوان‌شیر» (یکی از طوایف قزل‌باش) که در قراباغ و ازان (قراباغ آذربایجان) زندگی می‌کردند، از آن‌جا کوچیده و یا کوچانده شدند و به سرخس ساکن گردیدند، بعد از مرگ نادر از سرخس به غوریان هرات هجوم بردند، غوریان در آن وقت در اختیار هزاره‌ها بود و نزاع بین هزاره و جوان‌شیر درگرفت و چون جوان‌شیرها از نظر جمعیت و کثرت افراد و اسلحه به مراتب قوی بودند، هزاره‌ها را بیرون راندند و خود در غوریان ساکن شدند. چند سال بعد احمدشاه درآنی جوان‌شیرها را از غوریان کوچ داده در کابل اسکان داد.<sup>۲</sup>

### عباس قلی خان

آقای ژان گور در کتاب خواجه تاج‌دار از شخصی به نام «عباس قلی خان هزاره» نام می‌برد که یکی از خوانین بزرگ و ثروتمند خراسان بوده است و الماس معروف کوه نور (یا دریای نور) به دست او رسیده بود و احمدشاه درآنی قصد داشت آن را از چنگ او برباید. اما وی آن را به خان قاجار هدیه داد، شاید به جهت عرق و حمیت هم‌کیشی! ژان گور می‌نویسد: احمدشاه درآنی در ظاهر به بهانه حمایت از شاه‌رخ، نوه نادرشاه، به خراسان لشکر کشید، اما در باطن می‌خواست ثروت رؤسای عشایر خراسان، به خصوص چهار رئیس قبیله را که بیش از دیگران ثروتمند بودند، به چنگ آورد. اوّل عباس قلی بیگ یا عباس قلی خان، رئیس عشیره هزاره؛ دوّم ابراهیم خان، رئیس قبیله بغایر؛ سوم عیسی خان، رئیس قبیله گُرد؛ چهارم علی خان، رئیس ایل قلیچ. این چهار نفر وقتی خود را در خراسان در معرض خطر دیدند، با عشیره خویش از خراسان کوچ کردند و راه استرآباد (گرگان فعلی) را پیش گرفتند تا به محمّد حسن خان قاجار اشاقه‌باش (مؤسس سلسله قاجاریه) پناهنده شوند و از او بخواهند که به آن‌ها مسکن بدهند. رؤسای قبایل چهارگانه هدایایی که برای خان قاجار آورده بودند تقدیم کردند که از جمله عباس قلی خان هزاره یک تخمه الماس تقدیم کرد به وزن هشت مثقال به اسم کوه نور و علیخان قلیچی یک تخمه الماس به وزن شش مثقال به نام تاج ماه تقدیم کرد.<sup>۳</sup>

۱. سراج التواریخ، ج ۳.  
 ۲. تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد، ج ۵، ص ۴۱.  
 ۳. خواجه تاج‌دار، ژان گور، ترجمه ذبیح‌الله منصوری، ج ۱، صص ۲۳۱-۲۳۲، تهران، ۱۳۶۷.

امروزه دسته‌هایی از طوایف هزاره خاوری در نقاط مختلف گرگان زندگی می‌کنند که احتمال دارد تعدادی از آن‌ها همراه عباس قلی خان مذکور به آن جا رفته و ساکن شده باشند.

نکته‌ای که لازم می‌دانم تذکر داده شود این است که به جز همین یک مورد من تاکنون در جای دیگری اسمی از عباس قلی خان هزاره که رئیس یک دسته از مردم هزاره باشد ندیده‌ام، لذا این تردید برایم به وجود آمده است که نکند آقای ژان گور، عباس قلی خان بیات ساکن نیشابور را اشتبهاً رئیس ایل هزاره تصور کرده باشد. نکته دیگر این که الماسی که از سوی عباس قلی خان به رئیس ایل قاجار تقدیم شده است، نه الماس کوه نور بلکه الماس دریای نور باید باشد که تاکنون در خزانه ایران حفظ می‌شود. زیرا؛ الماس کوه نور در همان شب قتل نادرشاه به دست احمدخان درّانی افتاد.

در لغت‌نامهٔ دهخدا دربارهٔ الماس دریای نور آمده است: دریای نور به وزن ۱۸۰ قیراط (قبلاً به وزن ۱۸۶ قیراط بوده) در خزانه ایران نگهداری می‌شود. دریای نور و تاج ماه از جواهرات محمدشاه گورکانی و جزو غنائمی بود که نادرشاه از هند به ایران آورد و سپس به دست میرعلم خزیمه افتاد و از او به خوانین خراسان رسید و در سال ۱۱۶۸ ه.ق. که احمدشاه درّانی، مشهد را گرفت جمعی از بزرگان خراسان که توان مقاومت با افغانه را نداشتند، به محمد حسن خان قاجار پناهنده شدند که از جمله پیش‌کش‌های آنان دریای نور و تاج ماه بود.<sup>۱</sup>

#### درویش علی خان هزاره بیگلربیگی هرات

یکی از مردان بزرگ، که در راه استقلال و تمامیت ارضی کشور خدمات صادقانه انجام داده و در زمان خویش از رجال بزرگ خراسان به حساب می‌آمد، درویش علی خان هزاره بود، او در تسخیر هرات با احمدشاه درّانی همکاری کرد و از سوی شاه به حکومت و بیگلربیگی هرات منصوب شد و سال‌ها در این سیمت باقی ماند. او نه تنها ریاست تمام طوایف هزاره را به دست آورد، بلکه بالای سایر طوایف اویماق نیز نفوذ فراوان داشت و وحدت نسبی میان آنان قایم کرد. سرانجام میان او و شهزاده تیمور، اختلافی به وجود آمد و درباریان متملق به این اختلاف دامن می‌زدند، تا آن‌که

۱. لغت‌نامهٔ دهخدا، ذیل کلمه «دریای نور و کوه نور».



احمدشاه درآنی سپاهی از قندهار برای دستگیر کردن او فرستاد و این مرد صادق و خدمت‌گذار در زندان به شهادت رسید، و فرزندان او قبلاً در میدان جنگ به شهادت رسیده بودند. بعد از قتل او ریاست هزاره‌ها به برادرزاده‌اش محمدشاه‌خان رسید و چون زندگی نامه درویش علی‌خان هزاره را در بخش ششم این رساله آورده‌ام، دیگر لازم نمی‌دانم که در این جا تکرار شود، خوانندگان به آن بخش مراجعه کنند.

سیدعلی میرنیا می‌نویسد: «درویش علی هزاره با طایفه خویش در سپاه نادرشاه بود و بعداً حاکم هرات شد. او در جنگ‌ها و فتوحات نادر شرکت داشته است»<sup>۱</sup>.

### هرات در دوران اقتدار خوانین

زین‌العابدین شیروانی اشاره مختصری به اوضاع خراسان نموده چنین می‌نویسد: «بعد از انقراض دولت نادرشاه، خراسان به شکل ملوک‌الطوایفی اداره می‌شد. دولت قاجار از بسطام (شاهرود فعلی) تا مشهد، افغانان در هرات و نواحی آن از یک در بلخ و توابع آن، ترکمانان در بادغیس و سرخس، طایفه قرایی<sup>۲</sup> در تربت حیدریه، قوم هزاره در باخرز، تیموری در خواف و لواحق آن حکومت داشتند»<sup>۳</sup>.

هرات در زمان حکمرانی درویش علی‌خان جزو قلمرو احمدشاه به حساب می‌آمد، اما بعدها در زمان حاج فیروزالدین سدوزایی و شاه‌محمود و کامران و یارمحمدخان الگوزایی بیشتر شکل سرزمین مستقل و مجزا به خود گرفت و ایران، برای الحاق آن به خاک خویش تلاش زیاد نمود و چند بار هم لشکر کشید ولی توفیق چندانی به دست نیاورد، چون بیشتر مردم و به خصوص خوانین مقتدر منطقه تمایلی به ایران نداشتند.

در زمان حکومت فیروزالدین سدوزایی، مردی به نام «حضرت صوفی اسلام» اصالتاً اهل بخارا در هرات به وعظ و ارشاد خلق مشغول بود و پیروان زیادی داشت و حتی بالای حاکم هرات نفوذ داشت. در سال ۱۲۲۲ هـ. ایران به هرات لشکر کشید و صوفی مذکور مردم را به جهاد علیه ایران فراخواند و حدود پنجاه هزار نفر در رکاب او جمع شدند. هراتیان او را در هودج زرین برنشانده، به عدد ایام سال ۳۶۰ نفر مسلح

۱. ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان، سیدعلی میرنیا، ص ۱۰۴.

۲. آقای سیدعلی میرنیا در ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان، ص ۷۵، می‌نویسد: «طایفه قرایی خراسان اصالتاً از ترکان تاتار است که در سده هشتم هجری امیرتیمور آنان را به خراسان آورد».

۳. بستان‌السیاحه، چاپ اول، صص ۲۳۴-۲۳۶؛ جغرافیای تاریخی ایران.

دور هودجش را گرفتند و برای دفاع به سوی جبهه حرکت کردند و چند تن از اعیان هزاره و تایمنی و جمشیدی در حلقه مریدی او درآمده بودند. خلاصه سپاه عظیمی از هراتیان به دفاع برخاسته و تا ۶ فرسنگی غرب هرات به استقبال سپاه شتافتند. ایرانیان به سرکردگی محمد ولی میرزای قاجار مرکب از چهارده هزار سوار و پیاده و ۱۲ عراده توپ از قلمرو غوریان گذشته به قریه «شاه‌ده» اردو زدند و در ۲۵ ربیع سال مذکور (تقریباً برابر جوزا و سرطان)، بین دو لشکر جنگ سختی درگرفت، که بعد از ساعاتی، صوفی اسلام با محافظین خویش و چند تن از اعیان هرات به اسارت درآمده کشته شدند و جمعاً در این جنگ قریب شش هزار نفر از هراتیان به قتل رسیدند، احمال و انقال و توپ‌های‌شان به دست ایرانیان افتاد. والی مشهد به این فتح اکتفا نکرده، شهر هرات را به محاصره درآورد. بزرگان شهر مانند: محمدخان رئیس ایل هزاره، قلیچ‌خان تیموری، میرعلم‌خان خزیمه قاینی، میرحسن طبسی و حاج فیروزالدین پس از مشوره و تبادل نظر تصمیم گرفتند که با ادای باج و خراج، دست ایران را از امور هرات کوتاه نمایند. از این‌رو حاج فیروزالدین حکمران شهر یک زنجیر فیل، صد طاقه شال کشمیری، صد هزار روبیه نقد به سپاه ایران تقدیم داشت و پسر خویش را به عنوان گروگان به والی مشهد سپرد، سپاه ایران در حالی که پانصد نیزه، سر از کشته‌شدگان هراتی و باج و هدایای فیروزالدین به همراه داشتند به سوی مشهد بازگشتند.<sup>۱</sup> در سال ۱۲۲۸ هجری قمری، عده‌ای از خوانین خراسان بر ضد محمد ولی میرزا برخاستند، از آن جمله ابراهیم بیگ ایلخانی هزاره بود که در قریه ابدال جام، سکونت داشت. حاکم هرات به تحریک این شخص به هوس تسخیر غوریان افتاد که در آن وقت جزو خاک ایران شمرده می‌شد و پسر خویش را به تسخیر آن منطقه و الحاق آن به هرات فرمان داد. در این وقت محمدخان قرایی از مردان شجاع و باتجربه خراسان، بر غوریان حکومت می‌کرد. این مرد که از کمک ایران مأیوس بود، با یک حیل ماهرانه، کامران میرزا، والی قندهار را به تسخیر هرات تشویق کرد و وعده هر نوع کمک به او داد. سپاه قندهار وقتی به سوی هرات حرکت نمود، حاج فیروزالدین به هراس افتاده، از تسخیر غوریان منصرف شد و به استحکام هرات پرداخت و نامه‌ای با پنجاه هزار تومان به دربار ایران فرستاد و از حرکتی که انجام داده بود عذرخواهی کرد. سال دیگر برای جلب اعتماد ایران وزیر خویش آقاخان، را همراه ابراهیم بیگ هزاره با هدایای

۱. سراج التواریخ، ص ۷۴؛ بحر الفوائد ریاضی، ذیل حوادث سال مذکور؛ تاریخ سلطانی، ص ۱۸۵؛ تاریخ وقایع و سوانح افغانستان، ص ۷۳.

گران‌بها به دربار فتح‌علی‌شاه قاجار فرستاد. شاه ایران، ابراهیم‌خان هزاره را زندانی کرد، چون در امور غوریان اختلال کرده بود و به جای او آزادخان هزاره را به عنوان رئیس قوم به رسمیت شناخت.<sup>۱</sup>

### محمدخان بیگلریگی، بنیان‌گذار «نوشهر» باخرز

او یکی از خوانین بزرگ و پرنفوذ هزاره بود، که چند سالی ریاست کل قبیله را داشت. و بیشتر هم خویش را مصروف پیشرفت‌های اقتصادی هزاره‌ها کرد و از جمله شهر زیبایی در جلگه باخرز بنا نهاد و آن را «نوشهر» نامید.

زین‌العابدین شیروانی می‌نویسد: «باخرز ولایتی است خوش آب و هوا و مشتمل بر ۵۰ پاره ده از طایفه هزاره و محمدخان نامی شهری وسط آن جا بنا نهاده موسوم به «نوشهر» عمارات خوب و قصور مرغوب در آن شهر طرح انداخته مشتمل است تخمیناً بر هزار باب خانه و انواع فواکه و حبوبات در آن دیار به غایت خوب می‌شود و قریب ده هزار ایل هزاره در آن ولایت سکونت دارند<sup>۲</sup>، ظاهراً وابستگان همین شخص تاکنون در باخرز زندگی می‌کنند و به «هزاره محمدخانی» مشهورند.

معلوم نیست که جمعیت هزاره‌های باخرز روی چه علتی رو به کاهش بوده‌اند به قسمی که در سال ۱۲۷۱ ه.ق. ۵۰،۰۰۰ خانوار بوده است<sup>۳</sup>، ولی نیم قرن بعد در سال ۱۳۱۵ ه.ق. به ۴۵۰ خانوار کاهش یافته‌اند.<sup>۴</sup>

۱. سراج التواریخ، ص ۸۸؛ نامخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۲۶۰؛ بحر الفوائد ریاضی، ص ۶۳؛ تاریخ رجال ایران، بیوگرافی ابراهیم‌خان هزاره.

۲. ریاض السیاحه، شیروانی، انتشارات سعدی، چاپ دوم، ص ۱۰۵.

۳. ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان، ص ۱۰۴. همان. ۴.

فصل چهارم

# زندگی پرماجرای بنیادخان هزاره

ACKU

ACKU

در این فصل و در ضمن بیوگرافی و زندگی‌نامه بنیادخان هزاره بسیاری از حوادث خواندنی خراسان بیان خواهد گردید و من این فصل را به چند قسمت تقسیم کرده‌ام، قسمت اول:

### حوادث مختلف خراسان

در سال ۱۲۳۱ ه.ق. به خاطر بی‌کفایتی «محمد ولی میرزای قاجار» والی خراسان، آثار آشفته‌گی و اختلال در امور خراسان مخصوصاً در نواحی سرحدی آن آشکار گردید، رؤسای هر طایفه و قبیله سر به شورش نهادند. بنیادخان هزاره که یکی از خوانین مقتدر و سلحشور خراسان بود، فرصت به دست آورده ولایت جام و باخرز را تسخیر کرد و تا حوالی مشهد پیش راند و مردم این مناطق را به زیر فرمان آورد. محمد ولی میرزای مذکور که چنین دید، جانب اسکندرخان هزاره (رقیب و پسرعم بنیادخان)، را تقویت کرد و او را به عنوان رئیس کل قبیله هزاره به رسمیت شناخت و حکومت جام و غوریان را به او تفویض کرد (غوریان قبلاً در تصرف محمدخان قرایی بود). با این کار خشم بنیادخان بر علیه قاجاریه برانگیخته شد.

بنیادخان مردی بود باهوش و عزم و اراده قوی و گروهی از سلحشوران هزاره و جمشیدی و فیروزکوهی را در اطراف خویش گرد آورد و حتی نفوذ خویش را بالای اسکندرخان قایم نمود و او را با خود متفق ساخت و نصیرخان برادر خویش را که در قندهار بود، فراخواند و با فیروزالدین حکمران هرات متفق گردیده تصمیم گرفتند که دست قاجاریه را از امور غوریان کوتاه سازند. محمدخان نایب، فرمانده سپاه ایران که از عزم بنیادخان آگاه شد، دست از محاصره قلعه دولت‌آباد برداشت و آهنگ غوریان کرد تا این منطقه را از چنگ ملک قاسم پسر فیروزالدین بیرون آورد. از آن طرف بنیادخان محمدخان قرایی را نیز با خود متفق ساخته به اتفاق پسرعم خویش اسکندرخان اراضی خواف و باخرز را به تصرف درآورد و بعد به سر محمدخان نایب

و لشکر او حمله بردند. نایب مذکور به دفاع برخاست و بعد از لختی مقاومت دل از دست داده با سپاهیان خویش به سوی مشهد گریختند و مصطفی خان استرآبادی یکی از افراد مهم او به اسارت قرایی‌ها درآمد. بنیادخان و متحدانش بیش از پیش قوی‌دل گشته کس به طلب فیروزالدین فرستادند و او نیز با سپاه هرات به سوی خواف حرکت کرد و از اتحاد هراتیان، هزاره و قرایی نیروی بزرگی به وجود آمد و تمام اراضی غوریان، جام و باخرز را به زیر فرمان آورده، بزرگان آن محال را به صفت گروگان با خود به هرات بردند و در آن شهر سکنا دادند. چون خبر این حوادث در تهران به شاه ایران رسید، شهزاده حسن علی میرزا را که از مردان شجاع و متهور و باتدبیر قاجاری محسوب می‌شد و به شجاع‌السلطنه ملقب بود والی کل خراسان مقرر کرد و فرمان حمله به هرات داد.

والی جدید نخستین کاری که کرد آن بود که از شاه تقاضا کند ابراهیم بیگ ایلخانی یکی دیگر از رهبران هزاره را که در تهران تحت نظر بود آزاد سازد. این ملتمس مقبول افتاد و شهزاده وی را با اعزاز و اکرام ملتزم خود ساخت و با سپاه گران به سوی خراسان حرکت نمود و در ۱۷ محرم ۱۲۳۲ ه.ق. (۱۶ قوس) وارد مشهد گردید. خوانین خراسان از صولت و حشمت او به هراس افتاده، دست از خودسری برداشته، و اظهار اطاعت کردند. حکمران هرات نیز مرعوب گردیده دست از غوریان کشید و پیک مخصوصی برای عرض تهنیت نزد شجاع‌السلطنه در مشهد فرستاد. محمدخان قرایی متحد دیگر بنیادخان نیز در اثر اغوای سردار دامغانی به شجاع‌السلطنه پیوست و شهزاده دوهزار خروار غله برای او مقرر کرد و بنیادخان کاملاً تنها ماند و با سرسختی به مقاومت پرداخت و در قلعه «محمودآباد جام» که استحکام بیشتری داشت موضع گرفت.

#### نبرد شجاع‌السلطنه با بنیادخان هزاره

قلعه محمودآباد جام دارای برج و بارو و خندقی در اطراف خود بود و هزاره‌ها در داخل آن سنگر گرفتند. بنیادخان برادرزاده خویش لطف علی خان را با پانصد تن به حراست قلعه گماشت و خود با گروهی از افراد خویش در کمینگاهی سنگر گرفتند. شجاع‌السلطنه از سرسختی بنیادخان به خشم آمده لشکریان را فرمان یورش داد. عبدالله خان ارجمندی، رستم خان قراگوزلو و مطلب خان دامغانی، سرداران سپاه ایران با افواج تحت فرمان‌شان از چهارسو حمله بردند، اسماعیل خان سردار، توپ‌های

آتشین را روی قلعه محمودآباد گشاد داد و قریایان نیز به امر محمدخان، رئیس خویش به سوی قلعه هجوم بردند و شهزاده در حالی که بالای اسب سوار بود، در جلو سپاه از یمین به شمال و از شمال به یمین همی تاخت و سپاه را به جنگ و کشتار تحریک و تحریص می‌کرد. جنگ خونینی در گرفت. سرانجام سپاه قاجار در سایه توپ‌ها و اسلحه آتشین و حملات متواتر از خندق گذشتند و از دیوارهای قلعه صعود نموده به قتل و کشتار محاصره‌شدگان پرداختند. در چنین موقعیت خطرناک، لطف‌علی خان با جمعی موفق به فرار گردید و شجاع‌السلطنه خود با گروهی به تعقیب آنان پرداخت. در این جنگ که تا غروب ادامه یافت، ۳۵۰ تن از قلعه‌نشینان کشته و یا اسیر و گرفتار شدند و رتوس کشته‌شدگان به ۱۲۰ نیزه سرشمارش شد. گرفتارشدگان را با میخ آهنین به زمین دوختند و بعضی دیگر را در میان آتش درافکندند و از سر مقتولین هزاره در همان‌جا مناره‌ای برپا کردند و تعدادی را هم در تهران به دربار شاه برای جزا دادن فرستاد.

از آن طرف بنیادخان با گروه اندکی از اطرفیان خویش که جان سالم به در برده بودند، به سوی هرات عقب‌نشینی کردند و حکومت جام از طرف شهزاده به میرزا محمدخان تکلو تفویض شد.

### محاصره هرات

فیروزالدین حکمران هرات که بنیادخان هزاره را تنها گذاشته بود، تازه متوجه شد که پیک و پیام دوستانه و هدایای او خدمت شهزاده هیچ سودی نبخشیده و نتوانسته است عزم شهزاده مبنی بر تصرف هرات را تغییر دهد. از این‌رو به ناچار به قلعه‌داری پرداخت و چون به دور شهر هرات از قبل حصار مستحکمی وجود داشت تصرف آن به آسانی میسر نبود. افواج ایران تا کنار «آب انجیل» رسیدند، «تل بنگیان» را تصرف کردند. روز دیگر شهر هرات را به محاصره انداختند با این‌که فتح هرات بسیار مشکل بود، اما فیروزالدین دل از دست داده، تن به صلح داد و از ادعای غوریان و جام منصرف شد و دویست و پنجاه هزار روپیه به نزد شهزاده شجاع‌السلطنه فرستاد و متقبل شد که چون گذشته سکه و خطبه به نام شاه ایران کند و پیرامون خلاف نگردد.

دومین نبرد سپاه قاجار با بنیادخان هزاره در بادغیس و شکست غیر منتظره ایران شجاع‌السلطنه چون از ناحیه هرات خاطر جمع شد، تصمیم به نابودی بنیادخان هزاره



و هواداران او گرفت. بنیادخان و پیروانش در این وقت در «دره بام» (دره بوم) که در پنج‌فرسخی رود مرغاب است مقیم بودند و با بهرام‌خان فیروزکوهی پیوند وصلت و خویشی برقرار نموده و از این طریق او را نیز به جمع خویش کشاند.

ابراهیم‌خان بیگلربیگی هزاره به خاطر رقابت و عداوتی که با بنیادخان داشت، چند تن از خوانین خراسان مانند: امیر قلیچ‌خان تیموری و محمودخان جمشیدی را با خود متفق ساخته تدمیر و قتال بنیادخان را در نزد شهزاده شجاع‌السلطنه آسان جلوه دادند و اسماعیل‌خان سردار نیز بدین سخن با آنان هم‌داستان شد و شهزاده نخست ابراهیم‌خان را همراه گروهی از پیاده و سواره به منظور استمالت قبایل و اقوام بادغیس و جلوگیری از پیوستن آن‌ها با بنیادخان، پیشتر از همه فرستاد و از دنبال او اسماعیل‌خان سردار و امیر قلیچ‌خان تیموری و مطلب‌خان سردار دامغانی و نگهدارخان چکنی را با سپاهیان تحت فرمان‌شان به سوی بادغیس روانه کرد و خود بعد از دو روز از منزل کههدستان با امیر حسن‌خان و امیر علم‌خان و محمدخان قرایی و حسین‌علی بیات نیشابوری و سواره کرد با توپ‌خانه و تجهیزات به سوی دره بام (محل بنیادخان) حرکت کردند. چون دو منزل پیش ساختند، راه صعب گشت و سنگ‌لاخ‌های شگفت‌پدید آمد و بسیاری از اسب‌ها عُقر گردیدند. مخفی‌نماند که طایفه هزاره در آن حدود از صد هزار خانوار افزونند.<sup>۱</sup>

خلاصه: کار بر ایرانیان چنان مشکل افتاد که بسیار وقت شهزاده خود به اتفاق امرای لشکر، طناب عراده‌های توپ را به دوش همی کشید و از تنگی علف و کمی آذوقه تعدادی از چهارپایان در معرض هلاکت قرار گرفتند و چون مراجعت از آن‌جا موجب جلادت هزاره‌ها می‌شد، به ناچار دو روز دیگر به این‌گونه قطع مسافت کردند. روز یازدهم در قلعه‌نو که مسکن قدیمی هزاره‌ها بود فرود آمدند. از آن‌سوی ابراهیم‌خان هزاره که پیشاپیش می‌تاخت به اتفاق محمودخان جمشیدی به سر نصیرخان برادر بنیادخان دچار شدند، رزمی سخت بدادند، آخراً امر هزیمت یافته سرافکننده نزد اسماعیل‌خان سردار گریختند. سردار مذکور از منزل «مرغ چوبین» سه‌فرسنگی دره بوم حرکت نموده، برای حمله به سر هزاره‌ها به تاخت و تاز پرداختند و از آن طرف نصیرخان با افراد خود سر راه قراولان سپاه ایران را مسدود ساخته دست به مقابله و مقاتله گشودند و بعد از لحظاتی ستیز و آویز به درون قلعه پناه بردند. اسماعیل‌خان

۱. این گزارش یک مورخ ایرانی است، ممکن است به خاطر توجیه شکست ایرانیان، جمعیت هزاره‌ها را بیشتر از واقع نشان داده باشد.

سردار با سپاه خود اطراف قلعه را نگیان وار از چهار طرف محاصره نمود و تفنگ‌ها را گشاد دادند و بسیار کس از هزاره‌ها در داخل قلعه به هلاکت رسیدند. نصیرخان که چنین دید به ناچار طالب مهلت شد و وعده داد که فردا به اردوگاه ایران آمده تسلیم شود و جنگ موقتاً خاموش گردید و در واقع ایرانیان فریب خوردند، زیرا رعایای بنیادخان از دور و نزدیک جمع شده، پیرامون رهبر خویش اجتماع کردند و لشکر لایقی فراهم گشت. بنیادخان این نیروی مردمی را به دو دسته تقسیم کرد. دسته‌ای را تحت فرماندهی عباس‌قلی خان برادرزاده خود مأمور نمود که در پشت دره بوم موضع بگیرند و خود با دسته دیگر در نقطه دیگر کمین نهاد و جنگ دوباره از سر گرفته شد. مطلب‌خان سردار با سپاه خود به سنگر عباس‌قلی خان یورش برده و مردم او را عرضه تیغ بی دریغ ساخت. در حالی که سپاه او مشغول جمع‌آوری غنائم بودند، ناگهان بنیادخان هزاره با هزار سوار خود به تاخت آمد، بالای سپاه قاجار هجوم برد و در همان حملات اول سرکرده پیاده لشکر مازندران ایران کشته شد و دره بام از خون لاله‌فام وادی عقیق گردید. سپاه ایران بسیار کشته به جای گذاشت، بقیه‌السیف آنان که از مردم استرآباد و مازندران بودند، پا به فرار نهادند و سواران هزاره به تعقیب‌شان همی تاختند. دیگر سرداران سپاه ایران چون این صحنه را بدیدند، بیم‌ناک شده از پی گریختگان پا به فرار نهادند. اسماعیل‌خان سردار که چنین دید کلاه از سر برگرفت، سر برهنه کرد و فریاد و فغان برآورد، هرچند فراریان را به ثبات و پای‌مردی تحریص کرد، سودی نبخشید، به ناچار به اسبش مهمیز زد و از قفای هزیمت‌یان پا به گریز نهاد. سواران هزاره هم چنان لشکر فراری را تعقیب می‌کردند و از دم تیغ می‌گذرانیدند تا این‌که فراریان با حال تباه یک‌یک و دودو در منزل «مرغ چوبین» به لشکرگاه شهزاده شجاع‌السلطنه رسیدند و قصه شکست و فرار را بدو بازگفتند. شهزاده از شنیدن چنین خبر و وحشتناک و شرم‌آور خونش به جوش آمد همان‌دم امیر حسین‌خان عرب و اسماعیل‌خان قاجار شامبیانی را به حراست اردو برگماشت و خود بر باره برنشست، توپ‌ها را حرکت داد و سر راه هزاره‌ها به کمین نشست که ناگاه به جماعتی از هزاره که از دنبال هزیمت‌یان می‌تاختند دچار شدند و بانگ رعدآسای توپ، فضا را پر کرد و شهزاده خود با نیزه خطی به آنان حمله کرد و در نتیجه ۱۳۰ تن از آن جماعت را دستگیر ساخت و بقیه آن‌ها به «قلعه دره بام» گریختند. شهزاده بعد از این کمین به اردوگاه خویش در منزل مرغ چوبین بازگشت و فرمان داد که تمام گرفتاران را با میخ آهنین بر زمین کوبیدند، و هم‌زمان کس فرستاد اسماعیل‌خان سردار را که از بیم هزاره‌ها

فرار کرده به قلعه نو پناه برده بود به لشکرگاه آوردند. فردای آن شجاع‌السلطنه یک مجلس مشورتی تشکیل داد و از سران و سرداران سپاه درباره ادامه جنگ نظر خواست. دلیران سپاه ایران و خوانین خراسان که از بنیادخان به هراس افتاده بودند از معاودت به دره بام و جنگ با هزاره‌ها بالمره تحاشی کردند و آنان بنیادخان را در مقام تصور به مرتبه دلیران باستان بلکه به منزله رستم دستان همی ستودند و معروض داشتند که چون نیمه لشکر به قلعه نو گریخته و آنانی که در این جا حاضرند نیز دل از دست داده‌اند، پس انتقام این کار باید به وقت دیگر باز گذاشته شود. شهزاده لاجرم با سپاه انبوه خویش ناکام به سوی هرات بازگشت و از آن جا به سوی مشهد مقدس مراجعت نمود<sup>۱</sup> و این لشکرکشی زیان‌های مالی و جانی بی‌شماری برای ایران به بار آورد.

#### لشکرکشی وزیر فتح‌خان به هرات و جنگ میان سپاه ایران و افغانستان

سال ۱۲۳۲ ه. ق. (۱۸۱۷ م.) عید نوروز این سال مطابق بود با ۱۳ جمادی الأول، در این سال وزیر فتح‌خان به امر شاه محمود سدوزایی با سپاه عظیم از کابل به سوی هرات لشکر کشید و آن شهر را متصرف شد و فیروزالدین را دستگیر و خزائن او را ضبط کرد و بعد عزم تسخیر شهرهای مرزی میان ایران و افغانستان را نمود و برای این منظور عده‌ای از خوانین بزرگ و پرنفوذ خراسان از جمله بنیادخان هزاره، محمدخان قرایی و ابراهیم‌خان هزاره را به سوی خود جلب کرد و حتی برای محمد رحیم‌خان، پادشاه خوارزم پیام فرستاد و او را به یاری خود خواست و محمد رحیم‌خان هر چند نتوانست با سپاه افغان یک جا شود، اما تا سرخس پیش آمد، رعب و وحشتی به میان اهالی آن جا به وجود آورد.

شجاع‌السلطنه، استاندار خراسان که چنین دید با سپاه گران برای سرکوبی وزیر فتح‌خان به سوی هرات حرکت نمود و چند تن از بزرگان ایران مانند: میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله اصفهانی، شاعر معروف که متخلص به «نشاط» بود به اتفاق ذوالفقارخان و مطلب‌خان دامغانی با افرادشان در منزل یاقوتی به او پیوستند. در این وقت مکشوف افتاد که وزیر فتح‌خان با سی هزار مرد جرار در اراضی کوسویه فرود آمده آماده نبرد است. فاصله میان کوسویه و کافرقلعه (اسلام‌قلعه فعلی) دو فرسنگ می‌باشد.

۱. نامخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، صص ۲۸۴-۲۸۸؛ سراج التواریخ، صص ۹۱-۹۲.

شجاع‌السلطنه بُنه و آغروق خود را در موضع کافرقلعه گذاشت و آن‌جا را محل بازگشت اردو مقرر کرد و خود با ده‌هزار نفر سواره و پیاده به سوی دشمن حرکت کرد. وزیر فتح‌خان قبل از جنگ برای شهزاده قاجار پیام فرستاد مبنی بر این‌که: «غوریان را به دولت افغان، و محال تربت جام را به محمدخان قرایی، و باخرز را به ابراهیم‌خان هزاره، و اگذار تا کار به مقاتله نکشد و آلا زمین ایران پایمال سُم ستوران دلیران افغانستان خواهد شد».

فرمانده سپاه ایران پاسخ فرستاد: «مولای تو، شاه‌محمود سدوزایی پرورده نعمت‌شاه ایران است و حتی او را آن مکانت نباشد که با ملوک سخن گوید، تو را چه افتاده که دیروز حشمت افغان سدوزایی را شکستی و چشم از ولی نعمت خود پوشیدی تا آن‌جا که با بانوان حرم ایشان در هرات درآویختی و درآمیختی و حال این‌گونه سخن گویی؟ اگر ایمنی خواهی آن چند تن هزاره و قرایی را دست‌بسته نزد ما بفرست و اگر نه آماده جنگ باش»<sup>۱</sup>.

جنگجویان هر دو کشور در مقابل هم به صف‌آرایی پرداختند. شجاع‌السلطنه سپاه خویش را چنین آراست:

میمنه لشکر را به میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله اصفهانی، میسره را به ذوالفقارخان حاکم سمنان و سپاهیان سمنانی و سواره قراچورلو سپرد و دسته‌هایی را به جناح میمنه و میسره مقرر کرد و خود در قلب لشکر قرار گرفت.

وزیر فتح‌خان سپاه خویش را چنین آرایش داد: شیردل‌خان برادر خویش را با سپاه سیستانی و فیروزکوهی و جمشیدی در میمنه. کهن‌دل‌خان، برادر دیگر خویش را با لشکر هراتی و تایمنی و درزی به میسره گماشت. بنیادخان هزاره را با سواران هزاره و چیچکتو در جناح میسره جای داد. محمدخان قرایی را با جماعت فراهی و سبزواری (شیندند فعلی) در جناح میمنه و خود با قزل‌باشان و کابلیان و افغانه قندهار و ابراهیم‌خان هزاره در قلب لشکر جا گرفت و جمعی را در ساقه و کمین گذاشت.

اراضی کوسویه که جنگ در آن واقع شد میدان‌گاه وسیعی بود. جنگ آغاز شد و توپ‌های صاعقه‌بار از طرفین شلیک گردید، گرد و غبار فضای رزمگاه را تاریک کرد، و سر و دست بود که در میدان نبرد می‌ریخت و زمین از خون رنگین می‌شد. تا این‌که

۱. ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، صص ۲۹۹-۳۰۱؛ تاریخ رجال ایران، ج ۱، صص ۱۹۱-۱۹۲؛ روضة الصفاى ناصری، ج ۹؛ تازه‌نوای معارک، صص ۶۴-۶۵؛ بحر الفوائد ریاضی، ص ۶۷.

بعد از ساعاتی آثار شکست در میمنه سپاه افغان آشکار گردید، شیردل خان با افراد خود توسط سربازان سمنانی شکست یافت. اما جانب میسره سپاه افغان خوب حمله کردند. جناح میسره که بنیادخان هزاره در آن قرار داشت، به پیش روی ادامه داد. بنیاد درست در آن جا که بُنه و آغروق شهزاده ایرانی بود، به پیش تاخت. هنوز مردم او دست به چیزی نبرده بودند که سواران رکابی شهزاده در رسیدند، جنگ شدت یافت به قسمی که بنیادخان از تصرف بُنه و آغروق منصرف شد و به ناچار خود را به کناری کشید. وزیر فتح خان در آن ظلمت جنگ از ناحیه دهن مجروح شد و به ناچار دست از جنگ کشید و در گوشه‌ای خزید. قزل‌باشان و کابلیان و قندهاریان که خود را بی‌رهبر دیدند به تصور آن که فتح خان کشته شده فرار کردند. در چنین هنگامه سخت و دشوار که غبار فضا را تیره و تار کرده بود، هیچ کس به فکر هیچ کس نبود. سپاه هر دو کشور از موقعیت خود بی‌خبر ماندند و از شدت واهمه خود را شکست خورده و دشمن را غالب تصور می‌کردند و در پناه گرد و غبار ایرانیان به سوی کافرقلعه و افغانیان به سوی هرات پا به فرار نهادند و رزمگاه از هر دو لشکر تهی ماند.<sup>۱</sup>

در تاریخ جنگ‌های بشری، چنین واقعه‌ای که هر دو سپاه در یک زمان فرار کنند و میدان فتح شده را خالی گذارند شاید سابقه نداشته باشد.

علی‌ای حال، شهزاده شجاع‌السلطنه تا دو فرسنگی عقب‌نشینی کرد تا در کافرقلعه که محل بازگشت سپاه او بود، رسید و آرام گرفت و بقیه سپاهیان فراری نیز به او پیوستند. احمد دیوان‌بیگی شیرازی می‌نویسد: «با این که سپاه ایران فرار کرد، اما شخص شجاع‌السلطنه در این جنگ پایداری زیاد نمود و به خاطر پایداری او فتح خان که اندکی زخمی شده بود، فرار کرد و از سی هزار سپاه افغان پنج هزار آن به وطن بازگشتند و قریب بیست هزار دیگرشان قتل و اسیر و مفقودالآثر گردیدند».<sup>۲</sup>

از طرف دیگر سپاه افغان نیز با وحشت و سراسیمگی به سوی فراه و اسفزاز (شیندند فعلی) و هرات عقب‌نشینی کردند و تا هرات از حال فرمانده کل، یعنی وزیر فتح خان بی‌خبر ماندند و او را کشته می‌پنداشتند. حتی برادران وزیر در هنگام فرار به فکر نجات برادر خویش نشده بودند. فتح خان با دهن مجروح و تن خسته تک و تنها به طور ناشناس خود را به هرات رساند و از هلاکت نجات یافت.

۱. همان.  
۲. حدیقه الشعراء، نوشته دیوان‌بیگی، ج ۲، ص ۸۵۴، تهران، ۱۳۶۵.

### اسارت معتمدالدوله یکی از بزرگ‌ترین فرماندهان ایرانی

می‌توان گفت که تنها فاتح واقعی این نبرد خونین، بنیادخان هزاره بود. این شخص که از مردان شجاع و کارآزموده و گرم و سرد دیده بود، مقاومت ورزیده با افراد تحت پرچم خویش تا آخرین لحظه پایداری کرد و غنائم بسیار به چنگ آورد و در آخرین دقایق جنگ، میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله اصفهانی را که از مردان نامدار و شاعر و دومین شخص مهم لشکر ایران بود، به اسارت گرفت. از این پس ابتکار عمل به دست بنیادخان افتاد. وقتی محمدخان قرایی متحد وزیر فتح‌خان از اسارت چنین شکاری آگاه شد، به نزد بنیادخان آمد و موزیانه پیشنهاد کرد این اسیر را به هرات بفرست تا برادران محمدزایی درباره او تصمیم بگیرند. بنیادخان این پیشنهاد را نپذیرفت و در حالی که اسیر خویش را با عزت و احترام نزد خود نگه داشته بود، خبر گرفتاری او را به شهزاده قاجار در کافرقلعه فرستاد و بعد از رد و بدل شدن پیام‌هایی میان این دو، بنیادخان با شرایطی، اسیر خویش را آزاد و شجاع‌السلطنه از جوانمردی بنیادخان به قدری خوشحال شد که گذشته‌های او را از یاد برد و در عوض حکومت غوریان، کوسویه و باخرز، یعنی منطقه وسیعی را که میان هرات و تربت جام قرار داشت به او گذاشت و منشور حکومت او را با خلعت گران‌بها توسط میرزاعلی رضای رشتی، برادر میرزا موسی وزیر، برای بنیادخان فرستاد و او متقابلاً برای حسن اعتماد، جمعی از بنی‌اعمام خویش را به رسم گروگان ملازم خدمت میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله نموده، نزد شهزاده اعزام داشت.

یوسف ریاضی هروی درباره این جنگ می‌نویسد: «سپاه ایران و افغانستان بعد از تلفات سنگین هر کدام صحنه جنگ را ترک کردند و تنها بنیادخان هزاره با هزار سوار و پانصد پیاده استقامت کرد و معتمدالدوله اصفهانی را اسیر کرد (تاکنون از اصفهانیان کسی این‌طور بازی نخورده است) و از متروکات و اموال اردوی ایران و افغان بهره زیادی به هزاره‌ها رسید».

ملا فیض محمد کاتب، درباره نتایج نیک آزادی اسیران توسط بنیادخان می‌نویسد: «همه آنانی را که با وزیر فتح‌خان هم‌داستان شده بودند، چون محمدخان قرایی، قلیچ‌خان تیموری، ندر محمدخان برادر بنیادخان هزاره، یلنگتوش خان جمشیدی و غیره به برکت کار بنیادخان که میرزا عبدالوهاب اصفهانی را آزاد کرد، نزد شهزاده رفته اعزاز و اکرام یافتند».<sup>۱</sup>

سپاه ایران که در کافرقلعه تجمع و توقف کرده بودند وقتی از فرار سپاه افغان اطلاع یافتند، فردای آن، دوباره به میدان نبرد که از دشمن خالی بود برگشتند و آنچه از اموال و غنائم به جای مانده بود همه را جمع‌آوری کردند و به صورت یک لشکر پیروز و فاتح به مشهد مراجعت نمودند.<sup>۱</sup>

### عهدشکنی شجاع السلطنه

همان‌طور که در سطور بالا خواندیم که فرمانده ایرانی حکومت جام و باخرز و غوریان را به بنیادخان هزاره سپرد، اما بعد از آن که آب‌ها از آسیاب افتاد به زیر تعهد خویش زد و حکومت نواحی یادشده را به بهانه‌ای به امیر قلیچ‌خان تیموری سپرد و بنیادخان از این عهدشکنی به خشم آمد و مجبور شد که قلمرو خویش را به زور متصرف شود، از این‌رو مناطق تحت تصرف امیر قلیچ را تاخت و این کار شهزاده را بیشتر خشمگین ساخت.

شجاع‌السلطنه یک سال بعد از آن به تهران رفت و ده‌هزار نیروی تازه‌نفس همراه خود از تهران به مشهد آورد و آماده نبرد با بنیادخان هزاره شد.

### تسلط شاه‌محمود بر حکومت هرات

سال ۱۲۳۵ ه.ق. شاه‌محمود سدوزایی توسط برادران وزیر فتح‌خان از سریر حکومت کابل به زیر کشیده شد و او به ناچار به سوی هرات فرار کرد و حکومت آن‌جا را به کمک پسر خویش کامران‌میرزا، به چنگ آورد. به گفته شاعر:

در جهان فوق و پست بسیار است دست بالای دست بسیار است

شجاع‌السلطنه که از قبل تصمیم به سرکوبی بنیادخان هزاره گرفته بود با تسلط شاه‌محمود بر هرات بر عزمش مصمم‌تر شد، زیرا از آن می‌ترسید که بنیادخان با حکمران جدید هرات متحد و هم‌دست شود. از این‌رو با سپاه انبوه به سوی جام و هرات حرکت نمود و خوانین خراسان مانند: امیر قلیچ‌خان تیموری، امیر حسن‌خان طبسی حاکم طبس، محمدخان قرایی نیز با سواران خویش به او پیوستند. وقتی شاه‌محمود از حرکت سپاه ایران باخبر شد هراسناک گردید، لذا پیش از پیش معذرت‌نامه‌ای با هدایا و تحف گران‌بها برای شهزاده قاجار فرستاد.

۱. ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، صص ۲۹۹-۳۰۱؛ تاریخ رجال ایران، ج ۱، صص ۱۹۱-۱۹۲؛ روضة الصفاى ناصری، ج ۹؛ تازه‌نوای معارک، صص ۶۴-۶۵؛ بحر الفوائد ریاضی، ص ۶۷.

### تاخت و تاز بنیادخان در نواحی جام و باخرز و سومین نبرد او با شهزاده قاجار

در سال ۱۲۳۶ ه.ق. بنیادخان نواحی باخرز را تاخت، بسیاری از محال آن‌جا را به تصرف درآورد و قلعه «شهرنو»<sup>۱</sup> را به محاصره انداخت. والی مشهد که از قبل آمادگی گرفته بود، سپاه ایران را برای تنبیه او حرکت داد و دو تن از پسران خویش به نام‌های: هلاکومیرزا و ارغون‌میرزا را ملازم رکاب ساخته به عزم تدبیر بنیادخان از مشهد به جنبش درآمدند. میرزا عبدالوهاب معتمدالدوله که در سال ۱۲۳۲ به اسارت خان هزاره درآمد بود قدم پیش نهاد و به عرض شهزاده رساند: در مدتی که در چنگ بنیادخان اسیر بودم و به خاطر حسن رفتار با خان هزاره دوست شده‌ام، اجازه بفرمایید تا یک‌تنه به نزد او رفته او را به اطاعت آورم، امید که کار به مقاتله نکشد. شهزاده به او سفارش‌های لازم را نموده به نزد بنیادخان فرستاد. معتمدالدوله با زبان چرب و شیرین آغاز به سخن کرد و بسیار تلاش نمود که رئیس هزاره‌ها را به نزد شهزاده حاضر کند، اما بنیادخان مردی نبود که به آسانی فریب بخورد و یک مرتبه خود را به دهان اژدها اندازد و بدون قید و شرط و تضمین جانی تسلیم شود. اما برای حسن نیت و صلح گام به گام دست از محاصره قلعه شهرنو برداشت و در محال باخرز به قلعه کاریز مراجعت کرد. شهزاده که از نگاه نظامی، لشکر کافی در اختیار داشت نیامدن بنیادخان را بهانه قرار داد با جنگ‌جویان ایرانی به سوی باخرز جنبش نمود و زمین از صولت سپاه به لرزه درآمد. بنیادخان که چنین دید با ده‌هزار تن سوار هزاره، جمشیدی و فیروزکوهی برای دفاع مهیا شدند. روز جمعه ۲۴ رمضان (مطابق ۵ سرطان = ۲۶ ژوئن ۱۸۲۱ م.) در بیرون قریه کاریز باخرز هردولشکر در مقابل هم صف‌آرایی کردند. هوا به غایت گرم بود. شهزاده صفوف لشکریان خویش را آراسته ساخت. بنیادخان چون پلنگ متکبر و هژبر متهور سپاه خود را تیپ‌تیپ درست نمود و به دفاع ایستاد. جنگ با شدت آغاز شد و از بامداد تا نیمه روز کار به ستیز و آویز رفت. در اثنای گیر و دار، شهزاده هلاکومیرزا که دل شیر و چنگ پلنگ داشت اسب برجهانید و با نیزه خطی چون باد و برق خویشتن را بر لشکر دشمن زد، بسیار مرد و مرکب به خاک هلاک افگند و فراوان کس را مجروح ساخت. سرانجام سپاه بنیادخان در برابر سپاه عظیم و مجهز شجاع‌السلطنه تاب مقاومت نیاورد و رو به هزیمت نهاد و شهزاده تا قریه کوسویه (کوهسان) آن‌ها را تعقیب کرد و بنیادخان در میان ایل جمشیدی درآمد، تمام اموال او

۱. این شهرنو که آن را یکی از رؤسای هزاره بنیاد گذاشته بود یکی از دهستان‌های تابیاد به حساب می‌آمد و دارای ۵۲ پارچه ده بزرگ و کوچک بوده است.



در لشکرگاه و اندوخته‌اش در کوسویه به چنگ اردوی ایران درآمد و تمام اسیران ایرانی که در کوسویه در نزد بنیادخان محبوس بودند آزاد شدند و منطقه کوسویه از هواداران بنیادخان پاک‌سازی شد.

استاندار خراسان این بار ابراهیم‌خان هزاره رقیب سرسخت بنیادخان را به حکومت شهرنو و باخرز گماشت و خود با همان سپاه به قصد تسخیر هرات به پیش راند و تا ۶ فرسنگی آن رسید و شاه محمود بار دیگر با عذرخواهی و تقبل باج و خراج پیش آمد. شهزاده که چنین دید بعد از اخذ مالیات هرات قبول کرد که شاه محمود به اسم ایران بر آن شهر حکومت کند. خود به سوی مشهد بازگشت.<sup>۱</sup>

### لشکرکشی حکمران قندهار به هرات

در سال ۱۲۳۸ ه. ق. سرداران قندهار که عبارت از برادران دوست محمدخان باشند به نام‌های شیردل‌خان و رحم‌دل‌خان محمدزایی به عزم تسخیر هرات لشکر کشیدند و بنیادخان هزاره که از استاندار خراسان کینه داشت، با سه هزار نفر به امداد آن‌ها شتافت، اما بعدتر میان بنیادخان و سرداران قندهاری در اثر سخن‌چینی‌های محمدخان کوهی تقار و کدورت به وجود آمد. محمدخان مذکور از غیبت بنیادخان سوء استفاده نموده به قلعه‌جات و املاک او و رعیتش یورش برد. (به نظر می‌رسد که این شخص از عوامل شجاع‌السلطنه بوده است) و به غارت و چپاول پرداخت. بنیادخان فرزند خویش را نزد سرداران قندهاری گذاشت و خود به دفع محمدخان کوهی شتافت.<sup>۲</sup>

### آشفتگی در امور خراسان

در سال ۱۲۴۳ شجاع‌السلطنه حکومت خراسان را به فرزند کم‌تجربه و بی‌تدبیر خویش هلاکومیرزا وا گذاشت و خود راهی تهران شد. هنوز چند ماه نگذشته بود که هرج و مرج و نارضایتی در امور خراسان پدید آمد. محمدخان قرایی سر به طغیان برداشت، بقیه خوانین خراسان با هلاکوخان پیوسته بر ضد سردار قرایی متحد شدند از جمله ۷۰۰ سوار هزاره به سرکردگی یکی از اقارب بنیادخان به خاطر کینه گذشته به اردوی استاندار جدید خراسان ملحق شدند. از آن‌جا که محمدخان قرایی مرد محیل

۱. تازه‌نوی معارک، قسمت مربوط به حمله سرداران قندهاری به هرات.

۲. ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۱، ص ۳۱۹؛ بحر الفوائد، ص ۶۷؛ تاریخ رجال ایران، ج ۱، ص ۱۹۱؛ ج ۳، ص ۳۷۲؛ روضة الصفای ناصری، ج ۹، ص ۵۸۸؛ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۲۵۷.

و زیرک بود در خفا با هلاکومیرزا ارتباط برقرار نمود و وی را از مکر دیگران ترساند و در حقیقت با او سازش نمود. سازش سرّی این دو تن خشم دیگر خوانین خراسان را برانگیخت، مخصوصاً سواران هزاره که با محمدخان قرایی کینه داشتند برای تنبیه هلاکومیرزا در اطراف مشهد حمله ور گردیده، به تاخت و تاز پرداختند.<sup>۱</sup>

و اوضاع به قدری آشفته شد که محمدخان قرایی برخلاف تعهد سرّی‌اش با هلاکومیرزا، عده‌ای از مردم مشهد را اسیر نموده به ترکمانان و یا هزاره‌ها می‌فروخت<sup>۲</sup> و ترکمانان از خارج و تیموری و جمشیدی و هزاره از داخل در شهر مشهد مردم را به اسارت می‌گرفتند و در دم دروازه شهر می‌فروختند.<sup>۳</sup>

خبر این آشفتگی که به تهران رسید، فتح‌علی‌شاه قاجار این بار شهزاده احمدعلی میرزا را به سیمت والی خراسان منصوب کرد. در این وقت شهر مشهد مقدس در تصرف قرایی‌ها بود. استاندار تازه برای تصرف مشهد بیست هزار سوار و پیاده آماده جنگ کرد و عده‌ای از افراد مسلح هزاره و تیموری نیز به یاری او شتافتند و بنیادخان هزاره برای این که محمدخان قرایی را مستأصل سازد با گروهی از افراد ورزیده خویش به نواحی تربت حیدریه که تحت تصرف سردار قرایی بود حمله برد و آن اراضی را متصرف شد. خان قرایی که از هر طرف ابواب بلا را به روی خود گشوده دید، به ناچار ارگ مشهد را ترک نموده، با مردم خود به سوی تربت حیدریه رهسپار شد تا آن چه را که از دست داده است بازستاند<sup>۴</sup>، و بدین طریق استاندار جدید توانست وارد مشهد شود و به رتق و فتق امور پردازد.<sup>۵</sup>

### پایان عمر بنیادخان

بنیادخان که به صورت «بنیادبیگ» نیز در بعضی از منابع ذکر شده، از مردان بزرگ و از خوانین قدرتمند خراسان بود که در مسائل سیاسی هرات و شرق ایران نقش فعال داشت و سراسر عمرش در مبارزه با رقبا و دفاع از موجودیت قبیله‌اش گذشت. او مردی بود شجاع، جنگ‌دیده، پرتلاش، خردمند و پرنفوذ و سرانجام توسط شیرمحمدخان نظام‌الدوله که یکی از عموزاده‌هایش بود، بر سر رهبری قبیله به قتل رسید و بعد از او اکثر هزاره‌ها رهبری شیرمحمدخان مذکور را پذیرفتند. اما، عده

۱. ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۲، صص ۲۱-۲۲؛ روضة الصفاى ناصری، ص ۹.

۲. سفرنامه خسرو میرزا (یا تاریخ زندگی عباس میرزا)، صص ۱۱۸-۱۱۹.

۳. همان، ص ۱۲۰.

۵. همان.

۴. ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۲، ص ۳۴؛ تاریخ رجال ایران، ج ۱، ص ۱۹۱.

اندکی، بهرام‌خان، پسر بنیادخان، را به رهبری برداشتند. قتل بنیادخان بین سال‌های ۱۲۴۴ تا ۱۲۴۶ اتفاق افتاده است، زیرا؛ از این تاریخ به بعد دیگر نامی از او در تاریخ دیده نمی‌شود.

آقای مهدی بامداد در تاریخ رجال ایران، بنیادخان را از رجال بزرگ ایران و خراسان شمرده و شرح حال او را در جلد اول و سوم کتاب مذکور به تفصیل آورده است.<sup>۱</sup> کمیسیون تحقیق سرحدی افغان و انگلیس، در گزارش خویش درباره بنیادخان می‌نویسد: «بنیادخان هزاره برادر و یا جانشین محمدخان توسط شیرمحمدخان نظام‌الدوله پسر سکندرخان به قتل رسید. بنیادخان هم‌عصر محمودخان جمشیدی بود. محمودخان در حمله‌ای که بر قلعه نو کرد، توسط هزاره‌ها موفقانه دفع گردید و خود وی به قتل رسید. بعد از مرگ تیمورشاه سدوزایی، هزاره قلعه نو رو به ترقی نهادند و آنان این قدرت را مرهون استفاده از وقتی بودند که رهبرشان [صرف] مبارزه برای کسب قدرت در هرات نمودند تا برتری نظامی در ساحل راست هری رود [را که] تقریباً در مقابل تومان آغا یا پیش رباط قلعه ویرانه‌ای به نام «قلعه بنیادخان» است که توسط وی اعمار گردید و تا سال ۱۸۲۴ م. در اختیار هزاره‌ها بود. اولین بار در دوران بنیادخان است که فیروزکوهی‌ها در تاریخ قلعه نو ظاهر می‌گردند. شاخه‌ای از این قوم به نام «محمودی» بیشتر از دیگر شاخه‌های این طوایف با هزاره‌ها سروکار داشته‌اند و این شاخه فیروزکوهی، با هزاره‌ها متحد بوده‌اند. هزاره‌ها از اتحاد این قبیله استفاده نموده، بالای یکی از نزدیکترین همسایه‌شان، یعنی قادس حملات مکرر نمودند. هزاره‌ها هم‌چنان اتحاد با شاه‌پسندخان، رهبر شاخه درزی‌ها، برقرار کردند. شاه‌پسندخان یک وقت رهبر پر قدرتی بوده و به نظر پوتینگر<sup>۲</sup>، وی هزاره‌ها را قادر ساخت تا شاخه‌های دیگر فیروزکوهی‌ها را از بین ببرند. در واقع صدمه زیادی را «زی حکیم‌های» قادس متحمل شدند. وقتی طایفه شاه‌پسند شورش نمود، وی توانست با بقیه قبیله‌اش و کمک هزاره‌ها، در رباط باقی بماند. این قضیه باید در دوران شیرمحمدخان نظام‌الدوله واقع شده باشد. در دوران قدرت بنیادخان، فیروزکوهی‌های کوچه (زردکوجه) پیوار را در اختیار داشتند و به کمک هزاره‌ها، تحت اداره بنیادخان، به محمودخان جمشیدی در خواجه داد، نزدیک پیوار حمله کردند و وی را به قتل رساندند، محمودخان [در این موقعیت] از اهداف ایرانی‌ها پشتیبانی می‌کرد. شاه ایران

۱. تاریخ رجال ایران، ج ۱، ص ۱۹۲ و ج ۳، صص ۳۷۲-۳۷۳.

وی را رهبر قبایل چهار ایماق تعیین کرده بود. به نظر می‌رسد که کوشش عجولانه برای تحقق یافتن قدرت رسمی‌اش بود که با مرگ روبه‌رو شد.<sup>۱</sup>

مدارک عمده ما در این فصل کتب ذیل بوده است:

گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس، ترجمه گیزابی، نسخه خطی.

ناسخ التواریخ، قاجاریه، ج ۱، از صص ۸۸ تا ۳۲۰.

روضه الصفای ناصری، ج ۹.

سراج التواریخ، ج ۱.

بحر الفوائد، ریاضی.

۱. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

ACKU

فصل پنجم

**بیوگرافی سه تن از رجال هزاره  
و حوادث مختلف**

ACKU

## ۱- بهرام خان هزاره

بعد از مرگ بنیادخان، شاخه بزرگ طوایف هزاره تحت رهبری شیرمحمدخان نظام الدوله درآمدند. اما، شاخه کوچک‌تر، بهرام‌خان پسر بنیادخان را به رهبری برداشتند. در این وقت، محمدخان قرایی که از مردان پرقدرت و صاحب اقتدار و مخالف بنیادخان بود، یکه‌تاز میدان گردید و می‌خواست هزاره‌ها را فرمان بردار خویش سازد. لذا در سال ۱۲۶۴، جنگی، میان هزاره‌ها و قرایی‌ها درگرفت و محمدخان به جام و باخرز که در تصرف هزاره‌ها بود، حمله کرد. بهرام‌خان هزاره که چنین دید به ناچار به دفاع برخاست و هزاره‌های منطقه را بسیج کرد. اما، چون جوان و کم‌تجربه بود، علی‌رغم شجاعت و دلاوری‌اش، در اثر توطئه از قبل طرح‌شده در سرخس به قتل رسید و قرایی‌ها نواحی جام و باخرز را ضمیمه قلمرو خویش کردند.<sup>۱</sup> سیدعلی میرنیا می‌نویسد: بهرام‌خان هزاره مرد دلیری بود، وی بعد از پدر حاکم جام و باخرز شد و در سال ۱۲۴۵ ه.ق. به حوزه حکومتی محمدخان قرایی که دم از یاغی‌گری می‌زد و مشهد را در تصرف داشت و استانداری را اشغال کرده بود (دیگر خوانین در این مورد با او موافق نبودند)، تاخت و املاک و اموال قرایی را غارت کرد. محمدخان قرایی استانداری را رها نمود و برای حفظ اموال و املاکش به تربت حیدریه رفت.

بهرام‌خان هزاره، در سال ۱۲۴۶ ه.ق. برای اشغال سرخس که عده‌ای از طایفه هزاره در آن جا بود، رفت و در دست آن‌ها کشته شد.<sup>۲</sup>

## ۲- ابراهیم خان ایلخانی هزاره

رقابت بین سران و خوانین بزرگ هزاره همیشه جریان داشته است و ظاهراً سیاست‌بازان

۱. بحر الفوائد یا کلیات ریاضی، چاپ قدیم، ص ۷۰؛ تاریخ رجال ایران.

۲. ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان، صص ۱۰۵-۱۰۸.



ایرانی و هرات از اختلاف موجود میان آنان سود می‌بردند و آن را تشدید می‌کردند و یکی را بر ضد دیگری تحریک و تقویت می‌نمودند. چنانچه رقابت سختی میان بنیادخان و ابراهیم‌خان بر سر تصاحب قدرت و ریاست قومی جریان داشت و ایران بیشتر از ابراهیم‌خان جانب‌داری می‌کرد.

ابراهیم‌خان با آن‌که از مردان بزرگ و نامدار بود، اما تلاش و تهور بنیادخان را نداشت. مهدی بامداد شرح حال وی را در تاریخ رجال ایران آورده و او را از مردان بزرگ خراسان شمرده است.<sup>۱</sup> وی علاوه بر رقابتی که با بنیادخان داشت، با آزادخان، پسر محمدخان هزاره، نیز هم‌چشمی می‌نمود. وقتی در سال ۱۲۳۰ هـ. در تهران تحت نظر قرار گرفت، ریاست هزاره‌های جام و باخرز به آزادخان رسید. سال ۱۲۳۲، که وزیر فتح‌خان برای تصرف جام و غوریان لشکر کشید، ابراهیم به خاطر کینه‌ای که در دوران زندانی شدنش در تهران نسبت به قاجاریه داشت، طرف وزیر فتح‌خان را گرفت و در شمار یکی از سرکردگان سپاه او درآمد و پس از شکست فتح‌خان، مدتی متواری بود تا این‌که در سال ۱۲۴۷ هـ. عباس‌میرزا، نایب‌السلطنه ایران و لایق‌ترین فرزندان فتح‌علی‌شاه، به عنوان استاندار خراسان مقرر شد و او لشکر انبوهی تهیه کرده به سر ترکمانان سرحد سرخس یورش برد. در این وقت محمد حسن‌خان، پسر ابراهیم‌خان بیگلربیگی هزاره، به همراه افراد مسلح خویش به شهزاده نایب‌السلطنه پیوست. زیرا؛ هنگام غلبه محمدخان قرایی در مشهد مقدس، ابراهیم‌خان بیگلربیگی، معادل هزار تومان اسب از سکنه سرخس خرید و اهل بیت خود را نیز در آن‌جا نزد اقوام خود گذاشت تا کار سواری چند راست کرد و تجهیز لشکر ساخت تا بر هزاره‌های سرخس تسلط یابد. اما، شیرمحمدخان هزاره و اسکندرخان هزاره برادرزاده‌اش، او را دفع کردند و اسب‌هایش را نیز مأخوذ داشتند و حتی راه ورود او را به سرخس مسدود کردند. حالا که نایب‌السلطنه به سرخس لشکر می‌کشید، برای ابراهیم‌خان فرصتی پیش آمد که به او بپیوندد و اموال خویش را بازستاند و اگر تواند رقبا را جزا دهد. پسر ابراهیم‌خان به رکاب شهزاده ملحق شد و به همراه لشکر ایران به سرخس تاخت و ترکمانان گوشمالی بسزا یافتند و قلعه سرخس فتح شد و سه‌هزار اسیر شیعی که در دست ترکمانان اسیر بودند، آزاد شدند، قلعه به امر نایب‌السلطنه با خاک یکسان گردید و ترکمانان بسیاری به قتل رسیدند. نایب‌السلطنه بعد از مهم سرخس، حکومت تربت

۱. تاریخ رجال ایران، ج ۱، ص ۳۱.

حیدریه، کدکن و محالات جام را به سهراب خان، غلام پیش خدمت سپرد و ابراهیم خان هزاره را در بعضی از این اراضی به نیابت او گماشت و خود به مشهد بازگشت.<sup>۱</sup>

در سال ۱۲۴۸ هـ. لشکر ایران هرات را محاصره نمود و کامران میرزا حکمران آن شهر تن، به صلح داده تعهد سپرد که خطبه و سکه به نام شاه ایران کند و هفتاد و پنج هزار روپیه با ۵۰ طاقه شال کشمیری به رسم پیشکش تقدیم کرد<sup>۲</sup>، در همین سال نایب السلطنه از دنیا رفت و سال بعد آن فتح علی شاه نیز رخت از جهان بست و محمدشاه (پسر عباس میرزای نایب السلطنه) به سلطنت ایران رسید و اوضاع خراسان هم چنان مغشوش باقی ماند، دولت ایران چون از قدرت یافتن بیش از حد ابراهیم خان هزاره بیم ناک بود، لذا دایرة فرمانروایی او را در محدوده جام و باخرز محدود کرد. بقیه شرح زندگی این شخص در ضمن بیان حوادث مختلف خواهد آمد.

### ۳- شیرمحمدخان نظام الدوله هزاره

در تحقیق کمیسون سرحدی افغان و انگلیس می خوانیم: شیرمحمدخان بعد از قتل بنیادخان به رهبری بیشتر قبایل هزاره برگزیده شد و او معاصر شاه کامران میرزا بود که بر هرات حکومت می کرد. وی هزاره ها را در مقابل جمشیدی ها تقویت می نمود و در بین جمشیدی از محمد زمان خان، برادرزاده درویش علی خان جمشیدی، رهبر آن وقت جمشیدی ها بر ضد کاکایش حمایت می نمود. در این وقت جنگی میان هزاره ها و جمشیدی ها در قسمت «چمن بید» به وقوع پیوست که در جریان آن درویش علی خان، رهبر جمشیدی ها به قتل رسید، بعد از وی محمد زمان خان رهبر جمشیدی ها شد و مقرر فرمانروایی اش را از مروچاق به «کشک» انتقال داد که از آن دوران به بعد مرکز جمشیدی ها شد.

شیرمحمدخان، لقب نظام الدوله را از شاه کامران دریافت نمود و در دوران وی هزاره های قلعه نوبه اوج رفاه رسیده بودند، قدرت آنان بیش از آن بود که از شاه کامران، هراس داشته باشد. فیروزکوهی های قادس همسایه شرقی شان به درجه فرمان برداری کامل تنزل داده شده بود و رقبای جمشیدی ها متفرق و مأیوس بودند. زمان خان، رهبر جمشیدی ها که مردمش از وی نفرت داشتند بسیار تحت نفوذ نظام الدوله قرار داشت.

۱. ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۲، صص ۱۰۱-۱۰۵؛ تاریخ رجال ایران، ج ۱، ص ۳۱ و ج ۳، ص ۲۳۹.

۲. سراج التواریخ، ص ۱۱۸.

یار محمد، وزیر کامران، که از سال ۱۸۲۳ م به بعد حاکم واقعی هرات به شمار می‌رفت، کوشید تا رهبران قبایل را بر ضد یکدیگر استعمال کنند به کار بگیرد. ولی، زمان خان ضعیف‌تر از آن بود که بتواند از زیر نفوذ شیرمحمدخان خودش را خارج سازد. به نظر پوتینگر، کوشش‌های یار محمد وزیر، رهبر جمشیدی را به طور کامل در درست هزاره قرار داد.

شیرمحمدخان نظام‌الدوله در بین سال‌های ۱۸۳۹-۱۸۳۸ م. وفات نمود و این همان سالی بود که هرات در محاصره ایرانی‌ها قرار گرفت و پوتینگر نقش آشکاری در آن بازی کرد و هزاره‌ها مانند همیشه به هرات وفادار ماندند. ولی، دیگر قبایل کم و بیش جانب ایران را گرفتند. شاید مرگ نظام‌الدوله باعث تشویق طایفه فیروزکوهی قادس در برانداختن یوغ هزاره‌ها گردید و پشتیبانی‌شان را از ایران اعلام نمودند. ولی، بعد از خروج ایرانی‌ها، مودود قلی خان رهبر قادس مجبور به فرار گردید و قدرت هزاره‌ها در آن منطقه دوباره استحکام یافت.<sup>۱</sup> بقیه شرح حال شیرمحمدخان هزاره در ضمن حوادث دیگر خواهد آمد.

۱. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

فصل ششم

# محاصره هرات توسط محمد شاه

ACKU

ACKU

## نقش یک جاسوس انگلیسی، لشکرکشی مجدد ایران بر سر هزاره‌های بادغیس و جنگ‌های خونین و قضایای خواندنی دیگر

### لشکرکشی به هرات

از آن‌جا که، برادران محمدزایی از قدرت یافتن مجدد رقیب واهمه داشتند، درصدد بودند، به هر نحوی، شده بازمانده سدوزایی‌ها را که هنوز هرات را در اختیار داشتند از بین ببرند. از این‌رو دوست محمدخان، امیر کابل در سال ۱۲۵۳، در پیام محرمانه‌ای برای محمدشاه از او خواست که به هرات حمله برده، بازماندگان سدوزایی را براندازد و این شهر را ضمیمه ایران کند. شاه ایران که از قبل این آروز را در سر می‌پروراند، با رسیدن چنین پیام از ناحیه برادران محمدزایی خاطرجمع گردیده، در شعبان ۱۲۵۴ هـ. (مطابق برج عقرب)، با چهل هزار جنگ‌جوی مسلح از تهران، حرکت کرد تا در ظهر هرات رسید و فرمان محاصره داد. مردم هرات اسباب قلعه‌داری را مهیا نموده به دفاع برخاستند.

### نقش یک جاسوس انگلیسی

در این وقت، در داخل شهر در ظاهر، یک نفر آخوند مسلمان هندی زندگی می‌کرد که بالای مردم هرات نفوذ فراوان داشت و مقتدای مسجد جامع بود، به طلاب درس عربی و دینی می‌گفت. و از غیب خبر می‌داد و از روزی که شاه ایران از تهران حرکت کرد و تعداد نیروهای او و قضایای بین راه و دیگر کم و کیف قضایا را موبه موبه کامران میرزا و وزیر او، یار محمدخان الگوزایی، خبر داد و بعد از مدتی معلوم می‌شد که آن‌چه او گفته است کاملاً راست بوده است! شاه کامران و وزیر او به این آخوند هندی عقیده اخلاص‌مندانه‌ای پیدا، کردند. او، کامران و مردم هرات را به قلعه‌داری تشویق می‌کرد. بعداً، معلوم شد که این ملای پیش‌نماز و غیب‌گو، یک نفر انگلیسی‌الأصل به نام پاتنجر است و شگرد کار او در غیب‌گویی آن بود که در لشکر قاجار نیز عده‌ای جاسوس

انگلیسی بودند و آن‌ها قضایا را مخفیانه برای پاتنجر می‌نوشتند و او آن اخبار را به عنوان کرامت و خبر غیبی به مردم و حکمران هرات بازگو می‌کرد. به هر حال، سیاست انگلیس آن بود که هرات به عنوان یک منطقه حایل بین ایران و افغانستان بماند. زیرا؛ از آن می‌ترسید که با از بین رفتن این حایل، ایران و افغانستان با هم متحد شود و آن‌گاه مسلمانان شبه‌قاره هند را به استقلال خواهی کمک کنند.<sup>۱</sup>

### فتح غوریان و اشعاری از قآنی در این رابطه

سپاه ایران بعد از عبور از کافرقلعه به غوریان رسیدند و این شهرک را به محاصره گرفتند و در پناه توپ‌های صاعقه‌بار، شهر را فتح کردند و ساکنین آن که از مردم هزاره و دیگر طوایف بودند، بعضاً مقتول و یا این‌که به اسارت درآمدند و از همین جا کینه محمدشاه در قلب هزاره‌ها پیدا شد و در صدد انتقام برآمدند. قآنی شاعر معروف که در رکاب شاه ایران حضور داشت، قصیده‌ی مبالغه‌آمیز در مدح او و سقوط غوریان سروده است که چند بیت آن از این قرار است:

سخن گزافه چه رانی ز خسروان کهن	یکی ز شوکت شاه جهان سرای سخن
مهین خدیو محمد شه، آفتاب ملوک	سپهر عزّ و معالی جهان فهم و فطن
به عزم چالش افغان خدا ز ری به هرات	سپه کشید و برانگیخت عزم را توسن
رسید تا به در حصن غوریان که به خاک	نیافریده چنو قلعه قادر ذوالمن
هزارپهلوی پولادخای و پتیاره	گزیده بهر حراست در آن حصارشکن
درشت‌هیکل و عفریت‌خوی کژمژگوی	ستبرساعت و باریک‌ساق و زفت‌بدن
زمخت‌سیرت و زنجیرخای و ناهنجار	وقیح‌صورت و موین‌لباس و روئین‌تن

□

سه روز ماند و سپه خواند و زر و سیم فشاند	سپس به سوی حصار هرات راند کرن
بسی نرفت که از ترک‌تاز لشکر شاه	ز فوج افغان بر اوج چرخ شد شیون
ز صد هزار هزاره یکی نماند به جای	که می‌نگشت گرفتار قید و بند و رسن <sup>۲</sup>

□

### استواری و پایداری هرات

بعد از ورود سپاه ایران در هرات و قلعه‌داری مردم، در آغاز، بیشتر روزها جنگ‌های پراکنده‌ای میان سپاهیان ایرانی و مدافعین شهر رخ می‌داد. اما، شهر از حصار استواری

۱. تاریخ ایران و انگلیس. ۲. افغان‌نامه، محمود افشار، ج ۱، ص ۲۸۴.

برخوردار بود و پیشرفتی در کار فتح آن مشاهده نمی شد. مقاومت اهالی تحسین برانگیز می نمود.

۱- از حوادث غیر منتظره در مدت محاصره هرات، یکی آن بود که سردار کهن دل خان حکمران قندهار، سپاهی را از مردم قندهار تجهیز نموده تحت فرماندهی پسرش محمد عمرخان به کمک شاه ایران فرستاد و این سپاه مناطق فراه و اسفزار را که از هرات تبعیت می کرد تاخت تا پریشانی و اضطراب بیشتری به هراتیان وارد کند.<sup>۱</sup>

۲- در روزهایی که هرات در آستانه سقوط قرار گرفت، شاه کامران پسر خویش را مخفیانه بیرون فرستاد و از مردم میمنه، شبرغان، سرپل و از طوایف ازبک و هزاره و دیگر طوایف، کمک خواست به دنبال این تقاضا لشکر انبوهی از مردم یادشده به کمک هراتیان شتافتند و به محض رسیدن در حومه هرات با سپاه محمدشاه درآویختند و در طی چند روز نبردهای متعددی عده زیادی از جانبین تلف شدند.<sup>۲</sup>

در مجله غرجستان آمده است: «هزاره ها باز به کمک هموطنان هراتی خود شتافتند و شیرمحمدخان هزاره از بادغیسات و قلعه نو همراه چهارهزار نفر از مردم خود به کمک کامران میرزا بسیج شدند و در این نبرد سپاه ایرانی کاری پیش برده نتوانست».<sup>۳</sup>

در گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس می خوانیم: محمدشاه قاجار در حمله به هرات عده ای از هزاره های قلعه نو را به سرحد خراسان ایران انتقال داد و به نظر کلنل تیلور<sup>۴</sup>، قدرت قبیله هزاره در این زمان ۱۰,۰۰۰ فامیل بود و قادر به جمع آوری ۴,۰۰۰ سوار بودند، بعد از استقرار صلح، هزاره ها شروع به بازگشت به بادغیس نمودند و در قلعه نو، تحت اداره احمدقلی خان دوباره مقیم شدند و قلعه نو که توسط جمشیدی ها ویران گردیده بود، معمور شد و سه سال بعد در سنه ۱۸۷۴ م. = ۱۲۵۳ ه.ش. در دوران محمودخان بیگلربیگی، پسر رحیم دادخان هزاره دوباره تعمیر گردید.<sup>۵</sup>

باری، محاصره هرات قریب یک سال طول کشید و به خاطر مقاومت مردم و دست بردهای قبایل اطراف به سپاه ایران، روح یأس و ناامیدی بر شاه چیره شد و بدون هیچ دست آوردی به ایران بازگشت.

۱. بحر الفوائد یا کلیات ریاضی، ص ۷۶.

۲. تمه الیبیان فی تاریخ افغان، ترجمه خوکیانی، ص ۱۲۱.

۳. مجله غرجستان، شماره ۱، ص ۶۳.

4. Colnel Taylor

۵. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.



### لشکرکشی به سوی بادغیس و دفاع متهورانه هزاره‌ها

در هنگام محاصره هرات، هزاره‌ها حملات مکرری به سپاهیان ایران نمودند در هر فرصتی ضرباتی به آن‌ها وارد می‌کردند و این کار خشم محمدشاه را برانگیخت و دستور پیش‌روی به سوی بادغیس، مقر هزاره‌ها، را صادر کرد و آصف‌الدوله استاندار خراسان را با دوازده هزار سوار و نه عراده توپ به سوی قلعه نو و بادغیس گسیل داشت. این سپاه خشمگین در اولین برخورد با جمشیدی‌ها ۲۰۰ تن از آنان را در جنگ به قتل رساندند و بعد از شکست جمشیدی‌ها به پیش‌روی خویش به سوی بادغیس ادامه دادند و راه‌های پربیج و خم را طی نموده به سوی بالامرغاب پیش رفتند و قبل از آن که به موضع «پده کج» برسند، زمان‌خان جمشیدی، شیرمحمدخان نظام‌الدوله هزاره و شاه‌پسندخان فیروزکوهی با جمع انبوه بر لشکر آصف‌الدوله حمله‌ور گشتند و چهار ساعت پای ثبات فشرده و چنان کشتش و کوشش نمودند که چشم کسی در آن سرزمین ندیده و گوش احدی نشنیده است. چنان‌چه صاحب ناسخ التواریخ از روی اعتراف می‌نویسد: «افغانان (هزاره، جمشیدی و فیروزکوهی)، مردانه کوشیدند و چهار ساعت رزم دادند، لیکن با تمام آن کشتش و کوشش در اخیر هزیمت یافتند، و ۲۵۰ تن از آنان کشته شدند و بسیار تن از لشکر آصف‌الدوله نیز به قتل رسیدند.

ایرانی‌ها، علی‌رغم تلفات سنگین به پیش‌روی ادامه دادند تا به «پده کج» رسیدند و در آن‌جا دو فوج از پیاده نظام ایران، شامل سپاه مراغه‌ای و قرایی تحت فرماندهی اسکندرخان به عنوان قراول هم‌چنان به پیش می‌رفتند، اما، راه را عوضی گرفته در میان دره صعب درآمدند. در چنین فرصتی هزاره‌ها و جمشیدی‌ها، راه پیش‌روی آن‌ها را سد نمودند و فیروزکوهی‌ها آب را از ایشان بازداشته در دو جانب دره به کوه برآمدند و از فراز کوه دست به قتال ایرانیان گشودند، فراوان تن از آن‌ها را به خاک هلاک انداختند به قسمی که حتی فرمانده سپاه ایرانی مجروح شد و او جز مقاومت چاره‌ای نداشت و با تن زخم‌دار از اسپان کشته و جنازه مردان به خون آغشته خویش به دور اردوی خود سنگری برافراشت و چون راه گریز مسدود بود به ناچار به کارزار ادامه دادند و آصف‌الدوله از قفای او کویچیده به منزلی که مقرر بود، فرود گشت. ولی نشان از اسکندر و سپاهیان او در آن‌جا ندید. اما، صدای تفنگ پیاپی به گوش می‌رسید، دانست که او دچار حادثه شده است و با آن که می‌بایست به کمک آنان شتابد، اما، چون روز، داشت

به آخر می‌رسید، ارسال کمک ناممکن بود، به ناچار شب را با تشویش در همان‌جا به سر برد و بامدادان جعفرقلی قراچه‌داغی، نبی‌خان قراگوزلو و کلب‌علی‌خان افشار و جعفرخان شادلو را با فوج پیاده و سواره به معاونت او فرستاد. سپاه کمکی وقتی خود را به اسکندرخان رساندند، روح به لب‌رسیده او دوباره به قالب بازگشت و به اتفاق هم موفق شدند که گروه هزاره جمشیدی و فیروزکوهی را از اطراف و قله کوه پراکنده سازند و در اثنای مغلوب شدن مدافعین از قضا سه هزار سوار جرار به کمک مدافعین در رسیده، جنگ با شدت بیشتری ادامه یافت و در یک حمله، ۲۰ تن از سواران خراسانی و شادلو به قتل رسیدند و نزدیک بود که ایرانیان شکست بخورند که در دقایق آخر رحیم‌داد سلطان هزاره که از سرداران نامدار بود زخم منکر برداشت و با مجروح شدن او بقیه افغانیان دل از دست داده، هزیمت یافتند و سپاه ایران چندین اسیر که از آن مردم گرفته بود، از شدت خشم همه را به قتل رساندند. اما، در عین حال وحشت، سراپای آنان را فراگرفته بود، به قسمی که بعد از نجات از نبردگاه با سرعت به لشکرگاه خویش مراجعت کردند. بعد از استراحت و تجدید نیرو، آصف‌الدوله که نسبت به هزاره‌ها و دیگر اقوام مدافع بادغیس دل پرکینه داشت، سپاه ایران را به سوی بالامرغاب حرکت داد. در این وقت یک نفر به نام «حاجی‌بیگ» به تعلیم از نزد شیرمحمدخان نظام‌الدوله هزاره فرار کرده، نزد آصف‌الدوله آمد و به رکاب او پیوست و سخنانی بر ضد شیرمحمدخان گفت آصف‌الدوله، فرار و اظهار دشمنی او را با رئیس خویش حقیقت پنداشت و در سفر بالامرغاب او را راه‌بلد لشکر خویش مقرر کرد و او که مترصد چنین فرصتی بود، سپاهیان قاجار را از میان دره تنگی که دارای جبال شامخه بود، راهنمایی کرد، در حالی که شیرمحمدخان و سایر جنگاوران او یماقیه در آن دره کمین نهاده بودند. چون لشکر آصف‌الدوله بی‌خبر در وسط دره رسیدند، ناگهان هدف گلوله‌های مرگبار قرار گرفتند و از دستبرد جنگ‌جویان او یماقیه دل از حیات بریده، فوج کلب‌علی‌خان افشار را که رو به فراز کوه نهاده بودند از پیش برداشته زده و کشته داخل دره کردند و در تنگنای دره سخت بیچاره ماندند. کار بر ایرانیان به غایت صعب و دشوار شد که نه دست ستیز داشتند و نه پای گریز، چنان‌چه از ناچاری اسپان سواری و دواب باربری خود را به دور اردو، سنگر ساخته بسیاری از آدم و مال و مواشی از ضرب گلوله جان باختند و حاجی‌بیگ راه‌بلد که ایشان را در چهار موج هلاکت و تاراج انداخته بود، در آن گیر و دار از نظرها پنهان شد، چندان که آصف‌الدوله کس به طلب او فرستاد او را نیافتند. سپاه ایران، روز دیگر با حال ابتر در کمال بی‌نظمی راه

برگرفت و در این منزل اسکندر خان با وجودی که جراحی داشت با سپاه تحت فرمانش به قراولی سپاه مقرر گردید. آن‌گاه حرکت نمودند تا وارد منزل «خواجه کندو» شدند و در آن‌جا ترکان (هزاره، ازبک جمشیدی و فیروزکوهی) بر اسکندر خان تاخته مغلوبش ساختند و چند تن از ایرانیان را اسیر و دستگیر نمودند. درست در حین گیر و دار سه هزار هزاره از کمین‌گاه بیرون تاخته و جنگ سخت در انداختند، کار به قدری برای سپاه آصف‌الدوله دشوار شد که باز اسب‌های خویش را سنگر ساخته و به پایداری پرداختند، نبرد لحظه به لحظه شدیدتر می‌شد، از آن طرف جعفرقلی خان قراچه‌داغی با ۳۰۰ سوار به کمک ایرانیان بر رسیدند.

هزاره و ازبک و اویماقیه چون شیر ژیان حمله‌ور گشتند و ایشان را در میان گرفته چاره به روی‌شان بر بستند. لشکر مهاجم خود را گرفتار ورطهٔ هلاکت یافته تا رسیدن آصف‌الدوله فقط به حفظ جان خود می‌کوشیدند، تا این‌که بقیه سپاه ایران همراه آصف‌الدوله چون سیل خروشان در رسیدند و اوضاع جنگ ناگهان تغییر کرد، کمین‌گذاران به خاطر قلت خویش و انبوهی سپاه دشمن توان جنگ در خود ندیده به ناچار عقب‌نشینی کردند و ایرانیان توانستند خود را از آن تنگنا بیرون بکشند و به کناره آب بالامرغاب فرود آیند و در آن‌جا قدری دست و پای‌شان باز شد و ترکناز آغاز نهاده پنج‌هزار رأس گوسفند از مردم بی‌گناه را به غارت بردند و ۲۰ تن چوپان از همه‌جا بی‌خبر را اسیر نمودند و آن‌را نوعی پیروزی تلقی کردند.

در خلال احوال مذکور، سی و هفت هزار خانوار از مردم جمشیدی و فیروزکوهی از بیم پایدالی، خود را کنار نموده از مرورود عبور کرده، در بالامرغاب پناه‌گزین شدند و شیرمحمدخان هزاره و زمان‌خان جمشیدی و شاه‌پسندخان فیروزکوهی با جمعیت خودها راه میمنه را پیش گرفته به مضراب‌خان میمنه و خلیفه ترکمان که در آن‌جا به عزم دفاع انجمن ساخته بودند، پیوستند. پس از ورود اینان تصمیم بر آن شد که متحداً به دفاع پردازند، لذا چهار سنگر (بعضی منابع ۲۴ سنگر) استوار نموده منتظر نشستند و آصف‌الدوله به کنار رود بالامرغاب راه‌نورد گشت. در این وقت یک تن از پیش‌خدمتان شیرمحمدخان هزاره که مجنون نام داشت<sup>۱</sup> و شیعه بود و یا به دروغ ادعای تشیع داشت از نزد شیرمحمدخان هزاره فرار کرده، یک شمشیر نیز به دست

۱. چنین به نظر می‌رسد که تا این زمان کم و بیش افرادی در میان هزاره‌ها یافت می‌شدند که تشیع را که مذهب نیاکان‌شان بوده، حفظ کرده بودند به همین خاطر ادعای شیعه‌گری خدمتکار شیرمحمدخان هزاره، باور آصف‌الدوله می‌شود.

داشت و مدعی بود که شمشیر مولایش شیرمحمدخان است که او در حین فرار آن را گرفته و همراه خود آورده است. آصف‌الدوله باز این بار فریب خورد و فرار او را حقیقت پنداشت و خواست که از وی به نفع خود استفاده کند. او، به آصف‌الدوله خبر داد که عدهٔ کثیری از مردم ازبک سرپل و اندخود و شبرغان و ترکمانان سالور و ساروق و چهار اویماق از قبیل هزاره، فیروزکوهی و جمشیدی تقریباً به تعداد بیست هزار سوار به فاصله دو فرسنگ از لشکرگاه ایران سنگر افراشته و آماده پیکار نشستند. آصف‌الدوله از شنیدن این خبر چون جلادت و شجاعت ایشان را دیده و آزموده بود، هراسناک گشت با وجود این به پاس مکت و نیروی سلطنت شاه ایران، روحیهٔ خویش را از دست نداده، محمد ابراهیم خان قاجار را با دوازده هزار سوار و پیاده و ده عراده توپ صاعقه بار به حفاظت بُنه و آغروق گذاشت خود با بقیه لشکر و هفت عراده توپ روی به محاربه نهاد<sup>۱</sup> و چون به سنگر نزدیک شد دلیران هزاره و ازبک و جمشیدی و فیروزکوهی چون شیران غضبناک حمله کرده و چهار بار یورش برده در هر مرتبه بسیار تن از دم شمشیر گذرانیدند و پس می‌گشتند تا که از صدمهٔ گلوله توپ به کلی سنگری شدند. ایرانیان در سایهٔ توپ‌های صاعقه بار چیره دست گردیده به سنگر آنان حمله آوردند، ۷۰۰ تن از مدافعین کشته و عده‌ای اسیر نمودند. مدافعین به ناچار هزیمت یافتند. آصف‌الدوله، استاندار خراسان سه روز دیگر در آن جا درنگ کرده، مژده این فتح را پس از چند شکست و تحمل تلفات سنگین به محمدشاه که در هرات بود فرستاد و آن‌گاه از سنگرگاه مذکور کوچیده وارد منزل چهارشینه (چهارشنبه؟) شد و از آن جا در چیچکتو و از آن جا در قیصار فرود آمد و چون عده‌ای از خوانین میمنه، سرپل و اندخود و شبرغان و چهار اویماق اظهار اطاعت نمودند، آصف‌الدوله آن را پیروزی شمرده به سوی هرات بازگشت.

پس از بازگشت سپاه ایران به هرات، شیرمحمدخان هزاره، باز آرام نگرفت و روزی فرصت یافت، با هزار سوار تاخته ۶۰۰ رأس اسب از اسپان ایرانیان را به غنیمت گرفت و بُرد، سلیمان خان افشار با هزار سوار از قفای او تاخت و از لشکرگاه نیز سوار کردستان بیرون شده، تعاقب نمودند و با زحمات شاقه توانستند فقط ۵۰ رأس اسب را بازستانند و بقیه همه را شیرمحمدخان تصاحب نمود.<sup>۲</sup>

۱. شاه ایران در ابتدا، دوازده هزار پیاده و سواره با ۱۰ عراده توپ تحت فرماندهی آصف‌الدوله به جنگ هزاره‌ها فرستاد، اما چون هزاره‌ها جلادت و تهور بسیار از خود نشان دادند، شاه ایران مجبور شد که باز نیروی کمکی برای آصف‌الدوله بفرستد؛ نامخ التواریخ، ج ۲، ذیل حوادث سال مذکور؛ سراج التواریخ، صص ۱۳۰ تا ۱۴۸.

۲. نامخ التواریخ قاجاریه، ج ۲، ذیل حوادث سال مذکور؛ همان، صص ۱۳۰-۱۳۴ و ۱۴۶-۱۴۸.

باری، لشکر ایران چه در مدت محاصره هرات و چه در حمله به روستاهای بادغیس و قلعه نو متحمل تلفات و خسارات بسیار گردید و با آن که روستاها در مقابل سپاه مهاجم آن هم سپاه مجهز و جنگ‌آزموده قاعدتاً آسیب‌پذیر است. اما، در جنگ بادغیس به خاطر کاردانی و شجاعت زایدالوصف شیر محمدخان نظام‌الدوله، این سپاه ایران بود که تلفات و خسارات بسیار و غیر منتظره‌ای متحمل شد، هرچند به روستاییان نیز صدمات کلی وارد آمد. سپاه ایران با به دست آوردن چند گنله و رَمَه گوسفند و دستگیری ۲۰ تن چوپان و تسلیمی چند ریش سفید، چیزی بیشتری از سفر بادغیس عایدش نگردید.

فصل هفتم

# هزاره‌ها و حکومت هرات

ACKU

ACKU

## تغییر روش و تاکتیک

ایران بعد از شکست در جنگ بادغیس، روش خویش را درباره اقوام نواز مرزی به طور کل و نسبت به هزاره‌ها به طور خاص تغییر داد، به این معنا که این بار تصمیم گرفت مقاومت طوایف قدرتمند را توسط حکومت هرات و ایجاد اختلاف میان اقوام و تقویت یک رهبر بر ضد رهبر دیگر، در هم بشکند که این تاکتیک تا حد زیادی مؤثر افتاد.

## گزارش چند نفر خارجی

بزرگ‌ترین طایفه هزاره که باید شاهان هرات با آن‌ها وارد مذاکره می‌شدند، طایفه دای‌زنیات بود. رئیس طایفه مذکور که دارای لقب «بیگلربیگی» (بیگ بیگ‌ها یا بزرگ بزرگان) بود، خود را متحد و دوست و یاور پادشاهان هرات می‌دانست، ولی روابط بین او و امرای هرات به صورت غیر مساویانه برقرار بود که بیشتر شکل اتحادی داشت و خصوصیات تابع و متبوع را دارا نبود.

فئودالان رهبری‌کننده دای‌زنیات به صورت فعالانه همراه حکام هرات در جنگ‌های ضد ایران همکاری می‌کردند، و با مانورهای بسیار ماهرانه از تضادهای بین هرات و ایران استفاده کرده از آن طریق به صورت قطعی استقلال و حاکمیت خویش را محفوظ نگه می‌داشتند. میرهای این قوم علاقه داشتند که حکومت هرات ناتوان باشد، ولی در عین حال از طرف ایران تسخیر نگردد. لذا شیرمحمد با کمک نوکران و افراد مسلح خود کمک‌های زیادی به شاه کامران داد و مانع سقوط هرات به دست ایرانیان شد که در سال‌های ۱۸۳۸-۱۸۳۹ م. توسط یک حمله شدید از طرف ایرانیان تسخیر هرات آغاز یافته بود.<sup>۱</sup>

اندکی بعد از بازگشت لشکر، ایران تحولاتی در هرات و نواحی اطراف آن رخ داد،

۱. تاریخ ملی هزاره، تیمور خانوف، صص ۱۰۵-۱۰۹، چاپ کویت، ۱۳۵۹، به نقل از معلومات احصاییی فارس، نوشته بلار امبرگ، ۱۸۵۳ م.، مسکو، ۱۸۴۱.



شیرمحمدخان هزاره وفات کرد و رهبری هزاره‌ها به برادرش کریم‌دادخان رسید. چند ماه بعد میان کامران میرزای سدوزایی، حکمران هرات و وزیرش، یارمحمد الگوزایی، اختلاف افتاد، سرانجام کامران به دسیسه وزیر به قتل رسید و یارمحمدخان مذکور مستقلاً به حکمرانی پرداخت و تمام قدرت را قبضه کرد و اقوام خویش را به پست‌های مهم گماشت. الگوزایی مرد تیزهوش و موقع‌شناس و بسیار محیل بود و بعد از قتل کامران، دائم در فکر توسعه قلمرو خویش و سرکوب و تضعیف اقوام پر قدرت تر بود. در سال ۱۲۵۷ ه.ق. (که مطابق بود با قیام سراسری افغانستان علیه تجاوز انگلیس)، یارمحمدخان از خلاء قدرتی که به وجود آمده بود (چون بیشتر مردان مسلح هزاره به جهاد برای بیرون راندن استعمار رفته بودند)، استفاده کرد و قشونی به غور فرستاد و قسمت‌های غربی آن را متصرف شد، سپس به سپاهیان خویش دستور مراجعت به هرات را صادر کرد.

بعد از مرگ شیرمحمدخان هزاره، طی سه سال بعدی از ۱۸۳۹-۱۸۴۲ م. بیگلربیگی جدید هزاره کریم‌دادخان، حکومت تقریباً مستقل دای زنیات را تأسیس کرد.<sup>۱</sup>

### یارمحمدخان، حکمران هرات و هزاره‌ها و گوشه‌هایی از زندگی پرماجرایی کریم‌دادخان هزاره

یارمحمدخان الگوزایی، مردی بود، جاه‌طلب که برای رسیدن به این هدف به هر وسیله‌ای متشبث می‌شد، و در ظاهر از اهداف ایران تبعیت می‌کرد و خود را حاکم و نماینده ایران در هرات می‌دانست و به همین خاطر از سوی ایران به «ظهیرالدوله» ملقب شد، اما در واقع جز تحکیم قدرت خویش بر هیچ چیز دیگری نمی‌اندیشید. او هرات را از وجود قبیله سدوزایی پاک کرد و سپس به فکر سرکوبی و نابودی هزاره‌ها افتاد و برای این منظور به سوی قلعه نو و بادغیس لشکر کشید.

در تاریخ ملی هزاره آمده است: «بعد از آن که امیر هرات، یارمحمدخان به دیار کریم‌دادخان در قلعه نو، لشکر کشید، مردم دای زنیات مجبور شدند که مالیات لازم را پردازند و در ضمن، خود را از متحدین و تابعین هرات بشمارند، ولی با آن هم پایه‌های حکومت هرات، در منطقه دای زنیات قوی و مستحکم نبود. کریم‌دادخان

۱. همان، ص ۱۰۶، به نقل از مسافرت به افغانستان و فارس.

به زودی قول و قرار را فراموش کرد و از پرداخت مالیات سر باز زد، یارمحمدخان مجبور گردید تا بار دیگر بر قلعه نو، لشکر کشد و در سال (۱۸۴۷ م.) دوباره نفوذ هرات را بر منطقه دای زنیات قائم ساخت.<sup>۱</sup>

کریم دادخان برخلاف اکثریت اعضای فامیل خود که انسان‌های با احتیاط بودند، مردی بی حوصله، عجول و تندخو بود و به قبایل همجوار، حملات مکرر نمود و گاهی حملات خویش را تا جنوب ایران و تا حدود قاین می‌کشاند و ساکنین آن‌ها را بعضاً اسیر نموده با خود می‌برد. آصف‌الدوله، حکمران مشهد و یارمحمدخان الگوزایی، از قدرت کریم دادخان به هراس افتاده<sup>۲</sup>، لذا یارمحمدخان در رأس قوای نیرومندی که تعداد آن به هشت هزار سواره نظام و ۶ هزاره پیاده نظام مسلح می‌رسید با شش عراده توپ به هزاره‌ها حمله کرد و کریم دادخان فقط توانست دوازده هزار نفر سواره نظام مسلح را در میدان جنگ حاضر نماید.

جنگی که در بین آن‌ها به وقوع پیوست، شکل خیلی وحشیانه و خونینی را به خود اختیار کرد؛ هر دو جهت متخاصم در جریان دوام جنگ که مدت سه ساعت را دربر گرفت، متحمل خسارات مالی و کشته و زخمی زیادی گردیدند. کریم دادخان به سختی مجروح شد، ولی نوکرهای نزدیک وی مانع شدند که میر به اسارت برده شود. میر مجروح را به شهر تربت جام برای معالجه بردند، در نتیجه پیروزی نصیب هرات شد. یارمحمدخان از آن طریق توانست که بعد از جنگ نفوذ خود را بالای تمام هزاره‌های دای زنیات قائم سازد و برای آن که نفوذ فنودالان هزاره بیش از حد تضعیف شود، بین هشت تا ده هزار فامیل دای زنیات را در قسمت سفلائی دریای هریرود و ناحیه دشت خشک منتقل ساخت که بین دریای غوریان موقعیت دارد. هم‌چنان قلعه و شهر قلعه نو کاملاً با خاک یکسان گردید.

یارمحمدخان کار دیگری که انجام داد آن بود که در مقابل کریم دادخان، بیگلربیگی کل هزاره، دو تن دیگر را نیز به عنوان بیگلربیگی هزاره‌ها تعیین کرد تا قدرت کریم دادخان را محدود سازد. دو بیگلربیگی جدید احمدقلی خان و عبدالعزیزخان، برادران کریم دادخان بودند که در مناطق غرب بادغیس و پنج‌ده حکومت می‌کردند. برادر کوچک‌تر او به نام محمدحسین خان با ۲۵ نفر از کدخدایان دیگر هزاره به حیث گروگان در هرات نگهداری می‌شدند. البته خود کریم دادخان هنوز زنده بود و حکومت

۱. تاریخ ملی هزاره، ص ۱۰۷.

۲. همان.

قلعه نو و اطراف آن را هم چنان در دست داشت، اما او مجبور شد، اوامر حاکم هرات را متابعت کند و هم چنان مکلف بود، در موقع جنگ، گروه‌های مسلح خود را به یاری هرات بفرستد. لکن، او مثل گذشته از پرداخت مالیات سر باز زد، فقط به جای آن سالانه چند رأس اسب نسلی را به عنوان دوستی و هدیه به هرات می‌فرستاد و در مقابل از نزد یارمحمدخان، شال‌های کشمیری و محصولات صنعتی اروپا می‌گرفت، البته قیمت هدایای به دست آورده از امیر هرات به مراتب بیشتر از قیمت اسپانی بود که او می‌فرستاد.<sup>۱</sup> در گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس آمده است: «یارمحمدخان همیشه این آرزو را داشت که قدرت قبیله هزاره را در هم بکوبد و تنها منتظر فرصت بود. در مبارزه‌ای که وی با هزاره‌ها کرد، این مردم را در هم شکست، بر علاوه تلفات جنگ، یارمحمدخان، هزار خانوار هزاره را به دره هرات منتقل نمود و بقایای آن مردم تا هنوز در آن جا یافت می‌شوند، بنا بر آن گفته می‌شود که هزاره‌ها به نصف نفوس اصلی‌شان تقلیل یافتند. این واقعه در سال ۱۸۴۹ م. (۱۲۶۶ ه. ق.) اتفاق افتاد.»<sup>۲</sup>

حکمران هرات برای این که هزاره‌ها را کاملاً پراکنده سازد، فیروزکوهی‌ها را که رقیب هزاره‌ها بودند در جای‌شان در قلعه نو اسکان داد.<sup>۳</sup>

در سرکوبی هزاره‌ها توسط الگوزایی-ایران از یارمحمدخان جانب‌داری می‌کرد و به او لقب ظهیرالدوله اعطا کرده بود.

### حوادث متفرقه

سال ۱۲۵۸ ه. ق. یارمحمدخان به سوی میمنه لشکر کشید و خان والی میمنه را گوشمالی داده، مالیات آن‌جا را در خزانه هرات بر ذمه‌اش نهاد و پسرش را گروگان با خود در هرات برد.<sup>۴</sup>

سال ۱۲۶۰، دوباره یارمحمدخان ترتیب سپاه داد و برای نظم بادغیسات حرکت نمود و در آن اثنا، ترکمن‌های ساروق به محال قلمرو هرات حمله آوردند و او ناچار شد که از لشکرکشی به سوی بادغیس و میمنه منصرف شود.<sup>۵</sup>

سال ۱۲۶۴، محمدشاه ایران از دنیا رفت و پسرش ناصرالدین به جایش بر تخت جلوس نمود و این شاه قریب ۵۰ سال حکومت کرد.

۱. تاریخ ملی هزاره، چاپ کویت، صص ۱۰۷-۱۰۸.  
 ۲. سفرنامه هرات، ص ۳۵.  
 ۳. سراج التواریخ، ص ۱۹۰.  
 ۴. سراج التواریخ، ص ۱۹۰.  
 ۵. بحر الفوائد ریاضی، چاپ مشهد (چاپ قدیم)، ص ۸۴.

سال ۱۲۶۵ حمزه میرزای حشمت‌السلطنه، استاندار خراسان، به اتفاق یارمحمدخان الگوزایی از مشهد به سوی جام حرکت نمودند و تا نزدیک قلندرآباد فریمان رسیدند، از آن جا به شهر نو آمدند، قبیله هزاره بی‌آن که به جنگ آیند طریق فرار سپردند، مواشی ایشان به غنیمت لشکریان درآمد و چندان که اسپ و توپ خانه‌شان به دست شد از بهر حمل به توپچیان سپرده شد.<sup>۱</sup>

توضیح: حمزه میرزای حشمت‌السلطنه، عموی ناصرالدین شاه بود که از سوی او به استانداری خراسان منصوب گردید و در این وقت مشهد مقدس در تصرف سالارخان درآمد بود که تصرف آن به آسانی میسر نبود، از این رو یارمحمدخان الگوزایی با قشونی از هراتیان به کمک حشمت‌السلطنه به مشهد شتافت و حتی عده‌ای از هزاره‌های بادغیس نیز به یاری استاندار جدید آمده بودند.

در این زمان که هزاره‌ها پراکنده و ضعیف بودند، حشمت‌السلطنه، کمک هزاره‌ها را به زودی از خاطر برد و همان‌طور که مذکور افتاد، مواشی این مردم را به غنیمت گرفت.

اواخر شعبان ۱۲۶۷ ه.ق. (۳۰ ژوئن ۱۸۵۱ م.)، یارمحمدخان در هرات از دنیا رفت و پسر نیمه‌دیوانه‌ای از او به جای ماند؛ به نام «سعیدمحمد». قوم و اقربانش، طبق سنت جاری او را به جای پدر بر مسند حکومت برداشتند، اما در واقع کارها به دست مادر و قومش بود. درباریان، اولین کاری که کردند آن بود که هدایا و تحف گران‌بها با نامه و گزارش خبر مرگ یارمحمد و حکومت پسرش را به دربار ناصرالدین شاه فرستادند. ایران که خواهان حاکم تابع و فرمان‌بردار بود، حکومت او را بر هرات پذیرفت و لقب پدرش را به او نیز اعطا کرد. الگوزاییان که حامی‌ای چون ایران یافتند، شروع به زورگویی و بگیری و ببنده و چپاول اموال مردم نمودند. به قسمی که در مدت کوتاه، نارضایتی عمیق در میان مردم هرات به وجود آمد. سعیدمحمدخان ظهیرالدوله به خاطر راهنمایی‌های نادرستی که از سوی مادر و قومش می‌شد، با هزاره‌های داخل شهر درافتاد و به قتل و کشتار مردم بی‌گناه پرداخت.

در تاریخ ملی هزاره می‌خوانیم: «وقتی که یارمحمدخان مُرد، طایفه هزاره دوباره دست به شورش زدند و خود را مستقل شمردند و از منطقه هریرود ده‌هزار فامیل تبعیدشده به منطقه اصلی خود کوچ کردند و زمین‌های اجدادی خود را پس گرفتند».<sup>۲</sup>

۱. ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۳، ص ۲۶۵.

۲. تاریخ ملی هزاره، ص ۱۰۸.

### خاطرات یک شهزاده قاجاری

یک نفر شهزاده قاجاری در سال ۱۲۶۷ ه. ق. به دستور ناصرالدین شاه برای بررسی مناطق شرقی ایران، از تهران به سوی مشهد و هرات حرکت می‌کند و یک ماه بعد از وفات یارخان به هرات می‌رسد. او مشاهدات خویش را به رشته تحریر درآورده و به طور پراکنده اطلاعاتی دربارهٔ هزاره‌های هرات در آن درج شده است. این خاطرات با دو سفرنامه دیگر تحت عنوان سه سفرنامه هرات، مرو و مشهد یک‌جا به چاپ رسیده است و من لازم دیدم که قسمت‌هایی از خاطرات این شهزاده را که به نحوی مربوط به هزاره‌ها می‌شود در این جا بیاورم.

«پنجم رمضان (سال ۱۲۶۷) را در تربت جام ماندیم به جهت رسیدن سواره کوهستان هرات و آن‌ها عصری رسیدند و بسیار شاد و خرم بودند به واسطه خلعت، چرا که خبر رسیده بود، قشون ایران می‌آید به سر هرات و عبدالعزیزخان برادر کریم‌دادخان هزاره، شب نزد ما ماند. مردم نواحی هرات عموماً خواستار سقوط سعیدمحمدخان بودند به این جهت، راضی بودند که دولت ایران به هرات لشکر کشیده او را براندازد و مردم از شر او راحت شوند.

۱۵ رمضان در منزل بودم که صدای تویی آمد، جویا شدم، گفتند: که قشون هرات را مأمور نموده‌اند، برای درهم‌کوبی فیروزکوهی؛ که یاغی شده‌اند. و فیروزکوهی ایلی هستند که یارمحمدخان ظهیرالدوله آنان را به قلعه نو سکنا داده بود، بعد از فوت او بنای شورش را گذاشته‌اند.

۱۸ رمضان، دو ساعت به ظهر مانده جمعی از بلوچ‌هایی که در تربت حیدریه منزل دارند پیش بنده آمده داد و فریاد می‌کردند که سه ماه قبل ۹۰ نفر شتر ما را هزاره‌ها به غارت برده‌اند و از عقب ایشان آمدیم، آوردند به غوریان و به شهر تقسیم نمودند. آمدیم نزد یارمحمدخان عرض (شکایت) نمودیم و او قدری را گرفت و پس داد و تتمه را محول نمود بگیرند، رفتیم مشهد به خدمت حسام‌السلطنه و او دستوری نوشت برای حکمران هرات وقتی به هرات آمدیم حکمران رفته بود به لاش و جوین و مفتی صاحب نامه را داد، بردند، حکم نموده بودند که بگیرند شترها را بدهند، بعد ظهیرالدوله مُرد و نداد.

۲۶ رمضان برای ما خبر آوردند که ملایوسف که ریش سفید هزاره است، با طایفه هزاره و تمامی‌شان رفتند و هرچند حکومت هرات خواست ممانعت بکند، فایده‌ای نبخشید، قرار گفته خود آن‌ها تمام سواره، هزار اسب و یراق از دیوان داشتند.

۲۷ رمضان، عصر خبر رسید که هزاره‌ها رفته‌اند به کشک، میر هاشم‌خان بیگلربیگی را محاصره نموده و قتل و غارت بسیار نموده‌اند و چهار روز است که قشون مأمور شده‌اند با ۸ عراده توپ و میرزا نجف‌خان مستوفی سر کرده‌اند و دیگر قشون معلوم نیست غیر از این‌ها و در بیرون شهر با توپ بی‌اسب و توپچی نشسته‌اند.

۲۸ رمضان، خبر آمد که هزاره‌هایی که در شهر هرات باقی مانده بودند همه را سعیدخان گرفته حبس نموده و یک نفر هزاره به آدم‌های ما گفته بود که به خدمت‌گزاری شاه ایران با این‌ها زد و خورد می‌کنیم، خلاصه چهار ایماق: هزاره، فیروزکوهی، جمشیدی و تایمنی با هم متفق شده‌اند.

۳ شوال، جمعی از اهالی هرات و مشهد مقدس که در هرات بودند، آمدند و گفتند می‌خواهیم برویم به مشهد و از دروازه مانع می‌شوند، جهت آن‌که طایفه هزاره یاغی شده‌اند (!) مبادا زن و بچهٔ ایشان هم به طور اشتباه بروند و خواهش نمودند از بنده که به ما نوشته‌ای بدهید که ما را مانع نشوند.

در ایام توقف در هرات، شبی پیرمردی برای شکایت نزد آمد. این پیرمرد که از اهل قافله عقب مانده بود او را هزاره ده‌زنگی (دای‌زنگی نام قومی است از هزاره دای‌زنیات) و لاغری لخت کرده، ابتدا خواسته بودند او را بکشند ولی ترحم نموده گفته بودند پیرمرد محاسن سفید است و رها کرده بودند.

وقتی به غوریان وارد شدم، حاکم غوریان، محمد جبارخان، خواهرزاده یارمحمد الگوزایی است که بسیار بی‌ادراک آدمی بود.<sup>۱</sup> و در اول ملاقات و همان ابتدای صحبت گفت: حسام‌السلطنه (استاندار خراسان) چرا به کریم‌دادخان هزاره خلعت داده است و حال آن‌که او دشمن ما است که از پیش ما گریخته است. خوب، وقتی شاه مرحوم (محمدشاه قاجار) تشریف‌فرمای به دور هرات شدند با صد هزار قشون و یک صد عراده توپ، کریم‌دادخان هزاره پیش ما بود، لکن با آن‌همه خدمت ظهیرالدوله (یارمحمدخان) که به ایران نمود، حسام‌السلطنه به دشمن ما (کریم‌دادخان) مهربانی می‌کند؟! گفتم این فقره (خلعت دادن) اگر حقیقت داشته باشد به جهت مصلحتی بوده که شماها نمی‌فهمید.

۱۴ شوال در ایام توقفم در غوریان، آدمی از هرات آمد و دوسه کاغذ از میرزا

۱. وقتی حکومت در انحصار یک قوم باشد، چیزی بهتر از آن‌چه که در عصر الگوزایی در هرات مشاهده می‌شد، به وجود نخواهد آمد، زیرا انحصارطلبان چون به قحط‌الرجال دچار می‌شوند، مجبورند هر باشعور و بی‌شعور خود را به پست و مقامی بگمارند.

نجف‌خان مستوفی و از سرتیپ‌ها آورد، از مضمون نامه‌ها معلوم شد که بر سر هزاره‌ها در کشک رفته و حمله کرده‌اند و آنچه بر من معلوم شد آن‌که اوضاع و پایان کار هزاره‌ها بسیار مغشوش است. محمد جبارخان و مادر سعیدمحمدخان خیالش این است که هر وقت کار برایش از ناحیه هزاره‌ها تنگ شود و احتمال دهد که ولایت از دست‌شان بیرون رود، آن وقت به دنبال دامادش پسر امیر دوست‌محمدخان در کابل پیغام می‌فرستد و از او<sup>۱</sup> برای سرکوبی هزاره‌ها کمک می‌خواهد.<sup>۲</sup>

از یادداشت‌های پراکنده فوق به طور خلاصه این مطلب به دست می‌آید که هزاره‌های هرات و بادغیس، بر ضد خودسری و زورگویی‌های قبیله حاکم قیام نموده و هزاره‌های داخل شهر مجبور به ترک مساکن‌شان می‌شوند و باقی‌مانده‌ها به زندان می‌افتند و حکومت هرات از قیام این مردم در وحشت و هراس بوده و حتی به فکر استمداد از کابل می‌شود. آنچه از دیگر منابع مستفاد می‌شود این است که خسارات مالی و جانی بسیار به جانبین مخصوصاً هزاره‌ها وارد می‌شود، حکومت بسیاری از دیگر اقوام و قبایل اطراف هرات را بر ضد هزاره‌ها بسیج کرده بود. این‌که هزاره‌ها شتران بلوچ‌ها را به غارت برده‌اند و یا مردی از هراتیان را لخت کرده‌اند بیشتر جنبه انتقام‌جویی داشته است. هزاره‌هایی که از دستور رئیس خویش ملایوسف‌خان اطاعت نکرده و داخل شهر مانده بودند، به احتمال قوی به قتل عام و حشتناکی دچار شده‌اند.

۱. منظور وزیر اکبرخان پسر امیر دوست‌محمدخان است.

۲. سفرنامه هرات، صص ۲۸-۵۲، این کتاب به ضمیمه دو رساله دیگر تحت نام سه سفرنامه هرات، سفرنامه مرو و سفرنامه مشهد چاپ شده است.

فصل هشتم

# نزدیکی هزاره با ایران و تغییر موضع طرفین



ACKU

تشریف چند تن از نمایندگان قبایل به حضور ناصرالدین شاه

حادثه قلعه نرق

شجاعت تحسین برانگیز کریم دادخان هزاره

پیمان استاندار خراسان با قبایل نوار مرزی

تاخت و تاز ترکمن‌ها

لشکرکشی هرات به قلعه لامان

قتل کریم دادخان هزاره

و حوادث دیگر

بعد از مرگ یار محمدخان و ضعف شدید پایگاه اجتماعی خاندان الگوزایی، نشانه‌هایی از تغییر موضع ایران و هزاره‌ها به چشم می‌خورد. حسام السلطنه استاندار باتجربه خراسان با آن‌که در خفا از حکومت سعید محمدخان حمایت می‌کرد، اما روابط دوستانه‌ای نیز با کریم دادخان بیگلربیگی هزاره‌ها برقرار کرد و او را خلعت داد. هزاره‌ها نیز نمایندگان به دربار ناصرالدین شاه اعزام داشتند. چنان‌چه به مناسبت عید نوروز سال ۱۲۶۸ ه.ق. فرستادگان قبایل هزاره، تایمنی و مردم میمنه و باقی اویماقات خراسان با عرایض و هدایا به حضور ناصرالدین شاه بار یافتند که اسامی شان از این قرار است:

محمد حسین خان هزاره به نمایندگی از طرف برادرش کریم داد بیگلربیگی، ده هزار خانوار هزاره و حاکم قلعه نو و بادغیس، با عریضه و تعارفات مخصوص.  
ولی خان پسر مرحوم ابراهیم خان هزاره بیگلربیگی سابق هزاره و برادرزاده‌اش،  
الله یار خان هزاره.

عبد الحمید بهادر، فرستاده حسن سردار رئیس بیست هزار خانوار شیعه پساکوهی  
دای‌کندی.

سید علی خواجه، فرستاده والی میمنه.

عبدالکریم بیگ، فرستادهٔ ابراهیم خان تایمنی حاکم پانزده هزار خانوار تایمنی.  
 مرادیگ فرستاده، ابراهیم خان حاکم ده هزار خانوار فیروزکوهی.  
 شادمان بیگ، فرستادهٔ نصیرخان حاکم پنج هزار خانوار جمشیدی.  
 رضابهادر و ارباب خالق، رئیس قبیله ایجلکه (ایچکه هزاره).  
 عظیم بیگ، سردار طایفه قهقهه هزاره و ملاحسین، رئیس طایفه دای زنگی قلعه نو و  
 نیز حسین بیگ، عبدالبیگ، میرزا قاسم علی، رضاقلی بیگ به اتفاق ۱۴ تن از بزرگان  
 هزاره که با تشریفات ملکی از یک سوی بر صف شدند، از جانب دیگر بزرگان ترکمان  
 که از استرآباد رسیده بودند صف جداگانه بر بستند و اعلی حضرت ناصرالدین شاه  
 یکایکشان را خلعت داده مورد لطف و نوازش قرار داد.<sup>۱</sup>

**حادثه‌ای در قلعه نرق (نرگ) تربت جام و شجاعت تحسین برانگیز کریم دادخان هزاره**  
 یکی از حوادثی که در سال ۱۲۶۸ ه. ق. اتفاق افتاد، حادثه‌ای است که در یکی از قرای  
 توابع جام به نام «قریه نرق» رخ داد. سکنهٔ این دهکده رسمی داشتند که همه‌ساله در  
 روز عید فطر به زیارت مسجد نور که در نیم فرسخی قریه‌شان واقع است می‌رفتند.  
 مخصوصاً زنان و کودکان، در آنجا به رقص و پای کوبی و طرب و شادمانی  
 می‌پرداختند و شامگاه به سوی خانه‌های خویش بازمی‌گشتند و امسال طبق معمول در  
 روز عید فطر بدان زیارت‌گاه رفته به شادی و پای کوبی مشغول می‌شوند، در این وقت  
 ناگهان ۴۶ سوار ترکمان از قبیله آخال و تکه طژنی در رسیده، ۳۰ تن از زنان و دختران  
 جوان را از میان جمع، اسیر گرفته با خود می‌برند!

این خبر که به کریم دادخان هزاره می‌رسد، سخت به خشم فرومی‌رود و به افراد  
 مسلح خویش فرمان حرکت می‌دهد و بر اسب‌ها بر نشسته ۱۵ فرسنگ از قفای‌شان  
 می‌تازند و آن جماعت را دریافته به آنان حمله می‌برند و در پایان جنگ موفق می‌شوند  
 که هر چهل و شش سوار آدم‌ربا<sup>۲</sup> را دستگیر نمایند و به این ترتیب روز ۱۲ شوال آنان را

۱. نامخ التواریخ قاجاریه، ج ۴، ص ۲۷، بحر الفوائد ریاضی، ص ۱۰۹.

۲. دخترربایی به منظور همسریابی در بعضی از جوامع اولیه بشری رواج داشته است، اما علت بقای چنین  
 رسمی در میان ترکمانان و بعضی دیگر از قبایل مغولی ممکن است به خاطر کمبود جنس مؤنث در میان‌شان  
 باشد. مثل این که جنس مؤنث در میان طوایف زردپوست کم‌تر متولد می‌شود. در نشریه ضمیمه اطلاعات،  
 شماره ۱۹۸۹۲، مورخ ۷۲/۲/۵، ص ۶ در این باره نوشته شده است: بنا بر آمار که از سوی دولت چین منتشر  
 شده است در این کشور در برابر هر ۱۰۰ دختر ۱۱۴ پسر متولد می‌شود. مجله شاهد، شماره ۱۷۸، مورخه  
 ۱۳۶۸/۱/۱۵، ص ۴۵ نوشته بود: در چین به دلیل تولد پسر بیشتر نسبت به دختر عده‌ای از مردان این کشور  
 مجبورند تا آخر عمر مجرد باقی بمانند. طبق یک آمار دیگر: در کره جنوبی در برابر هر ۱۰۰ دختر ۱۱۷ پسر

دست بسته وارد مشهد مقدس نمودند. حسام السلطنه استاندار خراسان دستور داد که آدمربایان را گردن زدند و زنان و دختران ربوده شده را به خانواده‌هایشان در دهکده نرق رجعت دادند و کریم دادخان هزاره و سایر همراهان او به خاطر شجاعت و رشادت کم نظیرشان مورد تحسین بسیار قرار گرفتند.<sup>۱</sup>

### لشکرکشی حاکم قندهار به فراه و اسفزاز

در این سال کهن دل خان، حکمران قندهار، برای توسعه قلمرو خویش به سوی فراه و اسفزاز که از توابع هرات بود، لشکر کشید و از آنجا با توپخانه و سواره و پیاده به عزم تسخیر هرات تا پل مالان برآمد. سعید محمدخان لشکری مرکب از جماعت افغان، هزاره و هراتی ترتیب داده، به مقابله و دفاع برخاست، نبرد سختی به وقوع پیوست و قندهاریان شکست خوردند.

حکمران هرات با آن که رقیب را عقب راند، اما هراس عجیبی سراپای او را فرا گرفته بود، به قسمی که چند روز بعد برادر خویش به نام محمد صدیق را با جماعتی از افغانان به درگاه ایران فرستاد و از تعدی حکمران قندهار شکایت نمود و از ایران خواست که او را در برابر تجاوزات امیران محمدزایی تنها نگذارد.<sup>۲</sup>

### ایجاد ارتباط میان حاکم مرو و استاندار خراسان

سال ۱۲۶۹ ه.ق. (۱۸۵۲ م.) در این سال کریم دادخان هزاره، دو هزار خانوار هزاره باخرزی را با پسر خلیفه عبدالرحمان ترکمان، حاکم مرو با ۵۰ تن از رؤسای ترکمان به مشهد نزد حسام السلطنه فرستاد. فرستادگان حاکم مرو خواستار آن بودند که حسام السلطنه حاکمی از سوی ایران برای ولایت مرو اعزام نماید.<sup>۳</sup>

ترکمانان که از پیش روی تدریجی روس‌ها به سوی سرزمین‌شان احساس ترس می‌کردند و به تنهایی قادر به دفع آنان نبودند، خواستار آن شدند که مرو جزوی از ایران شمرده شود. و آنان حاضر شدند که حاکمی از ایران برای شان مقرر گردد، تا روس‌ها با

متولد می‌شود و حال آنکه نسبت جهانی میزان تولد پسر و دختر در جهان ۱۰۵ پسر در برابر هر ۱۰۰ دختر است. شاید به خاطر همین کمبود جنس زن است که در میان طوایف مغولی مرسوم است که والدین دختر شیربهای سنگینی از داماد می‌گیرند و حال آنکه در بعضی جوامع دیگر نظیر هند قضیه برعکس است یعنی داماد توقع دارد که همسرش جهازه سنگین با خود آورد.

۱. ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۴، صص ۴۵-۴۸. ۲. همان.

۳. بحر الفوائد ریاضی، ص ۱۱۵ و تاریخ منتظم ناصری، ج ۳، ص ۲۲۵.

ملاحظه ایران از پیش‌روی به خاک ترکمنستان منصرف شوند. ظاهراً حسام‌السلطنه تقاضای فرستادگان خلیفه مرو را قبول نمود. و چون وسیله این ارتباط کریم‌دادخان هزاره بود، استاندار خراسان، خانسوارخان هزاره را که یکی از نزدیکان کریم‌دادخان بود، از سوی ایران حاکم نظامی مرو مقرر کرد. برای ایران در این وقت یک فرصت طلایی پیش آمده بود که سرزمین ترکمنستان را از چنگ روس‌ها بیرون آورد، اما استاندار بعدی مشهد و دیگر مسئولین حکومتی قاجار نتوانستند از چنین فرصتی استفاده کنند و با سیاست‌های غلط و رفتار خشن و از همه بدتر لشکرکشی به مرو، تمام تلاش‌های خیرخواهانه خانسوارخان و دیگر خدمت‌گزاران را نقش بر آب نمودند.

#### انتخاب استاندار جدید، اخذ پیمان از قبایل سرحدی و تاخت و تاز ترکمانان

سال ۱۲۷۰ ه.ق. (عید نوروز این سال مطابق ۲۲ جمادی‌الآخر بود): در این سال فریدون‌میرزا والی خراسان شد. او از خوانین سرحدی و نوارمرزی خراسان تعهد گرفت که امنیت کامل مناطق سرحدی را به دوش داشته باشند و از عراقین تا هرات، هرگاه مالی از ایران به غارت رود و یا کسی کشته و اسیر شود، مسئولیت آن به دوش این قبایل و طوایف باشد! در مواقع لزوم افراد مسلح به کمک لشکر ایران بفرستند. با آن‌که استاندار جدید چنین تعهد سختی از مردم گرفت، اما راه کاروان میان مشهد و هرات هم‌چنان ناامن باقی ماند.

وقتی کاروانی از هرات به سوی مشهد در حرکت بود، گروهی از سواران ترکمن در نواحی کوهسان هرات (کوسویه) به این کاروان تاخت، اموال‌شان را به غارت برده، عده‌ای را به اسارت گرفتند. چون خبر به سرخس رسید به حکم معاهده، ۵۰۰ سوار جرار از مردم آن‌جا همراه با محمدرضاخان هزاره، و باباخان هزاره و سوار جامی و خوافی و هزاره به قصد مقابله به دنبال ترکمانان شتافتند و نیز سعیدمحمّدخان ظهیرالدوله گروهی از هراتیان را به کمک اهل کاروان فرستاد. سپاه ایران و هرات و هزاره متفقاً بر سر مهاجمین حمله بردند و در منطقه باخرز نایره، قتال مشتعل شد و بانگ گیر و دار بالا رفت و بسیار کس از ترکمانان مقتول و مجروح شدند تا این‌که تن به شکست داده اسیران را با اموال و ائقال واگذاشته طریق فرار پیش گرفتند و چون راه انتقال اموال به هرات نزدیک بود، افغانان بیست و پنج‌هزار گوسفند و ۵۱ تن اسیر و دیگر چیزهایی را که از چنگ مهاجمین مسترد داشته بودند به سوی هرات بردند.<sup>۱</sup>

۱. ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۴، ص ۹۶.

### لشکرکشی مجدد حکمران هرات بر سر هزاره‌ها و شهادت کریم دادخان

سال ۱۲۷۱ ه. ق. روابط هزاره‌ها با حکومت مستبدانه الگوزایی‌ها تیره‌تر گردید. سعید محمدخان لشکر انبوهی بر سر هزاره‌ها در قلعه لامان (لومان) فرستاد و هزاره‌ها در داخل قلعه محاصره شدند و این محاصره ۴ ماه طول کشید و کریم دادخان که مرد جنگ و مبارزه بود به سختی مقاومت کرد تا در این روزها به شهادت رسید و دوران سختی برای هزاره‌ها پیش آمد.<sup>۱</sup>

در کتاب خاطرات اسارت یا روزنامه سفر خوارزم و خیوه، صفحات ۳۹-۴۰ آمده است: «کریم دادخان هزاره از سوی ایران مأمور شد که به هرات، رفته ناظر بر اعمال سعیدمحمد حکمران هرات باشد. و از طرفی، چون مخالف تاخت و تاز ترکمانان بود، لذا رهبر جمشیدی که از هواداران خان خیوه بود، به کمک ترکمانان آخال، تجن، سالور و ساروق او را به قتل رساندند. و او قربانی نیت خیرخواهانه خود شد.

بعد از شهادت کریم دادخان هزاره، روزگار به سعیدمحمدخان هم چندان وفایی نکرد و مردم هرات و به خصوص هزاره‌ها از کارهای بی‌خردانه و ظلم و ستم او به جان رسیده، متفقاً شهزاده یوسف خان سدوزایی را که در مشهد تبعید بود به هرات دعوت کردند و محمدحسین خان هزاره او را مخفیانه به هرات رساند و مردم هرات به کمک هزاره‌ها بر سعیدمحمدخان شوریده، بعد از چند روز گیر و دار بر او دست یافته به زندانش انداختند، و یوسف خان سدوزایی (نواسه حاجی فیروزالدین) را به حکومت برداشتند.<sup>۲</sup>

شهزاده یوسف خان اول دستور قتل سعیدمحمدخان را صادر کرد و آن‌گاه نامه‌ای از درِ ضراعت و انقیاد با اشیای نفیسه به دربار ناصرالدین شاه فرستاد. ایران که در برابر عمل انجام شده قرار گرفته بود، هرچند از انقیاد حکمران جدید اطمینان نداشت اما به ناچار حکومت او را قبول کرد.

### بازگشت هزاره‌های باخرز به وطن‌شان

از حوادث دیگر این سال آن‌که گروهی از هزاره‌های باخرز که قبلاً توسط شیرمحمدخان بیگلربیگی به بادغیس سکنا داده شده بودند، به سرزمین سابق‌شان در باخرز بازگشتند.<sup>۳</sup>

۱. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

۲. نامخ التواریخ قاجاریه، ذیل حوادث ۱۲۷۱؛ جام جم فرهادمیرزا، ص ۴۸۶.

۳. همان.

ACKU

فصل نهم

## خانسوارخان هزاره و حکومت «مرو»

ACKU



ACKU

قبلاً اشاره شد که خانسوارخان هزاره از سوی ایران حاکم نظامی «مرو» شاه جهان مقرر شده بود. او در سال ۱۲۷۱ ه. ق. برادر خود را به نیابت خویش به حکمرانی مرو گذاشت و خود با گروهی از بزرگان مرو در تهران به حضور ناصرالدین شاه شرفیاب شدند و بعد از چند روز دوباره به جانب مرو بازگشتند.<sup>۱</sup>

او در سال ۱۲۷۳ دوباره با اعیان مرو به تهران آمد و از سوی دربار خلعت یافت و باز به مرو شاه جهان بر سر حکومت خویش بازگشت.<sup>۲</sup> خانسوار یکی از رجال باهوش و مدبر هزاره بود. و بعد از مرگ خان خیره، گویا بر دایره فرمانروایی او افزوده گشت. مدت حکومتش در مرو دقیقاً معلوم نیست، شاید ۳ سال بوده است. وی در ابتدا هزار نفر مسلح در اختیار داشت، اما چون مخارج آن‌ها از سوی ایران پرداخت نگردید، از تعداد نفرتش کاسته شد و به ۸۰ تن رسید. خانسوارخان در میان قبیله هزاره رقیبی داشت به نام ملایوسف خان (جد صولت السلطنه) و ریاست هزاره‌ها ایران به عهده او بود.

خانسوارخان در سال ۱۲۶۷ ه. ق. نامه مفصلی در ۲۲ صفحه خدمت ناصرالدین شاه فرستاد. احوال مرو و حوزه حکومتی خویش را در آن شرح داده و به طور ضمنی از دستگاه دولتی ایران و هرج مرج حاکم بر آن انتقاد نمود مشخصات این نامه تاریخی در کتاب‌های فهرست کتابخانه سلطنتی ایران - بخش تاریخ، سفرنامه، سیاحت‌نامه و روزنامه کتابخانه سلطنتی، تألیف بدری آتابای به تفصیل آمده که من فقط خلاصه آن را ذکر می‌کنم.

ابعاد نامه ۱۳ × ۱۵/۳ سانتی متر، به خط نستعلیق، در ۲۲ صفحه است که برای شخص ناصرالدین شاه فرستاده شده است و خانسوارخان از کم لطفی شاه و بی توجهی دستگاه و تشکیلات دولتی شکایت نموده و در ضمن، اطلاعاتی راجع به حوزه

---

۱. نسخ التواریخ قاجاریه، ج ۴؛ روضه الصفای ناصری، ج ۱۰، ذیل حوادث سال ۱۲۷۱ ه.؛ مطلع الشمس، ج ۲، ص ۳۷۰.  
۲. حقایق الاخبار ناصری، محمدجعفر موجی، ص ۲۳۰.

مأموریت خویش که ترکستان و مرو بوده، در هشت فقره درج نموده و شرح داده است که حاوی نکات و مطالب ارزشمند تاریخی است.<sup>۱</sup> از جمله می‌نویسد: «قربان خاک پای جواهرآسای مبارکت شوم، آنچه به عقل ناقص و فهم اویمافی این کم‌ترین رسیده واجب است که معروض دارد، آن است که فدوی در این وقت که لشکر فیروزی اثر مأمور ترکستان می‌باشد از چندین فرسنگ راه با مبالغی خرج و خسارت به آستان‌بوسی اولیای دولت ابدمدت، نیامده است. چون سفر ترکستان سفری است که ۶ ماه و یک سال تمام نمی‌شود و فدوی مدت سه سال است که حکومت مرو را از اقبال دولت ابدمدت در نهایت تسلط به سر برده تا آن‌که اولیای دولت خود واگذار نمودند چون فدوی اطلاع کاملی از ترکستان داشت به اذن اولیای دولت به آستان‌بوسی قبله عالم آمد که هم علاج زخم خود و بنده‌زاده را نموده و هم چند فقره از سرحد ترکستان معروض دارد.

فقره اول: لشکر جزئی به قدر چهار پنج هزار سرباز سوار با یک نفر سرکرده معتبر به جانب «آخال» بروند و مشتهر سازند که موکب همایون عازم آخال است که به این واهمه «تکه آخال»<sup>۲</sup> کمک به تکه مرو ننماید...

فقره هشتم: «دیگر آن‌که هرگاه رأی مبارک به التفات سوار معروض قرار نگیرد از فدوی در آن سرحد با هشتاد سوار چه برخواهد آمد کم‌ترین غلام سابقاً در مرو هر وقت سوار می‌شد هزار نفر سوار ساروق<sup>۳</sup> به همراه فدوی بود و از عهده خدمت دولت علیه برمی‌آمد، حال را وصف این همه خدمت و زحمات با هشتاد سوار برود و ملایوسف<sup>۴</sup> نیز با هزار سوار برود دیگر چه اعتباری به جهت فدوی باقی می‌ماند و کسی چگونه با من همراهی خواهد کرد و با این جزئی سوار چگونه از عهده خدمت می‌تواند برآمد، خیر ناامیدی و بدنامی دولت و روسیاهی جان‌نثار فایده نخواهد بخشید، ده سال شمشیر زده، و زحمت کشیده تا نیک‌نامی به جهت خود و دولت ابدمدت تحصیل کرده است. در این مدت استدعا می‌نماید که یک سال هم زیر سایه پادشاه آسایش نماید و مشغول دعاگویی باشد اگر این هم صلاح نیست مرخص فرمایید دست عیال خود را گرفته به هر سمتی خدا می‌خواهد برود».

۱. فهرست کتابخانه سلطنتی ایران، سفرنامه، سیاحت‌نامه، روزنامه کتابخانه سلطنتی، صص ۶۴۲-۶۴۴.

۲. «تکه»، نام یکی از طوایف پرجمعیت ترکمن است.

۳. «ساروق» نام یکی از طوایف پرجمعیت ترکمن است.

۴. منظور ملایوسف هزاره است که رئیس هزاره‌های جام و باخرز بوده است، جد یوسف‌خان صولت‌السلطنه.

در آخر این نامه آمده است: «در خراسان شمشیر و به صداقت خدمت کردن به کسی عزت و منصب نمی‌دهد، مگر تعارف و پول به میان باشد، غلام که پول ندارم تعارف بدهم چه باید کرد»<sup>۱</sup>.

راهنمایی خانسوارخان هزاره به دولت ایران برای تصرف همیشگی مرو درخور دقت است به خصوص که در آن زمان، مردم مرو به خاطر ترس از روس‌ها آمادگی پیوستن به ایران را داشتند و در باب اعزام لشکر، اگر نظر خانسوارخان مورد عمل قرار می‌گرفت شاید فاجعه شکست سپاه ایران در سال ۱۲۷۷، پیش نمی‌آمد.

پایان کار خانسوارخان هزاره معلوم نیست و فقط یک بار دیگر اسم او در سنه ۱۲۸۴ ه.ق. در تاریخ ذکر شده است.

روز سوم ربیع‌الثانی ۱۲۸۴ ه.ق. (۵ اوت ۱۸۶۷ م.)، چون موکب ناصرالدین‌شاه بعد از مراجعت از مشهد مقدس نزدیک «ده نو» به شیروان بجنورد رسید، محمدخان بیگلربیگی هزاره و خانسوارخان هزاره با ۷۵۰ سوار به اردوی شاهی برای استقبال آمدند، ناصرالدین‌شاه به سواران هزاره و سپاه خراسان از همان جا دستور یورش به سر ترکمانان گرگان را داد. این بود که سپاه خراسان از جمله سپاهیان هزاره به سرکردگی محمدخان و خانسوارخان در ۱۴ ربیع‌الثانی به طور ناگهان به سر ترکمانان یورش برده و ۱۲۰۰ تن از آنان را دستگیر کردند.<sup>۲</sup>

۱. از متن نامه خانسوارخان هزاره.

۲. منتخب‌التواریخ، میرزا ابراهیم، صص ۱۴۳-۱۴۴.

ACKU

فصل دهم

# فتح هرات توسط ایران

ACKU

سال ۱۲۷۱ ه.ق. حسام السلطنه، استاندار خراسان، قتل سعید محمد ظهیرالدوله را بهانه قرار داده به سوی هرات لشکر کشید و یکراست تا پل مالان پیش تاخت و در آنجا امان بیگ هزاره با ۱۰۰ سوار به معیت سایر اعیان کوسویه به شهزاده قاجار پیوستند. روز دیگر، ۱۶ رجب (برابر ۴ حمل و ۲۴ مارس ۱۸۵۶) از تیرپل کوچیده در ظاهر غوریان لشکرگاه ساخت، استاندار خراسان، سام ایلخانی را با سواران خراسانی و هزاره، و صفرعلی سرتیپ را با سواران شاهسون، و فوج ترشیزی برای مقابله و فتح غوریان مأمور نمود. بعد از مقاومت اندک، هزیمت یافته و یا تسلیم شدند. حسام السلطنه از آنجا به سوی هرات راند، ۴۰۰ سرباز تیموری که حافظ برج و باروی شهر بودند به لشکر ایران پیوستند. عطاءالله خان ایل بیگی تیموری با چهار هزار خانوار تیموری از کنار هرات که محل عبور و مرور سپاهیان بود کوچیده نزدیک لشکرگاه ایران خیمه زدند و بازار بیع و شرا گشاده گردید. بزرگان هزاره، مانند احمدقلی خان، محمدرضاخان، محمدحسین خان و باباخان نزد شهزاده آمده، برای کوچ دادن قبایل خویش از نزدیکی دشمن، خواستار مبلغی زر شدند تا جبران خسارت آنان را نماید. شهزاده ۵۰۰ تومان از بابت خسارت و نیز خلعت به بزرگان قبایل اعطا نمود.

یوسف خان سدوزایی، و سرتیپ عیسی خان، فرمانده نظامی متفقاً دروازه‌های شهر را مسدود نموده به دفاع پرداختند، اما بعد از مدتی میان آنان اختلاف پدید آمد که نتیجتاً یوسف خان از مسند قدرت به زیر کشیده شده تحویل استاندار خراسان گردید و عیسی خان که خواسته‌های خود را برآورده ندید، باز به دفاع از شهر ادامه داد. در ایام محاصره هرات روزی عبدالعزیزخان برادر کریم دادخان هزاره با ۵۰۰ سوار به اردوی حسام السلطنه ملحق شدند و مورد استقبال قرار گرفتند.

شهزاده از اختلاف و تعصب موجود میان قبایل و طوایف افغان و هزاره سوء استفاده نموده دستور داد تا باقرخان و رحیم دادخان سلطان هزاره و ملایوسف خان وکیل با هزار سوار به نهب و غارت غلزایی‌ها بروند.



اهالی شهر، هفت ماه مقاومت کردند، وقتی نیروی خویش را پایان یافته دیدند، تن به مصالحه نهادند و یکی از شروط مصالحه آن بود که به سرتیپ عیسی خان آسیبی از سوی ایران وارد نشود، اما بعد از چند روز او توسط مرد ناشناسی به قتل رسید!... شهزاده با فتح و پیروزی وارد شهر شد و بعد از نظم و نسق آن، اداره حکومت هرات را به سردار سلطان احمدخان افغان که از هواداران ایران بود، سپرد و او خطبه و سکه را به نام شاه ایران می‌کرد.

ACKU

فصل یازدهم

# تاخت و تاز ترکمانان

ACKU

ACKU

در ایام محاصره هرات، روزی دوهزار سوار ترکمان به سرکردگی محمد شیخ به قافله‌ای، در منزل خواف و کاریز یورش بردند. این قافله مشتمل بر ۳۰۰۰ نفر از مردم نیشابوری، قرایی، ترشیزی و مشهدی بودند؛ با احمال و اثقال زیاد که پنج هزار شتر، قاطر و اسب آن را حمل می‌کردند، و به هرات می‌بردند (احتمالاً قسمتی از این کاروان برای سپاه ایران تجهیزات حمل می‌کرد). مهاجمین موفق شدند که تمام احمال و اثقال را به غنیمت بگیرند و آن را با چند تن اسیری که گرفته بودند به سوی مرو حرکت دادند، وقتی در دوفرسنگی کاریز رسیدند به خاطر سنگینی اموال به دست آمده، ناچار اتراق کردند.

از آن طرف محمدابراهیم قاجار، حاکم جوین و حسن خان سبزواری با هزار سوار شاهسون از هرات به سوی مشهد در حرکت بودند چون در خواف رسیدند از ماجرا آگهی یافتند و تصمیم به مقابله گرفتند. از این رو با صفرعلی سرتیپ و عبدالعزیزخان هزاره با چهار سوار هزاره‌ای و محمدحسین خان با ۵۰۰ سوار هزاره از باخرز و حاجی حسن علی خان خوافی با ۳۰۰ نفر شمخالچی<sup>۱</sup> و ۲۰۰ تن سواره باباخان هزاره که در کاریز مسکن داشت با افراد خویش جمعاً به تعقیب ترکمانان پرداختند. در نقطه‌ای در میان درختانی که معروف به «جنگل تومان» بود به آنان حمله‌ور شدند، محمدابراهیم خان و حسن خان سبزواری با لشکریان خویش و باباخان هزاره از یک طرف و صفرعلی خان سرتیپ و محمدحسین خان هزاره و عبدالعزیزخان هزاره با افراد مسلح خویش از طرف دیگر حمله را آغاز کردند، جنگ سختی درگرفت. حسن خان سبزواری که سخت طرفدار جنگ بود، از همه زودتر حمله را آغاز کرد و زودتر از همه شکست خورد و به دنبال او سپاهیان محمدابراهیم قاجار فرار را برقرار ترجیح دادند و باباخان هزاره که گفته می‌شود در خفا با ترکمانان تباری داشته نیز در آخر هزیمت یافت. صفرعلی خان سرتیپ که چنین دید سر راه فراریان ایستاد و با داد و

۱. شمخال یک نوع تفنگ قدیمی، زمخت و سرپر و شمخالچی سربازی که از این نوع تفنگ استفاده می‌کرد.

فریاد آنان را از فرار کردن منع می‌کرد و هر چه کوشش نمود نتوانست مانع فرار سپاهیان شود و خود او با افراد خویش لختی مبارزت کرد و جماعتی از ترکمانان را به قتل رساند، وقتی فرار دیگران را دید دل از دست داده به ناچار راه فرار را در پیش گرفت. اما میرحسین و علی‌خان و محسن‌خان خوافی در میان تفنگچیان خواف پیاده شده مردانه پایداری کردند. در این وقت حسن‌علی‌خان سبزواری با سپاهیان خویش که در حال فرار بودند، در رسیدند و ناپروا خویش را در میان پیادگان ایرانی که در حال مقاومت بودند، بر زدند تا از میانه آنان به در شوند و فرار کنند. از این آسیب، نظام پیادگان ایرانی گسسته شد و جماعتی به زیر پای سواران فراری کوفته شدند.

میرحسین‌علی‌خان، جماعتی از پیادگان را به کناری آورده، از بهر خویش بنیان سنگری آراست. ترکمانان در اطراف او پره زدند، از چاشت‌گاه تا غروب رزم دادند و یک‌صد تن از ترکمانان به قتل رسید. مقاومت میرحسین‌علی‌خان، ادامه یافت تا با عده‌ای از همراهان خویش به اسارت ترکمانان درآمدند و جمعاً ۱۰۰ تن هزاره و ۵۰۰ تن خوافی که مقاومت کرده بودند اسیر شدند، در میان اسیران چند تن از نوکران باباخان هزاره بود و چون ترکمانان اسیران باباخان را زودتر رها کردند، این احتمال پیش آمد که شاید او در خفا با ترکمانان تبانی داشته است.<sup>۱</sup>

۱. مطالب فصل دهم و یازدهم از کتب ذیل استخراج شده است: ناسخ التواریخ قاجاریه، ج ۴، ذیل حوادث سال ۱۲۷۱؛ روضة الصفی ناصری، ج ۱۰، ذیل حوادث همان سال؛ حقایق الاخبار ناصری، ص ۱۹۲.

فصل دوازدهم

**جدایی هزاره‌های هرات از باخرز  
به خاطر تعیین خطوط مرز**

ACKU

در سال ۱۲۷۴ ه.ق. بین ایران و افغانستان بر سر تابعیت ایل هزاره اختلاف نظر بروز کرد و چون کثرت جمعیت در آن زمان باعث قدرت و شوکت دولت‌ها بود، لذا هر کدام تلاش می‌کردند که هزاره‌های خراسان را تابع و رعیت خویش بدانند. مستر موری، وزیر مختار انگلیس که طرفدار افغانستان بود، برای صدراعظم ایران در این باره نامه‌ای نوشت و هزاره‌ها را رعیت افغانستان شمرد، اما صدراعظم ایران ادعای او را شدیداً رد کرد و هزاره‌های شرق خراسان را از رعایای ایران دانسته و در نامه خویش خطاب به مستر موری چنین نوشت: «در باب ایل هزاره و تیموری و جمشیدی که آن جناب (مستر موری) نگاهشته‌اند، از ایلات هرات بوده‌اند، آن جناب رسیدگی نمایند و ببینند جام و باخرز که مشتمل بر قرای کثیره بوده و هست. در زمان سلطنت خاقان مغفور (فتح‌علی شاه) و حکومت نواب مستطاب شاهزاده محمد ولی میرزا محل سکنای چه ایل بوده است؟ همین ایل هزاره از قدیم‌الایام الی زمان حکومت نواب معزالبه در خراسان و در جام و حرز سکنی داشتند. دهات و قرای جام و باخرز را که همیشه محل سکنای ایل هزاره بوده است، دوست‌دار خود در سفر هرات ملتزم رکاب شاهنشاه مغفور (محمدشاه) بود و به رأی‌العین دیده است: خانه‌ها ساخته و باغات مثمره، قنوات جاریه آن‌ها خالی از سکنه افتاده بود، همه کس می‌داند که آن معموره بجز ایل هزاره وطن و مسکن احدی نبوده است، حتی در وقتی که مراجعت کردند، هر کس به خط مستقیم بر سر خانه و مسکن خود بازگشت، مثل کسی که به سفر رفته و بعد به خانه خود معاودت نموده باشد. مرحوم کامران میرزا و یارمحمدخان آن‌ها را تطمیع نموده، دعوت به هرات کرده بودند. درین بین‌ها هم مکرر اتفاق افتاد که باز معاودت به محل قدیم خودشان کردند و باز رفتند، چنان‌که در زمان یارمحمدخان و سعیدمحمدخان هم آمدند و رفتند. ابراهیم‌خان هزاره اول در زمان حکومت نواب حاجی محمد ولی میرزا بیگلربیگی و رئیس کل هزاره بود و با مرحوم محمدحسین خان فیروزکوهی و امثال او خویشی کرد و دختر به او داد و دویست سوار هزاره در خدمت



نواب شاهزاده معزی‌الیه متوقف مشهد بود، بعد از فوت او در اوایل دولت علیه کریم‌دادخان بیگلربیگی هزاره به موجب فرمان همایون بیگلربیگی هزاره شد و در مشهد بود و پسر او را به مناسبت اسم مبارک همایون اسم او را «ناصرقلی» گذاشت و به دست سعیدمحمدخان هراتی به قتل رسید، پس از مهدی‌خان هزاره منصب و لقب قوللر آقاسی‌گری (فرمانده کل قول اردو) گرفت، خانه و عیال این‌ها همیشه در مشهد مقدس بوده و هستند، چنین ایلی را چگونه می‌توان گفت که هراتی‌اند؟ ۲۱ جمادی‌الاولی ۱۲۷۴ هجری»<sup>۱</sup>.

به دنبال بروز این مناقشه، دولت ایران در صدد برآمد که حتی المقدور تعداد بیشتری از خانواده‌های هزاره‌ها را از سرحد غوریان و نواحی هرات کوچانده در خاک ایران اسکان دهد. میرزا قوام‌الدوله حکمران مشهد به خوبی توانست از عهده این امر برآید و ناصرالدین‌شاه به خاطر موفقیت او در امر مذکور، در شعبان ۱۲۷۵ ه. نامه تقدیرآمیزی برای او فرستاد و بخشی از نامه او از این قرار است: «مقرب الخاقان میرزا محمد قوام‌الدوله وزیر مملکت خراسان به مزید عنایات خطیر شاهنشاهی مفتخر و مباهی بوده، بداند که عریضه ارادت فریضه آن دولت‌خواه که از محمودآباد (جام) معروض داشته و حاکی از کیفیت کوچانیدن ایل هزاره و اهتمام آن دولت‌خواه در تقدیم این امر بود، شرف لحاظ انور اقدس رسید و مراتب اهتمامات آن دولت‌خواه در تقدیم این خدمت کامیاب‌نغی مشهود و معلوم افتاد. زیاده از اندازه در پیشگاه حضور باهرالنور همایون مستحسن و مقبول افتاد و اعتماد و اعتقادی که به فرط درایت و کاردانی آن دولت‌خواه داشته و داریم یک بر هزار افزود و این خدمت آن عالی‌جاه که در چنین وقتی در شدت سرمای زمستان به تقدیم رسانده و با کمال خوبی و خوشی ایل مزبور را حرکت داده بود در نظر انور همایون خیلی جلوه‌گر و نمودار آمد، چون آن مقرب الخاقان مراتب خدمت‌گزاری هر یک از صاحب‌منصبان مأمور خراسان را که در این مقدمه خدمت کرده بودند فرداً فرداً معروض داشته تعریف و توصیف زیاد از طرز خدمت‌گزاری آن‌ها نموده بود، مراتب خدمات آن‌ها زایدالوصف پسندیده و مقبول افتاده در حق هر کدام مرحمت خاصی مبذول فرمودیم. الحق آن دولت‌خواه از عهده کوچاندن ایل هزاره خوب برآمده و فرمایشات ما را به طور خوب و پخته به انجام رسانده، هیچ‌کس گمان نداشت که این خدمت را به این خوبی آن دولت‌خواه می‌تواند

۱. مجموعه اسناد و مدارک فرخ‌خان امین‌الدوله.

انجام بدهد الحمدالله بسیار خوب از عهده برآمده حال در نگاهداری و استمالت ایل و جابه جا کردن آن‌ها در جاهایی که هم به آن‌ها خوش بگذرد و هم منفعت و حاصلی برای دولت داشته باشد، ساعی باشید که در کمال نظم و خوبی در مکان و یورت‌های خود بنشینند و آسوده باشند و هزار سوار هم باید بدهند، البته قرار این فقرات را به طور خوب بدهید و به عرض برسانید و به همه سرکردگان مأمور این خدمت هم شده و برای رؤسای ایل هزاره هم خلعت التفات فرمودیم و برای ایل هم انعام مرحمت شد، همه را برسانید و امیدوار کنید»<sup>۱</sup>.

۱. مجله آینده، شماره‌های ۱۰ و ۱۱، سال نهم، صص ۱۹۷-۱۹۹ و نیز همان مجله، شماره ۱، سال دهم، مورخه فروردین ۱۳۶۳، صفحات آخر.

ACKU

فصل سیزدهم

# جنگ مرو

ACKU

ACKU

در سال ۱۲۷۶، ایران، سپاه عظیمی مرکب از چهل هزار سواره و پیاده، به فرماندهی حمزه میرزا حشمت‌الدوله، برای سرکوبی ترکمانان به سوی مرو گسیل داشت. این سپاه در ذی‌قعدة (برابر برج جوزا) از مشهد به جنبش درآمد و از رود تجن عبور نموده در محرم ۱۳۷۷ در حوالی مرو و مرغاب رسید. و در همان بدو ورود، شروع به غارت روستاها و چادرهای ترکمانان کرد!

ترکمانان به خاطر پیش‌روی روس‌ها به سوی مرو، از قبل آمادگی پیوستن به ایران را داشتند، اگر این لشکرکشی نبود، شاید آنان رسماً به ایران می‌پیوستند، ولی این لشکرکشی زمینه اتحاد و پیوست را بر باد داد.

ایلات ترکمان که غافلگیر شده بودند وقتی غارت و چپاولگری قشون ایرانی را مشاهده کردند، به ناچار به دفاع پرداختند و از آن پس جنگ‌های بزرگ و کوچک، طی روزهای متوالی رخ می‌داد و تلفات سنگین به جانبین وارد می‌شد.

ترکمانان از نظر تعداد نفر و تجهیزات هرگز با سپاه ایران قابل مقایسه نبودند، اما چنان شجاعتی در طی جنگ‌های پارتیزانی نشان دادند که واقعاً اعجاب‌انگیز است و آن هم در ابتدا فقط دو قبیله‌شان به نام «تکه» و «ساروق» وارد عمل شدند، قبیله «سالور» ترکمن که خود را از نسل چنگیزخان می‌داند و جنبه سیادت و شهزادگی دارد، غارت و چپاولگری را دون شأن خود می‌داند. لذا در ابتدا بی‌غرضی خود را حفظ کرد و حتی در مواردی با سپاه ایران همکاری می‌کرد، ولی وقتی دید که این سپاه بین گناه‌کار و بی‌گناه فرقی قائل نیست و همه را غارت می‌کند به ناچار در کنار هموطنان خود قرار گرفت. قشون ایرانی در ابتدا به پیش‌روی پرداخت، تا این‌که در بیابان‌های وسیع و شنزارهای هولناک و بی‌آب و علف ترکمنستان و گرمای سخت و کشنده گرفتار آمد. تشنگی و گرسنگی، از یک‌سو و تاخت و تازهای ترکمانان و نابلدی راه از سوی دیگر باعث شد که روحیه این سپاه در هم بشکند و بی‌نظمی و بی‌انضباطی شیرازه آن را از هم بگسلد. در چنین هنگامه‌ای عده‌ای از تشنگی به هلاکت رسیدند، سردرگمی عجیبی

در میان‌شان پدید آمد، هر کس به فکر نجات خویش افتاد و کار به جایی رسید که حتی زنان ترکمنی عساکر ایرانی را به اسارت می‌گرفتند و این سپاه عظیم در طی چهار ماه جنگ و درگیری‌های فرسایشی از چهل هزار نفر، فقط هشت هزار آن توانست با حال تباخ خود را به مشهد برسانند و بقیه‌شان که سی و دوهزار نفر باشد، یا به هلاکت رسیده و یا به اسارت درآمده بودند.<sup>۱</sup>

در این لشکرکشی یک نفر گزارش‌نویس به نام «سیدمحمد لشکرنویس نوری» وظیفه داشت که وقایع یومیه را به رشته تحریر درآورد. نوشته او به نام سفرنامه مرو به ضمیمه دو سفرنامه دیگر تحت عنوان سه سفرنامه، سفرنامه هرات، مرو و مشهد به چاپ رسیده است. او یکی از علل شکست سپاه ایران را در بی‌کفایتی حشمت‌الدوله استاندار خراسان و وزیرش قوام‌الدوله می‌داند که فرماندهی این لشکر را به عهده داشتند.

در میان قشون ایرانی یک دسته ۵۰۰ نفری از هزاره‌های خراسان به سرکردگی سرتیپ یوسف‌خان هزاره شرکت داشت که با شجاعت تحسین‌برانگیزی جنگیدند. وقایع‌نگار مذکور از شجاعت این گروه تقدیر کرده. می‌نویسد: سرتیپ یوسف‌خان هزاره در جلسات مشورتی فرماندهان لشکر شرکت می‌کرد و نظرانی که ابراز می‌داشت، بعداً صحت آن به اثبات می‌رسید. زمانی کار به جایی رسید که حشمت‌الدوله و وزیر او فقط به فکر نجات خود برآمدند و از سرتیپ یوسف‌خان هزاره می‌خواستند که او بقیه سپاه نیمه‌جان را که هلاکت‌شان حتمی است به حال خود رها نموده، در عوض دسته هزاره را که مردان شجاع و از خود گذشته دارد، محافظ جان این دو تن قرار دهد، یوسف‌خان اعتراض کرد و حاضر نشد که آن ننگ را قبول کنند و گروه خود را فقط مأمور حفظ جان آن دو کند. سیدمحمد لشکرنویس، می‌نگارد: «نواب حشمت‌الدوله و وزیرش قوام‌الدوله بنا داشتند که از آن راه بی‌آب بروند به همراهی یوسف‌خان ایل‌بیگی هزاره، مشارالیه از این معنا سر باز زده گفت: من چگونه می‌توانم ده پانزده هزار نفس را در بیابان ریگزار و بی‌آب، تلف نمایم و از گرسنگی و تشنگی هلاک نمایم؟ هر کس می‌رود برود، من و سواران من پیرامون این کار نمی‌گردیم».<sup>۲</sup>

او در جایی دیگر می‌نویسد: «روز دیگر، صبح، سواره و پیاده زیادی از ترکمانان که

۱. جغرافیای تاریخی خراسان از نظر جهانگردان، ابوالقاسم طاهری، صص ۱۲۲-۱۲۴.

۲. سفرنامه مرو، صص ۱۳۷-۱۳۹.

تخمیناً چهارصد پانصد نفر می‌شدند به مقابل اردو آمده بنای جنگ و های و هوی را گذاشتند... و اشهد بالله سواره هزاره یوسف خان ایل بیگی آن روز ایستادگی زیاد کردند تا ترکمن‌های ساروق را از پیش برداشتند، چند نفر از ترکمن‌ها خود را به رودخانه انداخته غرق شدند و چند نفر مقتول و اسیر گردیدند.<sup>۱</sup>

هزاره‌ها همواره سدی بوده است در برابر تهاجماتی که از شرق و شمال شرقی ایران می‌شده است و به همین خاطر ایران کوشش داشت که این طایفه در نوار مرزی ایران به عنوان مرزداران صدیق و شجاع باقی بمانند.

دو سال بعد از جنگ مرو باز گروهی از ترکمانان در نواحی خراسان به تاخت و تاز پرداخت. در یک سند تاریخی که از آن زمان باقی مانده است می‌خوانیم: «... چاپار دیگر صبح امروز از خراسان آمد. از قراری که شهزاده حسام‌السلطنه و اسدالله میرزا نوشته‌اند سواره ساروق که به تاخت صفحات قاین رفته بود، باباخان پسر یوسف خان هزاره، به دو دسته آن‌ها برخورد کرده و آن‌ها را تعاقب کرده و به سواره ترکمان شکست فاحش داده، ۷۰ اسیر و سر از آن‌ها گرفته، باقی فراری و متواری شده‌اند، ذیحجه ۱۲۷۹ هـ.»<sup>۲</sup>

۱. همان، این سفرنامه به ضمیمه دو سفرنامه دیگر تحت عنوان سه سفرنامه هرات، سفرنامه مرو و سفرنامه مشهد به چاپ رسیده است.

۲. یک‌صد سند تاریخی دوران قاجار، سند شماره ۴۸، ص ۱۱۰.



ACKU

فصل چهاردهم

## گزارش‌های پراکنده

ACKU

یک نفر جهان‌گرد مجارستانی به نام «آرمینیوس وامبری» بعد از سیاحت ترکستان ازبک در سال ۱۸۶۸ م. از بادغیس و قلعه نو عبور نموده، به هرات و مشهد رفته و شرح مشاهدات و شنیدگی‌های خویش را نوشته است. از جمله می‌نویسد: «نزدیک نیمه‌شب در محلی به نام ماگوری (مقور) توقف کردیم و با پیمودن یک منزل صبحگاهان را به خرابه‌های قلعه نو رسیدیم. این محل سابقاً قلعه مستحکمی بوده و اکنون تعداد کمی چادرهای هزاره در اطراف آن برپا می‌باشد که ظاهر آن‌ها از چادر جمشیدی‌ها هم فقیرتر است. نقل می‌کردند که ۵۰ سال قبل قلعه نو شهر معموری بوده است و محل بارانداز قافله‌هایی که از ایران به بخارا می‌رفتند به شمار می‌آمده است. هزاره‌ها که آن را در تصرف داشتند به واسطه ترقی روزافزون، پرده غرور جلو چشمان‌شان را پوشانده، خواستند تکالیف و قوانینی به هرات تحمیل کنند و در نتیجه با هرات درگیر شدند و باعث خرابی خود گردیدند»<sup>۱</sup>.

هزاره‌هایی که این‌جا می‌بینیم نتوانسته‌اند در نتیجه روابط دائمی با ایرانی‌ها مشخصات مغولی را مانند برادران کابلی (هزاره‌های مرکزی) خود به تمام معنا حفظ کنند. به علاوه غالب این‌ها سنی‌اند. در صورتی که هزاره‌های کابلی کاملاً دارای عقیده مخالف این‌ها می‌باشند. اگر درست فهمیده باشم برای اولین بار در زمان نادرشاه افشار هزاره‌های شمال از جنوب مجزا شدند، در میان اهالی محل قسمت اعظم از عقاید مذهبی خود را اجباراً تعدیل نمودند.

باباخان رئیس هزاره‌های قلعه نو بدون آن‌که تغییری در وضع فلاکت‌بار و ضعف فعلی‌اش حاصل شود، ممکن بود برتری هرات را که به واسطه نزدیکی فوق‌العاده (دو روز راه) می‌توان هر آن برای او تولید مخاطره کند، به رسمیت بشناسد، ولی برعکس، حالت یک شهزاده مستقل را به خود گرفت.<sup>۲</sup>

تجار ما در این جا مقدار زیادی پسته و برگ که پارچه سبکی است خریداری کردند.

۲. همان.

۱. سیاحت درویش دروغین، صص ۳۴۰-۳۴۲.

زن‌های هزاره در بافتن آن شهرت به سزایی دارند و در تمام شمال ایران و افغانستان لباده‌هایی از آن می‌دوزند که چنین نامیده می‌شود.

«از قلعه نو تا هرات باز هم جاده از میان یک سلسله کوه‌های مرتفع عبور می‌کند. فاصله بیش از ۲۰ مایل نیست، ولی مسافت خسته‌کننده‌ای است و کم‌تر از ۴ روز طول نمی‌کشد. اول منزل، دهی است به نام "الوار". آن مجاور خرابه‌هایی می‌باشد که سابقاً مفاک مستحکم و اقامت‌گاه شیرمحمدخان هزاره بوده است»<sup>۱</sup>.

در دوران محاصره هرات توسط امیر دوست‌محمدخان در سال ۱۸۶۳-۱۸۶۲ میلادی، هزاره‌های تضعیف‌شده، نظر به سابقه وفاداری‌شان به حکمران هرات جانب سلطان احمد و پسرش شاهنوازخان را گرفتند، در حالی که جمشیدی‌ها فعالانه به پشتیبانی از امیر دوست‌محمد شتافتند. هزاره‌ها کنترل سرزمین خالی از سکنه بالامرغاب، که ادعای مالکیت آن را داشتند در دست گرفته و زراعت نمودند. دلیل‌شان هم این بود که در دوران قدرت‌شان، نادرشاه آنان را بدان منطقه مستقر ساخته و نتیجتاً زمین مال آنان است. اما، بعدها نتوانستند در آن‌جا مستقر شوند. در سال ۱۸۷۰ م. به طور کامل، سرزمین بالامرغاب را ترک گفته در منطقه قلعه نو متمرکز گردیدند.

به نظر می‌رسد که هزاره‌ها به مجرد استقرارشان در قلعه نو دوباره کوشیدند تا فیروزکوهی مجاور را تحت نفوذ خویش درآورند، ولی پالیسی محمدخان نظام‌الدوله هزاره، چنان با اسلافش فرق داشته است که نتیجتاً طایفه قادس در این اواخر با هزاره‌ها بر ضد طایفه کوچه جمشیدی اتحاد نموده‌اند.

از سال ۱۸۷۸-۱۸۷۴ م. دشمنی‌هایی بین هزاره در اتحاد با بهرام‌خان قادس بر ضد فتح‌الله‌بیگ رهبر کوچه و دشمن دیرینه و میراثی بهرام‌خان ادامه داشته است.<sup>۲</sup>

سال ۱۲۸۶ ه. خان آقاخان جمشیدی و محمد صدیق‌خان هزاره با سواران ابواب جمعی خود از بادغیس به هرات به کمک سردار یعقوب‌خان پسر امیر شیرعلی خان شتافتند.<sup>۳</sup> در همین سال‌ها شیرمحمدخان ابراهیم‌زی مؤلف «تواریخ خورشید جهان» به خراسان رفته و اطلاعات مختصری درباره هزاره‌ها نوشته است، از جمله می‌نویسد: «هزاره‌های سنی که دوازده هزار خانوار هستند و رئیس‌شان کریم‌دادخان بوده، در زمانی که شاه قاجار، هرات را محاصره کرد، محمدیوسف‌خان و عبدالعزیزخان هزاره مع بسیاری از خانوار هزاره به طور خانه کوچ به ایران رفته ساکن شدند. چنانچه

۱. همان.

۲. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

۳. بحر الفوائد، (قسمت عین الوقایع)، ذیل حوادث سال ۱۲۸۶.

مؤلف (ابراهیم‌زی) مع فرزند خود محمدحیات خان هنگامی که به زیارت امام رضا(ع) مشرف شد در آن ایام عبدالعزیزخان سردار دوازده هزار خانوار هزاره سنی به محبت و اخوت اسلامی و اتحاد مذهب ضیافت و عزت نموده، بلکه تا حال موصوف که خلف رشید کریم دادخان است در آن ملک مقیم است»<sup>۱</sup>.

در دیگر منابع عبدالعزیزخان، برادر کریم دادخان ذکر کرده شده است. در جنگ دوم افغانستان و انگلیس، هزاره‌های بادغیس و هرات سهم مهمی در شکست انگلیس در بیابان میوند و جنگ قندهار داشته‌اند. در جنگ میوند و قندهار، کرنیل شیرمحمدخان هزاره با یکصد نفر از افراد خویش ضربات بزرگی به نیروی انگلیسی وارد کردند.

برای من معلوم نشده است که این کرنیل شیرمحمدخان هزاره، از هزاره هرات بوده و یا از مردم هزارستان. خوانندگان عزیز این کرنیل شیرمحمدخان را با شیرمحمدخان نظام‌الدوله و بیگلربیگی هزاره‌ها که در سال ۱۸۳۹ م. از دنیا رفته است اشتباه نگیرند. در سال ۱۸۸۱ م. (۱۲۹۸ هـ.) هنگامی که ایوب‌خان با نیروهای هراتی و اویماتی در قندهار با سپاه امیر عبدالرحمان مشغول مبارزه بود، سردار عبدالقدوس خان به دستور امیر از ترکستان از طریق دولت یار به هرات که تحت تصرف ایوب‌خان بود، حمله برد. نیروهای مدافع هرات سعی کردند، مانع ورود او به داخل شهر شوند؛ از جمله محمدخان نظام‌الدوله هزاره با ۴۰۰ سوار خویش به سختی مقاومت کرد و با آن که جراحت سختی به شانه‌اش رسیده بود، با همان حال می‌جنگید، میمنه و میسره دشمن را منقلب می‌کرد، اما چون تعداد مدافعین اندک بود شکست خوردند.<sup>۲</sup>

احتمالاً به خاطر همین دفاع مردانه هزاره‌های هرات بود که امیر عبدالرحمان کینه آن‌ها را به دل گرفت و بعد از مرگ محمودخان بیگلربیگی هزاره برادر محمدخان هزاره را به کابل خواست و به حیث گروگان نگه داشت.<sup>۳</sup>

در سال ۱۳۰۹ هـ. در شدیدترین جنگ‌های هزارستان با سپاه مهاجم امیر عبدالرحمان بعضی از شیرمردان هزاره بادغیس به نیروهای دولتی مستقر در بادغیس درآویخته تمام اسلحه و اموالی را که در نزد آن‌ها بود به غنیمت گرفتند. این خبر که به سپهسالار فرامرزان رسید، یک فوج پیاده و ۲۰۰ تن سواره را با چهار عراده توپ برای سرکوبی هزاره‌ها فرستاد.<sup>۴</sup>

۱. تواریخ خورشید جهان، ص ۳۱۵.

۲. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس؛ بحر الفوائد (کلیات ریاضی)، ص ۲۰۹.

۳. همان.

۴. سراج التواریخ، ج ۳، صص ۷۸۹-۷۹۰.

### هزاره‌های جام و باخرز

هزاره‌های تبعه ایران به طور غالب در نوار مرزی شرق استان خراسان، در اطراف جام، باخرز، تایباد و سرخس زندگی می‌کنند و با طوایف تیموری، قرایی و بلوچ وصلت کرده‌اند و مذهب تسنن دارند. اینان مردمی اند: شجاع، کوشا، صبور و زحمتکش. در زمانی که باخرز رو به ویرانی نهاده بود، محمدخان هزاره به کمک پیروان خویش شهر زیبایی در جنب آن بنا نهاد و به «شهر نو» (در مقابل قلعه نو بادغیس) مسمی کرد<sup>۱</sup> و نیز سرتیپ یوسف خان هزاره جد صولت خان در موضع شهر کنونی تایباد شهری ساخت و به نام خویش به یوسف آباد مسمی گردانید و هنوز خیابان اصلی شهر تایباد به نام خیابان یوسف آباد معروف است که یادآور روزگار اقتدار سرتیپ یوسف خان می‌باشد. هزاره‌های ایران و افغانستان در گذشته با هم ارتباط نزدیک داشتند و پیکر واحدی شمرده می‌شدند و رهبرشان یکی بود. بنیادخان، شیرمحمدخان، ابراهیم خان، کریم دادخان و محمدخان گاهی در هرات و بادغیس به سر می‌بردند و گاهی در جام و باخرز. از زمانی که خطوط مرزی میان ایران و افغانستان تعیین گردید ارتباط میان هزاره‌های ایران و افغانستان قطع شد.

دولت ایران یک بار هزاره‌های باخرز و تربت جام را از شرق ایران کوچ داده به اسفراین اسکان داد و آنان که با آب و هوای آن جا آشنایی نداشتند به بیماری‌های مختلف دچار شده، بعضاً تلف شدند و بقیه به سرزمین اصلی شان جام و باخرز مراجعت کردند.

در کتاب روابط سیاسی ایران و افغانستان آمده است: نادرشاه افشار بعد از تصرف افغانستان، گروهی از هزاره‌های شایسته را از منطقه بادغیس به اسفراین برد و به آن‌ها زمین برای کشت و زرع داد ولی آن‌ها در آن جا نماندند و به اطراف مشهد آمدند و بیشتر در «کته بیت» و «کنه گوشه» سکونت گزیدند و از طرف دیگر نادرشاه، تعدادی سرباز ایرانی (قزل باش) را به افغانستان کوچ داد تا روابط عمیق تری در دو نقطه کشور ایجاد کند.<sup>۲</sup>

در تذکره جغرافیای ایران آمده است که هنوز هزار فامیل هزاره در اسفراین موجوداند.<sup>۳</sup>

۱. ریاض السیاحه، زین العابدین شیروانی، چاپ دوم، ص ۱۰۵.

۲. روابط سیاسی ایران و افغانستان، ص ۳۳؛ تاریخ مختصر قوم هزاره و نژاد آن‌ها، دکتر اوتاد العجم، تایپ شده از روی نسخه قلمی، ص ۳۵.

۳. همان.

در گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس آمده است: وقتی سپاه ایران کنترل هرات را در دست گرفت، هزاره‌های قلعه نو را به خراسان (خراسان ایران) انتقال دادند، اما به مجردی که ایرانی‌ها خاک افغانستان را ترک گفتند، این‌ها شروع به بازگشت کردند و اکثریت قبیله تدریجاً راه‌شان را به منطقه قلعه نو باز کردند، ولی گروهی از آن‌ها که تعدادشان به ۲۰۰۰ خانوار می‌رسید در سرزمین فارس (ایران) ماندند. آنان و فرزندان‌شان هزاره‌های امروز ایران را تشکیل می‌دهند. ولی باید متذکر شد که قبل از آن که شهزاده حسام‌السلطنه در سال ۱۸۵۷-۱۸۵۰ م. هزاره‌ها را نقل مکان دهد، نشانه‌هایی از موجودیت آن‌ها در خراسان ایران بود و آنان خانواده‌هایی بودند که در دوران سرکوبی یارمحمدخان هرات در سال ۱۸۴۷ به آن جا رفته بودند و عقیده بعضی از منابع بر این است که هزاره‌ها در دوران نادرشاه هم در خراسان ایران بوده‌اند، مدت قدامت موجودیت آن‌ها را حتی قبل از آن هم می‌دانند.<sup>۱</sup>

کلنل سی. ام. مک‌گرگر که در حدود ۱۸۷۵، خراسان را سیاحت کرده است می‌نویسد: ساکنان باخرز و شهر کاریز هزاره‌اند. باخرز با این که محل تاخت و تاز ترکمانان قرار می‌گیرد، اما هزاره‌ها سربازان خوبی‌اند.<sup>۲</sup>

جرج گرزن، تعداد هزاره‌های ایران را به نقل از دایرةالمعارف بریتانیکا پنجاه هزار نفر می‌داند.<sup>۳</sup>

جناب آقای کاوه بیات می‌نویسد: نام و نشان هزاره و حضور آن‌ها را در اکثر لشکرکشی‌های فرمان‌روایان ایران در صفحات شرقی کشور از همان سال‌های نخست دولت صفوی می‌توان ردیابی کرد. در ایام پادشاهی نادر، جماعت هزاره و به ویژه ابواب جمعی «میرخوشای بیگ هزاره» که در اوایل کار نادر به سلطنت طایفه اویماقیه هزاره و جمشیدی سرفراز گردید، در بسیاری از لشکرکشی‌ها چه در نواحی غربی و چه در مناطق شرقی کشور حضور داشته و بخشی از قوای ایران را تشکیل می‌دادند.

کریم‌دادخان هزاره که پس از مرگ ابراهیم‌خان هزاره، (شرح حال او را در همین رساله مطالعه کردید) بیگلربیگی هزاره‌ها شد، در هنگام هجوم ترکمن‌های آخال و طژن به تربت جام به مقابله شتافته، تهاجم آن‌ها را دفع کرد.

هنگام لشکرکشی حسام‌السلطنه به هرات (۱۲۷۳ ه. ق.)، بسیاری از سران هزاره

۱. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

۲. شرح سفری به ایالت خراسان، کلنل سی. ام. گرگر، ص ۲۲۴.

۳. ایران و قضیه ایران، جرج گرزن انگلیسی، ترجمه فارسی، ج ۱، ص ۲۴۷.



مانند احمد قلی خان، محمدرضاخان، محمّدحسین خان و باباخان با طویف و ابواب جمعی شان به او پیوستند و به احمدآباد کوچیدند.

در خلال مذاکراتی که میان فرخ خان امین‌الملک، نماینده ایران با سفیر انگلیس جریان داشت، مقامات انگلیسی اصرار داشتند که بازگشت هزاره‌ها را به هرات نیز یکی از شرایط معاهده صلح ایران و انگلیس (۱۲۷۳ هـ) قلمداد کنند. تردیدی نیست که حضور ایل سلحشوری چون هزاره می‌توانست وزنه نظامی مهمی به نفع هر یک از طرفین باشد. حسام‌السلطنه در پاسخ نامه فرخ خان امین‌الملک که خواسته انگلیسی‌ها را مطرح کرده بود با تأکید بر حضور دیرینه هزاره در جام و باخرز و اشاره به خدمات فرمان‌روایان قاجار می‌نویسد: «وقتی هزاره‌ها مراجعت کردند هر کس به خط مستقیم به سر خانه و مسکن خود بازگشت مثل کسی که به سفر رفته و بعد به خانه خویش معاودت نموده باشد». و در تأکید بر اهمیت موضوع اضافه کرده بود: «حاصل زحمت سفر هرات، همین ایل هزاره می‌باشد از انصاف به دور است که هدر برود».

در این ایام بین ۲۰۰۰ تا ۵۰۰۰ خانوار هزاره در جام و باخرز زندگی می‌کردند و به گفته یکی از جهان‌گردان خارجی که در همان ایام (۱۲۷۳ هـ) از منطقه عبور کرده: «هزاره‌ها اسپان بسیاری پرورش می‌دادند و خراج دولت را از همین محل می‌پرداختند، به علاوه ناگزیر بودند حسب طلب، فوجی مرکب از هزار سوار حاضر کنند»<sup>۱</sup>.

وامبری جهان‌گرد مجاری می‌نویسد: در شهر نو (باخرز)، سرتیپ یوسف‌خان، رئیس هزاره را ملاقات کردم. این شخص حقوق از دربار ایران دریافت می‌کند... از طرفی کار بدی هم نبوده که حفظ و حراست مرزها را به او سپرده، چون هزاره‌ها تنها ایلی هستند که با ترکمان‌ها قابل مقایسه‌اند و ترکمن‌ها از آن‌ها واهمه دارند.<sup>۲</sup>

هزاره‌های ایران با صداقت و وفاداری از مرزهای شرقی ایران پاسداری می‌کردند و به همین خاطر گاهی با افغان‌ها و بلوچ‌ها درگیر می‌شدند. چنان‌چه در سال ۱۲۸۵ هـ. سرهنگ اسماعیل خان هزاره، پسر سرتیپ یوسف‌خان، به همراه سردار شریف‌خان بالای شاه‌گل، رئیس معروف بلوچ‌ها که دست به خراب‌کاری زده بود، حمله بردند. اسماعیل خان، شاه‌گل را دستگیر کرده و به خیمه خویش حبس کرد. در این وقت شهزاده عبدالرحمان که بعدها به حکومت افغانستان رسید، من‌باب وطن‌داری پادرمیانی کرد و شاه‌گل را نجات داد. سه روز بعد عبدالرحمان متوجه شد که سواران

۱. صولت‌السلطنه هزاره و شورش خراسان، کاوه بیات، صص ۱۴-۱۹، تهران، ۱۳۷۰ ش.

۲. سیاحت درویش دروغین، آرمینیوس وامبری، ص ۳۷۰.

هزاره قصد دارند در کنار رود هیرمند زابل به یک خیل افغان بتازند. عبدالرحمان با ۲۰۰ تن از همراهان خویش به کمک افغانان شتافت و به آن‌ها گفت: چون شما افغانید شما را به منزله برادر خود می‌دانم.<sup>۱</sup> عبدالرحمان علت درگیری هزاره‌ها را با بلوچ‌ها و افغانان شرح نمی‌دهد، اما قرائن نشان می‌دهد که آن‌ها در خاک ایران خرابکاری می‌کردند، لذا هزاره‌ها که حراست مرزها به آن‌ها گذاشته شده بود طبعاً با آنان درگیر می‌شدند.

### سرتیپ یوسف خان هزاره

بعد از آن که هزاره‌ها توسط حکمران هرات از آن شهر رانده شدند، رهبری‌شان به یوسف خان (در بعضی منابع ملاً یوسف) از قوم بایبوغه هزاره تعلق گرفت. مقر اصلی او در دهکده «محسن‌آباد» جام بود که در حدود ۱۱ کیلومتری شمال کاریز و ۲۴ کیلومتری هریرود قرار داشت. یوسف از سوی ایران به منصب سرتیپی برگزیده شد و در سال ۱۸۸۰ که به پیری رسیده بود از سوی ایران معاش دریافت می‌کرد و به نظر می‌رسد که مسئولیت امور سرحدی را بر عهده داشت.<sup>۲</sup>

از زمان ناصرالدین شاه، هزاره‌ها رسماً داخل فوج نظام ایران گردیده و چند تن از رهبران‌شان به عنوان صاحب‌منصب ایفای وظیفه می‌کردند و همیشه حدود ۵۰۰ نفر هزاره به عنوان سرباز دائمی خدمت می‌نمودند.

آقای کاوه بیات می‌نویسد: یوسف خان سرتیپ بعد از بازگشت از اسفراین از نو به حکومت جام و باخرز منصوب شد (۱۲۹۴/۱۸۷۷). یوسف خان نخست محسن‌آباد و پس از چندی خشکک را مقر حکومتی خود قرار داد. ولی مدتی بعد اهالی تایباد به علت اغتشاش محلی (احتمالاً نزاع شیعه و سنی)، تقاضا کردند که هزاره‌ها آن‌جا را مرکز حکومت خود قرار دهند و چنین نیز شد. جام و باخرز که از سال‌ها پیش حالت متروکه‌ای داشت، در ایام حکومت یوسف خان از نو رو به عمران و آبادی نهاد.<sup>۳</sup>

در سفر ناصرالدین شاه به خراسان در سال ۱۲۸۴ ه.ق. از فوج هزاره تحت سرپرستی سرتیپ یوسف خان و محمدخان بیگلربیگی هزاره و خانسوارخان هزاره، که در اسفراین و بجنورد مستقر بودند باخبر می‌شویم و فرماندهان هزاره به حضور

۱. تاج التواریخ، فصل چهارم، صص ۱۱۶-۱۱۸، چاپ بمبئی، ۱۹۰۴ م.

۲. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس.

۳. صولت‌السلطنه، کاوه بیات، ص ۲۰.

شاه می‌رسند و محمدخان، که به راستی و درستی موصوف بود، به مقام ایل‌بیگی طایفه هزاره سرافراز می‌شود.<sup>۱</sup>

در سفر دوم شاه به مشهد در سال ۱۳۰۰ ه.ق. در خاطرات او آمده است: «از کالسکه پیاده شدیم، سواره هزاره سپرده اسماعیل خان سرهنگ که در کندگوشه می‌نشیدند و تمام ایل هزاره هم آن‌جا ساکنند مگر ۵۰۰ خانوار که در قلعه محسن آباد زندگی می‌کنند، سواره تیموری و غیره جمعیت زیادی برای تماشا تا دم دروازه مشهد ایستاده بودند. روز جمعه ۱۳ شوال، یوسف خان رئیس سواره هزاره، که در محسن آباد جام قلعه مستحکمی ساخته و ۵۰۰ خانوار از رعیت خود را آن‌جا سکنا داده است با کسانی در مشهد به حضور شرفیاب شدند. یوسف خان با این که ۱۰۰ سال از عمرش می‌گذرد اما قوی‌بینه است. سه هزار خانوار همراه پسرش اسماعیل خان در کندگوشه که به مشهد نزدیک تر است سکونت دارند و عده‌ای هم از این قوم با پسربرادر او محمدخان در کرات<sup>۲</sup> زندگی می‌کنند».<sup>۳</sup>

در میان نیروهای نظامی قاجار در خراسان سواران هزاره در رأس آن‌ها ذکر شده است. سرتیپ یوسف خان و پسرش اسماعیل خان در برابر یورش‌های برق‌آسای ترکمانان، شجاعت تحسین‌انگیزی از خود نشان می‌دادند. در سال ۱۲۹۶ ه. بای‌گنج سردار ترکمان با ۳۰۰ سوار و ۸۰ پیاده به تاخت و تاز پرداخت و اسماعیل خان، سرهنگ دفاع متهورانه‌ای از خود نشان داد.<sup>۴</sup>

در سال ۱۲۹۹ ه. رکن‌الدوله برادر ناصرالدین شاه و والی خراسان، سفری به سرخس نمود. در سفرنامه او از هنگ هزاره که در حدود ۴۰۰ تا ۵۰۰ نفر تحت فرماندهی اسماعیل خان به سر می‌بردند یاد شده است. از جمله می‌نویسد: اقامت‌گاه یک دسته از سپاه نظام هزاره در قریه «سنگ» و دیگر سواران نظام هزاره در قریه گنبد بوده است. نصف ایل هزاره در این قریه سکنا دارند و نصف دیگر در قریه «کته‌گوشه». یوسف خان میرپنج<sup>۵</sup> هزاره که در جنوب تربت جام در محسن آباد مقیم است، یک فرسخ به منزل مانده به استقبال آمد. محسن آباد قلعه‌ای است محکم، سه حصار و یک

۱. روزنامه سفر خراسان، صص ۱۲۴-۱۴۴؛ ۲۹۱-۳۵۳؛ و ۳۶۳.

۲. کرات، دهکده‌ای بود در ۲۵ کیلومتری جنوب غرب تایباد.

۳. سفرنامه ناصرالدین شاه به خراسان، صص ۱۳۲-۱۳۶؛ ۱۵۲ و ۱۸۴-۱۶۸.

۴. سفرنامه رکن‌الدوله به سرخس، صص ۵۶-۱۰۷ و ۱۱۴.

۵. میرپنج یا میرپنجه: فرمانده پنج‌هزاری، مقامی بالاتر از سرتیپی و پایین‌تر از امیرتومانی (فرهنگ معین، ج ۴ و خاطرات اسارت، ص ۱۳۵).

خندق بر آن محیط و در کمال آبادی است و این قلعه آخر، خاک جام است و در اختیار یوسف‌خان. دهات سمت چپ منحصر به مزرعه «پیرنخود» است که خراب و خالی از سکنه بوده و یوسف‌خان میر پنج هزاره آن را خریده و آباد نموده و هزاره‌ها در آن زراعت می‌کنند.<sup>۱</sup>

هیأت تحقیق سرحدی افغان و انگلیس، می‌نویسد: یوسف‌خان هزاره حدود ۱۰۰ خانوار از طایفه خویش را به محسن‌آباد انتقال داد، تعداد زیادی از آنان در مشهد زندگی می‌کنند. شماره مجموع هزاره‌ها در خراسان ایران به ۳۵۰۰ خانوار می‌رسد. به گفته «استوارت» هزاره‌ها باید یک‌هزار سوارکار تهیه کنند که نیمی از آنان در سرحد هرات در حال وظیفه به سر می‌برند. یوسف‌خان یکی از بستگان کریم‌دادخان بیگلربیگی سابق هزاره است و باید در اوایل قرن حاضر (قرن ۱۹) متولد شده باشد. زمین‌های محسن‌آباد، کاریز، فرمان‌آباد و تابیاد که همه در مجاورت سرحد افغانستان واقع‌اند در دست اوست که خودش با رتبه سرتیپی از آن‌ها مراقبت به عمل می‌آورد. وی در کهولت سن در برج ثور و یا جوزای ۱۳۰۲ هـ. برابر با ۱۸۸۵ م. وفات نمود و محمدخان فرمان‌آباد، حال (۱۸۸۹ م.) رهبر هزاره‌هاست. در حدود ۲۰۰ فامیل در شهر نو مرکز عمده باخرز و مقر هزاره‌های سرحدی موجوداند.<sup>۲</sup>

بعد از درگذشت یوسف‌خان میر پنج، پسرش اسماعیل‌خان سرهنگ، عهده‌دار وظایف او شد و ناصرالدین‌شاه او را به منصب امیرتومانی و لقب «شجاع‌الملک» سرفراز ساخت... اسماعیل‌خان بیشتر در مشهد اقامت داشت و تمشیت امور منطقه در دست برادرش محمدرضاخان بود. در ایام فرمان‌روایی اسماعیل‌خان جمعیت هزاره حدود ۱۲۰۰ خانوار (هزاره تحت فرمان او) تخمین شده است و با آن‌ها که بخش عمده آن‌ها در باخرز زندگی می‌کنند، اما هنوز تعدادی از آن‌ها در «کنویس» و «کن‌گوشه» سکونت دارند.<sup>۳</sup>

### جنگ با ترکمن‌ها و استقرار سربازان روس در مرز ایران

در سال ۱۳۰۵ هـ. ۱۸۸۷ م. دولت ایران قشونی به سر ترکمن‌های فرستاد، پانصد سوار هزاره به سرکردگی اسماعیل‌خان به خاطر شجاعتی که داشتند، اغلب پیشاپیش سپاه

۱. سفرنامه رکن‌الدوله به سرخس، صص ۵۶-۱۰۷ و ۱۱۴.

۲. گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس؛ منتخب التواریخ، میرزا محمدابراهیم شببانی، ص ۱۳۸.

۳. صولت‌السلطنه، کاوه بیات، صص ۲۱ و ۲۲.

حرکت کرده به سر دشمن می‌تاختند. یک بار اسماعیل خان با سواران خود متهوران‌ه جنگیدند و پیش تاختند، تا به نقطه بسیار صعبی رسیدند که در این وقت ترکمن‌ها بر او حمله آوردند، جنگ سختی درگرفت، ترکمن‌ها پیروزی نسبی به دست آوردند. روز دیگر نیز جنگ سختی میان هزاره‌ها و ترکمن‌ها به وقوع پیوست.

در سال ۱۳۱۴ که مرض وبا ظهور کرده بود، سربازان روسیه به بهانه جلوگیری از نفوذ «وبا» با چند پزشک در مرز میان افغانستان، ایران و مرو مستقر شدند، دولت ایران نیز سواران تیموری و هزاره را در سرحد مستقر کرد.<sup>۱</sup>

#### حاج محمدرضا شجاع‌الملک هزاره

بعد از مرگ سرتیپ یوسف خان هزاره، ریاست هزاره‌ها ابتداء به سرهنگ اسماعیل خان تعلق گرفت و از طرف دولت ایران ملقب به شجاع‌الدوله شد، اما او چون بیشتر در مشهد زندگی می‌کرد و از قوم دور افتاده بود، لذا رهبری و ریاست قومی به دست برادر او محمدرضا افتاد که بعدتر همان لقب از سوی دولت به او داده شد.

شجاع‌الملک در زمان خویش یکی از خوانین بزرگ و نامدار خراسان و از مردان شجاع و در عین حال حادثه‌جو بود و از طرف دولت حاکم جام و باخرز و نگهبان سرحدات مرزی بود، در حدود ۵۰۰ نفر مسلح آماده خدمت داشت، در مواقع ضروری بیشتر از این را می‌توانست آماده سازد او متحدینی از دیگر خوانین و اقوام برای خود فراهم کرد. این مرد به تیزهوشی معروف بود و حتی دشمنانش او را به هوشیاری و زرنگی وصف کرده‌اند.

آقای قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء وقت (نخست‌وزیر)، در نامه و تلگراف‌هایش از او به عنوان «امیر الامراء العظام آقای حاج شجاع‌الملک حکمران جام و باخرز» یاد کرده است.

کاوه بیات می‌نویسد: «در زمان حکومت شجاع‌الملک هزاره، کشت پنبه و صنعت نوغان‌کشی (پرورش کرم ابریشم) در منطقه رواج یافت و حتی نوعی کارخانه پنبه‌پاک‌کنی در طیبات (تایباد) احداث شد، وی قراء یوسف‌آباد، محمداًباد، نقی‌آباد و محمداًباد را به نام فرزندان خویش احداث کرد.

هزاره‌ها در سال‌های انقلاب مشروطه به دستور انجمن ایالتی خراسان بر ضد

۱. همان.

هواداران محمدعلی میرزا (شاه مستبد قاجار)، (سال ۱۳۲۶ ه.ق.) و اشرار محلی خراسان (۱۳۲۷ ه.ق.) وارد عمل شدند و در سال‌های پایانی جنگ جهانی اول شجاع‌الملک هزاره به عنوان یکی از چهره‌های مهم شرق خراسان به حساب می‌آمد.<sup>۱</sup> شجاع‌الملک دو همسر اختیار کرد. نخست همسری هزاره و فرزندانش صارم‌الملک و آغابی بی‌خانم از اوست، همسر دوم شجاع‌الملک دختر یلانتوش خان جلایر (خاندان حاکم کلات) بود که این زن، محمدیوسف خان صولت‌السلطنه، علی‌نقی خان متصرالملک، محمدخان، احمدخان و ناهید خانم را برایش آورد<sup>۲</sup> و رهبری قوم بعد از خود او به صولت‌السلطنه رسید.

### شجاع‌الملک و کلنل محمدتقی خان پسیان

پایان کار شجاع‌الملک با حادثه ناگواری توأم شد. خلاصه آن از این قرار است که کلنل محمدتقی خان پسیان، فرمانفرمای کل خراسان و رئیس ارکان حرب که یکی از شخصیت‌های ماجراجو، در سال ۱۳۰۰ ه.ش. تصمیم گرفت که بر قدرت خوانین خاتمه دهد و خراسان را برای فرمان‌روایی خویش از وجود مخالف پاک سازد. بر اساس این تفکر، قوایی از ژاندارمری خراسان به نام اردوی کاوه، تحت فرماندهی مازور علی رضاخان شمشیر برای سرکوبی شجاع‌الملک و متحدین او فرستاد و در این جنگ محمد ابراهیم سردار نصرت تیموری که یکی از خوانین خراسان و مخالف سرسخت شجاع‌الملک بود به یاری کلنل برخاست. به نظر می‌رسد که یکی از انگیزه‌های پسیان بر قلع و قمع خوانین، تجدید قدرت نژاد آریا بود، فکری که تازه در محافل سیاسی و روشنفکری آن زمان بر سر زبان‌ها افتاده بود. چه در نامه‌های خصوصی که میان سردار نصرت و کلنل مذکور رد و بدل شده است از «آریا» و «آریانان» و قدرت شش هزارساله آن سخن به میان آمده است.<sup>۳</sup>

عجیب این است که قوام‌السلطنه رئیس‌الوزراء وقت نه تنها مخالف حرکت آقای پسیان بود، بلکه از او به عنوان یاغی و متمرّد یاد کرده است و در نامه‌هایش به شجاع‌الملک هزاره و دیگر خوانین خراسان از آنان خواسته است که در برابر خودسری‌های کلنل، مقاومت کنند و اگر بتوانند او را دستگیر کنند. شجاع‌الملک

۱. همان. ۲. همان.

۳. انقلاب خراسان، سند ۱۲۴، ص ۱۸۵.

به همین خاطر در برابر پسیان ایستاد، چون او را یک نفر متمرّد می‌دانست. صمصام‌السلطنه استاندار خراسان که در آن وقت در تهران بود، از آقای پسیان خواسته بود که بی‌جهت متعرض شجاع‌الملک نشود و از او به عنوان پیرمرد محترم یاد کرده است. با وجود این پسیان در تصمیم خود مبنی بر سرکوبی شجاع‌الملک و متحدین او بسیار جدی بود. کلنل حتی «بربری‌ها» یعنی «خاوری‌ها» را که به خاطر هم‌مذهبی و عقیده شیعی همواره از رعایای مخلص، باوفا و طرفدار دولت مرکزی بوده‌اند، سرکوب کرد. حمله اردوی کاوه (اردوی شمشیر)، به سر بربری‌ها و هزاره‌های جام و باخرز در شهریور سال ۱۳۰۰ مطابق با دهه‌عاشورا بوده است. از این رو در نامه‌ای که از سوی اسدخان و سیداحمدعلی‌خان بربری برای آقای پسیان فرستاده شده است، چنین می‌خوانیم: «آقای نایب تقی‌خان! امروز روز جنگ نیست، امروز روزی است که شمر وارد صحرای کربلاء شد، حضرت ابوالفضل شهید شد، فردا عاشورا روز قتل حضرت خامس آل عبا می‌باشد، امیدوارم ابوالفضل، دریای غضب حضرت امیر مؤمنان جزای شماها را بدهد. دست از تفنگ زدن بردارید، موقوف نمایید که آن طرف هم موقوف شود. ماها مشغول تعزیه‌داری هستیم. گمان نکنید که از شماها ترسیدیم. از شماها ترسی نیست و نداریم، خداوند مزد شماها را بدهد. معلوم می‌باشد که شما از اولاد شمر می‌باشید و آلا امروز روز جنگ نیست و جنگ را موقوف نمایید». اسدخان، سیداحمدعلی<sup>۱</sup>.

لایخفی که فقط آن عده از خاوری‌ها که از سید حیدر پهلوان و سید مرتضی عظیمی پیروی می‌کردند به مخالفت کلنل پسیان برخاستند نه همه‌خاوری‌ها.

کلنل محمدتقی‌خان، حکومت خواف، تربت و باخرز را به عباس‌خان، سالار اشجع تیموری محول کرد و به او اجازه داد که اردویی تشکیل دهد و از راه تربت حیدریه و خواف بر شجاع‌الملک حمله نماید تا با حملات گزازنبری که از یک طرف اردوی کاوه (یا اردوی شمشیر) به فرماندهی ماژور علی رضاخان شمشیر از طریق فریمان و محمودآباد و تربت جام، و از طرف دیگر سالار اشجع از طریق تربت حیدریه، خواف و باخرز تشکیل می‌شد به قلع و قمع مخالفین پردازند. سالار اشجع نیز کامیابانه حملات خود را از تربت حیدریه آغاز کرد و تا یوسف‌آباد باخرز مرکز شجاع‌الملک پیش روی کرد که منتهی به فرار شجاع‌الملک به خاک افغانستان گردید و در روزهای آخر جنگ، سالار اشجع از بیماری از دنیا رفت. شجاع‌الملک دارای پنج هزار

سوار چریک به سرکردگی این‌ها بود. محمدرضا هزاره، سالارخان بلوچ، شوکت‌السلطنه تیموری داماد شجاع‌الملک، سالار شجاع سید حیدر پهلوان رئیس ایل بربری.<sup>۱</sup>

در کتاب انقلاب خراسان گوید: نیروهای شجاع‌الملک از هزاره، بلوچ و تیموریان هوادار شوکت‌السلطنه و قزایی و بربری ۳۰۰ سوار و ۴۰۰ پیاده بودند که این آمار بیشتر نزدیک به حقیقت می‌رسد و از افرادی که در رأس این قوا قرار داشت از فرزندان شجاع‌الملک، قربان سلطان هزاره، سالارخان بلوچ، شوکت‌السلطنه تیموری، عمادالممالک، سیدحیدر بربری، سید مرتضی، غلام‌شاه بربری، عبدالبربری و سیداحمدعلی بربری یاد می‌شود. شوکت‌الملک حاکم قاینات که از خوانین پرنفوذ و از طرفداران قوام‌السلطنه بود، هرچند قلباً با شجاع‌الملک بود، اما عملاً کمکی نداد. درگیری‌ها در چند نقطه از توابع جام و فریمان، رخ داد و نیروهای کلنل با سرعت پیش‌روی کردند. شجاع‌الملک و پیروانش را به خاک افغانستان راندند. به نظر می‌رسد که یکی از علل پیروزی اردوی شمشیر، بیماری شجاع‌الملک بود که خود نتوانست شخصاً در جنگ شرکت کند و این بیماری شدید بود. گمانم در اثر همان بیماری از دنیا رفته باشد. آقای پسیان بعد از شکست شجاع‌الملک، در نظر داشت که یکی از بستگان یا فرزندان او را به حکومت باخرز منسوب کند، اما سردار نصرت تیموری شدیداً با این فکر مخالفت کرد.<sup>۲</sup>

سرانجام کلنل محمدتقی خان پسیان در مهرماه همان سال توسط کردهای قوچان و بجنورد به قتل رسید، و محافل نظامیگری را در غم و اندوه عمیقی فروبرد و در این فرصت رعایای فراری شجاع‌الملک از افغانستان بازگشتند.

### صولت‌السلطنه هزاره

از شجاع‌الملک پنج پسر به نام‌های: صارم‌الملک، محمدیوسف خان صولت‌السلطنه، منتصرالملک، احمدخان و محمدخان به جای ماند.

۱. قیام کلنل محمدتقی خان پسیان، علی آذری، صص ۲۹۸-۳۱۵.

۲. در کتاب انقلاب خراسان و مجموعه اسناد و مدارک، ص ۲۷۶ می‌خوانیم: جنگی اردوی شمشیر در باخرز از این قرار است: جنگ چاه‌پایه یک فرسنگی فریمان، جنگ فریمان، جنگ خیرآباد و محمودآباد، جنگ تربت جام و جنگ عباس‌آباد. جنگ اخیر در تاریخ ۲۳ سنبله (۱۳ محرم ۱۳۴۰ ق.) واقع شد، در نتیجه یک زد و خورد شدید عباس‌آباد به تصرف ژاندارم‌ها درآمد و رؤسای قشون باخرزی که به سرکردگی صولت‌السلطنه هزاره می‌جنگیدند با خود صولت به خاک افغانستان پناهنده شدند و سالارخان بلوچ و سیداحمدعلی بربری به علیک آمده تسلیم اردوی شمشیر شدند.



آخرین شخصیت معروف و پرآوازه از هزاره‌های ایران، صولت‌السلطنه بود که هم‌نام جد خویش محمدیوسف خان می‌باشد. او بعد از رحلت پدر به ریاست ایل رسید و صارم‌الملک برادر بزرگ‌تر که مرد صلح‌دوست و آرامش‌طلب بود، ریاست قوم را به او که جوان تیزهوش، شجاع، دلیر و حادثه‌جو بود واگذار کرد. صولت‌السلطنه سیمای جذاب و پرابهت و اندام زیبا و رسایی داشت و از نفوذ و محبوبیت در میان رعایا برخوردار بود.

به قرار گفته مرحوم تویسرکانی، یکی از شعرای معاصر ایران که با صولت آشنا بوده است، او را مرد باسواد و آگاه به مسائل سیاسی تعریف می‌کرد که دارای تألیفاتی بوده است. به گفته جناب آقای غلام‌رضا نجاتی دانش که خود یکی از شعراء و ژورنالیست‌های قدیمی خاوری است، پدر صولت یعنی شجاع‌الملک نیز اهل دانش و سیاست بود و کتابی در تاریخ هزاره‌های خراسان و حوادث شرق ایران نوشته که به چاپ نرسیده است و آقای نجاتی آن کتاب را نزد نورمحمد امیری دیده است.

یوسف خان صولت‌السلطنه از طرف بعضی از شعرای معاصرش مورد تمجید و ستایش قرار گرفته است؛ از جمله میرزا محمدهاشم قاجار، ملقب به شیخ‌الرئیس و متخلص به افسر، متوفای ۱۳۱۹ ه. ش. که با صولت‌خان مطایبه داشته، خطاب به او چنین گفته است:

یوسف بیرون نمی‌آیی به زندانی مگر	چند بر یک حال ماندن سروستانی مگر
آفتاب عالم‌افروزی بیا رخ برفروز	چند مانی در سر اشمع شبستانی مگر
ای عزیزم بیش ازین در کلبه احزان ممان	ماه کنعان بودی اینک پیر کنعانی مگر

در جای دیگر گفته است:

بستی دارم که ماه ده‌چهاری است	قیامت رشک سرو جویباری است
هزاره است و هزارآسا دلم را	به گل‌چهرش هزار افغان و زاری است
جمال یوسف ما یوسف مصر	اگر بیند دلش در بی‌قراری است
مرا در این جهان یک یار باشد	ولی افسوس آن هم چاریاری است <sup>۱</sup>

صولت‌السلطنه در دوره پنجم مجلس شورای ملی ایران یک بار از سوی مردم تربت جام و خواف و تایباد به عنوان نماینده انتخاب شد و به مجلس راه یافت و از دموکراسی حمایت می‌کرد و با سلطنت پهلوی به مخالفت برخاست.

۱. دیوان شهزاده افسر قاجاری، صص ۹ و ۲۶.

به نوشته مهندس مهدی بازرگان، در مدافعات‌اش صولت‌خان هزاره در مجلس شورای ملی از محدود افرادی بود که با شهامت بسیار در برابر دیکتاتوری پهلوی به مخالفت برخاست، و به خاطر همین مخالفت‌ها بود که توسط رضاشاه همراه با عده‌ای از خواصش در سال ۱۳۱۲ ه. ش. در یزد و سپس کرمان تبعید شد و املاکش در خراسان ضبط گردید. او در دوران ضعف دولت از تبعیدگاهش خارج و به زادگاه خویش بازگشت و دست به قیامی زد که فرجام تلخ داشت. او لشکری از هزاره‌های جام و باخرز و سرخس فراهم کرد و رسماً بر ضد دولت پهلوی قیام نمود و مناطق شرقی خراسان را به سرعت به تصرف درآورد. باخرز، تربت جام، تربت حیدریه و فریمان را گرفت و تاسنگ‌بست مشهد پیش‌روی کرد. محمدرضاشاه از تهران نیرویی برای سرکوبی او فرستاد به سرکردگی سرتیپ نخچوان. هواداران صولت‌خان به سختی سرکوب شدند و صولت‌خان در خانه‌اش تحت نظر قرار گرفت.

سرهنگ حیدرقلی بیگلریگی که در سرکوبی هواداران صولت‌خان نقش مهم داشته است، در خاطرات خویش می‌نویسد: «هزاره‌ها طایفه بسیار رشید و جنگ‌جو بودند و مذهب تسنن دارند، پدر یوسف‌خان هزاره در زمان‌های گذشته مرزدار خراسان بوده و امنیت حدود جام و باخرز و خواف به عهده او بود و در واقع او در نواحی نامبرده شاه مستقلی برای خود بود و هر وقت دولت مرکزی احتیاج به این عده پیدا می‌کرد، تعداد سوار از او می‌گرفت، محمدیوسف پس از پدر با این‌که یک برادر بزرگ‌تر از خود داشت، معذالک رئیس خانواده شد، این شخص نیز ذاتاً شجاع و باسخت‌بود. برادران کوچک‌تر او مثل خودش حادثه‌جو بودند. پس از به قدرت رسیدن پهلوی، اقتدار این خانواده به خصوص از سال ۱۳۰۴ ه. ش. به بعد رو به زوال گذاشت و یوسف‌خان از خوانین باخرز بود که یک دوره وکیل مجلس شد و در سال ۱۳۱۲ ه. ش. املاک او در خراسان با املاک یزد و فارس تعویض و خود او به آن حدود تبعید شد. صولت در شهریور ۱۳۲۰ ه. ش. در تهران بود و به چشم خود اوضاع اسف‌انگیز لشکرهای ۱ و ۲ را می‌دید، فکر کرد زمینه برای یاغی‌گری مساعد است، با برادران خود به خراسان آمد و با چند تن از رؤسای طوایف خراسان از قبیل: فرج‌الله پیچرانلو، رئیس عشایر کرد قوچان، و یوسف درگزی و اردشیر بجنوردی و بلوچ‌های سرخسی مذاکراتی نموده و آن‌ها را مطیع خود ساخته بود. صولت‌خان امنیه را نیز قانع کرده بود و

گفته بود که خاطر جمع باشند در تهران عده‌ای نیست که به این طرف فرستد. بالأخره او طیبات (تایباد) را اشغال کرد و ۶۰ نفر امنیه آن جا بدون تیراندازی تسلیم می‌شوند در صورتی که ساختمان قلعه طیبات طوری است که ده نفر می‌تواند در مقابل ۱۰۰۰ نفر دفاع کند. بالأخره صولت به کمک برادرانش، امنیه خوفا و رشخوار و تربت حیدریه و شهرنو باخرز را خلع سلاح می‌نماید و دو اعلامیه که جملگی مشعر بر مخالفت با اوضاع زمان رضاشاه بود، صادر و مردم را تحریک به همدستی می‌نماید. خوفا، باخرز و تربت حیدریه بعد از خلع سلاح در دست برادر او منتصرالملک بود. نورمحمد امیری، خواهرزاده صولت در سرخس و فیروزآباد تسلط داشت و آخرین پایگاه صولت خان کلات بود، بر فریمان نیز تسلط یافته تا سنگ‌بست مشهد پیش آمده بود.<sup>۱</sup>

محمدرضاشاه پهلوی و سرلشکر یزدان‌پناه که ریاست ستاد ارتش را داشت در اوایل زمستان ۱۳۲۰ ه. ش. سرهنگ حیدرقلی بیگلربیگی و سرتیپ نخچوان را با تیپ فرماندهی‌شان مأمور سرکوبی اغتشاش خراسان می‌کنند. صولت در دوراهی سنگ‌بست با هزار نفر جنگ‌جوی پیاده و ۲۰۰ نفر سوار مستقر می‌شود و ارتشی‌ها روز ۱۳ بهمن با نیروهای صولت درگیر شده چند تن را کشته و عده‌ای را مجروح می‌سازند و چون راه مشهد به این ترتیب گشوده می‌شود راه خود را به طرف مشهد ادامه می‌دهند، روز بعد از ستاد ارتش تلگرافی می‌رسد مبنی بر این‌که بدون فوت وقت ضربه نهایی را به دشمن وارد کنند ارسال هواپیماهای ارتش را داد.<sup>۲</sup>

ارتش همزمان با حملات شدیدی بالای سپاهیان صولت، دست به تبلیغات وسیعی بر ضد او می‌زند و با تطمیع و تخویف، اطرافیان او را پراکنده می‌سازد و صولت‌السلطنه با تعداد اندکی به کلات پناه می‌برند. در این وقت حاجی قاضی، مجتهد تربت جام نامه‌ای می‌نویسد، از وی می‌خواهد که تسلیم نیروهای دولت شود. یوسف در جواب نامه مجتهد تربت جام یادداشت جالبی می‌نویسد که چند سطر آن از این قرار است: «تا یک قطره خون در بدن داشته باشم برای نجات مملکت خواهم کوشید، این‌که مرقوم داشته‌اید: پدران من حافظ خراسان بوده‌اند، حال بنده تصمیم گرفته‌ام با عده ضعیفی که دارم برای حفظ ایران کوشش کنم».<sup>۳</sup>

۱. خاطرات یک سرباز، سرهنگ حیدرقلی بیگلربیگی، چاپ ۱۳۵۰، صص ۱۲۱-۱۳۱.  
 ۲. جغرافیای تاریخی ولایت فراه، محمدرضا خسروی، صص ۱۳۹-۱۴۰، مشهد ۱۳۶۶.  
 ۳. تاریخ مختصر قوم هزاره و نژاد آن‌ها، دکتر اوتاد العجم، صص ۴۰-۴۱.

محمدحسن ادیب هروی که از معاصرین صولت‌خان بوده است، نهضت یا طغیان صولت را به تفصیل نوشته که بعضی از گوشه‌های ابهام‌آمیز آن را بر ملا می‌سازد. از جمله نوشته است: «رضاشاه پهلوی کسانی را که صاحب ایل و نفوذ بودند از ترس این‌که مبادا یاغی شوند، آن‌ها را از موطن اصلی‌شان دور می‌ساخت و املاکش را ضبط می‌کرد و در عوض املاکی دیگر به آن‌ها می‌داد، چنان‌چه املاک صولت‌السلطنه هزاره را که در باخرز بود گرفت و املاکی در یزد به او واگذار کرد».<sup>۱</sup>

او در جای دیگر از کتابش می‌نویسد: «از جمله وقایع مهمه‌ای که در خراسان پس از رفتن پاک‌روان (استاندار وقت خراسان) از مشهد و احضارش به تهران روی داد، همانا واقعه قیام محمد یوسف‌خان هزاره بر علیه دولت بود».

در تاریخ اول محرم ۱۳۶۱ ه.ق. (مطابق دی‌ماه ۱۳۲۰ ه.ش.) در زمان استاندار وقت، علی منصور، ابتدا اعلامیه مفصل چاپی با امضا محمد یوسف‌خان هزاره، صولت‌السلطنه در مشهد در میان مردم پخش و منتشر شد که خلاصه آن انتقاد از وزرا به خصوص از نخست‌وزیر و دولت بود و هم مذمت از رفتار شاه سابق (رضاشاه پهلوی)، و ضمناً دلسوزی به حال مردم فلک‌زده ایران که پس از واقعه شهریور ۱۳۲۰ ه.ش. عوض این‌که حال مردم بهبود یابد، در فشار و قحطی سختی دچار شدند و در آخر اعلامیه چنین می‌خوانیم: «این است وضع حالیه مملکت، آیا سزاوار است که باز هم اهالی ستم‌دیده تحمل کرده و در صدد دفاع از حقوق خویش بر نیایند؟ اکنون به نام ایلات و عشایر ایرانی عموماً و ایلات خراسان خصوصاً اعلان می‌کنم که بیش از این حاضر نیستیم زیر بار این فجایع و تعدیات برویم و حاضر شده‌ایم تا آخرین قطره خون‌مان از مملکت و حقوق هموطنان عزیزمان دفاع کرده تا مملکت را از چنگال آقایان (وزرا) غارت‌گر نجات دهیم. با صدای رسا می‌گوییم که مخالف هر نوع رژیم دیکتاتوری هستیم، ما جز حکومت دموکراسی، حاضر نیستیم زیر بار هیچ نوع حکومتی برویم و از سایر هموطنان عزیز استدعا داریم که با ما هم‌دست شده تا مملکت از زیر بار جور و ستم نجات یابد. دست خدا همیشه طرفدار حق و توده است. امضا محمدیوسف هزاره».<sup>۲</sup>

از این اعلامیه چنین دانسته می‌شود که انگیزه قیام صولت‌السلطنه مبارزه با دیکتاتوری و برقراری دموکراسی در ایران بوده است، اما، مخالفین، او را متهم می‌کنند

۱. حدیقه الرضویه، محمدحسن ادیب هروی، صص ۳۱۸-۳۲۱، چاپ ۱۳۲۷.

۲. حدیقه الرضویه، محمدحسن ادیب هروی، صص ۳۱۸-۳۲۱، چاپ ۱۳۲۷.

که به ادعای سلطنت ایران برخاسته بود؛ از جمله آقای علی خراسانی که از هواداران سردار نصرت تیموری و مخالف صولت‌السلطنه بوده است، می‌نویسد که او «به ادعای سلطنت برخاست»<sup>۱</sup>.

آقای ادیب هروی در ادامه گزارش خویش می‌نویسد:

«در همین ایام شهرت یافت که سواره هزاره به امر صولت‌خان افراد امنیه را خلع اسلحه نموده و تا فریمان پیش آمده‌اند. وحشت و خوف اهالی مشهد را فراگرفت، هرکس در فکر تهیه آذوقه و به دست آوردن خواروبار بود، کسبه بازار اجناس را به قیمت دلخواه می‌فروختند. استاندار جدید «علی منصور» عصر روز ۱۲ محرم (۱۰ بهمن) وارد مشهد شد، پس از ورود، او آقایان گل‌مکانی و کوثر را مأمور نمود، بروند صولت را پند و اندرز دهند که تسلیم دولت شود. از آن طرف، صولت پس از خلع سلاح امنیه فریمان و غیره امنیه مشهد، هم از جنب دروازه تهران به عمارت روبه روی قبرستان سراب (محل دبستان خیام کنونی) نقل مکان کردند. شایع شد که صولت تایباد، تربت حیدریه و فریمان را به تصرف خود درآورده و مجالس روضه‌خوانی کاملاً برقرار است، زن‌ها با چادر نماز در رفت و آمدند، کسی متعرض آن‌ها نمی‌شود. ترتیب لباس متحدالشکل<sup>۲</sup> هم به کلی تغییر کرده، هرکس به هر لباس که میل دارد بیرون می‌شود»<sup>۳</sup>.

برای اطلاع بیشتر از شورش صولت‌خان به کتاب محققانه صولت‌السلطنه هزاره، نوشته کاوه بیات مراجعه کنید.

### ترور صولت‌السلطنه

دو سال بعد که پایگاه حکومت محمدرضا شاه پهلوی محکم و استوار می‌شود، زمان انتقام فرامی‌رسد و ستوان یکم «جمتاش» با گروهی از ژاندارمری تایباد به دستور استاندار خراسان مأمور جلب او به مشهد می‌شوند. در این وقت صولت‌خان در باغ شخصی خویش در احمدآباد جام، مشغول قدم زدن بود که جمتاش بر او وارد می‌شود و دستور استانداری را ابلاغ می‌کند و در نتیجه درگیری پیش می‌آید صولت‌السلطنه و جمتاش در یک لحظه با تیر همدیگر به قتل می‌رسند و یکی از ژاندارم‌ها مجروح می‌شود.

۱. شجره‌الانسانیه، علی خراسانی، صص ۸-۱۰.

۲. در زمان رضاشاه زن‌ها حق نداشتند که با چادر بیرون شوند، روضه‌خوانی قدغن بود و مردم مجبور بودند که لباس متحدالشکل کت و شلوار بپوشند و کلاه پهلوی بر سر نهند.

۳. حدیقه الرضویه، ادیب هروی، صص ۳۱۸-۳۲۱.

آقای ادیب هروی می‌نویسد: «روز ۱۳۲۲/۷/۱۶ در طی درگیری به علاوه صولت و جمتاش عبدالله جلالی از گروه ژاندارمری و غلام‌رضا اسدی و حاج محمدخان هزاره از کسان صولت به قتل می‌رسند»<sup>۱</sup>.

رمضان شاکری می‌نویسد:

«من جریان قتل صولت‌خان هزاره را از مردم تربت جام این‌طور شنیدم که چند تن مأمور دولت مخفیانه کمین گذاشته بودند که صولت‌خان را ترور کنند و گناه قتل آن را به گردن دیگران اندازند. در حالی که صولت‌خان در باغ شخصی خود قدم می‌زده است، مورد حمله قرار می‌گیرد و زخمی می‌شود و در حالی که زخمی بوده با تفنگچه به مهاجمین حمله می‌کند که در نتیجه جمتاش فرمانده گروه کشته می‌شود و یک تن دیگری از درجه‌داران ژاندارمری به تیر صولت زخمی می‌گردد»<sup>۲</sup>.

آقای ملک در روزنامه بهار از این حرکت ژاندارمری انتقاد نموده می‌نویسد:

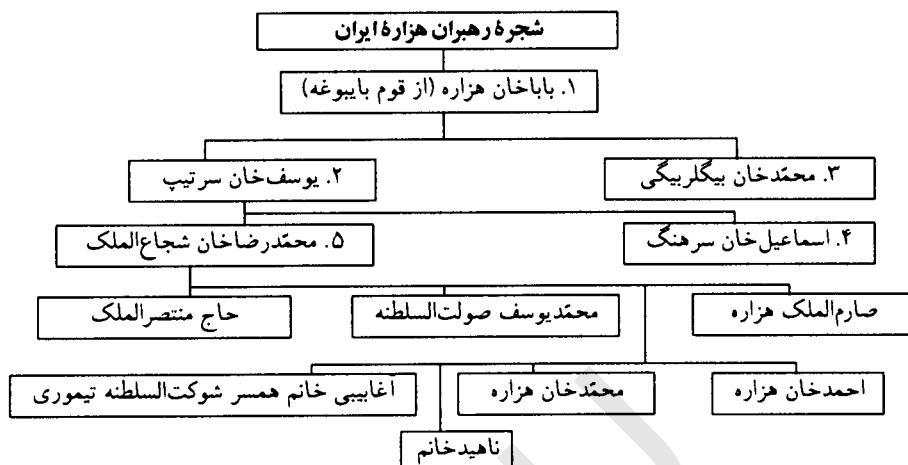
«دو روز قبل از قتل صولت، تلگرامی از صولت‌السلطنه رسیده و رونوشتی هم به جا داشت که او را دنبال دارند و چنین تلگرامی که حاکی از اطاعت و ضمناً استیصال او و خانواده اوست مخابره کرده ولی بدبختانه عجله اولیای امور چنان جوان لایق و وطن‌خواهی را بی‌سبب از بین برد. این است تلگراف صولت از طیبات به مجلس شورای ملی، رونوشت به آقایان: دشتی، بهبهانی، طباطبایی، مسعود خراسانی، دکتر ضیایی، دکتر غنی، شهردوست، فیاض، نقابت و نوبهار، به تصدیق عموم یک سال و نیم در تهران راجع به استرداد املاک خویش آن‌چه به اولیای امور مراجعه نمودم کوچک‌ترین توجهی نکردند تا این‌که مجبور شدم از استیصال و پریشانی به طیبات معاودت نمایم، مدتی در زیر شکنجه و حبس و تبعید از هستی خارج شده اینک که دوره آزادی است، آیا سزاوار است با مظلومین این‌گونه رفتار شود؟! استدعای احقاق حق و استرداد املاک خود را می‌نمایم. امضا: محمدیوسف هزاره ۱۳۲۲/۷/۱۴»<sup>۳</sup>

قیام صولت و قتل او تاکنون به عنوان یک حادثه مهم در میان مردم جام و تایباد نقل می‌شود و از جوانی و رشادت او تأسف می‌خورند.

۱. همان.

۲. اثرک‌نامه یا تاریخ جامع قوچان، رمضان شاکری، صص ۱۳۳-۱۳۶، تهران، ۱۳۶۵ ش.

۳. حدیقه‌الرضویه، ادیب هروی، صص ۳۱۸-۳۲۱.



## تکمله

### اسامی طوایف هزاره در ولایت غور

**بایبوغه:** در منطقه «یامه گک» دولت یار در حدود ۴۰۰ خانوار زندگی می کنند و نیز تعداد کثیری از همین طایفه در پسابند غور ساکنند که شیعه اند. و بایبوغه از طوایف پرجمعیت هزاره است با شاخه های بسیار که از حدود غور و غرب هزارستان تا بادغیس و غوریان و باخرز و تایباد و تربت جام گسترده اند.

**موشونا:** در منطقه «غارک» دولت یار در حدود ۷۰ خانوار زندگی می کنند و شاخه پرجمعیتی از همین قوم در «بندر» دای کندی ساکنند.

**میر هزاره:** این قوم نیز یکی از طوایف پرجمعیت هزاره اند که بیشتر در غرب هزارستان ساکنند و شیعه می باشند، فقط ۴۰ خانوار از آن ها در دولت یار زندگی می کنند و حنفی اند. اگر اشتباه نشینده باشم میر هزاره ها از تناول کله بز خودداری می کنند و آن را شوم می دانند و این سنت در میان شیعه و سنی شان رواج دارد (لازم به ذکر است که اسلام با این نوع اعتقادات که ریشه در جهل و بی خبری مردم دارد، شدیداً مخالف است).

**بوبک:** این قوم نیز از طوایف پرجمعیت هزاره و شیعه اند و فقط شاخه کوچکی از آن ها در «سومک» و «پشت لر» دولت یار زندگی می کنند که به تسنن گراییده اند.

**حیدربیک:** طایفه پرقدرتی اند در لعل و سرچنگل و شاخه ای از آن ها در غور زندگی می کنند و به تسنن گراییده اند.

**هزاره طغایتمور:** در حدود ۴۰۰ خانوار هستند در نزدیک چیغچران غور.

**هزاره غوله:** اقوله در ولسوالی تیوره در حدود ۴۵ خانوار.

**هزاره سیابای:** در ولسوالی تیوره در حدود ۵۰ خانوار.

**هزاره مغول:** در زرنی و شیخا.

**هزاره گودر، بایبوغه و دامرده:** جمعاً در حدود بیست هزار خانوار در ولسوالی تولک و بیشتر این ولسوالی ریشه هزاره ای دارند.



هزاره بایوغه و هزاره برات: در حدود ۴۰۰ خانوار در ولسوالی شهرک غور. فراموش نکنیم که بقیه طوایف غور مانند تایمنی، تیموری، جمشیدی و قبچاق نیز اصالت ترکی داشته و از نگاه نژادی با هزاره‌ها منشأ واحدی دارند.

### مغولان غور و هرات

مغولان احتمالاً از بقایای نکودری‌ها هستند که از هرات تا فراه و سیستان گسترده بودند و مغولان امروزی نیز در همان مناطق دیده می‌شوند که با دیگر طوایف تحلیل رفته‌اند و بقایای شان در فراه بیشتر در حدود گلستان و در غور، در نواحی زرنی، کاوان مغولان، غوزبیگک، خواجهروف، سنگ‌مزار دیده می‌شوند و در ولسوالی تیوره نیز گروهی از آنان ساکنند و در سرپل جوزجان در منطقه «القانه» یا الخانه و در شرق هرات در اوبه و شافلان و روستاهای اطراف آن جمعیت قابل توجهی را تشکیل می‌دهند.

یک سلسله از مغولان هرات و اوبه در قرن ۱۱ هجری در قسمت‌هایی از غور و غرجستان حکومت کرده‌اند که به نام «شاهان چنگیزی» یاد می‌شدند به نام‌های: ولی محمدخان، رستم محمد سلطان، محمد عوض سلطان، محمد رحیم سلطان و یارمحمد سلطان و غیره که قبر چند تن از آن‌ها در «گازرگاه» هرات واقع است. برای اطلاع بیشتر از شاهان چنگیزی هرات به کتاب گازرگاه، صفحات ۶۷ تا ۷۸ و کتاب خیابان صفحه ۴۲ مراجعه کنید. این هر دو کتاب به قلم فکری سلجوقی است و در سال‌های ۱۳۴۱ و ۱۳۴۲ در کابل به چاپ رسیده است.

قسمت دوم

ACKU

ACKU

بخش هشتم

خاوری‌ها

ACKU

ACKU

خاوری نامی است که به هزاره‌های شیعی تبعه ایران اطلاق می‌شود. از آن‌جا که این مردم ایرانی‌اند و تاریخ‌شان با تاریخ ایران پیوند خورده است، ممکن است ذکر تاریخچه آن‌ها در این رساله در نظر بعضی‌ها، بی‌تناسب نماید. اما، هدف من تحقیق در تاریخ «هزاره» است، اعم از این‌که افغانی و یا ایرانی و پاکستانی باشند و قطعاً مطالعه این بخش برای آن دسته از کسانی که از هزارستان بیرون نرفته و نام هزاره را منحصر به خود می‌دانند، خالی از دل‌چسبی نخواهد بود.

باید اعتراف کنم که اطلاعات من از این مردم و تاریخ‌شان اندک است و آنچه در این‌جا آورده می‌شود، اطلاعات پراکنده‌ای بیش نیست و نمی‌تواند همه‌زوایای تاریخ این قوم را روشن سازد.

خاوری‌ها مردمی‌اند، سخت‌متدین و پاک‌اعتقاد و در انجام مراسم مذهبی، کوشا، به قسمی که در گذشته، مردم مشهد به «نماز بربری» و «زیارت بربری» سوگند یاد می‌کردند. همین پای‌بندی‌شان به دین و دیانت باعث شده است که از بعضی مفاسد اخلاقی برکنار بمانند. اعتیاد به مواد مخدر که در دهات خراسان در بین روستاییان غوغا می‌کند و باعث تباهی مردم گردیده است در میان خاوری‌ها بسیار کم دیده می‌شود که آن هم در سال‌های اخیر مبتلا شده‌اند و امیدوارم که این بلای خانمان‌سوز از بین همه‌جوامع بشری برداشته شود.

خاوری‌ها، چون اصالت روستایی دارند، همان خوی و طبیعت روستایی را حفظ کرده‌اند و عموماً مردمی‌اند با فطرت پاک، صادق و درستکار، از رنگ و نیرنگ‌ها به دور، ساده و خوش‌باور، زحمت‌کش و پرتلاش و چون شیعه‌اند، ایران را مرکز تشیع و ام‌القرای کشورهای اسلامی می‌دانند و به آن آب و خاک عشق می‌ورزند و در راه سرفرازی و اعتلای آن تاکنون از هیچ نوع فداکاری دریغ نکرده‌اند و در جنگ ایران و عراق خاوری‌ها با شور و هیجان زایدالوصفی به جبهات جهاد می‌شتافتند و در این راه، هزاران شهید در راه میهن‌شان تقدیم کرده‌اند.

خاوری‌ها، بیشتر در استان خراسان و در اطراف مشهد، فریمان، جلگه کشف‌رود، سرخس، چناران، دره‌گز، بجنورد و سایر نواحی خراسان زندگی می‌کنند و بعضاً در گرگان و گنبد کاووس به طور پراکنده مشاهده می‌شود. آماری از جمعیت‌شان در دست نیست، بعضی‌ها تا هشت صد هزار نفر و بیشتر تخمین می‌زنند.

این مردم در گذشته «بربری» نامیده می‌شدند. «باربار» یک واژه یونانی است، یونانی‌ها خود را متمدن و دیگران را «باربار» و وحشی می‌دانستند. وقتی اسکندر مقدونی، سیستان و قندهار را فتح کرد، می‌خواست از حدود قراباغ غزنی از کوهستان مرکزی افغانستان (هزارستان فعلی) به بلخ برود. مردمان کوهستانی این منطقه که از حیث لباس، زبان و فرهنگ با سایر مردم افغانستان تفاوت داشتند، با سرسختی عجیبی به دفاع برخاستند و از کشته شدن نمی‌هراسیدند به قسمی که اسکندر مجبور شد از طریق کابل به بلخ برود، یونانیان مردمان کوهستان مرکز افغانستان را «باربار» نامیدند و این نام بر سر این مردم باقی ماند و خرابه‌های شهر بربر تاکنون در یکه‌ولنگ باقی مانده و اعجاب هر بیننده را برمی‌انگیزد.

محمدحیات افغان، که در حدود ۱۵۰ سال قبل می‌زیسته در کتاب حیات افغانی که در سال ۱۸۶۵ م. در لاهور به چاپ رسیده است، می‌نویسد: «اهل ایران این‌ها (هزاره‌ها) را بربری گویند»<sup>۱</sup>.

در گذشته، که کثرت جمعیت باعث قدرت و اقتدار یک کشور شمرده می‌شد، مقامات افغانی بربری‌ها را به دلیل پیوند نژادی‌شان با شیعیان مرکز افغانستان، خواستار تبعیت افغانی آن‌ها گردید و دولت ایران شدیداً این درخواست را رد کرد و رضاشاه پهلوی برای این‌که خیالش از این ناحیه به کلی راحت شود، به پیشنهاد چند تن از سران این قوم نام «بربری» را قدغن کرد و در عوض نام «خاوری» را به سر این مردم نهاد. چون این‌ها بیشتر در خاور ایران زندگی می‌کنند و فعلاً بیشتر به همین نام اخیر شناخته می‌شوند. این تغییر نام یک پی‌آمد روحی و اجتماعی نیز به دنبال داشت و آن این است که این مردم علقه و پیوند قلبی‌شان از هم‌نژادان افغانی‌شان به کلی بریدند و نسل امروزی‌شان کم‌تر به این حقیقت توجه دارند که اجدادشان هزاره نامیده می‌شدند. تماس و ارتباط هزاره‌های شیعی افغانستان با شیعیان ایران به دوران صفویه

۱. حیات افغانی، چاپ لاهور، ۱۸۶۵ م، ص ۴۵۵؛ از جمله اشیاء نفیسی که سلطان محمود غزنوی به قدرخان، پادشاه ترکستان، اهدا کرد «پوست‌های پلنگ بربری» بود (زین الاخبار گردیزی، طبع تهران، ۱۳۶۳، ص ۴۰۸).

می‌رسد و در آن زمان کاروان‌های زیارتی از هزارستان به سوی مشهد حرکت می‌کردند و بسیار می‌شد که در راه توسط دزدان و غارت‌گران مورد قتل و غارت قرار می‌گرفتند. اما، عشق زیارت چنان در قلب‌شان رسوخ داشت، که خطرات در نظرشان ناچیز بود. این‌ها اغلب بعد از زیارت به وطن‌شان بازمی‌گشتند. اما، بودند کسانی که به حکم «نوریان مر نوریان را جاذبند» برای همیشه در اطراف مشهد ساکن می‌شدند تا هر وقت که بخواهند دوباره به زیارت امام‌شان مشرف شوند. شاه‌عباس خیلی تلاش کرد که ذهن مردم را از زیارت کربلای معلّی به زیارت حضرت ثامن‌الحجج معطوف دارد، زیرا؛ عثمانیان بغداد و کربلا را متصرف شده، راه زیارت کربلا را به روی ایرانیان بسته بودند.

در گذشته، گروه‌هایی از خاوری‌ها در تهران، کرمانشاه در محله افغانی‌ها، در آمل در محله «بربر خیل»، در یزد، سمنان و بعضی از روستاهای شیراز به طور پراکنده زندگی می‌کردند که به تدریج در میان دیگر مردم به تحلیل رفته‌اند.

میرزا غلام حسین خان، مؤلف افضل التواریخ می‌نویسد: در سال‌های ۱۳۱۶ دسته‌ای از ایل بربری در «لار» که در ۱۲ فرسنگی تهران و نزدیک نهاوند واقع است زندگی می‌کردند و به دامداری اشتغال داشتند.<sup>۱</sup>

یاکوب پولاک اطریشی که در سال‌های ۱۸۶۰-۱۸۵۱ در ایران بوده است می‌نویسد: «تعداد قلیلی از بربرها در تهران در محله‌ای خاص خود زندگی می‌کنند، موسوم به سرتخت بربرها».<sup>۲</sup>

این‌ها در تهران محله‌ای داشتند که به نام خودشان معروف بود و نیز دارای تکیه و حسینیه بودند که آن تکیه تا این اواخر به نام تکیه بربری‌ها یاد می‌شد و یکی از پیش‌نمازان همین تکیه مرد نسبتاً باسوادی بود به نام «ملاسعدت بربری».

آقای عباس میرزا ملک‌آرا برادر ناصرالدین‌شاه می‌نویسد: «وقتی ناصرالدین‌شاه به قتل رسید، مَلاَسعدت بربری پیش‌نماز را آوردند که بر نعش شاه نماز بخواند».<sup>۳</sup>

«سرتخت» که محله بربری‌های تهران بود، در خیابان برق نزدیک کوچه میرزا محمود وزیر و کوچه میرزا محمد قوام‌الدوله و کوچه فخرالملک و کوچه نصیرالدوله قرار داشت.<sup>۴</sup> عزاداری بربری‌ها در ایام عاشورا تماشایی بود، بعضی از اوقات شاهان قاجاری به تماشا می‌آمده‌اند.

۱. افضل التواریخ، میرزا غلام حسین خان افضل‌الملک، تهران، ۱۳۶۱ ش، ص ۲۵۵.

۲. سفرنامه پولاک، ترجمه کیکاوس جهاننداری، ص ۱۶.

۳. شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا، ص ۲۰۲.

۴. تهران چگونه تهران شد؟



ارنست اورسل بلژیکی الأصل، که در سال ۱۸۸۲ میلادی در ماه محرم در تهران بوده و مراسم عزاداری را در تهران در تکیه دولت از نزدیک دیده است، می‌نویسد:

«در این روز بربری‌ها که سر تا پا لباس سیاه پوشیده بودند در طول راهروی که سکو را از جایگاه تماشاگران جدا می‌نمود، گوش تا گوش صف کشیده بودند پیرمردی سرپا ایستاد و نوحه‌ای را که با آهنگ موزون و به صدای خوش می‌خواند آغاز نمود، هر بندی برگردان مکرری داشت که بربری‌ها هماهنگ با آن از جای خود خیز برمی‌داشتند و با زدن دو سنگ صدادار به هم که قبلاً آماده کرده بودند برگردان نوحه را تکرار می‌کردند، وقتی که آن برنامه عجیب به پایان رسید غلامان شاه با سینه‌های برهنه جای بربری‌ها را گرفتند، پیرمرد نوحه دیگری را آغاز نمود و غلامان به آهنگ نوحه با صلابت هر چه بیشتر سینه می‌زدند»<sup>۱</sup>.

در استان مازندران در چند منطقه از جمله در قائم‌شهر، هزارجریب و بعضی از روستاهای گرگان، گنبد و شاه‌پسند و ترکمن صحرا خانواده‌هایی از مردم خاوری زندگی می‌کنند که بعضاً ارتباط خویشاوندی با خاوری‌های خراسان دارند. در محله بربرخیل آمل در حدود ۱۸۰ خانوار بربری زندگی می‌کنند که با مردم آمل خویشاوندی کرده و ارتباطشان با خاوری‌های خراسان قطع گردیده و با این وجود حس مذهبی‌شان قوی است و در زمان رژیم پهلوی که شراب‌خواری آزاد بود هیچ‌کس جرأت نداشت در محله بربرخیل شراب بنوشد و یا هرزگی کند.

آقای دکتر اوتاد می‌نویسد:

«حضور خاوری‌ها را در ایران صرفاً نمی‌توان بعد از حکومت امیر عبدالرحمان دانست، زیرا قبل از آن نیز تعدادی از این مردم در ایران بوده‌اند. به طوری که در مصاحبه‌های حضوری به نویسنده (اوتاد) گفته‌اند خیلی‌ها برای اعتقاد به حضرت امام رضا(ع) و برای این‌که نزدیک مزار مطهرش باشد به خطه خراسان آمده‌اند و هم‌اکنون اکثراً در شهرهای مشهد، تربت جام، تربت حیدریه، قوچان، تایباد، دره‌گز، بجنورد، اسفراین، نیشابور، فریمان و ۷۵۰ روستای اطراف آن‌ها زندگی می‌کنند و شغل اکثریت زراعت و کشت و کار است و در شهرها نیز بیشتر به کسب و کار و نانوائی می‌پردازند. روستاهایی مانند: عشق‌آباد، مزک، صومعه، گل‌شیخ، چشمه‌ایوب، هوس‌نوش، آب‌سنگ، نقره، چنار، قلندرآباد، ازه‌کمر، کلات‌جبار، کته‌گوش، سایه‌سنگ، تقی‌آباد، گاودوشه، کلات‌رحمان که مورد بازدید نویسنده قرار گرفته اکثراً هزاره‌اند.

۱. سفرنامه اوریل، ترجمه علی‌اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۵۳، ص ۳۰۱.

آقای عیسی ژیان‌نیا، ده‌بان روستای اره‌کمر که راهنمایی مرا به عهده داشت و بعد از بازدید، تعداد زیادی از دهات، مرا در ده خود شبی مهمان کرد، ۳۵ سال داشت، پدرش حسین ژیان‌نیا در سال ۱۲۸۴ در همین روستا متولد شده و پدربزرگش از افغانستان آمده‌اند؛ معتقد بود که ده‌شان بین ۱۰۰ سال سابقه دارد و در حال حاضر ۶۰ خانوار هزاره در آن زندگی می‌کنند. این قوم تا سال ۱۳۱۶ ش. به بربری معروف بوده‌اند تا روزی که آقای محمدیوسف عبقری جوان هزاره‌ای که در آن تاریخ دانشجوی دانشکده افسری بوده در شرفیابی به حضور شاهنشاه رضاشاه پهلوی درخواستی تقدیم می‌دارد که نام ایل بربری را اجازه فرمایند به خاوری یا هزاره تبدیل شود. این تقاضا مورد قبول واقع شده حسب‌الامر مقام سلطنت از سال ۱۳۱۶ ش. نام این قوم به ایل خاوری تبدیل و مراتب به نخست‌وزیری و ستاد ارتش توسط دربار شاهنشاهی ابلاغ می‌شود و همه‌ساله افراد آن تحت، همین نام در مراسم جشن‌های ملی شرکت می‌کنند.<sup>۱</sup>

تردیدی نیست که بیشتر خاوری‌ها در زمان امیر عبدالرحمان (که به قاتل الرافضین مشهور بود و صدها هزار شیعه را قتل عام کرد) به ایران هجرت کرده‌اند. راه سفرشان به ایران بسیار طولانی و پر از پیچ و خم بوده است. اینان ابتداء به ترکستان افغانستان می‌رفتند و از رود آمو عبور نموده از ازبکستان و ترکمنستان وارد خاک ایران می‌شدند. زیرا راه هرات و قندهار بر روی‌شان بسته بود.

به گفته ملا محمد افضل ارزگانی ۷۰٪ این بیچارگان در راه تلف می‌شدند و ایران که یک کشور شیعی بود و پناهگاه شیعیان، این‌ها را پناه می‌داد. حال که سخن به این جا کشید، بی‌مناسبت نیست که اشاره‌ای هم به گرفتاری شیعیان ایران کنم. در روزگار پیشین، شیعیان در قرن سوم و چهارم در ایران در اقلیت به سر می‌برد و در آن روزگار تنها شهر قم و کاشان شیعه بود. سنجان قزوین، ساوه، اصفهان و ری هرگاه و بیگاه بر سر شیعیان هجوم برده دست به قتل و غارت می‌گشودند و امن و امان را از اهالی قم ربوده بودند. شیعیان قم به ناچار به بلخ که شهری نسبتاً امنی بود و شیعیان ثروتمندی داشت پناهنده می‌شدند.

محمد تقی مجلسی اول در جلد دوم شرح من لایحضر الفقیه می‌نویسد: «چون اهل قم همیشه شیعه بودند خلفای بنی‌عباس غالباً نواصب را برای ایشان والی مقرر می‌کردند و اهل قم از ظلم و اذیت آن‌ها سخت در عذاب بودند و چون ماندن در قم

۱. تاریخ مختصر قوم هزاره و نژاد آن‌ها، دکتر اوتاد العجم، نسخه تایپ‌شده از روی نسخه خطی، صص ۳۵-۳۶.

برای‌شان مشکل بود، لذا راهی بلخ می‌شدند تا در بلخ در کنار شیعیان آن دیار آسوده باشند.<sup>۱</sup>

شیخ صدوق بن بابویه قمی که یکی از اجلة علماء شیعه است، چون زندگی در قم برایش دشوار شد به یکی از روستاهای بلخ به نام قصبه «ایلاق» در میان شیعیان سکونت اختیار کرد و بنا به درخواست شیعیان آنجا کتاب مشهور من لایحضره الفقیه را که یکی از کتب مهم شیعه هست تألیف نمود. این قصبه ایلاق (ایلاق شادیان) فعلاً نیز مسکن شیعه می‌باشد.

باری، چون امیر عبدالرحمان بمرد و پسرش امیر حبیب‌الله به جایش نشست و مملکت را از سکنه خالی دید، اعلام داشت که تمام کسانی که در زمان پدرش از کشور فرار کرده‌اند، مورد عفو قرار می‌گیرند و می‌توانند به کشور بازگردند و برای‌شان خانه و زمین زراعی داده می‌شود. اعلامیه‌هایی چاپ شد و عده‌ای را مأمور نمود که این اعلامیه‌ها را در ایران در میان هزاره‌ها توزیع کنند. بعضی از خاوری‌ها فریب وعده‌های او را خورده به افغانستان بازگشتند، گروه‌های که زودتر رفته بودند مقداری زمین زراعی به آن‌ها داده شد. ولی خانواده‌هایی که بعدتر بازگشتند چیزی نصیب‌شان نگردید، به اصطلاح از این‌جا رانده و از آن‌جا مانده، دیگر روی بازگشت به ایران هم نداشتند ولی عده‌ای بادست خالی به ایران بازگشتند. در این وقت هر دو دولت ایران و افغانستان، تلاش داشت که جمعیت بیشتری از هزاره‌ها را به سوی خود بکشانند. در قراردادی که بین دولتین بسته شد خاوری‌هایی که در خاک ایران ماندگار شده بودند تبعه این کشور و آن‌هایی که بازگشته بودند، تبعه افغانستان شناخته شدند.<sup>۲</sup>

زمانی که رضاشاه پهلوی اخذ شناسنامه را برای هر ایرانی حتمی اعلام کرد، چون در شناسنامه، اسم زن و مادر درج می‌شد، این امر برای خاوری‌ها ناگوار می‌آمد و آن‌ها نوعی توهین تلقی می‌کردند، لذا عده‌ای از متعصبین از گرفتن شناسنامه خودداری کردند و این امر بعدها مشکلات زیاد برای آن‌ها به وجود آورد. می‌گویند: مردی شناسنامه گرفته بود همین‌که نزدیک قریه خود رسید آن‌را ریزریز کرد و دور انداخت. وقتی علت را از او پرسیدند، گفت: «ای! نام آیه مره هم نوشته کده بود».

در دوران فترت، میان رژیم قاجاری و پهلوی و هرج و مرجی که در کشور پیش آمده بود، به تحریک مولویان متعصب جام و هرات و دسیسه نصرت‌الملک فرماندار

۱. شرح من لایحضره الفقیه، محمدتقی مجلسی (مجلسی اول)، ج ۱، ص ۵۵؛ ج ۲، ص ۸۰.  
۲. قرارداد سرحدی میان ایران و افغانستان.

کل خراسان، جنگ ناخواسته‌ای میان خاوری‌ها و برادران اهل سنت تربت جام به وقوع پیوست که خلاصه آن از این قرار است: چون قاضی القضاات هرات، بارها سنیان را بر ضد شیعیان خاوری به جهاد خوانده بود، لذا یک نوع تعصب بین این دو فرقه به وجود آمده بود، فرماندار خراسان که از این امر اطلاع داشت از این مسأله به نفع خویش کار گرفت. شبی چند نفر جاهل و بی‌خبر از مردم تیموری به یکی از دهکده‌های کوچک به نام «قوشه‌توت» از توابع جام، حمله کردند. دوسه نفری را بسته و برخی را سر بریدند و حتی به یک سیده‌ای هم تجاوز کردند. خاوری‌ها از این قضیه سخت خشمگین می‌شوند و به اشخاص مشهور و علمای نامدار اهل سنت پیام می‌دهند که قاتلین، طبق شرع نبوی باید قصاص شوند و اگر شما نمی‌توانید قاتلین را دستگیر کنید، ما خود می‌توانیم، اما به شرطی که شما به حمایت آن‌ها برنخیزید و آلا آتش جنگ بین دو فرقه شعله‌ور خواهد شد. متأسفانه به درخواست خاوری‌ها جواب مثبت داده نمی‌شود و جنگ درمی‌گیرد و قاضی سعدالدین هرات، فرمان جهاد صادر می‌کند و خود کفن می‌پوشد و با گروه کثیری به سوی تربت جام حرکت می‌کند. جمعیت انبوهی فراهم می‌شود. خاوری‌ها کاملاً تنها می‌مانند، نظر به کثرت اهل سنت، هیچ‌کس پیش‌بینی نمی‌کرد که خاوری‌ها پیروز شوند، بلکه شکست این‌ها را حتمی می‌دانستند. اما چون؛ خاوری‌ها دل پردردی از قاضی هرات داشتند، چنان جنگیدند که در همان ساعات اولیه علائم شکست در جبهه دشمن نمودار شد و سرانجام چنان فراری شدند که تا به هرات نرسیدند، فرصت این‌که پشت سر خود را نگاه کنند هم نداشتند.

تذکر این حادثه، نه برای تشدید تعصب‌های گذشته است، بلکه برای آن است که عبرت بگیریم، تا دیگر هرگز چنین حوادثی رخ ندهد. چون شیعه و سنی هر دو برادرند و نباید آلت دست فرصت‌طلبان شوند.

باری، سرانجام در اثر تلاش دوران‌دیشانی چون شجاع‌الملک هزاره و سیداحمدعلی‌شاه بربری، میان دو طایفه همخون و برادر یعنی خاوری و تیموری صلح برقرار می‌شود و نصرت‌الملک که پیروان خویش را مغلوب می‌بیند تن به صلح می‌دهد.<sup>۱</sup>

دسیسه‌جویان که از این نقشه طرفی نمی‌بندند، شروع به سخت‌گیری و شکنجه و آزار خاوری‌ها می‌کنند، به قسمی که بعضی از خاوری‌ها ناچار به کویته می‌روند و در آن‌جا ماندگار می‌شوند و هزاره‌های کویته از روش فرماندار خراسان انتقاد می‌کنند.<sup>۲</sup>

۱. داستان این جنگ را یک نفر روحانی خاوری به نام «شریعتی» به نظم کشیده و آن منظومه را «حملة بربری» نامیده است.  
 ۲. زندگانی من، نوشته عبدالحسین مسعود انصاری، ج ۲، ص ۳۷۴.

در رژیم پهلوی مأمورین دولت، خاوری‌ها را برای ساختن بند فریمان به بیگاری می‌گرفتند و در آن وقت که نفت کم بود، مردم را مجبور می‌کردند که هرچند خانه چند خروار هیزم برای مأمورین آماده کنند و نیز همین مردم بودند که در ساختن قصر باشکوه در کلاته خشک به بیگاری گرفته شدند و اگر کسی تمرد می‌کرد در میان کوره‌های آجرپزی انداخته می‌شد. علت این سخت‌گیری آن بود که خاوری‌ها سخت به دین و مذهب پای‌بندی نشان می‌دادند و این چیزی بود که رژیم پهلوی آن را نمی‌پسندید. خاوری‌ها به خاطر عرق مذهبی در قیام مسجد گوهرشاد که در سال ۱۳۱۴ ش. به وقوع پیوست، حضور فعال داشتند. در این قیام شیخ محمدتقی بهلول، علیه دستور کشف حجاب زنان، به مقاومت برخاست و حدود یک هفته در مسجد گوهرشاد به موعظه پرداخت و مردم را به مقاومت فراخواند. گروه کثیری از مردم روستاها که بیشترشان خاوری بودند به حمایت بهلول آمدند. قیام گوهرشاد سرانجام به فاجعه خونینی تبدیل شد. همه کسانی که به مسجد اجتماع کرده بودند توسط دژخیمان به رگبار بسته شدند و کشته بالای کشته افتاد.

آقای محمدحسن ادیب هروی عدد مقتولین را به ۸۵۰ نفر تخمین زده است که عده کثیری از کشته‌شدگان از مردم بربری اطراف فریمان و سایر نواحی مشهد بوده‌اند.<sup>۱</sup> آقای واحد سینا می‌نویسد: «تعداد کشته‌شدگان، ۱۵۰۰ تا ۴۰۰۰ نفر گفته شده است و شیخ بهلول هم که معروف است و شهدی‌ها می‌گویند از نژاد بربری‌ها است،<sup>۲</sup> بربری‌ها آن شب تصمیم گرفتند که شیخ بهلول را فرار دهند، طوری شد که بربری‌ها شانه‌های‌شان را گرفتند و شیخ از روی این شانه به آن شانه فرار کرد».<sup>۳</sup>

کهن‌سالان خاوری می‌گویند در مسجد گوهرشاد در این قضیه تعداد نامعلومی خاوری به شهادت رسیدند. مأمورین دولتی حتی کسانی را که زخمی شده بودند با مقتولین یک‌جا در گودال عظیمی که حفر شده بود، ریختند در حالی که ناله و فغان زخمی‌ها بلند بود، گودال را با ماشین بولدوزر با سطح زمین هموار کردند. بعد از ختم غائله، ۲۰۰ تن از سران خاوری از مشهد و اطراف آن به سایر نقاط کشور تبعید شدند و نام چند تن از تبعیدشدگان‌شان از این قرار است:

سیدمرتضی عظیمی، سیدحیدر سرتیپ، موسی عالمی، سیدعلی احمد حسینی، حاج شاه‌حسین، حاج سید کلب‌رضا رضایی، سید محمدحسین فخر عالمی،

۱. حدیقه‌الرضویه، محمدحسن ادیب هروی، ص ۲۹۱.

۲. شیخ بهلول از مردم خاوری نبوده است.

۳. قیام گوهرشاد، واحد سینا، ص ۲۰۷.

سیداسدالله سیف‌الدوله، حاج حسن مسلم، حاج مهدی، حاج سیدمحمد، حاج غلام حسین گلشیخی، حاج مراد مرادی، حاج کدخدا سیدحسین نیزاری، خداداد حسنی سنگ‌نقره، حاج غلام‌رضا کته‌گوشی، حاج سمیع چنارانی، نایب‌علی محمد چکو، اسماعیل چکو، سیدعلی عطار سنگنقره، کدخداعلی شیردل، آقای شریعتمدار چشمه‌الخی، شیخ ابراهیم حیدرجبار، حاج غلام‌علی کدخداجبار، خداداد حسنی لنجه، سیدحیدر عظیمی، حاج ایوب چشمه‌ایوب، حسن‌خان حیدرآبادی، حاج محمدحسن کلاته رحمان، سیدمیرزا حسن مزار، کربلایی خادم سنگ‌آجی، حسین‌علی کربلایی، عطاکدخدای تلخ، حاج‌باقر لوخی و...

همان‌طور که عرض شد، خاوری‌ها دارای احساس مذهبی نیرومندی هستند. در زمان محمدرضاشاه که تقسیم اراضی شروع شد، بعضی از متعصبین خاوری به شهرها ساکن شدند تا زمین اربابان از سوی دولت به آن‌ها سپرده نشود، چون این نوع زمین را به زعم خویش غصبی می‌دانستند. مثل این‌که بعد از پیروزی انقلاب اسلامی حکم زمین‌هایی که در زمان طاغوت به مردم داده شده مورد امضا و موافقت مراجع بزرگ قرار گرفت تا مسلمانان از بلا تکلیفی خارج شوند.

خاوری‌ها هرگاه احساس کرده‌اند که اعتقادات مذهبی‌شان در خطر قرار گرفته از فداکاری دریغ نکرده‌اند. در زمان قاجار که قافله‌های زوار مشهد الرضا<sup>(ع)</sup> در بیابان‌های بین گرگان و بجنورد مورد دستبرد غارتگران و رهنزان قرار می‌گرفتند، خاوری‌ها در چند مورد با رهنزان به مقابله برخاستند. طبق گفته کهن‌سالان یک بار قافله‌ای مورد غارت قرار گرفت که یکی از زنان حرم‌سرای ناصرالدین‌شاه در آن میان بود، چون خبر به خاوری‌ها رسید نتوانستند چنین خبر ذلت‌باری را تحمل کنند که همسر یک پادشاه شیعی به اسارت برود. لذا قبل از آن‌که نیروی دولتی بیاید این‌ها با رهنزان درگیر شدند و زنان اسیر را از چنگ آن‌ها رهانیدند و از سوی دربار مورد تشویق قرار گرفتند.

هنگام تجاوز روس‌ها به خراسان که در طی آن چند گلوله توپ به گنبد مقدس حضرت امام رضا شلیک شد، خاوری‌ها بیش از حد نگران و عصبانی بودند و به خانه علمای بزرگ می‌رفتند و از آن‌ها می‌خواستند که فتوای جهاد علیه روس‌ها صادر کنند، تا مردم، این دشمنان دین و دیانت را بیرون برانند.<sup>۱</sup>

۱. شبیه این قضیه در نجف اشرف رخ داد. ماجرا از این قرار بود که چند تن از مارکسیست‌ها، عکس حضرت آیت‌الله العظمی حکیم را به طور زشت و زننده چاپ کرده بر دیوارهای نجف نصب نمودند. طلاب افغانی از این توهین آشکار به ساحت مرجع تقلیدشان سخت عصبانی شدند، پروانه‌وار دور حضرت آیت‌الله را گرفتند و خواهان فتوای جهاد شدند. نزدیک بود نجف متشنج شود، عبدالکریم قاسم، رئیس جمهور وقت از حضرت آیت‌الله العظمی حکیم عذرخواهی نمود و قول داد که عاملین این جنایت را دستگیر و مجازات کند.

در حملات ترکمن صحرا که در اوایل انقلاب، عده‌ای کمونیست، فریب روس‌ها را خورده و می‌خواستند هرج و مرجی در ایران به وجود آورند و حتی دسته‌ای از این فریب‌خوردگان تا حدود بجنورد پیش آمدند، باز این خاوری‌ها بودند که برای دفاع از تمامیت ارضی ایران تا بجنورد برای مقابله با فریب‌خوردگان شتافتند.<sup>۱</sup>

در جنگ ایران و عراق خاوری‌ها ایثار و فداکاری‌های زیاد از خود نشان دادند، در هنگام اعزام نیروهای داوطلب بسیجی از مشهد به جبهه‌های جهاد بیش از یک‌سوم داوطلبان را این مردم تشکیل می‌دادند، کسانی که به بدرقه بسیجیان می‌رفتند تصدیق می‌کنند که این سخن به هیچ‌وجه اغراق‌آمیز نیست و اگر آماری از شهدا و معلولین این مردم گرفته شود، معلوم خواهد شد که به ده‌ها هزار نفر خواهد رسید. شجاعت و فداکاری و اخلاص جوانان خاوری زبان‌زد رزمندگان بوده است. تفصیل بیشتر و شرح قهرمانی آن‌ها از حوصله این رساله خارج است و فقط به دو نمونه از ایثار و رشادت دو تن از آنان اشاره می‌شود تا مشت نمونه خروار باشد.

#### ۱- بیوگرافی سردار رشید اسلام، شهید حسن علی مردانی

او در سال ۱۳۲۳ ش. در دهکده «آغیل کمر» از توابع فریمان به دنیا آمد. پدرش محمدحسین که یک کشاورز بود، به خاطر تنگ‌دستی نتوانست او را به مدرسه بفرستد. علی مردانی از نوجوانی شروع به کار کرد و از ده‌سالگی به مشهد منتقل شد و مدتی به مکانیکی پرداخت، در جوانی به کربلای معلی مشرف شد و دوباره به مشهد بازگشت و پدر و مادر خویش را نیز به شهر منتقل کرد.

او در پرتو هوش و استعداد، مسائل سیاسی و اجتماعی را خوب درک می‌کرد و از فلاکت و بدبختی توده‌ها رنج می‌برد و از اوایل انقلاب شروع به فعالیت کرد و اعلامیه‌های حضرت امام را در میان مردم پخش می‌کرد و پس از پیروزی انقلاب به عضویت سپاه پاسداران درآمد و با سرعت مراحل ترقی را طی نمود. وی قبل از شهادت به شدت زخمی شد، همین‌که مختصر بهبودی یافت دوباره به سر وظیفه خویش شتافت و یک بار موظف شد که در «پساکوه گل‌مکان» جلو ورود قاچاق‌بران را بگیرد، او این مأموریت خطرناک را پذیرفت و بسیار خوب از عهده برآمد و در مدت بسیار کوتاه عده کثیری از آنان را به دام انداخت و وحشت عجیبی در میان سوداگران

۱. غول ترکمن صحرا.

مرگ به وجود آمده بود، زیرا علی مردانی هرگز کسی نبود که به پول فریفته شود و این مسأله قاچاق‌بران را مستأصل کرده بود و تصمیم به نابودی او گرفته بودند.

شهید علی مردانی اینثارگری بود مؤمن صادق و پرتلاش که در چند جنبه جنگید و پیروزی‌های درخشانی به دست آورد. فداکاری او در تنگه جزایه را هرگز تاریخ فراموش نخواهد کرد و سرانجام در همان‌جا در تاریخ ۱۳۶۰/۱۱/۱۸ به لقاءالله پیوست و اکنون خیابان ۲۰ متری طلاب به نام او نام‌گذاری شده است. زندگی‌نامه وی از سوی سپاه پاسداران چاپ شده است که چون مفصل بود، این رساله گنجایش همه آن را نداشت به ناچار تلخیص نمودم.

«شهید حسن علی مردانی پس از ۲۲ بهمن انقلاب اسلامی بی‌درنگ و بدون هیچ‌گونه چشم‌داشتی با کمال خلوص به عضویت سپاه پاسداران انقلاب اسلامی درآمد و هم‌زمان با آغاز درگیری‌های گنبدکاووس و کردستان، علی مردانی برای یاری دین حق به آن دیار شتافت و این هجرت آغازی گشت بر طلوع شجاعت و ایمان اسطوره‌ای که پیدا نموده بود و به عنوان مثال از فداکاری‌ها و جانبازی‌هایی که در گنبدکاووس در پرتو ایمان و دلیری‌اش خالق آن بود، باید گفت: او در گنبد هنگام فتح پلی که به دست کفار منافق بوده نقش بسزایی داشت و می‌توان گفت عامل نهایی و تعیین‌کننده‌ای بود و شرح این واقعه چنین است که او و یارانش در گنبد در حدود منطقه‌ای به نام یادبود با منافقین و فدایی‌ها درگیر می‌شود و پس از چندی در محاصره می‌افتند که با رشادت و شهامت و هوشیاری خاصی که در نقشه حمله و شکستن محاصره از خود نشان می‌دهند نه تنها حلقه محاصره سخت دشمن شکسته و آنان را تار و مار می‌کنند، بلکه پل را هم که از نظر استراتژیکی بسیار مهم بود، به تصرف خود درمی‌آورند.

در کردستان نیز در تمامی عملیاتی که علیه گروه‌های محارب انجام می‌شد، بزرگ‌ترین نقش را به عهده داشت و به دلیل شجاعت و بی‌باکی مثال‌زدنی که داشت، اکثر عملیات را فرماندهی می‌کرد، از خصوصیات دائم او این بود که به هنگام فرارسیدن شب نیز آرام نمی‌گرفت و با به کار انداختن اسلحه کالیبر ۵۰ به تنهایی مشغول گشت‌زنی و نگهبانی می‌شد. هم‌زمان و فرماندهانش به او به دیده یک فرد نظامی متقی و مجرب می‌نگریستند و این همه برای او یک وظیفه به حساب می‌آمد.

شهید علی مردانی از قدرت طراحی و تجربه و تحلیل عالی برخوردار بود و بر روی پرسنل جوان بیشتر امید و اعتقاد داشت و بر اساس همین باور بود که آموزش نظامی



برادران بسیج و سپاه را پذیرفته و با دلگرمی فراوان در آموزش آنان همت گماشت. همزمان با آغاز جنگ تحمیلی عراق، علی مردانی از اولین افرادی بود که عازم جبهه نبرد گشت و شور و هیجان بیش از حد او در هنگام اعزام به جبهه دیدنی بود. او در اثر لیاقت و شایستگی به فرماندهی گردان منصوب شد. فتح قله‌های مرتفع الله اکبر در جبهه جنوب از جمله عملیات و رهاوردهای بس پرارزشی بود که حاصل فرمانده بودن اوست و در لحظاتی که پیشاپیش رزمندگان اسلام برای فتح الله اکبر حرکت می‌کرد خدایش گواه است که چگونه و با چه شهامت و رشادتی به پیش می‌تاخت و در حالی که کتفش بر اثر اصابت نیز سخت مجروح گشته و خون زیادی از وی رفته بود اسلحه آرپی جی هفت را به دست دیگرش گرفته چند تانک دشمن را که در حال فرار بودند به آتش می‌کشد و باز هم در همین فتح بود که در حال پیش‌روی متوجه میدان مین دشمن گردید که به دلیل مهم بودند عملیات خنثی کردن مین‌ها مقدور نبود و او با صدای بلند و ایمان قوی به افراد تحت فرمانش می‌گوید: تمامی این مین‌ها خنثی شده‌اند، توکل بر خدا کرده از میدان مین عبور کنید و این یکی از مواردی است که ایمان قلبی او را به امدادهای غیبی به وضوح نشان می‌دهد و سرانجام تمامی افراد و از جمله خود او پیشاپیش دیگران از میدان مین عبور کرده و هیچ‌گونه آسیبی به آن‌ها نمی‌رسد و بعد از موفقیت و پیروزی در عملیات فتح خود او به تنهایی حدود سه هزار مین از همان میدانی که عبور کرده بودند خنثی می‌کند و همه این فداکاری‌ها در حالی است که او سخت مجروح بود و پزشکان مرتب به وی توصیه می‌کردند که باید به بیمارستان تحت مداوی قرار بگیرد، اما علی مردانی تا پایان عملیات هم چنان استقامت و تلاش می‌کند، پس از پیروزی در این عملیات او را به مشهد می‌آورند، اما بعد از بهبودی نسبی دائماً درخواست اعزام مجدد به جبهه را می‌نماید، که به علت شدت جراحت با این تقاضا موافقت نمی‌شود. بعد از ۳ ماه که خبر شهادت برادرش را می‌شنود، می‌گوید: برادرم در شهادت از من سبقت گرفت خوشا به حالش. چرا من تاکنون لیاقت شهادت را نیافته‌ام و باز مصراً تقاضای اعزام به جبهه را می‌نمایم که این بار موافقت می‌شود و این بار او را به بستان شهری که طریق‌القدس نام گرفت اعزام می‌کنند و در تنگه چزابه به فرماندهی گردان چزابه منصوب می‌شود که همین انتصاب او از سوی مسئولین به فرماندهی چزابه با توجه به حساس بودن منطقه از لحاظ نظامی نشانه اطمینان و شناخت از شهامت و ایمان او می‌باشد. او دیگر آخرین مراحل عمر پربرکت خویش را در چزابه می‌گذراند، ۳ روز قبل از شهادت مورد اصابت ترکش خمپاره واقع می‌شود و

به او می‌گویند باید به بیمارستان بروی، قبول نمی‌کند و هم‌چنان در برابر حملات دشمن مقاومت می‌کند و سرانجام این جوان مرد مسلمان در حمله چزآبه بر اثر اصابت تیر به قلب پاکش به شهادت می‌رسد. روحش شاد»<sup>۱</sup>

## ۲- خلاصه‌ای از بیوگرافی شهید گروه‌بان دَوَم احمد شعبانی

شهید احمد شعبانی فرزند محمد در سال ۱۳۳۶ ش. در مشهد مقدس دیده به جهان گشود و در نوجوانی وارد ارتش شد و در لشکر ۶۴ ارومیه (رضائیه سابق) خدمت می‌کرد. او جوان پرشور، هوشمند و فداکار و نسبت به زیردستان مهربان بود، در میان فامیل و اقوام و همسایگانش از احترام و محبوبیت خاص برخوردار بود و در میان همقطاران در ارتش به عنوان جوانی پرنرژی، دلیر، کاردان و شایسته شناخته می‌شد و همه کس آینده درخشانی برای او پیش‌بینی می‌کردند.

شهید شعبانی از اوایل انقلاب در داخل ارتش به طرفداری از امام خمینی فعالیت می‌کرد و چند مرتبه از سوی مقامات بالاتر برای او اخطار شد و او به آن اخطارها توجهی نکرد و به همین خاطر در سال ۱۳۵۷ مدت سه ماه در زندان نظامی مراغه زندانی شد و بعد از رهایی بیشتر از پیش به فعالیت به نفع انقلاب پرداخت و بعد از پیروزی انقلاب در سال ۱۳۵۸ به کردستان منتقل شد و در «بانه» که در آن زمان از زمین و آسمانش آتش می‌بارید، مدت هفت ماه داوطلبانه مشغول خدمت گردید و در حملات متعدد، ضربات سختی به ضد انقلاب وارد ساخت و قبل از شهادت، یک بار مجروح شد و با همان حال باز می‌جنگید، تا سرانجام در تاریخ ۱۳۵۹/۲/۲۳ به لقاءالله پیوست و جنازه‌اش بعد از انتقال به مشهد در خواجه ربیع دفن گردید و خیابان ۱۴ تلگرد طلاب که خانه پدرش در آن وقت در آن جا بود، به نام او نام‌گذاری شد.

شهید مصطفی چمران، وزیر دفاع وقت، که خود از نزدیک شاهد قهرمانی‌های احمد شعبانی بوده است، مقاله مفصلی در شرح فداکاری‌های او نگاشته است که در روزنامه کیهان شماره ۱۱۰۰۲ مورخ ۱۳۵۹/۲/۳۱ صفحه ۳ به چاپ رسیده است.

اینک گزیده آن مقاله: «شهید شعبانی از جان‌بازانی بود که احساس می‌کنند اگر وجود آن‌ها در راه خدا قربانی نشود، خسارتی جبران‌ناپذیر بر آن‌ها وارد می‌آید از این رو عاشقانه به سوی شهادت می‌روند. من شهید شعبانی را برای اولین بار در «پاوه»

۱. تلخیصی از زندگینامه شهید علی مردانی، منتشر شده از سوی سپاه پاسداران.

دیدم. در همان روزهای خطرناک مرگ و حیات، در همان لحظات سرنوشت‌سازی که آینده کردستان، بلکه همه ایران و انقلاب بسته به فداکاری و جانبازی پاسداران موجود در پاوه بود، شعبانی ابتدا با جثه کوچک و سکوت دائمی خود اصلاً به نظر من نیامده بود و نمی‌دانستم که در این جثه کوچک چه دنیای عظیمی و چه اراده آهنینی و چه فداکاری بی‌نظیری و چه آشفتشان خروشان و چه ایمان عمیقی نهفته است.

در آن شب هولناک که از ۶۰ پاسدار، فقط ۱۶ نفر باقی مانده بود و بقیه به شهادت رسیده بودند و چه مصیبت‌های بزرگی بر ما وارد شده بود، با چه وحشتی ناظر بودیم که هلیکوپتر ۲۱۴ ما، در برابر دیدگان ما متلاشی شد و همه سرشنینانش به شهادت رسیدند، شاهد بودیم که چگونه ۲۵ نفر پاسدار مجروح ما، در بیمارستان پاوه به دست توطئه‌گران و حشیانه قطعه‌قطعه شدند، ما شاهد بودیم که هزاران دشمن خون‌خوار همه کوه‌ها و دره‌ها و راه‌ها و مناطق اطراف پاوه را پر کرده و رگبار گلوله از هر گوشه و کناری بر ما می‌بارید و همه امیدها قطع شده بودند و هیچ راه نجاتی در افق پیدا نبود و همه خود را آماده شهادت می‌کردیم، در چنین لحظات وحشتناکی، همراه اصغر فرمانده سپاه پاسداران به پاسگاه ژاندارمری در منطقه غربی پاوه رفتیم تا برای آخرین بار از این پایگاه دولتی وداع کنیم. ما دل به شهادت گذاشته بودیم.

در آن شب آخر تصمیم گرفتم که در خانه پاسداران در وسط شهر پاوه، بمانم و همه قدرت و شجاعت خود را در این بزرگ‌ترین پایگاه انقلابی در پاوه نشان دهم. لذا می‌خواستم برای فرماندهی پاسگاه ژاندارمری پاوه که بعد از خانه پاسداران، تنها پایگاه باقی مانده باشد، کسی را معین کنم که پرچم شهادت را به دست او بسپارم و مسئولیتی سنگین را به دوشش بگذارم، که راه خوب شهید شدن را بدانند، با خود فکر می‌کردم که چگونه چنین درخواستی را به دوستانم بگویم؟ چطور در لحظه سقوط، پاسگاهی را به عهده کس دیگر بگذارم و خود، آن‌جا را ترک گویم؟ شهادت برای من بسیار آسان و لذت‌بخش بود، ولی من نمی‌توانستم دیگری را به شهادت دعوت کنم، حق نداشتم مسئولیتی را به کسی دیگر بسپارم که سقوط و مرگ، سرنوشت قطعی او است، چقدر ناگوار و کشنده است که دوستی را به سوی مرگ بفرستم، از شدت ناراحتی در درون خود می‌سوختم، گویا شهید شعبانی از درون من آگاه شده بود و اثرات اندوه را در چشمانم خوانده بود، به من فهماند که در مقابل چنین رسالت بزرگی نباید از کسی واهمه داشت. یک‌باره روحم شکفته شد و شروع به سخن کردم: ای برادران، امشب آخرین شب زندگی ماست، ما تصمیم گرفته‌ایم که تا آخرین قطره خون

بجنگیم و به ضد انقلاب چنان درسی بدهیم که دیگر جرأت نکنند به جبهه مؤمنین تعدی و تجاوز کنند...

شهید شعبانی محکم و آهنین پیش آمد و قبول مسئولیت کرد و حاضر شد که در این شب ترسناک، فرماندهی این پاسگاه را در میان دریای دشمن بپذیرد و مظهر فداکاری و رمز رسالت اسلامی ما باشد. من فرماندهی پاسگاه را به عهده او گذاشتم و به همه برادران کمیته و چند نفر ژاندارم‌ها که باقی مانده بودند توصیه کردم که فرمان او را اطاعت کنند. آن‌گاه من و اصغر و یک نفر دیگر زیر رگبار گلوله دشمن، به سوی خانه پاسداران پاوه رفتیم و پاسگاه را به عهده شهید شعبانی و نیروهای اندکش گذاشتیم. هنگامی که تاریکی شب بر همه جا سایه افکند، دشمنان خود را به پشت دیوارهای پاسگاه رساندند و در کمال جسارت به ژاندارم‌ها گفتند: ما با شما کاری نداریم، ما آمده‌ایم که سر پاسداران را ببریم، شما فقط اسلحه خود را تسلیم کنید و به سلامت خارج شوید.

آن‌جا بود که شهید شعبانی هم چون شیر خروشید، آتشفشان درونش جوشیدن گرفت، با سخنان متین و محکم از اعماق قلب خود با دوستانش سخن گفت: ما آمده‌ایم که شهید شویم، هر کس می‌خواهد برود آزاد است، برود ولی ما تصمیم گرفته‌ایم که تا آخرین قطره خون بجنگیم. ژاندارم‌ها در مقابل این شجاعت و ایثار و این شخصیت انقلابی و این اخلاق حسینی آن‌چنان متقلب شدند که همه با یک صدا فریاد زدند اگر شما می‌مانید و شهید می‌شوید، ما هم با شما می‌مانیم و به افتخار شهادت نائل می‌شویم. پاسدارها و ژاندارم‌ها که عده همه‌شان به ۱۵ نفر نمی‌رسید در میان موجی از دشمن دست به مقاومتی جانانه زدند که در تاریخ بی‌نظیر است. نبرد سخت درگرفت که تا رسیدن سپیده صبح ادامه یافت. دشمن از فاصله نزدیک با خمپاره، موشک، نارنجک، مسلسل‌های سبک و سنگین این پاسگاه را به شدت تا صبح کوبیدند و دوستان از جان‌گذشته ما، تحت فرماندهی شهید شعبانی زیر توفانی از آتش، دشمن را به عقب راندند و عده زیادی از آن‌ها را به خاک ریختند و حماسه‌ای افتخارآفرین برای خود و نسل‌های بعد از انقلاب خلق کردند، که الحق در تاریخ، کم‌نظیر داشته است. فرشتگان آسمان در آن شب تیره، به این دلاوران از جان‌گذشته درود می‌فرستادند، ستارگان در کمال بهت و سکوت به این فداکاری‌ها و جانبازی‌ها خیره‌خیره می‌نگریستند...

ایمان و اراده شهید شعبانی در آن شب وحشتناک، سرنوشت جنگ را عوض کرد و

قدرت لایزال انقلابیون را به همه عالمیان نشان داد و چه خدمتی بزرگ به استقلال این آب و خاک و آینده انقلاب ایران کرد. شهید شعبانی در سنگر عظیم پاسگاه پاوه پیروز شد و در نبردهای متعدد دیگری نیز با کمال شجاعت و شهامت مبارزه کرد، که بالأخره در آن روزهای افتخارآفرین، توطئه گران کردستان به خاک عراق گریختند و ارتش و پاسداران همه شهرها را تسخیر کردند و ضد انقلاب شکسته و ورشکسته به سوراخ‌ها خزیدند و جنگ و خون‌ریزی کردستان برای مدتی خاتمه یافت.

اکنون شهید شعبانی، قهرمان محبوب و قوی‌پنجه ما در معرکه‌ای دیگر به شهادت نائل می‌شود و بالأخره به آرزوی دیرین خود می‌رسد و در ملکوت اعلی با اصحاب حسین همجوار می‌گردد. ما از صمیم قلب به شهید شعبانی درود می‌فرستیم، و از روح بلندش طلب همت می‌کنیم و به خون پاکش قسم می‌خوریم که راه مقدسش را ادامه خواهیم داد.<sup>۱</sup>

### رجال علم و فقاہت

خاوری‌ها، امروزه در حوزه علوم اسلامی مردان شایسته و مدرسین برجسته‌ای دارند، که فقط به ذکر اسامی چند تن از آن بزرگواران اشاره می‌شود:

- ۱- حضرت آیت‌الله غروی: فقیه متبحر در علوم اسلامی، مدرس برجسته فقه و اصول و ادبیات عرب، شخصیت محبوب، متین و متقی، ساکن فریمان.
- ۲- آیت‌الله شیخ اسماعیل محقق ترکستانی: استاد فقه و اصول در حوزه علمیه مشهد مقدس.

۳- حجت‌الاسلام شیخ باقر واعظی: مدرس برجسته و پرسابقه مشهد.

- ۴- دانشمند بزرگ و استاد محبوب جناب آقای علی واعظی: که بزرگ‌مردی است وارسته و استادی است برجسته و معروف در حوزه مشهد مقدس.
- ۵- آیت‌الله سید میرزا حسن صالحی: استاد بزرگ و چهره معروف و محبوب در حوزه علمیه مشهد، که تاکنون هزاران شاگرد برجسته و مبرز تحویل جامعه اسلامی داده است.

۶- حضرت آیت‌الله شیخ عیسی محقق خراسانی: استاد حوزه و دانشگاه، که به حق یکی از چهره‌های علمی و افتخار مردم خاوری است، شاگردان بزرگ تربیت

کرده است. او در جوانی به مقام رفیع اجتهاد نائل شد، و اولین شخصیتی بود، از خاوری‌ها که در نجف اشرف شروع به تدریس خارج فقه و اصول نمود. وی کتاب‌های ارزشمندی به رشته تحریر درآورده است. او اندیشمندی است آزاده و فیلسوفی است وارسته و خطیبی است توانا و برجسته. مهارتش در خطابه به زبان عربی بیش از زبان فارسی است. وقتی در نجف اشرف به زبان عربی خطابه ایراد می‌کرد، جمعیت انبوهی از عرب و عجم، به خصوص قشر تحصیل‌کرده، طلاب، مدرسین حوزه، آیات عظام برای استماع حاضر می‌شدند، شنوندگانی که به ظرافت زبان عربی آشنایی داشتند، مسحور خطابه آن جناب می‌گردیدند و از تسلط او به این زبان در شگفت می‌شدند.

۷- محقق فرزانه، محمدباقر بهبودی: استاد بهبودی یکی از چهره‌های علمی ایران به حساب می‌آید، سال‌ها است که مقیم تهران می‌باشد، به همین خاطر این چهره تابناک علمی و عرفانی، برای اغلب خاوری‌ها ناشناخته مانده است.

استاد محمدباقر بهبودی، فرزند مرادعلی در سال ۱۳۰۸ ش. در مشهد مقدس دیده به جهان گشود، جدش از مردم «بهبود» قره‌باغ غزنی است که از ظلم امیر عبدالرحمان از وطن متواری و مقیم مشهد می‌شود.

علامه بهبودی در نوجوانی در کنار تحصیل به شغل کفشدوزی می‌پردازد چندی همراه پدر در نانوایی کار می‌کند. بین سال‌های ۱۳۲۷ تا ۱۳۳۴ ش. در مشهد مقدس نزد اساتید بزرگ، من جمله، ادیب نیشابوری به تحصیل می‌پردازد، در سایه هوش و استعداد، در اندک زمان از تحصیل سطوح فارغ‌گشته، راهی نجف اشرف می‌شود و دو سال دیگر نزد حضرت آیت‌الله العظمی حکیم به تحصیل خارج فقه مشغول می‌شود و در سال ۱۳۳۷ به ایران بازمی‌گردد و مقیم تهران می‌شود. از وی کتب و رسالات ارزشمندی به چاپ رسیده است.

من به بعضی از آثار قلمی او آشنا بودم و آرزو داشتم که او را از نزدیک زیارت کنم، در سال ۱۳۶۲ ش. فرصتی پیش آمد، یک روز عصر به خانه‌اش رفتم، مشغول نماز بود، بعد از فراغت با کمال خوش‌رویی پذیرایی کرد. از انقلاب افغانستان و اوضاع شیعیان این کشور پرسید، بسیار مشتاق پیروزی این مردم بود. برادرش «محمدجواد بهبودی»، مدتی با مجاهدین افغانستان بوده و در جنگ علیه روس‌های اشغال‌گر شرکت کرده است و در اسفند ۱۳۶۰ در هرات به فیض شهادت نائل شده است.

باری، وقتی از استاد خواش کردم که شرح حال و آثار قلمی خویش را به طور

اختصار بیان دارد، در نهایت فروتنی فرمود: «من خدمت قابل ذکری انجام نداده‌ام، مختصر تحقیقات علمی و فرهنگی اگر صورت گرفته است به حدی نبوده که انجام وظیفه شده باشد.»

بله، مردان خدا چنین‌اند، درخت هر چه میوه‌اش بیشتر، افتادگی‌اش بیشتر می‌شود. کارهای علمی آقای بهبودی را در دو بخش می‌شود تقسیم کرد:

الف. تحقیق و تصحیح و مقابله کتب و آثار علماء گذشته.

ب. آثاری که خود تألیف نموده است.

### قسمت اول

- ۱- تصحیح، مقابله، تحشیه و تعلیقه به کتاب عظیم بحار الانوار مجلسی که در ۱۱۰ جلد به چاپ رسیده است. به استثنای مجلدات اول تا ۱۶ و مجلدات ۷۷ و ۷۸ بقیه آن که ۹۳ جلد باشد تماماً توسط ایشان تصحیح و بعضاً تحشیه شده است و یک خاتمه محققانه در ۲۴ صفحه در آخر جلد ۱۱۰ نگاشته است.
- ۲- تصحیح، تنقیح و تلخیص کتاب کافی به نام صحیح الکافی در سه جلد. کتاب کافی در حدود شانزده هزار حدیث دارد که احادیث ضعیفه آن ساقط گردیده است و جناب استاد از آن میان فقط ۴۴۲۸ حدیث را صحیح دانسته است.
- ۳- تصحیح کتاب تهذیب شیخ طوسی در سه جلد به نام صحیح تهذیب.
- ۴- تصحیح من لایحضره الفقیه در یک جلد که از مجموع احادیث آن فقط ۱۶۳۵ حدیث انتخاب و صحیح دانسته شده است.
- ۵- تصحیح و مقابله مجلدات ۶۰ گانه کتاب ناسخ التواریخ.
- ۶- تصحیح و تحشیه پنج جلد کتاب مبسوط.
- ۷- تصحیح و تحشیه کنز العرفان فاضل مقداد.
- ۸- تصحیح و تحشیه زبدة البیان محقق.
- ۹- تصحیح و تحشیه مسالک الافهام فی آیات الاحکام، مقدس اردبیلی.
- ۱۰- تصحیح و تحشیه وقایع السنین والاعوام، عبدالحسین خاتون‌آبادی.
- ۱۱- تصحیح و تحشیه مناقب علی بن ابی طالب، حافظ ابی الحسن ابن مغزلی.
- ۱۲- تصحیح و تحشیه گزیده کافی به فارسی در ۶ جلد.
- ۱۳- تصحیح و تحشیه صراط المستقیم الی مستحقى التقدیم، زین الدین العاملی.

## و اما قسمت دوم: تألیفات خودشان

- ۱- شرح عوامل ملامحسن، به نام مستعار ابن‌الخباز (خطی).
  - ۲- اسلوب جدید در شناسایی تجوید با مقدمه‌ای بر علم قرانت، طبع ۱۳۲۹.
  - ۳- میثم تمار، طبع ۱۳۳۳.
  - ۴- قاطع البرهان فی علم المیزان، در منطق، طبع ۱۳۲۸.
  - ۵- آیین دوستی و مردم‌داری، در اخلاق، طبع ۱۳۳۴.
  - ۶- معرفة الحديث: تاریخ نشره و تدوینه و ثقافته عند الشیعه: به زبان عربی.
  - ۷- اصول الدین علی ضوء نهج البلاغه، به زبان عربی چاپ شده است.
  - ۸- اصول دین در پرتو نهج البلاغه.
  - ۹- الطریقه الی مناهل نهج البلاغه به زبان عربی.
  - ۱۰- بحثی دقیق در متن قرآن، ارث، چاپ شده است.
  - ۱۱- احکام قرآن: ارث و ربا.
  - ۱۲- احکام قرآن: ارث مذهب جعفری.
  - ۱۳- عمره قرآن، در فقه.
  - ۱۴- معجزه قرآن، مبارزه با فلسفه شرک.
  - ۱۵- یوسف صدیق درسی نو از داستان کهن.
  - ۱۶- بعثت عاشورا.
  - ۱۷- جبر و اختیار.
  - ۱۸- هفت آسمان.
  - ۱۹- حجاب از نظر اسلام.
  - ۲۰- رستاخیز و معاد جسمانی.
  - ۲۱- سیره علوی (تاریخ زندگانی حضرت علی (ع)).
  - ۲۲- ترجمه جلد هفتم و هشتم کتاب الغدیر به فارسی.
- ۸- قلیخان بن نوروزخان: از سرداران بزرگ صفویه، اصالتاً از هزاره‌های بربری مشهد، در ارتش صفویه خدمت می‌کرد. در راه عمران و آبادی ایران تلاش‌های صادقانه انجام داد. و چون از خدمات او قدردانی نشد در سال ۱۰۴۷ ه. ق. از دربار صفویه فاصله گرفت و خانه‌نشینی اختیار کرد. در کتاب آثار الشیعه الامامیه آمده است: «قلیخان بن نوروزبن درگاه قلیخان از اتراک (هزاره) بربر اطراف مشهد رضوی بود. خاندان قلیخان جد سالار جنگ در ایام شاه صفی حاکم قندهار بود و با علی مردان‌خان به هند هجرت کرد»<sup>۱</sup>.

۱. آثار الشیعه الامامیه، ج ۴، ص ۱۶۹.



۹- ادیب خاوری، شیخ حسن: از علمای بزرگ خراسان از ایل خاوری، شخصیت متین، محبوب، متقی و در فنون بلاغت و دانش غریبه و جفر و اسطرلاب سرآمد روزگار بود.

حضرت حجت هاشمی استاد نامدار ادبیات عربی که مدتی نزد ادیب خاوری تلمذ کرده است، با جملات عجیبی او را ستوده، از جمله نوشته است: «حضرت قدوة السالکین و ادیب العارفین شیخ حسن معروف به ادیب خاوری دارای قریحه شعری، استعداد غریب و حافظه عجیب و سخت هشیار و زیرک، خوش مشرب، شیرین بیان، بذله گو و خنده رو بود. در رمل، اعداد، جفر و طلسمات، ادویه سازی و کیمیاگری ید طولایی داشت. اشعار و تألیفات ارزنده از وی به جای مانده و به جز یک رساله به نام ۱۱۰ پند بقیه آثارش به چاپ نرسیده است. او در ۱۷ رمضان ۱۳۸۶ هجری قمری در سن ۱۱۵ سالگی در مشهد مقدس رضوی درگذشت.<sup>۱</sup>

بخش نهم

ہزارہ ہائی پکستان

ACKNOWLEDGEMENT

ACKU

هزاره‌های پاکستان، مردمی‌اند: صادق، درستکار، شجاع، غیور، مهمان‌نواز، آزاده و سرزنده، با احساسات پاک ملی و اسلامی، با هم‌نوعان خویش مهربان، باشور و نشاط روحی، من با آن‌که اطلاعاتم از این مردم شریف و نجیب و تاریخ‌شان اندک است، اما وقتی احساس پاک و انسان‌دوستی و غرور ملی‌شان را مشاهده می‌کنم دریغم می‌آید که این رساله را از ذکر نام و تاریخ این مردم خالی گذارم.

جمعیت هزاره‌ها در شهر کوئته و شهرهای تابعه آن، طبق آماري که خود تهیه کرده‌اند، جمعاً پنجاه و هشت‌هزار خانوار است و در حدود چهل و سه‌هزار خانوار دیگر در بقیه شهرهای پاکستان مانند: کراچی، حیدرآباد، لاهور، پاره‌چنار و غیره زندگی می‌کنند و تعدادی در سند صاحب زمین و مزرعه‌اند.

این قوم تماماً مسلمان پاک‌اعتقاد و از شیعیان مخلص و پرحرارتی‌اند که مراسم عزاداری سرور آزادگان حسین بن علی (ع) را با شکوه خاص برپا می‌دارند و نسبت به ائمه هدی اعتقاد راسخ دارند. زبان مادری‌شان فارسی است، اما اغلب‌شان به زبان‌های اردو و انگلیسی نیز آشنایی دارند.

هزاره‌ها در مسائل نظامی استعداد و رشادت خوبی از خود نشان داده‌اند، از این جهت دولت پاکستان از استخدام این قوم در نیروی نظامی کشور استقبال کرده است و افراد ورزیده و شایسته‌ای از اینان در پست‌های نظامی به ظهور رسیده است و در تمام جنگ‌هایی که تاکنون میان هند و پاکستان به وقوع پیوسته، نظامیان هزاره، شجاعت و رشادت فوق‌العاده از خود نشان داده‌اند و بسیار خوب از کشور اسلامی پاکستان دفاع کرده‌اند و برای پیشرفت و اعتلای آن از هیچ نوع فداکاری دریغ نکرده‌اند.

ارتباط هزاره‌ها با مسلمانان شبه‌قاره هند از قرن ۱۱ هجری آغاز شد و برای اولین بار دو خانواده حاکم هزاره (قبیله ارغونیه و ترخانی)، تحت فرماندهی شاه‌بیگ ارغون با حدود شش‌هزار نفر، از هزارستان به سوی هند رهسپار شدند و شاه‌بیگ به کمک همان افراد در سند حکومتی تشکیل دادند و بعد از او پسرش حسن‌بیگ ارغون

به سلطنت رسید و بعد از او قدرت به خانواده ترخانی هزاره منتقل شد و این دو خاندان در سند خدمات ارزشمندی انجام دادند و در ترویج دانش کوشش کردند و چون شیعه بودند طبعاً در گسترش تشیع در سند بی‌تأثیر نبوده‌اند. این مردم به تدریج در میان مردم سند به تحلیل رفتند که از خود تاریخ جداگانه دارد و از حوصله این رساله بیرون است.<sup>۱</sup>

در ارتش همایون دومین امپراتور مغولی هند، از خضرخان هزاره نام برده می‌شود که به نفع او شمشیر می‌زد. شرح حال این مرد را در بخش اول همین رساله مطالعه فرمایید.

طبق نوشته آخوند درویزه، ملا عبدالله هزاره در قرن ۱۲ هجری از هزارستان به منطقه «مندرکرم» و «تیرا» رفته به تبلیغ تشیع می‌پرداخته است و بعداً در کشمیر رفته و از تشیع تبلیغ می‌کرده است.<sup>۲</sup>

اگر یک نفر محقق دقیق‌النظر به فرهنگ مذهبی هزاره‌ها و شیعیان هند و پاکستان، دقت کند وجوه مشترک فراوان بین این دو فرهنگ خواهد یافت، و این می‌رساند که هزاره‌ها از زمان‌های دور با مسلمانان هند در ارتباط بوده‌اند، و طلاب هزاره قبل از آن‌که با حوزه‌های علمیه عراق آشنا شوند، در هند به تحصیل می‌پرداختند، چنان‌چه مورخ بزرگ، نویسنده پرکار و پرتلاش ملا فیض محمد کاتب (اعلی الله مقامه) مدتی در شهر لاهور به تحصیل پرداخته است.<sup>۳</sup>

بعد از قتل عام وحشتناک شیعیان هزاره در بین سال‌های ۱۸۹۶-۱۸۸۹ م. که بیش از یک‌ثلاث شیعیان قتل عام شدند و از جمله صدها روحانی به شهادت رسیدند و تنها از یکه‌ولنگ یک‌صد روحانی با خانواده‌شان از میان رفتند.<sup>۴</sup> هزارستان به طور وحشتناکی از وجود ملا و روحانی خالی شد. گمان می‌کنم اولین طالب علم که از غرب هزارستان به عراق برای تحصیل رفت، ملا کاظم خراسانی باشد که در اصل از مردم درفشان هزارستان بود و او خبر قتل شیعیان را در سامرا به میرزای شیرازی مرجع تقلید آن وقت رساند.<sup>۵</sup>

قریب ۸۰ سال قبل تعداد انگشت‌شماری از طلاب هزاره در حوزه نجف اشرف و

۱. تاریخ سند معصومی؛ ترخان‌نامه میرمحمد تقوی و جلد اول همین کتاب، قسمت امرای ارغونیه هزارستان.

۲. تذکره الابرار و الاشرار، آخوند درویزه، پيشاور، ۱۳۰۹ ه.ق.

۳. یادنامه کاتب، محقق حسین نایل، کابل، ۱۳۶۵ ش، ص ۲۱.

۴. افغانستان در مسیر تاریخ، غلام محمد غبار، قم، ۱۳۵۹، ص ۶۶۹.

۵. نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، طالب قندهاری، قم، ۱۳۶۲، ص ۲۴.

مشهد مقدس تحصیل می‌کردند که یکی از آنان مرحوم ملامحمدافضل ارزگانی بود؛ صاحب المختصر المنقول.

یوسف ریاضی هروی در بحر الفوائد می‌نویسد: به تازگی ده‌دوازده نفر از مردم هزاره همت نموده در حوزه علمیه نجف و مشهد به تحصیل مشغول شده‌اند.

از زبان مرحوم آیت‌الله مدرس افغانی استاد کل، نقل می‌شود که: «روزی که من وارد حوزه علمیه نجف اشرف شدم، مجموع طلاب افغانی از ده‌یازده نفر تجاوز نمی‌کرد و بالاترین درجه تحصیل‌شان قوانین و رسایل بود».

با آن‌که در آن زمان، وجوهات قابل توجهی از افغانستان به نجف اشرف سرازیر می‌شد، اما طلبه افغانی کم‌تر از نصف شهریه یک عرب و ایرانی را دریافت می‌کردند، و این سنت تا زمان آیت‌الله العظمی شاهرودی ادامه داشت، سرانجام طلاب تیزهوش افغانی در برابر این تبعیض دست به اعتراض زدند و از مراجع عظام خواستند که یا دلیل این تبعیض را از قرآن و سنت ثابت کنند و یا دست از این تبعیض بی‌دلیل بردارند. آنان که به جز سنت جاریه گذشتگان دلیلی نداشتند، بعد از مدتی مقاومت ناچار به این خواسته برحق طلاب افغانی تن دادند که این خود داستان مفصل دارد و از کسانی که در این‌باره مبارزه کرد و حتی مورد ضرب و شتم قرار گرفت، مرحوم مغفور، صاحب الغیره و الشجاعه سید محمود معزالدین بود. او برایم نقل کرد که: «یک نفر از مراجع مرا تنهایی به حضور طلبید و گفت: سید تو که ایرانی هستی چرا از افغانی‌ها طرفداری می‌کنی؟ گفتم من از حق و عدالت طرفداری می‌کنم،

باری هزاره‌ها در ابتدا در هند به کارهای سخت و طاقت‌فرسا از قبیل استخراج ذغال سنگ از دل کوه‌ها و ساختن جاده و ریل آهن اشتغال داشتند، کم‌تر خط آهنی را می‌توان دید که در ساختن آن عده‌ای کارگر هزاره کار نکرده باشند.

در آن زمان که هند تحت سیطره هند بود، سرحدات شمالی آن گاه و بی‌گاه مورد تجاوز و غارت قبایل پتهان قرار می‌گرفت. ارتش هند و انگلیس از تأدیب آنان عاجز مانده بود، یک روز یک افسر انگلیسی عده‌ای از کارگران هزاره را که در راه‌آهن کار می‌کردند برای مقابله مسلح می‌سازد. این گروه که دل‌پروردی داشتند، چون توسط امیر عبدالرحمان آواره و بیچاره شده بودند، چنان ضرب شستی نشان دادند که دوست و دشمن را به حیرت انداختند و از این‌جا فکر یک فوج مستقل از این مردم در اذهان

افسران هند و انگلیس به وجود آمد و هسته مرکزی «رجمنت هزاره پانئیر» در سال ۱۹۰۴ م. بنیاد گذاشته شد و سرپرستی آن به عهده سردار بهادر کپتان دوست محمدخان که از مردان شجاع و دلاور و آزاده بود، قرار داشت، خیر قدرت و صلاحیت و نظم و انضباط رجمنت هزاره به زودی همه جا منتشر گردید، به قسمی که خبر آن به گوش امیر عبدالرحمان رسید و او نیز یک فوج نظامی از این مردم در ارتش خویش به وجود آورد که فرماندهی آن به عهده افسران غیر هزاره بود.

باری، کپتان دوست محمدخان بعد از مدتی خدمت به ارتش هند آن وقت، سفری به ارض اقدس یعنی مشهد مقدس نمود و در آن جا به لقاء الله پیوست و در جوار حضرت امام مدفون شد. و بدون شک از مردان بزرگ و نامدار زمان خویش و باصفات نیک و برجسته انسانی و مورد تکریم و احترام همه بود و خدمات گران‌بهایی به نظامیان مسلمان که در ارتش هند و انگلیس بودند انجام داد، از این رو در ارتش پاکستان از او به نیکی یاد می‌شد. از سردار بهادر کپتان دوست محمدخان، فرزندان به جای ماند که ارشد آن‌ها فقیر محمدحسین خان عندلیب بود. این شخص یکی از عجوبه‌های زمان خویش بود، کشورهای زیادی را دیده، به زبان‌های بسیار آشنایی داشت. آقای دکتر اوتاد العجم که این مرد را از نزدیک دیده و با او مصاحبه داشته است، می‌نویسد: «او به ۳۰ زبان دنیا آشنا و به حق نام عندلیب برارنده اوست»<sup>۱</sup>.

حاج سلیمان کویته می‌نویسد: «آقای عندلیب به ۱۱ زبان خارجی آشنایی کامل داشت و به روی این اصل در بیشتر مجامع و محافل راه می‌گشود و از مجالس و عظ و خطابه گرفته تا به کلیسا نفوذ نمود و هر دسته را به لسان خود موعظه و تبلیغ می‌کرد و در هر کجا یادبودی از خود به جای گذاشت و مدتی در رادیو پاکستان بخش فارسی انجام وظیفه نمود.<sup>۲</sup> او شاعر نیز بود و اشعاری به زبان فارسی و اردو سروده که به چاپ نرسیده است.

کپتان دوست محمدخان معاونی داشت به نام صوبیدار گردعلی خان که تیرانداز چیره‌دست و صیاد کم‌نظیری بود و هرگز تیرش به خطا نمی‌رفت. او یک بار در ایران مار عظیم‌الجثه‌ای (اژدها) را با پنج گلوله از پای درآورد<sup>۳</sup> که دیدن جثه آن باعث اعجاب و وحشت بینندگان می‌شد.

۱. همان.

۲. تاریخچه و خاطرات قوم هزاره پاکستان، سلیمان کویته، ص ۶، چاپ کویته، ۱۹۷۲ م.

۳. همان، ص ۷.

بعد از کپتان دوست محمدخان صوبیدار میجر علی دوست‌خان که بعداً در اثر لیاقت و کاردانی به درجه کپتانی ارتقا یافت، به ریاست رجمنت هزاره منصوب شد که حق این منصب و سمت را به خوبی ادا کرد. او سردار با اراده و لایقی بود و با رشادت و ایمان انجام وظیفه می‌کرد، مردی بود قوم‌دوست که در راه ترقی و تعالی آن‌ها از هیچ کوششی دریغ نمی‌کرد و یک بار با یک میجر انگلیسی به زد و خورد پرداخت.<sup>۱</sup>

کپتان علی دوست‌خان که مرد نظامی بود و از عالم نیرنگ و فریب‌آگاهی نداشت، به اغوای محمد نادر پادشاه وقت افغانستان، از مقام خویش چشم پوشید و به کابل رفت و ستاره اقبال رجمنت هزاره از همین جا رو به افول نهاد.

بعد از علی دوست‌خان صوبیدار میجر خدای دادخان که سردار دلاوری بود به سرپرستی رجمنت هزاره منصوب شد. آخرین افسر در این پست صوبیدار میجر رحمت‌الله‌خان بود. رحمت‌الله‌خان مذکور که از مردان محترم و نیک‌نامی بود، بعد از فروپاشی رجمنت هزاره، به کار شخصی روی آورد و در آخر معدن ذغال سنگی خریداری نمود و به استخراج آن پرداخت و روزگارش رونق گرفت و به شکرانه آن موهبت، قسمتی از مخارج «امام باره بارنس رود» را تقبل نمود.<sup>۲</sup>

### دسیسه ناجوانمردانه

من از بعضی نقشه‌ها و نیرنگ‌های شیطانی نادرخان و برادران او نسبت به هزاره‌های افغانستان کم و بیش اطلاع داشتم، اما تا این اواخر نمی‌دانستم که او حتی برای فروپاشی قدرت هزاره‌های پاکستان نیز دسیسه ماهرانه‌ای به کار برده است.

نادرخان در زمان امیر امان‌الله در ظاهر به عنوان وزیر مختار افغانستان به اروپا فرستاده شد، اما در واقع تبعید گردید. نادر با عده‌ای از اعضای خانواده و دوستانش از طریق هند، عازم اروپا گردید. در همین سفر، کپتان علی دوست‌خان رئیس رجمنت هزاره به خاطر عرق و حمیت وطن‌داری از او به گرمی پذیرایی کرد و برای فرد فرد خانواده‌اش لباس خرید و آنچه از وسایل سفر کم داشت فراهم ساخته و با احترام فراوان تا بمبئی بدرقه کرد. نادر هنگام خداحافظی گفت: علی دوست‌خان کی باشد این خدمت شما را جبران کنم؟<sup>۳</sup>

۱. همان.

۲. همان، ص ۸.

۳. این سخن را مرحوم فرقه مشر علی دوست‌خان بارها در مجالس با دوستانش صحبت کرده و از بی‌وفایی آل یحیی شکایت نموده است.



چند سال بعد که نادرخان به سلطنت رسید، کپتان علی دوست‌خان را در کابل دعوت کرد و در ظاهر بسیار گرم گرفت، به اصطلاح خدمتش را جبران کرد، او را به رتبه فرقه مشری (ژنرالی) سرافراز ساخت! ژنرالی که حتی یک نفر نظامی زیر فرمان نداشت. علی دوست‌خان که مرد صادق و پاک‌طینت بود، همه را مثل خود پاک و صادق می‌دانست، فکر می‌کرد پست و مقامی دارد، بدون این‌که بداند در واقع در کابل تحت نظر است. او دیگر نه روی بازگشت به هند داشت و نه قدرتی در کابل. نادرخان در حقیقت با یک تیر چند نشان زد. هم رجمنت هزاره را از وجود یک نفر نظامی شجاع محروم ساخت و هم صداقت و وفاداری این گروه نظامی را زیر سؤال برد و هم منت مفتی بالای علی دوست‌خان نهاد. نادر بعد از تجرید علی دوست‌خان، نقشه بعدی خویش را که همانا فروپاشی رجمنت هزاره و یا اختلاف‌افکنی در میان افراد آن باشد به مرحله اجرا گذاشت و آن این بود که در سال ۱۹۳۱ م. شرحی به انگلیسی‌ها نوشت که تمام هزاره‌ها غیر از هزاره ارزگانی رعایای ما هستند و شما حق ندارید آنان را در ارتش استخدام کنید. موافقت کپتان علی دوست‌خان را نیز جلب کرد و به او گفته بود که اگر نظامیان هزاره به افغانستان بیایند به مقامات بالاتری آن‌ها را استخدام خواهیم کرد.<sup>۱</sup> فراموش نکنیم که نادر یکی از سرسپردگان انگلیس بود و انگلیسی‌ها نمی‌خواستند با بی‌اعتنایی به این نامه نوکری چون نادر را از خود برنجانند به خصوص که امضای علی دوست‌خان نیز در آن نامه دیده می‌شد. لذا آنان تصمیم گرفتند که نظامیان هزاره را در بخش‌های مختلف ارتش تقسیم کنند تا زبان نادرخان بسته شود، هزاره‌ها قبول نکردند که در نتیجه رجمنت هزاره در سال ۱۹۳۴ م. از هم فروپاشید. در حالی که از رشادت و دلاوری‌های سرداران و سربازان جان‌باز و نامورشان همه‌جا به هر زبان گفت‌وگو و تمجید می‌شد.

نادرخان مطمئن بود که با ارسال چنین نامه‌ای اگر فوج هزاره از هم نباشد لااقل صداقت و وفاداری آن‌ها زیر سؤال خواهد رفت و از طرف دیگر در میان افراد آن دودستگی به وجود خواهد آمد. یک بار دیگر به آن نامه دقت کنید که چگونه ماهرانه قصد اختلاف‌افکنی در میان هزاره را داشته و آن‌ها را به دو دسته تقسیم کرده است، هزاره‌های افغانی و هزاره‌های ارزگانی!

۱. تاریخچه و خاطرات قوم هزاره پاکستان، ص ۱۰. همان.

### خدمات هزاره‌ها به کشور پاکستان

تاکنون هند و پاکستان سه بار جنگیده‌اند و در هر بار جوانان غیور و شجاع و مسلمان و میهن‌پرست هزاره، با رشادت و فداکاری زیاد از پاکستان دفاع کرده‌اند و شهدای بزرگی تقدیم داشته‌اند. رشادت و نبوغ جنرال موسی خان در جنگ ۱۹۶۵ م. هرگز از سینه تاریخ محو نخواهد شد، چنان‌چه فداکاری و رشادت‌های خلبان شهید صمد علی و دیگر سربازان هزاره در جنگ ۱۹۷۱ فراموش نمی‌شود. جهاد و رشادت حاج ناصر علی در کشمیر باعث غرور و افتخار هر آزاده و میهن‌پرست پاکستانی خواهد بود.

حاج ناصر علی خان مردی بود مسلمان، شجاع و میهن‌پرست، او در جهاد کشمیر رشادت کم‌نظیری از خود نشان داد و به غازی کشمیر شهرت یافت.

مرحوم حاج سلیمان کویته‌ای در باب هشتم از کتابش در این باره می‌نویسد: «در زمان حیات پدر و برادر جنرال موسی خان بود که هندوستان و پاکستان از هم مجزا گردید، ناگفته نماند که در این موقع جنرال موسی خان به درجهٔ لفتنت کرنل مفتخر بود، حکومت جدید هندوستان به منظور سوء استفاده از این تقسیم به غصب بهترین جاهای کشمیر جنت‌نظیر اقدام نمود و عده‌ای داوطلب مقابله با غاصبان کشمیر شدند، ولی جمعی سودطلب که مایه ننگ ملت غیور پاکستان بودند به عنوان داوطلب جنگ اسلحه و مهمات می‌گرفتند و به جایی این‌که این اسلحه را به قلب دشمن فرو نشانند، آن‌چه به دست آورده بودند می‌فروختند و در خلوت به عیش و عشرت صرف می‌کردند. این است که قلم از نگاشتن شرح بیشتر در این باره شرم می‌کند و خامه کند می‌گردد، ولی مردانی هم بودند که خون مردانگی و شهامت‌شان به جوش آمده، نتوانستند این خواری و نابسامانی را تحمل کنند، از جمله حاجی ناصر علی داماد رشید و ارزنده کپتان علی دوست خان بود که قد علم نمود و دسته از جان‌بازان هزاره را تشکیل داد که داوطلبانه، پیش‌تاز مبارزه میدان کشمیر شدند و آن‌قدر در این راه کوشیدند تا جامه فتح و افتخار نظامی را پوشیدند.

حکومت وقت، چون این دلاوری‌ها را بدید، دگرباره رجمنت هزاره پانیر را تجهیز به مدد برادران از جان‌گذشته خود فرستاد که در کشمیر شب و روز بی‌پروا می‌جنگیدند و برخی شربت شهادت نوشیدند و معدودی به اسارت رفتند، زیرا؛ هزاره از میان جنگ بر نمی‌گردد و به قول معروف:

آن نه من باشم که روز جنگ بینی پشت من      آن منم کاندرا میان خاک و خون بینی سری

ولی در پایان، در زمان لیاقت علی خان نخست‌وزیر وقت پاکستان صلح عارضی‌های خون سربازان رشید هزاره و ازجان‌گذشتگان مبارزه کشمیر برگزار شد. در این ایام حاجی ناصر علی خان که روحش شاد باد، غازی کشمیر شد و خدمت‌گزاری‌اش برای قوم هزاره از چشم ملت حق‌شناس پاکستان پوشیده نیست. پس از گذشت این ایام تاریک، ملت نجیب هزاره هر یک در گوشه‌ای و بیشتر در کویته آبرومندانه به کسب حلال مشغول شدند و با مناعت طبعی که درخور این قوم شریف است، چرخ زندگی را به گردش درآوردند، به طوری که هر یک نمونه و مظهر ایمان و درستکاری می‌باشند.<sup>۱</sup>

و همو در باب نهم از کتابش درباره افسران هزاره در ارتش پاکستان می‌نویسد: «عده‌ای از جوانان غیور هزاره نیز مقاماتی را احراز کرده‌اند و با علاقه‌مندی، حیات و ریشه جان خویش را در راه وفاداری به قشون پاکستان و خدمات کشوری به وثیقه سپرده‌اند که باعث افتخار هر پاکستانی است، از جمله یکی از افسران هزاره به نام کپتن صمد علی بود که در پاکستان شرقی و دیگری نیز به نام «فلایت لفتنت صمد علی چنگیزی» (ستاره جرأت) در پاکستان غربی در راه انجام وظیفه در سنه ۱۹۷۱ م. شربت شهادت نوشیدند.

این افسران بنا بر مصداق:

هرگز نمیرد آن‌که دلش زنده شد به عشق      ثبت است بر جریده عالم دوام ما  
افسرانی بودند که عاشق وطنشان پاکستان بودند تا ابد نام نیک‌شان در صفحه  
خاطرات افتخارات این کشور ثبت و به یادگار خواهد ماند. علاوه بر این دو افسر  
شهید، افسرانی رشیدی به نام‌های الحاج کرنل برکت علی و لفتنت کرنل شیرمحمد خان،  
گروپ شربت علی چنگیزی، میجر نیاز علی خان، میجر محمد علی خان، میجر علی  
محمد خان، میجر خادم حسین چنگیزی، میجر نادر علی، کپتن داود خان، کپتن علی  
رضاخان، دوست محمد خان، لفتنت محمد یونس خان، شوکت علی خان، عنایت  
علی خان، سکندر علی خان در حال حاضر (سال ۱۹۷۲ م.) در قشون پاکستان خدمت  
می‌کنند و آقایان: محمد علی خان استنت کمشنر، کاظم میجر محکمه روزگار، عبدالهادی،  
داکتر صمد علی چنگیزی، پروفیسور دادمیدیکل کالج کراچی، محمد حسن خان  
تحصیل دار، محمد حسین خان نایب تحصیل دار، محمد جمعه خان ایندستریل دپولیمنت

افسر، حاجی مرادعلی خان آگاونش افسر بلدیہ کویتہ، حمایت اللہ خان محکمہ زراعت، خدای نذرخان قمبری، داکتر محمدحسین چنگیزی، داکتر علی مددخان، فداعلی خان، ناصرعلی خان، مظفرعلی خان، محمداصغرخان تیکستانل انجینر، صادقعلی خان انجینر، خدادادخان انجینر، محمدعلی خان لیکچرار، ناصرعلی خان لیکچرار، علی حسین خان استنت دائرکر، محمدرضاخان، داکتر محمدموسی خان، داکتر احمدعلی خان، داکتر غلامحسین خان، داکتر محمداسماعیل خان، تاج محمدخان لیکچرار، فاطمہ خانم چنگیزی، نادرعلی خان، داکتر اسماعیل خان، سردار خیرمحمدخان دی ایس پی پولیس کہ ہر یک عہدہ دار منصب و شغلی در لباس سیویل می باشند کہ ریشہ جان خود را با رشتہ‌های پرچم پاکستان پیوند زدہ اند و تا آخرین نفس در راہ استقلال و سربلندی پاکستان سربازی و جانفشانی کردہ و خواهند کرد، من (حاج سلیمان) بہ نام فردی از افراد ہزارہ از خدمت‌گزاری و جانفشانی این برادران محبوب قدردانی و تجلیل می‌کنم و آن‌ها را بزرگ می‌دانم»<sup>۱</sup>.

#### جنرال محمد موسی خان

جنرال موسی خان بی شک یکی از محبوب‌ترین چہرہ‌های نظامی پاکستان بود، کہ در سایہ تلاش، کوشش، ابتکار و خلاقیت و خدمات صادقانه از سربازی بہ بالاترین رتبہ نظامی رسید و پیروزی‌های بزرگ و درخشانی بہ دست آورد، مخصوصاً در دومین جنگ ہند و پاکستان در سال ۱۹۶۵ م. بہ پیروزی‌های عظیمی نائل شد و در حقیقت پاکستان را از خطری کہ در کمینش بود نجات داد و اگر در جنگ سال ۱۹۷۱ میلادی او بازنشستہ نشدہ بود، بہ احتمال قوی پاکستان شکست نمی‌خورد.

حاج سلیمان کویتہ می‌نویسد: «این مرد بزرگ در سال ۱۹۳۳ میلادی برای گذراندن دورہ دانشکدہ افسری (اکیدیمی) بہ دیرہ دون اعزام گردید، با جدیت و پشتکار عجیب این دورہ را با موفقیت بہ پایان رسانید و بہ درجہ سیکند لغتنت مفتخر گردید و چون شایستگی احراز مقامات عالی‌تری را داشت، بعداً مدارج ترقی را با ذکاوت و کاردانی طی نمود و در سال ۱۹۵۸، بہ درجہ کماندر انچیف ارتقاء یافت تا این کہ در سال ۱۹۶۵ قشون ہندوستان بہ طور غافل‌گیرانہ قسمتی از لاهور و پاکستان غربی را مورد هجوم قرار داد. در چنین موقعیت بس دشوار این جنرال ورزیدہ و شریف بود کہ جانانہ

به دفاع پرداخت و سپس با حمله سریع جواب دندان‌شکن به مهاجمین داد و با وجودی که ارتش هند ۶۰۰ تانک و نیروی زمینی معادل پنج‌برابر وارد معرکه نموده بود در مقابل فنون جنگی و ورزیدگی جنرال موسی خان کاری از پیش نبرد، عاجز و درمانده عقب نشست و آمادگی خویش را برای معاهده تاشقند (تاشکند) اعلام داشت. این غلبه و سربلندی ارتش مرهون تدابیر و کاردانی افسر کاردان و دلیری به نام جنرال موسی خان فرزند رشید صوبدار یزدان‌بخش بود که باید در برابر دلاوری‌ها و جانبازی‌های او سر تعظیم فرود آورد، ملت حق‌شناس پاکستان نمی‌تواند زحمات این افسر بزرگوار را فراموش کند.<sup>۱</sup>

شرح پیروزی‌های جنرال موسی را در سال ۱۹۶۵، روزنامه‌های پاکستان به تفصیل نوشته‌اند و خود او نیز خاطرات خویش و شرح آن جنگ‌ها را در دو کتاب به زبان انگلیسی به رشته تحریر درآورده است، امید است این کتاب‌ها به زبان فارسی ترجمه شوند.

جنرال موسی بدون شک مرد بزرگ و خودساخته‌ای بود، که در سایه نبوغ نظامی و سعی و کوشش افتخارات بسیار کسب نمود و مدال‌های زیادی به دست آورد و تاکنون در ارتش پاکستان از او به خوبی یاد می‌شود. او مردی بود مذهبی و پای‌بند به مسائل اسلامی، از قراری که گفته می‌شود او هرگز به دنبال عیاشی نرفت، و لب به شراب نزد و نمازش ترک نشد. رشوه‌ستانی که به صورت یک بیماری در میان مأمورین دولت پاکستان درآمد است، او هرگز به این فساد آلوده نشد.

جنرال موسی خان مدتی فرماندار کل پاکستان غربی بود و در اواخر عمر چندسالی در پست گورنری (استانداری) ایالت بلوچستان ایفای وظیفه نمود و در این پست بود که داعی حق‌رالبیگ گفت و از سوی مقامات کشوری و لشکری پاکستان با شکوه تمام تشییع شد که در نوع خود کم‌نظیر بود.

### قدردانی از خدمات هزاره‌ها

از حق نباید گذشت که دولت پاکستان نیز بالمقابل از خدمات هزاره‌ها قدردانی نموده است. درب مراکز آموزشی و پست‌های دولتی به روی این مردم باز است، تبعیضی وجود ندارد، در رادیو کوئته سهمی برای فارسی‌زبانان داده شده است.

مرحوم حاج سلیمان کویته، رونوشت نامه‌ای را نقل می‌کند که از سوی حکومت وقت پاکستان در بدل خدمات هزاره‌ها مزایایی به این مردم قائل شده است او می‌نویسد: «به طوری که در سابق تلویحاً تذکر داده شده است، قوم هزاره متجاوز از یکصد سال است که در این نواحی به آقایی زندگی می‌کنند. حکومت پاکستان هم با دستور صریح جناب فیلدمارشال محمدایوب خان صدر سابق حکومت پاکستان و شهید ملک امیر محمدخان کالایاغ گونر مغربی پاکستان رفاه حال ما را در نظر گرفت و فرمان‌نامه‌ای در تاریخ دهم ماه می ۱۹۶۲ م. به شماره No: F. 22 .F.I [Soi]/62 شرف صدور یافت.<sup>۱</sup>

اصل این نامه به زبان انگلیسی است که حاج سلیمان مرحوم اصل انگلیسی آن را با ترجمه فارسی‌اش در کتاب خویش آورده است. در این نامه برای اقوام هزاره، درانی، یوسف‌زایی و غلزایی، تسهیلات لازمه در شئون اجتماعی آن‌ها قائل شده است. علاقه‌مندان به کتاب تاریخچه و خاطرات قوم هزاره پاکستان مراجعه فرمایند.

### رجال و مشاهیر امروز هزاره

فهرستی که در ذیل ملاحظه می‌فرمایید اسامی عده محدودی از چهره‌های معروف هزاره است (و چون اطلاعات من از رجال نامی این قوم، مخصوصاً از هنرمندان و ورزشکاران‌شان اندک است، اگر اشتباهی در این فهرست مشاهده شد، امید عفو دارم) مارشال نیروی هوایی شربت علی خان چنگیزی، طالب حسین سابق وزیر ایالتی بلوچستان، برگیدیر خادم شخصیت معروف نظامی، غلام‌علی حیدری صدر تنظیم نسل نو هزاره، حجت‌الاسلام یعقوب‌علی توسلی امام جمعه و پیشوای روحانی و مؤلف رسالات مذهبی، حجت‌الاسلام شیخ‌علی جمعه اسدی پیشوای مذهبی، حجت‌الاسلام رفیعی مدرس علوم اسلامی، حاج محمدمیر سابق دبیر کل تحریک نفاذ فقه جعفری، حاج رضا بنیادی دبیر فعلی تحریک نفاذ فقه جعفری در کویته بلوچستان، حاج سیدحسین رئیس شیعه کنفرانس، حاج فضل، حاج غلام‌علی ید بیضا صدر مرکز بهبود و فلاح قوم هزاره، لیاقت حسین وکیل، مصباح علم فیلسوف و استاد دانشگاه، کپتان سلطان علی خان، قیوم‌علی چنگیزی فوتبالیست معروف و محبوب، محمد طاهر رهبر ترقی خواهان هزاره، جواد ایثار یکی از مسئولین تنظیم نسل نو، نورمحمد

صراف وزیر ایالتی، نادرعلی جعفری، سردار آصف‌خان، حیدرعلی جاغوری مورخ، کپتان گل محمدخان، میجر نادرعلی هزاره، سردار سعادت‌خان، محمدعلی اختیار شاعر، یعقوب‌علی انیس شاعر، حجت‌الاسلام اکبری محمد اکبری جاغوری مدرس علوم اسلامی، حجت‌الاسلام اکبری معروف به اکبری کوچک مدرس علوم عربی، تکه‌دار حاج غلام‌علی، سید باقرشاه تکه‌دار، محمدعلی گلزاری مورخ، اسحاق حسین یاد صدر سازمان دانشجویان امامیه، قیادت‌علی سرپرست انجمن دانشجویان امامیه. و اما از صنف بانوان: دکتر فاطمه چنگیزی بانوی دانشمند و نامدار خواهر شربت‌علی خان چنگیزی، زیب‌النساء بیگم دختر سلطان علی‌خان هزاره کویته این خانم که تحصیلات خویش را در دانشگاه تهران به پایان رسانده است، کتابی در ۵۶۹ صفحه در مورد آثار قلمی خان آرزو نوشته است و نسخه‌ای از آن در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران موجود است.

اما از رجالی که رخ در نقاب خاک کشیده و نام نیک‌شان تاکنون در خاطره‌ها باقی مانده است، این شخصیت‌ها را می‌توانم نام ببرم: صوبدار سردار یزدان‌بخش، سردار عیسی‌خان، سردار اسحاق‌خان؛ وی زمانی گورنر کویته بلوچستان بود، حاج سلیمان مؤلف تاریخچه و خاطرات قوم هزاره پاکستان، حاج برات که به راستی از مردان نیکوکار و خیراندیش بود و از کمک در حق در ماندگان و بیچارگان از هیچ مساعدت دریغ نمی‌ورزید، اسماعیل مایلو جوان مرد شجاع که وقتی از زیان‌های خانمانسوز و مواد مخدر آگاه شد به مبارزه بر ضد این ماده مهلک پرداخت و یک بیمارستان ۲۴ تخت‌خوابی تأسیس کرد و به معالجه معتادان اعم از ایرانی، افغانی و پاکستانی پرداخت، خدای نظرخان قنبری از مردان وارسته و تاریخ‌دان و بااحساس، قربان انکل که مانند مرحوم عندلیب به چندین زبان زنده دنیا از جمله زبان چینی آشنایی کامل داشت، نادرعلی نجفی شاعر، حسن پولادی که به چند زبان آشنا بود و کتابی به زبان انگلیسی در تاریخ هزاره‌ها نوشته است، حجت‌الاسلام عبدالرحیم رحیمیان کتابی در فقه (در مورد ارث) نوشته است.

#### محمدامیر شاعر فارسی‌گوی کویته

یکی از شعرای فارسی‌گوی هزاره کویته، مرحوم امیرمحمد «امیر» فرزند صوبدار حسن علی‌خان بود که در سال ۱۹۳۰ م. در شهر کویته قدم به جهان هستی نهاد. مرحوم امیر دارای طبع روان، احساس پاک و اندیشه تابناک بوده، درست زمانی که شجره

افکارش داشت به میوه می‌نشست در سال ۱۹۷۲ داعی حق را لبیک گفت.<sup>۱</sup> او شاعری بود دلسوخته و نازک‌خیال که نتیجه افکار خویش را در قالب شعر در خدمت مردمش درآورده است و برخلاف شعرای ماقبل خویش، درباره مدح و منقبت و موضوعات وهم‌انگیز، هم خویش را مصروف نکرده و بیشتر به مسائل اجتماعی پرداخته است و از افکار اقبال لاهوری متأثر بوده است. مجموعه‌ای از اشعار او به نام «کأس الکرام» در زمان حیاتش در کوئته به چاپ رسیده است، به قطع جیبی در ۱۸۶ صفحه در چهار فصل عمده. در این مجموعه اشعار رنگارنگ را با اوزان مختلف و در موضوعات گوناگون می‌توان مشاهده کرد. در دیوان شعرش از دانشمندان و متفکرین غربی چون: نیچه، اسپینوزا، روسو، هگل و تولستوی یاد شده است و معلوم می‌شود شاعر با افکار آنان تا حدودی آشنا بوده است. نمونه‌ای از اشعار «امیر»:

مکن دوری ببین روی خدا را	بگو از من صبا آن بی‌وفا را
ترا سوگند بر شاه شهیدان	ترا سوگند بر گور غریبان
نگارا دانه الفت بکاریم	بیا تا ما مراد دل برآریم
چنین هم عاشقان کردند کاری	در این گیتی بماند یادگاری

□

غم جانان به دل آن در نهان به	به عشق آن در مدام آتش به جان به
یکی پاس از حیات جاودان به	تپیدن، سوختن، در عشق یاری
همی دانم که این زشت است و آن به	حیات، عجز و خواری، مرگ و عزت
یکی نادر عمل آن در جهان به	به گور تیره خواهی رفت آخر
گذشتن از همه سود و زیان به	ز سوز و ساز عشق آموختم من

□

که این دنیای دون با ما چه‌ها کرد	دل غم‌دیده مسکین ندا کرد
زدم بر سر که معذورم خدا کرد	نیامد چون ز دست خویش کاری
که هر جا رفت یک محشر به پا کرد	میرید همت آن می‌گسارم

□

در مدح امام حسین سرور آزادگان گوید:  
رفتم به خواب دوش به میدان کربلاء      نگریستم به حال سلیمان کربلاء

۱. یعقوب‌علی انیس، مجله اوکل، شماره ۴، مورخ ۱۹۸۹ م.



تنها مثال شیر ژیان نعره می‌کشید در لشکر یزید نگهبان کربلاء  
زینب به خیمه وای مگر زار می‌گریست بر حال زار صاحب ایمان کربلاء

□

از مرگ چه می‌ترسی آخر تو مسلمانی در خود نگر ای غافل گر صاحب‌قرانی

□

نه بایدت که کنی عذر خام ای دلخواه بیا به راه محبت رویم بسم الله

□

هر چه باشد مشکل و پرهول رزم روزگار می‌کند برپا قیامت هر زمان مرد غیور

□

خواهی اگر به عشق تو صاحب‌نظر شوی با رنج و غم بساز که از دل خیر شوی  
دریاب سوز عشق که این گنج بی‌بهاست غافل مشو ز خویش که فوق‌البشر شوی

□

یکی شاهد یکی شیدا پرستد یکی بودا یکی عیسی پرستد  
در این دوران پرآشوب یارب مهاجر مسکن و مأوا پرستد  
ندانم من به جز این حرف شیرین شناور شورش دریا پرستد

□

در پیشگاه حضرت باری تعالی:

دل را عجب تو صاحب اسرار ساختی دارای درد و موجب آزار ساختی  
هم‌راز ناز و عشوه دلدار ساختی دیوانه فضیلت و کردار ساختی

اول ز خویش بعد ز اغیار ساختی

□

آمد بیرون ز خلد برین صاحب‌نظر در دل گرفت کینه به راه‌های پرخطر  
من از رموز عشق ندانم جز این‌قدر بلبل فقط نوایی و شیر ژیان جگر

اندک خطا چو کرد گنه کار ساختی

□

مردان چو رمح و خنجر خونخوار ساختند بسم‌های<sup>۱</sup> رنگ‌رنگ به خروار ساختند  
ایتم<sup>۲</sup> به شکل دیو تبه‌کار ساختند هر چیز ساختند شرربار ساختند

بهر صنم، تو ابروی خمدار ساختی

۱. بم‌ها = بمب‌ها.

۲. ایتم = بمب اتمی.

عشق است منزل دل و دل محرم وفاست      گویند سوز عشق تجلی لا اله است  
بی‌عشق هر ثواب نگارنده ریاست      آری گناه عشق ثواب ثواب‌هاست  
دلبر چو ساختند تو دلدار ساختی

مطرب مزن رباب که ماه محرم است      ساقی مده شراب که ماه محرم است  
درس وفا بگیر تو از پور مصطفی      ای دل مرو به خواب که ماه محرم است

به راه عشق رفتن ناروا نیست      به راه عشق سر دادن ریا نیست  
نخواهد آدمی را کس خدا گفت      ولیکن از خدا آدم جدا نیست

دلا رسم وفا فهمیدنی هست      بسا رنگ و جفا هم دیدنی هست  
هزاران داغ دل یک آرزو ساخت      از این گلشن همین یک چیدنی هست

کی می‌گوید که دل جای خدا نیست      کی می‌گوید اثر آن در دعا نیست  
چرا بیگانه‌ای از شوق ای دل      به شوق اندر بگو آخر چه‌ها نیست

نگه نمناک دل صد چاک دارم      حذر کن آه آشناک دارم

سوز دل درون و چاک گریبانم آرزوست      ای بی‌خبر طریق شهیدانم آرزوست  
من نعره زیر سایه شمشیر می‌کشم      جاه و جلال و شیوه مردانم آرزوست  
گفتند لرزه می‌کند از بیم ما جهان      گفتم هنوز قوت یزدانم آرزوست

جهان کیشتم غم دل حاصل ماست      خداوندا همین دل منزل ماست  
هوای تند را چادر بسازیم      که پهنای بیابان محفل ماست<sup>۱</sup>

۱. گزیده‌ای از مجموعه کانس الکرام، چاپ کویت.

## پایان

خدای بزرگ و مهربان را سپاس گزارم که توفیق عنایت فرمود تا جلد دوم «پژوهشی در تاریخ هزاره‌ها» را به پایان برسانم و باز از پیشگاه آن ذات بی‌همتا تمنا دارم که در اتمام بقیه مجلداتی که در نظر است لطف و توفیق خویش را از من دریغ نفرماید.

خدایا به همه کسانی که در راه توسعه دانش و آگاهی و بیداری مردم زحمت می‌کشند و تلاش می‌کنند توفیق عنایت فرما! آمین یارب العالمین.

ربنا اغفر لی و لوالدی و للمؤمنین یوم یقوم الحساب.

مشهد مقدس  
یزدانی «حاج کاظم»  
۱۳۷۲/۶/۱۳ شمسی

## فهرست منابع و مأخذ

- آئین اکبری، ابوالفضل علامی، هند.
- آثار عتیقه بودایی بامیان، موسیو هاکن و مادام گودار، ترجمه کهزاد، کابل ۱۳۱۵ ش.
- آثار هرات، خلیل الله خلیلی، هرات ۱۳۰۹ ش.
- آذربایجان پیش از تاریخ و پس از آن، سیداسماعیل وکیلی، ۱۳۶۲ ش.
- آریانا دایرةالمعارف، عده‌ای از دانشمندان، کابل، ۱۳۲۸-۱۳۴۸.
- اترکنامه، رمضانعلی شاکری، تهران.
- اتنوگرافی هزاره‌ها، نبی‌زاده کارگر، کابل، ۱۳۶۵.
- احسن التقاسیم فی معرفه الاقالیم، مقدسی، لیدن.
- احسن التواریخ، حسن بیگ روملو، تصحیح دکتر نوایی، تهران، ۱۳۵۷.
- احیاء الملوک، شاه حسین سیستانی، تصحیح دکتر منوچهر، تهران، ۱۳۴۴.
- ارمغان هند و پاک، مرتضوی لنگرودی.
- از عرب تا دیالمه، عباس پرویز، تهران، ۱۳۲۸.
- اشک خراسان، سید مخدوم رهین، ۱۳۶۲.
- اعیان الشیعه، جلد ۱ و ۲، سید محسن امین عاملی.
- افضل التواریخ، میرزا غلامحسین، تهران ۱۳۶۱ ش.
- افغانستان بین الیوم و الامس، ابوالعینین فهمی، مصر، عربی.
- افغانستان در پرتو تاریخ، احمدعلی کهزاد، کابل، ۱۳۴۵.
- افغانستان در شاهنامه، احمدعلی کهزاد، کابل، ۱۳۵۵.
- افغانستان در مسیر تاریخ، غلام محمد غبار، قم، ۱۳۵۹.
- افغانستان، لوئیس دوپری، امریکا، ۱۹۸۰ میلادی، انگلیسی.
- افغان‌نامه، دکتر افشار یزدی، تهران، ۱۳۵۹.
- افغان‌ها در هند، میرحسین شاه، هرات ۱۳۴۵ ش.
- اقبال‌نامه جهانگیری، معتمدخان بخشی، کلکته، ۱۸۶۵ میلادی.
- اقتصاد ماه روح‌الله حبیب، کابل، ۱۳۵۰.
- اقوام مسلمان اتحاد شوروی، شیرین آکتر، مشهد ۱۳۶۶.

- المختصر المنقول فی تاریخ هزاره و مغول، محمدافضل ارزگانی، کویت، ۱۳۳۲ هـ.ق.  
 المعجم البلدان، یاقوت حموی، مصر، عربی.  
 المنجد فی الاعلام، لويس معلوف، بیروت، ۱۹۸۲ میلادی.  
 امپراطوری زرد، بارکهاوزن یواخیم، ترجمه اردشیر.  
 امپراطوری صحرانوردان، رنه گروسه، ترجمه عبدالحسین میکده، تهران، ۱۳۵۳.  
 انقراض سلسله صفویه و استیلای افغانه، لارنس لکهارت، ترجمه قلی عماد.  
 انقلاب خراسان، کاوه بیات، تهران.  
 اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی افغانستان، ولیان، مشهد، ۱۳۴۰.  
 اولین دانشگاه و آخرین پیامبر، جلد ۲، دکتر رضا پاک‌نژاد.  
 ایران باستان، حسن پیرنیا مشیرالدوله.  
 ایران در عهد باستان، محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۴۷.  
 ایران و قضیه ایران، جورج کرزن، تهران ۱۳۶۳ ش.  
 ایل‌ها، جادر نشینان، طوایف و عشایر ایران، ایرج افشار سیستانی، چاپ هما، ۱۳۶۶.  
 ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان، سیدعلی میرنیا، مشهد.  
 ایماق مغول، میرزا محمد عبدالقادرخان آقه‌باشی قاجار کابلی، هند، ۱۳۱۹ ق.  
 بابر ظهیرالدین، عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۵۱.  
 بابر مؤسس امپراطوری هند، فرنارد گروناد فرانسوی، ترجمه: کهزاد.  
 بابرنامه (توزک بابر)، نوشته، بابر، ترجمه خان خانان هند، ۱۳۰۸ ش.  
 بالاحصار کابل، احمدعلی کهزاد، کابل، ۱۳۶۶-۱۳۴۰.  
 بحر الفوائد (عین الوقایع)، یوسف مهاجر ریاضی هروی، مشهد، ۱۳۰۸.  
 بخارا دست‌آورد قرون وسطی.  
 بستان السباحه، حاج زین العابدین شیروانی، چاپ سنگی.  
 بهداشت ازدواج، دکتر صفدر صانعی.  
 بیان واقع، خواجه عبدالکریم منشی.  
 بادشنامه، عبدالحمید لاهوری، کلکته ۱۸۶۸ م.  
 پارسی گویان هند و سند، دکتر هرامل سدارسکانی.  
 پژواک ابتدال، نجیب مایل هروی، خطی، کتابخانه آستان قدس رضوی.  
 تاج التواریخ، منشی سلطان محمد هندی، تهران ۱۳۵۵.  
 تاریخ آل مظفر، دکتر حسین قلی ستوده، تهران، ۱۳۴۶.  
 تاریخ اجتماعی ایران، مرتضی راوندی، تهران، ۱۳۵۶.  
 تاریخ اجتماعی دوره مغول، تصحیح امیرحسین جهانگللو، اصفهان، ۱۳۳۶.  
 تاریخ احمدشاه درانی، سیدحسین شیرازی، خطی، محفوظ در کتابخانه ملی ملک، تهران.  
 تاریخ احمدشاهی، محمود الحسینی المنشی، مسکو، ۱۹۷۴ میلادی.

- تاریخ ادبیات افغانستان بعد از اسلام، ژوبل محمد حیدر، کابل ۱۳۳۲.
- تاریخ ادبیات دری افغانستان در دوره سامانیان و غزنویان، محمدحسن طیبی بهسودی، کابل، ۱۳۴۹.
- تاریخ افغانستان بعد از اسلام، عبدالحی حبیبی، تهران، ۱۳۶۳.
- تاریخ افغانستان در عصر گورکانی، حبیبی، کابل، ۱۳۴۱.
- تاریخ افغانستان، کهزاد، غبار، فرهنگ، نعیمی، خلیلی، کابل، ۱۳۳۶.
- تاریخ افغانستان، جلد ۳، خلیل الله خلیلی، کابل، ۱۳۳۶.
- تاریخ الترك فی آسیا الوسطی، بارتولد، مصر، ۱۹۵۸ م، عربی.
- تاریخ اولجایتو، ابوالقاسم عبدالله محمد کاشانی، تهران، ۱۳۴۸.
- تاریخ بخارا منذ اقدم العصور حتی عصر الحاضر، آرمینیوس قامبری، مصر.
- تاریخ بخارا، نرشخی، مصر، به زبان عربی.
- تاریخ بلده تهته معروف به تاریخ طاهری، سیدمحمد طاهر، سند، ۱۹۶۴ م.
- تاریخ بیهقی، ابوالفضل بیهقی، تهران.
- تاریخ تشیع در ایران، احمد مشکوة کرمانی، ایران، ۱۳۵۸.
- تاریخ تمدن، هنری لوکاس، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران ۱۳۶۶.
- تاریخ جامع ادیان از آغاز تا به امروز، تهران، ۱۳۴۵ ش.
- تاریخ چنگیزخان، هارلد لمب، ترجمه: رشید یاسمی، تهران، ۱۳۱۳.
- تاریخچه و خاطرات قوم هزاره پاکستان، حاج سلیمان خان هزاره، کویت، ۱۹۷۲ م.
- تاریخ خط و نوشته‌های کهن افغانستان، عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۵۲.
- تاریخ رجال ایران، مهدی بامداد، تهران.
- تاریخ سلطانی، سلطان محمد خالص درانی، بمبئی، ۱۲۸۱ ق.
- تاریخ سند معصومی، سیدمعصوم بهکری، بمبئی ۱۹۲۸ م.
- تاریخ سیاسی افغانستان، سیدمهدی فرخ، تهران ۱۳۱۴ ش.
- تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران، ابوالقاسم طاهری، تهران ۱۳۴۹.
- تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن‌ها، امین گلی، تهران، ۱۳۶۶.
- تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری، دکتر روشن ضمیر، ایران، ۱۳۵۷.
- تاریخ شاهی قراختانیان، به کوشش: ابراهیم باستانی پاریزی.
- تاریخ عالم آرای عباسی، اسکندربیگ ترکمان، تهران.
- تاریخ عالم آرای نادری، کاظم مروی، چاپ عکس، مسکو.
- تاریخ فتوحات مغول، ج. شاندرز، ترجمه ابوالقاسم حالت، تهران، ۱۳۶۱.
- تاریخ فخرالدین مبارکشاه، مبارکشاه مروزی، لندن، ۱۹۲۷ م.
- تاریخ فرشته، ملاقاسم هندوشاه، لکنهو.
- تاریخ قاجار، محمدجعفر خورموجی، تهران ۱۳۶۳.
- تاریخ قزلباشان، مجهول المؤلف، تهران، کتابخانه ملی ملک، خطی.

- تاریخ قومس، عبدالرفیع حقیقت، ایران، ۱۳۶۲.
- تاریخ گزیده، حمدالله مستوفی، تصحیح نوایی، تهران، ۱۳۳۹.
- تاریخ گیتی گشا، میرزا محمد صادق موسوی، چاپ دوم.
- تاریخ مبارک غازانی، رشیدالدین فضل‌الله، انگلستان، ۱۹۴۰ م.
- تاریخ مختصر جهان، نوشته: هفت تن از نویسندگان.
- تاریخ مختصر قوم هزاره و نژاد آن‌ها، اوتاد العجم، تایپ شده ۱۹۷۵ م.
- تاریخ مزار شریف، حافظ نور محمد کهگدایی، کابل، ۱۳۲۳.
- تاریخ مظفر شاه هجھانی، یوسف میرک سندهی، تصحیح راشدی، سند ۱۹۶۲ م.
- تاریخ مغول در ایران، برتولد اشپولر، ترجمه: میرآفتاب، تهران، ۱۳۵۱.
- تاریخ مغول، عباس اقبال آشتیانی، تهران، ۱۳۴۷.
- تاریخ مفصل اسلام، حسین عمادزاده اصفهانی.
- تاریخ ملی هزاره، تیمور خانف، ترجمه: عزیز طغیان، کویت، ۱۹۸۰ م.
- تاریخ منتظم ناصری، محمد حسن خان مراغه‌ای تهران، ۱۳۰۰ ه. ق.
- تاریخ نامه هرات، سیف‌الدین محمد هروی، کلکته، ۱۹۴۳ م.
- تاریخ نوین هزاره، محمد عیسی غرجستانی، کویت، ۱۹۸۸ م.
- تاریخ و حکایات حکمرانان افغان و بخارا، عبدالکریم بخارایی، اسلامبول ۱۲۴۶ ه.
- تاریخ یمینی، ابوالشرف ناصح جردقانی، به کوشش: دکتر جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۵.
- تازه نوای معارف، عطا محمد شکارپوری، کراچی ۱۹۵۹ م.
- تمه البیان فی تاریخ افغان، منسوب به سید جمال‌الدین افغانی، مصر.
- تحف اهل بخارا، میرزا سراج‌الدین بخارایی، چاپ بخارا.
- تحفة الکرام، میرعلیشیر قانع تتوی، سند، ۱۹۷۱ م.
- تذکره الابرار و الاشرار، آخوند درویزه، پیشاور، ۱۳۰۹.
- تذکره الشعراء دولت‌شاه سمرقندی، تهران، ۱۳۳۷.
- تذکره مقیم‌خانی، محمدیوسف شبرغانی، خطی، محفوظ در کتابخانه دانشگاه تهران.
- تذکره میخانه، ملا عبدالنبی فخرزمانی قزوینی، تهران، ۱۳۴۰.
- تذکره همایون و اکبر، بایزید بیات، تصحیح هدایت حسین، کلکته، ۱۹۱۴ م.
- ترجمه کامل ابن اثیر.
- ترجمه مفاتیح العلوم خوارزمی.
- ترخان‌نامه، سید محمد تتوی، تصحیح حسام‌الدین راشدی، سند، ۱۹۷۱ م.
- ترکستان، مختاریکر، ترجمه: سید علیزاده، لاهور، ۱۹۷۲ م.
- ترکستان‌نامه، بارتولد، ترجمه: کریم کشاورز، تهران، ۱۳۶۴.
- تمدن ایرانی، مستشرقین غربی، ترجمه: عیسی بهنام، تهران، ۱۳۴۶.
- تواریخ خورشید جهان، شیر محمد ابراهیم‌زی، لاهور.

- تورات، سفر پیدایش.
- توزک جهانگیری، جهانگیرشاه و محمد هادی، لکنه‌ور.
- تیمور شاه درانی، وکیلی فوفلزایی، کابل ۱۳۳۲ ش.
- جام جم، شهزاده فرهاد میرزای قاجاری، چاپ اول.
- جامع التواریخ، رشیدالدین فضل الله، تهران، ۱۳۳۸.
- جغرافیای تاریخی ایران، بار تولد، تهران، ۱۳۰۸.
- جغرافیای تاریخی خراسان، ابوالقاسم طاهری.
- جغرافیای تاریخی سرزمین‌های خلافت شرقی، گئی، لسترنج انگلیسی، ترجمه: محمود عرفان، تهران، ۱۳۳۷.
- جغرافیای حافظ ابرو.
- جغرافیای سیاسی کیهان.
- جغرافیای صنف نهم معارف، دکتر جاوید و عمر صالح، کابل، ۱۳۴۵.
- جغرافیای عمومی افغانستان، محمد اکبر شورماچ نورستانی، کابل، ۱۳۵۰.
- جنگ ترکمن‌ها.
- جهان اسلام، جلد ۱، مرتضی اسعدی، تهران، ۱۳۶۶.
- جهانگشای جوینی، عظاملک جوینی، لیدن هلند، ۱۹۱۱-۱۹۳۷ م.
- جهانگشای نادری، محمد مه‌ری استرآبادی، تهران ۱۳۴۱ ش.
- جهان‌نامه، محمد نجیب بکران، مسکو، ۱۹۶۰ م.
- چنگیزخان، ب. ولادیمیر تسف، ترجمه: شیرین بیانی، تهران، ۱۳۶۳.
- چنگیزخان چهره خون‌ریز تاریخ، احمد پناهی سمنانی.
- چنگیزخان و امپراطوری مغول، مالکوم یاب، ترجمه: باجلان فرخی.
- حبیب السیر، جلد ۳ و ۴. خواندمیر، تهران، ۱۳۶۲.
- حدود العالم من المشرق الی المغرب، تصحیح: منوچهر ستوده، تهران، ۱۳۴۰.
- حدیقة الرضویه، محمد حسن ادیب هروی، مشهد ۱۳۲۶.
- حرمین شریفین، دکتر حسین قره‌چانلو.
- حقوق زن در اسلام و جهان، علامه یحیی نوری، چاپ پنجم.
- حکومت بنی‌امیه در خراسان، خطیب عبدالله.
- حمله بربری، (منظومه حماسی) ناظم حجة الاسلام شریعتی، مشهد چاپ سنگی، حدود ۱۳۰۸ ش.
- حیات افغان، محمدحیات خان افغان، لاهور، ۱۸۶۷ م، به زبان اردو.
- خاطرات اسارت یاروزنامه سفر خوارزم و خیوه، اسماعیل میرپنجه، تهران.
- خاطرات سیدعلی محمد دولت‌آبادی، تهران، ۱۳۶۲.
- خاطرات یک سرباز سرهنگ حیدرقلی بیگلربیگی، چاپ ۱۳۵۰ ش.
- خراسان بزرگ، دکتر احمد رنجبر، تهران، ۱۳۶۳.



- دایرةالمعارف اسلامیه الشیعیه، جلد ۲، جزو ۶، حسن امین، بیروت، عربی.
- دایرةالمعارف اسلامیه، جلد ۲، عده‌ای از دانشمندان غربی، چاپ مصر، به زبان عربی.
- دایرةالمعارف اعلمی، جلد ۲۹ و ۳۰، صفحه ۳۶، شیخ محمد اعلمی، ایران، ۱۹۷۲ م.
- دایرةالمعارف بستانی، جلد ۴، صفحه ۶۰، بیروت.
- دایرةالمعارف تشیع، جلد ۱، ایران.
- دایرةالمعارف فارسی، به سرپرستی غلامحسین مصاحب، تهران، ۱۳۴۵.
- داستان ترک تازان هند، نصرالله فدایی، بمبئی ۱۸۶۷ م.
- دبستان مذاهب، محسن فانی کشمیری، بمبئی.
- درة الزمان فی تاریخ شاه زمان، عزیزالدین وکیلی فولزایی، کابل، ۱۳۳۷.
- دموکراسی و آزادی در هند، تهران، ۱۳۲۹.
- دو قرن سکوت، عبدالحسین زرین کوب، تهران، ۱۳۵۶.
- دیوان حکیم سنایی غزنوی، با مقدمه و حواشی مدرس رضوی.
- دیوان لغات الترک، محمود کاشغری، استانبول.
- ذیل جامع التواریخ رشیدی، حافظ ابرو، به کوشش: دکتر خان بابا بیانی، تهران، ۱۳۵۰.
- روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات، معین‌الدین زمجی اسفزاری، تهران، ۱۳۳۸.
- روضه الصفاه میر خواند، تهران، ۱۳۳۹-۱۳۴۰.
- رویدادهای مهم تاریخ، حسام‌الدین امامی، ایران، ۱۳۶۳.
- زبان دوهزار سال پیش افغانستان، عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۲.
- زندگانی سردار کابلی، کیوان سمیعی، تهران، ۱۳۶۳.
- زندگانی شاه اسماعیل صفوی، رحیم‌زاده صفوی، تهران ۱۳۴۱.
- زندگانی من، عبدالحسین مسعود انصاری، تهران، ۱۳۵۲.
- سایه روشن‌هایی از جامعه هزاره، حسین نایل بهسودی، کابل، ۱۳۶۴.
- سراج التواریخ، ملافیض محمد کاتب، کابل، ۱۳۳۳ ش.
- سفرنامه ابن بطوطه، ترجمه: محمدعلی موحد، تهران، ۱۳۴۸.
- سفرنامه اورسل، ترجمه علی اصغر سعیدی، تهران، ۱۳۵۳.
- سفرنامه پلان کارین، سفیر پاپ به دربار مغول، تهران، ۱۳۶۳.
- سفرنامه پولاک، یا کوب پولاک، تهران.
- سفرنامه چارلز میسین، ترجمه اکرم گزایی (میریزدان بخش)، کویته.
- سفرنامه خسرو میرزا، میرزا مسعود، تهران، ۱۳۴۹.
- سفرنامه دوم ناصرالدین شاه به خراسان.
- سفرنامه رکن الدوله به سرخس، محمدعلی منشی، تهران، ۱۳۵۶.
- سفرنامه کلنل بیت به ایران و افغانستان.
- سفرنامه مارکوپولو، ترجمه: صمیمی، تهران، ۱۳۵۰.

- سفینه البحار، شیخ عباس قمی.  
 سلطنت غزویان، خلیل الله خلیلی.  
 سمط العلی للحضرت العلیا، ناصرالدین کرمانی، تهران، ۱۳۲۸.  
 سه سفرنامه (هرات، مرو، مشهد)، روشنی، تهران، ۱۳۴۷.  
 سیاحت درویش دروغین، آرمینیوس وامبری.  
 سیر المتأخرین، سید غلام حسین طباطبایی، لکنهو، ۱۸۹۷ م.  
 سیرت جلال‌الدین منکبرنی، محمد المنشی، تهران.  
 شجرة الانسان، علی آخوندیان، مشهد ۱۳۷۴ ه. ق.  
 شرح من لایحضره الفقیه، محمد تقی مجلسی (مجلسی اول).  
 شعوبیه، جلال‌الدین همایی، تهران.  
 شهرهای آریانا، محمد عثمان صدقی، کابل.  
 شیعه در اسلام، علامه طباطبایی، تهران، ۱۳۴۶.  
 شیعه و الشیع، محمد جواد مغنیه، ترجمه: شمس‌الدین مرعشی، قم، ۱۳۵۵.  
 صفاریان، محمد صدیق آهنگ، کابل، ۱۳۳۶.  
 صورة الارض، ابن حوقل، ترجمه: جعفر شعار، تهران، ۱۳۴۵.  
 صولت السلطنة هزاره، کاوه بیات، تهران، ۱۳۷۰.  
 طبقات ناصری، قاضی منهاج السراج جوزجانی.  
 طوایف ترکمان، سید علی میرنیا، مشهد، ۱۳۶۶.  
 ظفر نامه تیموری، مولانا شرف‌الدین علی یزدی، تهران، ۱۳۳۶.  
 ظهور و نفوذ اسلام در عرب و افغانستان، غلام محمد غبار، کابل، ۱۳۳۶.  
 عالمگیرنامه، میرزا کاظم کاشی، کلکته، ۱۸۶۸ م.  
 عبدالله فریار، تهران، ۱۳۴۶.  
 عمل صالح موسوم به شاه جهان‌نامه، محمد صالح کنبوری لاهوری، هند.  
 غوریان، عتیق‌الله پژواک، کابل، ۱۳۴۵.  
 فایده و لزوم دین، محمد تقی شریعتی.  
 فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول، شمیم شریک امین، تهران.  
 فرهنگ ترکی به فارسی، ابراهیم اولغون و جمشید درخشان.  
 فرهنگ هزارستان، چاپ لبنان.  
 فهرست کتابخانه سلطنتی، بدری آتابای، تهران، ۱۳۵۶.  
 فهرست کتب چاپی در افغانستان، حسین نایل، کابل، ۱۳۵۶.  
 فی تحقیق مالهند، بیرونی، هند.  
 قرآن مجید.  
 قیام کلل محمد تقی خان پسین، علی آذری، تهران.

- قیام گوهرشاده، واحد سینا.
- کارنامه سفر چین، محمدعلی اسلامی ندوشن، تهران، ۱۳۶۲.
- کأس الکرام، محمد امیر، کویته.
- کشف النسب، شیخ احمد وحیدی فولادیان، مشهد، ۱۳۸۵ ق.
- کشف هند، جواهر لعل نهرو، تهران، ۱۳۵۰.
- کشکول ابن‌العلم، حاج شیخ علی محمد ابن‌العلم، مشهد، ۱۳۶۱.
- کلیات تاریخ، ه. ج. ولز، ترجمه: مسعود رجب‌نیا، تهران، ۱۳۵۱.
- کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس، سرهنگ پ. ج. میتلند، ۱۸۸۸ م، ترجمه محمد اکرم گیزابی، خطی.
- گردش افغانستان و پاکستان، حاج سلطان حسین تابنده گنابادی.
- گزیده مقالات تحقیقی، و. و. بارتولد، ترجمه: کشاورز، تهران، ۱۳۵۸.
- گنج دانش، محمدتقی خان، تهران، ۱۳۰۵.
- گیتاشناسی کشورها، محمود محبوب، فرامرز یآوری، تهران، ۱۳۶۲.
- لغت‌نامه دهخدا.
- مأثر الامراء شاهنوازخان صمصام‌الدوله، کلکته، ۱۸۸۸ م.
- مأثر رحیمی، عبدالباقی نهاوندی، کلکته، ۱۹۲۴ م.
- مجالس المؤمنین، قاضی نورالله شوشتری، تهران، ۱۳۷۵.
- مجلس امیرخسرو دهلوی، فقیر محمد خیرخواه، کابل.
- مجمع الانساب، محمد شبانکاره، تهران، ۱۳۶۳.
- مجمعل التواریخ فصیحی، فصیح احمد جمال‌الدین خوافی، مشهد، ۱۳۴۰.
- مذهب اهل سنت و فرقه‌های اسماعیلی، یوسف قضایی.
- مرآت الممالک، سیدی علی کاتبی، تهران، ۱۳۵۵.
- مردم‌شناسی ایران، هنری فیلد.
- مسالک و ممالک، ابواسحاق ابراهیم اصطخری، تهران، ۱۳۴۷.
- مطلع السعدین، عبدالرزاق سمرقندی، تصحیح: نوایی، تهران، ۱۳۵۲.
- معلومات احصائیوی فاس، بلامبرگ، مسکو، ۱۹۵۳ م.
- معماری اسلامی ایران در دوره ایلخانیان، دونالد، ویلبر، ترجمه: دکتر مقایسه‌اللغتن، دکتر جواد هیأت، تهران، ۱۳۶۲.
- منتخب التواریخ، ابراهیم شیبانی صدیق‌الممالک، چاپ ۱۳۶۶.
- منتخب التواریخ، جلد ۱، عبدالقادر بداونی، کلکته، ۱۹۶۸ م.
- منتخب التواریخ، معین‌الدین نظنزی، تهران.
- منتخب التواریخ، ملاهاشم خراسانی.
- منتهی الآمال، شیخ عباس قمی، تهران، ۱۳۳۱.
- نامه عالم‌آرای نادری، محمدکاظم، عکسی مسکو، ۱۹۶۰ م.

- نخستین شهرها، روث وایت هاوسن، ترجمه مهدی سبحانی، تهران، ۱۳۶۹.
- نژاد، هوش و شخصیت، تئودوزیوس دابزنسکی، ترجمه: محمود بهزاد، تهران.
- نسب‌نامه خلفاء و شهریاران، زامبارو، ترجمه: محمدجواد مشکور، تهران، ۱۳۵۶.
- نگارستان عجایب و غرایب، پیشاوری، تهران، ۱۳۴۱.
- نگاهی به تاریخ جهان، جواهر لعل نهرو، تهران، ۱۳۶۱.
- نگاهی به دیروز و امروز افغانستان، طالب قندهاری، قم، ۱۳۶۲.
- نوی ژوندن، صدیق‌الله رشتین، کابل، ۱۳۳۳، به زبان پشتو.
- نهج البلاغه.
- وادی هفت واد، دکتر ابراهیم باستانی پاریزی.
- وسایل الشیعه، جلد ۱۱، کتاب جهاد.
- وضع اجتماعی غزنیان، محمد اکبر مددی.
- وفیات الاعیان، ابن خلکان.
- وقایع السنین و الاعوام، عبدالحسین خاتون‌آبادی، تصحیح: محمدباقر بهبودی.
- هدیه اسماعیل یا قیام السادات، علی اکبر تشیید.
- هزار و یک شگفتی، ایزاک اسیموف.
- هزاره‌های ولایت کندوز، محمد عیسی غرjestانی، کویته.
- هفت اقلیم، امین احمد رازی.
- هفت کتیبه قدیم، عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۸.
- هند عهد تیموریان، عبدالحی حبیبی.
- هنر قدیم افغانستان، بنجامن راولند، ترجمه: کهزاد، کابل، ۱۳۶۴.
- یادداشت‌های قزوینی.
- یادداشت‌های من، مارشال شاه ولی خان، کابل.
- یک تحقیق نوین درباره کابل شاهان، عبدالحی حبیبی، کابل، ۱۳۴۸.
- یکصد سند تاریخی دوران قاجاریه، ابراهیم صفایی، تهران.
- یکصد و پنجاه صحابی ساختگی، سیدمرتضی عسکری، ترجمه: سردارنیا، تهران، ۱۳۶۲.

## جرايد و مجلات مورد استناد

- آريانا، شماره‌هاي متعدد، كابل از ۱۳۲۸-۱۳۴۸.
- آزادافغانستان، عبدالحي حبيبي، شماره‌هاي متعدد، پشاور، ۱۳۳۰-۱۳۳۱.
- آينده، شماره‌هاي ۱۰ و ۱۱، سال نهم، ۱۳۶۲.
- ادب، نشریه دانشکده ادبيات كابل، مقالات علي اكبر شهريستاني.
- اطلاعات هفتگی، تهران، شماره‌هاي متعدد.
- بنیاد، شماره مسلسل ۱۰۲، مورخه ۱۳۶۶.
- تهران مصور، ۱۳۳۹/۱/۵.
- جنگ غرستان، شماره ۱، كويته، ۱۳۶۲.
- دانستنی‌ها، شماره‌هاي متعدد.
- غرستان، شماره‌هاي متعدد، كابل.
- كیهان فرهنگی، شماره ۸، مورخه آبان‌ماه ۱۳۶۴.
- مجله دانشکده ادبيات و علوم انسانی، دانشگاه مشهد، شماره‌هاي ۳، ۴ و ۱۶.
- مشکوة، شماره ۱۶، مورخه پاییز ۱۳۶۶.
- معارف اسلامی، شماره ۱۰، سال ۱۳۴۸، نشریه سازمان اوقاف ایران.
- معارف جعفری، شماره ۱۱.
- یغما، شماره‌هاي متعدد.

## نمايه

آسيای ميانه ۲۲، ۴۰، ۹۰، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۸، ۳۶۹	آب خورک ۲۵۴
آشور / آشوريان ۲۶، ۱۰۰	آب خيز بلخ (بلخاب) ۱۶۴
آصف الدوله ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰، ۵۳۱، ۵۳۷	آتسز (آتسيز) بن قطب الدين محمد ۹۲
آقچه ۲۰۹	آتن ۴۲۶
آق زرات ۱۹۷	آتيلا ۴۴، ۱۳۶
آق قوينلو ۱۱۲، ۱۲۹	آثار البلاد و اخبار العباد ۲۴، ۲۰۳
آكادمی مسكو ۱۰۰	آثار الشيعة الامامية ۶۲۳
آكنز، شيرين ۴۸۹	آخوند خراسانی ۲۰۵
آگره ۳۴۱	آخوند درويزه ۶۲۸
آگهی هروی ۴۱۴	آداب الحرب و الشجاعة ۱۶۸
آل ابوسفیان ۶۵	آدمک، لودويک ۴۸۴
آل بايانجور ۱۸۱	آديس آبابا ۲۰۸
آلپ تكين ۸۸، ۱۷۸	آذربايجان ۲۶، ۳۷، ۱۱۲، ۱۸۴، ۲۹۳، ۴۹۴
آلتای ۲۰۸	آذربايجان پس از تاريخ و پيش از آن ۳۷
آلتای، شمس الدين گون ۲۲	آذرننگ، عبدالحسين ۲۰، ۳۶۹
آل عباس ۶۴، ۶۶	آذرى، على ۵۹۱
آل عمرو بن ليث ۱۶۷	آرال (درياچه) ۲۰، ۴۵، ۹۳، ۱۰۹، ۱۳۸
آل فريغون ۹۱، ۱۶۷	آرژانتين ۲۰۷
آل كرت ۱۱۲	آريانا (مجله) ۵۱، ۱۳۵، ۱۵۲، ۱۸۷، ۲۲۸، ۲۵۵
آلمان ۲۷	۲۶۶، ۲۵۸، ۲۵۷
آل مظفر ۲۶۳	آزاد افغانستان ۲۳۳، ۲۴۷
آل يحيى ۶۳۱	آسيا ۱۰۵، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۱۵، ۱۱۹، ۱۲۰، ۱۳۶
آمل ۸۴، ۶۰۷، ۶۰۸	۳۷۲، ۳۵۱، ۳۴۶، ۳۲۶، ۲۸۹، ۲۰۷، ۱۸۳
آمو ۴۴۲	آسيای صغير ۲۶، ۴۰، ۴۶، ۱۳۰
آهنگران ۲۰۳	آسيای مركزی ۲۱، ۲۲، ۲۳، ۲۴، ۱۲۱، ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۱

- آیتی، عبدالمحمد ۱۸۰  
 آیسلند ۲۰۷  
 آینده (مجله) ۵۶۹  
 آیین اکبری ۱۵۲، ۲۶۴، ۳۲۸، ۳۷۰، ۳۷۲، ۳۷۳  
 آیین دوستی و مردم‌داری ۶۲۳
- آبت آباد ۲۶۶  
 آبت، جیمز ۲۶۶  
 ابدال بلخی ۴۱۴  
 ابراهیم خان تایمنی ۵۴۶  
 ابراهیم خان هزاره ۴۹۸، ۵۰۴، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۲، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۴۵، ۵۶۷، ۵۸۳
- ابراهیم، میرزا ۵۵۵  
 ابقاخان ۱۱۱  
 ابن اثیر ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۱۰۶، ۱۶۱، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۹  
 ابن بشار مقدسی ۱۹۳  
 ابن بطوطه ۱۰۸، ۱۷۰، ۲۸۴، ۲۸۵  
 ابن حوقل ۱۷۱، ۱۸۲  
 ابن خردادبه ۲۴، ۱۶۶  
 ابن خلدون ۶۱، ۱۷۲  
 ابن خلکان ۱۶۹، ۱۷۹  
 ابن سینا ۶۸، ۷۳  
 ابن صالح ۷۰  
 ابن علاء‌الدین ۹۲  
 ابن یعین شبرغانی ۴۱۳  
 ابواسحاق اصطخری ۱۶۷  
 ابوالبرکه فراهی ۴۱۴  
 ابوالحسن خلف ۲۴۱  
 ابوالعباس سفاح ۶۵  
 ابوالغنائم اسعد بن احمد البامنجی الخطیب ۱۹۴  
 ابو الفتح بستنی ۲۰۴  
 ابو الفدا ۱۸۰
- ابوالفرج اصفهانی ۷۰  
 ابوالفضل دکنی ۳۵۰، ۳۷۰  
 ابوالفضل علامی دکنی ۳۷۳  
 ابوالقاسم محمد ابن حوقل بغدادی ۱۶۷  
 ابوالقاسم هندو ۱۴۵  
 ابوالکرام فراهی ۴۱۴  
 ابوتراب بهادر ۲۹۷  
 ابوحاتم بستنی ۲۰۴  
 ابو خالد کابلی ۷۲، ۱۶۲  
 ابوریحان بیرونی ۲۴، ۸۹، ۱۰۷، ۱۷۸، ۱۷۹  
 ابوزید بلخی ۲۴، ۲۵  
 ابوزید حکیم ۲۴  
 ابوسعید ۱۱۱، ۲۶۳، ۲۷۸  
 ابو عبدالله حمزه اصفهانی ۶۲  
 ابو عبدالله محمد خوارزمی ۱۶۷  
 ابو عون ۷۱  
 ابو محمد بدیع بلخی ۱۶۸  
 ابو محمد عبدالله هزاره، قاضی ۳۶۶  
 ابو مسلم خراسانی ۶۴، ۶۵، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۵، ۹۱  
 ابومنذر اسد بن عبدالله قسری ۵۸  
 ابونصر الیاس الصوفی البامنجی ۱۹۴  
 ابونصر پارسا ۴۱۴  
 ابونصر عتبی ۱۶۹، ۲۳۷، ۲۳۸  
 ابیورد ۸۴، ۴۲۷  
 اتابکان آذربایجان ۹۳  
 اتابکان فارس ۹۳  
 اتایی بلخی ۴۱۴  
 اترک‌نامه ۵۹۷  
 اتنوگرافی هزاره‌ها ۲۸۲  
 اجرستان ۴۴، ۵۱، ۸۱، ۱۸۹، ۱۹۷، ۲۰۲  
 احدیان (یکتاپرستان) ۳۵۸  
 احسن التقاسیم فی معرفة الاقالیم ۱۶۷، ۱۹۳، ۲۱۹

- احسن التواریخ ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۶۶، ۳۰۸، ۳۰۸، ۳۱۰، ۴۰۹، ۴۲۰، ۴۸۴
- احکام قرآن: اربت مذهب جعفری ۶۲۳
- احکام قرآن: اربت و رباعی ۶۲۳
- احمد ابدال چشتی ۴۳۹
- احمد بن یعقوب سنجرى ۷۳
- احمدخان نورزایی ۴۵۳
- احمد دیوان بیگی شیرازی ۵۰۸
- احمدشاه ابدالی ۸۹، ۱۵۰، ۲۸۰، ۳۲۵، ۳۴۹، ۴۲۶، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴
- ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۴۸، ۴۴۹، ۴۵۰، ۴۵۵
- ۴۵۷، ۴۹۴، ۴۹۵، ۴۹۶
- احمدشاه زینل بیگ ۴۴۷
- احمدشاه سدوزایی ۱۳۰، ۱۵۰
- احمدشاه مسعود ۲۵۴
- احمد یوسف بیگ ۳۲۲
- احنف ابن قیس ۵۵
- احیاء الملوک ۲۸۴، ۳۷۶، ۴۲۰
- اخبار ۲۴
- اخوان، محمدعلی ۳۱۱
- ادب (مجله) ۲۱۴
- ادیب هروی، محمدحسن ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷
- ۶۱۲، ۶۲۴
- ارارتو ۲۲
- اراکوزیا ۱۵۳، ۲۰۲، ۲۰۵
- ارخوزیا ۲۰۵
- اردشیر کابلی بن الماجد کابلی ۷۲
- اردن ۱۱۹
- ارزگان ۴۴، ۸۱، ۱۵۸، ۱۵۹، ۱۶۰، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۱۹۰، ۱۹۷، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۱۶
- ۲۱۷، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۷۹، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۰۶
- ۳۱۳، ۳۷۵، ۳۹۸، ۴۰۴
- ارزگانی، محمدافضل ۱۵۸، ۲۶۳، ۲۶۶، ۳۱۳
- ۳۷۳، ۳۷۷، ۴۲۵، ۶۰۹، ۶۲۹
- ارزنه آباد، قریه ۲۵۵، ۲۵۶
- ارسلان بلخی ۴۱۴
- ارشاد، فرهنگ ۲۰
- ارغنداب ۳۶، ۴۲، ۵۱، ۵۲، ۱۵۳، ۱۸۲، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۵، ۲۷۶، ۳۳۸
- ارغنده ۱۶۲، ۱۸۹، ۱۹۲، ۳۷۲
- ارغون خان ۱۱۱
- ارغونیان ۳۰۵، ۳۰۸، ۳۱۲، ۴۰۹
- ارغونیه ۲۰۵
- ارغونیه هزارستان ۱۳۲
- ارگنه قون ۱۳۷، ۱۵۹، ۱۶۰
- ارمنستان ۱۰۳
- اروپای شرقی ۳۹، ۱۰۰، ۱۰۵، ۱۰۸، ۱۰۹
- اروپای غربی ۱۰۰، ۱۰۶
- اروپاییان ۱۰۰، ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۲۰، ۱۲۲، ۱۳۸
- ۲۰۸، ۳۶۵
- ارومیه ۶۱۷
- ازبکان ۱۳۰، ۳۰۷، ۳۰۸، ۳۱۰، ۳۱۸، ۳۲۵، ۳۴۸، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳
- ۳۷۶، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۲۷، ۴۳۴
- ازبکان شیبانی ۳۰۶
- ازبکستان ۱۱۹، ۱۳۶، ۴۸۹
- ازد، قبیله ۵۹
- از عرب تادیالمه ۶۰، ۶۴
- ازولا ۲۰۲
- اسپارت ۴۲۶
- اسپانیا ۳۴۶
- اسپینوزا، بندیکت ۶۳۹
- استاد قل محمد شبرغانی ۴۱۵
- استانبول ۱۷۸، ۴۱۳، ۴۵۴
- استان فارس ۱۵۷
- استرآباد (گرگان) ۲۲، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۸۴، ۲۴۰، ۳۰۴، ۳۰۵، ۴۰۹، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۵، ۵۴۶
- ۶۰۸، ۶۱۳



- اصطخری ۱۹۲  
 اصفهان ۳۶، ۸۰، ۱۰۵، ۱۰۹، ۲۶۳، ۳۳۶، ۴۱۹،  
 ۴۲۴، ۴۲۵، ۴۲۸، ۶۰۹  
 اعظم سیستانی، محمد ۲۱  
 اعلام المنجد ۲۶۶  
 اعیان الشیعه ۶۷، ۲۴۷  
 اعیان الشیعه قسم الثاني ۲۴۶  
 اغوزخان ۱۲۹، ۱۵۹، ۱۶۰  
 افریقا ۱۲۰، ۳۵۱  
 افشار سیستانی، ایرج ۱۶۵، ۲۰۴  
 افشار، محمود ۵۲۶  
 افشاریه / افشاریان ۱۲۹، ۱۳۰  
 افضل التواریخ ۶۰۷  
 افغانستان انقلابی ۲۵۹، ۴۶۹  
 افغانستان بعد از اسلام ۵۵، ۵۶، ۵۹  
 افغانستان بین الیوم و الامس ۱۳۳، ۲۴۷  
 افغانستان در پرتو تاریخ ۳۵، ۴۰، ۵۲، ۲۰۰  
 افغانستان در پنج قرن اخیر ۴۳۰  
 افغانستان در شاهنامه ۱۵۰  
 افغانستان در مسیر تاریخ ۳۵، ۳۶، ۴۵، ۶۴، ۸۱،  
 ۸۳، ۹۳، ۹۷، ۹۹، ۱۰۴، ۱۰۵، ۱۰۷، ۱۱۱،  
 ۱۵۱، ۱۷۰، ۱۸۷، ۲۵۷، ۲۹۰، ۳۰۷، ۴۲۴،  
 ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۶۲۸  
 افغانستان زورنال (مجله) ۱۴۷  
 افغانستان شمالی ۴۸۴  
 افغانستان ماقبل آریایی‌ها ۲۱  
 افغان‌نامه ۱۳۲، ۱۵۸، ۵۲۶  
 افلاطون ۳۴۵  
 اقبال، عباس ۷۶  
 اقبال لاهوری ۳۶۴، ۶۳۹  
 اقبال‌نامه ۳۵۴  
 اقبال‌نامه جهان‌گیری ۷۸، ۱۹۲، ۳۵۵، ۳۵۹  
 اقتصاد ما ۱۱۷  
 اقوام مسلمان اتحاد شوروی ۴۸۹
- استرابون ۱۳۸  
 استراخان ۱۳۶  
 استرالیا ۱۲۱، ۱۴۷  
 اسحاق ترک ۶۶  
 اسحاق مغلی ختلانی ۷۹  
 اسد بن عبدالله ۱۶۳، ۲۳۱  
 اسدی طوسی ۱۶۲  
 اسدی، غلام‌رضا ۵۹۷  
 اسعدی، مرتضی ۲۰۳، ۲۴۷  
 اسفراین ۵۸۵، ۶۰۸  
 اسفرار ۱۱۲، ۲۹۶  
 اسکندریگ ترکمان ۳۷۵، ۴۲۰، ۴۲۱  
 اسکندر شاه سوری ۳۴۳  
 اسکندر مقدونی ۴۲، ۹۷، ۱۳۱، ۱۴۴، ۱۴۹،  
 ۱۵۳  
 اسلام‌آباد ۲۶۶  
 اسلام‌خان ۴۴۶  
 اسلام‌قلعه ۱۱۶  
 اسلام و آراء و عقاید بشری ۲۷۵  
 اسلامی ندوشن، محمدعلی ۱۰۸  
 اسلوب جدید در شناسایی تجوید ۶۲۳  
 اسماعیل جوهری ۱۷۰  
 اسماعیل سامانی ۷۶، ۱۴۴  
 اسماعیل صفوی ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۲۴، ۳۵۹، ۴۱۰،  
 ۴۱۱، ۴۱۹، ۴۲۳  
 اسماعیلیان ۸۳، ۱۰۵  
 اسماعیلیه ۷۶، ۸۲، ۸۳، ۱۱۰  
 اسیموف، ایزاک ۳۲۵  
 اشیپولر، برتولد ۹۹، ۲۱۴  
 اشکاشم ۱۱۸  
 اشکانیان ۲۰۴  
 اشک خراسان ۱۵۰  
 اشکلجه ۷۸  
 اشکمش ۲۵۲، ۲۵۳

- اقوام هیتی ۲۶  
 اقیانوس آرام ۱۰۳، ۱۲۰، ۱۲۱  
 اکتاگین ۱۷۸  
 اکبرآباد ۳۴۷  
 اکبرشاه ۱۴۴، ۱۴۶، ۳۶۴  
 اکبرنامه ۱۴۴، ۱۴۶، ۳۳۸، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰  
 الاکول (دریاچه) ۱۰۹  
 التزیل ۳۱۱  
 الطریقه الی مناہل نہج البلاغہ ۶۲۳  
 العین ۱۷۲  
 العینین فہمی ۱۳۳  
 الغیبیگ بن میرزا سلطان ابوسعید، میرزا ۳۰۶  
 الغدیر ۶۲۳  
 الف خان غوری ۴۴۶  
 الفنستن، انرییل ۱۴۵  
 الفنستن رابرتس، م. ۱۴۴  
 اللہ سائی ۱۱۸  
 المختصر المنقول ۱۵۸، ۱۵۹، ۲۶۳، ۲۶۶، ۴۲۵، ۶۲۹  
 المستعصم باللہ ۱۰۴، ۱۱۰  
 المعجم البلدان ۶۴، ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۱۱  
 المعجم ما استعجم من اسماء البلاد ۱۶۸  
 الموت ۱۰۵  
 الناصر لدین اللہ ۱۰۵  
 النجہ خان بن کیوک خان ۱۳۷، ۱۳۹، ۱۶۰  
 امارات متحدہ عربی ۱۱۹  
 امام حسین (ع) ۵۷  
 امان اللہ خان ۸۷، ۲۲۶، ۲۲۸، ۴۱۲  
 امانی بدخشی ۴۱۴  
 امبرگ، بلار ۵۳۵  
 امپراتوری چین ۴۶  
 امپراتوری روم شرقی ۱۳۶  
 امپراتوری سلجوقی ۱۲۹  
 امپراتوری صحرانوردان ۴۱۱  
 امریکا ۲۳، ۱۲۰، ۱۳۶، ۲۰۷، ۴۰۵  
 امریکای جنوبی ۱۲۰، ۴۰۵  
 امریکای شمالی ۱۲۰، ۱۵۱  
 امریکای مرکزی ۱۲۰  
 اموی ہا ۵۴، ۶۳، ۶۵  
 امیرچوپان ۱۸۴، ۲۷۸، ۳۷۷  
 امیرخان عرب ۴۴۲  
 امیرخسرو دہلوی ۱۶۴، ۲۳۵  
 امیری، نورمحمد ۵۹۲  
 امین احمد رازی ۱۶۵  
 امین، حفیظ اللہ ۲۶۲  
 امین ریاحی، محمد ۴۲۸، ۴۳۰  
 امین، سیدحسن ۲۴۶  
 امین عاملی، سیدمحسن ۶۷  
 امینی ہروی ۴۱۴  
 امیہ ابن عبداللہ ۵۹  
 انبار ۶۴  
 انجمن ادبی جلال آباد ۲۲۷  
 انجمن ادبی قندھار ۲۲۷  
 انجمن ادبی کابل ۲۲۷  
 انجمن ادبی ہرات ۲۲۷  
 انجیل ۱۰۷  
 اندراب ۸۴، ۱۸۱، ۱۸۹  
 اندونزی ۱۱۹، ۱۲۱، ۲۶۲  
 انزل خان فوفلزایی ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴  
 انسان الکامل ۳۱۱  
 انسی قندھاری ۴۱۴  
 انقراض سلسلہ صفویہ و استیلای افغانہ ۳۷۷، ۴۲۲  
 انقلاب خراسان و مجموعہ اسناد و مدارک ۵۸۹، ۵۹۱  
 انگلستان ۳۴۶، ۴۴۰، ۴۵۳، ۴۵۴، ۴۸۷، ۵۲۶، ۵۳۶، ۵۸۱

- انگین، ارین ۲۲  
انوری بلخی ۱۸۸، ۴۱۵  
انوشتکین ۹۲  
انون ۱۰۹  
انیس، یعقوب علی ۶۳۹  
اوبه هرات ۲۵۵  
اوپانشاد ۳۳۵  
اوتادالعجم ۱۴۶، ۳۲۰، ۵۸۲، ۵۹۴، ۶۰۸، ۶۰۹  
۶۳۰، ۶۲۹  
اوتوکین نویان ۱۰۹  
اورخان ۹۹، ۱۰۹، ۱۲۹  
اورسلی، ارنست ۶۰۸  
اورمحمدخان هزاره‌سی ۴۵۳  
اورنگ‌زیب ۳۳۷، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۶۶  
اوزاله ۱۵۲  
اوستا ۴۰، ۲۲۸  
اوضاع سیاسی و اقتصادی و اجتماعی افغانستان ۱۱۷  
اوکتای قآن ۱۰۸، ۱۰۹، ۱۱۰  
اوگل (مجله) ۶۳۹  
آولان‌باتور ۲۰۸  
اولجایتو ۷۶، ۱۱۱  
اولغون، ابراهیم ۲۱۲  
اولین دانشگاه و آخرین پیامبر ۱۲۳  
اویغور / اویغورها ۱۰۷، ۱۳۹، ۱۴۰  
اویماق ۱۲۸، ۴۴۷، ۴۵۰، ۴۵۳، ۴۹۵  
اویماق مغول ۱۴۶، ۱۷۳  
ایالات متحده آمریکا ۲۴۶  
ایبک ۲۰۹  
ایتالیا ۲۷  
ایران در عهد باستان ۴۶، ۱۷۹، ۲۱۹  
ایران و قضیه ایران ۵۸۳  
ایروان ۴۹۳  
ایل ارسلان بن اتسز ۹۲  
ایلاتیان ۱۷۱  
ایسلخانیان ۷۶، ۱۱۱، ۱۱۲، ۱۴۳، ۱۸۴، ۲۰۹  
۳۲۸  
ایسلخانیان ایران ۱۱۰، ۱۱۲  
ایلک‌خان ۱۶۹  
ایل‌ها، چادر نشینان و طوایف و عشایر ایران ۱۶۵  
۱۷۷، ۱۸۷، ۲۰۴  
ایل‌ها و طایفه‌های عشایری خراسان ۴۸۹، ۴۹۶  
۴۹۸، ۵۱۹  
باباحسن ابدالی ۷۸، ۳۳۵  
باباولی ۷۸  
بابر / بابریان ۷۷، ۱۲۹، ۱۴۵، ۲۵۱، ۳۰۷، ۳۰۸  
۳۰۹، ۳۱۰، ۳۱۱، ۳۱۷، ۳۱۸، ۳۲۰  
۳۲۱، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۲۴، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۲۷  
۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۵۳، ۳۵۴  
۳۵۸، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۴، ۳۶۵، ۳۷۲  
۴۲۲، ۴۲۴  
بابرنامه ۱۲۹، ۱۹۱، ۲۶۱، ۳۲۰، ۳۲۳، ۳۲۴  
۳۲۷، ۳۷۰  
بابل / بابلیان ۲۶، ۲۷، ۴۱  
باجور ۳۵۷  
باختر (بلخ) ۴۰  
بادام‌تو، قریه ۲۵۵  
بادغیس ۱۱۶، ۱۸۸، ۳۱۸  
بادغیس و پنجده ۴۸۱  
بارتولد ۱۳۲، ۴۵۵  
بارکزی، قوم ۴۳۹  
بازار کابل ۱۳۳  
بازان ۵۸  
بازرگان، مهدی ۵۹۳  
باستانی پاریزی، ابراهیم ۱۸۰، ۲۶۳  
باطنی بلخی شاکر دره‌صوفی ۴۱۵  
باطنیه ۸۲

- باغ بابر ۳۲۶  
 باغ جهان‌آرا ۴۱۰  
 باغران ۲۰۴  
 باغ صد هزاره ۲۰۵  
 باقریگ خوشنچی ۴۰۳  
 بالاحصار کابل ۴۵، ۱۹۲، ۳۳۹، ۳۴۱، ۳۴۷  
 بالخاش ۴۵  
 بامداد، مهدی ۴۸۳، ۴۹۴، ۵۱۴، ۵۲۰  
 بامیان ۲۰۹، ۲۱۶، ۲۱۷، ۳۵۶  
 بانکوک ۲۰۸  
 بانه ۶۱۷  
 بایدو خان ۱۱۱  
 بایزید انصاری ۳۵۱  
 بایستقر ۱۸۱  
 بجنورد ۴۲۷، ۵۵۵، ۵۸۵، ۶۰۸، ۶۱۳، ۶۱۴  
 بحار الانوار مجلسی ۶۲۲  
 بحثی دقیق در متن قرآن ۶۲۳  
 بحر الأسرار ۴۱۳  
 بحر الفوائد ۸۲، ۱۳۴، ۲۸۲، ۴۵۵، ۴۹۷، ۴۹۸  
 ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۵، ۵۱۹، ۵۲۷، ۵۳۸  
 ۵۴۶، ۵۴۷، ۵۸۰، ۵۸۱، ۶۲۹  
 بحر عرب ۹۳  
 بحرین ۱۱۹  
 بخارا ۵۸، ۶۳، ۶۵، ۷۰، ۷۳، ۸۴، ۱۰۵، ۱۳۰  
 ۲۲۵، ۳۶۱، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۲، ۴۱۵، ۴۳۴  
 ۴۹۶  
 بخارا دست‌آورد قرون وسطی ۴۶  
 بخارایی، عبدالکریم ۴۵۴  
 بخاری، سیداجل ۱۰۸  
 بختیار ۹۱  
 بخشی، معتمدخان ۷۸  
 بدخشان ۸۲، ۸۴، ۱۱۵، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۸۹  
 ۲۵۱، ۲۵۴، ۲۶۶، ۲۶۹، ۲۷۶، ۲۹۱، ۳۲۱  
 ۳۲۵، ۳۲۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۴۷  
 ۳۴۸، ۳۵۰، ۳۶۲، ۳۶۹، ۴۰۹  
 بدر او ۱۸۹  
 بدر طرخان بامیانی ۱۶۳  
 بدری آتابای ۵۵۳  
 بدرستان ۱۵۳، ۱۵۴، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۵۷، ۱۵۸  
 برغنه ۲۱۴  
 برفک ۸۲، ۱۸۹  
 برمکیان ۲۳۱  
 برمودین ۱۴۴  
 برمه ۱۱۹  
 برناباد ۷۲  
 برنس، الکساندر ۱۵۲  
 برونی ۱۱۹  
 بروقان ۲۰۶  
 برهاتگین ۱۷۸  
 بریون، مارسل ۲۹۰  
 بُست ۴۹، ۵۶، ۶۳، ۱۱۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۲  
 ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۸۴، ۱۸۹، ۱۹۲، ۱۹۳، ۲۰۴  
 ۲۰۵، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۱۹، ۳۶۳، ۳۶۹، ۳۷۷  
 بستان السیاحه ۲۰۶، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۶۶، ۳۵۵  
 ۳۵۶، ۳۶۹، ۳۷۵، ۴۹۶  
 بسطام (شاهرود) ۴۹۶  
 بشار ابن برد طخاری ۶۲  
 بشلنگ ۲۰۴  
 بشیر کابلی ۷۲  
 بصره ۵۹، ۶۴  
 بصیر احمد دولت‌آبادی ۴۶۹  
 بصیر سیستانی، قاضی ۴۱۴  
 بطلمیوس ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۲۸  
 بعثت عاشورا ۶۲۳  
 بغداد ۴۱، ۸۷، ۱۱۰، ۲۰۱، ۴۱۲، ۴۶۹، ۴۷۰  
 ۴۹۳، ۶۰۷  
 بغلان ۸۴، ۱۱۷، ۱۷۶، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۶۹

بنی‌تغمیم ۲۲۶	بنغین ۱۶۷، ۲۰۴
بنی‌طولون ۱۶۱	بکر، قبیله ۵۹
بنی‌عباس ۶۶، ۶۸، ۲۲۵	بگرام ۵۰
بوتان ۱۱۹	بلاذری ۶۰، ۸۴، ۱۷۱
بوخارست ۲۰۸	بلاروس ۲۷
بودائیسیم ۵۰	بلتستان ۱۴۹
بوداییان ۵۲، ۵۵، ۷۱، ۲۰۰، ۲۰۳	بلخاب ۷۹، ۱۶۴، ۱۷۲، ۱۸۹، ۲۱۵، ۲۵۱
بوری بلخی ۴۱۴	۳۱۸، ۲۵۴
بوشنج ۸۴	بلخی، سیداسماعیل ۷۹، ۲۴۵
بوعلی سیمجور ۸۸	بلغارستان ۱۰۹، ۱۱۹
بهار (روزنامه) ۵۹۷	بلگراد ۲۰۸
بهاء‌الدین محمد ۹۲	بلندکاش ۳۷۳
بهبودی، محمدباقر ۶۲۱	بلوچستان ۳۶، ۴۰، ۴۱، ۸۷، ۱۵۴، ۱۵۷، ۳۱۳
بهبودی، محمدجواد ۶۲۱	۶۳۶
بههانی، آیت‌الله ۵۹۷	بلورستان ۴۵۵
بهداشت ازدواج از نظر اسلام ۱۲۳	بلیو، س. و. ۱۴۴، ۱۸۷، ۲۷۵
بهرام چوین ۱۶۸	بمبئی ۷۸، ۲۳۸، ۳۷۶، ۵۸۵، ۶۳۱
بهرام سقا بلخی ۴۱۴	بناکتی، امیر ۱۰۸
بهرام‌شاه غزنوی ۹۱، ۲۴۱	بند امیر ۱۵۶، ۱۹۸
بهراد کابلی ۴۱۴	بند بربر ۱۵۶
بهسود ۴۹، ۵۱، ۸۱، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۸۷، ۱۸۹	بند پنیر ۱۵۶
۱۹۰، ۱۹۱، ۱۹۶، ۲۰۱، ۲۲۰، ۲۴۵، ۲۶۷	بند چیل ۱۵۶
۳۷۰، ۳۷۳، ۳۸۱	بند ذوالفقار ۱۵۶
بهکر، سیدمعصوم ۳۷۶	بند غلامان ۱۵۶
بهلول، شیخ محمدتقی ۶۱۲	بند قنبر ۱۵۶
بهمنش، احمد ۲۲	بنگال ۴۲، ۹۱، ۳۵۸
بیابان کرکس ۸۴	بنگش ۳۵۷
بیات، بایزید ۲۶۲، ۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۲	بنگلادش ۱۱۹
۳۷۴، ۳۷۲، ۳۷۱، ۳۴۳	بنیادخان ۵۰۱، ۵۰۲، ۵۰۳، ۵۰۴، ۵۰۵، ۵۰۶
بیات، کاوه ۵۸۳، ۵۸۴، ۵۸۵، ۵۸۷، ۵۸۸	۵۰۷، ۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲، ۵۱۳
۵۹۶	۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۸۲
بیان‌التزیل ۳۱۱	بنیاد فرهنگ ایران ۳۱۲
بیان واقع ۴۳۴	بنی‌امیه ۵۶، ۵۸، ۶۰، ۶۱، ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۶
بیانی، شیرین ۱۰۶	۲۲۵

- بی بی ماه ۲۰۰  
بیت الله الحرام ۲۷۸  
بیدل، عبدالقادر ۲۱۱  
بیرجند ۴۴۲  
بیروت ۷۲  
بیش بالغ ۲۰۸  
بیکن، وی. ی. ۱۴۴  
بیگ خان بامزایی ۴۴۲  
بیگلربیگی، حیدرقلی ۵۹۴  
بین النهرین ۲۱، ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۴۰، ۳۶۹، ۴۳۱  
بیہقی، ابوالفضل ۲۰۶، ۲۳۷  
پاتنجر، هنری ۴۵۵، ۵۲۵، ۵۲۶  
پادشاهنامه ۳۶۰، ۳۶۱  
پارتیا ۴۰  
پارسادہ ۱۶۵  
پارسی گویان ہند و سند ۳۱۲، ۳۳۶  
پاروپامیزوس ۱۸۷  
پارہ چنار ۱۲۷، ۲۴۲، ۶۲۷  
پاریس ۲۰۰، ۲۴۲  
پاکستان شرقی ۶۳۴  
پاکستان غربی ۶۳۴، ۶۳۵، ۶۳۶  
پالانو ۱۲۱  
پامیر ۵۰  
پامیر خرد ۱۱۸  
پاوه ۶۱۸، ۶۱۹  
پای زیارت ۷۹  
پتر (دکتر) ۱۴۷  
پتر، ریچارد ۱۴۷  
پتروشفسکی ۱۴۴  
پتہ خزانه ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۳۱، ۲۳۲، ۲۳۹، ۲۴۰  
۲۶۸، ۳۷۸  
پتیالہ ۱۶۴  
پدہ ۲۵۹
- پراجناکارا ۵۰  
پروان ۱۲۹، ۱۹۵، ۲۶۰، ۲۸۵  
پڑواک ابتذال ۲۳۰  
پڑواک، عتیق الله ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۱، ۲۴۲  
پسابند ۱۱۶  
پشت بند ۲۵۴  
پشتون ها ۱۲۷، ۱۴۷، ۳۵۲  
پشنگ ۱۱۲  
پکتیا ۵۲، ۲۶۵، ۳۷۱، ۴۳۹  
پکن ۱۰۸، ۱۰۹، ۲۰۸  
پلخمري ۲۵۴  
پل مرخیان ۱۶۹  
پنجاب ۳۸، ۱۷۰، ۱۹۰، ۱۹۷، ۲۱۰، ۲۱۴، ۲۴۵  
۲۶۶، ۳۲۵، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۵۳، ۴۵۹  
پنجشیر ۱۲۸، ۱۸۹، ۲۵۴، ۲۸۵  
پنجوای ۲۱۹  
۱۱۰ ہند (رسالہ) ۶۲۴  
پوتینگر ۵۱۴، ۵۲۲  
پوشنگ ۶۵  
پولاد ۸۱  
پولاک، یاکوب ۶۰۷  
پیام مستضعفین (مجلہ) ۲۶۰  
پیام وجدان ۷۹  
پیر محمد جهان گیری ۱۸۷  
پیر محمد، میرزا ۲۹۰  
پیرنیا، حسن ۲۲، ۲۳  
پیروزکوه (فیروزکوه) ۲۰۴  
پیشاور ۲۴۷، ۲۶۷، ۳۷۰، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۴  
۴۳۹، ۴۴۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۵۳، ۴۵۵، ۴۲۸  
پیشدادیان ۳۹  
پیوار ۲۰۴  
تابندہ گنابادی، سلطان حسین ۷۲  
تاہور ۳۶

- تاریخ تمدن ۲۰، ۲۲، ۳۶۹  
 تاریخ جامع ادیان از آغاز تا امروز ۲۰، ۳۶۹  
 تاریخ جامع قوچان ۵۹۷  
 تاریخ جهان ۲۷۵  
 تاریخچه و خاطرات قوم هزاره پاکستان ۶۳۰،  
 ۶۳۲، ۶۳۷، ۶۳۸  
 تاریخ حزن الملل بخارا ۴۱۵  
 تاریخ حکایات و احوال حکمرانان افغان ۴۵۴،  
 ۴۵۵  
 تاریخ رجال ایران ۴۸۳، ۴۹۴، ۴۹۸، ۵۰۷،  
 ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۹، ۵۲۰، ۵۲۱  
 تاریخ زندگی عباس میرزا ۵۱۳  
 تاریخ سلاطین افغانه ۳۲۹، ۳۴۱  
 تاریخ سلطانی ۲۳۸، ۴۹۷  
 تاریخ سند معصومی ۷۸، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۲۸،  
 ۳۷۶، ۶۲۸  
 تاریخ سیاسی افغانستان ۳۷۵  
 تاریخ سیاسی و اجتماعی ایران ۴۱۱، ۴۱۵  
 تاریخ سیاسی و اجتماعی ترکمن‌ها ۱۲۹، ۱۳۸،  
 ۱۵۹، ۲۱۲  
 تاریخ سیاسی و نظامی دودمان غوری ۱۹۳  
 تاریخ سیستان ۱۷۹  
 تاریخ شاهی ۳۲۹، ۳۴۱  
 تاریخ شاهی قراختانیان ۲۶۴  
 تاریخ شیعه و فرقه‌های اسلامی تا قرن چهارم ۶۴  
 تاریخ طبری ۵۵، ۵۶، ۶۱، ۷۱، ۱۶۳، ۱۷۹  
 تاریخ عتبی ۴۲۴  
 تاریخ غزنه ۱۷۱  
 تاریخ فتوحات مغول ۹۹، ۱۰۰، ۱۰۷  
 تاریخ فخرالدین مبارک‌شاه ۴۶  
 تاریخ فرشته ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۴۱، ۲۴۲، ۳۴۹  
 تاریخ قبیچاق‌خانی ۴۱۰، ۴۱۴  
 تاریخ قومس ۳۶  
 تاریخ کاشغرستان و ترکستان ۴۱۴  
 تاتار چین ۱۳۷  
 تاتارخان ۱۳۷  
 تاتارستان ۱۳۷، ۱۳۸  
 تاج التواریخ ۵۸۵  
 تاج‌الدین امیرتمران ۱۹۲  
 تاج‌محل ۳۳۷  
 تاجیکستان ۱۴۰  
 تارباگاتای ۱۰۹  
 تاردو خان بیغو ۴۵  
 تارکوفسکی، گ. ۴۸۱  
 تاریخ آل مظفر ۲۶۴  
 تاریخ اجتماعی ایران ۹۷  
 تاریخ اجتماعی دوره مغول ۲۱۰  
 تاریخ احمدشاه درانی ۳۴۹، ۴۵۵  
 تاریخ احمدشاهی ۲۸۰، ۴۴۲، ۴۴۴، ۴۴۸، ۴۵۰،  
 ۴۸۹، ۴۵۴  
 تاریخ ادبیات افغانستان بعد از اسلام ۴۱۵  
 تاریخ افغانستان ۳۵، ۴۰، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۱۷۹  
 تاریخ افغانستان بعد از اسلام ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۱۶۳،  
 ۱۷۵، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۱، ۱۸۲، ۱۹۵، ۲۱۵  
 ۲۳۳، ۲۳۴، ۲۳۵  
 تاریخ افغانستان در عصر گورکانی ۳۶۰، ۳۶۱  
 تاریخ اکبر شاه ۱۴۸  
 تاریخ التری ۲۶۶  
 تاریخ الفی ۲۹۴، ۳۰۷  
 تاریخ ایران ۲۲، ۲۳، ۹۹، ۱۳۵  
 تاریخ ایران باستان ۲۳  
 تاریخ ایران و انگلیس ۵۲۶  
 تاریخ بخارا ۷۰  
 تاریخ بلخ ۴۱۳  
 تاریخ بیهقی ۱۸۱، ۲۰۵  
 تاریخ ترکمن‌ها ۲۱۲  
 تاریخ تشیع در افغانستان ۳۹۶  
 تاریخ تشیع در ایران ۱۰۷

- تاریخ کرمان ۲۶۴  
تاریخ گیتی گشا ۴۳۵  
تاریخ ماد ۲۲  
تاریخ مختصر افغانستان ۴۴۰  
تاریخ مختصر جهان ۳۸، ۱۰۰  
تاریخ مختصر قوم هزاره و نژاد آن‌ها ۲۷۶، ۳۲۱، ۵۱۲، ۵۹۴، ۶۰۹، ۶۲۹  
تاریخ مزار شریف ۷۳  
تاریخ مصور جهان ۳۸  
تاریخ مظفر شاه جهانی ۲۶۴، ۳۵۷  
تاریخ معاصر قوم هزاره ۱۴۶  
تاریخ مغول ۲۵۵  
تاریخ مغول در ایران ۹۹، ۲۱۴  
تاریخ مفضل اسلام ۵۹، ۶۱  
تاریخ ملل قدیم آسیای غربی ۲۲  
تاریخ ملی هزاره ۱۳۳، ۱۴۴، ۱۸۸، ۲۷۵، ۴۸۱، ۵۳۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹  
تاریخ منتظم ۵۴۷  
تاریخ نامه هرات ۱۶۵، ۲۸۴  
تاریخ نظامی و سیاسی نادر شاه افشار ۳۷۵، ۴۲۹، ۴۳۰  
تاریخ نوین هزاره ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۷۷، ۲۷۸، ۲۸۲  
تاریخ و شناخت ادیان ۳۹  
تاریخ وقایع و سوانح افغانستان ۴۴۲، ۴۸۹، ۴۹۷  
تاریخ یمنی ۱۶۹، ۲۳۱، ۲۳۷، ۲۳۸  
تاریکیان ۳۵۲، ۳۵۳، ۳۵۷  
تازه‌نوای معاری ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲  
تاشقرغان ۲۰۹، ۲۱۷  
تاشکند ۱۸۸  
تاش محمد قندوزی ۴۱۴  
تالقانی، نورالله ۲۱  
تاله ۸۲، ۱۸۹  
تایباد ۲۵۹، ۵۱۱  
تایلند ۱۱۹، ۲۰۸  
تایوان ۱۱۹  
تبت ۲۴، ۱۰۳، ۱۲۱، ۱۴۰، ۱۴۹، ۱۷۸، ۴۱۰  
تتمه البیان فی تاریخ افغان ۱۳۴، ۵۲۷  
تجارب الملوک ۳۲۷  
تحف اهل بخارا ۴۸۷  
تحفة الکرام ۳۰۶، ۳۱۱، ۳۱۳  
تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس ۴۰۳  
۴۷۹  
تحقیق نوین درباره کابل شاهان ۱۷۵  
تسخار ۵۴، ۵۵، ۵۸، ۱۱۰، ۱۱۷، ۱۶۸، ۱۷۸  
۱۹۳، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۷۶، ۲۹۰  
تخارستان ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۲، ۵۸، ۸۷، ۱۳۹، ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۶۸، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۷، ۱۹۳، ۲۰۶، ۳۶۹، ۴۵۵  
تخارستان سفلی ۸۴  
تخارستان علیا ۸۴  
تخت جمشید ۴۱  
تذکره خلاصه الاشعار ۷۳  
تذکره دولت شاه سمرقندی ۱۶۴  
تذکره مقیم خانی ۴۱۳  
تذکره میخانه ۱۶۴  
تذکره همایون و اکبر ۱۹۷، ۲۶۲، ۲۶۴، ۳۲۸  
۳۳۸، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۴۱، ۳۴۳، ۳۴۹، ۳۷۱  
۳۷۲، ۳۷۴، ۴۷۹  
تذکره الابرار و الاشرار ۸۱، ۶۲۸  
تذکره الاولیاء ۲۳۰، ۲۳۲  
تذکره التواریخ ۴۱۴  
تذکره المشایخ ۴۱۳  
ترابی کابلی ۴۱۴  
تریت حیدریه ۴۹۶، ۵۱۳، ۵۲۱، ۵۴۰، ۵۹۴  
۶۰۸  
ترجمیر، قله ۱۱۵  
ترخان‌نامه ۱۶۴، ۶۲۸



- ترخانیان ۳۱۲  
 ترخانی اندخویی ۴۱۴  
 ترغی شبرغانی ۴۱۴  
 ترکان آذربایجان ۱۳۹  
 ترکان اویغور ۴۵  
 ترکان خلیج ۱۷۰، ۱۶۹، ۲۵  
 ترکان عثمانی ۴۲۸، ۴۱۹  
 ترکان غز ۱۶۹  
 ترک بن یافت ۱۶۹  
 ترکستان افغانستان ۳۳۵، ۱۴۰  
 ترکستان روس ۱۰۸  
 ترکستان شرقی (کاشغر) ۱۳۹، ۱۴۰، ۴۱۰  
 ترکستان ماوراء آمو (ترکستان روس) ۱۴۰  
 ترکستان نامه ۷۰  
 ترکمانان ۱۱۲، ۴۴۲، ۵۴۶  
 ترکمان سلاجقه ۱۳۰  
 ترکمنستان ۲۲، ۸۳، ۱۱۶، ۱۱۹، ۱۲۷، ۱۳۶، ۱۵۴، ۴۸۹، ۵۴۸  
 ترکمن صحرا ۶۰۸، ۶۱۴  
 ترکمن‌های هزاره ۱۲۹  
 ترکیه ۲۲، ۲۵، ۴۰، ۹۰، ۱۱۹، ۱۳۹، ۲۰۷، ۴۱۹  
 ترکیه عثمانی ۲۶۷، ۳۶۹، ۴۳۱  
 ترنگ ۳۷۷  
 تشیع در مسیر تاریخ ۶۵  
 تشیید، علی اکبر ۷۴  
 تضاد میان عشایر و دولت در ایران و افغانستان ۱۴۷  
 تقویم البلدان ۱۸۰  
 تقویم تطبیقی هزار و پانصدساله هجری قمری و میلادی ۲۳۱  
 تقوی، میرمحمد ۶۲۸  
 تقی‌الدین حسینی ۷۳  
 تقی‌زاده، فریدون ۲۱۱  
 تکاب غار ۱۹۹  
 تکانه ۷۷، ۱۶۲، ۱۸۹، ۳۸۱  
 تکاب ۱۱۸  
 تنگین آباد ۵۲، ۱۷۸، ۲۱۸، ۲۱۹، ۲۸۳  
 تمدن ایرانی ۴۱، ۱۴۹  
 تمران ۱۹۳، ۲۰۱، ۲۳۹، ۴۲۱  
 تموچین ۹۷  
 تنگه جزآبه ۶۱۶، ۶۱۵  
 تنگی اژدر ۱۲۹، ۱۵۵  
 تنگی برینگ ۲۳  
 تنگی بسفور ۲۶، ۲۷  
 تنگی قفقاز ۲۶، ۲۷  
 تنگی للندر ۱۸۹  
 تنوی، سیدمیرمحمد ۱۶۴  
 تونن هوانگ ۴۳  
 تواریخ خورشید جهان ۱۴۵، ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۷۴، ۵۸۱  
 توپینارد ۱۲۳  
 توحیدی، کلیم‌الله ۴۲۹  
 تورات ۲۷، ۲۸، ۱۰۷، ۲۲۵  
 توران ۳۹، ۱۲۸، ۳۵۴  
 تورپیچ ۱۱۵  
 توردی بلخی، ۴۱۴  
 توژک بابری ۳۲۴، ۳۲۷  
 توژک جهانگیری ۱۹۲، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۷۱، ۳۵۹  
 توس ۴۰۹  
 تولخسه دای میرداد ۲۱۲  
 تولستوی، لنو ۶۳۹  
 تولی خان ۱۰۹  
 تومنه خان ۴۵  
 تویسرکانی ۵۹۲  
 تهذیب ۶۲۲  
 تهران چگونه تهران شد؟ ۶۰۷  
 تهران مصور ۱۲۳

- تھامسب دوم صفوی ۴۲۸  
 تھامسب صفوی ۴۲۸، ۴۲۰، ۳۴۳، ۳۳۸  
 تیت، جی. پی. ۲۶۸، ۲۵۷  
 تیتلر، فریزر ۱۵۸، ۱۳۲  
 تیرا ۳۵۷، ۳۵۱، ۱۲۷، ۸۰  
 تیمور ۱۳۱، ۱۸۷، ۲۰۴، ۲۱۴، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۷۶، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۱۷، ۳۴۹، ۳۷۷، ۴۹۶  
 تیمورخان هزاره، میرزا ۳۷۶  
 تیمورشاه دُرانی ۴۵۲، ۴۵۱  
 تیموریان ۸۳، ۱۲۸، ۲۳۹، ۲۹۵، ۳۰۷، ۳۲۷، ۳۲۸، ۳۳۵، ۳۵۴، ۴۰۹، ۴۱۱، ۴۲۴  
 تیمی هروی ۴۱۴  
 ثنایی بدخشی ۴۱۴  
 جاده ابریشم ۲۰۱  
 جاغوری ۴۴، ۵۱، ۱۱۶، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۷۹، ۱۸۷، ۲۰۲، ۲۱۵، ۲۱۷، ۲۱۹، ۲۶۹، ۲۷۷، ۳۴۳، ۳۷۵، ۳۹۸  
 جاگودا ۵۱  
 جالقان ۲۰۶  
 جام جم ۵۴۹  
 جام جهان‌نما ۴۱۳  
 جامع التواریخ ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۶۰، ۲۱۲، ۲۱۳، ۲۷۸  
 جانی کابلی ۴۱۴  
 جاوید، پوهاند دکتر ۱۵۰  
 جبال آلتای ۱۶۷  
 جبال بتم ۱۷۲  
 جبر و اختیار ۶۲۳  
 جبیر بن مطعم ۷۲  
 جزایر گیلبرت ۱۲۱  
 جزایر مارشال ۱۲۱  
 جزیره آبسکون ۱۰۰  
 جزیره گروئنلند ۲۳  
 جزیره العرب ۵۳، ۲۲۵  
 جزین ۲۰۶  
 جعدہ بن ہبیرہ المخزومی ۷۴  
 جعفرقلعہ ۲۱۰  
 جفانیان ۶۵  
 جغوبہ (جغوبیہ) ۵۸  
 جغتانیان ۱۱۰، ۱۴۳، ۱۸۴، ۳۲۱  
 جغتای ۱۰۹  
 جغتو ۱۶۲، ۲۱۷  
 جغرافیای تاریخی ایران ۱۳۲، ۴۲۴، ۴۵۵، ۴۹۶  
 جغرافیای تاریخی خراسان از نظر جهانگردان ۵۷۴  
 جغرافیای تاریخی ولایت فراه ۵۹۴  
 جغرافیای تاریخی هند ۱۵۲  
 جغرافیای حافظ ابرو ۱۸۲، ۱۸۸  
 جغرافیای سرزمین‌های خلافت شرق ۱۶۷  
 جغرافیای سیاسی کیهان ۱۳۸  
 جغرافیای صنف نهم معارف ۱۵۰  
 جغرافیای عمومی افغانستان ۱۱۵  
 جغری نگین ۱۷۸  
 جلال‌آباد ۱۱۸، ۲۰۶، ۲۳۴، ۲۶۷، ۳۳۹، ۳۵۷، ۳۶۹، ۳۷۰، ۳۷۱، ۴۲۹، ۴۳۳، ۴۳۹  
 جلال‌الدین اکبرشاه ۱۹۷، ۲۰۶، ۳۳۶، ۳۴۵  
 ۳۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۳۴۹، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۴  
 ۳۵۷  
 جلال‌الدین خوارزمشاه ۱۰۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۳۷  
 جلال‌الدین سیورغتمش بن قطب‌الدین ۲۶۳  
 جلال‌الدین محمود ۲۶۴، ۳۷۲، ۳۷۴  
 جلالی، جمتاش عبدالله ۵۹۶، ۵۹۷  
 جلریز ۷۷، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۶۷، ۳۷۲، ۳۷۳، ۳۸۱  
 جلگہ تیری ۴۲۵  
 جلگہ بابل ۲۳  
 جلگہ میرو ۱۶۲

- چارکنت ۲۵۴  
 چترال ۲۶۵، ۳۶۹، ۴۵۵  
 چچ هزاره ۲۶۶، ۴۵۵  
 چخانسور ۱۱۸، ۲۶۸  
 چخانیان ۱۷۱  
 چراغدان ۳۱۸  
 چرکس ۱۴۵  
 چشمه تره ۲۶۴، ۳۷۲  
 چغانیان (صفانیان) ۵۵، ۱۷۱  
 چکوسلواکی ۱۳۸  
 چگلان ۱۶۳  
 چمتال ۲۵۴، ۲۷۶، ۳۹۸  
 چمران، مصطفی ۶۱۷، ۶۲۰  
 چنگیزخان چهره خونریز تاریخ ۲۳، ۹۷، ۹۸، ۹۹، ۱۰۶، ۱۳۵  
 چوپانیان ۱۱۲  
 چوره ۱۸۹  
 چومه ۲۱۹  
 چهارباغ ۲۵۴  
 چهارده غوربند ۳۲۱  
 چهارده کابل ۱۸۹  
 چهل برجه ۱۹۸، ۱۹۹  
 چیخچران (چیخچران) ۳۱۸، ۴۱۰، ۵۹۹  
 حاج زین الدین شیروانی ۳۵۶، ۳۷۶، ۴۹۸  
 حاج زین العابدین شیروانی ۲۰۲، ۲۳۸، ۲۶۶، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۷، ۳۶۹  
 حاج سلیمان کویته ۶۳۰، ۶۳۵، ۶۳۷  
 حاج سلیمان کویته‌ای ۶۳۳  
 حاج سیدجوادی، سیدکمال ۲۹۳  
 حاج فیروزالدین سدوزایی ۴۹۶  
 حاج نیک محمد ۳۸۲  
 حاجی بچه بستی ۲۰۴  
 حاجی کریم دادخان عرض بیگی ۴۴۶  
 جلگه باخرز ۴۹۸  
 جمشید، درخشان ۲۱۲  
 جمع الفواید ۴۱۳  
 جنت آشتیانی ۳۵۴  
 جنگ بادغیس ۵۳۵  
 جنگ پانی پت ۳۲۶  
 جنگ تربت جام ۵۹۱  
 جنگ خیرآباد و محمودآباد ۵۹۱  
 جنگ عباس آباد ۵۹۱  
 جنگ غرjestان (مجله) ۲۵۱  
 جنگ فریمان ۵۹۱  
 جنگل آباد ۲۱۹  
 جنگلک ۳۲۳  
 جنگل مازندران ۴۳۴  
 جنگ میوند ۲۰۷، ۴۸۷، ۵۸۱  
 جنگ‌نامه درویش محمدخان غازی ۳۴۸  
 جنیدخان هزاره ۴۴۵  
 جواد، سیدمحمد ۷۷  
 جواهر العلوم فی تفسیر قرآن مجید ۲۵۹، ۴۶۹  
 جواهر لعل نهرو ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۹۷، ۱۰۰، ۳۲۶  
 جوزجان (گوزگان) ۵۵، ۵۸، ۶۹، ۷۱، ۸۴، ۹۱، ۱۶۷، ۱۸۱، ۲۰۵، ۶۰۰  
 جوزجانی ۷۴، ۱۴۴، ۱۹۳  
 جوش لاکو (جلال‌آباد) ۳۷۰  
 جهاد ۶۶  
 جهان اسلام ۲۰۳، ۲۴۷  
 جهان‌داری، کیکاوس ۶۰۷  
 جهان دانش ۳۷  
 جهان‌شناسی ۱۱۷  
 جهانگشای جوینی ۹۹، ۱۰۵  
 جهانگشای نادری ۲۴۰، ۲۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳  
 جهان‌گیرشاه ۱۹۲، ۳۳۷، ۳۷۲  
 جهان‌نامه ۱۶۸

- حافظ ۱۱۲، ۲۶۳  
حافظ سلطان علی اوبهی ۴۱۳  
حافظ علی غوریانی ۴۱۴  
حافظ نورمحمد کهگدایی ۷۳  
حامد ربانی، اصغر ۳۵۶  
حامی، احمد ۱۴۵  
حبشیان ۲۲۵  
جبل الله (مجله) ۲۳۰  
حبیب السیر ۷۳، ۲۶۴، ۲۹۰، ۲۹۳، ۲۹۵، ۳۰۶  
۳۰۷، ۳۱۱، ۴۱۰  
حبیب، روح الله ۱۱۷  
حبیبی، عبدالحی ۲۹۸  
حجاب از نظر اسلام ۶۲۳  
حجاج بن یوسف ثقفی ۵۷، ۵۹  
حجاز ۹۰، ۴۲۵  
حدود العالم من المشرق الی المغرب ۸۴، ۱۶۳،  
۱۶۸، ۲۰۶، ۲۳۷  
حدیقه الرضویه ۵۹۵، ۵۹۶، ۵۹۷، ۶۱۲  
حدیقه الشعراء ۵۰۸  
حرکت تاریخی کردهای خراسان ۴۲۹  
حرمین شریفین ۲۷۸  
حریمی کابلی ۴۱۴  
حزب قبایل نبی ۲۷  
حسن بن سهل ۶۷  
حسن بیگ ارغون ۶۲۷  
حسن بیگ روملو ۴۲۰  
حسن خان سلطان جاغوری ۴۵۹  
حسن خان عمله باشی ۴۴۶  
حسن خان قاجار ۴۹۴  
حسن صفانی (چغانی) ۲۵، ۱۷۱  
حسن میمنندی ۲۰۷  
حسین بایقرا ۷۳، ۲۹۴، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۹۸، ۳۰۳،  
۳۰۴، ۳۰۵، ۳۰۷، ۳۱۷، ۳۴۹، ۴۰۹  
حسین بن جعفر الحجة ۷۹  
حسین بن علی (ع) ۶۵  
حسین تیموری ۱۸۱  
حسین شاه هوتکی ۲۲۹  
حسین صفوی ۴۲۲، ۴۲۵، ۴۲۷، ۴۲۸  
حسین علی بیات نیشابوری ۵۰۴  
حسین قاننی ۳۷۶  
حسین کورت ۱۱۲  
حسین میرزا ۲۹۶، ۴۲۰  
حسین هوتکی ۴۲۹  
حسینیه میرایلخانی ۸۲  
حشمت الدوله، میرزا ۵۷۳، ۵۷۴  
حضرت حجت هاشمی ۶۲۴  
حقایق الاخبار ۵۵۳، ۵۶۴  
حقوق زن در اسلام و جهان ۱۲۲، ۱۲۳  
حقیقت، عبدالرفیع ۳۶  
حکم بن عمر ۷۵  
حکمت، علی اصغر ۲۰، ۳۶۹  
حکومت بنی امیه در خراسان ۶۱  
حکیم، آیت الله ۶۱۳، ۶۲۱  
حکیم مختار غزنوی ۱۹۵، ۲۰۵  
حلی، علامه ۷۶  
حلمیم یارقین، محمد ۴۱۰  
حمله بربری ۶۱۱  
حمله حیدری ۲۱۱  
حموی، یاقوت ۱۹۴  
حمیدی، مهدی ۱۰۱  
حنظله خان ۴۴۶  
حوزه علمیه بغداد ۴۱۲  
حوزه علمیه ترکیه عثمانی ۴۱۲  
حوزه علمیه حجاز ۴۱۲  
حوزه علمیه مشهد ۶۲۹  
حوزه علمیه مصر ۴۱۲  
حوزه علمیه نجف اشرف ۶۲۹  
حوزه بالتیک ۲۷

- حیات افغانی ۱۳۴، ۱۳۵، ۱۴۵، ۱۵۷، ۱۸۸،  
 ۲۸۱، ۲۸۲، ۳۷۴، ۶۰۶
- حیات‌الله‌خان شریفی ۲۵۴  
 حیاتی بلخی ۴۱۴  
 حیدرآباد ۱۷۸، ۶۲۷
- خابسار ۲۱۹  
 خاتون‌آبادی، عبدالحسین ۸۰  
 خاست ۲۱۹  
 خاطرات اسارت ۵۴۹، ۵۸۶  
 خاطرات یک سرباز ۵۹۴  
 خاک‌بتک، قریه ۱۹۷  
 خاک‌چوپان ۲۷۸  
 خاک‌ریز ۱۸۹  
 خاک‌هزاره ۲۶۵  
 خالد بن ولید ۲۹۶  
 خان‌آباد ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۵۳، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۸۱  
 خان‌بالیغ (پکن) ۱۱۱، ۲۰۸، ۲۱۸  
 خانسوارخان هزاره ۵۵۵  
 خان‌کانوشانگ ۱۷۹  
 خانوف، تیمور ۵۳۵  
 خان‌یلدوز ۵۰  
 خاورمیانه ۱۱۵  
 خاور نزدیک ۱۲۱  
 ختلان ۵۲، ۵۴، ۵۹، ۶۵  
 ختن ۵۰  
 خدابخش، مولوی ۲۵۹، ۴۶۹  
 خدا نظر قنبری بهسودی ۱۴۷  
 خراسان بزرگ ۵۴، ۷۰، ۳۳۵  
 خراسان جنوبی ۴۳۳  
 خراسانی، علی ۵۹۶  
 خراسانی، هاشم ۸۰  
 خُردکابل ۱۸۹، ۲۶۲، ۳۴۴  
 خرسانه ۲۱۹
- خزاعی، علی ۴۸۹  
 خزر (دریاچه) ۱۳۸  
 خزیمه ۴۴۲  
 خست (خوست) ۸۴  
 خسروشاه قبیچاقی ۳۱۷  
 خسروی، محمدرضا ۵۹۴  
 خوش‌یاجی ۲۱۹  
 خضرخان هزاره ۱۹۷  
 خضر نبی ۲۹۳  
 خط آرامی ۴۲  
 خط اوغوری ۲۰۱  
 خط بابری ۳۲۷  
 خط چینی ۲۰۱  
 خط خروشتی ۴۲  
 خط سریانی ۴۵  
 خلاصه داستان تمدن مشرق‌زمین ۳۲۶، ۳۴۶،  
 ۳۶۴  
 خلاصه‌التواریخ ۴۱۹  
 خلج ۱۰۱، ۱۶۷  
 خلجستان ۱۷۰  
 خلجیان ۸۹  
 خلج ۱۶۳، ۱۷۲  
 خلفای اموی ۵۶، ۶۲  
 خلفای بغداد ۸۸  
 خلفای بنی‌امیه ۵۶  
 خلفای راشدین ۵۶  
 خلفای عباسی ۶۲، ۱۱۰  
 خلم ۱۸۹  
 خُله‌میدان ۳۷۱  
 خلیج فارس ۲۱، ۲۳، ۳۶، ۳۶۹، ۴۳۴  
 خلیفه امین معذوری ۳۸۲  
 خلیفه بغداد ۹۳، ۹۹، ۱۰۴  
 خلیفه فاطمی مصر ۷۹  
 خلیفه محمد صلاح ۴۱۲

- خلیل ابن احمد ۱۷۲  
خلیل مرعشی، میرزا ۴۳۹  
خلیلی، خلیل الله ۸۹  
خوابین ۲۰۴  
خوات ۵۲، ۲۴۵  
خواجه تابوت ۷۸  
خواجه تاج دار ۴۹۴  
خواجه رونف ۲۵۵  
خواجه ربیع ۶۱۷  
خواجه زاده کابلی ۴۱۴  
خواجه محمود سرخ ۴۱۵، ۴۱۹  
خواجه نعمان ۲۵۲  
خوارج ۶۳، ۶۴، ۶۵، ۶۸  
خوارزم ۲۷، ۸۴، ۹۲، ۱۰۱، ۱۰۴، ۱۰۹، ۲۰۳، ۴۱۱، ۵۰۶  
خوارزمشاهیان ۹۲، ۹۳، ۱۰۴  
خوارزمی ۴۴  
خواش خشک ۲۰۶  
خورتکین ۱۶۶  
خوزستان ۲۲، ۲۶  
خوست ۲۷۶، ۳۶۱، ۳۶۹  
خوله میدان ۲۶۵  
خویی، آیت الله ۷۲  
خیابان ۶۰۰  
خیبر ۱۱۹  
خیر البیان ۳۵۱، ۳۵۲، ۳۵۳  
خیرخیز (قرقیز) ۱۶۳  
خیوه ۴۳۴  
داراشکوه ۳۳۵، ۳۶۱  
داریوش اول ۲۷، ۱۳۸  
داستان ترکازان هند ۳۴۱  
داستان تمدن ۲۳، ۱۳۶  
داعی کشمی ۴۱۴  
داغستان ۱۴۵، ۴۳۱  
دالان کوهی ۳۷۳  
دامرده، قوم ۱۲۸  
دامغان ۴۰۹  
دانستنی ها (مجله) ۱۰۱، ۱۲۲، ۲۰۸  
دانش بشر ۲۴۶  
دانشکده ادبیات دانشگاه تهران ۶۳۸  
دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه مشهد (مجله) ۷۷  
دانشکده الهیات و معارف اسلامی (نشریه) ۶۱  
دانشکده ادبیات و علوم بشری کابل ۲۵۵  
دانشگاه استانبول ۲۵، ۴۵، ۱۷۰، ۴۱۳  
دانشگاه اصفهان ۶۱  
دانشگاه تهران ۱۴۵، ۳۴۹، ۶۳۸  
دانشگاه کابل ۲۳۰  
دانشگاه لندن ۱۴۷  
داوود هزاره ۳۷۵  
دای پولاد ۱۹۷، ۲۰۲  
دای چوپان ۱۸۴  
دایرة المعارف آریانا ۷۲، ۱۹۵، ۲۰۰، ۲۲۸، ۲۴۵، ۲۴۶، ۳۴۷، ۳۴۸، ۴۲۴  
دایرة المعارف اسلامی ۱۴۶، ۲۴۶  
دایرة المعارف اسلامی به زبان انگلیسی ۱۵۴  
دایرة المعارف اسلامی ۱۳۳، ۱۴۴، ۲۴۶، ۴۰۴  
دایرة المعارف اعلمی ۲۴۶  
دایرة المعارف الاسلامیه الشیعه ۲۴۶  
دایرة المعارف البستانی ۲۴۶، ۲۴۷  
دایرة المعارف القرن العشرين ۱۸۰  
دایرة المعارف بریتانیکا ۱۴۶، ۲۴۶، ۵۸۳  
دایرة المعارف ترکی ۴۴  
دایرة المعارف فارسی ۲۲، ۱۲۸، ۱۳۸، ۱۶۷، ۲۷۸  
دایرة المعارف نو ۴۶  
دای زنگی ۱۸۷، ۱۸۸، ۱۹۹، ۲۱۷

دای کندی ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۴۵، ۴۷۹	دای کندی ۱۸۷، ۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۱، ۲۴۵، ۴۷۹
دای میرداد ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۱۴، ۲۲۸	دای میرداد ۱۵۵، ۱۶۱، ۱۶۲، ۱۷۳، ۲۱۴، ۲۲۸
دایه ۸۱	دایه ۸۱
دبستان مذاهب ۱۴۶، ۳۵۱	دبستان مذاهب ۱۴۶، ۳۵۱
درتل ۲۰۵	درتل ۲۰۵
درغش ۲۰۵	درغش ۲۰۵
درمان خان مغول ۴۴۶	درمان خان مغول ۴۴۶
درمشان ۲۰۵	درمشان ۲۰۵
درمشی شاه ۲۰۵	درمشی شاه ۲۰۵
درویش احمد پروانچی ۴۱۵	درویش احمد پروانچی ۴۱۵
درویش علی خان بیگلربیگی هرات ۲۵۹	درویش علی خان بیگلربیگی هرات ۲۵۹
درویش علی خان جمشیدی ۵۲۱	درویش علی خان جمشیدی ۵۲۱
درویش علی خان هزاره ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴	درویش علی خان هزاره ۴۴۱، ۴۴۲، ۴۴۳، ۴۴۴
درویش محمدسلطان ۳۷۶	درویش محمدسلطان ۳۷۶
درویش محمد غازی ۳۴۸	درویش محمد غازی ۳۴۸
درویش محمد مفتی بلخی ۴۱۴	درویش محمد مفتی بلخی ۴۱۴
دره گز ۲۲، ۶۰۸	دره گز ۲۲، ۶۰۸
درة ارباب ۲۶۴	درة ارباب ۲۶۴
درة ارغنده ۳۵۹	درة ارغنده ۳۵۹
درة الزمان فی تاریخ شاه زمان ۲۸۱، ۲۸۲، ۴۵۶	درة الزمان فی تاریخ شاه زمان ۲۸۱، ۲۸۲، ۴۵۶
درة اونی ۱۱۶	درة اونی ۱۱۶
درة پارسا ۲۶۰	درة پارسا ۲۶۰
درة پیچ ۲۶۵، ۳۷۱	درة پیچ ۲۶۵، ۳۷۱
درة ترکمن ۱۲۹، ۱۵۵، ۱۶۵، ۲۱۷، ۲۶۱، ۲۷۶	درة ترکمن ۱۲۹، ۱۵۵، ۱۶۵، ۲۱۷، ۲۶۱، ۲۷۶
درة تگاب ۱۱۹	درة تگاب ۱۱۹
درة جودان ۱۹۸	درة جودان ۱۹۸
درة خلم ۵۸	درة خلم ۵۸
درة خویش ۳۲۱	درة خویش ۳۲۱
درة سالنگ ۲۶۰	درة سالنگ ۲۶۰
درة سرخ ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۶	درة سرخ ۲۶۰، ۲۶۹، ۲۷۶
درة سنارود ۵۵	درة سنارود ۵۵
درة سنگلاخ ۷۷	درة سنگلاخ ۷۷
درة سیحون ۱۰۹	درة سیحون ۱۰۹
درة سیدان ۲۶۱	درة سیدان ۲۶۱
درة شالی ارزگان ۱۷۵	درة شالی ارزگان ۱۷۵
درة شکاری ۱۰۱	درة شکاری ۱۰۱
درة شوپج ۴۴۶	درة شوپج ۴۴۶
درة صوف ۷۲، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۸۰	درة صوف ۷۲، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۸۰
درة غوربند ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۸۹	درة غوربند ۱۰۱، ۱۲۹، ۱۸۹
درة فولادی ۲۷۹	درة فولادی ۲۷۹
درة قنندر ۲۶۰	درة قنندر ۲۶۰
درة کاغان ۲۶۶	درة کاغان ۲۶۶
درة کالو ۸۲، ۲۰۰	درة کالو ۸۲، ۲۰۰
درة ککرک ۵۱، ۲۰۰	درة ککرک ۵۱، ۲۰۰
درة کیان ۸۲، ۱۸۹، ۲۵۲	درة کیان ۸۲، ۱۸۹، ۲۵۲
درة لاجین ۱۶۵	درة لاجین ۱۶۵
درة مرغاب ۴۷۳	درة مرغاب ۴۷۳
درة میرو ۳۷۲	درة میرو ۳۷۲
درة نجراب ۱۱۹	درة نجراب ۱۱۹
درة وند ۲۶۰	درة وند ۲۶۰
درة هزاره ۲۵۴	درة هزاره ۲۵۴
دریاخان یارحسین ۳۲۴	دریاخان یارحسین ۳۲۴
دریای خزر ۲۳، ۲۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۳۷	دریای خزر ۲۳، ۲۶، ۱۰۰، ۱۰۲، ۱۳۵، ۱۳۷
دریای سیاه ۳۹، ۱۰۳، ۱۳۷	دریای سیاه ۳۹، ۱۰۳، ۱۳۷
دریای کنر ۲۶۶	دریای کنر ۲۶۶
دریای نور ۳۲۵، ۴۳۳، ۴۹۵	دریای نور ۳۲۵، ۴۳۳، ۴۹۵
دستور المتقین ۳۶۶	دستور المتقین ۳۶۶
دستوم بن پیر علی اندخویی ۴۱۳	دستوم بن پیر علی اندخویی ۴۱۳
دشت چول ۲۰۵	دشت چول ۲۰۵
دشت سفید ۱۶۱	دشت سفید ۱۶۱
دشت قبچاق ۱۰۹، ۴۰۹	دشت قبچاق ۱۰۹، ۴۰۹
دشت کرمان لعل ۱۹۶	دشت کرمان لعل ۱۹۶
دقیقی ۱۵۵	دقیقی ۱۵۵
دکن ۴۲	دکن ۴۲

- دکنی، ابوالفضل ۳۵۰  
 دکه ۱۱۹  
 دلارام ۲۱۶  
 دلاورخان تایمنی ۴۳۱  
 دمشق ۶۰، ۶۹، ۲۸۹  
 دوازده سفرنامه ۱۵۲  
 دودیانس، هوگ ژان ۲۷۵  
 دورانت، ویل ۲۲، ۲۳، ۱۳۶، ۳۲۶، ۳۴۶، ۳۶۴  
 دوست حسین ۴۱۵  
 دوست محمدخان، امیر ۵۱۲، ۵۲۵، ۵۴۲، ۵۸۰، ۶۳۰، ۶۳۴  
 دوشی ۸۲، ۲۶۹  
 دو قرن سکوت ۵۸، ۵۹، ۶۱  
 دولت آباد ۱۸۹، ۲۵۴  
 دولت آبادی، بصیر احمد ۴۶۹  
 دولت شاه سمرقندی ۱۶۴  
 دولت قاجاریه ۴۹۳  
 دهخدا، علی اکبر ۱۵۷  
 دهرآود ۲۰۲، ۳۷۷  
 ده کرومی ۷۸  
 ده کندی (دای کندی) ۴۴۷  
 ده لاجین ۱۶۵  
 دهله ۱۸۹  
 دهلی ۹۱، ۱۶۴، ۲۶۶، ۲۸۹، ۳۲۵، ۳۲۶، ۳۴۱  
 ۳۴۴، ۳۴۵، ۳۵۸، ۴۳۳  
 ده مسکین ۲۶۱  
 دیاکوف، ا.م. ۲۲  
 دی پولاد ۱۸۷  
 دیوار چین ۱۳۷  
 دیوان بیگی ۵۰۸  
 دیوان سنایی ۷۳  
 دیوان شهزاده افسر قاجاری ۵۹۲  
 دیوان فضلی ۳۶۶  
 دیوان قلی بیگ افشار ۴۳۰
- دیوان لغات الترك ۱۷۸  
 دیه پلاس ۳۷۱  
 دیه جومه ۲۱۹  
 دیه غرم ۲۱۹  
 ذکاء بدخشی ۴۱۴  
 ذوالفقار، قریه ۱۱۶  
 ذوالفقار (مجله) ۱۴۷  
 ذوالقرنین ۲۶، ۲۸  
 ذهبیه ۷۸  
 رئیس الذاکرین، غلام علی ۲۶۸  
 رادیو بی.بی.سی ۱۴۷  
 رادیو کویت ۶۳۶  
 راه سازی از روی زمین تا چرخ غلطان ۱۴۵  
 راه کوچک نجات بودایی (وینا) ۲۰۰  
 رباط کروان ۲۰۵  
 رباط میغوان ۲۱۸  
 ربیع ابن زیاد حارثی ۵۵  
 ربیع گل بهاری هزاره ای ۴۱۴  
 رجایی، احمد ۴۱۵  
 رحمی کابلی ۴۱۴  
 رحیم زاده صفوی ۴۰۹  
 رحیمیان، عبدالرحیم ۶۳۸  
 رخج ۲۰۵  
 رساله التوحید ۲۵۹، ۴۶۹  
 رساله ولدیة ۳۲۷  
 رستاخیز و معاد جسمانی ۶۲۳  
 رستاق ۸۴، ۲۵۱  
 رستم التواریخ ۴۲۷  
 رستم الحکما ۴۲۷  
 رشحی بلخی ۴۱۴  
 رشک، قریه ۱۹۷  
 رشیدالدین فضل الله ۱۳۵، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۵۹



- رشیدیاسمی، غلامرضا ۲۳، ۹۸  
 رصدخانه مراغه ۱۱۱  
 رضا، امام ۶۷  
 رضاشاه پهلوی ۱۵۷، ۵۹۳، ۵۹۴، ۵۹۵، ۵۹۶، ۶۰۶، ۶۰۹، ۶۱۰  
 رضا هراتی ۴۱۴  
 رضی‌الدین لالای غزنوی ۱۹۵  
 رفاهی، عبدالخلیل ۶۱  
 رفیعی‌باز، میرزا ۲۱۱  
 رکن‌الدوله ۵۸۶  
 رکن‌الدین ۱۱۲  
 رنجیت‌سینگ ۳۲۵  
 روابط سیاسی ایران و افغانستان ۵۸۲  
 رود آمو ۲۱، ۲۶، ۲۷، ۴۱، ۱۱۰، ۱۱۵، ۳۰۵، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۷، ۴۰۹، ۴۱۱، ۶۰۹  
 رود ارغنداب ۱۱۶  
 رود اسمار ۱۱۶  
 رود باباحسن ۲۶۶  
 رود بلخ ۱۷۲  
 رود پنج ۱۱۸  
 رود پنجشیر ۱۱۶  
 رود تجند ۱۱۶  
 رود جیحون ۲۳، ۴۵، ۸۴  
 رودخانه غندی ۲۱۶  
 رود دانوب ۲۵، ۳۹  
 رود سند ۲۰، ۳۸، ۴۳، ۴۴، ۴۹، ۸۳، ۹۳، ۱۰۱، ۱۰۳، ۱۱۶، ۱۴۹، ۲۶۵، ۳۲۵، ۳۶۹  
 رود سیحون ۴۳، ۴۵، ۹۳  
 رود غوربند ۱۱۶  
 رود کابل ۵۱، ۱۱۶، ۱۷۹  
 رودکی ۸۳  
 رود لوگر ۱۱۶  
 رود مرغاب ۱۱۶، ۳۰۷، ۴۸۹، ۵۰۴  
 رود مرو ۲۰۵  
 رود مسکو ۲۷  
 رود ولگا ۱۰۳، ۱۳۷  
 رود هریرود ۵۸۵  
 رود هزارچشمه ۱۱۶  
 رود هلمند ۱۱۶، ۲۰۵، ۲۱۲، ۲۵۸، ۲۹۲، ۳۷۷  
 روزنامه کتابخانه سلطنتی ۵۵۴  
 روسو، ژان ژاک ۶۳۹  
 روسیه ۲۶، ۲۷، ۱۰۹، ۱۳۷، ۱۴۵، ۱۸۴، ۲۴۷، ۲۶۲، ۴۸۰  
 روسیه جنوبی ۱۰۳  
 روشن ضمیر، مهدی ۱۹۳  
 روشنیان ۳۵۲، ۳۵۳  
 روضات الجنات فی اوصاف مدینة هرات ۷۵، ۱۶۸، ۲۰۶، ۲۵۷، ۲۹۶، ۲۹۷، ۳۰۷  
 روضة الصفا ۷۳، ۱۴۵، ۲۶۳، ۲۶۴، ۳۰۶، ۳۰۷، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۲۱، ۴۳۰، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۵۳، ۵۶۴  
 روملو، حسین بیگ ۴۸۴  
 رومیان ۴۰  
 رونقی ۴۱۴  
 رونقی بدخشانی ۴۱۴  
 رهین، سیدمخدوم ۱۴۹  
 ری ۷۲، ۶۰۹  
 ریاض السیاحه ۸۳، ۲۰۲، ۳۵۵، ۳۵۶، ۳۷۶، ۴۵۴، ۴۹۸، ۵۸۲  
 ریاضی، نصرت‌الزمان ۲۱۱  
 ریاضی هروی، یوسف ۱۵۴، ۴۵۵، ۵۰۹، ۶۲۹  
 ریگ‌ودا ۲۰۶  
 زابل ۲۱، ۴۴، ۱۱۰، ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۸۹، ۲۶۸، ۲۷۷، ۳۲۴، ۳۴۸، ۳۶۹، ۳۷۷  
 زابل لوگر ۱۱۶  
 زابل ایران ۱۶۵، ۱۶۶، ۱۸۲، ۲۰۳  
 زابلستان ۱۸۷

- زابلستان (زاوولستان) ۴۴، ۵۲، ۱۳۵، ۱۶۶، ۱۶۸،  
 ۱۷۵، ۱۸۲، ۱۸۷، ۳۷۵  
 زارین ۲۰۲  
 زبان آریایی ۱۲۷  
 زبان اردو ۳۳۷، ۳۶۶  
 زبان ازبکی ۱۱۸، ۱۱۹  
 زبان اشکاشمی ۱۱۸  
 زبان انگلیسی ۱۴۰  
 زبان بابلی ۲۷  
 زبان بخارایی ۴۴  
 زبان برهویی ۱۱۸  
 زبان بلوچی ۱۱۸، ۱۲۷  
 زبان پارونی ۱۱۹  
 زبان پراچی ۱۱۸  
 زبان پشتو ۲۵، ۵۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۲۷، ۱۷۹،  
 ۱۸۸، ۳۵۲  
 زبان پشه‌ای ۱۱۹  
 زبان پنجابی ۱۱۸  
 زبان پهلوی ۱۸۸  
 زبان تبتی ۱۷۸  
 زبان تخاری ۵۲  
 زبان ترکمنی ۱۱۸، ۱۱۹  
 زبان ترکی ۵۲، ۱۱۷، ۱۱۸، ۱۱۹، ۱۲۹، ۱۳۹،  
 ۱۴۰، ۱۶۷، ۱۷۰، ۱۷۸  
 زبان تیراهی ۱۱۹  
 زبان جتی ۱۱۸  
 زبان ختنی ۴۳  
 زبان خلجی ۲۵، ۱۷۱  
 زبان دری ۲۵، ۱۱۷، ۴۱۲، ۴۱۳  
 زبان روشنانی ۱۱۸  
 زبان زاولی ۵۲  
 زبان زیباکی ۱۱۸  
 زبان سانسکریت ۵۲، ۲۰۰  
 زبان سریکی ۱۱۸  
 زبان سگری ۵۲  
 زبان سندهی ۱۱۸  
 زبان سنگلیچی ۱۱۸  
 زبان شفنی ۱۱۸  
 زبان عربی ۱۱۸، ۱۴۴  
 زبان فارسی ۵۹، ۸۸، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۸، ۱۲۸،  
 ۱۲۹، ۱۳۲، ۱۴۵، ۱۶۱، ۱۷۰، ۱۷۱، ۱۷۹،  
 ۱۹۳، ۲۶۳، ۳۶۶  
 زبان فارسی و پیوند آن با هویت اسلامی ۱۳۲  
 زبان فارسی هزارگی ۱۷۲  
 زبان فنلاندی ۱۷۷  
 زبان قرغیزی ۱۱۸، ۱۱۹  
 زبان قزاقی ۱۱۸، ۱۱۹  
 زبان کره‌ای ۱۷۷  
 زبان کلدانی ۲۷  
 زبان که‌ته ۱۱۸  
 زبان گوربتی ۱۱۹  
 زبان لهندا ۱۱۸  
 زبان مغولی ۱۰۷، ۱۱۸، ۱۴۵، ۱۷۷، ۲۶۶  
 زبان منجی ۱۱۸  
 زبان واخی ۱۱۸  
 زبان وایکلی ۱۱۸  
 زبان هروی ۵۲  
 زبان هزاره و مغول‌های افغانستان ۱۴۷  
 زبان هندی ۱۷۹  
 زبده‌البيان ۶۲۲  
 زبده‌التاریخ ۲۹۳  
 زبده‌المقال ۳۱۱  
 زرتشتیان ۵۲، ۲۰۳  
 زردشت (زراتشتر) ۴۰  
 زرنج ۶۳، ۱۵۷، ۱۷۱، ۲۰۶، ۲۶۸  
 زرنج (زرنج) ۵۵، ۸۷، ۲۱۹  
 زرنی ۲۵۵  
 زره ۱۵۷

- زرین کوب، عبدالحسین ۵۸  
 زکریای قزوینی ۲۰۳، ۲۴  
 زلاند نو ۱۲۰  
 زمان آباد ۲۵۵، ۲۵۶  
 زمان خان ۴۳۹، ۴۵۲  
 زمجی اسفزاری، معین‌الدین محمد ۲۵۷، ۲۹۶، ۲۹۷  
 زندگان سردار کابلی ۱۷۴  
 زندگانی شاه اسماعیل ۴۱۰  
 زندگانی من ۳۷، ۶۱۱  
 زندگی شگفت‌آور تیمور ۲۹۰  
 زندگینامه شهید علی مردانی ۶۱۷  
 زی، ابراهیم ۳۷۴  
 زیاد ابن سمیه (زیاد ابن ابیه) ۵۶  
 زیباک ۱۱۸  
 زیب‌النساء بیگم ۳۳۶  
 زین الاخبار ۲۴، ۶۰، ۱۶۸، ۶۰۶  
 زاین ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۶، ۲۶۲، ۲۷۵  
 زوب ۲۶۵، ۳۷۱، ۳۹۸  
 زوبل، محمدحیدر ۴۱۵  
 زیان‌نیا، حسین ۶۰۹  
 زیان‌نیا، عیسی ۶۰۹  
 ساخر ۲۹۵، ۳۰۷، ۴۳۱  
 ساریان قلعه ۷۸  
 سازمان اوقاف ایران (نشریه) ۷۹، ۱۷۲  
 ساسانیان ۴۴، ۴۵، ۵۲  
 ساکیوند ۲۰۵  
 سالارخان بلوچ ۵۹۱  
 سال مهم ۴۴۱  
 سالوزمه ۲۳۲  
 سامانیان ۸۳، ۸۸، ۲۰۳  
 سامرا ۶۲۸  
 سامیان ۲۷  
 ساندرز ۱۰۰  
 ساوه ۷۲، ۶۰۹  
 سایکس، پرسبی ۲۲، ۲۳، ۱۳۵  
 سایه‌روشن‌هایی از وضع جامعه هزاره ۱۴۷، ۱۵۰  
 سبحان‌قلی خان ۴۱۳  
 سبزواری ۷۷، ۷۸، ۷۹، ۳۰۷، ۳۵۵  
 سبکتکین ۴۹، ۸۹، ۱۶۹، ۱۸۱، ۲۰۶  
 سپاه پاسداران انقلاب اسلامی ۶۱۷  
 ستاگید (هزارستان) ۴۰  
 ستاگیدیا ۱۸۷  
 سجادیه، محمدعلی ۸۳  
 سحابی، مهدی ۲۰، ۳۶۹  
 سد ذوالقرنین ۲۶  
 سدوزایی، قبيله ۴۳۹  
 سده ۱۲۷  
 سراب ۲۱۹  
 سراج‌التواریخ ۲۰۷، ۲۲۷، ۴۳۲، ۴۴۱، ۴۵۰، ۴۵۱، ۴۵۲، ۴۹۴، ۴۹۷، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۰۹  
 ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۸، ۵۸۱  
 سراج‌الدین بخارایی، میرزا ۴۸۷  
 سرداران ۷۷، ۱۱۱  
 سربوم، قریه ۱۹۸  
 سرپل اوبه ۲۵۵  
 سرپل شبرغان ۶۴، ۲۵۴، ۲۵۵، ۲۹۰  
 سرچنگل ۱۷۳، ۱۹۰، ۱۹۱، ۲۰۲، ۲۴۵، ۲۵۵  
 سرخ ۱۶۵  
 سرخس ۸۳، ۸۴، ۴۶۳، ۴۹۴، ۴۹۶، ۵۰۶، ۵۱۹  
 ۵۲۰، ۵۴۸، ۵۸۲، ۵۸۶، ۵۹۳، ۵۹۴، ۶۰۶  
 سردادور، ابوتراب ۴۲۹، ۴۳۰  
 سرزمین آفتاب تابان ۸۳  
 سرقافزار ۱۶۵  
 سرور کابلی ۴۱۴

- سرلانکا ۱۱۹  
سزار روم ۹۷  
سعدالدین ضیغم ۴۱۴  
سعدی ۱۶۲  
سعید احمدخان نایب‌سالار ۳۸۲  
سعیدمحمد ظهیرالدوله ۴۶۷، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۴۵، ۵۴۷، ۵۴۸، ۵۴۹، ۵۵۹، ۵۶۷، ۵۶۸  
سعیدیان، عبدالحسین ۳۸، ۴۳۹  
سعیدی، علی اصغر ۶۰۸  
سغد ۱۷۱  
سفر خراسان (روزنامه) ۵۸۶  
سفر خوارزم و خیوه (روزنامه) ۵۴۹  
سفرنامه ۵۵۳، ۵۵۴  
سفرنامه ابن بطوطه ۹۹، ۱۷۰، ۲۷۸، ۲۸۵  
سفرنامه اوریل ۶۰۸  
سفرنامه پاتنجر ۴۵۵  
سفرنامه پولاک ۶۰۷  
سفرنامه چارلز ماسون ۲۸۵  
سفرنامه خسرو میرزا ۵۱۳  
سفرنامه رکن‌الدوله به سرخس ۵۸۶، ۵۸۷  
سفرنامه کلنل بیت به ایران و افغانستان ۱۸۸  
سفرنامه مارکوپولو ۲۶۶  
سفرنامه مرو ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۷۴، ۵۷۵  
سفرنامه مشهد ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۷۴، ۵۷۵  
سفرنامه ناصرالدین‌شاه به خراسان ۵۸۶  
سفرنامه هرات ۵۳۸، ۵۴۰، ۵۴۲، ۵۷۴، ۵۷۵  
سفر و توقف در کابل ۱۵۲  
سفیدنج (سفیددژ) ۶۴  
سفینه البحار ۵۶  
سلاجقه ۴۴۲  
سلاطین صفویه ۷۷  
سلاطین غزنوی ۱۴۰  
سلجوقیان ۹۰، ۹۱، ۱۱۲، ۱۲۹  
سلسله آل مظفر شیراز ۲۶۳  
سلسله اموی ۵۶  
سلسله تانگ ۴۶  
سلسله جانی‌بیگ ۴۱۱  
سلطان الواعظین ۷۷  
سلطان پشی ۳۱۹  
سلطان رباط ۱۹۹  
سلطان شاه بن ایل ارسلان ۹۳  
سلطان محمد بلخی ۴۱۲  
سلطنت غزنویان ۸۹  
سلم بن احوز ۶۹  
سلوکس ۴۱  
سلیمان بن کثیر ۶۹  
سلیمان ترکمان ۴۱۵  
سلیمان قندوزی بن ابراهیم ۴۱۲  
سلیمان‌کوه ۸۳، ۱۱۵  
سلیمان میرزا ۳۴۷  
سمرقند ۶۳، ۶۵، ۸۴، ۱۷۱، ۲۲۵، ۲۳۱، ۲۸۹، ۳۰۶، ۳۰۷، ۳۱۸، ۳۲۵، ۴۰۹، ۴۱۵  
سمنان ۲۹۳، ۴۰۹، ۶۰۷  
سمنگان ۸۴، ۲۰۹، ۲۵۳، ۲۸۰، ۲۸۱  
سمومی هروی ۴۱۴  
سمیعی، کیوان ۱۷۴  
سنایی غزنوی ۷۳، ۱۲۸، ۱۹۵  
سنجر سلجوقی ۷۳، ۱۳۴  
سنجر هزاره، میرزا ۱۴۶  
سند ۲۰، ۳۸، ۹۱، ۱۶۴، ۱۶۹، ۲۰۳، ۲۹۱، ۲۹۸، ۳۰۳، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۲، ۳۱۳، ۳۳۹، ۳۵۸، ۳۶۹، ۴۴۹، ۴۵۳، ۶۲۸  
سنگاپور ۱۱۹  
سنگ‌چارک ۱۶۴، ۱۸۹، ۲۵۴  
سنگ‌مزار ۲۵۵  
سوات ۳۵۷  
سویارها ۲۲  
سوختگی، قریه ۱۹۹

- سورنی کله ۱۸۲  
 سوریه ۱۱۹  
 سوفیا ۲۰۸  
 سومریان ۲۱، ۲۲، ۳۶۹  
 سیاحت درویش دروغین ۴۸۳، ۵۷۹، ۵۸۴  
 سیاحت‌نامه ۵۵۳، ۵۵۴  
 سیاست‌نامه ۷۶  
 سیام ۲۰۸  
 سیاه‌جامگان ۶۵  
 سیاه‌سنگ ۸۲  
 سیاه‌کوه ۱۱۵  
 سیاه‌گرد ۳۲۱  
 سبیری ۲۳، ۲۶، ۴۵، ۱۰۳، ۱۰۸، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۷، ۱۹۱  
 سبیری غربی ۱۰۹  
 سیتی ۴۳  
 سیدآباد ۱۶۲  
 سیداحمدعلی بربری ۵۹۱  
 سیداسدالله سیف‌الدوله ۶۱۳  
 سید جمال‌الدین افغانی ۱۳۴  
 سیدحسین زنجیرپا ۷۸  
 سید سلطان‌شاه همام ۲۵۵  
 سیدشیر قلندر ۷۸، ۳۷۶  
 سیدعلم‌خان ۴۱۲  
 سیدعلی کاتبی ۳۷۰  
 سیدعلی همدانی ۷۹  
 سیدکمال کجیل‌علی ۴۱۵  
 سیدمحمد طاهر بن ابی‌القاسم بلخی ۴۱۳  
 سیدمحمد نوربخش ۷۹  
 سیدیحیی شاه قلندر ۷۷، ۷۹  
 سیر المتأخرین ۲۶۴، ۳۷۲  
 سیرت جلال‌الدین ۱۶۹، ۲۳۷  
 سیره علوی ۶۲۳  
 سیستان ۲۵۷، ۲۶۸
- سیستان افغانستان ۲۱۲، ۲۶۸  
 سیستان سرزمین ماسه‌ها و حماسه‌ها ۲۱  
 سیستانی، محمداعظم ۲۱  
 سیغان ۱۹۴، ۲۸۱  
 سیف‌الدین بغراق ۱۶۹، ۱۸۱  
 سیف‌الدین غوری ۸۳  
 سیف‌الدین محمد بن علاء‌الدین ۹۲  
 سیف‌الدین محمود ۱۶۴  
 سیف بن عمر ۲۲۶  
 سیلان ۱۲۱  
 سین‌کیانگ ۵۰، ۱۳۹  
 سیوی ۳۰۹
- شاخ فولادی، قله ۱۱۵  
 شادمان هزاره، میرزا ۸۱  
 شادیان ۲۱۹  
 شارخوات، قریه ۱۹۶  
 شار غرجستان ۱۶۷  
 شارمرغک ۲۰۲  
 شافعیان ۱۰۵  
 شافلان ۲۵۶، ۴۳۱  
 شاکری، رمضان ۵۹۷  
 شاکمونی ۱۰۷  
 شام ۶۴، ۶۵، ۱۶۱، ۲۷۸، ۲۸۹  
 شامات ۵۴، ۲۸۹  
 شاه‌الماس ۱۹۶  
 شاه بریرستان ۱۵۷  
 شاه‌برهنه ۷۷، ۷۸  
 شاه‌بیگ ارغون ۳۵۳، ۳۵۷، ۶۲۷  
 شاه‌بیگ جغتایی ۳۷۶  
 شاه‌بیگ خان نقار ۴۴۴  
 شاه‌بیگ فوفلزایی ۴۴۴  
 شاه‌پسندخان چرخچی‌باشی ۴۴۴، ۵۱۴، ۵۲۸، ۵۳۰، ۶۰۸

- شاه‌جوی ۱۸۹  
 شاه‌جهان ۳۳۶، ۳۶۰، ۳۶۱، ۳۶۲، ۳۶۳، ۳۶۶  
 شاه‌جهان‌نامه ۳۵۲  
 شاهد (مجله) ۵۴۶  
 شاهرخ‌میرزا ۷۹، ۲۹۳  
 شاهرودی، آیت‌الله ۶۲۹  
 شاه‌زمان ۲۸۲  
 شاه‌سلیم ۷۷  
 شاه‌سید بابا ۷۷، ۳۷۳  
 شاه‌شجاع ۳۲۵  
 شاه‌قلندر ۱۶۲  
 شاه‌قلی شبرغانی ۴۱۴  
 شاه‌کابل ۵۸  
 شاه‌کلاه ۳۷۲  
 شاهک مهرداد محمدخان شیبانی ۴۱۵  
 شاه‌محمد ۳۷۵  
 شاه‌محمود بن میرزا فاضل چوراس، میرزا ۴۱۴  
 شاه‌محمود سدوزایی ۵۱۰  
 شاه‌مقصود ۱۸۹  
 شاه‌نامه ۴۰، ۱۳۸، ۱۵۰، ۱۵۵، ۱۵۸  
 شاه‌نعمت‌الله ۷۸  
 شاه‌ولی‌خان ۲۴۲، ۲۴۳، ۴۴۴، ۴۴۵، ۴۴۶، ۴۴۷، ۴۵۰  
 شاه‌ولی‌کوت ۳۷۷  
 شب‌های پیشاور ۷۷  
 شجاع‌الدوله ۵۸۸  
 شجاع‌الدین ذوالنون ۲۹۶  
 شجاع‌السلطنه ۵۰۲، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۰۸، ۵۱۰، ۵۱۱، ۵۱۲  
 شجاع‌الملک هزاره ۲۵۹  
 شجره‌الانسانیه ۵۹۶  
 شداد بن خالد اسدی ۵۷  
 شرح حال عباس میرزا ملک‌آرا ۶۰۷
- شرح سفری به ایالت خراسان ۵۸۳  
 شرح عوامل ۶۲۳  
 شرح من لا یحضر الفقیه ۷۲، ۶۰۹، ۶۱۰  
 شرحی بر عقاید عزیزالدین نسفی ۳۱۱  
 شرحی بر کافیه ۳۱۱  
 شرف‌الدین علی یزدی ۲۵۲  
 شرف‌الزمان مروزی ۱۷۱  
 شرف‌نامه شاهی ۴۱۳  
 شرق اروپا ۲۶، ۱۱۹  
 شریعتی، علی ۳۵۱  
 شریعتی، محمدتقی ۵۴  
 شریعتی، محمدجواد ۱۰۹  
 شریف ادیسی ۱۷۳  
 شریف‌الدین شبرغانی ۴۱۴  
 شریک بن الشیخ المهری ۷۰  
 شش‌نغار ۱۷۰  
 شعبانی، احمد ۶۱۷، ۶۱۸، ۶۱۹، ۶۲۰  
 شعوبیه ۶۲، ۶۳، ۶۸  
 شغنان ۱۱۸  
 شکسپیر، ویلیام ۱۰۶  
 شکست روس‌ها در هزارستان ۲۷۵  
 شمال اروپا ۲۷  
 شمال افریقا ۴۶، ۱۲۱  
 شمس‌الدین ۱۱۲  
 شمس‌الدین التتمش ۹۲  
 شمس‌الدین خان مغول ۱۹۶  
 شمس‌الدین دۆم ۱۱۲  
 شمس‌الدین قزوینی، قاضی ۱۰۵  
 شمس‌الدین کرت ۱۱۲  
 شمس بلخی ۴۱۴  
 شناسنامه افغانستان ۴۶۹  
 شورماچ نورستانی، محمداکبر ۱۱۵  
 شوروی ۲۰، ۱۱۵، ۱۱۶، ۱۱۷، ۱۱۹، ۱۳۷، ۱۵۴، ۱۷۶، ۲۴۷

شوش ۲۱، ۲۲	شیرمحمدخان نظام‌الدوله ۵۱۳، ۵۱۴، ۵۱۹،
شولگره ۲۵۴	۵۲۰، ۵۲۱، ۵۲۲، ۵۲۷، ۵۲۸، ۵۲۹، ۵۳۰،
شومان ۵۸	۵۳۱، ۵۳۲، ۵۳۶، ۵۴۹، ۵۸۰، ۵۸۱
شهاب‌الدین بن سام ۹۲	شیرمحمدخان هزاره ۲۰۷، ۵۳۰
شهاب‌الدین غوری ۹۲، ۱۳۴	شیروانی، زین‌العابدین ۲۱۰، ۴۹۶، ۴۹۸، ۵۸۲
شهر بربر ۲۰۲	شیعیان ۶۸، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۷۲، ۷۳، ۷۴، ۷۶،
شهر خوات ۱۹۶	۷۷، ۷۹، ۸۰، ۸۱، ۱۱۱، ۱۵۶، ۲۱۹، ۳۲۶،
شهرری ۱۴۵، ۱۰۵	۳۴۱، ۴۱۵، ۴۲۲، ۴۳۴، ۶۲۷، ۶۲۸
شهرستان ۱۹۰	شیمبول ۸۲
شهرستانی، سیدعلی اکبر ۲۱۴، ۲۷۵	شی هوانگ تی ۱۳۷
شهر سوخته ۲۱، ۲۰۳، ۳۶۹	صائب تبریزی ۳۳۶
شهر ضحاک ۲۰۰	صادق، امام ۶۶
شهرک ۱۹۶، ۲۰۵	صافی سلطان ۴۵۲، ۴۵۸، ۴۵۹
شهرک، قریه ۱۹۶	صالح آب‌آمد بلخی ۴۱۴
شهرنو ۵۱۲، ۵۳۹، ۵۸۲، ۵۸۴	صالحی، آیت‌الله سیدمیرزا حسن ۶۲۰
شهرهای آریانا ۲۰۶	صبحی اوبهی ۳۰۶، ۴۱۵
شهریار، محمدحسین ۳۲۹	صبحی تفویض ۳۰۶
شیبانیان ۳۲۸، ۴۱۱، ۴۱۵	صبحی هروی ۴۱۴
شیبک‌خان ۴۱۹	صحرای گبی ۱۳۶
شیتانیان ۱۹۵	صحرای مغان ۴۲۸
شیت بن آدم ۱۹۵	صحیح الکافی ۶۲۲
شیخ‌آباد ۱۶۲	صحیح تهذیب ۶۲۲
شیخ بهلول ۶۱۲	صدرالدین ابراهیم ۲۹۲
شیخ علی ۸۲، ۳۲۳	صدقی، عثمان ۴۱، ۲۰۷
شیخ عنایت‌الله هزاره ۳۶۶	صدوق بن بابویه قمی، شیخ ۷۲، ۲۱۹، ۶۱۰
شیخ محمد المفتی ۳۶۶	صدیق‌الله ۲۶۶
شیخ میراحمد ۳۸۲	صدیق، محمد ۴۳۰
شیخ میران ۱۳۳	صدیقی، جلال‌الدین ۱۵۳، ۱۵۵
شیدا ۴۱۴	صراط‌المستقیم الی مستحقى التقدیم ۶۲۲
شیراز ۱۱۲، ۱۷۱، ۲۱۴، ۲۶۳	صفانیان ۸۴
شیرازی، سیدحسین ۳۴۹، ۴۵۵	صفاریان ۶۳، ۸۷، ۸۸
شیرشاه سوری ۳۴۰	صفویان ۳۳۵، ۳۶۱، ۴۱۹، ۴۲۳، ۴۲۵
شیرقلا (شیرقلعه) ۱۹۶، ۱۹۷	صفوی، رحیم‌زاده ۴۱۰
شیرمحمدخان ابراهیم‌زی ۱۲۷، ۱۴۵، ۳۷۴	

- صفویه ۷۳، ۷۴، ۸۰، ۴۱۲  
صفی‌الدین اردبیلی ۷۴، ۴۱۹  
صقری، عزت ۳۶۴  
صمصام‌الدوله ۳۶۳، ۳۷۵  
صور الاقالیم ۲۴  
صورة الارض ۱۶۷، ۱۸۲  
صوفیه ۷۸  
صولت‌السلطنه ۲۵۹، ۵۹۱  
صولت‌السلطنه هزاره و شورش خراسان ۵۸۴،  
۵۸۵، ۵۸۷، ۵۹۶  
ضمیمه اطلاعات ۵۴۶  
ضیاء المعرفه ۱۳۴  
طالب قندهاری ۲۰۵، ۳۷۷، ۶۲۸  
طالقان ۵۵، ۵۸، ۶۵، ۶۹، ۷۱، ۸۴، ۲۰۵  
طالقانی ۲۰۶  
طاهر بن حسین ۸۷  
طاهر بن محمد عمرو ۸۸  
طاهر هراتی ۴۱۴  
طاهری، ابوالقاسم ۴۱۱، ۴۱۵، ۵۷۴  
طاهریان ۸۷، ۸۸  
طباطبایی، سیدغلام‌حسین ۳۷۲  
طبایع الحیوان ۱۷۱  
طبخی بلخی ۴۱۴  
طبرستان ۳۶  
طبری ۱۷۱، ۱۷۹  
طبس ۴۴۲، ۵۱۰  
طبقات ناصری ۶۵، ۷۴، ۷۵، ۹۱، ۱۶۹، ۱۸۱،  
۱۹۳، ۱۹۵، ۲۳۵، ۲۳۷، ۲۴۱  
طفای تیمور ۱۱۱  
ظفرل سلجوقی ۹۰  
طوایف اسلاو ۱۳۸  
طوایف ترکمان ۱۲۹، ۱۴۰  
طوس ۶۵، ۸۴، ۱۰۶، ۲۵۷  
طوغان، ولیدی ۱، ۲، ۲۵، ۴۵، ۱۷۰، ۱۷۲  
طولون دای میرداد ۱۶۱، ۱۶۲  
طولونیان مصر ۱۶۱  
ظاهرخان ۱۹۷، ۳۷۷، ۴۶۸  
ظفرنامه تیموری ۱۸۷، ۲۵۲، ۲۵۸، ۲۹۰  
ظهیرالدین بابر ۷۷، ۱۹۱، ۲۶۱، ۲۶۲، ۳۰۶،  
۳۲۶، ۳۳۵، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۸، ۳۷۰، ۳۷۲،  
۳۷۴  
ظهیر کابلی ۴۱۴  
عارف کابلی ۴۱۴  
عاصم ابن عمر ۵۴  
عالم‌آرای عباسی ۳۴۱، ۳۷۵، ۴۲۰، ۴۲۱  
عالم‌آرای نادری ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۳۱، ۴۳۲، ۴۳۳،  
۴۸۹  
عالمگیر ۳۳۶  
عباس ابن طرخان ۲۳۱  
عباس دوم صفوی ۳۵۳، ۳۵۴، ۴۲۲  
عباس صفوی ۲۰۱، ۲۸۰، ۳۵۸، ۴۲۰، ۴۲۱،  
۴۸۴، ۶۰۷  
عباس قلی بیگ ۴۹۴  
عباس قلی خان ۴۴۲، ۴۹۴، ۴۹۵، ۵۰۵  
عباس میرزا ۵۲۰، ۵۲۱  
عباسیان ۶۳، ۶۶، ۶۹، ۷۰، ۷۱، ۸۱، ۱۱۰، ۴۲۶  
عبدالرحمان ۸۱، ۸۲، ۸۳، ۱۳۲، ۱۴۶، ۱۶۶  
۱۸۸، ۱۹۱، ۲۱۶، ۲۲۶، ۲۲۹، ۲۷۹، ۳۷۰  
۳۷۵، ۳۷۸، ۳۹۶، ۴۳۲، ۴۵۴، ۴۹۴، ۵۸۱،  
۶۰۸، ۶۰۹، ۶۲۹، ۶۳۰  
عبدالرحمان ابن‌زیاد ۵۹  
عبدالرحمان ارغون ۳۰۴  
عبدالرحمان بن سمره ۵۵  
عبدالرزاق سمرقندی، کمال‌الدین ۲۷۸



- عبدالصمد بدخشی ۴۱۴  
عبدالقادر آقه‌باشی، میرزا ۱۴۶، ۱۷۳  
عبدالقیس، قوم ۵۹  
عبدالكافی الزوزنی ۱۷۱  
عبدالكريم بخارایی ۴۵۴  
عبدالكريم منشی ۴۳۴  
عبدالله البکری الاندلس ۱۶۸  
عبدالله بن طاهر ۶۷، ۷۱  
عبدالله بن عامر ۸۴، ۲۰۳  
عبدالله خان ازبک ۴۱۳  
عبدالله خواجه عبدی کابلی ۴۱۴  
عبدالله مهدی، خطیب ۶۱  
عبدالله‌نامه ۴۱۳  
عبدالملک ۵۹  
عبدالوهاب معتمدالدوله اصفهانی، میرزا ۵۰۶،  
۵۰۷، ۵۰۹، ۵۱۱  
عبدالهادی پارسا ۴۱۴  
عبقری، محمدیوسف ۶۰۹  
عبیدالله بن ابی‌بکره ۵۷  
عبیدالله بن زیاد ۵۷  
عبیدالله خان ازبک ۴۱۱  
عجایب الطبقات ۴۱۳  
عراق ۴۰، ۴۶، ۶۵، ۶۹، ۹۳، ۱۰۴، ۱۱۱، ۱۱۲،  
۱۱۹، ۱۸۲، ۱۸۴، ۲۶۲، ۲۹۳، ۲۹۶، ۴۳۴،  
۴۹۳، ۶۱۴، ۶۱۶، ۶۲۰، ۶۲۸  
عراق بامیان ۸۲  
عربستان سعودی ۱۱۹  
عرفه ۲۷۸  
عزیزالدین نسفی ۳۱۱  
عسکری، مرتضی ۶۲  
عشق‌آباد ۲۲  
عصر فلزات ۳۵  
عطاری، احمد ۱۱۷  
عظمت‌خان غلزایی ۴۴۷  
علاّمی، ابوالفضل ۱۴۴  
علاء‌الدین تکش ۹۳  
علاء‌الدین حسین جهان‌سوز غوری ۷۶، ۸۳،  
۹۱، ۹۲، ۱۹۲  
علاء‌الدین غوری ۱۳۴  
علی‌آباد ۲۵۳  
علی ابن محمد ایلاتی ۱۷۱  
علی اوبهی ۲۱۱  
علی‌خان هزاره کویته ۶۳۸  
علی‌شیر نوایی ۲۹۵، ۴۱۴  
علی‌قلی افشار ۴۳۴  
علی‌قلی، میرزا ۴۴۲  
علی‌محمدخان سلطان ۴۵۹، ۴۶۰  
عمادالملک ۱۶۴  
عمادزاده اصفهانی، حسین ۵۹  
عماد، مصطفی‌قلی ۳۷۷  
عمان ۳۶، ۱۱۹  
عمده‌المطالب ۷۹  
عمر سراج تولکی ۱۹۲  
عمر صالح ۱۵۰  
عمرولیت ۸۸  
عمره قرآن ۶۲۳  
عمل صالح (شاه‌جهان‌نامه) ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۳،  
۴۸۴  
عمید، حسن ۲۴۶  
غناپ‌خان تایمنی ۴۴۳  
غنایت‌خان دای‌کندی ۴۴۸  
غنایت‌خان هزاره ۲۸۰، ۴۴۷  
غنبرکوه ۲۵۲  
غنصری ۸۴  
عهد عتیق ۲۷، ۲۲۵  
عیاران ۸۷  
عیسی‌خان ترخانی ۱۶۴  
عیلامی‌ها ۲۱، ۳۶، ۳۶۹

غوروات ۲۶۹	عين الوقایع ۲۸۲
غوربند ۱۱۵، ۱۶۴	عینی هروی ۴۱۴
غورستان ۱۶۰، ۱۸۸	
غوریان ۲۳۹، ۲۴۰، ۲۴۵	غار قره کمر ۳۵
غوزبیگک ۲۵۵	غار لاجین ۱۶۵
غیاث‌الدین پیرعلی ۱۱۲	غازان‌خان ۷۶، ۷۷، ۱۰۹، ۱۱۱
غیاث‌الدین غوری بان ۲۴۰	غازیان ۴۳۲
غیاث‌الدین محمد بن سام ۹۱، ۹۲	غایرخان ۹۳
غیاث‌الدین همت بلخی ۴۱۴	غبار، غلام محمد ۸۱، ۹۷، ۱۰۴، ۱۵۰، ۱۵۱، ۱۷۰، ۲۵۷، ۴۲۴، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۱، ۶۲۸
غیلکی بلخی ۴۱۴	غباری بلخی ۴۱۴
غیور کابلی ۴۱۴	غرجستان ۲۴، ۲۵، ۵۸، ۹۲، ۱۱۲، ۱۴۷، ۱۶۷، ۱۸۸، ۱۹۳، ۲۴۰، ۳۱۸، ۳۷۷، ۴۴۶، ۴۸۴، ۶۰۰
فارابی ۱۷۰	غرجستان (مجله) ۱۵۱، ۱۵۳، ۱۸۷، ۲۷۵، ۴۸۳، ۴۸۴، ۴۸۷، ۴۸۹، ۵۲۷
فارس ۱۸۴	غرجستانی، محمد عیسی ۲۵۲، ۲۵۴
فارسی دری ۲۵، ۵۲، ۱۴۷	غرستان ۱۸۸
فاریاب ۵۵، ۵۸، ۸۴، ۱۱۸، ۲۰۸، ۳۰۷	غروی، آیت‌الله ۶۲۰
فاشیسم ۳۰، ۲۲۸، ۲۴۳، ۲۶۹	غریبی هروی ۴۱۴
فاضل بیگ ۲۶۲	غزنویان ۸۷، ۸۸، ۹۰، ۹۱، ۱۲۹، ۲۰۳، ۲۰۶، ۲۴۲، ۲۴۴
فاضل، جواد ۶۷	غزنه ۲۵، ۷۳، ۱۴۴، ۱۴۶، ۱۵۲، ۱۶۹، ۱۷۲، ۱۷۸، ۱۸۰، ۱۸۷، ۲۱۵، ۲۱۹، ۳۲۴
فانی ۴۱۵	غزنی ۱۸۷، ۲۱۷
فانی کشمیری، محسن ۳۵۱	غزنین ۱۵۴، ۱۶۷، ۱۷۱، ۲۰۶، ۲۱۸، ۲۹۲، ۲۹۳، ۳۵۰، ۳۵۱، ۳۵۳، ۳۵۷، ۳۶۱، ۳۶۳، ۳۶۴، ۳۷۴، ۳۷۷، ۴۵۳
فایده و لزوم دین ۵۴	غزها ۱۲۹
فتاویٰ فضلیه ۳۶۶	غلام حسین خان افضل‌الملک، میرزا ۶۰۷
فتح‌علی شاه ۳۲۵، ۴۹۸، ۵۱۳، ۵۲۰، ۵۲۱، ۵۶۷	غلام حیدرخان ۱۹۹
فتوح البلدان ۵۷، ۶۰، ۶۱، ۱۸۲	غلزایی ۲۳۵
فخرالدین بن شمس‌الدین ۱۱۲	غلغله ۲۰۰
فخرالدین علی صفی ۴۱۴	غور ۷۶، ۱۲۸، ۱۸۸، ۱۸۹، ۲۰۳، ۲۱۰، ۲۱۶، ۲۵۵
فخرالدین مبارک‌شاه ۴۶، ۷۴، ۱۶۸	
فخر داعی، سید محمد تقی ۲۳	
فدایی، نصرالله ۳۴۱	
فرانسه ۲۷	
فراه ۸۷، ۱۱۲، ۱۲۰، ۱۵۴، ۱۶۳، ۱۶۶، ۱۸۲، ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۵۵، ۲۵۸، ۲۹۵، ۲۹۶، ۳۰۳	
۳۰۴، ۳۰۷، ۳۶۹، ۳۷۷، ۴۰۹، ۴۳۹	

- فراه‌رود ۱۱۶  
 فرخاله ۲۶۶  
 فرخ‌خان امین‌الدوله ۵۶۸  
 فرخی ۱۵۵  
 فردوسی ۱۷۸، ۱۶۶، ۱۶۵، ۱۵۷، ۱۵۵  
 فردیناند، ک. ۱۴۴  
 فرزندان فاطمه ۷۷  
 فرشته ۲۴۲  
 فرض علی‌خان هزاره ۴۴۶  
 فرغانه ۳۲۶، ۳۱۷، ۱۱۰، ۱۰۹، ۸۴، ۸۳  
 فریق مختلف شیعه ۶۸  
 فروجن ۲۵۱  
 فرهادمیرزا ۵۴۹  
 فرهنگ آندراج ۲۴۶، ۲۱۴  
 فرهنگ اصطلاحات دیوانی دوره مغول ۲۱۴  
 فرهنگ تحفة الاحیاب ۴۱۳، ۲۱۱  
 فرهنگ ترکی به فارسی ۲۱۲  
 فرهنگ عمید ۱۲۲، ۱۵۷، ۱۸۱، ۲۱۶، ۲۴۶  
 ۳۵۶  
 فرهنگ فرق اسلامی ۳۵۲  
 فرهنگ معین ۵۸۶، ۳۱۰  
 فرهنگ نفیسی ۲۴۶  
 فرهنگ هزارستان ۱۸۷  
 فریمان ۶۱۲، ۶۰۸، ۵۹۴، ۵۹۱  
 فریه ۱۴۹  
 فصیحی هروی ۴۱۴، ۷۶  
 فضل کاتب ۶۶  
 فضیلت‌خان هزاره ۴۵۷  
 فقه قدری ۴۶۹، ۲۵۹  
 فقیرحسین هزاره ۱۴۶  
 فقیرمحمدحسین خان عندلیب ۶۳۰  
 فقیرمحمد خیرخواه ۲۳۵  
 فلات ایران ۲۶، ۲۷، ۲۸، ۱۴۵  
 فلسطین اشغالی ۱۱۹  
 فنایی هروی ۴۱۴  
 فنلاند ۲۰۷، ۱۱۹  
 فوشنج ۲۹۴  
 فوشه، آ. ۱۴۹  
 فولاد غوری ۹۱، ۷۵  
 فولی‌شی ساتانگ‌نا ۵۱  
 فهرست کتابخانه سلطنتی ایران ۵۵۴  
 فهرست مشترک نسخه‌های خطی فارسی پاکستان ۳۶۶  
 فی تحقیق مالهند ۱۷۸  
 فیجی ۱۲۱  
 فیروزالدین سدوزایی ۴۹۶  
 فیروزشاه ساسانی ۴۴  
 فیروزقند ۲۱۸  
 فیروز کابلی ۴۱۴  
 فیریه، ژ. ۱۴۴  
 فیض ۱۱۰  
 فیض‌الله‌خان خلیل ۴۵۱  
 فیضی از فیوضات ۳۷۵  
 فیلیپین ۱۱۹، ۱۲۱  
 فینیقیه ۲۶  
 قائم‌شهر ۶۰۸  
 قاجاریه ۱۲۹، ۱۵۷، ۳۲۵  
 قادس ۴۸۰  
 قاده لاجین ۱۶۵  
 قارلیق ۱۴۰  
 قازان ۱۳۷  
 قاسم، عبدالکریم ۶۱۳  
 قاسم کاهی کابلی ۴۱۴  
 قاسم هندوشاه فرشته ۱۶۴  
 قاطع البرهان فی علم المیزان ۶۲۳  
 قامتی بلخی ۴۱۴  
 قاموس جغرافیای هرات ۴۸۴

- قاموس جغرافيايي افغانستان ۴۸۴  
 قاموس مقدس ۲۷  
 قانع تقوى، اميرعلى شير ۳۰۶  
 قاين ۳۰۷  
 قباچه ۹۱  
 قبادخان ازبک ۴۵۰  
 قبایل اويغور ۱۳۹  
 قبایل پارت ۲۶، ۲۷، ۴۲  
 قبایل زاولی ۴۴  
 قبایل سیتی ۴۳  
 قبایل قشقای ۱۵۷  
 قبایل کومر ۲۶  
 قبایل گوت ۲۶  
 قبایل ماد ۲۶، ۲۷  
 قبایل مهاگوت ۲۶  
 قبایل هون ۴۴  
 قبایل یوچی ۴۳  
 قبیجاق ۴۴۶  
 قبرستان نکودریان ۲۵۷  
 قبطیان مصر ۱۲۷  
 قبولی قندوزی ۴۱۵  
 قتلغ نگین ۱۷۸  
 قتیبه ۵۸  
 قتیبه باهلی ۵۸  
 قدرخان ۶۰۶  
 قدوسی، محمدحسین ۴۲۴، ۴۳۰  
 قرآن کریم ۴۰  
 قرآن مجید ۲۸، ۱۰۳، ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۲۱، ۱۲۳،  
 ۲۲۳، ۲۲۵، ۲۸۹، ۳۷۵، ۴۲۶  
 قراختای ۹۳  
 قراختانیان کرمان ۲۶۳  
 قراقروم ۲۱، ۱۰۹، ۳۶۹  
 قراقویینلو ۱۲۹  
 قرامطه (شیعه اسماعیلی) ۷۶  
 قرقیزستان ۱۱۹، ۱۳۶  
 قرنین ۵۵، ۸۷، ۲۰۶  
 قره باغ (سیاه باغ) ۱۸۰، ۳۷۴، ۳۷۵، ۴۳۲  
 قره باغ غزنی ۳۴۳  
 قره چانلو، حسین ۲۷۸  
 قره ختانیان ۲۶۳  
 قره قویینلو ۱۱۲  
 قریه نو ۲۵۵  
 قزاقستان ۱۱۹، ۱۳۶  
 قزوین ۷۲، ۴۱۹، ۶۰۹  
 قزوینی، محمد ۲۸۲  
 قشلاق گاه ۲۶۷  
 قصبه ایلاق ۷۲  
 قصر شیری ۸۷  
 قطب الدین ایبک ۹۱، ۹۲، ۱۶۸  
 قطب الدین محمد بن انوشکین ۹۲  
 قطر ۱۱۹  
 قطنن ۲۰۶  
 قفقاز ۲۲، ۲۶، ۲۸، ۱۰۳، ۱۱۲، ۲۰۸، ۲۴۰،  
 ۴۳۴  
 قلات ۱۸۹، ۱۹۷، ۳۵۲، ۳۶۹، ۴۲۰  
 قلخ ۱۶۲  
 قلعه بادغیس ۴۴۳  
 قلعه بلخ ۳۱۸  
 قلعه بنیادخان ۵۱۴  
 قلعه پیر ۴۷۱  
 قلعه چیغیل ۴۷۰  
 قلعه خلج ۲۰۲  
 قلعه دره بام ۵۰۵  
 قلعه دولت آباد ۵۰۱  
 قلعه ذریعه ۴۸۱  
 قلعه سرخس ۵۲۰  
 قلعه سعید ۴۶۷  
 قلعه سفیدگاه ۲۶۴

قیام کلنل محمدتقی خان پسیان ۵۹۱	قلعه شهر نو ۵۱۱
قیام گره‌شاد ۶۱۲	قلعه ضحاک ۳۱۷، ۳۶۰
قیان‌خان بن ایلخان ۱۵۹	قلعه قنات ۴۶۷
قیس بن احنف ۲۰۳	قلعه قندهار ۳۲۸
کابل‌شاه ۸۷	قلعه کاریز ۵۱۱
کابلیان ۳۳۷، ۳۵۷، ۳۵۸	قلعه کرکس‌بال ۱۶۴
کاپیسا ۴۰، ۵۰، ۵۱، ۱۷۵، ۱۸۹، ۳۶۹، ۳۷۰	قلعه لاش ۱۹۶
۳۷۱	قلعه لامان (لومان) ۵۴۹
کاتبی، سیدعلی ۲۶۷، ۳۷۰	قلعه محسن‌آباد ۵۸۶
کارن، اس. ام. ۱۲۰، ۱۲۱	قلعه محمودآباد جام ۵۰۲، ۵۰۳
کارنامه سفر چین ۱۰۸	قلعه مقور ۴۸۱
کاشان ۷۷، ۶۰۹	قلعه میراتا ۴۸۱
کاشغر ۵۰، ۲۰۸، ۲۴۰	قلعه نادراآباد ۴۳۹
کاشغریستان ۹۳، ۱۰۹، ۱۳۷	قلعه نره‌تو ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۸۰، ۴۸۱
کاظمین ۴۳۱، ۴۹۳	قلعه نریمان ۴۷۰
کافرقلعه (اسلام‌قلعه) ۴۴۲، ۴۴۵، ۵۰۶، ۵۰۷	قلعه نو ۱۸۹
۵۰۸، ۵۰۹، ۵۱۰، ۵۲۶	قلعه نیزک ابن‌طرخان ۵۸
کالج کراچی ۶۳۴	قلیج محمد بلخی ۴۱۴
کالو ۳۶۰	قلیخان بن نوروزخان ۶۲۳
کامبوج ۱۱۹	قم ۷۲، ۷۷، ۱۷۰، ۴۲۴، ۴۶۹، ۶۰۹، ۶۱۰، ۶۲۸
کامران‌میرزا ۳۳۷، ۳۳۹، ۳۴۰، ۳۶۴، ۴۹۷	قمی، عباس ۵۶
۵۲۷، ۵۶۷	قندوز ۴۵، ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۱۷، ۱۷۸، ۱۸۹
کامل ۵۵، ۵۶، ۵۷، ۷۵، ۱۶۳، ۱۶۹، ۱۷۹	۲۵۱، ۲۵۲، ۲۵۴، ۲۶۹، ۲۸۴، ۲۸۵، ۴۰۴
کأس الکرام ۴۴۱	۴۱۲، ۴۱۳
کتابخانه سلطنتی (روزنامه) ۵۵۳	قندهار ۲۹۳
کتاب (مجله) ۴۱۰	قندهاری، شیخ حسن ۷۸
کتاب مقدس ۱۸۷	قندهاری، طالب ۱۱۶
کتواز ۱۸۹، ۳۶۹	قنوح ۲۹۱
کتیبه اورخان ۱۳۸	قوام‌الدوله، میرزا ۵۶۸
کتیبه داریوش ۱۳۸	قویلابی قآن ۱۰۷، ۱۰۸، ۱۰۹
کجاب بهسود ۲۰۹، ۲۱۳	قوچان ۵۹۳، ۶۰۸
کچکولی بلخی ۴۱۴	قومس (سمنان) ۱۴۵
کراچی ۴۱۳، ۶۲۷	قومی بلخی ۴۱۴
	قهبستان ۸۴

- کربلا ۱۱۱، ۲۴۵  
 کرخ ۴۶۷  
 کردستان ۲۶، ۲۷، ۲۰۴، ۵۳۱، ۶۱۵، ۶۱۸، ۶۲۰  
 کرکویه ۶۳  
 کرگس کورگه ۱۹۹  
 کرمان ۴۰، ۱۱۲، ۱۲۷، ۱۸۴، ۲۱۰، ۲۴۱، ۲۴۲  
 کرمانشاه ۶۰۷  
 کروغارس ۲۵۵  
 کُره ۱۰۳، ۱۳۶، ۱۷۷  
 کُره جنوبی ۱۱۹، ۵۴۶  
 کُره شمالی ۱۱۹  
 کریم خان زند ۴۴۱  
 کسایبی مروزی ۱۶۸  
 کسرابی ۱۱۶  
 کش ۶۵، ۸۴  
 کشاورز، کریم ۲۲  
 کشف الآیات ۳۶۶  
 کشف الحقایق ۳۱۱  
 کشف النسب ۱۳۴، ۱۶۴، ۲۵۳، ۲۸۲  
 کشف هند ۳۹، ۴۲، ۱۰۰، ۳۴۶  
 کشکول ابن العلم ۲۹۸  
 کشمیر ۸۱، ۲۶۵، ۲۶۶، ۴۴۹، ۴۵۲، ۶۲۸  
 ۶۳۳، ۶۳۴  
 کعبه ۶۱  
 کلال کوه ۳۷۴  
 کلده ۲۶  
 کلده سفلی ۲۲  
 کلکنه ۷۸، ۲۶۴، ۳۷۲، ۳۷۳  
 کلنل تیلر ۵۲۷  
 کلنل محمدتقی خان پسیان ۵۸۹، ۵۹۰، ۵۹۱  
 کلیات تاریخ ۱۷۷  
 کلیات ریاضی ۵۱۹، ۵۲۷  
 کمال الدین بنایی هروی ۴۱۴  
 کمال الدین عبدالرزاق سمرقندی ۳۲۷  
 کمال بلخی ۴۱۴  
 کمال شبرغانی ۴۱۴  
 کمال، علی ۲۲  
 کمپانی هند شرقی ۳۶۵  
 کمیسیون مرزی افغانستان ۲۸۲  
 کنبو لاهوری، محمد صالح ۳۵۲، ۳۶۱، ۳۶۳  
 ۴۸۴  
 کندهارا (هند) ۱۷۹  
 کنز العرفان ۶۲۲  
 کنز الکنز ۴۱۳  
 کنز الوثائق ۳۶۶  
 کنگ ۲۰۸  
 کنگو ۱۲۲  
 کوتل زارین ۱۹۱  
 کورتس ۱۴۴  
 کورس، کنت ۴۱، ۱۴۹  
 کوروش کبیر ۱۳۱، ۱۳۸  
 کوشانو یفتلی ۱۷۹، ۱۸۳، ۲۱۷  
 کوشانیان ۱۵۱  
 کوشانی، قبیله ۴۳  
 کوفه ۵۹، ۱۱۱  
 کوگ آلب، ضیاء ۲۲  
 کولاب ۲۵۱  
 کول تکین (قول تکین) ۱۳۸  
 کولی ها ۱۱۸  
 کون، کارلتن ۳۵  
 کوهات ۱۲۷  
 کوه ارغنده ۱۹۲  
 کوه بابا ۵۱، ۱۱۵، ۱۶۰، ۱۷۲، ۱۷۹، ۱۹۶، ۲۰۹  
 ۲۱۱، ۴۰۵  
 کوه بامیان ۴۱۲  
 کوه برگول (برقول) ۱۷۵

کیباد ۴۰	کوه بیستون ۲۷
کیله گی ۸۲، ۲۶۹	کوه تیربند ۱۷۲
کی لی ۴۳	کوه دماوند ۲۰۴
کیهان (روزنامه) ۶۱۷، ۶۲۰	کوه ده کن ۴۸۱
کیهان فرهنگی (مجله) ۱۳۲، ۳۱۱	کوه رباط ۳۵۱
گازرگاه ۶۳، ۶۰۰	کوه سپین غر ۱۱۵
گجرات ۳۱۱، ۳۵۸	کوهستان بدخشان ۸۰
گدازستان ۲۰۲	کوهستان غور ۵۴، ۷۴، ۷۵، ۷۶، ۸۹، ۱۶۱
گرستان ۲۴۰، ۲۹۶، ۴۳۱	کوه سلیمان ۴۲۳
گردش افغانستان و پاکستان ۷۲	کوه قرق ۳۷۰
گردیز ۸۴، ۱۱۸، ۱۸۹، ۲۴۲، ۲۴۴، ۳۲۴، ۳۶۹	کوه کرد (کرت) ۱۱۵
۳۷۲، ۳۷۴	کوه گل کوه ۱۱۵
گردیزی، عبدالحی ۲۴، ۶۰، ۱۶۸، ۱۷۱، ۲۳۷	کوه میخ ۱۱۵
گرزن، جرج ۵۸۳	کوه نور ۳۲۵، ۴۳۳، ۴۹۵
گرشک ۱۸۹	کوه ورنی ۱۹۳
گرگ آب ۳۴۳	کوه‌های آلتای ۱۷۱
گرگر، سی. ام. ۵۸۳	کوه‌های آیسلند ۱۳۶، ۱۳۷
گرگین خان ۸۰	کوه‌های قفقاز ۲۶
گرماش ۱۷۰	کویت ۱۱۹
گرمسیر ۲۹۶	کویت ۱۴۶، ۱۴۷، ۲۳۴، ۲۵۱، ۲۹۵، ۳۱۳، ۳۷۷
گرونلند ۲۰۷	۴۲۵، ۴۸۱، ۵۳۵، ۵۳۸، ۶۲۷، ۶۳۰، ۶۳۴
گزاب ۱۹۳	۶۳۸، ۶۳۹، ۶۴۱
گزارش تحقیق کمیسیون سرحدی افغان و انگلیس	کهزاد، احمد علی ۳۵، ۴۱، ۴۲، ۴۶، ۵۲، ۱۵۰
۴۸۰، ۴۸۱، ۴۸۲، ۴۸۳، ۴۸۷، ۵۱۵، ۵۲۲	۱۷۹، ۲۵۸، ۳۴۷، ۳۵۰، ۳۶۱، ۴۵۰
۵۲۷، ۵۴۹، ۵۸۱، ۵۸۳، ۵۸۵، ۵۸۷	کهکیلویه ۴۳۱
گزیده کافی ۶۲۲	کهن دل خان ۴۵۲، ۵۰۷، ۵۲۷، ۵۴۷
گزبو ۳۰۶	کهنوج ۲۶۳
گسسترنه، مور ۲۳۰	کیان ۲۶۹
گلچین معانی، احمد ۳۳۶	کیانیان ۴۰
گلزار قندهار ۷۸	کیجران ۱۹۶، ۲۰۱، ۴۲۱
گلستان ۶۰۰	کیجک بامر جوزجانی، میرزا ۴۱۴
گلگت ۲۶۵	کیرشمن ۲۱۹
گلی، امین ۱۲۹	کیساب ۲۸۱

- گنبدکاووس ۶۱۵، ۶۰۸  
گنج رستاق ۵۷  
گنج علی خان ۴۲۰  
گنج گوهر دانش ۴۵۷  
گوام ۱۲۱  
گوبل ۱۷۵  
گوپتا، چندرا ۴۲  
گور، ژان ۴۹۵، ۴۹۴  
گوزگانان ۲۰۵، ۱۶۸  
گوهرشادآغا ۲۹۳، ۸۰، ۷۹  
گیتاشناسی کشورها ۲۴۷، ۱۱۵  
گیخاتو ۱۱۱  
گیرو ۳۶۹  
گیزابی، اکرم ۴۸۰، ۴۷۹، ۴۰۳، ۲۸۵، ۱۳۳  
گیلان ۳۶  
گینه جدید ۱۲۱  
لانوس ۱۱۹  
لاچین ۱۵۰  
لاخ ۱۴۹  
لاغر سیستانی ۴۱۴  
لاکو ۳۷۰  
لاهور ۹۱، ۱۷۰، ۲۶۶، ۲۹۴، ۳۲۷، ۳۴۳، ۳۴۴  
۳۴۷، ۳۶۶، ۳۷۴، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۷، ۴۴۹  
۶۰۶، ۶۲۷، ۶۲۸، ۶۳۵  
لاهوری، عبدالحمید ۳۶۱  
لبنان ۱۱۹، ۱۸۷  
لبنانی، محمدشاکر ۲۴۷  
لذیذ بلخی ۴۱۴  
لسان الخلیجیه ۲۵، ۱۷۲، ۱۸۱  
لشکرکشی های احمدشاه درانی ۴۴۳  
لطفی هروی ۴۱۴  
لعل ۱۷۳، ۱۹۰، ۲۱۰، ۲۴۵  
لعلی بدخشی ۴۱۴
- لغات مغولی ۲۵۵  
لغت فرس قدیم ۴۱۳  
لغت نامه ۱۲۲  
لغت نامه دهخدا ۳۶۱، ۳۹، ۴۴، ۴۶، ۷۵، ۸۴،  
۱۲۸، ۱۳۷، ۱۳۸، ۱۵۷، ۱۶۴، ۲۰۲، ۲۱۳،  
۲۴۶، ۲۶۴، ۴۹۵  
لغمان ۵۱، ۱۱۸، ۱۱۹، ۳۴۷، ۳۷۰  
لغمان ها ۲۶۷، ۲۶۸  
لکنهو ۱۳۱، ۳۵۴، ۳۵۵، ۳۷۰  
لگهارت، لارنس ۳۷۷، ۴۲۲  
لمب، هارولد ۲۳، ۹۸، ۹۹، ۱۳۵  
لمغان ۲۶۷، ۳۷۰  
لندن ۴۶، ۱۵۲، ۳۲۵، ۴۸۴  
لوکاس، هنری ۱۹، ۲۰، ۳۶۹  
لوگر ۸۴، ۱۱۸، ۱۸۹، ۲۱۶، ۲۶۴، ۲۶۵، ۲۷۹  
۲۸۵، ۳۶۹، ۳۷۲، ۴۷۹  
لولنج ۳۲۳  
لوی، سیلون ۲۰۰  
لویه جرگه ۹۸  
لهاسا ۲۰۸  
لهجه بخارایی ۴۱۵  
لیاقت علی خان ۲۲۳، ۶۳۴  
لیبرتی ۲۰۸  
لیتوانی ۲۷  
لیدن ۲۱۹  
مأثر الامراء ۳۵۸، ۳۶۳، ۳۷۵  
مأثر رحیمی ۳۳۸، ۳۴۱  
مائه و خمسون صحابی مختلف: (۱۵۰ صحابی  
ساختگی) ۶۲، ۲۲۶  
ماداگاسکار ۲۰۸  
مارشال، جان ۳۸  
مارکوارت ۱۷۰  
مارکوپولو ۱۰۶، ۲۶۶



- مازندران ۳۶، ۲۰۴، ۴۴۱، ۵۰۵، ۶۰۸  
 ماسون، چارلز ۲۸۵  
 ماکو، سلیمان ۲۳۰  
 مالزی ۱۱۹  
 مالستان ۴۴، ۱۵۳، ۱۶۶، ۱۸۷، ۱۹۷، ۲۰۲، ۳۴۳، ۳۸۱  
 ماوراءالنهر ۵۹، ۸۸، ۹۰، ۱۰۹، ۱۱۰، ۲۱۲، ۲۹۸، ۳۰۶، ۴۰۹  
 مایل، طایفه ۲۵۲  
 مایل هروی، نجیب ۱۳۲، ۲۳۰  
 مأمون ۶۷، ۶۸  
 مأمون الرشید ۶۷  
 مبارزالدین ۲۶۳  
 مبارک‌شاه ۱۶۸  
 مبدأ و معاد ۳۱۱  
 میسوط ۶۲۲  
 مبین ۳۲۷  
 متوکل عباسی ۶۷، ۱۱۰  
 متولی، سیدمحمد ۴۴۱  
 مجارستان ۱۱۹  
 مجالس المؤمنین ۷۳، ۸۱، ۱۴۶، ۳۵۰  
 مجلس افروز ۴۱۳  
 مجلس امیر خسرو بلخی ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۳۷، ۲۳۸  
 مجلس قومی (قوریلتای) ۱۳۵  
 مجلسی اول ۷۲  
 مجلسی، محمدتقی ۶۰۹، ۶۱۰  
 مجمع الغرایب ۴۱۲  
 مجمل التواریخ ۷۶، ۴۳۹، ۴۴۱  
 مجمل فصیحی ۲۱۰  
 محقق ترکستانی، آیت‌الله شیخ اسماعیل ۶۲۰  
 محقق خراسانی، آیت‌الله شیخ عیسی ۶۲۰  
 محمد ابراهیم خان قاجار ۵۳۱  
 محمد ابراهیم شیبانی، میرزا ۵۸۷  
 محمد اکبر ۴۱۵  
 محمد امین بلخی ۴۱۴  
 محمد امین یزدی ۳۷۶  
 محمد باقر، امام ۷۲  
 محمد بلخی ۴۱۲  
 محمد بن تکش ۹۳  
 محمد بن حکیم الشذونی الصینی ۱۰۹  
 محمد بن داوود هوتکی ۲۲۹  
 محمد بن شجاع‌الدین ۹۲  
 محمد بن عبدالله نفس زکیه ۷۱  
 محمد بن علی ۶۴  
 محمد بن علی عباسی ۶۹  
 محمد بن غیاث‌الدین ۹۲  
 محمد بن قاسم ۷۱  
 محمد بن قاسم بن عمر بن علی بن الحسین ۷۱  
 محمد بن وصف ۱۹۵  
 محمد بن هرثمه ۷۶  
 محمدتقی خان ۴۵۷  
 محمدتقی سپهر ۴۰۴  
 محمدتقی مجلسی ۷۲  
 محمدحسن صالحی ۲۵۹  
 محمدحسین کرد زعفرانلو ۴۲۹  
 محمدحسین، مولوی ۱۳۱  
 محمد حکیم میرزا ۲۶۲  
 محمدحیات افغان ۱۲۷، ۱۳۴، ۱۵۷، ۱۸۸، ۳۷۴، ۴۰۴  
 محمد حیدر ژوبل ۴۱۵  
 محمد خالص ۱۲۷، ۲۳۷  
 محمدخان تایمنی ۱۵۰، ۴۴۶  
 محمدخان تکلو، میرزا ۵۰۳  
 محمدخان شیبانی ۴۰۹، ۴۱۰، ۴۱۱، ۴۱۵، ۴۱۹  
 محمدخان میر دای زنیات ۱۳۳  
 محمدخان هزاره ۴۵۳

- محمودخان بیگلربیگی ۴۸۱  
 محمودخان قوللراقاسی ۴۴۳  
 محمود غازان ۷۶  
 محمود غزنوی ۵۴، ۷۹، ۸۴، ۹۱، ۱۰۷، ۱۶۹،  
 ۲۰۰، ۲۰۳، ۲۰۷، ۲۳۷، ۳۵۴، ۶۰۶  
 محمود غلزایی ۴۲۵  
 محمود کاشغری ۱۷۷  
 محمود میرزا ۳۰۳  
 محمود هوتکی ۲۳۸  
 مدافعات ۵۹۳  
 مدافعات بازارگان ۵۹۳  
 مدرس افغانی، آیت الله ۶۲۹  
 مدرس رضوی ۷۳  
 مدرسه هرات ۷۹  
 مدیترانه ۲۷  
 مدینه ۶۴، ۶۸، ۷۹، ۲۰۵، ۲۷۸  
 مرآت الحجۃ ۶۲۴  
 مرآت الممالک ۲۶۷، ۳۷۰  
 مراتع و سیاست ۱۴۷  
 مرادبیگ ۲۶۲  
 مراد، میرزا ۳۷۴  
 مراغه ۶۱۷  
 مرتضی عسکری ۲۲۶  
 مردانی، حسن علی ۶۱۴، ۶۱۵، ۶۱۶  
 مردم شناسی ایران ۱۲۲، ۱۴۴، ۱۸۷  
 مردوخ کردستانی ۱۶۵  
 مرشد بروجردی ۳۱۲  
 مرغاب ۵۸، ۲۹۸، ۳۰۷، ۳۱۸  
 مرکز ۱۹۰  
 مرو ۶۵، ۶۸، ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۵۹، ۳۰۷، ۴۱۰  
 ۴۱۱، ۴۱۹، ۵۴۷، ۵۵۳، ۵۵۴، ۵۵۵، ۵۷۳،  
 ۵۸۸  
 مروالروذ ۸۴  
 مروان حمار ۶۴، ۶۵
- محمد خدابنده ۷۶، ۷۷، ۱۱۱  
 محمد خواجه قره باغ غزنی ۱۸۸  
 محمد خوارزمشاه ۹۲، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۱، ۱۰۲،  
 ۱۰۴، ۱۰۵، ۲۹۰، ۴۲۶  
 محمد دیباج ۷۱، ۷۲  
 محمدرضاشاه پهلوی ۵۹۶، ۶۱۳  
 محمد سالم، قاضی ۳۴۸  
 محمدشاه ۵۲۱، ۵۲۵، ۵۲۶، ۵۲۷، ۵۲۸،  
 ۵۳۱، ۵۳۸، ۵۴۱، ۵۶۷  
 محمدشاه ببری ۴۳۳  
 محمدشاه خان ۴۴۵، ۴۴۷، ۴۹۶  
 محمد صالح بدوانی ورسجی ۴۱۳  
 محمد صالح سیاه گردی بلخی ۴۱۴  
 محمد صالح کنبو لاهوری ۴۸۴  
 محمد عظیم بیگ هزاره ۱۸۸  
 محمد عظیم خان دی زنگی ۴۵۷  
 محمد علی کابلی ۴۱۴  
 محمد علی میرزا ۵۸۹  
 محمد علی هزاره، قاضی ۳۶۶  
 محمد قوام الدوله، میرزا ۶۰۷  
 محمد کاتب خوارزمی ۱۷۰  
 محمد مقیم ارغون ۳۰۶، ۳۰۷  
 محمد مؤمن بن شیخ عوض باقی بلخی ۴۱۳  
 محمد نجیب بکران ۱۶۸  
 محمد نعیم خان ۴۵۷  
 محمد ولی میرزای قاجار ۴۹۷  
 محمد هاشم، سردار ۳۷۵  
 محمد هاشم قاجار، میرزا ۵۹۲  
 محمد یعقوب، مولوی ۲۵۹، ۴۶۹  
 محمد یوسف منشی بلخی ۴۱۳  
 محمود افغان ۴۲۹  
 محمود الحسینی بن ابراهیم ۴۴۳، ۴۴۷، ۴۴۸،  
 ۴۵۰  
 محمود بن امیر ولی بلخی ۴۱۳

- مروچاق ۴۳۴  
 مرورود ۶۵، ۵۸  
 مروزی ۱۷۱  
 مرو شاه‌جهان (ترکمنستان) ۸۳، ۸۴، ۴۱۰، ۵۵۳، ۴۴۴  
 مروی، محمدکاکم ۴۲۸، ۴۳۰، ۴۹۳  
 مزار شریف ۱۳۰، ۲۵۴، ۲۷۶  
 مسافرت به افغانستان و فارس ۵۳۶  
 مسالک الافهام فی آیات الاحکام ۶۲۲  
 مسالک و ممالک ۱۶۶، ۱۶۷، ۱۹۲  
 مسأله هزاره‌جات ۱۴۹  
 مستر آدمک ۴۸۴  
 مستر موری ۵۶۷  
 مستر میتلند ۴۸۰  
 مستوفی، حمدالله ۲۰۴، ۲۰۷  
 مسجد جامع مرو ۱۰۴، ۵۲۵  
 مسجد گوهرشاد مشهد ۷۹، ۸۰، ۲۹۳، ۶۱۲  
 مسجد گوهرشاد هرات ۷۹، ۲۹۳  
 مسعود انصاری، عبدالحسین ۶۱۱  
 مسعود سعد سلمان ۲۱۵  
 مسعودشاه بیگلربیگی شاه مقصود ۷۸  
 مسعود غزنوی ۲۰۵، ۲۴۱  
 مسعودی انصاری، عبدالحسین ۳۷  
 مسکو ۲۷، ۱۶۸، ۲۸۹، ۴۲۸، ۴۴۲، ۴۹۳، ۵۳۵  
 مسیب بدخشی ۴۱۴  
 مشر علی دوست‌خان ۶۳۱  
 مشرق الاکوان ۴۱۳  
 مشرق‌زمین گاهواره تمدن ۳۴۶  
 مشعل‌خان غازی ۱۷۴  
 مشکور، محمدجواد ۴۶، ۳۵۲  
 مشکوة (مجله) ۱۳۹  
 مصاحب، غلامحسین ۲۲  
 مصر ۴۶، ۵۴، ۶۲، ۸۲، ۱۴۴، ۱۶۱، ۱۶۳  
 مصطفی‌خان استرآبادی ۵۰۲  
 مصعب بن عمر خزاعی ۱۶۳  
 مطلع السعدین ۲۷۸، ۲۹۳، ۲۹۴، ۳۲۷  
 مطلع الشمس ۵۱۲، ۵۵۳  
 مظفرالدین حجاج ۲۸۴  
 معارف اسلامی (مجله) ۱، ۲، ۲۵، ۷۹، ۱۷۲  
 معارف جعفری ۶۰  
 معاویه بن ابی سفیان ۷۴، ۷۵  
 معاهده تاشقند (تاشکند) ۶۳۶  
 معاهده صلح ایران و انگلیس ۵۸۴  
 معبد زور ۵۵  
 معبد زون ۲۰۵  
 معبد سومنات ۸۹  
 معبد نوبهار ۵۰، ۵۲، ۲۰۳  
 معبر کرکی ۳۰۷  
 معتمدخان بخشی ۷۸، ۳۵۵  
 معجزه قرآن ۶۲۳  
 معجم رجال حدیث ۷۲  
 معدن آجه‌گگ ۱۱۷  
 معراج النبوه ۱۴۵  
 معرفة الحدیث ۶۲۳  
 معزالدین سلطان حسین ۱۱۲  
 معصوم دهم ۶۷  
 معلومات احصائوی فارس ۵۳۵  
 معن ابن‌زائده شیبانی ۱۸۰  
 معین‌الدین زمجی اسفزاری ۲۹۶  
 مغولستان ۲۰، ۲۳، ۲۶، ۴۳، ۴۵، ۹۳، ۱۰۰، ۱۰۳، ۱۰۹، ۱۱۰، ۱۱۹، ۱۲۱، ۱۳۵، ۱۳۶، ۱۳۷، ۱۷۲، ۱۷۳، ۲۰۸، ۲۱۲، ۲۸۹، ۲۹۰، ۳۱۷، ۳۶۹  
 مفاتیح العلوم ۴۴، ۱۶۷  
 مفید بلخی ۴۱۴  
 مقایسه اللغتين ۱۶۴  
 مقبره امیرنوشیروان ۲۵۷

- مقدسی ۱۶۷  
مقدمه ابن خلدون ۱۷۲، ۶۱  
مقدمه‌ای بر تاریخ تحولات سیاسی و اجتماعی افغانستان ۴۳۹  
مُقر ۱۸۹، ۳۵۲، ۳۶۹، ۳۷۴  
مقصد اقصى ۳۱۱  
مکارم الآثار ۴۱۳  
مکتوبات فضليه ۳۶۶  
مکران ۲۷، ۱۵۷  
مکزیک ۲۰۸، ۲۶۲  
مک‌گرگر، سی. ام. ۵۸۳  
مکه ۶۱، ۶۴، ۷۱، ۲۷۸، ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۲۴  
ملاجارویی بلخی ۴۱۵  
ملاوحی ۴۱۵  
ملاصالح مخلصی بدخشی ۴۱۴  
ملا عبدالله رافضی ۸۱  
ملا عبدالله هزاره ۴۱۴  
ملا فیض محمد کاتب ۴۰۴، ۴۳۲، ۴۵۰، ۴۵۲  
۵۰۹، ۶۲۸  
ملا کاظم خراسانی ۶۲۸  
ملا محمد املائی سنگ چارکی ۴۱۳  
ملا مسکین هزاره ۴۱۴  
ملا مقبول بخشی بیگی ۳۳۹  
ملا موسی هزاره ۳۶۶  
ملا نسیمی فرخاری ۴۱۵  
ملا هاشم خراسانی ۷۱، ۷۲، ۷۹  
ملا هاشم قندهاری ۴۱۴  
ملا یوسف هزاره ۵۵۴  
ملتان ۳۱۱، ۳۱۲، ۴۴۰، ۴۵۱  
ملک شاه حسین سیستانی ۳۷۶، ۴۲۰  
ملک شمس‌الدین کرت ۲۸۳  
ملک عادل (انوشیروان) ۶۳  
ملک فخرالدین کرت ۲۵۷  
ملک مسعود سرداربه ۱۱۲
- مناقب علی بن ابی طالب ۶۲۲  
منتخب التواریخ ۷۱، ۷۲، ۸۰، ۵۵۵، ۵۸۷  
منتهی الامال ۶۸، ۷۰، ۷۱  
منجان ۱۱۸  
منجم العمران ۲۴۶  
مندر ۸۰، ۸۱  
مندیکگ ۳۶  
منزوی، احمد ۳۶۶  
منشی، عبدالکریم ۴۵۳  
منشی، محمود ۴۴۲، ۴۴۴  
منصور ۶۶، ۷۱  
منصور دوانیقی ۶۶، ۷۱  
منصور، علی ۵۹۵، ۵۹۶  
منصوری، ذبیح‌الله ۲۹۰، ۴۹۴  
منکوقآن ۱۰۵، ۱۱۰، ۱۱۲، ۱۴۴  
منگولیا ۴۵، ۱۴۶  
من لایحضره الفقیه ۷۲، ۲۱۹، ۶۱۰، ۶۲۲  
منم تیمور جهانگشا ۲۹۰  
منوچهری ۱۳۹، ۱۶۳  
منه‌اج السراج ۱۶۹، ۱۹۳، ۱۹۴، ۲۳۷  
منه‌اج الطلب ۱۰۹  
مواطن الشعوب الاسلامیه فی آسیا ۲۴۷  
موجی بدخشی ۴۱۴  
موجی، محمد جعفر ۵۵۳  
مورخ، محمد یوسف ۴۲۱  
مورگرافت ۱۴۹  
موزه آستان قدس رضوی ۳۲۷  
موزه پیشاور ۱۷۵  
موزه سلطنتی انگلستان ۳۲۵  
موزه ملی پاکستان ۴۱۲  
موزه ملی ملک تهران ۳۴۹، ۴۵۵  
موسوی، باقر ۶۱  
موسوی، محمد صادق ۴۳۵  
موسیو فوشه ۱۴۷

- موسبو هاکن ۵۱  
 موهنگودارو ۱۹، ۲۰، ۲۱، ۳۸، ۲۰۳، ۳۶۹  
 مهاجرت تاریخی ایرانیان به هند ۲۰  
 مهدی استرآبادی، میرزا ۴۳۰  
 میثم نمار ۶۲۳  
 میدان ۱۶۲، ۲۰۶، ۲۶۴، ۳۵۲، ۳۷۴، ۳۸۱، ۴۰۴  
 میدان رستم ۲۶۴، ۳۷۲، ۴۷۹  
 میدان شاه ۱۸۹  
 میراکهولا ۱۷۵  
 میرچوچک علمی جوزجانی ۴۱۴  
 میرحیدر خصلی ۴۱۴  
 میرزا شادمان هزاره ۱۴۶  
 میرزای شیرازی ۶۲۸  
 میر سعید کابلی ۴۱۴  
 میر سنگ تخت ۱۳۳  
 میرسیدعلی همدانی ۷۸، ۷۹  
 میرسیدعلی یخسوز ۷۷، ۷۸  
 میرسید مرادولی ۷۸، ۷۹  
 میرصادق بیک سرچنگل ۱۳۳  
 میرطایفه جاغوری ۱۳۳  
 میرعلم خان خزیمه ۴۴۲  
 میرعلی هروی ۴۱۴  
 میر فروغی اندخوی ۴۱۴  
 میرقاسم ۳۷۶  
 میرک حسین دُرخمی ۳۷۶  
 میرک سندهی، یوسف ۳۵۷  
 میرماشی هزاره ۱۴۶  
 میرمحمد جمیل بدخشی ۴۱۴  
 میرم سیاه هروی ۴۱۴  
 میرنیا، سیدعلی ۱۲۹، ۱۳۹، ۴۸۹، ۴۹۶  
 میرویس خان هوتکی غلزایی ۱۲۷، ۲۷۶، ۴۲۵  
 میریزدان بخش بهسودی ۱۳۳، ۲۸۵
- میمند ۲۰۷  
 میمنه ۸۷، ۱۱۰، ۱۵۴، ۱۸۹، ۲۵۳، ۲۵۵، ۲۵۹  
 مینگ‌باشی ۹۹  
 میوند ۲۰۷  
 مؤلف حجة الاورنگ شاهیه ۴۱۴  
 نادریآباد ۴۲۹  
 نادرعلی جاغوری ۱۴۶  
 نادرنامه ۴۲۴، ۴۳۰  
 نازیان ۱۰۰  
 ناس، جان ۲۰، ۳۶۹  
 ناسخ التواریخ ۴۰۴، ۴۹۸، ۵۰۶، ۵۰۷، ۵۱۰، ۵۱۲، ۵۱۳، ۵۱۵، ۵۲۱، ۵۲۸، ۵۳۱، ۵۳۹  
 ناصرالدین شاه ۱۵۷، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۶  
 ناصرالدین شاه ۱۵۷، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۵، ۵۴۶، ۵۴۹، ۵۵۳، ۵۵۵، ۵۶۸، ۵۸۵، ۵۸۷، ۶۰۷  
 ناصر خسرو بلخی ۷۳، ۸۳، ۱۳۸، ۱۷۸  
 ناصرعلی، شیخ ۱۷۳  
 ناصر میرزا ۳۷۴  
 ناطقی شفایی، خادم حسین ۱۹۸، ۱۹۹  
 ناظم هروی ۴۱۴  
 نامه عالم‌آرای نادری ۴۲۸، ۴۳۱، ۴۹۳  
 ناور ۱۹۰  
 ناوه‌میش ۱۶۲  
 نایل، حسین ۱۵۰، ۶۲۸  
 نبذ المقال ۳۶۶  
 نیال ۱۱۹، ۲۰۸  
 نجاتی دانش، غلام‌رضا ۵۹۲  
 نجراب ۱۱۸  
 نجف اشرف ۵۶، ۷۸، ۱۱۱، ۲۴۷، ۳۳۶، ۶۱۳  
 ۶۲۱، ۶۲۸، ۶۲۹  
 نجف‌بیگ شیرو ۲۲۷  
 نجف‌خان مستوفی، میرزا ۵۴۱، ۵۴۲

- نخچیران ۳۱۸  
 نخچیرستان ۳۱۸  
 نخستین شهرها ۲۰، ۳۶۹  
 نخشب ۶۵  
 ندرمحمدخان ۳۶۱، ۴۱۱، ۴۱۳  
 نذری بدخشی ۴۱۴  
 نرخ ۱۶۲، ۱۸۹  
 نرشخی ۷۰  
 نرگس، اکبرخان ۲۳  
 نزهة القلوب ۲۰۴، ۲۰۷  
 نزهة المشتاق ۱۷۳  
 نژادگرایی ۳۰، ۲۲۶  
 نژادنامه افغان ۴۰۴  
 نژاد، هوش، شخصیت ۱۲۱  
 نژند، محمد ۳۷  
 نسا ۸۴  
 نسب‌نامه وحیدی ۱۶۴  
 نسف (نخشب) ۸۴، ۳۱۱  
 نسیم ریگستان ۲۳۲  
 نصر بن احمد ۸۳  
 نصر بن سیار ۵۳، ۶۹  
 نصر سامانی ۸۱  
 نصیرالدین طوسی ۱۱۱  
 نظام اجتماعی مغول ۱۷۳، ۲۱۳  
 نظام‌الدین ۴۱۴  
 نظام‌الملک ۷۶  
 نکوزخان ۱۵۹  
 نگارستان عجایب و غرایب، پیشاوری ۲۱۸  
 نگاهی به تاریخ جهان ۳۷، ۳۹، ۴۳، ۹۷، ۳۲۶، ۳۴۷  
 نگاهی به دیروز و امروز افغانستان ۳۷۷، ۶۲۸  
 نمرون ۵۸  
 ننگرهار ۱۱۸  
 نوایی، عبدالحسین ۲۱۲، ۴۲۰، ۴۸۴  
 نوبزک ۱۹۶  
 نورالدین ابوالمظفر محمد جهان‌گیر ۳۵۳  
 نورالدین بامزایی ۴۴۵  
 نورالله شوشتری هندی، قاضی ۸۱، ۱۴۶، ۳۵۰  
 نورستان ۴۹، ۱۱۵، ۱۱۹، ۳۴۷، ۴۵۵  
 نورستان شرقی ۱۱۸، ۱۱۹  
 نورستان غربی ۱۱۸، ۱۱۹  
 نورستان مرکزی ۱۱۸، ۱۱۹  
 نور محمدخان خوکیانی ۴۴۵  
 نورمحمدخان قندهاری ۴۳۹  
 نوشجان (نوشگان) ۱۶۶  
 نوشهر ۴۹۸  
 نوی ژوندون ۲۶۶  
 نهج البلاغه ۱۱۰  
 نهر اسمیل ۱۰۹  
 نهر کرولن ۱۰۹  
 نهروان ۶۴  
 نهرین ۲۵۳، ۲۷۶، ۲۸۱  
 نیازخان جمشیدی ۴۴۶  
 نیچه، فریدریش ۶۳۹  
 نیرنگ افغانستان ۱۳۱  
 نیر هروی، محمدانور ۴۴۳  
 نیزک طرخان ۵۸  
 نیشابور ۶۵، ۸۴، ۸۷، ۹۰، ۱۰۶، ۱۳۰، ۴۴۲  
 ۴۴۵، ۴۹۵، ۶۰۸  
 نیشک ۸۷  
 نیک ۱۹۸، ۲۱۲  
 نیمروز ۲۶۸  
 واحد سینا ۶۱۲  
 واخان ۱۱۸  
 وادی کشکه ۱۵۴  
 وادی هفت واد ۲۶۴  
 وادی هیرمند ۱۸۲

- وارلیق (مجله) ۲۱۶  
 وازه‌نامه مجمل فصیحی ۲۱۴  
 واسیلیف ۱۳۵  
 واعظی، شیخ باقر ۶۲۰  
 واعظی، علی ۶۲۰  
 واقعات درآنی ۴۵۳  
 والشتان ۲۰۵  
 واله‌ی بلخی ۴۱۴  
 وامبری، آرمینیوس ۵۸۴، ۵۷۹، ۴۸۳، ۱۵۴  
 وامبری، گ. ۱۴۴  
 واهی کابلی ۴۱۴  
 وایت‌هاوس، روث ۳۶۹، ۲۰  
 وجیرستان (اجرستان) ۵۱  
 وحیدی فولادیان ۱۳۴  
 وداعی بلخی ۴۱۵  
 وزان ۲۰۶  
 وردک ۷۷، ۱۶۲، ۱۸۹، ۲۰۶، ۲۱۷، ۲۶۴، ۳۵۲  
 ۳۷۳، ۴۷۹  
 ورس ۱۹۰  
 وزیرستان ۱۷۴، ۱۸۹، ۲۶۸  
 وسایل الشیعه ۶۶  
 وغش ۱۶۳  
 وفایی بدخشی ۴۱۴  
 وفیات الاعیان ۱۷۹  
 وقایع السنین والاعوام ۸۰، ۶۲۲  
 وکیلی، اسماعیل ۳۶  
 وکیلی فولزایی، عزیزالدین ۴۵۸، ۴۵۶  
 ولادیمیرتسف ۱۰۶، ۱۰۷، ۱۷۲  
 ولایت و امامت از نگاه عزیزالدین نسفی ۳۱۱  
 ولتر ۳۴۵  
 ولوالج ۸۴  
 ولید بن یزید ۶۱، ۶۹  
 ویتنام ۱۱۹  
 ویر، میخائیل ۱۴۷  
 هارابا ۱۹، ۲۰، ۳۸، ۳۶۹  
 هارلان، ژ. ۱۴۴  
 هارون الرشید ۶۶  
 هاشم‌خان اخته ۲۴۷  
 هاشمی، حجت ۶۲۴  
 هالبرت، اچ. بی. ۱۷۷  
 هاماوران ۱۵۷  
 هامون (دریاچه) ۱۱۶  
 هاوایی ۱۲۰  
 هخامنشیان ۴۱  
 هدایت، رضاقلی خان ۴۲۱، ۴۳۰  
 هدیه اسماعیل یا قیام السادات ۷۴  
 هریرود ۱۱۶، ۲۰۳، ۲۵۶، ۵۳۹  
 هزار ۱۳۴  
 هزارجریب ۶۰۸  
 هزارستان ۱۸۸  
 هزار و یک شگفتی ۳۲۵  
 هزاره بادغیس ۱۲۸، ۲۵۸  
 هزاره بغل ۲۶۱  
 هزاره بلخ ۱۶۴، ۱۶۵  
 هزاره بهسود ۲۶۷  
 هزاره پاکستان ۲۶۶  
 هزاره تاتار ۱۶۱  
 هزاره جلال‌آباد ۲۶۷  
 هزاره چوره ۴۲۵  
 هزاره خضر ۲۹۳  
 هزاره سلطان مسعود ۲۶۱  
 هزاره کابل ۳۳۹  
 هزاره لاجین ۱۰۱، ۱۶۴  
 هزاره لاغری ۲۶۴، ۴۷۹  
 هزاره مغول ۲۵۵  
 هزاره و مغول در افغانستان ۲۷۵  
 هزاره‌های باخرز ۵۵۴  
 هزاره‌های جام ۵۵۴

- هیمالیا ۱۱۵، ۱۴۹، ۲۶۵، ۲۶۶  
 هیوان تسانگ (زوان زنگ) ۴۹، ۵۰، ۵۱، ۱۴۸،  
 ۱۴۹، ۱۵۲، ۱۵۳، ۱۷۰، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۲،  
 ۱۸۷، ۲۰۱، ۲۱۵، ۲۱۸  
 هیوانگ نوه‌های ۴۳
- یادداشت‌های قزوینی ۲۶۶، ۲۸۲  
 یادداشت‌های من ۲۴۳  
 یادنامه کاتب ۶۲۸  
 یارمحمدخان الگوزایی ۴۵۵، ۴۶۷، ۴۷۹، ۴۹۶،  
 ۵۲۵، ۵۳۶، ۵۳۷، ۵۳۸، ۵۳۹، ۵۴۰، ۵۴۱  
 یاری ۴۱۴  
 یاری بیگ سلطان ۴۳۰  
 یاسا ۹۸، ۹۹، ۲۹۱  
 یاقب بن نوح (ع) ۱۴۵  
 یاقوت حموی ۱۶۸، ۱۹۴، ۲۰۳، ۲۱۱  
 یاقوت‌خان خواجه‌سرا ۴۴۳  
 یامه‌گک ۵۹۹  
 یاوان ۲۷  
 یاجوج و ماجوج ۲۶، ۲۷، ۲۸  
 یحیی‌آباد ۲۵۵  
 یحیی بن ام‌الطویل ۷۲  
 یحیی بن زید ۶۵، ۶۹، ۷۰  
 یحیی نوری ۲۷۵  
 یخشی ۲۱۷  
 یرکه ۴۰۳  
 یرلیغ ۲۶۳  
 یزد ۲۶۳، ۶۰۷  
 یزدری ۴۵۹  
 یزدگرد سوم ۵۴  
 یزید بن معاویه ۵۷  
 یزید بن مهلب ۵۸، ۵۹  
 یعقوب ۲۹۸  
 یعقوب چرخنی ۲۶۴، ۳۷۲
- هزاره‌های خزر قره‌باغ غزنی ۲۹۳  
 هزاره‌های ولایت کندوز ۲۵۲  
 هزاره هرات ۱۲۸  
 هژده‌نهر ۲۵۴  
 هشام بن عبدالملک ۶۰، ۶۱  
 هفت آسمان ۶۲۳  
 هفتاد مشایخ بلخ ۴۱۳  
 هفت اقلیم ۱۶۵  
 هفتالیان ۱۷۴، ۱۷۵  
 هفت‌تاله ۲۳۵  
 هفت کتیبه قدیم ۱۷۶  
 هفت مجلس ۴۱۳  
 هگل، ویلهلم فریدریش فون ۶۳۹  
 هلاکوخان ۶۶، ۱۱۰، ۱۱۱، ۱۴۶، ۴۲۶  
 هلمند ۱۲۷، ۱۴۶، ۱۸۹، ۲۰۲، ۲۰۴، ۲۱۲،  
 ۲۱۶، ۲۱۷، ۲۷۶، ۲۹۳، ۳۶۹، ۴۲۴، ۴۲۹  
 هلند ۲۰۸  
 همام، پوهاند ۱۵۱، ۱۵۴  
 همام، سیدسلطان‌شاه ۲۳۰  
 همایون‌شاه ۱۹۷  
 هندونیسیم ۳۵۸  
 هندوشاه ۱۶۹، ۲۴۱  
 هندوکش ۴۴، ۴۹، ۵۲، ۱۱۵، ۱۳۱، ۱۴۷، ۱۴۹،  
 ۱۶۰، ۱۷۸، ۲۰۸، ۲۰۹، ۲۸۵، ۳۶۳  
 هنر عهد تیموریان ۲۹۸  
 هنگ‌کنگ ۱۱۹، ۲۰۸  
 هوتک، محمد ۲۳۱  
 هوتکی / هوتکیان ۱۲۷، ۱۳۲، ۱۸۹، ۴۲۴  
 هومباخ، هلموت ۱۷۵، ۱۷۶  
 هون، قبیله ۱۳۶  
 هون‌ها ۱۵۱  
 هیتی‌ها ۲۷  
 هیرمند ۳۶، ۵۱، ۱۶۷، ۱۷۸، ۱۷۹، ۲۰۵، ۲۹۱،  
 ۲۹۷، ۳۷۷



بنگی قلعه ۲۵۳	یعقوب لیث صفاری ۸۷، ۱۶۹، ۱۷۹، ۱۸۰، ۱۹۵
یوچی ۴۳	۲۰۱
یورت ۱۰۹، ۱۵۹، ۱۶۰، ۲۱۸، ۲۹۱، ۳۲۱، ۴۸۶	یغما، مجله ۱۸۱
یوسف‌آباد ۵۸۲، ۵۸۸، ۵۹۰	یغنی ۱۷۰
یوسف بلخی ۴۱۴	یفتلی‌ها (هیاطله) ۴۳، ۴۴، ۴۵، ۱۳۷، ۱۶۷، ۱۷۰
یوسف‌بیگ ۲۴۵، ۴۰۳، ۴۵۷	۱۸۳، ۲۳۵، ۲۷۵
یوسف‌خان سدوزایی ۵۴۹، ۵۵۹	یکتای بلخی ۴۱۴
یوسف‌خان صولت‌السلطنه ۵۵۴	یک‌صد سند تاریخی دوران قاجار ۵۷۵
یوسف‌خان هزاره ۲۵۹، ۵۷۴، ۵۷۵، ۵۸۲، ۵۸۷	یکه‌ولنگ ۷۷، ۸۱، ۸۲، ۱۵۵، ۱۵۶، ۱۹۱، ۱۹۸
۵۹۳، ۵۹۵	۱۹۹، ۲۰۲، ۲۱۰، ۲۱۲، ۲۱۴، ۲۱۵، ۲۱۶
یوسف‌زایی ۲۳۸، ۴۵۵، ۶۳۷	۲۱۷، ۲۷۷، ۲۹۱، ۳۲۰، ۳۷۰، ۳۷۳، ۴۵۶
یوسف صدیق ۶۲۳	۴۵۷، ۶۰۶، ۶۲۸
یوکانان ۲۰۸، ۴۰۵	یگانه بلخی ۴۱۴
یونان ۴۰، ۴۱، ۱۴۴، ۱۵۸	یلاتتوش‌خان جلایر ۵۸۹
یونانیان ۴۱، ۴۲، ۱۵۴، ۱۵۶، ۱۷۵، ۱۷۸، ۲۰۳	یلدوز ۵۰، ۹۱، ۱۷۹
۲۰۶، ۲۱۵، ۲۱۸	یلنگتوش‌خان ازبک ۳۵۷، ۳۵۸، ۳۶۱، ۴۱۱
یونس شهید ۱۷۴	یلنگتوش‌خان جمشیدی ۵۰۹
یعلیو چو تسای ۱۰۷	یلواج، محمود ۱۰۸
یهودیان ۲۸	یماک ۱۷۰
ییت، چارلز ادوارد ۱۸۸	یمن ۶۸، ۹۰، ۱۱۹، ۱۵۸، ۳۷۱
ییلانجیق ۳۶۲	ینابع الموده ۴۱۲، ۴۱۳
	ینگه ۲۷۷



Hazara Voice صدای هزاره  
@Hazara\_Voice



ناشر: محمد ابراهيم شريعتي افغانستانى

شاپک: ۱-۴۴۸۱-۰۶-۹۶۴

ISBN: 964-06-4481-1